كتاب سير النبي لجمال الحسيني

ذ د

سيز نبي الجمال الحسيني

١٠

روضة الاحباب

الحمد لله الذی من علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته
واوضح لهم مناهج الصدق والصواب بلوامع سننه وجوامع کلماته. حلاه
بحلیة التکریم والافضال ونور بانوار مصابیح سیره مشکوة صدور اهل
الکمال. آثر له اصحابا کانوا حفظ شریعته وفیض لهم اتباعا کانوا نقلة
سننه وطریقته. فاختارهم علی جمیع اصحاب الانبیاء واتباع الرسل
کما اختار نبیهم علی سایر النبیین فی کل الطرایق والسبل. فاظهر بهم قواعد
الدین والاسلام وقلع بنصرتهم اساس الکفر والضلالة والظلام. صیرهم
قدوة وبدی کالنجوم لامة نبیه المختار. فرضی عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات
تجری تحتها الانهار. ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الموجود بذاته
وبقایه. ونشهد ان محمدا عبده ورسوله الذی جعل آدم ومن دونه تحت
لوایه صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین صلوة
نامیة دایمة الی یوم الدین اما بعد چنین گوید العبد المحتاج الی رحمة ربه
الغنی خادم اهل الحدیث النبوی عطاء الله بن فضل الله الملقب بجمال
الحسینی وفقه الله لما یحبه ویرضاه وجعل آخرته خیرا من دنیاه که بر نظر انور
اصحاب سیر مستقیمه و بر بصر ازهر ارباب الباب وعقول سلیمه پوشیده نماند

که بهترین چیزها که عمر گرانمایه بآن مصروف شود علوم دینیه و معارف
یقینیه است چه مقرر است که علم سبب حیوة قلوب و وسیله معرفت حضرت
علام الغیوب و موجب رفع درجات و مثمر نتایج خیر و سعادات است و کلام
ربانی و پیام حضرت سبحانی از فضیلت آن خبر میدهد که یرفع الله الذین آمنوا
منکم والذین اوتوا العلم درجات و بیمن علو مرتبه و سمو منقبه اهل علم را کافی است که خداوند
تعالی در اثبات وحدانیت و شهادت بران قضیه ایشانرا تالی ذات عالی
صفات خود و ملایکه ملکوت گردانیده چنانچه آیت کریمه شهد الله انه لا اله الا
هو والملایکة واولوا العلم قایما بالقسط مبنی ازین معنی است
زهی رتبت عالی اهل علم که کن که ایزد کجاشان نشاند چو خوان شهادت بوحدت کشید
بجنب ملکشان بری خویش خواند و زبان معجز بیان محمدی علیه افضل الصلوات و
اکمل التحیات کامی ایشانرا بصفت وراثت انبیا ستوده که العلماء ورثة الانبیاء
و زمانی شان بفضیلت مشابهت بآن طایفه ناجیه وصف فرموده که علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل و در وصایای لقمان حکیم مذکور است که یا بنی علیک
بمجالس العلم والعلماء فان الله تعالی یحیی القلب المیت بالعلم و بی شبهه علم
حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از اشرف علوم دین و اشتغال
بآن از افضل قربات و طاعات است نزد زمره مؤمنین زیرا که سنن سنیه و
احادیث رضیه مرضیه آنحضرت ثانی ادله اسلام و مبین اکثر احکام و میز حلال
از حرام و مفسر کلام حضرت ملک علام است شعر اذا ذکرت بحار العلم یوما
فقول المصطفی لا غیر بحری سوی البحر المحیط وما عداه فانهار صغار منه یجری

و از اہم انواع علوم حدیث علم سیرت سیرت آن سرور و معرفت احوال اصحاب
و تابعین و سلف صالحین است که حماة حوزهٔ دین و رواة اخبار و آثار سید
المرسلین و خاتم النبیین بوده اند چه سنت حسنه و طریقهٔ مستحسنهٔ آنحضرت
و اصحاب و اتباع از ان علم ظاهر و روشن و مفصل و مبین میگردد و لا عز
و اتباع سنت و اقتضا به هدی سیرت نبویه و صحابهٔ کرام او مستتبع سیادت
منزلین و مستجلب سعادت دارین است و آیهٔ کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله و خبر معتبر من احب سنتی فقد احبنی و من احبنی
کان معی فی الجنة و انکه فرمود امت من سفترق علی ثلث و سبعین ملت است خواهند
شد که همه دوزخی باشند مگر اهل یک ملت صحابه گفتند یا رسول الله کدام
است آن ملت در جواب فرمود که آنچه من و یاران من برانیم دلیلی واضح برین
مدعا و حجتی لایح برین مبتغی می تواند بود و درین معنی شایبهٔ نیست که اهل این
اعصار را وقوف بر سیر و احوال آنحضرت و اصحاب او بوسیلهٔ ثقات و رواة
و ایمهٔ اجله حاصل شد بس پیشوا و رجال مؤمن آنست که علم سیرت آن سرور
و معرفت احوال صحابه و تابعین و رواة و نقلهٔ انکه سلف صالحین اند و در عرف
اهل حدیث آنرا علم اسماء رجال گویند نیکو ضبط نماید تا از عهدهٔ متابعت جنانچه
شرط است بیرون تواند آمد و داخل فرقهٔ ناجیه و واصل بدان درجهٔ عالیه سعادت
تواند شد بنا برین مقدمات درین ولا حضرت امارت نصرت معدلت شعار
نصفت دثار آن صاحب همت که هست نظم زبانش در بیان حق چو شمشیر
نظام الدولة والدنیا والدین امیر علیشیر اعز الله تعالی انصاره و ضاعف

فی سلوک

فی سلوک سبیل الحق اقتداره که فرصت را غنیمت شمرده با وجود اشتغال به
مصالح ملک و دولت پیوسته بمطالعهٔ علوم دین و استفادهٔ حقایق و معارف
ارباب یقین و مجالست فقرا و اهل الله و مصاحبت عرفاء حقیقت پناه و
تقویت شریعت محمدی و تمشیت ملت احمدی مشغول است چه بکمال عقل و
وفور دانش بر ضمیر منیرش روشن شده که سرمایهٔ دنیا بی پیرایهٔ دین مقدمهٔ
وبال است و سوای طبیعت بی رضای شریعت نتیجهٔ ضلال لاجرم خداوند
تعالی ویرا موفق گردانید تا مدت حیوة فانی را وسیلهٔ حیوة باقی ساخته
تقدیم صدقات و افاضهٔ مبرات و اشاعهٔ حسنات و دلالت خیرات فرمود
و در اطراف و اکناف مملکت خراسان مساجد و مدارس که محل اوراد و اذکار
و مقام درس و تذکار و مهبط رحمت آفریدگار ست تاسیس نمود و در بیابانها
که مظنهٔ حذر و محل خوف و خطر ست بقعها و رباطهای حصین ساخت نوبتی
از بارها که این فقیر حقیر در مجلس عالی آنحضرت بشرف مثول و اختصاص و
قبول مشرف می شد فرمودند که خاطر جنان میخواهد که کتابی مشتمل بر تمامی سیرت
و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و معرفت مشاهیر آل و اصحاب
و تابعین و تبع تابعین و رواة حدیث و سلف صالحین بلغت فارسی خالی از
تکلف عبارت در قید ضبط و تحریر در آری که عموم خلایق از ان بهره مند
و محظوظ گردند این فقیر داعی هر چند قلت بضاعت و عدم استطاعت خود را
در مجلس متعدده بعرض میرسانید و بنا بر قضیهٔ مرضیهٔ من صنف فقد استهدف
استعفا مینمود قبول نمیفرمودند و در تاکید و تقریر آن امر می افزودند تا بجای

انجامید که بغیر از امتثال هیچ چاره نیافت پس بعد الاستخارة من الله تعالی
والاستمداد من الحضرت النبویه صلی الله علیه وسلم ثم الاستشاره والاستجارة
من مخدومی و عمی و استادی و سیدی و سندی و مولای و اعتمادی المخدوم علی
الاطلاق والمطبوع فی الصورة والمعنی بالاستحقاق السید السند المؤید من
عند الله اصیل الحق والدین والشریعة والتقوی عبد الله متع الله المسلمین بطول
بقایه که این فقیر مرجه یافته بواسطهٔ خدمت آستانهٔ آنحضرت و بیمن تربیت ایشان
یافته **نظم** نقاطهٔ سخن اوست مرجه میگویم
زباغ جیده بود مرجه باغبان دارد • بدین مهم خطیر شروع کردم و از کتب تفاسیر
واحادیث و سیر و موالید و تواریخ آنچه بثبوت پیوسته از سیر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم و مقدمات و متممات آن و مایتعلق بها از احوال مشاهیر
اهل البیت و صحابه و تابعین و تبع تابعین و ایمهٔ حدیث مشتمل بر بیان اسم و نسب — و مخصوصات و بعضی از انچه بنظر رسیده از حکم و مواعظ و آثار و کمالات
و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات و شرح فضایل و کمالات هریک استخراج
نموده در سلک تحریر کشیدم و آنرا روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل و الاصحاب
نام ساختم و از حضرت وهاب آمال و امانی مسألت مینمایم که در اتمام این مهم
و سایر امور توفیق را رفیق این شکسته گرداند امیدوار چنانم که ببرکت احوال
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب و اتباع کرام او رضی الله عنهم تألیف
این کتاب در آخرت منتج وصول ثواب جزیل و در دنیا موجب بقاء جمیل حضرت
امارت پناهی و مؤلف داعی باشد و بالله التوفیق والعصمة وله الحمد والمنة
اما بعد بدانکه این کتاب مشتمل است بر سه مقصد **مقصد اول**

در سیرت

٦

در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مقدمات و متممات آن
و مایتعلق بها و درین مقصد سه باب است **باب اول**
در بیان نسب آن سرور و مایتعلق به **باب دویم**
در ذکر تاریخ ولادت آنحضرت و آنچه متعلق بولادت اوست و شرح احوال
و غزوات و سرایا و سایر وقایع که در مدت حیوة آن سرور واقع شده و ذکر
مرض و وفات آنحضرت و مایتعلق بها و درین باب خاتمهٔ ذکر کرده میشود
در بیان کیفیت صلوات بران سرور و فضیلت و ثواب آن
باب سیوم در متممات و مکملات فن سیرت و درین باب
هشت فصل است **فصل اول** در بیان عدد ازواج و سراری
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شرح حال هریک از ایشان **فصل دویم**
در ذکر عدد اولاد آن سرور صلی الله علیه وسلم از ذکور و اناث و بیان حال
هریک از ایشان **فصل سیوم**
در ذکر فضایل آنحضرت و تعداد معجزات او علیه السلام **فصل چهارم**
در ذکر اوصاف و شمایل آن سرور علیه السلام **فصل پنجم**
در بیان عبادات سید سادات علیه الصلوه والسلام **فصل ششم**
در بیان آداب و عادات آن سرور علیه الصلوه والسلام **فصل هفتم**
در بیان مخصوصات آن سرور صلی الله علیه وسلم **فصل هشتم**
در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و مؤذنان و شعرا و خطباء
آنحضرت و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب و مایتعلق بها

مقصد دویم در معرفت احوال صحابه و درین مقصد دو باب است
باب اول در معرفت رجال صحابه رضی الله عنهم
باب دویم در معرفت نساء صحابه رضی الله عنهم
مقصد سیوم در بیان احوال تابعین و تبع تابعین و مشاهیر ائمهٔ حدیث و درین مقصد سه باب است باب اول در ذکر تابعین
باب دویم در ذکر تبع تابعین باب سیوم
در ذکر جماعتی که بعد از صحابهٔ کرام بوده اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

مقصد اول

در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و پیش از شروع در ابواب این مقصد مقدمهٔ ذکر کرده میشود در بیان ابتداء آفرینش و آنکه اول مخلوقات نور نبوت آنحضرت بوده و سایر مکونات از آن نور موجود گشته و وجه توفیق میان احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده بدان وفقنی الله تعالی و ایاک که مذهب اهل سنت و جماعه رحمهم الله آنست که در ازل هیچ ممکنی موجود نبوده چنانچه حدیث صحیح كان الله ولم يكن معه شئ دلالت بران میکند و حضرت حق تعالی بعد از آنکه ممکنات معدوم بوده اند ایشانرا ایجاد فرموده و تاخیر در خلق اشیا نه از عجز بود بلکه قدرت از ذات او تعالی منفک نیست و علما اختلاف کرده اند در آنکه اول مخلوقات چه بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق شده و طائفهٔ دیگر میگویند اول قلم موجود گشته و جمعی برانند که اول مخلوقات نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم بوده و همانا منشاء

اختلاف

اختلاف این طوایف آنست که اخبار مختلفه در باب اول مخلوقات واقع شده یکی این حدیث است که اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال وعزتی وجلالی بک اعطی وبک اخذ وبک اثیب وبک اعاقب و دیگر این حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که اول ما خلق الله القلم و دیگر این حدیث است که اول ما خلق الله نوری و وجه جمع میان این احادیث مختلفه بر تقدیر صحت همه والله اعلم آنست که گوییم اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و اولیت یا خود گوییم عقل و قلم اضافی است یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام قلم یا خود گوییم اول عقول آن عقل است که حق تعالی او را چون آفرید امر فرمود با قبال و ادبار وی اطاعت کرد و از حضرت عزت بفنون اعزاز و اکرام مخصوص گشت و اول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا را در لوح محفوظ ثبت کرد و اول انوار نور حضرت محمدی است علیه الصلوة والسلام، و اهل تحقیق برانند که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیز است که باعتبار حیثیات مختلفه باسماء متعدده مذکور شده از آن حیثیت که ذات خویش و مبداء خود و سایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و از آن جهت که کمالات محمدی از پرتو آن نور است و پرتو انوار آنحضرت خوانند و از آن جهت که نقوش علوم در صحایف موضوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و بعضی احادیث صحیحه سبق خلق عرش و آب بر خلق قلم معلوم میشود و جمعی از محققان شراح

اشاره است بضعف بعض احادیث و بنا او
نیز و مفضا از ... حدیث سره از جمله احادیث موضوعه
عدم ثبات او نزد بعضی رسیده

عله

حدیث جنین فرموده اند که حدیث اول ما خلق الله القلم محمول است برانکه
بعد از خلق عرش و آب اول جیزی که آفریده شده قلم بوده والله اعلم
و در بعضی کتب و قصص و تواریخ از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است
که الله تعالی اول جیزی که بیافرید قلمی بود از نور که طول آن پانصد ساله راه
و عرض آن جهل ساله راه بود پس خطاب با او کرد که بنویس قلم گفت چه بنویسم
ای پروردگار من گفت بنویس آنچه در علم من مقدر است در شان مخلوقات من
تا روز قیامت پس قلم جاری گشت بآنچه کاین هست و خواهد شد تا روز قیامت
گویند اول جیزی که قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود که
بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول
الله من استسلم لقضایی و صبر علی بلایی و شکر علی نعمایی و رضی بحکمی
کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضایی
و لم یصبر علی بلایی و لم یشکر نعمایی و لم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوایی
و در روایتی آنست که جون فرمان شد قلم را که بنویسد ما کان و ما یکون الی الابد نوشت
بر ساق عرش که لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از ان هر قطره که از آسمان
مقرر بود که نازل شود و هر ورقی که مقدر بود که از درختان فرو باشد و هر دانه
که بروید و هر سنگ ریزه که در روی زمین باشد و هر رزقی که بخلایق رسد بنوشت
و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که جف القلم علی علم الله و بروایتی
جف القلم بما هو کاین الی یوم القیمة قضی قلم القضا بما یکون ،، فسیان التحرک والسکون
جنون منک ان تسعی لرزق . و یرزق فی غشاوته الجنین . و هم درین معنی گفته اند

سهل علیک فان الامر مقدور . و کل مستانف فی اللوح مسطور . فلا یکثرن فخیر القول اصدقه
ان الحریص علی الدنیا لمغرور ،، و در کیفیت خلق نور محمدی صلی الله علیه و سلم
روایات متعدده متنوعه وارد شده و حاصل مجموع آنها باین معنی راجع می
شود که حضرت خداوند تعالی بچندین هزار سال پیش از آفرینش آسمان و زمین
و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و انس و جن و سایر
مخلوقات نور نبوت آنحضرت را آفرید و در فضاء عالم قدس آن نور را تربیت
میفرمود و گاهی بسجودش امر میکرد و گاهی ویرا به تسبیح و تقدیس مشغول میداشت
و بجهة مستقر آن نور حجابها خلق فرمود و در هر حجابی مدتی مدید او را نگاه میداشت
و به تسبیحی خاص حضرت حق را یاد میفرمود بعد از انکه از ان حجب بیرون آمد
نفسها بر آورد و از انفاس متبرکهٔ او ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و
شهدا و سایر مومنان و ملایک بیافرید و آنرا چند قسم ساخت و از ان اقسام
عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و مواد و اصول آسمان و زمین
و آفتاب و ماهتاب و کواکب و بحار و ریاح و جبال موجود گردانید بعد از ان
آسمان و زمین را منبسط ساخت و هر یکی را از انها هفت طبقه گردانید
و هر طبقه را بجهت مسکن جمعی از مخلوقات مقرر فرمود و روز و شب را بدید
آورد پس جبرئیل امین را فرمود تا قبضهٔ خاک پاک سفید از موضع قبر حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بردارد و بآن نور مخلوط سازد جبرئیل بموجب
فرموده کاربند شد و آن نور را باین قبضهٔ خاک پاک بیامیخت و بآب تسنیم
تخمیر کرد و بر منوال ذرهٔ بیضا ساخت و آنرا در جویهای بهشت غوطه داد و بر

آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها عرض کرد تا ویرا پیش از انکه آدم مخلوق
شود بشناختند چنانکه خبر معتبر انی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم
لمنجدل فی طینته اشارتی باین معنی است

کسترده در سرای نبوت بساط او • وآدم هنوز رخت نیاورده از عدم •

مروی است که از میسرة الفجر کفت سوال کردم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
متی کنت نبیا اذکی باز تو پیغمبر بودی فرمود چون الله تعالی عرش عظیم بیافرید
و آسمانها و زمینها منبسط کردانید و عرش بر کاهل حمله متمکن ساخت بقلم
قدرت بر ساق عرش نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیا
و نام مرا بر درها و ورقها و قبها و خیمهای بهشت ثبت کرد و آدم میان روح و
جسد بود یعنی روح در جسد او تمکن نیافته بود بعد از انکه قادر بر کمال آدم
را بیافرید آن نور را در پیشانی وی بودیعت بسپرد و کفت ای آدم این نور
نور بهترین فرزندان تو و سرور پیغمبران مرسل است ،، آورده اند که چون
آدم را بجهت آن ذلت که از وی صادر شده بود تادیب نمودند و بدنیا فرستادند
پیوسته در کریه و انابت بود تا آخر الامر محمد رسول الله را وسیله ساخت
توبه او مقبول شد نقل است که آدم کفت الهی بحق محمد که عثره مرا
اقاله کن حضرت حق خطاب فرمود که محمد را از کجا شناختی آدم کفت آن
زمان که مرا مخلوق ساختی نظرم بر عرش افتاد دیدم که بر انجا نوشته که ،،
لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که کرامی ترین فرزندان من و جمیع خلایق
نزد تو او خواهد بود که نام خود را قرین نام وی کردانیده پس ندا رسید که او

آخر پیغمبران در ذریت تست و ترا بطفیل او آفریده ام و کویند دران روز آدم
از نزد حق تعالی مامور شد بانکه کنیت خود ابو محمد کند و روایتی دیکر انکه
خدای عز و جل از آدم پرسید کیست که سوال بحق وی میکنی آدم جواب
داد که برکزیده و محبوب تست و آن نور که در پیشانی من است نور اوست
و بر ساق عرش و لوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته بود که
لا اله الا الله محمد رسول الله از انجا دانستم که اکرم مخلوقات نزد تو اوست
پس خطاب آمد که یا آدم ترا آمرزیدم و از سر کرده تو درکذشتم و بعزت و
جلال من که هر کس از فرزندان تو که با و توسل جوید او را بیامرزم و بعضی از
مفسران تلقی کلمات را در آیت کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
بتوسل و استشفاع به سید رسل صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند ،،
منقولست که عهدنامه بجهت محافظت و تعظیم آن نور از آدم بستدند
که بی طهارت آن نور را نقل با رحام طاهرات نکنند ملایکه کرام بران کواه
شدند و مقرر ساختند که هر فرزندی که مستودع آن نور کردد عهدنامه ازو
کرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم آن نماید و وضع نکند آن نور را الا
در بهترین زنان زمان خود بطریقه نکاح صحیح • پس آدم را فرزندان می
شدند تا زمانی که آن نور بجوا منتقل شد و بشیث آبستن کشت در هر نوبت
که حوا وضع حمل مینمود پسری و دختری می آورد الا در نوبت که شیث متولد
شد که او تنها بوجود آمد بجهت شرف نور محمدی روایت مشهور آنست
و روایتی دیکر هست که شیث نیز توام داشته علی اختلاف القولین نور

و مراد شیث پیغمبر

محمدی صلوات الرحمن علیه بشیث انتقال یافت و همچنین بعهود و مواثیق
و بنکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله
بن عبد المطلب و از و بآمنه بنت وهب بن عبد مناف رسید و حدیث
مشهور لم ازل انقلب من اصلاب طیبة الی ارحام طاهرة و خبر معتبر و لدت
من نکاح لا من سفاح اشارتی باین معنی است و الله تعالی اعلم

باب اول در

در بیان نسب اطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر شمهٔ از احوال آبا
و اجداد عظام آن سرور و ذکر اعداد و اعمام و عمات او و بیان اسما
و کنی و القاب آنحضرت و ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بناء خانه
کعبه بدست ابراهیم و اسمعیل علیهما الصلوة و السلام و سبب انباشته
شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و باز ظاهر شدن آن بدست عبد المطلب
و بیان ارادهٔ ذبح عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ذکر تزویج او با آمنه
بنت وهب بن عبد مناف و منتقل شدن نور آنحضرت با آمنه و شمهٔ از غرایب
که در مدت حمل آن سرور بظهور آمده و آنچه متعلق بدین امور ست ذکر نسب
او محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن
خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا متفق
علیه است میان ارباب سیر و تواریخ و اصحاب علم انساب و از عدنان
اسمعیل و از اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار واقع است در عدد تعیین اشخاص

ذکر نسب اطهر آن سرور علیه السلام

آدم

وضبط

وضبط اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار عدد عدد کرده اند و بعضی
زیاده تا بجدی که بچهل عدد رسیده و همچنین از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف
بسیار واقع است و فی الواقع تعیین عدد اشخاص که میان عدنان و
آدم است در روایت صحیح که خالی از معارض باشد به ثبوت نه پیوسته
بنا بران سکوت از ذکر آنها انسب و اولی مینماید مروی است که
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گاهی که نسب بیان میفرمود چون بعدنان رسیدی
توقف میکرد و روایتی آنست که میگفت کذب النسابون الا ما فوق عدنان
و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقولست که گفت ما نسب خود را تا معد
ضبط کرده ایم و بعد از معد نمیدانیم که چیست و لیکن جمهور اهل سیر نیز از علما
و تواریخ متفق اند بر آنکه اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث از
اجداد کرام آنحضرت اند و قول ابوبکر بن العربی که گفته ادریس
از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم نیست بلکه از بنی اسرائیل بوده شاذ
است و استدلال او بحدیث معراج که ادریس با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در زمان ملاقات با آن سرور گفت مرحبا بالنبی الصالح و الاخ الصالح
که اگر از اجداد پیغمبر ما بودی بایستی که و الابن الصالح گفتی همچنانک
ابراهیم گفت تمام نیست زیرا که احتمال دارد که آنرا بر سبیل تواضع و
تلطف با آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفته باشد و الله تعالی اعلم
ذکر شمهٔ از احوال بعضی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
اما آدم پیغمبر مکرم و نبی مکلم بوده از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم پرسیدند

انبی کان آدم آن دم نبی در جواب گفت نبی مکلم کنیت ابو البشر و ابو محمد است
نقل ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ویرا آدم گفتند بجهت انکه از ادیم زمین
یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی برانند که ویرا آدم نام کردند بجهة
انکه رنگ او گندم گون بود و بر قول اول آدم از ادیم و بر قول دوم از ادمه
ماخوذ بوده و بعضی گویند ویرا ازان جهت آدم گفتند که طینت او از آب
و خاک مخلوط بود من ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و این کلام دلالت
میکند بر انکه آدم اسم عربی است و الاعجمی را اشتقاق نیست و آنچه امام
نواوی در کتاب تهذیب الاسما و اللغات از ابو منصور لغوی نقل کرده که
نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه
وسلم موید این قول است لکن ابن جوزی در کتاب تلقیح خویش حدیثی از ابو ذر
رضی الله عنه روایت کرده که او گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که یا با ذر
چهار کس از انبیا سریانی اند آدم و شیث و خنوخ که ادریس است و نوح و
چهار کس ازیشان عربی اند هود و شعیب و صالح و محمد صلی الله علیه وسلم
ارباب تواریخ آورده اند که چون حضرت حق تعالی خواست که آدم را بیافریند
خطاب فرمود بجبرئیل امین که از تمام روی زمین قبضهٔ خاک جمع کند جبرئیل
بموجب فرموده متوجه عرصهٔ زمین شد که آن امر بنفاذ رساند زمین چون حال
معلوم کرد زبان بتضرع و زاری بگشود و استغاثه نمود و گفت خاک ضعیف را
مجال قرب نیست ما للتراب و رب الارباب از عاقبت کار و مآل حال خویش
میترسم و تحمل کلفت تکلیف ندارم و مضمون این بیت را بعرض رساند که بیت

خنوخ بفتح الخاء المعجمة و ضم النون و بخاء المعجمة الاخری و قیل الاولی بحاء المهملة و الثانیة بالمعجمة و قیل رفتوح نیز باده بهمزه قبل الحاء ... بنی ...

ذره

ذره خاکم و درکوی توام وقت خوش است ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم
و در روایتی آنست که گفت میترسم که از من مخلوقی سازد که نافرمانی او کند و من
شرمنده شوم جبرئیل بر خاک ترحم کرده بازگشت و قصهٔ عجز و اضطرار زمین را
معروض درگاه احدیت گردانید و در روایتی آنست که زمین با جبرئیل گفت پناه میگیرم
بخدا از تو که چیزی کم کنی جبرئیل بازگشت و گفت یا رب زمین از من بناه بتو گرفت
ویرا گذاشتم بروایتی اسرافیل و بروایتی میکائیل رسید که بآن مهم قیام نماید او نیز
آمد و بهمان دستور چون بازگشت عزرائیل را خطاب رسید که تو برو و بدین امر
قیام نمای فی الحال بزمین آمد و التفات بعجز و زاری خاک ننمود و چون زمین
استغاثه کرد عزرائیل گفت من نیز پناه میگیرم بخدا از انکه بازگردم و فرمان او را نافذ
نگردانیده باشم قبضهٔ ماموره که مقدار چهل ارش خاک بود از تمام روی زمین از همه
اصناف خاک یکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طایف جمع کرد خطاب آمد که چون
قبض این قبضهٔ خاک از تو در وجود آمد قبض جان او و فرزندان او بتو تفویض کردیم
در خبرست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود خداوند تعالی آدم را بیافرید از یک
قبضهٔ خاک از تمام روی زمین پس اختلاف الوان و طبایع بنی آدم بمقدار
اختلاف اجزاء ارض آمد بعضی سفید و بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی میانه
این رنگها و بعضی خبیث و بعضی طیب و بعضی نرم و بعضی درشت آورده اند که
چون قبضهٔ مذکوره میان مکه و طایف جمع شد قطعهٔ سحاب را فرمود تا چهل روز یا
چهل سال بران خاک ببارید از دریای اندوه و هو بحر تحت العرش یقال له بحر الاحزان
و ازین جهت است که روزی بی حزن بر آدمی نگذرد و در عرایس ثعلبی است که در خبر

وارد شده که جسد آدم چهل سال بر روی زمین افتاده بود و باران اندوه بران
می آمد بعد از آن یکسال باران سرور و شادی بران آمد فلذلک کثرة الهموم
فی اولاده و یصیر عاقبتها الی الفرح والراحه و درین معنی گفته شده شعر
یقولون ان الدهر یومان کله • فیوم محبات و یوم مکاره • و ما صدقوا فالدهر یوم محبة
و ایام مکروه کثیر البدایه • و هم درین معنی گفته اند • ای شئ یکون اعجب من ذا
لو تفکرت فی صروف الزمان • حادثات السرور یوزن وزنا • والبلایا تکال بالقفزان
یارب چه جهانست این یارب چه جهان • شادی بترازو بود و غم بکپان •
و دران مدت بید لطف و عنایت خویش بی مشارکت غیر تخمیر طینت او فرمود
و هرچه خواست در جبلت و طبیعت وی مخمر ساخت گویند اول طین بود بعد
از ان حمأ مسنون بود یعنی گل لای متعفن شده بعد از ان صلصال شد یعنی گل
خشک که چون دست بران زنند آنرا آوازی بود منقولست از اهل تفاسیر و
تواریخ که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملایکه و جن را بیافرید ملایکه را
ساکن آسمانها و جنیانرا ساکن زمین گردانید پس قوم جن مدتی مدید در زمین
بعبادت حق تعالی مشغول بودند بعد از ان اراده قدیمه خداوند تعالی متعلق
باستیصال آن قوم گشت حسد و بغی و ظلم در میان ایشان پیدا شد پس بنیاد
افساد کردند در روی زمین و یکدیگر را بناحق میکشتند الله تعالی لشکری
از ملایکه را بزمین فرستاد که ایشانرا جن میگفتند بجهة انکه خازنان جنان بودند
نام ایشانرا از جنت مشتق ساختند و پیشوا و مرشد و اعلم آن طایفه از ملک
ابلیس بود از انجا بیرون کردند انجماعت بشکافهای کوه و جزایر دریاها گریختند

چون آن قوم از ملایکه بزمین آمدند چنانکه بیشتر زمین بتصرف ایشان بود

وجن

10 و جن ملک در زمین قرار گرفتند حضرت حق تعالی ملک تمام روی زمین و آسمان
دنیا و خازنی بهشت را با ابلیس داد و او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی
در آسمان و گاهی در بهشت پس در خاطر نامبارک آن ملعون عجبی پیدا شد و
با نفس خود گفت این همه مملکت حق تعالی بمن ارزانی نداشته الا از بهر انکه
من گرامی ترم از جمیع ملایکه نزد او پس حضرت جلال احدیت با ابلیس و لشکر وی
از ملایکه که در زمین بودند یا با تمام ملایکه آسمان و زمین خطاب فرمود که انی جاعل
فی الارض خلیفه یعنی آدم • اختلاف است میان ایمه تفسیر که آدم را چرا خلیفه
گفت بعضی گویند بجهت انکه خلف جن خواست شد در زمین و صحیح آنست
که برای آن خلیفه خواندش که نایب و خلیفه حضرت حق بود در اقامت احکام
و تنفیذ قضایا بالاو ملایکه چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه شنیدند گفتند •
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
یعنی کسی را در زمین خلیفه میسازی که او و فرزندان وی تباه کاری و خون
ناحق میکنند و حال انکه ما ترا شکر و ثنا میگوییم و بپاکی ترا یاد میکنیم یعنی همچنانکه جنیان
در زمین افساد میکردند اینها نیز بهمان دستور قیام خواهند نمود قیاس غایب
بر حاضر کردند و الا ایشان علم غیب نداشتند و بعضی گویند حضرت حق ایشانرا
اعلام فرموده بود که من در زمین خلیفه ایجاد خواهم کرد که فرزندان او فساد
کنند و جمعی برانند که از لوح محفوظ معلوم کرده بودند و بعضی گویند بمقتضای
طبیعت انسان این حکم کردند زیرا که کالبد آدم را که مرکب روح وی بود از مواد
متضاده مرکب یافتند دانستند که نتیجه اختلاف همه فساد و افساد خواهد بود

ومن

وازحال دل وی ونظر حق تعالی بآن غافل بودند وندانستند که همه فسادها
بیک نظر لطف خداوندی جل جلاله صلاح پذیر تواند شد وکویند این سوال از
ملایکه برسبیل استعلام وطلب وجه حکمت بود در آفرینش او یعنی بنمای ما را
وجه حکمت در خلق او یا مراد ایشان استفهام بود از حال او یعنی آیا کسی را
خلیفه میسازی که فساد کند چون جنیان یا مصلح باشد مانند ما وبرین تقدیر
در آیت کریمهٔ شق ثانی تردید محذوف بود یا برسبیل تعجب کفتند که چندین تخم
که ترا بر بشاست چکونه بچنین خیانتها خودرا آلوده کردانند وبچه دلیری براینها
اقدام نمایند علی اختلاف الاقاویل حق تعالی در جواب ایشان فرمود انی اعلم
ما لا تعلمون یعنی من میدانم مصلحتی راکه در ضمن آفرینش من اوست وشما آنرا
نمیدانید یا مراد آن باشد که من میدانم که درمیان ایشان پیغمبران ومصلحانند
یا انکه من میدانم از آدم طاعت واز ابلیس معصیت یا انکه من میدانم که آدم
از شما اعلم است یا انکه اکر شما میدانید که ایشان کناه خواهند کرد من میدانم
که پشیمان خواهند شد وتایب خواهند کشت وبعضی کفته اند یعنی بآفریدن شما
که فرشتکانید نام خالقی من آشکارا شد ومرا نامهای دیکر هست رازق ورزاق
وغافر وغفور وغفار خلقی خواهم آفرید که بعضی ازیشان از من روزی طلب
کنند ومن روزی دهم ایشانرا تا نام رازقی ورزاقی من پیدا شود وبعضی بعضی
من کناه ازیشان صادر شود عذر آورند وبیامرزم ایشانرا تا آشکارا کردد نام
غافری وغفوری وغفاری من. صاحب زین القصص آورده در کتاب بداء
خلق دیده ام که چون حضرت حق با ایشان این خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون

آنرا کناه شمردند که سخن کفتند در چیزی که مامور نبودند بآن پس هفت سال
کرد کرسی طواف میکردند ومیکفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا لبیک لبیک
نستغفرک ونتوب الیک. آورده اند که ابلیس با جماعتی از ملایکه در زمان تخمیر طینت
آدم اتفاقا بر کالبد وی کذاری کردند وحال انکه دران زمان در مرتبهٔ صلصالی
بود ابلیس دست بر شکم وی زد صدای بکوش آن ملعون رسید کفت همانا هیکل
این شخص را زیاده اقبالی نباشد وچنان می بینم که مبتلای شکم کردد وکار ما
او را از تقاضای جوف اجوف پدید آید با ملایکه که همراه وی بودند کفت اکر خدای
تعالی او را بر ما مسلط کرداند شما با وی چکونه خواهید بود همه کفتند اطاعت
او کنیم ابلیس با خود اندیشه کرد که مرا اکر برو مسلط کردانند هلاک کردانم ویرا
واکر او را بر من مسلط سازند فرمان بردار وی نباشم که نوآمده بی سابقهٔ طاعتی
چکونه بر من مهتری کند حق تعالی آن عجب وتکبر را از وی نپسندید ورقم لعن وطرد بر
وی کشید سهل بن عبد الله تستری رحمه الله کفته لیس بین العبد وبین ربه تعالی
حجاب اغلظ من الدعوی ولا طریق اقرب من الافتقار نقل است که چون
قصهٔ تخمیر طینت آدم تمام شد وتسویه وتعدیل اجزاء او بانجام رسید روح را
در جسد چون سفال وی در آوردند از طرف سر بهر محل که روح در می آمد آن سفال
کوشت وپوست میکشت عن سلمان رضی الله عنه انه قال لما خلق الله تعالی
آدم علیه السلام بدأ باعلاه ثم باسفله فقال یا رب عجل خلقی قبل اللیل فذلک قوله
تعالی خلق الانسان من عجل فلما نفخ فیه الروح عطس فالهمه الله تعالی الحمد فقال
الله تعالی یرحمک ربک یا آدم. ودر روایتی آنست که چون روح بچشم او رسید نظرش

برمیوهای بهشتی افتاد وجون بشکم وی درآمد اشتهاء طعام پیدا شد وآن اول
حرص بود که درجوف آدم پیدا کشت خواست که برخیزد وبسوی میوهای بهشتی
روان شود پیش ازانکه روح بپای او رسید ازین جهت است که خداوند تعالی
میکوید خلق الانسان من عجل پس تمام بدنش را روح فرو کرفت ولباس حیوة
دربدن او بوشانیدند وجمال آفرینش ویرا بزیور علم بیاراستند وحق تعالی
تعلیم اسماء تمام مسمیات کرد وعلم آدم الاسماء کلها کویند جون حضرت
جلال احدیت صدای انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع ملایکه رسانید ایشان
کفتند پروردکارا ما هرجه خواهد خلق کن کو هیج مخلوقی نزد او ازما کرامی تر
نخواهد بود واکر کرامی تر بود ما بضرورت ازوی اعلم خواهیم بود بجهة
انکه ما را پیش ازو آفریده اند وما جیزها دیده ایم که وی ندیده پس حضرت حق
خواست که اظهار فضیلت آدم بریشان بعلم کند آدم را تعلیم اسماء مسمیات
کرد ابن عباس ومجاهد وقتاده از ایمه تفسیر برانند که تعلیم اسم همه اصناف
اشیا کرد اورا حتی القصعة والقصیعه . وبعضی برانند که تعلیم کرد اورا
اسم ما کان وما یکون تا روز قیامت . وجمعی کویند اورا اسماء ملایکه آموخت
جنانجه آدم از هر ملکی که نام وی می پرسید می دانست . وبعضی کویند باسماء
ذریت او را تعلیم فرمود . واهل تاویل کویند آدم را حضرت حق جمیع لغات تعلیم
کرد و وی با هر یکی از فرزندان خود بلغتی خاص تکلم نمود وایشان در اطراف
وبلاد متفرق شدند وهر فرقه بلغتی مخصوص کشتند بعد ازانکه آدم بجمیع اسما
عالم شد حضرت حق تعالی عرض کرد مسمیات اسما بر ملایکه وکفت خبر دهید مرا

باسامی

باسامی این مسمیات اکر جنانجه راست کوی بودید یعنی دران سخن که
کفتید خدای تعالی هیج خلق را نیافریند الا انکه ما اعلم واکرم باشیم ازوی
پس ملایکه بعجز خویش معترف کشتند کفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم ابوبکر وراق رحمه الله کوید سبب حصر ملایکه از جواب
انبئونی آن بود که کفت اخبار کنید مرا اضافه بذات خویش کرده با آدم
وکیست که قادر بود بر جواب دادن حق در مقام امتحان وجون خواست
که آدم درجواب حصر نشود اضافه بخود نکرد بلکه کفت انبئهم واکر کفتی انبئونی
آدم درجواب احصر واعجز بودی انکاه الله سبحانه وتعالی خطاب فرمود
با آدم که خبر دار کردان ایشانرا از اسماء مسمیات آدم در مسند تعلیم
ملایکه متمکن کشت جنانجه آیت کریمه یا آدم انبئهم باسمائهم
ازان معنی انبا میکند ودرین آیات دلالت است برانکه انبیا افضل اند
از ملایکه جنانکه مذهب اهل سنت وجماعت است ونیز دلالت است بر
فضیلت علم بر عبادت که آدم بواسطه علم بر ملایکه که اهل طاعت وعبادت
اند ترجیح یافت ولهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم
وفی روایة کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب جون آدم معلم ملایکه
کشت امر فرمودند ملایکه را که در زمین بودند یا جمیع ملایکه را که سجده کنند
آدم را وکویند امر بسجود پیش از انباء اسما بوده وظاهر آیت کریمه فاذا
سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون دلالت برین میکند
نقل است که اول کسی از ملایکه که سجده آدم نمود اسرافیل بود وجبرئیل حق تعالی

جزای آن محافظت لوح محفوظ باسرافیل تفویض فرمود و جبرئیل امین را
امین وحی ساخت بعد از ایشان همه ملایکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا

سجده نکرد لاجرم ملعون شد

نمود و طوق لعنت ابدی در گردنش انداختند که وان علیک اللعنتی الی یوم الدین
و حکم شد که ویرا که از بهشت بیرون رود که فاخرج منها فانک رجیم
و این دلیل است بر آنکه هرکه عالمی را بچشم حقارت نگرد از عمر خود تمتع
نیابد و موافقت شیطان کرده باشد چه ابلیس عیب جست و عیب گفت
و علم آدم ندید ملعون ابد گشت و هرکه در روی عالمان بجرئت نگرد و عیب
ایشان بجوید که آدمی بی عیب نباشد بعلم ایشان بهره نشد قدم بر موافقت
جبرئیل و اسرافیل علیهما السلام ننهد و زود باشد که بمقصود دین و دنیا فایز
گردد و ازین جهت است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من اکرم عالماً
فقد اکرمنی صحیح آنست که آن سجده برای آدم بود حقیقةً ولیکن
متضمن عبادت و طاعت حق سبحانه بود چه از نزد او مامور بودند بآن و
آن سجود تعظیم و تحیت بود نه سجود عبادت مانند سجود برادران یوسف
یوسف را و بعضی گفته اند مراد از اسجدوا لآدم الی آدم است یعنی لام به
معنی الی است و آدم قبله بود مران سجده را و حقیقتاً سجده خدا را بود
همچنانکه کعبه قبله نماز است و نماز خدایرا است و این قول ضعیف است چه
نص قرآن این است که فقعوا له ساجدین نگفت فقعوا الی ساجدین و دیگر
آنکه اگر سجده مر حق را بودی ابلیس تکبر نکردی و او را مجال ابا نبودی
گویند که کنیت آن ملعون ابو مره است و نام وی بسریانی عزازیل و بعربی حارث

بود

بود چون آن نافرمانی از وی صادر شد اسم و صورت او تغیر یافت و ویرا
ابلیس گفتند لانه ابلس من رحمة الله ای ایس منها و بعضی میگویند ابلیس
لفظ عجمی است زیرا که در کلام عرب آنرا غیر منصرف یافته اند و ورای علمیت
هیچ سببی دیگر غیر از عجمه در وی اعتبار نمی توان کرد مگر آنکه قایل شوند
بتقدیر عدل در وی والله اعلم اختلاف کرده اند مفسران که ابلیس از
جملهٔ ملایکه بوده یا از جن بوده بعضی برآنند که وی از جنیان است بدلیل
آیت کریمه کان من الجن ففسق عن امر ربه و گویند اصل جن او بود همچنانکه آدم اصل
انس بوده و دلیل دیگر آنکه وی از ملایکه نبوده آنکه او از نار مخلوق شده
و ملایکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه به ثبوت پیوسته که ویرا ذریت
هست و ملایکه را ذریت نیست و اصح آنست که او از ملایکه بوده زیرا که
خطاب سجود مر آدم را با ملایکه واقع شده و معنی آیت کان من الجن
این است که کان من الملایکه الذین هم خزنة الجنة و هم یسمون ایضا بالجن
کما سبق و بعضی میگویند بجهة آنکه مستورند از چشم آدمیان چه اصل معنی

گروهی از ملایکه هستند که از آتش مخلوق شدند و ایشان را جن میگویند ه

جن ستر است و جمعی برآنند که بمعنی صار است یعنی اول ملک بود و چون
نافرمانی نمود حق تعالی او را مسخ کرد پس از جملهٔ جنیان گشت
و گویند سبب مسخ شدن وی آن بود که دعوی ربوبیت کرد و هر کس را
که در تحت حکم و فرمان وی بود بطاعت و عبادت خود خواند و مروی است
از قتاده مفسر و غیره که آیت کریمه و من یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم
کذلک نجزی الظالمین در شان ابلیس است و از مجاهد منقول است که چون

ابلیس ممسوخ کشت خدای تعالی اورا شهوت آفرید و کویند کاهی که
که اورا اقتضای شهوت شود ران راست خود را بر ران چپ مالد شیطانی
مخلوق کردد و محمد بن اسحق کوید آن ملعون با آن مار که بعد از بهشت
رفت صحبت داشت نسل وی ازان مار ظاهر شد آورده اند که دران
زمان که ابلیس ابا نمود کفت من سجدهٔ آدم نکنم زیرا که به ازویم بجهت انکه
مرا از آتش آفریده اند و ویرا از کل چنانچه آیت کریمهٔ قال انا خیر منه خلقتنی
من نار و خلقته من طین دلالت بران میکند و بچنین قیاس عقیم تمسک
جست و اول کسی که قیاس نمود و خطا کرد ابلیس بود ندانست که قیاس
در مقابل نص باطل است زیرا که جون اقرار کرد بآنکه خداوند تعالی ویرا
آفریده معترف کشت بانکه امر او بر وی واجب و لازم است و مع ذلک
قیاسش فاسد بود زیرا که خاک را از چند وجه بر آتش تفضیل است و ترجیح اول
انکه در جوهر خاک سکون و وقار و حلم و تانی و حیا و صبر هست و این
صفات بود که سبب توبهٔ آدم و تضرع و تواضع وی کشت و مغفرت و
اجتبا و اهتدا بران مترتب شد که ثم اجتباه ربه فتاب علیه
و هدی و در جوهر آتش خفت و طیش و حدت و ارتفاع و
اضطراب است و این صفات سبب تکبر است و ترفع و نافرمانی ابلیس
کشت و هلاک و لعنت ابدی بران مترتب کشت و سر من تواضع رفعه
الله و من تکبر وضعه الله تحقیق پذیرفت وجه دویم انکه در وصف بهشت
وارد شده که خاک آن مشک باشد و منقول نیست که در وی آتش بود وجه سیم

انکه

انکه آتش سبب عذابست بخلاف خاک وجه چهارم انکه خاک مستغنی است
از آتش و آتش محتاجست بخاک تا مکان او کردد وجه پنجم انکه خاک سبب
عمارت و جمع و التیام اشیاست و آتش سبب خرابی و تفریق و جدا شدن
است کویند جون ابلیس کفت انا کفتند علیک اللعنة هیچ چیز ویرا دور
نکرد اند از درکاه حضرت حق الا رویت نفس خود و کمان برد که فضل بجوهر
اشخاص است ندانست که فضل باصطفا و اختیار خداوندست در ازل عن
النبی صلی الله علیه و سلم انه قال اذا قرا ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشیطان
یبکی و یقول یا ویله امر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنة و امرت بالسجود فعصیت فلی النار
کویند خلق آدم در روز جمعه واقع شده و درین باب حدیثی از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بصحت رسیده عن ابی هریرة رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق الجبال فیها
یوم الاحد و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق
النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق الله آدم بعد العصر یوم
الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل
منقولست که جون آدم را در بهشت در آوردند الیفی از جنس خود میخواست
که خاطر را با وانس دهد حضرت خداوند خواب را بر وی کماشت دران خواب
از استخوان آخرین پهلوی چپ او که آنرا قصیری میکویند حوا آفریده شد چنانچه
آدم را خبر نبود و ویرا حوا جهت آن کفتند که مخلوق از حی شد و قیل لانها ام کل حی
و در حدیث است که زن از استخوان کج مخلوق شده اکر خواهید که او را راست

سازید نتوانید زیرا که چون مبالغه کنید در اقامت استخوان کج بشکند و اگر بحال
خودش بگذارید همیشه کج بماند و درین باب گفته اند
هی الضلع العوجا لست تقیمها ألا إن تقویم الضلوع انکسارها اتجمع ضعفا واقتدارا علی الفتی
الیس عجیبا ضعفها واقتدارها کویند چون آدم بیدار گشت حوا را دید در قبهٔ از نور
نشسته آدم پرسید از وی که تو کیستی حوا گفت من جفت توام حق تعالی مرا
برای تو آفریده پس حوا را با آدم نکاح کردند و حضرت حق بخودی خود خطبه
خواند و ملایکه گواه شدند پس آدم و حوا از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب
یا آدم اسکن وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین انت
یعنی ای آدم ساکن شو تو با جفت خویش در بهشت و بخورید از نعیم بهشتی
در حال رفاهیت و فراخی عیش از هرجا خواهید و گرد این درخت مگردید
والا از جملهٔ ظالمان خواهید گشت مفسرانرا اختلافست که مشار الیه بهذه
درین آیت کریمه یک درخت معین مخصوص بوده یا جنسی از درخت گندم
یا انگور یا انجیر یا کافور بوده از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که
ابلیس آدم را در بهشت دید مطلق العنان حسد برد و بر وجه که انکه وی از بهشت
ممنوع بود و بلعنت ابدی گرفتار شده در فکر حیله بود که وی را از بهشت بیرون کند
بهر حیوانی که استعانت جست در دخول بهشت همه ابا نمودند تا آمد بنزد مار و حال
انکه مار از اجمل دواب بهشتی بود چهار دست و پای داشت مانند اشتر
بختی چون اعانت ابلیس نمود حق تعالی او را مسخ کرد شیطان با مار گفت اگر
مرا در بهشت در آری ترا از بنی آدم نگاه دارم و تو در امان من باشی از اضرار

انسان

15 ١٥

ایشان ازینجمله است که ابن عباس میگوید مار را هرجا بینید بکشید و نقض
عهد ابلیس با وی بکنید آورده اند که مار آن ملعون را در دهان گرفت پنهان
کرد در بهشت در آمد چنانچه خازنان بهشت را از در آمدن او خبر نبود پس ابلیس
شیطان بنیاد وسوسه کرد و بیامد و در مقابل آدم و حوا بایستاد و ایشان نمی
دانستند که وی ابلیس است پس در گریه شد و نوحه آغاز کرد و اول کس بود
که نوحه کرد آدم و حوا با او گفتند چرا گریه میکنی گفت بر حال شما گریه میکنم که بخواهید
مرد و از نعیم بهشتی جدا خواهید شد این بگفت و از ایشان در گذشت پس ایشان
حزین و اندوهناک شدند و بعد از آن باز بنزد آدم و حوا آمد گفت که یا آدم
هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی یعنی ای آدم ترا دلالت میکنم بر
درختی که چون از ثمرهٔ آن بخوری جاوید در بهشت بمانی و ملک بهشت از تو
زایل نگردد و مراد او آن شجره بود که نهی کرده بودند ایشانرا از آن آدم
این سخن را از وی قبول ننمود شیطان یاد کرد که من شما را از جملهٔ ناصحانم و درین
سخن از جملهٔ راستگویانم چنانچه آیت کریمه وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین
از آن معنی خبر میدهد پس ایشان بسوگند وی فریفته گشتند زیرا که گمان
ایشان نبود که کسی بخدا دروغ خورد ابوبکر وراق گوید قبول نصیحت مکن
مگر از کسی که اعتماد بر دین و امانت وی داشته باشی و ویرا حظی در نصیحت
کردن تو نبود بپرهیز و احتیاط کن که دشمن شیطان آدم را نصیحت کرد و
بحقیقت خیانت بود پس حوا مبادرت نمود باکل از آن شجره بعد از آن چندان
اغوا و اغوا کرد آدم را که نهی فراموش کرد و او نیز بخورد آیت ولقد عهدنا الی

٦٢

آدم من قبل فنسی ولم یجد له عزماً دلالت بران میکند که آن کار از آدم بر سبیل نسیان
صادر شده و بعضی میکویند نهی و لا تقربا هذه الشجرة را از بیاری
وسوسه شیطان واغراء حوا اجتهاد کرد و بر یک شجره معین حمل نمود و حال انکه
مراد نهی از جنس آن شجره بود یا انکه نهی و لا تقربا را بر تنزیه حمل کرد نه بر تحریم
یعنی کمان برد که اولی آنست که ازان باز ایستد و ندانست که باز ایستادن
ازان درخت بروی واجب بود یا کمان برد که با آن درخت نزدیک نمی باید شد
اما ثمره آن خوردن زیان ندارد چنانچه روایت کنند که حوا نزدیک آن درخت
نرفت بلکه دا تنهاء آن بچید و بنزدیک آورد تا بخورد و وی درین تاویلها وکمانها
معذور نبود زیرا که می توانست که بزیادتی تامل و نظر در دلیل بر انچه مراد بود
وقوف یابد چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم و معاتب شد ، ابراهیم بن
ادهم رحمه الله کوید اورثتنا تلک الاکلة حزنا طویلا • آورده اند که موسی علیه
الصلوة والسلام شبی در فکر قصه آدم افتاد کفت خدایا آدم یک خطیه کرد
و او را بآن کرفتی و شهرت داد تا روز قیامت دوستی با دوست چنین کند
خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد مخالفة الحبیب علی الحبیب
شدیدة ، و مثل این حکایت از ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه
نیز منقول است ، از ابو بکر واسطی پرسیدند که انبیا را چه حال است که عقوبت
بایشان زود تر میرسد آدم را بیک مخالفت کرفتند کفت سوء الادب فی القرب
لیس کسوء الادب فی البعد نظم نزدیکانرا بیش بود حیرانی • کایشان دانند سیاست سلطانی
و ایضا سنة الله بران جاری شده که با بندکان خواص خویش از انبیا و اولیا مواخذه

بنسیان و بخطرات واقع شود از جهت قرب و منزلت که نزد حضرت حق دارند که اکر
آنمقدار از عامه صادر شود معاتب نشوند ابو القاسم بغدادی کفته شعر
علامة ما بین المحبین فی الهوی • عتابهما فی کل حق و باطل • لسانهما حرب و سلم هواهما
و حبهما حب جری فی المفاصل • از ابن عباس مروی است که آدم چون ازان شجره
تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم چه چیز ترا بران داشت که برین اقدام
اقدام نمودی کفت خداوندا حوا آنرا بر آراست در نظر من خطاب آمد که چون وی
این خیانت کرد با تو او را عقوبتها کنم حامل نشود مکر بدشواری و در سر ماه ویرا
ببلای حیض مبتلا کردانم حوا چون این حال معلوم کرد ناله و زاری و فریاد بر آورد
با او کفتند علیک الرنة و علی بناتک و در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم و لولا حواء لم تخن انثی زوجها اکر بنی اسرائیل نمی بودند کوشت
منتن نمی شد و اکر حوا نمی بود هیچ زنی هرکز با شوهر خود خیانت نمیکرد و هم از
ابن عباس منقولست که حضرت عزت با آدم خطاب کرد که آیا آن چیزها که مباح
کردانیده بودم شما را از نعیم بهشتی کفایت نبود که ازین شجره منهی عنها خوردید
آدم در جواب کفت بلی یا رب و عزتک ولیکن کمان نبردم که کسی سوکند دروغ بنام
تو یاد کند حضرت حق خطاب کرد که بعزت و جلال من که ترا بزمین فرستم که معاش
خود را نیابی در انجا مکر بکد و سعی تمام پس چون بزمین آمد جبرئیل او را تعلیم صنعت
آهنکری نمود تا آلات زراعت بساخت و امر فرمود ویرا بزراعت و حراثت بعد
ازان فرمود که آنرا آبداری کرد تا زمانی که بحصاد رسید انکاه درو کرد و خرمن
ساخت و دانه از کاه جدا کرد پس آسیایی ساخت و آرد کرد بعد ازان خمیر کرفت

ونان بجنت ولحظه بگذاشت تا آسوده گشت آنگاه بخورد نقلست که میوهٔ
ثمرهٔ آن شجره درجوف آدم قرار نگرفته بود که لرزه بر اندام ایشان افتاد و تمامی
حلل وحلی بهشتی از ایشان فرو ریخت و برهنه بماندند چنانکه عورتهاء یکدیگر را میدیدند
پس شرمنده شدند و میگریختند خطاب آمد که یا آدم اتفر منی در جواب گفت
لا بل حیاءً من ذنبی . گویند آدم بنزدیک سر درخت از درختهاء بهشت که میرفت
تا بورق آن خود را بپوشاند آن درخت از وی دور میشد تا بدرخت انجیر رسید
و آن شجره آدم و حوا را برگهاء خود بپوشاند آنگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون
روید چنانچه آیت کریمه و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدوٌّ ، از آن حال خبر میدهد
جمهور بر آنند که مخاطب بخطاب اهبطوا آدم و حوا و ابلیس و مار بوده و بعضی
میگویند طاوس درین خطاب داخل است زیرا که شیطان را در حین
دخول بهشت اعانت نمود بانکه خبر وی را بمار رسانید و مار را بنزد شیطان
برد تا وی را در دهان گرفته به بهشت درآمد پس آدم بزمین هند بکوهی که آنرا
سراندیب گویند و بعضی گویند بر کوه نود افتاد و حوا بجده و ابلیس بابله بصره
و مار باصفهان و طاوس بمیسان و گویند شیطان بمیسان و طاوس بکابل افتاد
و محققان بر آنند که غیر از تعیین موضع آدم بصحت نرسیده و میان فرزندان
آدم و ابلیس و میان مار و بنی آدم عداوتی ظاهر مانده تا روز قیامت ابن عباس
گوید آدم در بهشت نبود الا مابین عصر و غروب آفتاب از روزهاء آن جهانی و
و گویند نیم روز آن جهانی که پانصد سال بود و قول اول اصح است و احادیث
صحیحه بر آن دلالت میکند والله اعلم . چون آدم بزمین آمد از گریهٔ خویش پشیمان

و بانواع مشقت دنیوی و فراق حوا مبتلا شد . ابن عباس گوید آدم و حوا
دویست سال میگریستند از جهت فوت نعیم بهشتی و چهل روز طعام و آب
نخوردند و صد سال آدم بحوا نزدیکی نکرد ، شهر بن حوشب گفته با جبین سعید
که چون آدم بزمین آمد سیصد سال سر خود را در پیش افکنده بود و ببالا نمی نگریست
حیاءً من ربه بعد از آن از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه
وی گشت چنانچه آیت کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
از آن معنی خبر میدهد مفسران را اختلافست درین که آن کلمات چه بوده بعضی
گویند ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
بوده و جمعی گویند کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت
سوءً او ظلمت نفسی فاغفر لی وتب علی انک انت الغفور الرحیم
لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءً
او ظلمت نفسی فارحمنی انک انت التواب الرحیم

علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه فرموده که هر کس این کلمات را بگوید گناه او آمرزیده
شود و اگرچه بسیاری بمثل کف دریا و ریگ بیابان عالج باشد . جعفر صادق
رضی الله عنه گوید کلمات این بود که گفت خدایا فریفته نشدم من الا از جهت تو
و عبید بن عمیر گفته این بود که گفت الهی آنچه از من صادر شد چیزی بود که من آنرا از
نزد خویش ابتداع و اختراع نمودم یا خود امری بود که تو تقدیر کرده بودی آنرا
بر من پیش از آنکه مرا مخلوق سازی خطاب آمد که پیش از آنکه ترا بیافریدیم بر تو تقدیر

کرده بودم آدم گفت یارب فکما قدرته علیّ فاغفرلی همچنانکه تقدیر کرده بودی
آنرا بیامرز مرا منظور نظر حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره
میکرید آه اگر گفتی بکن ونگذاشتی فرمودی مکن وبران داشتی خدایا اگر ابلیس
آدم را بد آموزی کرد گندم آو را که روزی کرد وبعضی گفته اند سه چیز سبب قبول
توبهٔ آدم گشت حیا و دعا و بکا و در مقدمه گذشت که نزد جمعی از مفسران مراد از
تلقی کلمات توسل جستن آدم است به پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقولست که گفت چون حضرت حق تعالی خواست که توبهٔ آدم
قبول کند ملهم ساخت او را که هفت بار طواف خانهٔ کعبه نمود بعد از آن دو
رکعت نماز گزارد آنگاه این دعا بخواند اللهم انت تعلم سرّی وعلانیتی
فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم
انی اسالک ایمانا ثابتا ویقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی
وارضنی بما قسمت لی یا ذا الجلال والاکرام نقل است که چون آدم این کلمات را تمام
کرد حق تعالی وحی فرستاد بوی که ترا آمرزیدم وهرکس از فرزندان تو که باین
دستور عمل نماید او را آمرزیدم وبیامرزم ومقصود دین ودنیای وی برآرم
آورده اند که اول کسی که از انسان متکلم بشعر شد آدم بود چون وی را از بهشت
بیرون کردند ومیوهای بهشت از وی فوت شد وبهشت ز معالجهٔ معاش
مبتلا گشت گفت من یطع المرأة لا یأکل الثمرة هرکس فرمان برداری زن کند
از درخت امید میوهٔ مراد نخورد وگویند اول کسی که شعر گفت وی بود چون
قابیل هابیل را بکشت چند بیت در مرثیهٔ او گفت وبعضی از آن ابیات این است نظم

شعر

یباشر قلبی

تغیرت البلاد ومن علیها ووجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی طعم ولون وقل بشاشة الوجه الملیح
فوا اسفی علی هابیل ابنی قتیلا قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یفنی لعین لا یموت فنستریح
امام محیی السنه در تفسیر معالم التنزیل وابن اثیر در کتاب کامل التواریخ وصاحب زین القصص وغیرهم
این شعر را از آدم نقل کرده اند لیکن صاحب کشاف گفته اسناد این به
آدم کذب محض است زیرا که این شعر ملحون است وایضا بصحت رسیده است
که انبیا بتمام از گفتن شعر معصوم بوده اند وامام فخر الدین رازی رحمه الله در
تفسیر کبیر خویش فرموده صدق صاحب الکشاف وامام محیی السنه قدس سره
بعد از ایراد شعر مذکور ست واسناد آن بادم نقل از ابن عباس میکند که او گفته
که هرکس که شعر بگوید که آدم شعر گفته بتحقیق دروغ گوید زیرا که انبیا در نهی از
شعر گفتن برابرند ولیکن چون قابیل هابیل را بکشت آدم بزبان سریانی مرثیه
بطریق نثر گفت وبا شیث وصیت کرد که این کلام را یاد گیرد وبزد مان برسان
تا بمتوارث شود ومردم چون بشنوند رقت کنند پس فرزندان آدم بموجب فرموده
وی کلام را قرنا بعد قرن نقل میکردند تا به یعرب بن قحطان رسید واو متکلم به
لغت سریانی وعربی هردو بود وشعر نیز میگفت پس آن مرثیه را موزون
ساخت وبر آن ابیات دیگر زیاده کرد والله اعلم وبه ثبوت پیوسته که مردمان
در زمان آدم اهل یک ملت بودند وهمه خدای پرست وموحد ومتمسک بدین
وی بودند بحیثیتی که ملائکه بایشان مصافحه کردندی مگر قومی اندک که قابیل
ومتابعان وی تبعیت نمودند تا زمانی که ادریس صلوات الله وسلامه علیه مرفوع شد

وزین شعر خلل نیست زیرا که [illegible]
العوجه را که درین [illegible] رفع است [illegible]
بشاشة الوجه الملیح [illegible] مخوانند [illegible]
فاعل [illegible] باشد و بشاشة تمیز [illegible] و لازم
[illegible] التمیز [illegible]
[illegible] اوان در [illegible]
بود و لازم می آید [illegible] الکشف
عیب است [illegible]

الاقواء فی الشعر هو ان یختلف حرکات الروی فبعضه مرفوع وبعضه منصوب وبعضه مجرور صحاح

انگاه اختلاف در میان مردم پیدا گشت عمر آدم نهصد و شصت سال و بروایتی
هزار سال بوده گویند آدم یازده روز خسته بود و در ایام مرض موت شیث
را وصی خود بساخت مروی است از ابی بن کعب که گفت رسول خدا صلی
الله علیه و سلم گفت که آدم علیه السلام چون محتضر شد حق تعالی کفن وی فرستاد
و حنوط از بوی خوش بدست ملایکه بهشت چون حوا ملایکه را نزد آدم دید خواست
که بر آدم در آید آدم با او گفت مرا بگذار با رسولان پروردگار من که نرسیدم
بآنچه رسیدم الا از سبب تو و رسید بمن آنچه رسید الا از شومی تو و چون وفات
یافت ملایکه به تجهیز و تکفین و غسل وی مشغول گشتند و بفرزندان آدم نمودند
که اموات را چنین تجهیز و تکفین و غسل می باید نمود انگاه جبرئیل علیه السلام
بروی نماز گذارد و ملایکه و فرزندان آدم از عقب جبرئیل نماز گذاردند و بروایتی
آنست که شیث جبرئیل را گفت نماز گذار بر آدم جبرئیل وی را گفت تو پیش رو
و بر پدر خویش نماز گذار شیث پیش رفت و نماز گذارد و بجهت آدم لحد کندند
و او را مدفون ساختند و ملایکه گفتند این سنت شد اولاد او را گویند آدم
را در کوه ابوقبیس دفن کردند بموضعی که آنرا غار الکنز گویند و تا زمان طوفان
نوح صلوات الله و سلامه علیه قبر آدم آنجا بود و در ایام طوفان نوح آدم را
از قبر بیرون آوردند و در تابوت نهادند و با خود بکشتی در آورد و چون طوفان
آخر شد نوح باز آدم را بهمان موضع برد و مدفون ساخت که اول بود و بروایتی
آنست که در بیت المقدس مدفون ساخت و وفات آدم روز جمعه واقع شده
در مکه و حوا بعد از آدم بیک سال وفات یافت و او را بپهلوی آدم دفن کردند

بروی

گویند که از زمان آدم تا زمان بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم پنج هزار
و هشتصد سال و بروایتی شش هزار و نهصد و پنجاه سال بود و غیر ازین
نیز گفته اند والله اعلم گویند آدم از دنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد و
احفاد خود ندید و فرزند صلبی وی چهل نفر بوده اند بیست پسر و بیست
دختر و بقولی نوزده دختر والله اعلم **فایده** مشهور میان مورخان
آنست که چون آدم بزمین آمد درازی قد وی بمرتبه بود که سر او قریب
بآسمان بود چنانکه بر کوهی برآمدی و آواز تسبیح ملایکه از آسمان می
شنیدی حق تعالی قامت وی را کوتاه ساخت تا به شصت گز رسید و این سخن
مخالف ظاهر حدیث صحیح است که ابوهریره رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم روایت کرده که **خلق الله آدم علی صورته و طوله
ستون ذراعا** بیافرید خداوند تعالی آدم را بر صورت خود و حال
آنکه درازی قد وی شصت گز بود و شراح حدیث را اختلاف است که
مراد از زراع زراع آدم است یا زراعی که حالا بین الناس متعارف است
و قول اول را ترجیح کرده اند والله اعلم **و اما شیث** وصی آدم بود و
ریاست مردمان بعد از آدم بوی منتقل شد گویند چون آدم را وفات رسید
شیث را وصی عهد خود ساخت و ساعات شب و روز بدو آموخت و
تعلیم کرد وی را که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت میکند و او را از قصه
طوفان خبر داد که خواهد آمد و امر کرد او را که علم خود از اولاد قابیل اخفا
کند تا حسد نبرند بروی و گویند حق تعالی پنجاه صحیفه بوی فرستاد و محمد بن جریر

طول وی … شصت گز بوده [illegible]

که از اکابر مورخان است گفته که انساب تمام بنی آدم امروز بشیث منتهی
میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع شد در ایام طوفان نوح علیه السلم
ابن قتیبه در معارف آورده که شیث از اجل اولاد آدم و افضل ایشان خویش ه
بوده و آدم ویرا از سایر فرزندان دوستر میداشته و وی اشبه بود •
با آدم از باقی فرزندان گویند ولادت شیث بعد از قتل هابیل به پنج سال بوده
و نهصد و دوازده ساله بوده که از دنیا برفته و ویرا در غار ابو قبیس بپهلوی
پدر و مادر دفن کرده اند و ریاست خلق بعد ازو بوصیت به پسرش
انوش منتقل شد والله اعلم واما ادریس علیه السلام پسر یرد و گویند یرد
و گویند بارد بوده و مادرش اشوث نام داشته گویند وی جد پدر نوح
است و نام وی خنوخ یا اخنوخ وجمهور بر آنند که ادریس و خنوخ هر دو اسم
عجمی است و بعضی گفته اند ادریس عربی است وانما سمی ادریسا لکثرة دراسته
الصحف قیل والاول صحیح زیرا که از حدیث ابو ذر غفاری رضی الله عنه که
از پیغمبر حال انبیا را پرسیده چنان معلوم میشود که نام ادریس سریانی است
فاما این حدیث صریح نیست در آنکه لفظ ادریس عجمی باشد زیرا که ثابت شده
که ویرا دو نام بوده ادریس و خنوخ پس تواند بود که ادریس عربی بود و اخنوخ
عجمی لیکن یافتن این کلمه در کلام عرب غیر منصرف دلالت بران میکند که عجمی
باشد زیرا که سوی علمیت هیچ سببی دیگر درو نمی توان یافت غیر از عجمه مگر
قایل شوند بتقدیر عدل درو والله اعلم گویند ولادت وی در زمان آدم بوده
بصد سال پیش از آنکه از دنیا برود و قولی آنست که آدم وفات یافت وار

عمر ادریس سیصد و شست سال گذشته بود وجمهور بر آنند که اول پیغمبری
که بعد از آدم مبعوث شده وی بوده و بعثت وی به نبوت بعد از آدم
بدویست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و سی صحیفه بر وی
نازل شد گویند اول کسی که تعلم خط نوشت و اول کسی که خیاطی کرد و اول
کسی که کرباس پوشید وی بود و پیش از وی پوست گوسفند می پوشیدند
و گفته اند اول کس که نظر در علم نجوم کرد و حساب او بود و حکمای یونان
ویرا هرمس حکیم گویند و نسبت خود در علم هیات و نجوم و حساب و احکام
با و درست کنند و اول کس که در راه خدای جهاد کرد و اول کس که سبی در
میان آورد او بود بجنگ فرزندان قابیل میرفت و ایشانرا سبی میکرد
و بندگی میفرمود گویند قایم اللیل و صایم النهار بود و دایم ذکر
حق کردی و کسب نمودی و کسب خویش بصدقه بفقرا دادی و گویند
ملایکه چندان عمل صالح ویرا باسمان میبردند که مقابل جمیع اعمال بنی آدم
بود نقلست که وی خیاطی کردی و هر باری که سوزن بکار بردی تسبیح
و تهلیل کردی و تکبیر و تمجید و توحید حق سبحانه بجا آوردی الله تعالی اورا
بمکان عالی رفع کرد چنانکه در شان وی میفرماید ورفعناه مکانا علیا
بعضی از مفسران بر آنند که مراد رفع اوست باسمان ششم یا چهارم و این
قول ضعیف است و بعضی میگویند مراد رفع اوست ببهشت و هیچ مکانی
از آن اعلی نبود مرویست از نابغه جعدی رضی الله عنه که گفت نزد رسول
خدا صلی الله علیه و سلم رفتم و بیتی چند گفتم که یکی از آن ابیات این بود نظم

بلغنا السماء مجدنا وسنائنا وانا لنرجو فوق ذلك مظهرا رسول صلی الله علیه
وسلم با من کفت الی این یا ابا لیلی کفتم الی الجنة پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نعم
انشاء الله تعالی و قصهٔ رفع ادریس ببهشت آنست که کویند جون ملک الموت
اطلاع بر اعمال صالحهٔ ادریس که ملایکه آسمان میبردند واقع شد از حضرت حق
اذن طلبید که بزمین رود و با ادریس خلت و مصاحبت نماید و جون ماذون
کشت بزمین آمد و جند روز با وی مصاحبت نمود ادریس از صنیع و کار او
معلوم کرد که وی از جملهٔ بشر نیست زیرا که هیچ نمیخورد و نمی آشامید و شب
و روز بی فتور بعبادت حق مشغول بود از وی پرسید که تو جه کسی کفت ملک
الموت ادریس کفت بتو حاجتی دارم روا کنی آنرا کفت جیست آن ادریس
کفت حاجتم آنست که مرا بمیرانی ملک الموت بعد از اذن حضرت حق ویرا
اذاقهٔ موت جشانید و پس از آن لحظهٔ روح را ببدن او باز آورد انکاه ادریس
از وی حاجتی دیکر خواست که دوزخ را بوی نماید ملک الموت با مر حق تعالی
دوزخ را باو نمود بعد از آن تمنای بهشت کرد ملک الموت بامر حق تعالی اورا
بر پر خویش برداشته باسمان هفتم برد و در بهشت در آورد ادریس نظر کرد
جایی دید که هرکز مثلش ندیده بود ساعتی در بهشت کشت کرد ملک الموت
باو کفت بیا تا بیرون رویم ادریس متعلق بشجرهٔ از اشجار بهشت شد
و کفت والله بیرون نروم تا خدای تعالی مرا بیرون نکند ملک الموت مبالغه
کرد که بیرون رو و ادریس ابا مینمود حضرت حق ملکی را فرستاد تا میان
ایشان حکم باشد آن ملک پرسید که حال جه نوع است ملک الموت قصه باز

کفت

کفت از ادریس پرسید که تو جه میکویی کفت من میکویم خدای تعالی
فرموده کل نفس ذایقة الموت و من موت را جشیده ام و دیکر کفته
وان منکم الا واردها و مرا ورود واقع شده و در شان اهل بهشت
کفته وما هم منها بمخرجین بخدا سوکند که بیرون نروم تا زمانی که خدای تعالی
بیرون نکند پس شنیدند که کوینده از غیب کفت باذنی دخل و باذنی فعل
بکذار او را فذلک قوله تعالی ورفعناه مکانا علیا و شیخ ابن حجر رحمه الله در
شرح صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار با ابن عباس رضی الله
عنهما کفت که ادریس را دوستی بود از ملایکه درخواست کرد از وی
بر پر خویش برداشت و باسمان برد جون باسمان جهارم رسید ملک الموت
ویرا پیش آمد آن ملک که دوست ادریس بود از قابض ارواح سوال کرد
که از عمر ادریس جند مانده کفت ادریس کجاست کفت با منست ملک الموت
کفت ان هذا الشیء عجیب مامور شده ام بقبض روح او کعب الاحبار کوید این
است معنی ورفعناه مکانا علیا شیخ ابن حجر میکوید این حکایت از اسرائیلیات
است والله اعلم بصحته و بعضی کفته اند ادریس بعد از انکه باسمان رفت و
احوال دور افلاک و طبایع کواکب و خواص آنها معلوم کرد باز بدنیا آمد و
آن معراجی بود ویرا آورده اند که جون او را رفع کردند جهارصد و پنج سال
از عمر وی کذشته بود بقولی و بقولی دیکر زیاده ازین بود و بقولی کمتر ازین
و جون او را رفع کردند مردمان مختلف شدند و فترت وحی شد تا زمان نوح
صلوات الرحمن علیهما و اما نوح علیه الصلوة والسلام هو ابن ملکان

وقیل ابن ملک بن متوشلخ ابن ادریس کویند اسم وی ساکن وکویند سمگ
وکویند ساکب بوده وبجهت آن ویرا نوح کفتند که نوحه وزاری بسیار کردی
ودرسبب نوحهٔ او اقوال است بعضی کفته اند نوحه برقوم خود کردی که جون
ایشانرا حق تعالی بدعاء او هلاک کرد ابلیس بنزد وی آمد وکفت ای نوح کاری
کردی از برای من که اکر همه لشکر من جمع آمدندی مثل آن نتوانستندی کرد نوح جون
ازوی این سخن بشنید کفت یالیتنی صبرت علی اذاهم کاش من صبر نمودمی
برایذاء ایشان وبدعا نکردمی وبعدازان دایما تاسف خوردی ونوحه کردی
ونیز کفته اند که نوحه برنفس خویش کردی که روزی میکذشت بر سک کرکینی آن
سک پیش دوید ودرمقابل وی بایستاد نوح کفت دور شو ای قبیح خداوند تعالی
سک را در کفتار آورد تا با او بکفت اکر می توانی بهتر ازین بیافرینی بیافرین
ودر روایتی آنست که حق تعالی وحی بدو فرستاد که آیا مرا عیب میکنی یا کلب را نوح
درکریه شد ونیز بسجده نهاد وباستغفار وتوبه مشغول کشت وبعدازان پیوسته
نوحه کردی وبعضی میکویند سبب نوحه او آن بود که درشان کنعان مراجعت
باخداوند تعالی وکفت ان ابنی من اهلی وازحضرت حق مخاطب شد
بخطاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما ویرا آدم ثانی کویند
بجهت آنکه انتساب بنی آدم درهمه روی زمین بوی منتهی میشود وی از پیغمبران
مرسل وانبیاء اولوالعزم است واول پیغمبری که شریعت ناسخه درمیان آورد وی
بود شریعت او نسخ شریعت آدم کرد وادریس دعوت خلق بشریعت آدم مینمود
واول پیغمبری که قوم خود را برکفر بیم کرد واول پیغمبری که امت بدعای او هلاک

شدند نوح بود حق تعالی اهل تمام روی زمین را بدعای او هلاک کرد وعمر او
درازتر از عمر همه انبیا بوده واول کسی که فرداء قیامت بعداز پیغمبر ما صلی
الله علیه وسلم سر از خاک بردارد وی باشد وخداوند تعالی معجزهٔ ویرا
درنفس او ظاهر ساخته بود زیرا که از عمر وی هزار سال پیش کذشته بود و
دندانی از دندانهای وی نیفتاده ویکموی او سفید نشده وهیچ یک از قوای او
نقصان نیافته بوده جمیع بنی آدم بعداز نوح از نسل سه فرزند اویند سام
وحام ویافث وهب بن منبه کوید سام بن نوح پدر عرب وفرس وروم است
وحام پدر زنکیان وهند ویافث پدر ترک ویاجوج وماجوج بود ابن عباس
رضی الله عنهما کوید دو کروه بودند از اولاد آدم یکی ازیشان کوه نشین
ودیکر در بلاد وصحرا منزل داشتند مردان قوم کوه نشین بغایت صاحب
جمال وزنان ایشان قبیح المنظر بودند وحال مردان وزنان صحرا وبلاد بعکس
این بود بس درمیان اولاد قابیل فاحشه بسیار شد وکناه ایشان از شمار
کذشت وتمام ایشان بت پرست بودند حق تعالی نوح را با ایشان فرستاد
وهزار سال کم پنجاه سال درمیان قوم دعوت کرد چنانکه میفرماید ولقد ارسلنا
نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما آورده اند که هرچند
نوح ایشانرا تعریف وتحذیر مینمود وبتوحید وتنزیه میخواند قبول نمی نمودند
وبروی جفا میکردند وهرروز جفا وایذاء ایشان زیاده می شد نوح را
دیوانه میکفتند وی درروزی چند بار بدرخانهاء قوم شدی ویک یک را
علیحده دعوت کردی وکاه چنان بودی که درشب تاریک درسرای ایشان

بکوفتی وکفتی بکوبید قولوا لا اله الا الله وجون هنکامهای ایشان جمع شدی
درایستادی وکفتی بکوبید لا اله الا الله که خیر شما درین است واکر در
راه بیکی رسیدی او را بخواندی وکفتی من سری دارم بتو ویرا بکناره بردی
وکفتی بکو لا اله الا الله ایشان سفاهت وایذا میکردند وبا فرزندان
خویش در دم نزع وصیت میفرمودند که زنهار سخن این مرد دیوانه نشنوید وکویند
کودکان خود را بر دوش میکرفتند وبکوجها میبردند ونوح را با ایشان مینمودند
ومیکفتند این مرد بدکو وبدخواه شماست نکران باشید تا کوش بسخن وی
نکنید وایذا بسیار از ایشان بنوح میرسید وهیج حال دل ایشان نرم نمی شد
وباسلام درنمی آمدند حضرت حق در شان آن جماعت میفرماید انهم کانوا قوما عمین
ای عن الحق وجهلوا امره وقیل ضالین عن طریق الحق وقیل عمیت ابصارهم عن النظر
الی الکون برویة الاعتبار ونظرهم نظر مراد وشهوة ودر آیتی دیکر هم در
وصف آن قوم میفرماید وقوم نوح من قبل انهم اظلم واطغی نقل است که جون یکی
از ان قوم بنوح میرسید ونوح او را بتوحید میخواند جندان کلوفشار بوی میدادند
که نوح می افتاد وبیهوش می شد وجون بهوش باز آمدی میکفتی اللهم اغفر
لقومی فانهم لا یعلمون واکر در مجمع دعوت کردی سنک بارانش کردندی جابک
در شیب سنک بنهان شدی وجزم کشتی ایشانرا که مرده نوح بیهوش بماندی
تا شب شدی جبرئیل بامر خداوند بیامدی وآن سنکها را از وی دور کردی نوح
باز بهوش آمدی وصباح در میان قوم کفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله بس حال قوم
نوح بوی باین منوال میکذشت تا زمانی که نوح رنجور دل شد وبخدا نالید وکفت

کانوا هم

دعایی الا فرارا

رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم وسوال کرد از خدای تعالی که
ازینها هیج کس مسلمان خواهد شد یا نی حضرت حق وحی فرستاد که لن یؤمن من قومک
الا من قد آمن یعنی ای نوح ایمان نخواهند آورد از قوم تو
غیر ازینها که ایمان آورده اند وجمهور برانند که زیاده از هشتاد کس باو ایمان
نیاورده بودند نوح کفت خدایا از نسل این جماعت هیج مؤمن بیدا خواهد شد خطاب
آمد که مقدر نیست که از ایشان مؤمن در وجود آید ونوح دست بدعا بر داشت
وکفت رب انی مغلوب فانتصر ای بروردکار من مغلوبم مرا فرمان آمد که ای نوح
وقت هلاک ایشان نزدیک شد تو کشتی بساز که من طوفان خواهم فرستاد
بر ایشان آورده اند که جبرئیل علیه السلام آمد وجوب ساج آورد وبا نوح کفت
این درخت بنشان نوح آن درخت را بنشاند وبیست سال بایست تا برسید
وبعضی کفته اند جهل سال وجون مایوس شده بود از ایمان قوم دیکر دعوت ایشان
وآن جماعه از ایذای وی متقاعد شده بودند واو را نمی آزردند مکر باستهزا وحق
تعالی زنان ایشانرا عقیم ساخت که در ان مدت هیج فرزند نزاییدند بس جون درخت
برسید نوح آنرا ببرید وخشک کردانید وجبرئیل بیامد وویرا تعلیم کشتی ساختن
فرمود نوح با سه بسر خویش ومزدوری دیکر بساختن کشتی مشغول بودند اشراف
قوم او جون بروی میکذشتند استهزا وافسوس میکردند وبا یکدیکر میکفتند که کمان
او این بود که بیغمبرست این زمان نجار کشته ومیکفتند بنکرید این دیوانه را که کشتی
میسازد ودر همه عالم آب نی جنانکه حق تعالی حکایت میکند از حال آن جماعت
ونوح که ویصنع الفلک وکلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه قال ان تسخروا

یاری فرمای وکفت خدایا
ور داشتن ایشان جه
حکمت است رب لا تذر
علی الارض من
الکافرین دیارا

اساج [illegible]
[illegible]

منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم

منقولست که طول کشتی نوح سیصد کز و بروایتی هزار و دویست کز و بقولی دیکر ششصد و شصت کز و عرض آن سیصد و سی کز و بقولی پنجاه کز و بلندی آن بقولی سی کز و بقولی چهل کز بود و بیرون و اندرون آنرا بقیر مطلی کردانیدند

آورده اند که کشتی نوح سه طبقه بود طبقهٔ اعلی بجهة طیور و طبقهٔ اوسط بجهت آدمی و طبقهٔ اسفل بجهة دواب و وحوش نقل است که نوح کفت یا رب چیست نشان آمدن آب عذاب خطاب آمد که نشانی آنست که از تنور نان پزی زن تو یا دختر تو از میان آتش آب جوشیدن کیرد چنانچه آیت کریمه حتی اذا جاء امرنا و فار التنور ازان خبر میدهد جمهور برین اند که مراد تنور نان پزی است و آن تنور در کوفه بوده و ازان موضع نوح در کشتی نشسته و کویند در شام بوده در موضعی که آنرا عین الورد کفتندی نزدیک بعلبک وبعضی برانند که مراد از فار التنور بر جوشیدن آبست از روی زمین چون تنور جوشیدن کرفت حق تعالی خطاب فرمود با نوح که احمل فیها من کل زوجین اثنین واهلک الا من سبق علیه القول ومن امن یعنی در آر در کشتی از هر صنفی از اصناف حیوانات جفتی و اهل و عیال خود را مکر آن که سابق شده است برو قول باین که او از جملهٔ مغرقان باشد و مراد کنعانست و مادر وی و اعله است که ایشان کافر بودند و در آر در کشتی باقی مؤمنان را نوح کفت الهی حیوانات را چکونه جمع کنم خطاب آمد که جمع کردن آن بر ماست پس الهام کرد حیوانات را تا متوجه نوح شدند و کویند جبرئیل آنها را جمع کرد نزد نوح و جمله مطیع و منقاد نوح کشتند تا بدست خویش از هر صنفی جفتی میکرفت و بکشتی در می آورد روی است

که نوح کفت الهی چکنم با شیر و کاو و کرک و کوسفند و مانند خطاب آمد که آنکس که میان آنها عداوت نهاده قادرست بر ایقاع الفت میان ایشان وقیل القی الحمی علی الاسد حتی شغله بنفسه عن الدواب کیلا یتحرک و ازینجا کفته اند

وما الکلب محموما وان طال عمره الا انما الحمی علی الاسد الورد

ابن عباس کوید چهل شبانه روز آب از چشمها برمیجوشید و چهل شبانه روز از آسمان باران می آمد قد ذلک قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر نوح با اهل و عیال خود کفت در آیید در کشتی بنام الله تعالی همه در آمدند الا زن نوح واعله و پسر وی کنعان کفت من بسر کوهی روم تا مرا نکاه دارد از غرق قال ساوی الی الجبل یعصمنی من الماء درین سخن بودند که موج در رسید و ویرا در ربود نوح کفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین ای پروردکار من این پسر من بود و از اهل من است و مرا وعده داده بنجات اهل من و وعدهٔ تو راستست فرمان آمد که وی از اهل تو نیست زیرا که کارهای ناسزا کرده منقولست از ابن عباس که آخر حیوانی که نوح در کشتی در آورد دراز کوش بود و حال آنکه ابلیس دست در دم وی زده بود و میکشید نوح هر چند میکرد دراز کوش در نمی توانست آمد نوح بغضب رفت و کفت در ای و اکر شیطان با تو باشد دراز کوش در آمد و آن ملعون با وی بود نوح چون شیطانرا در کشتی دید کفت ای دشمن خدای ترا که در آورد ابلیس کفت تو نکفتی در ای و اکرچه شیطان با تو بود نقل است که نوح با وی کفت وای بر تو بنی آدم را هلاک کردی ابلیس در جواب کفت چه میفرمایی مرا نوح کفت توبه جوی بخدای تعالی کفت آیا توبهٔ مرا قبول فرماید خطاب آمد که توبهٔ او آنست که سجده

تابوت آدم کند نوح گفت توبهٔ تو وقتی قبول میشود که سجدهٔ تابوت آدم کنی ابلیس گفت آن زمان که زنده بود سجده نکردم اکنون که مرده سجدهٔ تابوت او نخواهم کرد آورده اند که عوج بن عنق نزد نوح آمد و گفت مرا نیز در کشتی در آر چون شیطانرا گذاشتی نوح گفت ای دشمن خدای برو که مامور نیستم بدر آوردن تو ابن عباس گوید آب مرتفع شد از روی زمین تا بحدی که از درازترین کوهها بگذشت و همه روی زمین یک دریا شد و گویند چهل گز آب از سر همه کوهها بگذشت و باوجود این همه ارتفاع آب تا بزانوهای عوج عنق نرسیده بود بعضی میگویند از تمام اهل روی زمین همین او بود که غرق نشد و گفته اند حکمت دران و در ابقای وی آن بود که اخبار کند مردم آینده را از آنچه مشاهده کرده و گفته اند بجهت آنکه اعانت کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد و جمعی برانند که او نیز غرق شد والله اعلم آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بحوالی حرم مکه رسید و گرداگرد حرم مکه میگشت یکهفته و بزمین حرم در نرفت و گویند در مکان خانهٔ کعبه کوهی پیدا شده بود تا آب عذاب درانجا نرود منقولست که کشتی نوح مطبق بود و هوا چنان تاریک و ظلمانی که روز و شب از یکدیگر متمیز نمیشد ابن عباس گوید حق تعالی دو مهرهٔ نورانی بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیگری مانند مهتاب و از حرکت آنها روز و شب و اوقات صلوات معلوم کردندی مدت طوفان نوح شش ماه بوده و روز عاشورا طوفان آخر شده و دران روز کشتی بر کوه جودی قرار گرفته و چون از کشتی بیرون آمدند در شیب آن کوه شهری بنا کردند و آنرا مدینهٔ ثمانین نام نهادند

چه با نوح

چه با نوح هشتاد کس بودند که آن شهر بنا کردند و صاحب زین القصص آورده که در بعضی کتب دیده ام که اول بنایی که بعد از طوفان نوح ساخته شد شهر ان هراة بوده و هو بناء مرتفع فی قهندزها مولود نوح بعد از وفات آدم بصد و بیست و شش سال بوده و سیصد و پنجاه ساله بوده که پیغمبر شده و بعضی گویند پنجاه ساله مبعوث و بعد از طوفان دویست سال بزیسته و بقولی سیصد و پنجاه سال و اسلم آنست که گویند عمر وی بعد از بعثت و پیش از طوفان نهصد و پنجاه سال بوده که از نص قرآن معلوم میشود و اما پیش از بعثت و بعد از طوفان خدای تعالی داناست بکمیت آن آورده اند که چون وفات او در رسید جبرئیل بوی آمد و گفت یا اطول الانبیاء عمرا چگونه یافتی دنیا را باین عمر دراز گفت مانند خانهٔ دو در که از دری در آمدم و لحظهٔ درمیان خانه توقف کردم و از دری دیگر بیرون رفتم و روایتی آنست که این سوال از وی ملک الموت کرد و این جواب شنید نقل است که چون میرفت از دنیا پسر خود را وصی خویش ساخت و باوی گفت ترا وصیت میکنم بدو چیز و از دو چیز نهی میکنم وصیت میکنم بگفتن لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر که اگر آسمانها در یک کفهٔ ترازو نهند و این کلمات را در کفهٔ دیگر این کلمات راجح آید دویم بگفتن سبحانک اللهم و بحمدک که آن صلوة تمام مخلوقات است و بسبب آن روزی می یابند اگر توانی که همیشه زبان تو تر و تازه باشد بگفتن این دو ورد همچنان کن و نهی میکنم ترا از شرک و کبر عن ابی امامه ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه و سلم أنبیٌّ کان آدم قال

سبحان الله و بحمده

نعم قال لم كان بينه وبين نوح قال عشرة قرون صححه ابن حبان واما
ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه هو ابن آزر بن ناحور بن شاروخ ابن
راعون بن فالج بن عیبر ویقال عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح اتفاق است
جمهور مورخان و اهل سیر و انساب را برانکه عدد اشخاص میان ابراهیم و نوح
این مقدار بوده لیکن بعضی خلاف کرده اند در کیفیت نطق باین اسما والله
اعلم کویند نام پدر وی تارخ بوده و آزر لقب است و بعضی بعکس نیز کفته اند
ونام مادر وی نونا بوده . مفسران و ارباب تواریخ متفق اند برانکه ابراهیم
خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان نمرود بن کنعان متولد شده و نمرود اول
کس بوده که تاج بر سر نهاده و ملک او احاطه بمشارق و مغارب کرده بود و
وی در بابل پسر حی بود . محمد بن اسحق کوید کفته اند که ملک تمام روی زمین
هیچ کس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک نمرود و ذوالقرنین و سلیمان بن
داود علیهما الصلوة والسلام و بعضی کفته اند بخت نصر نیز حکومت تمامت
روی زمین کرده ولیکن این قول بصحت نرسیده والله اعلم کویند نمرود
دعوی خدایی و الوهیت کردی و مردم را بپرستش خود خواندی و منجمان
و کاهنان بسیار ملازم وی می بودند روزی باو کفتند امسال در مملکت
تو پسری متولد شود که تغییر دین اهل روی زمین بکند و زوال ملک تو بسبب
وی باشد و کویند در کتب انبیاء ما تقدم چنین یافته بودند . سدی که از اکابر
علماء تفسیر است کوید نمرود در خواب دید که ستاره طالع شد و نور ماه و آفتاب را
ببرد چنانکه آنها را هیچ شعاعی نماند و کویند در واقعه دید که قوچی شاخ بر تخت

وی زد معبران و کاهنان را طلبید و تعبیر واقعهٔ خویش پرسید کفتند
تعبیر این واقعه آنست که پسری در وجود آید که هلاک تو و زوال مملکت تو بدست
وی واقع شود نمرود پرسید که آن مولود در رحم مادر قرار کرفته یا نی کفتند نی
کویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر خویش و حکم کرد که همه مردان از شهر به
بیرون آیند و در ظاهر شهر منزل کیرند و هیچ مرد با هیچ زن صحبت ندارد و از خوف
تکون نطفهٔ مولودی که با وی کفته بودند و نداشت که باین تدبیر تغییر تقدیر الهی
توان کرد و از مضمون اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه غافل بود مصرع
قضاء آسمانی را دکر کردن توان نتوان . مدتی چون برین حال کذشت اتفاقا نمرود را
در شهر مهمی شد و حال انکه آزر پدر ابراهیم از خواص و ندماء نمرود بود و ویرا طلبید
و بآن مهم بجانب شهر فرستاد و کفت برای انکه اعتماد بر تو داشتم این مهم را بتو فرمودم
و مع ذلک بجهة تأکید سوکند میدهم ترا که نزدیکی با اهل خویش نکنی آزر چون بشهر آمد
و مهم را کفایت کرد با خود کفت اکر بروم و اهل خویش را ببینم بهتر بود بخانهٔ خود
آمد و چون نظرش بر اهل خویش افتاد صبر نتوانست کرد با زوجهٔ خود صحبت داشت
و مادر ابراهیم بوی حامله شد ابن عباس کوید روزی دیکر کاهنان نمرود را کفتند
کودکی که با تو کفته بودیم امشب نطفهٔ او در رحم مادر قرار کرفت پس نمرود امر کرد
تا پسرانی که دران سال متولد شوند بکشند چون محل ولادت ابراهیم رسید و آثار
وضع حمل بر مادرش پیدا شد شبی بود بکوشهٔ صحرایی رفت از خوف انکه کسی مطلع شود
و در تنه جویی که یابس شده بود ابراهیم را بزایید و ویرا در رکویی به پیچید و غاری نزدیک
وی بود او را انجا کذاشت و در غار را محکم کرد و بخانهٔ خویش باز کشت بعد از

چند وقت رفت که از پسر خود خبری گیرد دید که زنده است و انگشتان خود می
مکد از یکی شیر و از یکی عسل و گویند جبرئیل می آمد و از پر خویش شیر و عسل بوی میداد
آورده اند که آزر مادر ابراهیم را پرسید که حملی داشتی حال وی چه شد گفت
فرزندی متولد گشت و همان لحظه مرد و او پنهان کرد و قولی آنست که ویرا خبر
دار کردانید از تمامی احوال گویند روزی بر ابراهیم چنان گذشتی که بر دیگری ماهی
و ماهی بر وی چنان گذشتی که بر دیگری سالی چون بسن تمیز رسید با مادر گفت مرا
ازین غار بیرون بر مادر ویرا بیرون آورد شبانگاه بود پس ابراهیم نظر در آسمان
و زمین کرد و جبال را دید بفکر فرو رفت دانست که اینها را صانعی می باید با خود گفت
انکه مرا آفرید و پرورش داد و طعام ارزانی داشت خالق همهٔ اینها اوست
درین اندیشه بود که ناگاه ستارهٔ طالع شد گویند زهره یا مشتری بود گفت هذا ربی لا احب
الآفلین نظر بران داشت تا آن کوکب بحد افول رسید و غروب کرد گفت لا
احب الآفلین و بعد از آن ماه را دید که طالع شد گفت هذا
ربی چون آن نیز غروب کرد گفت اگر پروردگار من مرا راه راست ننمودی
مرا اینه من از جملهٔ قوم گمراهان بودمی انگاه آفتاب را دید که طالع شد گفت
هذا ربی هذا اکبر چون او نیز بدرجهٔ غروب و افول رسید گفت یا قوم
انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین
اختلافست مفسران را در معنی هذا ربی بعضی بر ظاهر حمل میکنند و میگویند ابراهیم
در اول حال مسترشد و طالب توحید بود تا زمانی که الله تعالی او را موفق گردانید
و هدایت روزی کرد و در اوایل امر امثال این کلام ضرر نمیکند سیما در مقام ا

استدلال

استدلال وجهی دیگر این قول را انکار میکنند و میگویند جایز نیست که وقتی از
اوقات بر پیغمبری گذرد و او عارف نبود بخداوند تعالی و مر الله تعالی را موحد
نبود و چگونه این مرتبه در حق کسی تصور توان کرد که خداوند تعالی او را نگهبان
بود و معصوم گردانیده باشد و حکم بطهارت وی کرده شود و رشد او را
باو نموده بود چنانکه میفرماید ولقد آتینا ابراهیم رشده من قبل وکنا به عالمین
از جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که متی آتاه رشده گفت حین لا متی
پس بنا برین مقدمات آیت را از ظاهر صرف کنند و تاویل نمایند چند وجه در
تاویل آن گفته شده اول انکه ابراهیم خواست که استدراج قوم کند باین
قول خطای ایشان را با ایشان نماید که آن جماعه تعظیم کواکب میکردند و
آنها را می پرستیدند و زعم ایشان چنان بود که جمیع امور مستند بکواکب است
پس ابراهیم بتدریج با ایشان مینمود که هرچه قابل افول و تغیر است معبودی را
نشاید دوم انکه این قول از ابراهیم بر سبیل استفهام انکاری واقع شد و در آیت کریمه
حرف استفهام محذوفست ای أهذا ربی یعنی نیست این پروردگار من و
این قول طریق در توبیخ و انکار بر قوم ابلغ است از انکه گفت لیس هذا ربی وجه سیم
انکه این قول از ابراهیم بر سبیل احتجاج بر ایشان واقع شده یعنی این پروردگار
منست بزعم ایشان و چون غروب کرد و غایب شد گفت اگر این آله بودی
بایستی که غارب و غایب نگشتی وجه چهارم انکه در آیت کریمهٔ فعلی محذوفست
ای یقولون هذا ربی ٭ و محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله گوید هذا ربی که ابراهیم
گفت آن نبود الا از نفس وی نه از روح و دل او زیرا که دل و روح دلیل هدایتی

ودلیل فطری هر دو هست ونفس را دلیل فطری هست لیکن دلیل هدایتی نیست
پس نفس او با روح ودل وی مخاصمه کرد چون کوکب را دید نفس وی قمر وقلب
وروح را گفت هذا ربی وهمچنین تا با فول آفتاب رسید روح ودل با نفس
گفتند بمثل این اشیا مشغولی مکن بلکه مشغول باش بپروردگار دایم واحد
همچنانکه ما مشغولیم فعرض له دلیل هدایتی فسکن آورده اند که ابراهیم با پدر
خویش گفت پروردگار من کیست گفت من که ترا زاییده ام ابراهیم گفت پس
پروردگار تو کیست گفت پدر تو آزر ابراهیم گفت پس پروردگار پدر من کیست
گفت نمرود خلیل گفت خدای نمرود کیست پادر ابراهیم گفت خاموش
ونزد آزر رفت گفت هیچ میدانی که آن پسر که هلاک نمرود وزوال ملک وی
بدست او خواهد بود پسر تست وخبردار کردانید شوهر را از گفتار پسر آزر بنزد
ابراهیم رفت خلیل آن دستور که با مادر تقریر کرده بود با پدر نیز گفت آزر
طپانچه بر روی ابراهیم زد وگفت خاموش که او خدای مهین است
نقل است که آزر بت تراشیدی وبابراهیم دادی تا بفروشد ابراهیم بتان را
برداشتی وریسمان را برایشان بستی ودر خاک کشیدی وگفتی که کیست که
بخرد چیزیرا که نه نفع دارد ونه ضرر هیچ کس بت ازوی نخریدی وگویند ابراهیم
بتان را بلب جوی ودر آب غوطه میداد ومیگفت بخورید ومقصود وی استهزا
بود بر قوم خویش پدرش چون بران حال مطلع شد ویرا منع وزجر کرد خلیل
با وگفت أتتخذ أصناما آلهة إني أراك وقومك في ضلال مبين پس ابراهیم در
صدد آن در آمد که قوم را بترک بت پرستی وبخدا پرستی دعوت نماید پدر را

دعوت

دعوت کرد ابا نمود وقوم را دعوت کرد با او گفتند تو کرا می پرستی گفت
پروردگار عالمیان را گفتند نمرود را میگویی گفت خدایی را میگویم که مر او نمرود را
وسایر مکونات را وی آفریده پس ابراهیم ظاهر شد وخبر وی بنمرود رسید
نقل است که ابراهیم را بخواند وحال آنکه هر کس از رعیت بمجلس نمرود میرفتند اورا
سجده میکردند چون ابراهیم را بنزد وی بردند سجده نکرد نمرود گفت چه شده است
ترا که بسجده من نمیکنی گفت من سجده نمیکنم الا پروردگار خود را نمرود گفت پروردگار
تو کیست ابراهیم گفت انک احییت الحی ولم تحیی المیت پروردگار من آنکس است — ربي الذي يحيي ويميت
که زنده میکرداند ومی میراند یعنی از عدم بوجود می آرد وانگاه می میراند نمرود
گفت من آنم که زنده میکردانم ومی میرانم پس دو مرد را فرمود تا از زندان بیرون
آوردند ویکی را کشت ودیگری را گذاشت وگفت یکی را میراندم ویکی را زنده
کردانیدم ابراهیم انک احییت الحی ولم تحی المیت گویند ابراهیم نترسید که قوم او
از قلت تفکر وسوء تعقلی که دارند آن تلبیس را از نمرود باور کنند لاجرم بطریق
روشن تر ازان الزام نمود وگفت پروردگار من آفتاب را از مشرق بر می آرد
تو از مغرب برار نمرود متحیر شد چنانکه حق تعالی میفرماید فبهت الذی کفر
بعضی از علماء تفسیر گفته اند با وجود آنکه ویرا ممکن بود هنوز که با ابراهیم معارضه
کند باین طریق که تو بگوی تا خدای تو از مغرب برارد نتوانست گفت وعاجز ومتحیر
بماند ومفسران را در ترک این معارضه دو قولست یکی آنکه نمرود نترسید که اگر این سخن
بگوید ابراهیم از حضرت حق درخواهد وچنان شود وموجب زیادتی فضیحت وی
کردد دیگر آنکه الله تعالی صرف کرد ازان معارضه بجهت اظهار معجزه ابراهیم واین

قول صحیح است وجمعی برانند که ابراهیم را با نمرود معارضه واقع شده بود
که کسر اصنام ایشان کرده بود واورا گرفته بودند ومحبوس ساخته تا در
آتش اندازند وبعضی گویند که بعد از بیرون آمدن از آتش واقع شده والله اعلم
نقل است که ابراهیم میخواست تا ضعف وبیحاصلی آن بتان بی جان بقوم
خود نماید والزام کند ایشانرا ببرهان وحجت که اینها خدایی را نمی شاید
منتظر فرصت می بود تا روز عید قوم در آمد وایشانرا دستور بود که
در اعیاد همهٔ مردم از شهر بیرون میرفتند با وی گفتند تو نیز با ما برسم عید بیرون
آی پس نظر در نجوم کرد وگفت من بیمارم وباشما بیرون نمی توانم آمد چنانچه
آیت کریمه فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم دلالت بران معنی میکند
وبعضی گویند مراد از نظر نظرست در علم نجوم یا در علم کتب مواقع کواکب و
اتصالات آنها بیکدیگر وجمعی برانند که مراد نظرست در علم نجوم یا در کتاب نجوم
ومنعی نبود ازان خصوصا که قصد وی در وهم انداختن آن جماعة بود وانکه
گفت من بیمارم مراد ابراهیم ارادت آن بود که وی استدلال میکند بنجوم
برانکه او بر شرف بیماری است تا همراه ایشان بعیدگاه نرود زیرا که اغلب
بیماری ایشان طاعون بود وایشان از وی بسیار خایف بودند روزی
دیگر قوم بعیدگاه بیرون میرفتند ابراهیم گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان
تولوا مدبرین یعنی بخدا سوگند که من کیدی کنم ومکری
بسازم با بتان شما بعد از انکه پشت بردهید وبروید بعضی از قوم که در آخر
حال بیرون میرفتند این سخن از ابراهیم بشنیدند چون شهر خالی شد ابراهیم

به بتخانه

به بتخانه در آمد تبر بدست وتمام بتانرا درهم شکست مگر یک بت بزرگ
که آنرا بحال خود بگذاشت وتبررا بر گردن آن بت محکم کردانید تا مگر قوم
با او رجوع کنند چنانچه حق ازان حال خبر میدهد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم
لعلهم الیه یرجعون ای جعلهم قطاعا فعال بمعنی المفعول کالحطام من الجد و
هو القطع واختلافست مفسرانرا که ضمیر الیه عاید بکیست بعضی گویند
با براهیم یعنی بت بزرگ را گذاشت تا باشد که ایشان رجوع با براهیم کنند
واو ایشانرا تقریع وسرزنش کند ومحاجه نماید با قوم چه غالب ظن ابراهیم آن
بود که دران قضیه رجوع بکسی دیگر نخواهند کرد چرا که درمیان ایشان وی
مشهور بود بطعن در بتان وبت پرستان . وجمعی دیگر برانند که ضمیر عاید
به بت بزرگ است یعنی تا مگر ایشانرا رجوع کنند به بت بزرگ وبپرسند
از وی که کاسر آن بتان که بوده وچون جواب از وی نشنوند فضیحت میشوند
وگروهی گویند که ضمیر عاید به الله است یعنی مگر ایشان رجوع کنند به
توحید خدای وترک بت پرستی نمایند چون بینند که آنها هیچ چیز از خود
دفع نتوانند کرد علی اختلاف الاقوال چون از عیدگاه باز گشتند بدستوری
که معهود به بت خانه در آمدند بتانرا شکسته دیدند تبر بردوش بت
مهترین نهاده گفتند این فعل با بتان ما هر که کرده از جملهٔ ظالمان است
وگفتند ابراهیم کرده باشد چه پیش ازین طعن در بتان از وی صادر می
شده ونیز آن جماعة که از وی شنیده بودند که گفت قوله تعالی تالله لاکیدن
اصنامکم گواهی دادند که ما از وی این سخن شنیدیم ویرا گرفته پیش نمرود بردند

نمرود وندماء او کفتند انت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم ای توکرده این فعل را با معبودان
ما ای ابراهیم کفت بل فعله کبیرهم ای عظیمهم بزعمکم واین کلام بروجه
استهزا بود که از خلیل واقع شده نه بر سبیل جد وکفت بپرسید از بتان اکر جنانچه
کویایی بود ایشان پس رجوع بنفسهای خود کردند وبا یکدیکر کفتند شما خود
ظالم بوده اید بسبب این سوال از ابراهیم یا سبب عبادت بتانی که سخن
نکویند ونفع وضر نبود ایشان را نه آنکس که با ایشان جنین کرده که در حق وی
میکفتند انه لمن الظالمین بعد از ان سرها در پیش افکندند وکفتند تو میدانی که
اینها سخن نمیکویند واز اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان کفت افتعبدون
من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون
انکاه کفتند بسوزانید ویرا ویاری رسید معبودان خویش را پس نمرود ابراهیم
را حبس کرد وفرمود تا بنایی ساختند مستدیر ودر انجا هیزم جمع میکردند
مدتی مدید بعد از ان آتش برافروختند وشعلهٔ آتش بمرتبهٔ بلند شد که مرغ
در هوا از محاذی آن آتش نمی توانست کذشت وهیچ کس بحوالی آن آتش
نمی توانست رفت جنانچه عاجز کشتند از انداختن ابراهیم بآتش ونزدیک
بود که تدبیر ایشان ضایع شود ابلیس بیامد وآن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق
ساختند وابراهیم را برهنه کرده ودست وپای بسته در منجنیق نهادند
که روانهٔ آتش کنند نقل است که آسمانها وزمینها وکوهها بر ابراهیم بکریستند
وملایکه در غلغله افتادند وکفتند خدایا یکی موحد در روی زمین است وویرا
بآتش خواهند سوخت آیا جه حکمتست درین ما را دستوری ده تا او را نصرت

کنم

کنیم خطاب آمد بروید بنزد او واکر از شما یاری خواهد یاری کنید واکرجه
توکل بر من کند با منش کذارید ملکی که موکل بر باران بود بنزد ابراهیم
آمد وکفت یا ابراهیم اکر خواهی قطرهٔ از ابر بین آتش کمارم تا همه را یکبار
فرونشاند وتر ابهیج کزندی نرسد ابراهیم کفت نخواهم فرشتهٔ که موکل بر باد
بود بیامد وکفت ای ابراهیم اکر خواهی مقداری از باد برین آتش مسلط
کنم را در روی زمین منتشر کرداند کفت نخواهم وهمجنین اصناف ملایکه
می آمدند که از ما یاری خواه کفت نخواهم حسبی الله ونعم الوکیل
آورده اند که جون بآتش نزدیک شد جبرییل را فرستادند تا نقد محبت
ویرا بر محک اعتبار زند بدو رسید وکفت هل لک من حاجة ای ابراهیم
ترا هیج حاجتی هست اما الیک فلا یعنی حاجتی دارم که بنده از احتیاج
منفک نیست ولیکن بتو حاجت ندارم جبرییل کفت بانکس که داری جرا
نمیکویی خلیل کفت حسبی من سوالی علمه بحالی ابو منصور بیاع
کوید جون جبرییل با خلیل کفت هل لک من حاجة خلیل کفت من نفس خود را بدو
فروخته ام وانتظار وقت تسلیم می نمودم اکنون وقت آن آمد وحاجتی
دیکر ندارم جز انکه آنجه فروخته ام تسلیم مشتری نمایم وکویند جون جبرییل باوی
کفت جرا بانکه حاجت داری نمیکویی کفت جون دوست مر دوست را سوختن
خواهد زیستن روا نیست همان ساعت خطاب آمد که جون دوست دوست
را خواهد سوختن روا نیست وقیل لما قال له جبرئیل هل لک من حاجة قال ابراهیم
لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بلوی

ولا اطلب سوی المولی لاجرم حق تعالی خطاب فرمود با آتش که چون خلیل
من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خویش بیرون آی چنانچه
میفرماید قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم گویند غیر از بند که بر دست
و پای او بود آتش چیزی دیگر نسوخت ابن عباس گوید اگر خدای تعالی نگفتی
بردا و سلاما علی ابراهیم از سرما هلاک شدی آورده اند که ملائکه بازوی
ابراهیم را گرفتند و او را آهسته بر زمین نشاندند و الله تعالی چشمهٔ آب عذب
در میان آتش ایجاد فرمود و انواع گل و ریحان و نرجس کرد اگرد ابراهیم
برویاند و جبرئیل پیراهنی از حریر بهشت آورد و در بر ابراهیم کرد نقل است
که بواسطهٔ آن خطاب آتشهاء دنیوی را در ان روز و بقول هفت روز
حرارت نماند منقولست که حق تعالی ملکی را موکل کردانیده است بر سایه در
صورت ابراهیم نزد وی فرستاد تا در میان آتش بر پهلوی ابراهیم نشست
و موانست با او مینمود گویند بعد از هفت روز نمرود با وزراء خویش گفت
ببینید که حال ابراهیم بچه رسیده سوخته یا نی گفتند اگر در میان آتش کوههای
بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم نسوزد نمرود گفت وای بر شما در
خواب دیدم که وی از آتش بیرون آمده سالم و سلامت پس با خاصان خود
بر موضع مرتفع برآمد دیدند که ابراهیم خوش بسلامت در میان گل و ریحان
نشسته و چشمهٔ آب در نظر او پیدا شده و شخصی دیگر بصورت او با وی است
متحیر شدند پس نمرود آواز برآورد و گفت ای ابراهیم این چه حالت
است و این مرغزار و ریاحین از کجا آمد جواب داد که خدای تعالی برای من

ایجاد کرد نمرود گفت این شخص کیست که با تست ابراهیم گفت فرشته است
که موکل است بر سایه وی را خدای فرستاده است تا مرا با و انس باشد نمرود
گفت بزرگست خدای تو که قدرت و عزت باین مرتبه باشد که من مشاهده میکنم
ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آیی گفت آری برخاست و در میان
آتش روان شد و بیرون آمد نمرود گفت میخواهم که بخدای تو تقرب جویم
و چهار هزار و بروایتی چهل هزار گاو قربان کنم ابراهیم گفت از تو قبول نخواهد
کرد مادام که چیزی از شرک در سینهٔ تو بود گفت ای ابراهیم نمی توانم که ترک
ملک خود کنم ولیکن قربانی خواهم کرد و آنچه گفته بود قربان کرد و در قصص
چنین آورده اند که نمرود خواست که مسلمان شود وزرا و ندماء وی نگذاشتند
منقولست که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول کس که بوی ایمان آورد
ساره بنت هاران بود و گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بآن خدای که آتش
را بر تو سرد و سلامت کردانید مادر ابراهیم با وی گفت بترس از کشته شدن
خویش ساره گفت چگونه ترسم و حال انکه ایمان آورده ام بخدای ابراهیم و جماعتی
کثیر با و ایمان آوردند از انجمله لوط بن هاران بوده و وی برادرزادهٔ ابراهیم
است ابراهیم بسلامت بخانهٔ خویش باز آمد و ساره را بنکاح خویش در آورد
گفته اند ساره از احسن زنان زمان خویش بوده گویند حسن یوسف دو
دانگ حسن ساره بوده و اختلاف است میان مورخان که هاران پدر ساره
که بوده بعضی بر آنند که ملک حران بوده و ابراهیم وی را وقتی خواسته که
هجرت کرده از وطن خود بجانب حران و بعضی گویند که دختر عم وی بوده و اسم

برادر ابراهیم و عم وی موافق واقع شده و بعضی بر آنند که دختر برادر وی بوده
و آن امر جایز بوده در شریعت ایشان والله اعلم آورده اند که نمرود یان
در فکر بودند که ابراهیم را بنوعی تعذیب نمایند لوط بن هاران که برادرزاده
وی بود خبر بوی رسانید که کفار در چه فکرند ابراهیم با ساره هجرت و غربت اختیار
کردند و بجانب مصر روان شدند و چون بآن شهر رسیدند جباری دران شهر
پادشاه بود آوازه حسن ساره بسمع آن جبار رسید کس پیش ابراهیم فرستاد
و پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد گفت خواهر منست و بنزد ساره آمد و گفت
با کسان این جبار ظالم چنین گفته ام زیرا که درین زمین مؤمن دیگر غیر از من و تو
نیست پس تو خواهر منی در دین اگر از تو پرسند باید که مرا بدروغ باز ندهی
چندان وصف حسن ساره نزد آن جبار کردند که فرستاد و ساره را ببرد چون
بر وی رفت ابراهیم بنماز مشغول شد گویند حق تعالی رفع حجاب کرد میان ابراهیم
و مجلس آن جبار تا ابراهیم بعین الیقین مشاهده کند که الله تعالی چگونه حرم او را
از شر آن ظالم نگاه میدارد ساره چون نزد وی آمد و بنشست خواست که دست
بجانب ساره دراز کند دستش خشک شد چنانچه هیچ حرکت در وی نماند دانست که
از اثر دعاء ساره است گفت دعا کن تا دست من به شود و مرا بتو کاری نیست
ساره دعا کرد دست کافر به شد باز بار دوم خواست که دست بجانب وی
دراز کند باز دستش خشک شد و بهمان دستور ساره دعا کرد و به شد در بار
سیوم حاجبان خود را گفت پیش من شیطانی آورده اید نه انسانی آنگاه ساره
را اذن داد تا از مجلس وی بیرون رفت و کنیزک هاجر نام بوی بخشید ساره

نکاه

بخانه باز آمد ابراهیم در نماز بود بدست اشارت کرد که مهیم ساره گفت
خداوند تعالی کید کافر از من دفع کرد ساره را فرزند نمی شد و هاجر زنی صاحب
جمال بود وی را با ابراهیم بخشید و گفت شاید که خدای تعالی ترا از وی فرزندی
دهد پس ابراهیم در هاجر تصرف نمود و اسمعیل از وی متولد شد ساره ازین
معنی بسیار اندوهناک گشت و رشک آمد او را از هاجر چنانچه تحمل نداشت که
او را ببیند ابراهیم را وحی آمد که هرچه ساره در شان اسمعیل و هاجر گوید بدان
عمل کن چنانچه شرح این قصه هم درین باب در ذکر بناء خانه کعبه و کیفیت پیدا شدن
آب زمزم گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی ابراهیم تسکین خاطر ساره بجای آورد
و گفت خدای تعالی ترا پسری خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی باشند
ابراهیم خلیل الرحمن گویند زیرا که حق تعالی در شان وی میفرماید قوله تعالی
واتخذ الله ابراهیم خلیلا وخلت محبتی را گویند که در خلال قلب در آمده
باشد و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب بود و حبیب کسی را گویند
که محبوبیت وی غالب باشد نقل است که چون ملایکه بصورت جوانان صاحب
جمال که محاسن نبود ایشان را در خانهٔ وی در آمدند در آن زمان که میرفتند که دیار
لوطیان را خراب کنند فی الحال گوساله بریانی فربه مهمانی کرد ایشان را گفتند ما
چیزی نخوریم تا زمانی که بهای آن ندهیم گفت بها بدهید و بخورید گفتند بهای آن
چیست گفت آنکه در اول طعام بسم الله بگویید و در آخر الحمد لله ملایکه با یکدیگر
گفتند این بنده شایستگی آن دارد که حضرت حق وی را بخلت فرا گیرد و از آن
روز باز وی را خلیل الرحمن خواندند ابن عطا گوید خداوند تعالی فرا گرفت وی را بخلت

پس در سر وی هیچ چیز دیگر جا نگرفت غیر از دوستی محبوب و حقیقت خلت
این است و درین معنی گفته اند بیت قد تخللت مسلک الروح منی
وبذا سمی الخلیل خلیلا وقیل لانه لم ینظر بسره الی غیره
گویند حضرت حق تعالی وحی فرستاد باو که تو خلیل منی و من خلیل تو ام نگران
باش که اگر در سر تو غیر از من چیزی دیگر در آید قطع خلت تو از خود کنم ان الله تعالی
اتخذ ابراهیم خلیلا لاطعامه الطعام وافشایه السلام آورده اند که اول کس که ضیافت کرد
مردمان او وی بود واورا ابو الضیفت وابو الضیفان گویند حق تعالی در چند محل
از قرآن مجید ذکر مهمانان وی فرموده ونبئهم عن ضیف ابراهیم
وهل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین ومراد از ضیف ابراهیم درین آیات
جبرئیل است که با یازده ملک دیگر بزمین آمده بودند در صورتی بشر که استیصال
قوم لوط نمایند اول بخانهٔ ابراهیم در آمدند وسلام کردند ابراهیم جواب سلام
ایشان باز داد وچنانکه ایشان ندانند که بچه کار میرو[ن]د بخانه در رفت
وگوسالهٔ فربه بریان کرده بنظر ایشان آورد چنانکه سابقا گذشت وچون
ایشان از آن طعام نمیخوردند ابراهیم با ایشان گفت ما از شما خوفناکیم ایشان
گفتند لا توجل انا نبشرک بغلام علیم ای اسحق ساره ایستاده بود
چون بشارت پسر شنید بنیاد تعجب کرد که زنی پیر عقیم که نود وهشت سال از
عمر وی گذشته باشد وهرگز نزاییده چگونه اکنون بزاید وحال آنکه سن شوهر
وی صد سال کم بیش بود نقل است که چون ساره متعجب شد وانکار آن کار
نمود جبرئیل علیه السلام با وی گفت سقف خانه خود را به بین ساره نگاه کرد

33

دید که چوبهای خرما که بوشش خانهٔ وی بود همه سبز ومیوه دار شده پس جبرئیل
با ساره گفت اتعجبین من امر الله رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت
گویند ابراهیم در نزد ایشان ایستاده ومنتظر خدمت بود وساره در پس
پرده هم ایستاده ابراهیم با ساره گفت تو باری چرا نمی نشینی ساره با وی گفت
قمت لاجل الاضیاف وانا لاجل الله تعالی والاضیاف برونک ور گویند ابراهیم ضعفاء
فقرا را طعام دادی ومهمانی از هیچ کس دریغ نداشتی در وقتی از اوقات محتاج
شد بطعام دوستی داشت در مصر غلامان خود را با شتران بنزد وی فرستاد
و مقدار غله بقرض طلبید تا در وقت ادراک ادا کنند غلامان چون بنزد وی آمدند
وقرض طلبیدند گفت میترسم که پیش از ادراک محتاج شوم وچیزی بایشان نداد
وشتران ابراهیم را خالی باز فرستاد غلامان چون بحوالی شهر رسیدند ایشان را
ناموس گرد که شتران بی بار بعد از مدتی بشهر در آرند ومردمان در ایشان می
نگرند پس ریگ در جوالها کردند وبار شتران ساخته بمنزل ابراهیم آوردند
بارها فرو گرفتند یکی از غلامان بنزد ابراهیم آمد وکیفیت حال باز نمود ابراهیم
ملول شد بخانه آمد وبخواب رفت کنیزکان ابراهیم بدستور معهود رفتند وسر بارها
گشادند وآرد بیرون آوردند ونان بختند وبنزد ابراهیم بردند پرسید که این
آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصری است ابراهیم دانست که حال
چیست گفت از نزد او نیست بلکه از نزد خلیل سماوی است وگویند اول
کس قص شارب کرده واول قلم اظفار کرده واول کس که نتف ابط نموده
واول کس که موی سر فرق کرده واول کس که استحداد در میان آورد واول

وفی الاجاد وصلوته باللیل والناس نیام

الاضیاف برای

وسعی خود واما خوف عاقبت انکه در اثناء محاجه با قوم خود گفت ولا اخاف ما تشرکون
به الا ان یشاء ربی شیئا بعضی از اهل تاویل میکویند مراد خلیل آنست که الا
ان یشاء نزع المعرفة من قلبی وی اگرچه مامون العاقبه بود اما خوف غالب
وتعظیم حق اورا بر گفتن این کلمه داشت وهرکس گفتن این کلمه را دوست دارد
خوف او از حق بیشتر باشد وخوف او بمرتبه نبود نزد وی ولهذا گفته اند من کان
بالله اعرف کان من الله اخوف واما جهد در دعا استعانت وی است
از خدای تعالی که گفت رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین ودیگر انکه گفت ولا تخزنی
یوم یبعثون ودیگر انکه گفت واجعل لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من
ورثة جنة النعیم ودیگر انکه گفت واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام سید الطایفه
جنید بغدادی قدس سره گفته ای امنعنی وبنی ان نری لانفسنا وسیلة
الیک غیر الافتقار امام جعفر صادق علیه التحیة والرضوان گفته ابراهیم
ایمن بود از عبادت اصنام لیکن مراد از اصنام آرزوهای نفس است که بناه
گرفته از ان مروی است که شخصی نزد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا خیر
البریه آن حضرت فرمود آن ابراهیم است ودر حدیثی دیگر میفرماید نحن احق
بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال
ولکن لیطمئن قلبی گویند ده صحیفه بوی نازل شده وتمام امثال ومواعظ
بوده واز کلمات صحف ابراهیم است که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور
انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی
لا اردها ولو کانت من کافر وهم در صحف ابراهیم است ینبغی للعاقل ما لم یکن مغلوبا

حق تعالی و

کسی که موی سفید در محاسن خود دیده وی بوده نقل است که چون موی سفید را
دید گفت خدایا این چیست حق تعالی خطاب کرد که این وقار است ابراهیم گفت
ربی زدنی وقارا ودر روایتی آنست که گفت الحمد لله الذی بیض قار
وسماه الوقار را وابن قتیبه در معارف خویش آورده که چون اسحق از ساره متولد
شد کنعانیان با هم گفتند هیچ تعجب نمی کنید ازین پیرمرد وپیرزن یعنی ابراهیم
وساره کودکی را یافته اند وبفرزندی قبول کرده وباور نمیکردند که ابراهیم را پسر
شود زیرا که عمر وی از صد تجاوز کرده بود حق تعالی اسحق را شبیه ساخت بصورت
ابراهیم چنانچه چون بزرگ شد ومحاسن بیرون آورد هیچ کس فرق نمی توانست
کرد میان پدر وپسر پس خداوند سبحانه موی سفید را در محاسن ابراهیم پیدا کرد
تا نشانه مردم وی را بدان نشانه تمیز کنند از اسحق والله اعلم واول کسی که ختنه نموده
ابراهیم بوده وفی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختتن بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة
واول کسی که فردای قیامت حله پوشند وی ابراهیم خواهد بود عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال من یکسی اول یوم القیمة ابراهیم حق تعالی مقام او را قبله مردمان کرد آنجا که قال واتخذوا
من مقام ابراهیم مصلی وسید المرسلین را بمتابعت وی امر فرمود صلی الله علیه وسلم که
ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بعضی از علما گفته اند که ابراهیم علیه الصلوة والسلام
جامع سه خصلت بود عرفان منت وخوف از عاقبت وجهد در دعا پس هرکس که
خواهد که الله تعالی ثابت کرداند او را بر ایمان وختم کار او بر سعادت کند وی را پی
روی ابراهیم باید کرد که نیکو مقتدایی است اما عرفان منت آن بود که گفت لئن
لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین آن نعمت را از فضل حضرت حق ومنت وی دید نه از کد

که نعلین وسراویل پوشید ودر غوایس
تعلیم کورا است که حق سبحانه وتعالی
وحی فرستاد با ابراهیم که تو گرامی تری
از اهل روی زمین نزد من چون سجود
میکنی باید که زمین عورت ترا نه
بیند پس ابراهیم اتخاذ سراویل کرد
واول کسی که قتال بشمشیر کرد واول کسی
که غنیمت را قسمت کرد واول کسی که
در راه خدا مهاجرت نموده وی
بوده واول کسی

علی عقله ان یکون حافظ للسانه عارفاً بزمانه مقبلاً علی شانه
وتتم در صحف ابراهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چند ساعت می باید
ساعتی که دران ساعت مناجات با خدای کند و ساعتی که دران تفکر در صنع او
کند و ساعتی که محاسبهٔ نفس خویش کند دران ساعت و ساعتی که بحاجت نفس
خویش صرف کند از مطعم و مشرب حلال کویند در قراب سیف ابراهیم مکتوب
بود که الهی ما جزاء من بل بالدموع وجهه من مخافتک قال الله تبارک و تعالی
جزاؤه یا ابراهیم مغفرتی و جنتی و رضوانی قال الهی ما جزاء من اشد الیتیم والارملة
الیه قال جزاؤه یا ابراهیم ان اذلّه فی ظلال عرشی قال لک الحمد یا الهی
آورده اند که عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال بوده و اکثر بر انند که دویست سال بوده
کعب الاحبار کوید که چون عمر ابراهیم بانجام رسید از غیب شخصی بصورت پیری نزد
وی فرستادند ابراهیم ویرا مهمانی کرد آن پیر چون طعام میخورد طعام و آب دهن
بر محاسن و سینهٔ وی میچکید و از غایت پیری نمی توانست خود را محافظت کردن
ابراهیم با وی کفت ای پیر این چیست پیر در جواب کفت از کبر سن است خلیل
پرسید که عمر تو چند است کفت دویست و ابراهیم دران روز دویست ساله بود
کراهتی از حیات در دل وی افتاد از خوف انکه او نیز مثل آن پیر شود و بیک
ناکاه وفات یافت و کویند از پیغمبران ابراهیم و داود و سلیمان صلوات الرحمن
علیهم بفجاه وفات یافته اند و اکثر صالحان چنین رفته اند و روند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده که موت الفجاة راحة المؤمن و حدیثی دیکر وارد است که
موت الفجاة اخذة اسف و غضب و طریق جمع البین الحدیثین آنست که کویند موت فجاه

راحت

35

راحت است صالحان را و نیکان را و نشانهٔ عذاب و غضب است اشرار و بدان را
والله اعلم نویسند ابراهیم در ارض مقدسه مدفون کشته و قبر وی معروف است در
بلده که مشهور بخلیل است و اما اسمعیل علیه الصلوة والسلام اسن اولاد
ابراهیم بوده و اورا ابو العرب کفتندی و لقب وی اعراق الثری است و مادر وی
هاجر است و چون ویرا ابراهیم بزمین مکه برد هنوز شیر میخورد و کویند دو ساله
بود چنانچه شرح آن واقعه و بعضی از احوال اسمعیل در ذکر بنای خانهٔ کعبه و پیدا
شدن آب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اختلاف است
علما را که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش
و امام نواوی روح الله تعالی روحه در کتاب تهذیب الاسماء واللغات و غیرهما
آورده اند که اکثر بر انند که اسمعیل بوده و جمعی کثیر بر انند که اسحق بوده و هر طایفه
بر مدعی خویش دلیلی دارند آنانکه میکویند اسحق بوده دلیل ایشان این است
که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا
بنی انی اری فی المنام انی اذبحک چه ظاهر این آیت دلالت میکند بر انکه آن پسر که
با ابراهیم با و مبشر شده است که در خواب مأمور کشته بذبح آن و در قرآن هیچ جا
نیست که وی مبشر شده باشد غیر اسحق چنانکه در سورهٔ هود میفرماید فبشرناها باسحق و من
وراء اسحق یعقوب و در سورهٔ والصافات میفرماید و بشرناه باسحق نبیاً من الصالحین
و دیکر این حدیث که در ذکر نسب یوسف وارد شده که یوسف نبی الله ابن یعقوب
اسرائیل الله بن اسحق ابن ابراهیم ذبیح الله و جماعتی میکویند که اسمعیل بوده
دلیل ایشان این است که حق تعالی در قرآن مجید چون قصهٔ ذبیح بیان فرموده بعد

[illegible]

ازان میکوید وبشرناه باسحق نبیاً من الصالحین وانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده است که انا ابن الذبیحین مراد ازیک ذبیح اسمعیل است واز دیکری
عبدالله چنانچه کیفیت آن هم درین باب مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی
کویند ابراهیم چون درخواب دید که اورا امر کردند بذبح پسر با اسمعیل
کفت ای فرزند ریسمان وکارد بردار وبا من باین شعب بیا یعنی
شعبی که در مکه در کوه ثبیر است تا هیزم بجهه اهل توجه کنیم چون متوجه
شدند در راه ابلیس ابراهیم را پیش آمد تا ویرا فریب دهد وازان
کار باز دارد خلیل کفت ای دشمن خدا ازمن دور شو والله که من
امضاء امر خداوند خواهم کرد ابلیس ازوی مایوس شده نزد اسمعیل
آمد وخبردار کرد اینداورا ازانکه ابراهیم میخواهد ترا ذبح کند وزعم
او این است که پروردکار او ویرا بدین فرموده اسمعیل کفت
سمعاً لامر ربی وطاعةً پس نزد هاجر آمد واعلام کرد اورا ازان حال هاجر
کفت اکر امر پروردکار است بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس خایب
وخاسر وشرمنده بازکشت ابراهیم چون بشعب رسید با اسمعیل
کفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری اسمعیل درجواب کفت
یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین انکاه اسمعیل با پدر کفت
چون مرا ذبح کنی دست وپای من محکم به بند تا ازمن صورتی صادر نشود
که موجب نقصان اجر من شود زیرا که موت بسیار دشوار است
وکارد خود را نیک تیز ساز تا زود خلاص شوم وچون مرا بجوابانی روی

ثبیر جبل که

من

من بطرف زمین کن زیرا که میترسم که چون در روی من نظر کنی شفقة
پدری در حرکت آید وحایل میان تو وامر خداوند شود واکر خواهی
پیراهن مرا نزد هاجر بری تا بان تسلی خاطر خود دهد ابراهیم کفت
نعم المعین انت ای یا بنی علی امر الله پس اسمعیل نسبت
همچنانکه کفته بود وکارد بر حلق او نهاد وهرچند که میراند بریده نمی شد
ودر روایتی آنست که کارد بر میکشت وکویند حق تعالی قطعهٔ از مس
بر حلق اسمعیل ایجاد فرمود تا مانع قطع شود چون حضرت حق تعالی ابراهیم
را در بذل فرزند اسمعیل را در بذل نفس خود صادق وکامل یک جهت
یافت ندا کرد که ای ابراهیم تصدیق واقعهٔ خود نمودی وفدای بزرک
بجهت اسمعیل بفرستاد چنانکه میفرماید وفدیناه بذبح عظیم
ابن عباس کوید که فدای اسمعیل کوسفندی بود از بهشت که چهل سال
در مرغزار بهشت چریده بود. نقل است که چون جبرئیل علیه السلام فدای
ویرا از آسمان می آورد از خوف انکه مبادا ابراهیم تعجیل کند وفرزند را
بکشد تکبیر کرد اورا بکفتن الله اکبر الله اکبر ابراهیم نظر کرد دید که
که جبرئیل می آید وفدا آورده کفت لا اله الا الله والله اکبر
پس اسمعیل واقف شد وکفت الله اکبر ولله الحمد
واین سنت در اوقات ذبح ازیشان یادکار ماند حق تعالی در شان اسمعیل میفرماید
واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد صادق الوعد خواند ویرا زیراکه
کویند چون وعده کردی البته وفا نمودی بان. نقل است که نوبتی وعده کرد

وکان رسولاً نبیاً

بامردی که در موضع معین باشد تا آن مرد بنزد وی آید سه روز دران موضع توقف نمود تا او بنزد وی آمد و در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از اکابر معبرانست نقل کرده که یکسال دران موضع توقف نمود لیکن کلبی نزد اهل حدیث مطعون است . ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعوید حسن وحسین باین کلمات کردی اعیذکما بکلمات الله التامة من شر کل شیطان وهامة ومن کل عین لامة ومیگفت با ایشان که پدر شما یعنی ابراهیم تعوید اسمعیل واسحق را باین کلمات . وسلمة الاکوع رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جماعتی از قبیلهٔ بنی اسلم میگذشت و ایشان تیراندازی میکردند فرمود ارموا بنی اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا . عمر وی صد وسی وهفت سال وگویند صد وبیست سال بوده وچون ابراهیم از دنیا برفت وی هشتاد ونه سال بود ومیان وفات او ومولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو هزار وششصد سال بوده بعضی کمتر گفته اند والله اعلم

واما عدنان ویرا دو پسر بوده یکی عد بن عدنان ودیگری معد که از اجداد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم وویرا هشت پسر بوده چهار از ان جمله مشهورند قضاعة بن معد وقنص بن معد وایاد بن معد ونزار بن معد وکنیت معد ابو قضاعه است واما نزار کنیت او ربیعه است وگویند ایاد واین سه کس از اجداد پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم نیست که بر چه ملت بوده اند واما مضر از اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت مضر بر ملت ابراهیم بوده وروایتی آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده

لا تسبوا مضر فانه کان قد اسلم گویند اول کسی که حداء شتران درمیان آورد وی بوده وبعضی گویند اول کس که حدا گفت غلامی بود از ان مضر که روزی شتر میراند وتقصیری کرده بود در خدمتی که بعهدهٔ وی بوده مضر بدست وی ضربی زد چنانکه غلام بسیار متألم شد وگفت یا یداه یا یداه وبنیاد حدا کرد وکان حسن الحداء واما الیاس نیز از اجداد آنحضرت مؤمن بوده وآورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحج می شنیده

واما مدرکه نام او عامر یا عمرو بوده وبآن جهت ویرا مدرکه گفتند که روزی در عقب خرگوشی دوید ودریافت اورا وبگرفت پس پدرش الیاس اورا مدرکه لقب کرد وبآن مشهور شد وبعضی گویند بجهت آن ویرا مدرکه گفتند که هر عز وشرف که آباء او داشتند بدو رسیده بود ووی ادراک جمیع آنها کرده بود وبر متفطن پوشیده نماند که درین کلمه است از جهة مبالغه باشد والله اعلم واما نضر گویند قریش لقب وی است منقولست که سکان مکه را زعم این بود که قریش ایشانند وسایر فرزندان نضر را قریش نمیگویند تا انکه آمدند بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واز ان سرور سوال کردند که قریش کیانند گفت فرزندان نضر بن کنانه وجمعی از سیر وتواریخ بر انند که قریش لقب فهر بن مالک بن النضر است وهر فرزند که از فهر نیست اورا قریش نمیگویند بدلیل انکه درین روزگار قریشی یافت نشود در هیچ کتاب از کتب انساب که بما فوق فهر منسوب بود واین استدلال خوب نیست زیرا که مشهور درمیان مورخان اینست که از سایر اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده وقریش گویند وفرزندان نضر ویا فهر خواهند

ووجه تسمیهٔ ایشان بقریش آنست که همه در حرم جمع شدند بعد از انکه متفرق بودند
شده بودند وتقرش جمع شدن است یا بجهت انکه ایشان اهل تجارت وکسب بودند
وبرین تقدیر قریش را از قرش که بمعنی الکتب است کرفته باشند وبعضی کویند بجهة
آن ایشانرا قریش کفتند که بمردم جون بحج خانهٔ کعبه می آیدند آن قوم تفتیش حال
فقرا مینمودند وایشانرا جیزی میدادند وبنابرین قریش که بمعنی تفتیش است اقتراش
ماخوذ بود وطایفهٔ دیکر میکویند قریش نام دابهٔ است در دریا که بزرکترین دوابّ
دریاست وایشان جون بزرکترین قبایل عرب بودند ملقب بآن کشتند
واما قصی نام او زید بوده وقصی لقب اوست زیراکه ازمکه بیرون رفته
بوده ودر قبیله قضاعه که قاصی یعنی بعید است از مکه منزل کرفته بود واورا
مجمع هم میکفتند زیراکه قبایل عرب که در زمان استیلاء خزاعه ازمکه متفرق
شده بودند وجون قصی باز بمکه آمد وانرا از دست خزاعه انتزاع نمود باز
ایشانرا در مکه جمع کرد ودرین باب کفته اند شعر ابوکم قصیٌّ کان یُدْعَی مُجَمِّعاً
به جمع الله القبایل من فهر نظم کویند جون قصی قبایل را جمع کرد بعضی را در
ظاهر مکه منزل داد وایشانرا قریش ظواهر میکفتند وبعضی را در اندرون
مکه جای داد وایشانرا قریش اباطح میکفتند وایشان اشرف بودند از ظواهر
کویند دار الندوه را قصی ساخت که جون قریش را مهمی کلی روی مینمود دران
خانه جمع می شدند ومشاورت مینمودند ومعنی ندوه در لغت جای حدیث
کردن است وواضع رفاده وسقایه وحجابت خانهٔ کعبه وی بوده است
واما عبد مناف نام او مغیره است وکنیتش ابو عبد شمس ومناف نام

بتی است

بتی است واورا جهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه
وسلم وعبد شمس که جد بنی امیه است ونوفل که جد جبیر بن مطعم است ومطلب
که جد اعلی امام شافعی است رحمه الله کویند هاشم وعبد شمس از فرزند عبد
مناف توامان بوده اند وپیشانی ایشان بهم جسبیده بود بهرجند سعی میکردند
ازهم جدا نمی شد تا آخر الامر بشمشیر رویهاء ایشانرا ازیکدیکر جدا کردند
این بشخصی از عقلاء عرب رسید کفت بایستی بجیزی دیکر جدا کردی همیشه
میان اولاد ایشان عداوت وشمشیر خواهد بود وهمجنان شد واما هاشم
نام او عمروست واورا عمرة العلی نیز میکفتند بجهة علو مرتبت او وهاشم لقب
وی است از برای انکه بجهة اهل مکه در ایام قحط نان در کاسه می شکست وثرید
بایشان میداد وهشم در لغت شکستن جیزی خشک است ودرین معنی کفته اند
عمرو العلی هشم الثرید لقومه ورجال مکة مسنتون عجاف وهاشم مردی صاحب
جمال وصاحب جاه بود وجهار پسر داشت اسد که پدر مادر مرتضی علی کرم
الله وجهه بود ونضله وابوصیفی وعبد المطلب که جد پیغمبر ماست صلی الله
علیه وسلم کویند امروز در روی زمین هاشمی نسب نیست الا از فرزندان
عبد المطلب جه از باقی فرزندان هاشم نسل نمانده وفات او در غزهٔ شام
بوده وبعضی کفته اند در مکه وفات یافته واما عبد المطلب نام وی
شیبه است واورا شیبة الحمد نیز کفته اند لکثرة افعاله الجمیلة وبرا عبد المطلب
بجهة آن کفتند که او طفل بود که پدرش وفات یافت وعم وی مطلب
اورا تربیت کرده ودستور عرب آن بود که هر شخصی که یتیمی را تربیت کردی

آن یتیم را با و باز خواندندی و گفتندی عبد فلان و بعضی گویند پدر او را هاشم
چون وقت وفات رسید عبد المطلب در مدینه بود پیش برادر خود که هاشم
وصلت با اهل مدینه کرده بود وصیت کرد با برادر خود مطلب در باب
عبد المطلب و گفت ادرک عبدک الذی بیثرب بدان جهة ویرا عبد المطلب
گفتند و بعضی دیگر میگویند چون مطلب او را از مدینه بمکه می آورد بر
پس شتر خودش سوار کرده بود و آفتاب در روی تاثیر نموده و جامهٔ نامناسب
داشت مردم را گمان شد که بندهٔ مطلب است یا آنکه از مطلب پرسیدند
که من هذا مطلب گفت عبدی بجهة آنکه شرم داشت که او را با آن حال
گوید برادرزاده منست پس بعبد المطلب مشهور شد • و جمعی دیگر گویند
نام او عبد المطلب است و شیبه لقب وی است زیرا که چون از مادر متولد شد
سفیدئ بر بعضی از موی سر او بود گفته اند کنیت او ابو الحارث است
باسم اسن اولاد او حارث و چون عبد المطلب وفات یافت ریاست و
پیشوایئ اهل مکه بدو قرار گرفت و کلید خانهٔ کعبه بدست وی آمد و منصب
حجابت خانه کعبه و سقایه برای او منوص بود و اهل مکه تمام مطیع او بودند
و منقاد او شدند و تعظیم و احترام وی باقصی الغایه می نمودند و گاهی که
ایشانرا حادثهٔ پیش می آمد در قدم او بکوه ثبیر میرفتند و ویرا وسیله بحضرت
عزت می ساختند مهم ایشان کفایت می شد ببرکت نور محمدی صلی الله علیه
و سلم که از پیشانی وی می تافت آن بلیه و حادثه مندفع می شد ،،

در ذکر اعمام و عمات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

عبد المطلب

عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بوده و بعضی گویند ده پسر
داشت و بعضی گویند یازده اما پسران حارث و ابو طالب و زبیر و حمزه و
ابولهب و غیداق و مقوم و ضرار و عباس و قثم و عبد الکعبه و حجل و عبد الله
که پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم آنکس که میگوید یازده بودند عبد الکعبه
و مقوم را یکی و غیداق و حجل را یکی میگیرد و آنکه میگوید ده بوده اند قثم را با این دو
داخل فرزندان عبد المطلب نمیدارد و دختران ام حکیم که بیضا نام داشت
و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه و از اینجا اعمام و عمات پیغمبر صلی الله
علیه و سلم معلوم شد، از انجمله عبد الله پدر رسول خدای صلی الله علیه
و سلم و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و بره و عاتکه از یک مادر
بوده اند که فاطمه بنت عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم
و حجل و صفیه از یک مادر که هاله بنت وهب بن عبد مناف بن زهره است
و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله بنت حباب بن کلب بوده و حارث
و ابولهب هیچ کدام برادر و خواهر اعیانی ندارند مادر حارث صفیه بنت جندب
و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر بوده و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه و سلم غیر حمزه
و عباس که مسلمان شدند و ابو طالب و ابولهب زمان اسلام را دریافته اند
لیکن حضرت حق توفیق نداد ایشانرا تا مسلمان شوند جمهور علما برانند و صاحب
جامع الاصول آورده که زعم اهل البیت آنست که ابو طالب مسلمان از دنیا
رفته و الله اعلم بصحته و از عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم صفیه مسلمان شده
باتفاق ارباب سیر و تواریخ و او را از جملهٔ مهاجرات شمرده اند و اسلام عاتکه

واروی مختلف فیه است وبسط این قضیه در ذکر نساء صحابه در مقصد دوم
ازین کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی والله اعلم بالصواب

در ذکر اسما والقاب وکنی آن پسرور صلی الله علیه وآله وسلم

کنیت مبارک انحضرت ابو القاسم است زیرا که پسر اولین او قاسم نام داشته
وغالب آنست که عرب شخص را تکنیه بفرزند نخستین میکند وچون ابراهیم از ماریه
قبطیه تولد نمود جبرئیل وی را تکنیه بابو ابراهیم فرمود وآنحضرت را اسما بسیار است
بعضی از انها در قرآن مجید وبعضی در احادیث صحیح وبعضی در کتب انبیا
ماتقدم وارد گشته اما از انجمله که در قرآن است محمد واحمد ورسول ونبی
وشاهد وبشیر ومبشر ونذیر ومنذر وداعی الی الله وسراج منیر
ورئوف ورحیم ومصدق ومذکر ومزمل ومدثر وعبدالله وکریم وحق ومبین
ونور وخاتم النبیین بقول بعضی از مفسران واما از انجمله که در احادیث است
غیر اینها که مذکور شد ماحی وحاشر وعاقب ومقفی ونبی الرحمة ونبی التوبه
ونبی الملاحم ورحمة مهداة وقتال ومتوکل وفاتح وخاتم ومصطفی وامی
ومنتح وقثم واما از انجمله که در کتب انبیاء ماتقدم مذکورست
ضحوک ومشفح وحیاطا واحید وفارقلیطا وماذماذ ومختار وروح الحق
ومقیم السنه ومقدس وحرز الامیین واکثر اسماء مذکوره صفات اند واطلاق اسم
بر انها بطریق مجاز واقع شده والقاب آنحضرت بسیارست مانند صاحب
البراق وصاحب التاج وصاحب المعراج وصاحب الهراوة والنعلین
وصاحب الخاتم والعلامه وصاحب البرهان والحجه وصاحب الحوض المورود

والمقام

ورحمة ونعمه وهادی وطه ویس

والمقام المحمود وصاحب الوسیلة وصاحب الفضیلة وصاحب الدرجة
الرفیعه وصاحب الشفاعة وسید ولد آدم وسید المرسلین وامام المتقین
وقاید الغر المحجلین وحبیب الله وخلیل الله وعروة وثقی وصراط مستقیم ونجم
ثاقب ورسول رب العالمین ومصطفی ومجتبی وفرکی صلی الله علیه وسلم فایده
بدانکه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله
عنهما گفت مردی از ما یعنی از انصار را پسری متولد شد واو را قاسم نام کرد
ما گفتیم ترا ابو القاسم نگوییم تا از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کنیم ودر روایتی دیگر
انکه او را محمد نام کرد ما گفتیم ترا نمی گذاریم که نام رسول را صلی الله علیه وسلم بر فرزند
خویش نهی پس آن شخص بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد وقصه را
بران سرور عرض کرد حضرت فرمود سموا باسمی ولا تکنوا بکنیتی نام کنید بنام من
وکنیت مرا کنیت دیگری مسازید نظر باین حدیث صحیح بعضی از علما بران رفته
اند که ابو القاسم را کنیت کسی دیگر کردن مطلقا ممنوع است خواه که نامش محمد باشد
وخواه نی واین قول از امام شافعی وجمهور اصحاب حدیث رحمهم الله منقولست
وطایفه دیگر میگویند جمع میان اسم وکنیت آن سرور روا نیست اما تسمیه باسم و
تکنیه بکنیت وی هر یک تنها جایزست بدلیل حدیث جابر که ابو داود وترمذی باسند
خویش از وی روایت کرده اند گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده هر کس مکنی
بکنیت من بود باید که مسمی باسم من نشود واین طایفه میگویند این حدیث جابر مقیدست
وحدیث اول مطلق ومطلق را حمل بر مقید کردن قاعده مقرره است نزد علماء اصول
وامام رافعی از علماء شافعیه ترجیح وتصحیح این قول مینماید هر چند امام نواوی ترجیح
او را رد کرده لیکن محققان متاخر رد او را قبول نموده اند وتقویت امام رافعی

کنند و حدیث ابوداود و ترمذی را ابن حبان که از اکابر علماء حدیث است حکم
بصحت کرده و امام بخاری در کتاب مفرد و امام احمد حنبل و ابن ابی شیبه و ابویعلی
و طبرانی در کتب خویش مثل حدیث ابوداود و ترمذی روایت کرده اند بس مذهب
این طایفه باین امور ترجیح و تقویت می یابد وگروهی دیگر برانند که جمع میان اسم
و کنیت آنحضرت مطلقا رواست و امام مالک و متابعان او برین اند که جمع میان
اسم و کنیت آنحضرت رواست و استدلال میکنند بحدیث امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
که گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسیدم که اگر بعد از تو مرا پسری شود او را بسم نام
و کنیت تو کنم حضرت فرمود که آری و این رخصت بود مرا و همچنین استدلال مینماید
بحدیث عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی آمد بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و گفت یا رسول الله من پسر خود را محمد نام کردم و کنیت او ابو القاسم ساختم
بمن چنان رسید که تو مکروه میداری این معنی را یعنی تکنیه بابو القاسم را
آنحضرت در جواب فرمود چه چیزست که حلال میکرد اند اسم مرا و حرام میکرد اند
کنیت مرا و این دو حدیث دلالت میکند بر انکه جمع میان اسم و کنیت آن سرور
جایزست و این گروه میگویند ان احادیث نهی منسوخ است باین دو حدیث
یعنی حدیث علی و عایشه رضی الله عنهما و جواب از استدلال ایشان آنست که
حدیث عایشه ضعیف است دلیل را می شاید طبرانی در معجم اوسط گفته که محمد
بن عمران حجبی تفرد کرده بروایت این حدیث از صفیه بنت شیبه و محمد مذکور مجهول
است و بر تقدیر تسلیم صحت عایشه و صفیه دلالت نمیکند بر جواز مطلق زیرا که احتمال
آن دارد که صدور این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل از نهی بوده و اما حدیث

ام

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خود دلالت بر بقاء منع میکند زیرا که رخصت را
بخود مخصوص ساخته و فرموده آن رخصتی بود مرا و اما آنچه گفته اند حدیث
نهی منسوخ است باین دو حدیث خوب نیست زیرا که وقتی حکم بنسخ آن توان
که تاریخ متعین معلوم بود و بمجرد احتمال نسخ ثابت نمیشود چنانچه در اصول مقرر شده
که لا یصار الی النسخ بالاحتمال و طایفه دیگر میگویند نهی از تکنیه بابو القاسم مخصوص
بوده بزمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اما اکنون ممنوع نیست چه سبب
نهی آن بوده که شخصی کسی را ندا کرد بابو القاسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بندا شت
که بآن ندا او را میخواهد متوجه وی شد آن شخص گفت ترا نخواستم پیغمبر صلی الله علیه و
سلم فرمود اسموا باسمی ولا تکتنوا بکنیتی و چون آنحضرت را بجهت رعایت
تعظیم ندا باسم نمیکردند محل اشتباه نبود در تسمیه باسم خود رخصت داد و امر
فرمود بخلاف کنیت در جواب از استدلال این طایفه آنکه نظر بر عموم لفظ است
نه بر خصوص سبب چنانچه در اصول مقرر شده و قرینه بر انکه حکم نهی همچنان باقی
است حدیث امیر المؤمنین علی است چه اگر عموم نهی فهم نکرده می بودی رخصت
باین عبارت نطلبیدی که ان ولد لی بعدک الخ و نفرمودی که و کان
رخصة لی و جماعتی دیگر برانند که هیچ کدام از تسمیه باسم آنحضرت و
تکنیه بکنیت وی مطلقا روا نیست بدلیل حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله
دسنده علیه وسلم فرمود فرزندان خود را محمد نام کنید و بعد از ان دشنام دهید یعنی
روا نیست و بدلیل انکه امیر المؤمنین عمر نام برادرزاده خود را محمد بن
زید بن الخطاب تغیر داد بجهة انکه شنیده بود که کسی او را دعای بد کرده بود

گفت من روا نمیدارم که کس نام پیغمبر را بسبب تو سب کند و ویرا عبد الرحمن نام
کرد **جواب** از استدلال این جماعة انکه حدیث انس بر تقدیر صحت احتمال دارد
که مراد از ان نهی از سب کس بود که محمد نام داشته بود نه نهی از اصل تسمیه بمحمد
وظاهر این احتمال است زیرا که رخصت تسمیه باسم آنحضرت در احادیث وارد
گشته چنانچه سابقا گذشت واما قصهٔ عمر اثر دیگر از وی مرویست که دلالت
بر رجوع او میکند ازین نهی وتغییر چنانچه امام احمد وطبرانی در مسند خویش بسند خود
از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کرده اند که چون نام برادرزادهٔ خود را تغییر
داد فرستاد و بنو طلحه را آورد که تغییر اسماء ایشان کند وایشان هفت کس
بوده اند که محمد نام داشته اند پس محمدی که بزرگتر ایشان بود گفت **والله لقد
سمانی النبی صلی الله علیه وسلم محمدا** عمر چون این بشنید گفت بروید که کس
کار بشما ندارد واین سخن از عمر دلالت بر رجوع او میکند از ان تغییر ونهی و
محققان گفته اند صواب آنست که تسمیه باسم آنحضرت جایز است بلکه مستحب محدث ه
زیرا که فرموده **سموا باسمی** وتکنیه بکنیت آن سرور ممنوع ومنع در زمان
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوده اقوی واکد وجمع میان اسم وکنیت آنحضرت
ممنوع زیرا که تعظیم آنحضرت مقتضی این است واحادیث صحیح ناظر باین
وقصهٔ امیر المؤمنین علی را مستثنی باید داشت وآنچه از بعضی صحابه مثل
طلحة بن عبید الله وعبد الرحمن عوف وحاطب بن ابی بلتعه وغیرهم بثبوت
پیوسته که ایشان فرزندان خود را بکنیت واسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکنی
ومسمی ساخته محمول برین تواند بود که نهی را بر تنزیه حمل کرده یا مخصوص داشته اند

بزمان حیوة آنحضرت ومقصود ایشان آن بوده باشد که برکت نام وکنیت
آن سرور بفرزندان ایشان رسد والله اعلم والصواب والیه المرجع والمآب.

ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم وبناء خانهٔ کعبه معظمه زاده الله تعالی شرفا وتسلیما

ارباب سیر وتواریخ رحمهم الله آورده اند که چون ابراهیم خلیل را صلوات الرحمن
علیه از هاجر اسمعیل متولد شد نور محمدی از پیشانی او می تافت ساره خاتون
که زوجهٔ ابراهیم بود رشک برد وتحمل آن نداشت که اسمعیل ومادر او را ببیند
بجهت انکه ویرا فرزند نبود وطمع آن نداشت که او را پسری شود که مستودع آن نور
باشد وسابقا گذشت که هاجر از آن ساره بود واو را بابراهیم بخشید تا بملک
الیمین در وی تصرف میفرمود وچون اسمعیل از وی تولد نمود ساره را بران حال
رشک آمد وسوگند یاد کرد که سه عضو از اعضاء هاجر قطع کند هاجر چون این
حال معلوم کرد فرار نموده کمری بر میان بست واول زنی که کمر بر میان بست
او بود وروی بگریز نهاد ودامن جامه را در زمین میکشید تا پی پای او پوشیده
شود وکس نداند که بکدام طرف رفته نقل است که ابراهیم ویرا از ساره در
خواست کرد وگفت نرمهاء گوش او را سوراخ کن واز محل مخصوص او چیزی
قطع نمای تا سوگند تو راست شود ساره شفاعت ابراهیم را قبول نمود وبا
هاجر همچنان کرد واز ان روز باز گوش زنان سوراخ کردن وزنان را ختنه نمودن
سنت شد باوجود آنکه ساره نسبت بهاجر آن عمل نموده بود خاطرش تسکین
نمی یافت ودایما رشک میبرد وغم میخورد تا منجر شد بانکه ابراهیم هاجر و
اسمعیل را برداشت وبزمینی برد اکنون حرم مکه است ودران زمین

آن زمان عمارت و زراعة و آب و آبادانی نبود چه خاطر ساره میخواست که
ایشانرا بجای همچنان برد و تنها گذارد و گویند از حضرت حق تعالی مأمور
بود بخاطر جوی ساره دران قصه بهر نوع که او گوید چون ابراهیم ایشانرا بآن
زمین برد نزد تلی که خانهٔ کعبه است و دران موضع بنا خواهست شد ایشانرا
گذاشت و انبانی خرما و مشکی آب پیش هاجر و اسمعیل بماند و خود باز گشت و
التفات بایشان ننمود هاجر چون آن حال بدید از پی ابراهیم بدوید و گفت
کجا میروی و ما را تنها درین وادی که هیچ انیسی و چیزی نیست چرا میگذاری
هر چند سخن را مکرر میگفت ابراهیم هیچ التفات نمی نمود چه مأمور بود بآن
هاجر از ابراهیم پرسید که خداوند تعالی امر فرموده است که با ما چنین کنی
ابراهیم جواب داد که آری هاجر چون دانست که آن حال بامر خداوند است
راضی شد بآن و گفت که او ما را ضایع نگذارد پس هاجر از عقب ابراهیم باز گشت
و بنزد اسمعیل آمد و از آن خرما و آب میخورد و فرزند را شیر میداد تا خرما و
آب تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه کرد بحیثیتی که اسمعیل از تشنگی در خاک
میگشت هاجر را تحمل آن نماند که فرزند خود را بآن حال به بیند از پیش او برخاست
و بجانب کوه صفا روان شد و بر انجا لحظهٔ بایستاد و دران وادی نظری کرد
تا هیچ فریاد رسی هست کسی را نیافت بعد از ان از کوه صفا فرود آمد و دامن
جامه را بر کشید و بشتاب میرفت تا از وادی بگذشت و بکوه مروه بر آمد
و لحظهٔ بر انجا بایستاد و بجانب وادی نگاهی کرد تا به بیند که فریاد رسی هست
هیچ کس را نیافت و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و آن طریقه دستور شد

هاجر را

حاجیانرا و در هر نوبت به پیش اسمعیل می آمد و خبر از حال وی میگرفت
تا در نوبت آخر او را بر شرف هلاک یافت و درین نوبت چون بمروه بر آمد
ناگاه آوازی شنید گوش را بران آواز نهاد گفت آواز ترا شنیدم اگر فریاد
رسی داری مرا فریاد رس و حال آنکه او جبرئیل بود که پیش اسمعیل نزد
موضع زمزم ایستاده بود پس جبرئیل او را ندا کرد که کیستی تو گفت من
هاجرم ام ولد ابراهیم جبرئیل گفت او درین بیابان شما را بکه گذاشته
هاجر جواب داد که بخدای تعالی جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافی است شما را
پس جبرئیل بپاشنهٔ پای خود یا به پر خویش زمین را کافت و چشمهٔ آب ظاهر
شد هاجر نزد اسمعیل آمد تا به بیند که حال او چیست دید که چشمهٔ آب پیش
او روان است پس هاجر بترسید از آنکه آب نماند گرد آن چشمه نمودار
حوضی ساخت تا آب در انجا جمع شود و از ان آب مشک را پر میکرد
جبرئیل خاطر هاجر را تسکین داد و گفت مترس از آنکه این آب کم شود
و اهل وادی تشنه بمانند زیرا که این چشمه ایست که خداوند تعالی مهمانان خود را
ازین چشمه آب خواهند داد هاجر در جواب او گفت بشرک الله بخیر
و روایتی آنست که جبرئیل با هاجر گفت مترس که حق تعالی شما را ضایع نه
خواهد گذاشت زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل و پدر وی
این خانه را بنا خواهند کرد و اهل آن از خدای تعالی ضایع نخواهد گذاشت
و اصل چاه زمزم آن محل بود که هاجر حوض کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
رحم الله ام اسمعیل لو ترکت زمزم لکان عینا معینا رحمت کناد خدای تعالی

مادر اسمعیل را که اگر میگذاشت زمزم را و تحویض نمیکرد سراینه چشمهٔ آب
روان ظاهر می بود بر روی زمین بس هاجر ازان آب می آشامید و تشنگی
و سم گرسنگی او تسکین می یافت و این از خواص آب زمزم است القصه
هاجر و اسمعیل چند وقت برین حال بودند تا زمانی که قبیلهٔ جرهم بران موضع
بگذشتند و بواسطهٔ آن انجا منزل گرفتند و اسمعیل در میان ایشان نشو
و نما یافت تا جوانی در رسید و لغت عربی را از ایشان آموخت و حدیث ابن
عباس رضی الله عنهما که گفته اول من تکلم بالعربیة اسمعیل مراد ازان این است
که اول کس که تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود با وجود که اصل لغت از ایشان
آموخت بفصاحت و بلاغت برایشان فایق شد نقلست چون اسمعیل بحد بلوغ رسید
با قبیلهٔ جرهم وصلت کرد و فرزندان وی را پیدا شدند و گاه گاه و بروایتی هر ماه
ابراهیم بر تفقد ایشان می آمد با ستجازه از ساره بشرط انکه از براق خویش
فرو نیاید و پیش ایشان ننشیند گویند ابراهیم در شام منزل داشت چاشت
پیش ساره میکرد و بر براق سوار می شد و بمکه می آمد و چنان بازمیگشت که
وقت قیلوله در شام پیش ساره می بود تا زمانی که از حضرت حق مامور
گشت بانکه خانهٔ کعبه بنا کند بدین اسمعیل بزمین حرم آمد بعد از سلام
و تفقد احوال با اسمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده که
دران کار تو مرا معاونت نمایی اسمعیل در جواب گفت امر پروردگار خود را
اطاعت نمای که من بهرچه فرمایی ایستاده ام ابراهیم گفت مرا فرموده که خانه
درین موضع بسازم و اشارت بتلی سرخ کرد که در اول امر هاجر و اسمعیل را

انجا گذاشته بود و گویند آن موضعی بود که آدم خانهٔ کعبه را دران موضع بنا
کرده بود نقل است که چون آدم را بزمین فرستادند مدتی بران بگذشت
بسیار ملول و مستوحش بخدا بنالید و گفت الهی آواز ملایکه را نمی شنوم و ازان
جهت خاطرم اندوهناک است حق تعالی خطاب کرد که خانه را بزمین فرستادم
که طواف آن خانه کنند همچنانکه طواف کنند پیرامون عرش من بجانب آن
خانه متوجه شو که خاطرت با آن انس گیرد و حال انکه آدم در زمین هند بود و از انجا
بجانب کعبه روان شد پیاده و حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد تا دلیل راه
او شود بمکه گویند پنجاه فرسنگ در میان دو قدم آدم طی میشد هر جا که قدم
او رسید معمور شد که شهر گردد و مرحله در میان دو قدم او ماند بیابان شد
باندک فرصتی بزمین حرم رسید خانهٔ دید از رنگ یاقوت بهشتی که دو در داشت
از زمرد سبز دری از طرف مشرق و دیگر از جانب مغرب خداوند تعالی ملکی را
فرستاد تا آدم را مناسک حج تعلیم کرد و چون از حج فارغ شد ملایکه او را پیش
آمدند و گفتند ای آدم حج تو مبرور و مقبول شد و در روایتی آنست که حق
تعالی خطاب فرمود با آدم که در زمین حرم خانهٔ بساز و گرد آن خانه طواف
میکن همچنانکه میدیدی که ملایکه گرد بیت من که در آسمان است طواف
میکردند پس آدم بزمین حرم آمد و بمدد ملایکه خانهٔ کعبه بنا فرمود گویند جبرئیل
بامر خداوند پر خود را بران موضع زد تا زمین هفتم گشاده شد و فرشتگان سنگ
میکشیدند سنگی چندانکه سی مرد بر نتوانستی داشت و آدم اساس خانه بر می
آورد تا عمارت تمام شد باو گفتند تو اول آدمیانی و این اول خانه ایست که

بجهة آدمیان بنا بنهند چنانکه آیت کریمه ان اول بیت وضع للناس اشارت
باین سخن است وحجر الاسود را از بهشت حق تعالی فرستاد تا در موضع
معین استوار کردند وآن سنگی بود از یاقوت سفید ودر احادیث وارد شده که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود حجر الاسود از بهشت نازل شد وحال آنکه سفید
بود سفیدتر از شیر لیکن خطایای بنی آدم آنرا سیاه کرد یعنی بسبب تاثیر دست
گناهکاران ومشرکان سیاه شد از ابن عباس منقولست که آدم چهل حج پیاده
گزارده ودر هر نوبتی از زمین هند بمکه می آمد وچون آدم را فرزندان شد ایشان
نیز زیارت خانه بجای می آوردند تا در زمان طوفان نوح آن خانه را با آسمان
هفتم رفع کردند حق تعالی جبرئیل را فرستاد که حجر الاسود را در کوه بوقبیس
پنهان ساخت تا غرق نشود وبعد از طوفان نوح انبیا بزمین حرم می آمدند
بقصد زیارت خانه ولیکن موضع بناء خانه را بخصوصه نمی دانستند تا در زمان
ابراهیم خداوند تعالی مکان خانه را باو نمود وامر کرد او را تا در ان مکان خانه
بنا کند چنانچه آیت کریمه واذ بوانا لابراهیم مکان البیت دلالت بران میکند
ودر کیفیت نمودن موضع خانه بابراهیم روایات متنوعه وارد شده یک
روایت آنست که حق تعالی وحی فرستاد بابراهیم که بی روی سکینه کن یعنی
مخلوق ساخت سکینه را بر مثال ابر پاره بر بالای سر ابراهیم وآن ابر
پاره در رفتار آمد وبا او گفتند هر جا سکینه بایستد موضع بناء خانه انجاست
وروایتی دیگر آنست ابراهیم دران ابر پاره صورت سر شیری یا صورت سر شتر بچه
دید که با او در سخن آمد وگفت یا ابراهیم بنا کن خانهٔ کعبه را بر مقدار سایهٔ من

و زیاده

وزیاده وکم مکن وروایتی دیگر آنکه خداوند تعالی بادی بیجان بفرستاد
که مثل فراشان که بجاروب روبند موضع خانه را میرفت وابراهیم بران موضع
اساس می نهاد وروایتی دیگر آنکه جبرئیل آن موضع را باو نمود ووجه
جمع میانهٔ این روایات آنکه گویند همهٔ این صور متحقق گشته اول بوسیلهٔ
سکینه وریح مذکور موضع خانه را بابراهیم نموده باشند وبعد از ان جبرئیل آن معنی
را تاکید وتقریر فرموده بود پس ابراهیم بتعلیم جبرئیل ومدد اسمعیل بساختن
خانهٔ کعبه مشغول شد گویند ابراهیم دران وقت صد ساله بود واسمعیل سی
ساله اسمعیل سنگ میکشید ونزد ابراهیم می آورد واو کار میکرد تا قواعد
خانه بلند شد ابراهیم از سنگ برداشتن وبر دیوار بکار بردن عاجز آمد سنگی را
پیدا کرد وبر زبر آن سنگ رفت وبایستاد وسنگ را بر کار می نهاد واثر قدمهای او
بران سنگ بماند وآنرا مقام ابراهیم گفتند ودر تفسیر آیت کریمه واتخذوا من
مقام ابراهیم مصلی جمهور مفسران گفته اند مراد از مقام ابراهیم آن سنگ است که
در وقت بناء کعبه وی بر انجا ایستاده بود وکار میکرد چون رفع قواعد خانه
نمودند گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم گویند چون ابراهیم بموضع
حجر الاسود رسید با اسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نشانه باشد مردمان پس
اسمعیل سنگی آورد ابراهیم گفت بهتر ازین بیار اسمعیل بطلب سنگ رفت
کوه بوقبیس فریاد بر آورد که یا ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیر آنرا
پس حجر الاسود را ابراهیم گرفت وبر موضع خود استوار ساخت آورده اند
که چون اسمعیل از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ را

بنزد تو که آورده ابراهیم جواب داد آنکس آورده که مرا بتو و سنک تو باز ن
نکذاشت چون ابراهیم از عمارت خانه فارغ شد جبرئیل او را تعلیم مناسک
حج نمود اول وی را طواف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم داد بعد
از ان او را بموضع عرفه برد و وقوفش آموخت و کفت اعرفت
ابراهیم جواب داد که آری و این سخن جبرئیل وجهی دیکر می تواند بود تسمیه
آن موضع را بعرفه بعد از ان وی را بجمع که آنرا مزدلفه نیز کویند برد و کفت این
موضعی است که حاجیان اینجا جمع کذارند بعد از ان بموضع منی رفتند در راه
شیطان ایشانرا پیش آمد پس جبرئیل هفت سنک ریزه بر داشت و بجانب
شیطان یک یک رمی میکرد و با هر یک تکبیر میکفت و این طریقه دستور شد
حاجیانرا بعد از ان ابراهیم بر سنک مقام بر آمد و کفت ای مردمان حج خانه
کعبه بر شما فرض شد حق تعالی آواز ابراهیم را بجمیع آدمیان رسانید حتی
آنها که در اصلاب و ارحام امهات بودند هر کس را که در علم الله مقرر و مقدر
بود که حج کذارد تا روز قیامت دعوت ابراهیم را اجابت کرده جواب داد
و کفت لبیک اللهم لبیک منقولست که سنکها که بآن خانه کعبه ساختند
از پنج کوه بود کوه حرا و ثبیر و لبنان و طور و جبل الخمر که آنرا کوه بیت
المقدس نیز کویند و در روایتی بجای جبل الخمر کوه جودی است و روایتی
آنست که از شش کوه بود خمسه مذکوره و کوه بو قبیس آورده اند که ملائکه
ازین کوهها سنک می بریدند و مدد اسمعیل میدادند در سنک کشیدن والله اعلم
فائده بصحت رسیده که ابو ذر غفاری رضی الله عنه کفت از پیغمبر صلی

الله علیه و سلم پرسیدم که کدام مسجد در روی زمین که اول بنا کرده شده فرمود
مسجد حرام کفتم بعد از ان کدام مسجد بوده کفت مسجد اقصی کفتم چه مقدار مدت
بوده میان بناء این دو مسجد فرمود چهل سال و حدیثی دیکر روایت کرده
شده از طریق عبد الله بن عمرو و عاص رضی الله عنهما که دلالت میکند بر آنکه
سلیمان بن داود علیهما الصلوة و السلام مسجد اقصی را بنا فرموده و
چنین مشکل میشود زیرا که میان این دو بنا نمی تواند بود که همین چهل باشد
خواه که مراد از بناء مسجد حرام در حدیث ابو ذر غفاری بناء آدم بود خواه
بناء ابراهیم چه نزد اهل تواریخ به ثبوت پیوسته که میان ابراهیم و سلیمان هزار
سال بیش بوده و حل این اشکال بآن حاصل میشود که کویند مراد از بناء خانه
کعبه در حدیث ابو ذر بناء آدم است و مراد از بناء مسجد اقصی که آنرا بیت المقدس
نیز کویند در ان حدیث بناء سلیمان نیست بلکه بناء آنست که در زمان آدم
واقع شده چنانچه بعضی از اهل تواریخ آورده اند که چون آدم خانه کعبه را بنا کرد
حق تعالی او را فرمود تا بزمین شام رود و بیت المقدس را آنجا بسازد پس آدم
بموجب فرموده متوجه شام شد و مسجد اقصی را بنا کرد و در آنجا عبادت حق بتقدیم
رسانید پس تواند بود که همچنانچه بعد از طوفان نوح ابراهیم خلیل صلوات الرحمن
علیه کعبه را بر اساس آدم ساخت چنانچه سابقا کذشت سلیمان علیه السلام
نیز بیت المقدس را بر همان اساس آدم بنا فرموده باشد و مراد از بناء مسجد
اقصی در حدیث عبد الله بن عمرو بن عاص این بناء ثانی بود والله اعلم
ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و کیفیت پیدا شدن آن باز در زمان حکومت
بعد از اسمعیل

و ایالت عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف

ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیات بود ولایت
خانهٔ کعبه تعلق باو داشت و چون از دنیا نقل کرد ثابت که اسن اولاد او
بود قایم مقام وی شد و ولایت خانهٔ کعبه و پیشوایی قبیله جرهم باو منتقل
گشت و چون وی وفات یافت ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی
که پدر مادر ثابت بود قرار گرفت بجهة آنکه فرزندان ثابت اطفال بودند و در
حجر تربیت مضاض نشو و نمای یافتند و اهل مکه دران زمان دو فرقه بودند
فرقهٔ قوم جرهم و رییس ایشان مضاض بن عمرو بود و فرقهٔ قوم قطورا و
رییس ایشان سمیدع و ایشان مرد و باهم قرابتی داشتند و در اصل از یمن
بودند و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض داشت و امارت طرف اسفل مکه
بسمیدع تعلق داشت بعد از مدتی میان ایشان خصومت افتاد و مضاض
سمیدع را بقتل آورد گویند اول بغی ظلم که در مکه واقع شد آن بود و حکومت
تمام مکه باو رسید و ولایت خانهٔ کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت چون
مضاض از دنیا نقل کرد و ولایت کعبه همچنان در دست قوم جرهم بماند
زیرا که دران زمان اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلاء تمام داشتند و
فرزندان اسمعیل ملاحظهٔ جانب ایشان میکردند و سخن از ولایت خانهٔ کعبه
و حکومت مکه نمی گفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانچه مکه گنجایی تمام
ایشان نداشت اکثر اولاد اسمعیل بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل
عرب منزل گرفتند چون مدتی برین حال بگذشت قوم جرهم بنیاد خرابی و ظلم

کردند

کردند و مقیم و رهگذری را میرنجانیدند و مالهاء کعبه را تغلب و خیانت میگرفتند
و هدیهاء که مردم بجهة خانهٔ کعبه می آوردند برای خود برمیداشتند و چون آوازه
این ظلم و افساد بقبایل عرب که در نواحی مکه بودند رسید زبان طعن و ملامت
بر قوم جرهم کشیدند و گفتند که مکه از ان جایی نیست که این چنین ظلمها بر تابد
و در اوایل جاهلیت چنان بود که هرکه در مکه ظلم کردی او را هلاک کردندی و ازین
جهة مکه را بکه میگفتند که گردن جباران فرو میکوبد و ظالمان را در انجا مهلت
نمیدهد پس از فرزندان اسمعیل بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی
اتفاق کردند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت کعبه بجا میرسید و حق ماست
و تا غایت که شما طریقهٔ ظلم پیشه نمیداشتید و رعایت حرمت حرم محترم
میکردید ما بدان جهة و بواسطهٔ حق تربیت و مصاهرت و قرابت با شما
مضایقه نمی کردیم و اکنون چون هتک حرمت حرم میکنید و مقیم و رهگذری
را میرنجانید و در اموال خانهٔ کعبه خیانت مینمایید و شرط حرمت حرم بجا نمی
آرید یا از زمین مکه بیرون روید و بما بازگذارید یا میان ما و شما شمشیر خواهد
بود قوم جرهم بواسطهٔ کثرت عدد و عُدد و غرور و استیطالی که داشتند
التفات باین سخن نکردند و لشکر را ترتیب نموده بجنگ بنو بکر آمدند ایشان نیز
باتفاق خزاعه لشکر کشیدند و بعزم جنگ قوم جرهم توجه نمودند حق تعالی هزیمتی
و رعبی که از نتایج ظلم است در دل جرهم افکند و دیدند که حریف بنو بکر و خزاعه
نیستند و خود را بر شرف استیصال یافتند بضرورت امان خواستند و صلح
طلبیدند و بعد از توسط و تردد دو مردم میانهٔ ایشان قصه بران قرار یافت

که ایشان مکه را باولاد اسمعیل گذارند و با اهل و عیال و اموال و اثقال خود
از مکه بیرون روند و چون حال باین منوال شد قوم جرهم را یقین گشت
که ریاست مکه از ایشان زایل میشود دل از مکه برداشتند و رییس ایشان
دران وقت عمرو بن حارث بود حسد او را باعث شد بر انکه حجر الاسود
را از رکن خانه بر کند و صورت دو آهو بره از طلا که اسفندیار فارسی
بهدیه بکعبه فرستاده بود و آنرا غزالی الکعبه خواندندی با سلاحی چند
که در خانه بود همه را برداشت و در چاه زمزم پنهان کرد و آنرا بینباشت
و با زمین هموار کرد بعد از ان قبیلهٔ جرهم از مکه بیرون رفتند و در یمن
منزل گرفتند و روایتی آنست که از شامت ظلم و فسق که در حرم مکه
کردند حق تعالی زحمتی بر ایشان گماشت که عرب آنرا عدسه گویند بعضی
هلاک شدند و بعضی از انجا بیرون رفتند انگاه اولاد اسمعیل بمکه درآمدند
و حق در مرکز خود قرار گرفت و چاه زمزم از ان روز باز منطمس و ناپیدا
بود و کس نتوانست که آنرا پیدا کند چون نوبت حکومت و ریاست اهل
مکه به عبد المطلب رسید ارادهٔ قدیمهٔ خداوند تعالی متعلق شد باظهار
زمزم پس عبد المطلب را در واقعه نمودند که چاه زمزم را فرو می باید برد
نقلست که در خواب بدو گفتند احفر زمزم بکن چاه زمزم را عبد المطلب
بیدار شد و نمیدانست که زمزم چه معنی دارد تا نوبتی دیگر بخواب دید بدو گفتند
زمزم وما زمزم همزة جبرئیل برجله وسقیا اسمعیل واهله زمزم البرکات تروی
الرماق الواردات شفاء سقام وخیر طعام یعنی زمزم و هیچ میدانی

که حسب

چیست زمزم همزة جبرئیل یعنی گوه آبی که از اثر ضرب پای جبرئیل بر زمین
پیدا شده و آب خور اسمعیل و هاجر و اهل اوست زمزم برکات است که تیر
مسکرداند رمقهایی را که باب خوردن بانجا آیند و سبب تندرستی بیماران
است و بهترین طعامهاست چون عبد المطلب بیدار شد هنوز بروی مشتبه
بود که محل آن کجاست و در کدام موضع آنرا حفر می باید کرد گفت خدا بهتر ازین
بتر این واقعه بر من منکشف گرداند نوبتی دیگر بخواب دید او را گفتند چاه
زمزم را فرو بر در مقابلهٔ آن دو بت که آنهارا اساف و نایله خوانند آنجا که قریش
قربانی کنند و آشیانهٔ مورچه بود و چون آنجا رسی کلاغی سینه سفید بیاید و
منقار در موضعی فرو برد که آن سر چاه باشد عبد المطلب از خواب بیدار شد
و بآن محل که او را نشان داده بودند رفت و دران روز یک پسر بیش نداشت
حارث نام او را با خویش برد و میتین با خویش برداشتند چون عبد المطلب
بآن موضع رسید لحظهٔ بایستادند و منتظر نشانی می بودند ناگاه کلاغی معهود
بیامد و بآن دستور که گفته بودند منقار در زمین فرو برد انگاه عبد المطلب را
یقین شد میتین را بر زمین زد و بکندن آن چاه مشغول شد قریش خبردار
شدند و منع وی نمودند از ان کار و گفتند ما نمی گذاریم که میان بتان ما یعنی
اساف و نایله چاهی فرو بری و با او بخصومت برخاستند عبد المطلب در غضب
شد و چاره نداشت که ایشانرا از من دور کن فی الجمله حضرت حق تعالی توفیق داد
عبد المطلب را با یک پسر بر قوم خویش فایق آمد قریش دست از و باز داشتند
پسر و پدر هر دو بکندن چاه مشغول شدند و مقداری از زمین بکندند سنگها و نقبها

تها

پیدا شد عبد المطلب چون آن حال بدید از شادی تکبیر گفت و چون مقداری
دیگر کنده شد سلاحها و آن دو صورت آهوبره از طلا که مرصع بجواهر بود
و قوم جرهم آنجا پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند آمدند بنزد
عبد المطلب و گفتند ترا نصیبی ازین اموال تمامی باید داد و باز آغاز خصومت
کردند عبد المطلب گفت اگر چه شما را درین حقی نیست زیرا که مرا درین امر هیچ
اعانت و امداد نکردید بلکه مانع شدید ولیکن من انصاف دهم و با شما قرعه
برادرم ایشان راضی شدند عبد المطلب اموال را بدو قسم کرد آهوبرهها را
قسمی و اسلحه را قسمی و قرعه بنام خانه کعبه تعیین نمود و دیگری بنام قریش
و یکی بنام خود چون قرعه زدند آهوبرهها بنام کعبه برآمد و اسلحه بنام عبد المطلب
و قریش را چیزی نرسید عبد المطلب آن اسلحهها نیز که بنام وی برآمده
بود در مصالح خانه کعبه صرف نمود و بفرمود تا دری آهنین برای خانه ساختند
و آن دو آهوبره زرین که نصیب کعبه بود بداد تا کوبیدند از آن بساختند
و بران دری آهنین زدند و روایتی آنست که آنها را بهمان صورتها در
خانه کعبه بیاویخت لاجل الزینت و مدتی همچنان آویخته بود تا شبی جماعتی
از قریش بخوردن خمر مشغول بودند و ابولهب در میان ایشان بود و
کنیزکان مغنیه هم بودند چون اسباب مجلس طرب ایشان تمام شد
شبی چند در خانه کعبه گشتند و آن دو آهوبره طلا را که از آنجا آویخته بودند
بدزدیدند و هم در آن شب باهل قافله فروختند که خمر بمکه آورده بودند
و هرچه در آن قافله بود یکبار در بهاء آن بستدند و یکماه بطرب و لهو

مشغول بودند و در آن یکماه هیچ کس را معلوم نشد که این کار از که صادر
شده تا شبی عباس بن عبد المطلب را اتفاق مرور بر در سرای که آن جماعه در آنجا
بودند افتاد کنیزکان مغنیه بسرود میگفتند و در اثنای سرود گفتند ابیاتی
که مشتمل بود بر سرقت آن دو آهوبره از خانه کعبه و فروختن باهل قافله میخواندند
عباس بشنید و قریش را از آن حال اعلام کرد آن جماعه را گرفتند و تادیب بلیغ
نمودند و بعضی را قطع ید کردند القصه عبد المطلب حفر چاه زمزم را تمام
کرد و آب پیدا شد و عمارت آن چنانچه شرط بود بتقدیم رسانید و سقایه حاجیان
از دیگر جاها که بود در یکجا بزمزم افتاد و بواسطه آن تفاخر و جاه عبد المطلب
بیفزود و در آن روز نذر کرد که چون حق تعالی او را ده پسر دهد و بحد بلوغ رسید
یکی را از ایشان قربان کند ذکر ذبیح عبد الله بن عبد المطلب که عبد المطلب
نذر کرده بود که اگر حضرت حق او را ده پسر دهد یکی را قربان کند و تزویج
عبد الله با آمنه و منتقل شدن نور محمدی صلی الله علیه و سلم با آمنه
مورخان چنین آورده اند که چون عبد المطلب در وقت حفر زمزم بواسطه
معانده قریش و قلت مدد خویش نذر کرد که اگر او را ده پسر شود یکی را از برای
خدا قربان کند حق تعالی ده پسر باو داد چون ده پسر بحد بلوغ رسیدند خواست که
به نذر خود وفا کند و یکی از ایشان را قربان کند صورت حال را اول با پسران
گفت ایشان گفتند اختیار از آن تست اگر ما را نیز قربان کنی حاکمی عبد المطلب
از اطاعت پسران بسیار مسرور شد آنگاه ده قرعه بیاورد و با ایشان داد
تا هر یکی نام خود را بر قرعه از آن نوشتند بعد از آن قرعهها را برگرفتند و بجانب

کعبه رفتند وشخصی بود آنجا دران زمان که نگهبان بتان بود وقرعه او افکندی
عبد المطلب قرعها را بوی داد وشتر جال بوی کفت آن شخص قرعها را جون
انداخت بنام عبد الله بر آمد وحال آنکه عبد المطلب او را از میان فرزندان
دوستر میداشت بجهة آنکه نور محمدی از پیشانی او می تافت وبسیار صاحب
جمال وشجاع وپهلوان وتیر انداز بود مع ذلک جاره ندید دست او را کرفت
وبقربانکاه آورد تا ویرا ذبح کند قوم قریش جون ازین معنی خبر شدند
بنزد عبد المطلب آمدند وویرا ازین امر نهی کردند چه عبد الله بصفات حمیده
وسمات پسندیده از سایر اکفا واقران ممتاز بود وحیف می آمد ایشانرا که
کشته شود وروایتی آنست که قریش کفتند ما نمی کذاریم که این کار بکنی
وسنتی کردد تا تأملی وفکری درین امر مطلوبست وحال آنکه درزمین حجاز زنی
کاهنه بود بعقل وکیاست شهرتی تمام داشت وکویند قرین جن بروی ظاهر
شدی واو را از اخبار غیبیه که از اهل آسمان معلوم میکردند خبردار کردانیدندی
ودران وقت جنیان ممنوع از صعود بر آسمان واستراق ممنوع بودند وسخن
آن زن نزد قبایل عرب دران زمان مانند وحی بود ونزد اهل اسلام قریش
عبد المطلب را دلالت کردند که به پیش آن کاهنه می باید رفت وقصه را بروی
عرض کرد تا رای او درین قضیه جیست عبد المطلب با جماعتی از قریش بنزد
آن ضعیفه رفت وصورت واقعه باز نمود آن زن کفت امروز برویذ فردا
باز آیید تا به بینیم که امشب قرین جن درین امر جه خبر اشارت میکند روز دیکر
جون بپیش کاهنه رفتند کفت امشب قصه شمارا بجنی عرض کردم وجواب

کرده هر کس مثل این نذر کند
فرزند را قربان نماید وسلها
تا آن منقطع کردد صح
بعیر

شنیدم

شنیدم از وی پرسیدند که جواب جیست کفت دیت مردی در میان شما جند
کفتند ده شتر کفت ده شتر را در مقابله او بدارید وقرعه اندازید اکر بنام شتران
بر آید بجای او قربان کنید واکر بنام پسر بر آید ده شتر می افزایید وقرعه می اندازید
تا زمانی که بنام شتر بر آید آن زمان بدانید که خداوند تعالی راضی شده که آن
شتران فدای او شود عبد المطلب وقریش جمله خرم شدند وکفتند اکر تمام
شتران ما فدای عبد الله شود راضییم پس بقربانکاه رفتند وده شتر آوردند ودر
مقابل عبد الله بداشتند وقرعه انداختند بنام عبد الله بر آمد همچنین ده ده شتر
زیاده میکردند تا شتر بصد رسید آنکاه قرعه بنام شتران بر آمد مردمان کفتند
ای عبد المطلب خداوند تعالی راضی شد باین که شتران فدای عبد الله کردد
کفت لا ورب البیت باین مقدار خاطر من قرار نیابد تا وقتی که مکرر التحقیق بنمایم
جند نوبت قرعه برمی آورد بنام شتر بر می آمد پس عبد المطلب را اطمینان حاصل
شد حمد خداوند تعالی بتقدیم رسانید وعبد الله از ذبح خلاص شد وازین جهة پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرموده انا ابن الذبیحین من پسر دو ذبیحم یعنی اسمعیل وعبد الله یا اسحق
علی اختلاف القولین فی ان الذبیحین ومن ولد ابراهیم واسمعیل وبر قول اخیر
کسی که در مرتبه عم بود حکم پدر داده باشد والله اعلم القصه عبد المطلب فرمود
تا شترانرا قربان کردند وخاص وعام را از ان نصیب دادند ووحوش وطیور و
سباع نیز حظی یافتند ودیت کامله از ان روز در میان قریش وسایر عرب صد شتر
کشت وجون ظهور نبوت واسلام شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا مقرر داشت
پس عبد الله را شرف ومنزلت بآن سبب بیفزود وانضمام این حال آوازه حسن وجمال

ام اسحق

عبدالله واسطهٔ ازدیاد اشتهار او شد چنان که زنان صاحب جمال بکراً و
ثیباً عاشق وی می شدند و بر سر راه وی میرفتند و عبدالله را بخود میخواندند
و چون نظر آن زنان بر عبدالله می افتاد و این قصه در خاطر ایشان می آمد ملائکه
بصورتهای مهیب بران جماعه ظاهر می شدند و ترس و هول بر ایشان غلبه میکرد
و باز میگشتند حضرت حق تعالی عبدالله را محفوظ میداشت آورده اند که آن
شب که عبدالله بوجود آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده زیرا که جامهٔ
صوف سفید خون آلود که یحیی معصوم را علیه الصلوة والسلام دران جامه شهید
کرده بودند در دست ایشان بود و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت
آن خون تازه گردد و قطرهای خون از وی بچکد علامت تولد پدر پیغمبر آخر
الزمان خواهد بود و بآن سبب اهل کتاب با عبدالله دشمن بودند دایم بقصد او
از اطراف بمکه می آمدند و خداوند تعالی شر ایشانرا از عبدالله کفایت مینمود
و پیوسته آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده میکردند چنانچه بعضی از انها در باب فضایل
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که روزی عبدالله
بصید رفته بود نود نفر از علماء یهود از اهل کتاب همه با شمشیرهای زهرآلود
از جانب شام بقصد عبدالله متوجه شده بودند ناگاه دران روز در صحرا با او رسیدند
و وهب بن عبدمناف که پدر آمنه بود در گوشهٔ دیگر بصید مشغول بود چون آن
حال دید خواست که بطریق شفاعت از ان جماعه عبدالله را مدد کند دید که سوران
جلد که با اهل این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبدالله
دفع کردند وهب بن عبدمناف چون آن کرامت بدید از عبدالله و مشاهده کرد

ویرا داعیه

ویرا داعیهٔ آن پیدا شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد بخانهٔ خویش آمد و با
اهل خود قصهٔ که از عبدالله دیده بود بگفت و او را خبردار گردانید که من میخواهم که
دختر خود را آمنه بزنی بوی دهم و در سرانجام این مهم بمادر آمنه استعانت جست
و وی بوسیلهٔ بعضی دوستان خود این معنی را بعرض عبدالمطلب رسانید و
حال انکه عبدالمطلب نیز میخواست که عبدالله را کدخدا سازد چه معلوم کرده بود
که زنان بسیار طالب و راغب اویند تفحص مینمود که هر کجا زنی یافت شود که
بشرف زفاف نسب و حسب و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کنند چون خبر
داعیهٔ وهب بن عبدمناف بعبدالمطلب رسید گفت بسیار زنان بدین امید
بر من عرض کرده اند اما هیچ کدام مناسبتر از آمنه نیست بآن وصلت مایل و راضی
شد زیرا که دران زمان از آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب
زکی انسب و اعقل نبود و از طرفین سلسلهٔ مناکحت بینهما استحکام پذیرفت
و روایتی هست از ابن عباس که پدر با من گفت بجانب یمن بودم در انجا مردی که
قرائت زبور و کتب آسمانی کرده بود اتفاقا با من ملاقات کرد و نیک در من
نگاه کرد و بعد از ان از من پرسید که تو از کدام قومی گفتم از قریش گفت از
کدام قبیله گفتم از قبیلهٔ هاشم و من پسر اویم گفت دستوری میدهی تا بعضی از
جسد تو به بینم گفتم آری مادام که عورت نباشد پس یک سوراخ بینی مرا بدست
خود میگشود و دران دید بعد از ان دیگری را مس نمود و احتیاط کرد گفت از یکی
ملک می یابم و از دیگری نبوت و آن در میان دو مناف خواهد بود عبدمناف
بن قصی و عبدمناف بن زهره و پرسید از من که هیچ زن داری گفتم نی گفت

جون بمکه رسی وصلت نمای با بنی زهره عبد المطلب جون بمکه بازکشت ما له
دختر وهب بن عبد مناف برادر وهب را بجهت خود و آمنه دختر وهب را
بجهة عبد الله خطبه کرد منقول است که بعد از انکه خواستکاری واقع شد
و خطبهٔ عبد المطلب بمرتبهٔ قبول رسید عبد الله را با خود برداشت و بمنزل وهب
بن عبد مناف میبرد که با آمنه عقد کند در راه زنی خثعمیه بکذشتند که فاطمه بنت مر
میکفتند و او از اجمل زنان عرب بود علم کهانت نیکو میدانست و کتب آسمانی
خوانده بود جون فاطمه در روی عبد الله نظر کرد نور محمدی را در پیشانی عبد الله
بدید باوی کفت ای جوان هیچ توانی که با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای تو قربان
کرده اند از من بکیری عبد الله جون سخن آن کوش کرد در جواب کفت
اما الحرام فالممات دونه والحل لا حل فاستبینه فکیف بالامر الذی تبغینه
یحمی الکریم عرضه و دینه یعنی حرام را هلاک در پی است و میان من و تو
حلالی ظاهر نشده ست پس جکونه تو این امر که میخواهی آنرا از من وجود دیکر دو حمایت
میکند کریم عرض و دین خود را و نیز کویند که عبد الله رفاقت پدر بهانه کرد
و از و در کذشت و روایتی آنست که عبد الله میرفت که رمی جمرات کند در راه آن
زن وبرا پیش آمد و حکایات بدستوری که کذشت در میان ایشان واقع شد عبد الله
کفت حالا میروم که رمی جمرات کنم جون فارغ شوم به بینم که جه میشود پس عبد الله
بخانهٔ آمنه رفت و با وی بعد از عقد مناکحت صحبت داشت و نور محمدی از و با آمنه
منتقل شد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم حامله کشت بعد از ان عبد الله باز آن
زن رسید و کفت آن سخن میکفتی جون میشود آن زن در روی عبد الله آن نور

نیافت باوی کفت بعد از انکه کذشتی از من با هیچ زن صحبت داشتی کفت
آری با حلال خود آمنه دختر وهب بن عبد مناف آن زن خثعمیه کفت مرا با تو این
زمان کاری نیست نوری در پیشانی تو دیدم خواستم که آن نور مرا باشد و خدای
کسی دیکر را خواست و روایتی آنست که زنی که عرض کرد نفس خود را بر عبد الله
ام قتال مادر خواهر ورقة بن نوفل بود که از برادر خود شنیده بود که پیغمبری از
فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم پیدا خواهد شد و جون آن نور در پیشانی عبد الله
بدید کفت شاید که آن پیغمبر از صلب وی باشد و از من در وجود آید و روایتی
آنست که زنی که بر عبد الله عرض کرد لیلی عدویه بود جون عبد الله از و در کذشت
و با آمنه صحبت داشت و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم آبستن شد باز به پیش آن
زن رفت لیلی عدویه جون نکاه کرد نور مطلوب خود را ندید پرسید که بعد از من
با زنی صحبت داشته عبد الله کفت آری با زوجهٔ خود آمنه کفت مرا هیچ حاجت بتو
نیست تو کذشتی بر من و میان هر دو جشم تو نوری بود که تا آسمان می تابید و جون
با او نزدیکی کردی آن نور غالبا با و منتقل شده خبردار کردان او را که بهترین خلق
خدا حامله است و وجه جمع میان این روایات مختلفه آنست که کویند عرض از
مجموع این زنان متحقق شده و هر راوی آنجه بوی رسیده نقل کرده باشد والله اعلم

ذکر شمهٔ از غرایب و عجایب و آثار و علامات که در مدت حمل حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام بظهور آمده

اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اوسط ایام التشریق و بروایتی در عشیهٔ عرفه شب جمعه بود
که نور محمدی از عبد الله با آمنه منتقل شد و دران شب حضرت حق تعالی امر فرمود خازن بهشت را

که ابواب جنان را بگشاید جهت تعظیم نور محمدی که استقرار در بطن آمنه
میکیرد و روایتی آنست که ملائکه آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل بزمین
آمد و علم سبز محمدی را آورد و بر فوق خانهٔ کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع
روی زمین را بشارت دادند که نور محمدی در رحم آمنه قرار گرفت تا بهترین
خلایق از و متکون شود و به بهترین امم مبعوث کرد خوشا وقتی آن امت که محمد
پیغمبر ایشان باشد مروی است که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین
سرنگون شدند و سریر ابلیس نگونسار شد و همچنان منکوس بماند تا چهل شبانروز
ملکی بر سریر ابلیس دران چهل روز موکل بود و آنرا در قعر دریا فرو میبرد پس
شیطان سیاه روی و متحیر و محترق گشت و اندوه بسیار بر وی غلبه کرد و
سراسیمه و حیران میدوید تا بکوه ابوقبیس آمد و فریاد میکرد پس جمیع
شیاطین نزد او کرد شدند و گفتند ای پیشوای ما ترا چه میشود گفت هلاک شدید
شما هلاک شدنی که هرگز مثل آن نشده بود دید گفتند قصه چیست گفت این زن
یعنی آمنه آبستن شد بمحمد عربی عزت دنیا و آخرت با او ست دیگر هیچ
بت را نپرستند و حال آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که حیات بعد
ازان بناشد و تغییر ادیان کند و لات و عزی را باطل کند و اصنام را بشکند
و زنا و خمر و قمار را حرام سازد و در زمان دولت او ما را از استراق اخبار
آسمان حجب و منع کنند و علم کهانت را براندازد و عدل کند و حق گوید و محو ظلم
کند و روی زمین را بمسجد آراسته دارند همچنانکه آسمان بکواکب مزین است
و هیچ موضعی از دنیا نرویم الا که ذکر او شنویم و ذکر وحدانیت حق تعالی آشکارا بود

وامت

وامت وی جماعتی باشند که پروردگار بسبب ایشان مرا ملعون و مطرود
درگاه خود ساخت و شیطان رجیم گردانید بعد ازین ما را هیچ نصیبی از
دنیا نخواهد ماند شیاطین گفتند خاطر جمع دار که خداوند تعالی ذریت آدم را
بر هفت طبقه آفرید و طبقات سابقه را بیشتر ازین طبقهٔ سابعه اموال و
اولاد بود و ما استیفاء حظ خویش از ایشان نمودیم ازین طبقه نیز توانیم استیفا
نمودن ابلیس در جواب گفت چگونه قدرت بر ایشان یابید و حال آنکه خصال
حمیده و نعوت پسندیده درین امت موجود است که آن امر معروف و نهی
منکر است و انفاق اموال بطیب نفس خود و صلهٔ ارحام است دیوان گفتند
غم مخور که در خاطرهای ایشان آرزوهایی که سبب ضلال و گمراهی شود درآریم
و در نظر ایشان بخل و ظلم را تزیین کنیم و البته الجماعه با آنها گرفتار شوند و هلاک
کردند پس ابلیس خندان شد و گفت این زمان اندوه را از دل من برداشتید
و نفس مرا خوش وقت ساختید و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است
که گفت حق تعالی دران شب دواب روی زمین را گویا ساخت تا همه گفتند
بخدای کعبه که محمد یعنی نطفهٔ او در شکم ما در قرار گرفت و او امان دنیا و
سراج اهل روی زمین خواهد بود و در صباح آن شب تخت پادشاهان نگونسار
شد و زبان ملوک از کار باز ماند چنانچه دران سحر نتوانستند گفت و وحوش
مغرب بجانب وحوش مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر دادند و همچنین
اهل دریا ها بشارت بیکدیگر میدادند که وقت آن آمد که ابوالقاسم محمد صلی
الله علیه وسلم بوجود آید آورده اند که پیش از انکه آمنه حامله شود به پیغمبر خدا

صلی الله علیه وسلم قریش چند سال در قحط و خشک سالی بودند چنانکه درختان
سبزه نمی شد و چهارپایان ایشان لاغر شدند چون آمنه برسول خدا صلی الله
علیه وسلم آبستن گشت باران از آسمان ریزان و رودخانها روان شد
و درختان سرسبز و شاداب گشتند و حق سبحانه وتعالی ببرکت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود چنانچه آن سال را سنة الفتح گفتند
نقل است که آنحضرت نه ماه تمام نه بیش و نه کم در شکم مادر بود و از آمنه مرویست
که گفت واقف نگشتم که من آبستنم زیرا که هیچ ثقلی نداشتم چنانکه دیگر زنان حامله
را می باشد لیکن این مقدار بود که حیض منقطع شده بود بعد از گذشتن شش
ماه از ابتدای حمل در میان خواب و بیداری کسی با من گفت هیچ میدانی که حامله
گویا من گفتم نمیدانم گفت بدرستی که تو آبستنی به سید این امت و پیغمبر ایشان
از ان روز بار مرا یقین شد که حملی دارم و چون بنزدیک ولادت رسید همان
کس آمد و گفت بگوی اعیذه بالصمد الواحد ومن شر کل حاسد
و او را محمد نام کن وهم از آمنه منقولست که گفت محمد در شکم من بود که
دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جملهٔ عالم بآن نور منور شد و
نخست عکسی که ازان نور برافتاد آن بود که کوشکهای بصرا پیدا شد چنانچه
من آنرا بدیدم در مکه و بصری شهریست در طرف شام و در روایتی آنکه آمنه
گفت که چون بمحمد حامله شدم با من از غیب گفتند بدرستی که تو به سید این
امت آبستنی چون بزمین آید بگوی اعیذه بالصمد الواحد ومن شر کل حاسد فدائی المشاهد
فی کل بر غامد وکل عبد رائد حتی اراه وعلامت این سخن که با تو گفته آن باشد

که ما ان

که با او نوری بیرون آید که قصوری بصری و شام را مملو کرداند پس چون محمد
بزمین افتد او را محمد نام کن که او در توریة و انجیل احمدست اهل آسمان و زمین حمد
وی گویند و در قرآن محمدست واکثر اهل سیر برانند که آمنه هیچ فرزندی دیگر
غیر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم حامله نشده و عبدالله را هیچ فرزندی دیگر غیر از و نبوده
محمد بن اسحق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که پدر او عبدالله از دنیا برفت
و ابن جوزی گفته اصح این است و وفات عبدالله در مدینه بوده نزد خویشان
مادری خود که عبد المطلب با اهل مدینه وصلت کرده بود و او را دران فرصت
بمدینه فرستاده بود تا از انجا خرما بمکه آرد و قولی آنست که عبدالله چون وفات
یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا هشت ماهه یا دو ماهه بود در گهواره و جزی
که از عبد المطلب نقل میکنند که در حین وفات با ابوطالب گفت نظم
اوصیک یا عبد مناف بعدی ۰ بموتم بعد ابیه فرد ۰ فارقه وهو ضجیع المهد
مؤید این قول است گویند از عبدالله یک کنیزک ماند ام ایمن و پنج شتر و گله گوسفند
و بمیراث به پیغمبر رسید مرویست که آنحضرت را در آسمان یتیم خواندند و خداوند
تعالی با ملائکه خطاب کرد که حافظ و ولی و رازق و کفیل وی منم صلوات بروی فرستید
و او را مبارک دانید الحمد لله الذی جعلنا من امة محمد النبی المبارک المفضال
المنعام علیه شرایف الصلوات والتسلیمات من الله الملک العزیز العلام

باب دویم

در ذکر تاریخ ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم و بیان و مکان ولادت
و کیفیت آن و ذکر شمهٔ از غرایب که در حین تولد وی بظهور آمده و ذکر بعضی از

حوادث که در شب ولادت آن سرور واقع شده وشرح نبذهٔ از احوال ووقایع که
در مدت حیات آنحضرت روی نموده جمهور اهل سیر وتواریخ رحمهم الله برانند که
که آن سرور در سال فیل تولد نموده به پنجاه وپنج روز یا چهل روز بعد از ان واقعه
وحضرت حق تعالی ببرکت مقدم شریف وی آن بلیهٔ اصحاب فیل را از مکه واهالی
انجا دفع گردانیده وجملهٔ علما این معنی را داخل علامات نبوت آنحضرت داشته اند
وقولی آنست که اصحاب فیل وتولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر دو در یک روز واقع
شده وبعضی برانند که بعد از سی سال ونزد جمعی بعد از چهل سال آنحضرت در
وجود آمده ولیکن این هر دو قول ضعیف است وقول اول صحیح است والله اعلم
ومشهور این است که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمده وبعضی از علما دعوی
اتفاق واهل تواریخ اتفاق برین معنی نموده اند وطایفهٔ برانند که ولادت آنحضرت
در ماه رمضان بوده بدلیل انکه در باب اول گذشت که علوق نطفهٔ محمدی در رحم
آمنه در ایام حج در عشیهٔ عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شده واتفاق است
اهل سیر وتواریخ را که مدت حمل آن سرور نه ماه تمام بوده نی کم ونه بیش بنا برین بضرورت
ماه رمضان بوده باشد ولیکن جمهور علما برانند که ربیع الاول بوده چنانچه گذشت
وجواب از استدلال این طایفه انکه کفار چون نسی میکردند وتاخیر ماههای حرام
مینمودند بآن واسطه حج ایشان در شهور دیگر نیز غیر از ذی حجه واقع میشده وچنانچه
انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما ویحرمونه عاما
لیواطئوا عدة ما حرم الله دلالت بران میکند پس تواند بود که در سال ولادت
آنحضرت حج ایشان در جمادی الاخری واقع شده باشد وچنین دوازدهم ماه ربیع الاول

از واقعهٔ فیل

ولادت در

نه ماه تمام تواند از علوق نطفهٔ محمدیه که در ایام حج واقع شده بود واختلاف
است علما را که ولادت آن سرور در چندم ماه بوده آنچه مشهور است میان
اکثر مورخان واهل سیر آنست که دوازده شبانه روز از ماه ربیع الاول گذشته
بود که آنحضرت بوجود آمد وبسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت
شبانه روز از ماه مذکور گذشته بود ومنقول است از امام محمد باقر علیه
التحیة والرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دهم ماه ربیع الاول
بوده وقول بعضی آنست که اول دوشنبه بوده از ماه مذکور واهل سیر متفق
اند برانکه روز ولادت آنحضرت روز دوشنبه بوده مروی است از طریق ابو
امامه رضی الله عنه که گفت اعرابی از رسول خدا صلی الله علیه وسلم سوال کرد
از روزهٔ روز دوشنبه آنحضرت در جواب فرمود من در ان روز تولد نموده ام
وابتدای وحی بر من روز دوشنبه بوده وازابن عباس منقول است که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه [illegible] نازل شده در وضع حجر الاسود در موضع
خود روز دوشنبه فرموده وازمکه روز دوشنبه بیرون رفته وروز دوشنبه
بمدینه در آمده ووفات آن سرور روز دوشنبه واقع شده وهمانا وقوع این
امور عظام درین روز بدون سایر ایام آن تواند بود که وفات آنحضرت در
هر روزی دیگر که وواقع شدی غیر از دوشنبه آن روز را مکروه میداشتند و
بشآمت منسوب میساختند والله اعلم ووقت ولادت آنحضرت بعد از
طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع آفتاب در هنگام طلوع غفر از منازل
قمر واهل حساب برانند که آن روز موافق بیستم یا بیست وهشتم یا غرهٔ نیسان

بوجود آمده ووحی هم بر وی روز دوشنبه

بوده از شهور رومیه و سفد هم ماه دی بوده از شهور فرس وگویند در عهد
کسری انوشیروان بعد از انکه از ابتدای حکومت وی چهل و دو سال گذشته
بود آن سرور تولد نموده و صاحب جامع الاصول وغیره آورده اند که هشتصد
و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن جوزی در کتاب
تلقیح از ابن عباس رضی الله عنهما و محمد بن اسحق که از اکابر مورخان است
نقل کرده که از زمان عیسی علیه السلام تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ششصد سال بوده والله اعلم و منقول است از ابو معشر بلخی که از مهره
فن احکام نجوم است که طالع آنحضرت بیست درجه جدی استخراج کرده در
حالی که زحل و مشتری در عقرب و مریخ در خانهٔ خود بحمل و آفتاب نیز در حمل و در شرف
و زهره در حوت بشرف و عطارد نیز در حوت و قمر در اول میزان و راس در جوزا
بشرف و ذنب در قوس بشرف بخانهٔ اعدا بوده آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و
سلم در سرایی تولد نموده که مشهور است و معروف در مکه بشعب بنی هاشم.
نقل است که آن سرای به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمیراث رسیده و آنرا بعقیل بن ابی
طالب بخشید و فرزندان وی بعد از فوت عقیل بمحمد بن یوسف ثقفی که برادر
حجاج بن یوسف بود فروختند و وی آن خانه را که مولد آنحضرت بود داخل
سرای خود کردانید که بیضا میگفتند و همچنان بود تا زمانی که خیزران که مادر
هارون الرشید بود بحج خانهٔ کعبه آمد و آن خانه را از آن سرای افراز کرده
مسجدی ساخت که در انجا مسجدی ساخت نماز میگذارند والله اعلم

ذکر کیفیت ولادت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

در مکه بسرای محمد بن یوسف
بزار و یتبرک بها الی الآن
و آن سرای در کوچه واقع است
که انرا زقاق المولد خوانند
و آن کوچه در شعبی است
مشهور است ۵

و بیان شمهٔ از غرایب که در حین ولادت آنحضرت بظهور آمده و ما یتعلق بها

عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه بنت عبد الله ثقفیه روایت کند که گفت
من حاضر بودم نزد آمنه در وقتی که بروی آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم بسوی
آسمان دیدم که ستارها میل بجانب زمین میکردند تا بغایتی که گفتم مگر بر زمین
خواهند افتاد و در روایتی انکه چنان نزدیک شدند که گمان میبردم که بر سر من
خواهند افتاد و چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری جدا گشت که خانه
و سرای وی جمله نورانی شد بحیثیتی که من هیچ چیز ندیدم غیر از نور عبد الرحمن بن
عوف رضی الله عنه روایت کند از مادر خود شفا بنت عوف که گفت من
قابلهٔ آمنه بودم دران شب که ویرا درد زادن گرفت چون حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم بدست من آمد آوازی بگوش من رسید شنیدم که گوینده
میگفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب زمین نورانی گشت چنانچه
بعضی از قصور شام را بآن نور دیدم انگاه تکیه کردم در نکی برنیامد که ظلمتی و
ترسی و لرزه بر من طاری شد بعد از ان جانب راست من روشنایی پیدا گشت
شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را دیگری گفت بجانب مغربش بردم و ویرا
بتمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز آن رعب و ترس در دل من عود کرد و
لرزه بر من افتاد از جانب چپ من روشنایی پیدا شد شنیدم که گوینده میگفت
کجا بردی او را دیگری در جواب گفت بطرف مشرق بردم و ویرا بتمام بقاع متبرکه
رسانیدم و بر ابراهیم خلیل عرض کردم او را بسینهٔ خود باز گرفت و بطهارت
و برکت دعا کرد شفا گوید انگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد بعز و شرف دنیا

بتحقیق که تو متمسکی بعروهٔ وثقی هر کس متعلق شود بغصن شجرهٔ دین و ملت
تو و سخن تو عمل نماید فردای قیامت در زمرهٔ تو محشور شود شعنا گوید پیوسته
این معنی در خاطر من بود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و من از جملهٔ
سباق اسلام گشتم نقل است که گروهی از ملایکه را حضرت حق تعالی در ان شب
بزمین فرستاد تا محافظت آمنه نمایند و از چشم جنیان نگاه دارند و از آمنه
مرویست که گفت چون مرا در ان شب درد زادن گرفت آوازی عظیم شنیدم
که از ان خوفناک شدم که گوییا جناح مرغ سفید بر سینهٔ من مالیده شد و آن ترس
از من زایل گشت انگاه دیدم که ظرفی پیش من نهاده بود پر شربت سفید که پنداشتم
شیرست و حال انکه تشنه بودم آن شربت را بیاشامیدم مرا حضوری و طمانینت
حاصل شد و هم از آمنه منقولست که گفت در ان شب دیدم که طایفهٔ مرغان بجانب
من روی نهاده بودند بحیثیتی که تمام خانهٔ مرا بپوشانیدند منقارهای آن مرغان
از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت بود و خداوند تعالی حجاب از پیش دیدهٔ من بر
داشت تا در ان ساعت مشارق و مغارب زمین را مشاهده کردم و دیدم که
سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام خانهٔ کعبه و هم
از آمنه روایت کرده شده که گفت چون محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد دستهای
خود را بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و بدو زانو در آمد و انگشتان خود را
فرو گرفته بود و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه گوییا تسبیح میکند و در روایتی
آنست که انگشت ابهام خود را می مکید و شیر ازان روان بود بعد ازان قبضهٔ از
زمین برداشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با وی از من نوری بیرون

آمد

آمد که قصور بصری شام بان نور دیدم و در روایتی دیگر از آمنه آنست که گفت
چون محمد تولد نمود ابر پارهٔ سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک بوی می شد
و او را بخود ضم کرده برداشت و از چشم منش غایب ساخت و شنیدم که منادی
میگفت ویرا در شرق و غرب زمین بگردانید و در موالید انبیا بدارید تا دعای
برکت بروی کنند و او را جامهٔ ملت حنیفیه بپوشانید و بر روی ابراهیم عرض
کنید و در تمام دریاها در ارید تا اهل دریا او را باسم و صفت و صورت بشناسند
بدرستی که نام وی در دریا ماحی است هیچ مقدار از شرک در روی زمین باقی نباشد
الا که در زمان او محو شود بعد از لحظهٔ باز ویرا آورده پیچیده در قطعهٔ از صوف
سفید که از برف و بروایتی از شیر سفید تر بود و ویرا بر روی حریر پارهٔ سبز
نهاده بودند و کلیدی چند در دست وی بود و گوینده میگفت محمد صلی الله علیه فرا گرفت
کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانه باد را بعد ازان ابر پارهٔ دیگر ظاهر شد اعظم
و انور از اولی و آوازی مثل صهیل اسب و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان ازان
می شنیدم آن ابر پاره ویرا گفت و بخود ضم کرد و از نظر من غایب شد زیاده از بار
اول و شنیدم که منادی میگفت ببرید محمد صلی الله علیه وسلم را و در اطراف زمین بگردانید و عرض
کنید ویرا بر تمام روحانیان انس و جن و او را صفوت آدم و رقت نوح و بروایتی صبر
ایوب بجای سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت
داود و زهد یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید و در روایتی انکه گفت ویرا در دریای اخلاق
انبیا و رسل غوطه دهید و ازینجا که در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفته اند بیت
وارث اخلاق ده پیغمبرست ٭ جامع اوصاف مجموع رسل ٭ آمنه گوید بعد از زمانی ویرا

و خلت ابرهیم و قوت نوح و سنت اسحق و بروایتی

باز آورند در حریر پارهٔ پیچیده در دست وی بود قطرات آب زلال از ان
حریر پاره میچکید و گویندهٔ میگفت بخ بخ محمد صلی الله علیه وسلم تمام دنیا را قبض کرد هیچ
مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر وی در آمد بطوع و رغبت باذن الله
تعالی ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله آورده که آمنه گفت چون محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد
سه نفر بر من ظاهر شدند بحسن در مرتبهٔ که گویا آفتاب از مطلع روی ایشان می
تابید در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از وی میدمید و در دست
دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشهٔ از ان طشت
لولوی بیضا بود و گویندهٔ میگفت این دنیاست شرق و غرب بر و بحر آن
یا حبیب الله هر گوشهٔ ازینها که خواهی بگیر محمد صلی الله علیه وسلم دست در میان
طشت نهاد از غیب گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد بدانید و
آگاه باشید که حق تعالی آنجا را قبلهٔ او کرد و مسکن مبارک وی گردانید و در دست
شخصی سیم حریر پارهٔ سفید بود محمد را صلی الله علیه وسلم دران طشت هفت نوبت
شستند از ان ابریق نقره و ویرا در حریر پاره پیچیدند و بندی که گویا از مشک
اذفر بود بر وی بستند بعد از ان صاحب حریر پاره ویرا ساعتی در زیر جناح خود
در آورد ابن عباس چون این خبر باو میگفتند گفت آن شخص رضوان خازن بهشت
بوده آمنه گوید بعد از لحظهٔ ویرا از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان
بسیار گفت که من از ان هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم ویرا ببوسید و گفت
بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه وسلم که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم
و شجاعت تو از همه بیشتر شد و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت

تو

تو در دلها مردم افگند که هیچ ذکر تو نشنود الا که دلش لرزان و هراسان گردد
و اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله آمنه گوید بعد از ان شخصی را دیدم که دهان بر
دهان وی نهاد و همچنانکه کبوتر بچهٔ خود را چیزی دهد بوی چیزی میداد و من در وی
مینگریستم محمد بانگشت خود اشارت میکرد و طلب زیادتی مینمود آورده اند که
دران شب که آنحضرت تولد نمود بتان همه بر روی افتادند و ابلیس و جنود ویرا
محبوس ساختند و وی فریاد و نالهٔ عظیم کرد وفی التفاسیر ان ابلیس لعنه الله
رن اربع رنات رنة حین لعن و رنة حین اهبط و رنة حین ولد النبی
صلی الله علیه وسلم و رنة حین انزلت فاتحة الکتاب جمهور اهل سیر برانند و اهل تواریخ
که آن سرور ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و علما گفته اند حکمت در انکه مختون
و مسرور بوجود آمد آنست که هیچ مخلوقی در تکمیل خلقت او مدخل نداشته باشد
و دیگر آنکه عیبی باو لاحق نشود باین که گویند اغلف است و دیگر آنکه هیچ مرد عورت
ویرا نبیند عن انس ابن مالک رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال من کرامتی انی ولدت مختونا و لم یر احد سوأتی این حدیث را ابن جوزی در کتاب
وفا و شیخ زرندی در اعلام ایراد نموده اند لیکن بعضی متاخران در اسناد
این حدیث طعن کرده اند و گفته اند محدث را محاسبه نمایند فردای قیامت بر
روایت این حدیث اگر بیان ضعفش نکند و بعضی از متاخران اهل سیرت
آورده اند که جبرئیل علیه السلام ویرا ختنه کرد وقتی که تطهیر قلب مبارکش بجای
آنحضرت علیه السلام
آورد در حال صغر و قولی هست که عبد المطلب روز هفتم از ولادت ویرا ختنه
کرد والله اعلم. نقل است از عبد المطلب که گفت من دران شب در کعبه بودم چون

نیم شب شد دیدم که جهار دیوار خانهٔ کعبه مایل شد بمقام ابراهیم علیه الصلوة
والسلام ونزد مقام بسجود رفت بعد ازان باز بهیئت اصلی خود عود نمود
وتکبیری عجب ازان می شنیدم ندا میکرد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی
الآن قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام وارجاس المشرکین وبتان که پیرامون خانهٔ
کعبه بودند پاره پاره می شدند جنانکه جامه پاره پاره شود وبت بزرگ که آنرا
هبل میگفتند در حجر بر روی افتاده بود وشنیدم که منادی ندا میکرد که اکنون
محمد علیه السلام از آمنه متولد شد وسحاب رحمت برو فرود آمد وطشتی از
فردوس وبروایتی از قدس نازل شد تا ویرا درانجا بشویند عبد المطلب گوید جون
خانه را دیدم بدان افعال وبتانرا ملاحظه نمودم بدان احوال وآن ندا شنیدم
ندانستم که جگویم جشم خود را می مالیدم وبا خویش میگفتم آیا در خوابم بعد ازان
گفتم نی بیدارم برخاستم ومتوجه خانهٔ آمنه شدم جون بدر خانهٔ وی رسیدم آنرا
بانواع انوار وروایح طیبه مزین یافتم دری خانه کوفتم آمنه جواب داد باواز
ضعیف گفتم وای برتو زود دربگشای والا زهرهٔ من شق خواهد شد آمنه بشتاب
در را گشود اول جشم من بر موضع نور محمدی صلی الله علیه وسلم از روی آمنه
افتاد اثر آن نور را در روی وی ندیدم بی طاقت شدم وگفتم واغوثاه ای آمنه آن نور
جه شد گفت وضع حمل نمودم پسری گفتم بیار تا ویرا ببینم گفت هنوز تو نمی توانی دید
گفتم جرا نمی توانم دید آمنه جواب داد که آن زمان که متولد شد شخصی آمد بنزد من
که قد وی برمثال نخل خرما بود وگفت این طفل را از خانه بیرون میار وهیج احدی
از فرزندان بنی آدم منمای تا سه روز بروی بگذرد عبد المطلب گوید که شمشیر

کشیدم

کشیدم وبا آمنه گفتم که بیرون می آری پسر را تا به بینم والا انزا یا خود را هلاک
میکنم جون آمنه آن حال بدید گفت پسر در فلان خانه است برو واورا به بین
قصد کردم که دران خانه درآیم از اندرون خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد
بس با عظمت وهیبت که مثل وی هرگز ندیده بودم شمشیری برهنه بر دست حمله بر من
کرد وگفت ثکلتک امک بکجا می آیی گفتم باین خانه در می آیم تا پسر خود را به بینم
گفت به بی خود باز گرد که هیج کس از بنی آدم ویرا نه بیند تا ملایکه بتمام ویرا زیارت
کنند عبد المطلب گوید لرزه بر من طاری شد وشمشیر از دستم بیفتاد وبیرون
آمدم تا قریش را خبردار گردانم هر جند خواستم که متکلم بآن شوم وآن صورت را حال
تقریر کنم نتوانستم روایتی آنست که عبد المطلب جون آن سرور را دید بسیار
خوش وقت شد واورا برداشت وبخانهٔ کعبه برد واورا به پناه حق سپرد و
محمد نام کرد صلی الله علیه وسلم وگویند در دری خانهٔ کعبه بایستاد وشکر پروردگار
عز شانه بتقدیم رسانید واین رجز گفت شعر الحمد لله الذی اعطانی
هذا الغلام الطیب الاردان ٭ قد ساد فی المهد علی الغلمان ٭ اعیذه بالبیت ذی الارکان
حتی اراه بالغ البیان ٭ اعیذه من شر ذی شان ٭ من حاسد مضطرب العنان
انگاه عبد المطلب آن سرور را بنزد آمنه باز آورد ودر باب محافظت وی با
آمنه وصیت نمود وگفت این فرزند مرا شانی است فکان له شانٌ وای شانٌ
مروی است از حسان بن ثابت رضی الله عنه که گفت من هفت ساله بودم در مدینه
که یکی از جهودان بربلندی برآمد وآواز بلند میگفت طلع اللیلة نجم احمد
یعنی طالع شد امشب ستارهٔ احمد ووی امشب بوجود آمد حسان گوید جون

پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم هم در آن شب که آن یهودی گفته بود متولد شده بود.

ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آن سرور علیه السلام واقع شده

عروة بن الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال
یک روز نزد آن بت گرد می آمدند و آن روز را عید خود میدانستند و در آنجا
شتران میکشتند و دعوت میکردند و شرب خمر مینمودند و پیش وی معتکف
می بودند اتفاقا شبی از شبهای عید ایشان نزد آن بت رفتند دیدند که
از محل خود بر روی در افتاده آن حال ایشان را بغایت منکر آمد برگرفتند
آنرا و باز بر جای خود نهادند بعد از لحظه باز سرنگون شد و در افتاد آن جماعه
چون آن امر مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند بت را گرفتند و بر جای
خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت که گوینده می گفت شعر

سرنگون در افتاد و بعضی مرحه
تا مه باز راست کردند بار سوم

تردی لمولود اضاءت بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب
وخرت له الاوثان طرا وارعدت قلوب ملوک الارض جمیعا من الرعب

و آن واقعه در شب
ولادت آنحضرت بوده وفی الکتاب الاعلام للشیخ الزرندی رحمه الله وکان من
اعظم الحوادث عند مولوده صلی الله علیه وسلم انشقاق ایوان کسری ثم بقاوه کذلک
الی زماننا فی سنة ست واربعین وسبع مایه ثم الله اعلم
الی ای مدة یبقی آورده اند که در شب ولادت آن سرور دریاچه
ساوه در زمین فرو رفت و دود خانه که آنرا وادی سماوه گفتندی روان شد
و پیش از آن بهزار سال منقطع شده بود و روان نگشته بود و ایوان کسری در

اضطراب و لرزه در آمد و چهارده کنگره از آن بیفتاد و کسری از آن حال
بسیار فزع و خایف شد و شکون بد گرفت برای خود ولیکن اظهار تجلد و
دلیری کرد و چند وقت فزع و دغدغه خاطر خویش را از مردم اخفا کرد آنگاه رای
او بران قرار گرفت که آن صورت را از وزرا و ندمای خود پنهان ندارد پس
تاج را بر سر نهاده بر سریر خود نشست و خواص را جمع کرد چون همه گرد آمدند
مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان شب آتش آتشکده فارسیان بمرد
و پیش از آن بهزار سال نمرده بود و آن صورت هم در شب سقوط کنگرهای
ایوان وی بود پس این واقعه علاوه غمهای کسری شد و موبدان یعنی قاضی
قضاة شهر وی گفت من هم آن شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش
اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذرانیدند و در بلاد منتشر گشتند کسری
چون از موبدان این واقعه را شنید با وی گفت یا موبدان چه تواند بود این
وحال آنکه او رئیس ایشان بود در علم کهانت گفت حادثه خواهد بود که در ناحیت عرب
واقع شده کسری به نعمان بن المنذر نوشت که مردی بنزد ما فرست که دانا بود به
چیزی که ما از وی سوال کنیم نعمان عبد المسیح بن عمرو غسانی که گویند عبد المسیح بن
حیان بقیله را بنزد وی فرستاد کسری از وی سوال کرد که چیزی از تو میپرسیم
توانی که جواب آن بگویی عبد المسیح گفت اگر دانم بگویم والا کسی که جواب آن
داند بگویم که کیست پس کسری حالات گذشته را بعبد المسیح باز راند و گفت این
امور دلالت بر حادثه میکند میخواهم بدانم آن حادثه چه خواهد بود وی گفت
عالم بجواب این سوال خال منست که در شام منزل دارد نام سطیح است

گویند سطیح کاهنی بود از بنی ذیب که مفاصل نبود ویرا و قدرت بر قیام و قعود
نداشت الا وقتی که در غضب شدی پر باد گشتی و نشستی و در اعضای وی هیچ
استخوان نبود دیگر استخوان جمجمه و سرهای دست و اصابع وی گویا سطحی بود از گوشت
چون میخواستند که ویرا بجایی برند می پیچیدند و میبردند و گویند روی او در سینه
بود ویرا سر و گردن نبود و اهل تاریخ گویند وی ساکن جابیه بوده و در ایام سیل
عرم بوجود آمده و باگروهی از دار مارب بیرون رفت در ان ایام که آنجماعه از
آنجا متفرق شدند و تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بزیست چنانچه عمر وی
قریب بهشتصد سال باشد والله اعلم و گویند چون خواستند که وی کهانت کند و اخبار غیب
گوید او را میجنبانیدند همچنانکه مشک دوغ را جنبانند پس نفس بر وی افتادی
و از مغیبات خبر دادی و از وهب بن منبه منقول است که از سطیح پرسیدند که
علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبی است از جنیان که وی استماع
اخبار آسمان کرده دران زمان که حضرت حق تعالی با موسی علیه الصلوة والسلام
در کوه طور تکلم میفرموده از انجمله چیزها با من میگوید و من با مردم میگویم القصه
کسری عبد المسیح را گفت فی الحال بنزد وی روان شو و جواب سوال من
از وی معلوم کن و باز آی عبد المسیح بجانب سطیح روان شد و چون بشهر وی
رسید و بنزد او در آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد و تحیت کسری
رسانید و از وی هیچ جوابی نشنید بیتی چند بگفت که مشتمل بود بر حال عبد المسیح
و آنکه ویرا کسری بنزد سطیح فرستاده تا جواب مشکلات وی بگوید و بعضی
از ان ابیات عبد المسیح این است نظم اصم ام یسمع غطریف الیمن
بطریق سهو

ام فاز

ام فاز فازلم به شاو العنن • یا فاصل الخطة اعیت من و من • وکاشف الکربة عن وجه الغضن
اتاک شیخ الحی من آل سنن • وامه من آل ذیب بن حجن • رسول قیل العجم یسری بالوسن
لا یرهب الرعد ولا ریب الزمن • یعنی آیا کر است یا می شنود بزرگ و مهتر یمن یا خود
مرده است و موت بر وی طاری و عارض شده ای فاضل و حاکم امر عظیم که آن
امر متحیر کرده است جماعتی یعنی کسری و موبدان و وزرا و ندماء ویرا و ای کاشف
غشاوه کربت و اندوه از روی کسی که شکسته خاطر بود از جهة بسیار حزن و غم که
بدو راه یافته و رسیده باشد آمده است بنزد تو شیخ قبیله که از آل سنن است
و مادر او از آل ذیب بن حجن است یعنی خویشاوندیست فرستاده و رسول
پادشاه عجم است یعنی کسری قطع کرده راه دور و دراز و نترسیده از رعد
و آفات زمانه که در راه واقع شود سطیح چون این بشنید سر برداشت و گفت
عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح و قد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی الارتجاس والاضطراب و تزلزل
ساسان لارتجاس الایوان وخمود النیران ورویاء الموبذان رای ابلا صعابا
تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلادها یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة
وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة وغاضت بحیرة ساوة وخمدت نیران
فارس لم یکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم
ملوک و ملکات علی عدد الشرفات ثم یکون هنات
و هنات و کل ما هو آت آت یعنی عبد المسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری
وا مانده از رفتار و بتحقیق که سطیح بر شرف آنست که در قبر در آید فرستاده است
ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطراب و تزلزل ایوان و ...

کنکرهای آن وفرونشستن آتشکدهای فارسیان وخواب موبدان که دیده
است که شتران سرکش اسبان عربی رامیکشیدند تا از دجله کذشتند و
دربلاد فارس منتشر کشتند ای عبد المسیح وقتی که بیدا شود تلاوت یعنی
قرآن خواندن وظاهر کردد صاحب عصی یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم وروان شود رود خانهٔ سماوه وفرو رود دریاجهٔ ساوه وبمیرد آتش
آتشکدهٔ فارس بابل مقام فرس وشام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت فرس
از زمین بابل منقطع شود وسطیح رخت حیوة از سراجهٔ دنیا بدر برد و علم
کهانت وی در زمین شام نماند از ساسانیان بعدد کنکرهای که ساقط شده
جهارده کس حکومت کنند از زنان ومردان ایشان بعد از ان شداید وامور
عظام پدید آید ومرجه آمدنی بود بیاید سطیح این کلام تمام کرد وبیفتاد وبمرد
عبد المسیح بازکشت وبنزد کسری آمد وآنجه از حال خود شنیده بود معروض
داشت کسری کفت تا زمانی که از ما جهارده کس حکومت کنند مدتی مدید می
باید واز تقدیر ربانی خبر نداشت کویند حکومت ده کس از ملوک ایشان تا زمان
خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه برداشت حق تعالی بدست سعد بن ابی
وقاص رضی الله عنه مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود فتح فرمود ووی
از لشکر اسلام کریخت وبعد از ان جند نوبت لشکر جمع کرد وبا مسلمانان محاربه
نمود تا از حرب نهاوند کریخت وبجانب خراسان رفت وویرا در زمان خلافت
عثمان بن عفان رضی الله عنه آسیابانی در مرو بکشت در سال سی ویکم
از هجرت والله اعلم محققان فن سیرت وتاریخ آورده اند که جون سطیح

وفات یافت علم کهانت برافتاد واین سخن مشهورست بلکه کویا منصوص
اصلا از وجود کاهنان وعرافان در عرب آن بوده که اخبار از بعثت آنحضرت
نمایند وآنجه در اخبار وارد شده که لا کهانة بعد النبوة موید این معنی است
واما مراد از کاهن در حدیث من اتی کاهنا او عرافا فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد
مدعی کهانت بود بعد از نبوت نه انکه بحقیقت کهانت موصوف بود زیرا که کاهن
حقیقی راست کوی بوده مانند سطیح وشق وسواد بن قارب وغیرهم وتصدیق
صادق کفر نباشد اما جون آن علم را خدای تعالی بعد از ظهور نبوت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هرکه بعد ازان
دعوی کهانت کند هم کاذب بود وهم مکذب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ومصدق کافر بوده
این جنین مدعی هر اینه والله تعالی اعلم بالصواب
ذکر ارضاع ثویبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقصه ارضاع حلیمه سعدیه
وما یتعلق بها وشق صدر آن سرور صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
جمهور اصحاب سیر وتواریخ رحمهم الله آورده اند که اول کس که پیغمبر را صلی
الله علیه وسلم شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود بشیر پسر خود مسروح نام وآن
واسطهٔ اخوت رضاعیه میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ومیان حمزة
بن عبد المطلب وابو سلمهٔ مخزومی وعبد الله جحش اسدی متحقق کشت جه
ثویبه آنهارا نیز شیر داده وشرح حال ثویبه درباب سیوم باز ازین مقصد در
ذکر احوال مراضع آنحضرت مذکور انشاء الله تعالی وبعضی از متاخران فن
سیرت آورده اند که آنحضرت سه روز شیر از مادر خود آمنه خورد بعد ازان

ثوبیه ویرا چند روز شیر داد انگاه حلیمهٔ سعدیه بجهة ارضاع آنحضرت مفتخر
شد و در کتب سیر و موالید قصهٔ حلیمه بروایات متعددهٔ متنوعه وارد شده
و درین کتاب بایراد یک روایت از آنجمله اکتفا میشود که آن روایت
ابن عباس است بجهت آنکه اتم روایات و اکثر فایده است و مشتمل است بر
علامات نبوت و کرامات بسیار و گاه گاه در اثنا آن اشارت بآنچه در روایات
دیگر هست واقع خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که اشراف و کرایم عرب
را دستور این بود که اولاد خود را بمراضع میدادند تا زنان ایشان بهمگی خویش و
فراغت خاطر بازواج مشغول توانند بود و اولاد ایشان زیاده شود و از مضرت
غیل محفوظ مانند و ایضا اتخاذ مراضع بجهت آن بود که تا طفل نشو و نما یابد
در میان اعراب و قبایل که متصف بودند بطیب هوا و عذوبت آب و
زبان بفصاحت نیکو جاری شود چه بطیب هوا و عذوبت آب در فصاحت
و بلاغت مولود دخلی تمام دارد و ازین جهت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده انا اعربکم انا من قریش و استرضعت فی بنی سعد بن بکر و آن قبیله در میان عرب
بخوبی آب و هوا شهرتی داشت بنابرین مقدمه هر سال دو نوبت در فصل
ربیع و خریف زنان که ز قبایل که در حوالی مکه بودند متوجه حرم می شدند و اطفال
را میگرفتند و بقبایل خود میبردند تا مدت رضاع ایشان بانجام میرسید ابن عباس
رضی الله عنهما گوید مرغان هوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در ارضاع
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم منافست و منازعت نمودند بجهت آنکه چون
متولد شد و اهل غیب ویرا از نظرها در غایب گردانیدند و بر تمام بقاع شرق

و غرب گذرانیدند منادیِ رحمن این ندا درداد که ای گروه خلایق این
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است حبذا آن پستان که ویرا شیر دهد و خوشا
آن دست که او را پرورش نماید و خوشا آن خانها که در آنجا ساکن شود پس
چون این ندا دردادند تمام مخلوقات را آرزوی ارضاع آنحضرت شد و
هر یک از ایشان مثل طیور و ریاح و سحاب و غیرها دعوی احقیت و اولویت
آن امر مینمودند از غیب ندا کردند که شما ازین کارها باز ایستید که در ازل
رقم این سعادت بنام حلیمهٔ سعدیه بنت ابی ذویب کشیده شده ابن عباس
گوید از حلیمه منقول است که گفت اهل قبیلهٔ ما در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم در سختی و مشقت و قحطی بودند و ما از جملهٔ صحرانشینان بودیم و پیوسته
بجهة طلب سبزه و مرغزار سیر مینمودیم دران سال که قحطی بود برای طلب معاش
تردد میکردیم و ما را دراز گوش ماده بود که از لاغری براه نمی توانست رفت
و پیر شتری ماده داشتیم که یک قطره شیر نمیداد و حال ما از غربت بنوعی میگذشت
که بیان از وصف آن عاجز است و بران مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی را
بتقدیم میرسانیدیم و دران ایام حامله بودم و قریب هفت روز و بروایتی سه
روز طعام نخوردم و چون وضع حمل مینمودم ندانستم که آن ناله و فریاد از اثر
جوع بود یا از آثار وضع حمل و گاه چنان بیهوش می شدم که زمین از آسمان نمی
دانستم و شب از بسیاری گریهٔ اطفال و از جوع ما را خواب نمی آمد شبی از
غایت ضعف و کلالی که بود چشم من لحظهٔ گرم شد در واقعه دیدم که شخصی
مرا بر داشت و در جوی آب که از شیر سفید تر بود غوطه داد و با من گفت ازین

آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان شود و خیر و برکت ترا حاصل آید پس من ازان
آب می آشامیدم و وی تحریص مینمود که دیگر بیاشام بخدا که آن آب در مذاق
از عسل شیرین تر بود انگاه آن شخص گفت می شناسی مرا گفتم نی گفت من آن شکرم
که در حال جهد و مشقت میگفتی ای حلیمه باید که ببطحاء مکه روی که ترا در انجا روزی
کشاده خواهد شد و نور ساطع ازان بلده با خود خواهی آورد تا توانی حال
خویش از مردم مخفی دار انگاه دست بر سینهٔ من زد و گفت اذهبی ادرالله لک
الرزق واجری لک اللبن چون بیدار شدم حالی دیگر داشتم و آن جوع و مشقت
که سابقا ملازم من بود در خود نمی یافتم و پستانم پر شیر بود و اهل قبیلهٔ من همه
در سختی بودند و در زحمت روزگار میگذرانیدند و از لاغری و کثرت جوع پشت
ایشان بشکم ملصوق شده بود و رنگهاء ایشان متغیر گشته و از سر منزلی آواز
نالهٔ مانند آواز و نالهٔ خستگان می شنیدم و زنان قبیله چون مرا میدیدند تعجب
میکردند از حال من و میگفتند ای حلیمه ترا شانی و قصهٔ هست که دی روز لاغر و ضعیف
بودی و رنگ تو متغیر بود و امروز بدختران ملوک می مانی من هیچ نمی گفتم که مأمور
بودم بکتمان حال خود قوم من بجهت طلب معاش قصد بطحاء مکه کردند و من با ایشان
درین قصد متفق بودم چون بحوالی بطحا رسیدم شنیدیم که هاتفی از غیب ندائی کرد
که بدانید و آگاه باشید که خدای عز و جل حرام گردانیده امسال بر زنان که دختران
ارند برکت مولودی که در قریش بوجود آمده که آفتاب روز و ماهتاب شب است
خوشا وقت آن پستان که ویرا شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فایز
آیید چون زنان قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کردند و ازواج خود را

جر

٤

خبردار گردانیدند ازانچه شنیده بودند و متوجه حرم مکه شدند و من آن دراز گوش
ماده داشتم که از ضعف و لاغری جنان بود که استخوان اعضاء وی مینمود و هر دمان
بشتاب میرفتند و ما از عقب مانده بودیم و شوهرم میگفت سعی نمای در رفتن که زنان
قبیله پیشی نگیرند و من دراز گوش را هرچند میراندم نمی توانستم که بدیشان رسم و از
جانب راست و چپ خود می شنیدم که از غیب با من میگفتند هنیاً لک هنیاً لک
یا حلیمه ناگاه از شکافی که میان دو کوه بود مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل
باسق و بدست وی حربهٔ از نور بود دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا
حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردانرا
از تو دفع گردانم با شوهر گفتم تو می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می
شنوم شوهرم گفت نی چه بوده است ترا که مانند خایفان و مولهان کانت می بینیم
پس در رفتن شتاب کردیم تا بده فرسنگی مکه منزل ساختیم و از حلیمه روایتست که
گفت شب دران منزل در خواب بودم دیدم که درخت سبز با شاخهاء بسیار
بر سر من سایه انداخته و دران میان نخلی دیدم که انواع رطب بر وی بود و زنان
بنی سعد پیش من گرد آمده بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکهٔ مایی و ازان درخت
یک خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن
حلاوت از مذاق من نرفت تا زمانی که محمد صلی الله علیه و سلم از من مفارقت کرد
و آن واقعه را با کسی نگفتم و اظهار نکردم و گفتم اگر حق تعالی خیر خواسته باشد
ظاهر گردد چون بمکه رسیدم زنان قبیله سبقت نموده و هر رضیعی که در قبایل
اشراف و مالداران قریش مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند من هرچند

١

گشتم هیچ رضیعی نیافتم بسیار غمناک شدم و از آمدن بمکه پشیمان گشتم با خود
گفتم در منزل خود نشستن ترا بهتر بود از آنکه بمکه آیی و هیچ طفل نبری درین اندیشه
بودم که ناگاه مردی را دیدم بس با عظمت و هیبت پرسیدم که این شخص چه
کسست گفتند عبد المطلب بن هاشم بزرگ مکه شنیدم که ندا میکرد بآواز بلند که
ای گروه زنان شیردار هیچ کس باقی مانده در میان شما که طفل نیافته باشد حلیمه
گوید نزدیک او رفتم و گفتم آنچه میجویی منم گفت من انت گفتم زنی ام از بنی سعد
پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خصلتان حسنتان
سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست
سعادت و حلم که در ضمن آن عز سرمدی و عز ابدی مندرج است آنگاه گفت
ای حلیمه نزد من کودکی هست یتیم نام او محمد است و من عرض کردم او را بر جمیع
زنان بنی سعد هیچ کدام ویرا قبول نکردند و گفتند یتیم است و هیچ خیر و تمتع از یتیم
متوقع نیست ما کرامت آبا میخواهیم ای حلیمه تو قبول میکنی او را شاید که بواسطه
او ترا عنایتی حاصل گردد در جواب گفتم مهلت ده مرا تا بروم و با شوهر خود
مشورت نمایم گفت هیچ اکرامی نیست نزد شوهر آمدم و قصه با وی بگفتم
خداوند تعالی در دل وی فرحی و سروری انداخت و گفت وای بر تو زود برو
و آن فرزند را بستان و خوار زاده داشتم گفت تمام زنان بنی اطفال که پدر دارند سعد ص
بردند و انواعی کرامت هست ایشان را و تو باز میگردی و میخواهی که یتیمی را با خود
ببری که هیچ چیز ندارد غیر از مشقت و ضرر بر تو زیاده نگردد و روایتی آنست
که حلیمه گفت من از آن سخن متزلزل شدم لیکن فی الحال الهام الهی بدل من رسید که اگر

محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن پسر خواهر نکردم و گفتم زنان قوم همه
با رضیع باز گردند و من هیچ چیز نداشته باشم والله که ویرا فرا میگیرم و اگر یتیم
است جد وی عبد المطلب است و امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل
نبود و مرا مساعدت نماید باز گشتم نزد عبد المطلب و گفتم طفل را بیار چون
این سخن از من شنید روی وی بدرخشید از فرح و گفت یا حلیمه بتحقیق رغبت
کردی در گرفتن فرزند من گفتم آری و روایتی آنست که عبد المطلب سجده بجا
آورد و سر بر داشت و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا این را
بمحمد مستسعد گردان پس در ایستاد و پیش پیش من میرفت بشتاب و من
از عقب وی میرفتم تا در آورد مرا در سرایی که آمنه مادر محمد آنجا بود
زنی بود دیدم صاحب جمال توانا گویا ماه نو از جبین او ساطع و ستارهای
رخشان از اسارير وجه او لامع بود عبد المطلب شرح حال مرا و نام مرا با وی تقریر
کرد آمنه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه پس دست مرا بگرفت و در خانه در آورد
که محمد صلی الله علیه وسلم در آنجا بود و او را در جامهٔ صوف پیچیده و بویی مانند سفید ص
بوی مشک از وی میدمید و در شیب وی حریر پاره سبز انداخته و در
خواب بود چون روی ویرا باز کردم و دیدم عاشق حسن او و جمال وی نرکین
شدم دست بر سینه اش نهادم تا بیدار گردد تبسمی فرمود و چشمها را بگشاد
و نوری از عینین او بیرون آمد و متصاعد شد تا آسمان و من در آن میدیدم
پس ویرا گرفتم و بر کنار خود نشاندم که شیر دهم پستان راست در دهان وی
نهادم شیر آشامید پستان چپ در خواستم که بوی دهم بگرفت ابن عباس

رضی الله عنها گوید حق تعالی در اول امر او را الهام عدل کرده و براستی یکی بود
انصاف نگاه داشت و پستانهای دایهٔ خود را با شریک مناصفه کرد حلیمه
گوید بعد از ان همیشه شیر از پستان راست تناول کردی و پستان چپ را جهت
برادر رضاعی خویش بگذاشتی و پسر من شیر نطلبیدی تا محمد صلی الله علیه و سلم سیر شیر
نشدی و روایتی از حلیمه آنست که گفت محمد صلی الله علیه و سلم لحظهٔ نیک در
کنار من بود و شیر آشامید و من در چشمهای خواب آلودوی میدیدم و از فرح نمی
توانستم که خود را نگاه دارم و تعجیل داشتم که ویرا بمنزل خود رسانم تا شوهر به
پیش عبد المطلب گفت بشارت ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیلهٔ خویش چنین باز
نمیگردد که تو پس ویرا برگرفتم که بنزد شوهر خود برم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون
تا مرا نه بینی که در باب او با تو حکایتها و وصیتها دارم و روایتی از حلیمه آنست
که آمنه با من گفت سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که با من گفتند فرزند خود را بشیر
داری از قبیلهٔ سعد که نسبت بابی ذویب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه
کنیت پدرم و کنیت شوهرم نیز ابو ذویب است و این امر دلالت بر صدق
رویای تو میکند حلیمه گوید چون بمنزل خویش آمدم شوهرم آن فرزند که دید خود را
نتوانست نگاه داشتن برخاست و بسجده رفت و چون از سجده فارغ شد
گفت ای حلیمه ندیدم من در میان آدمیان هیچ کس خوب روی تر ازین پسر
پس محمد را صلی الله علیه و سلم شبی چند در مکه نزد ما بود یک شب بیدار شدم
دیدم که نوری گرد وی غاشیه شده و مرد سبز جامه بر بالین وی ایستاده شوهر را
آهسته بیدار کردم و گفتم برخیز و به بین وی با من گفت ای حلیمه خاموش باش

وام

وام خود را پنهان دار که از ان روز باز که این پسر متولد شده احبار شام را
طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند و امیدوارم بکرم خداوند سبحانه
و تعالی که ما را برکت وی نگاه دارد گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه
بود و هر روز بنزد آمنه میرفت و وی عجایبی که در مدت حمل آن پسر و در حین
تولد او دیده بود همه را با حلیمه بگفت و وصیت نمود او را بمحافظت فرزند خویش
باقصی الغایه حلیمه گوید پس آمنه را وداع کردم و باتفاق قوم متوجه قبیلهٔ بنی سعد
گشتیم در راه بر دراز گوشی سوار شده محمد را صلی الله علیه و سلم پیش خود گرفته بودم و
دراز گوش من بسیار جست و چالاک گشته بود و گردن خود را بلند بر میکشید
و روایتی آنست که بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز
گردید و بر جمیع مراکب قافله سابق شد و زنان قوم تعجب میکردند و میگفتند ای
حلیمه این دراز گوش تو همان نیست که چون می آمدیم بر وی سوار بودی و راه نمی
توانست رفت بدرستی که ویرا شانی عظیم هست حلیمه گوید که من می شنیدم که آن
دراز گوش میگفت آری بخدا که مرا شانی عظیم است زنده ساخته مرا پروردگار من
و باز گردانیده فربهی مرا بعد از لاغری مسکینی شما ای زنان بنی سعد که غافلید از حال
من هیچ میدانید که بر من که سوار شده خاتم النبیین و سید المرسلین است و خیر
خلق الاولین والاخرین و حبیب رب العالمین است و روایتی آنکه حلیمه گفت که در راه از
اطراف و جوانب خود می شنیدم که میگفتند ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ
زنان بنی سعد گشتی و گلهای گوسفند که بر ان میگذشتیم گوسفندان پیش من می
آمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی که کیست که رضیع تست محمد رسول پروردگار آسمان

وزمین است وبهترین فرزندان آدم است حلیمه کوید بهیچ منزل فرونیامدیم الا
که حق تعالی آنرا سبز وخرم کردانید وکیاه بسیار درانجا برویانید وجون بقبیلهٔ خود
رسیدیم الله سبحانه وتعالی خیر بی شمار وبرکت بی حد در مواشی واغنام واموال ما
ارزانی داشت جنانجه درین سال کوسفندان ما همه نتاج دادند وشیر بسیار در پستان
ایشان پیدا شد وکوسفندان هیچ کس دران قبیله همجنان نبود که از من قوم جون
آن حال بدیدند ومشاهد کردند راعیان خود را میکفتند جه حالت است که کوسفندان
حلیمه همه فربه وبجه دارند وشیر بسیار میدهند وکوسفندان ما لاغر وکم نتاج وکم
شیرند جرا شما کوسفندان را همانجائی جرانید که کوسفندان حلیمه میجرند پس اکثر
راعیان ایشان نیز برکت پیدا کردو تا محمد صلی الله علیه وسلم در قبیلهٔ ما بود تمام
خیرات وبرکات را از ثمر او وبواسطهٔ وی میدانستیم حلیمه کوید خداوند تعالی
محبت محمد را صلی الله علیه وسلم در دل هر کس که ویرا بدیدی می افکند جنانکه خود را
نکاه نمی توانست داشت جون هنکام سخن کفتن وی شد کلامی عجب از وی شنیدم
که میکفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین وروایتی از حلیمه آنست که اول
کلامی که از وی شنیدم این بود در دل شبی کفت لا اله الا الله قدوسا نامت
العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم حلیمه کوید هرکز وی در جامهٔ بول وغایط نکردی
جنانجه عادت دیکر اطفال بود هر روز وقتی معین داشت که دران وقت بول و
غایط کردو تا روز دیکر همان وقت بدان احتیاج نداشتی وروایتی از حلیمه
آنست که کفت هرکاه خواستمی که دهان مبارک ویرا از شیر پاک کنم یا شست و
شوی دهم اورا از غیب برمن پیشی میکرفتند واکر عورت وی ظاهر شدی بعضیب

رمی

رفتی وفریاد کردی تا باز پوشیدمی وروایتی آنست که حلیمه کفت جون فراز
آمد وکودکانرا میدید که بازی میکردند از ایشان دوری میجست وایشانرا از
بازی کردن منع میکرد ومیکفت مارا از بهر بازی نیافریده اند وهم از حلیمه منقول
است که محمد صلی الله علیه وسلم بنوعی نشو ونما می یافت که هیچ نسبت بسایر خلایق
ومن از آن تعجب میکردم ودر بعضی از روایات وارد شده که در روزی جندان
می بالید که دیکری در ماهی ودر ماهی جندان نشو ونما می یافت که دیکری در سالی
جون دو ساله شد جوانی جلد بود حلیمه کوید کریه وبدخلقی نداشت وبدست جپ
هیچ فرا نکرفتی بلکه هرجه پسندیدی بدست راست می ستد وجون زبان وی بکشود
دست بر هرجه نهادی بسم الله بکفتی واز هیبت او شوهر را نزدیک خود نمی
کذاشتم تا ویرا دو سال تمام شد حلیمه کوید روزی در کنار من بود وکوسفندی
جند در کذار آمدند یکی از آن کوسفندان آمد ونزد وی سر بر زمین نهاد وسر اورا
ببوسید وباز کردید وهر روز وهر روزی نوری جون آفتاب بروی فرو می آمد
وغاشیهٔ او می شد ومنجلی میکشت وروایتی از حلیمه آنست که کفت هر روز
دو مرغ سفید وبروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند وبکریبان او میرفتند ونا پیدا
می شدند حلیمه کوید روزی از روزها با من کفت یا اماه جون است که برادران
خود را در روز نمی بینم کفتم نفس من فدای تو باد ایشان میروند که بعضی از
کوسفندان ما را میجرانند بامداد میروند وشبانکاه باز می آیند کفت جرا
مرا اینجا تنها میکذاری وبا ایشان نروی کفت آری جون روز دیکر صباح
شد موی سر وی شانه کردم وسرمه در جشمش کشیدم وجامه در وی پوشانیدم وکردن

در ... [illegible]

نمی فرستی که من نیز کار کنم
کفتم خاطرت البته میخواهد
که با ایشان ... [illegible]

١

١

بنداز جزع یانی جهت دفع عین الکمال از گردن وی آویختم و روایتی آنست که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی الحال آنرا بر کند و گفت انکس که نگهبان منست با من است
حلیمه گوید محمد چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خویش شادمان بیرون
رفت و در محلی که قریب سرای ما بود دیگر ایشان گوسفندان مشغول گشتند چون
نیم روز شد دیدم که پسرم بجانب سرای دویده می آید و میگرید و عرق بر روی نشسته ضمره
و فریاد میکند که یا اماه یا ابه دریابید برادرم محمد صلی الله علیه وسلم را گفتم چیست قصه او
گفت ما با هم ایستاده بودیم ناگاه دیدیم مردی بسوی ما آمد و ویرا در ربود
از ما و بسر کوه برد و بخوابانید و شکم ویرا بشکافت دیگر ندانستم که حال وی چه
شد گمان نمی برم که زنده باشد پس من و شوهرم سراسیمه بجانب وی دویدیم
چون بوی رسیدیم دیدیم او را که بر سر کوه نشسته بود و بطرف آسمان نگاه
میکرد مرا که دید تبسمی کرد و سر و چشمش ببوسیدم و گفتم نفس من فدای تو
باد چه واقعه ترا دست داد گفت ای مادر من با برادران خویش ایستاده
بودم که ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و روایتی دو مرد که جامهای سفید
داشتند و گویند جبرئیل و میکائیل بودند علیهما السلام در دست یکی ابریقی از
نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر از برف بود مرا از میان برگرفتند
و بر سر کوه آوردند و یکی از ایشان مرا بلطف و نرمی تکیه داد و سینه ام تا عانه
بشکافت و من در ان میدیدم و هیچ الم و دردی نمی یافتم انگاه دست در شکم من
کرد و احشاء مرا بیرون آورد و باب آن برف بشست و باز جای خود نهاد
و دیگری برخاست و آن یک گفت دور شو تو که بآنچه مأمور بودی بجای آوردی

پس دست در جوف من آورد و دل مرا از محل خویش برداشت و بدو نیمه ساخت
و نکتهٔ سودا که ملوث بخون بود از میان بیرون آورد و بینداخت آنرا و گفت
هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله بعد از ان اندرون دل مرا بچیزی که همراه
پر ساخت و باز جای خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد که خوشی آنرا هنوز در
عروق و مفاصل خود می یابم و گویا درین باب گفته اند
دلم خزانهٔ اسرار بود دست قضا ۰ درش ببست و کلیدش بدلستانی داد
و روایتی آنست که چون احشاء مرا باب برف بشست با دیگری گفت آب سکینه
بیار پس مرد و باتفاق یکدیگر بآن آب دل مرا بشستند بعد از ان گفت سکینه
را بیار و دل مرا از سکینه پر ساخت و با دیگری گفت بخاتم نبوت مهر کن پس دل
مرا بخاتم نبوت مهر کردند و دیگری برخاست و گفت شما هر دو دور شوید که بآنچه
مأمور بودید قیام نمودید و نزدیک من آمد و دست خود بر مفرق سینه من کشید
تا نهایت آن شوقی فی الحال ملتئم شد و من در وی میدیدم بعد از ان گفت او را
به ده کس از امت موازنه کنید موازنه کردند من راجح آمدم و همچنین بصد کس و هزار
موازنه کردند و من زیاده می آمدم پس گفت بگذارید ویرا که اگر ویرا با تمام امت
موازنه کنید از همه فزون خواهد آمد انگاه میان هر دو چشم مرا ببوسیدند
و گفتند یا حبیبا مترس که بدرستی که اگر بدانی که برای تو چه نیکویها آماده
گشته مرا این چشم تو روشن گردد پس مرا درینجا گذاشتند و همه بر پریدند
تا بجانب آسمان در آمدند و من در ایشان می بینم و اگر خواهی بتو نمایم موضع دخول
ایشان را در آسمان حلیمه گوید او را بخانه باز آوردیم شوهرم و جماعه خویشان

بامن کفتند ویرا بکاسنی بر تا نظر در حال وی کند حضرت محمد کفت صلی الله علیه
وسلم مرا هیچ باک نیست وبحمد الله خود را صحیح وسالم می بینم قوم کفتند البته
ممسوس جن شده واو را بکاهن می باید برد ویرا بکاهنی بردم وقصه را با او
میکفتم کفت بکذار تا طفل تو تقریر کند زیرا که او ابصر واعلم است بحال خود
از تو با محمد صلی الله علیه وسلم کفت تکلم یا غلام محمد علیه السلام صورت حال
را تمام با وی باز کفت کاهن چون کیفیت آن واقعه معلوم کرد فی الحال بر
جست وویرا بر داشت وبسینه خود ضم کرد وباواز بلند میکفت ای قوم
عرب این کودک را بکشید ومرا نیز با وی بقتل آرید که اکر شما ویرا بکذارید
واو بحد خود رسید عاقلان شما را سفیه شمرد ودین شما را باطل کرداند و
شما را بخدای خود خواند که عارف نباشید بوی وبدینی دعوت کند که منکر
شمرید آنرا حلیمه کوید چون مقاله کاهن شنیدم محمد را از وی بستدم وکفتم
تو دیوانه ونمیدانی که چه میکویی واکر دانستمی که چنین خواهی کفت اورا
بنزد تو نمی آوردم کسی را طلب کن که قاتل تو باشد که ما محمد را صلی الله علیه
وسلم نمی کشیم وویرا بر داشتم وبمنزل خویش آوردم وهیچ منزل از منازل
الا که بوی مشک در انجا افتاده بود حلیمه کوید بعد از انکه آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم قصه شق صدر روی نمود شوهرم وسایر قوم
وخویشان کفتند ویرا بنزد عبد المطلب رسان پیش از انکه بدو آسیبی رسد
بس عزیمت مکه کردم شبانکاه شنیدم که هاتفی از غیب ندا میکرد که ربیع
خیر وامان از بنی سعد بیرون میرود ای بطحاء مکه خوش وقت تو که نور

وضیا وزیب وزینت وبهاء تو باز خواهد آمد ودایما ببرکت وی محروس
خواهی بود حلیمه کوید که ویرا بر کرفتم ومتوجه مکه شدم چون بحوالی مکه رسیدم
بدروازه که در مکه ازان اعظم نبود محمد را نشاندم تا قضا حاجتی کنم ودر
انجا جماعتی از مردم بودند چون نکاه کردم ویرا ندیدم کفتم ای کروه
مردمان کودک من کو کفتند کدام کودک محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که
خداوند سبحانه روی مرا بسبب وی تازه کردانیده ومرا ببرکت وی از
حضیض فقر باوج غنی رسانیده آورده بودم تا اورا بجدش
سپارم واز عهده امانت بیرون آیم ویرا از نظر من در ربودند
وبخدای ابراهیم سوکند که اکر ویرا نه بینم خود را از سر کوه بیندازم هر چند
که از و نشان جستم هیچ اثر نیافتم چون نا امید کشته دست بر سر نهاده
میکفتم وا محمداه وا ولداه تا جماعتی از مردان وزنان وکودکان بر من
کرد آمدند واز کریه وزاری من ایشان نیز در کریه شدند ناکاه دیدم که
عصایی در دست بنزد من آمد وکفت ایتها السعدیه چه شده است ترا
که چنین جزع ناکت می بینم غالبا قصه عجب بر تو واقع شده کفتم آری محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب را که مدتی شیر داده بودم از من کم کشته کفت کریه
مکن وغم مخور که ترا دلالت کنم بکسی که داند که وی کجاست واکر خواهد
تواند که اورا بتو رساند کفتم نفس من فدای تو باد کیست او کفت بت
بزرک هبل عالی قدر او عالم است بانکه فرزند تو کجاست با من درین بتخانه
درای وطلب کن از وی اکر خواهد فرزند ترا بتو باز رساند کفتم ثکلتک امک

گوییا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتان را حال بچه رسید پیر گفت
هذیان میگویی و از غایت پریشانی و اضطراب کلامت بر قانون عقل منطبق
نیست من درآیم و از وی درخواهم تا گم شدهٔ ترا بتو رساند پس درآمد و من در
وی میدیدم که هفت نوبت گرد او طواف کرد و سر ویرا ببوسید و گفت
ای بزرگ منت تو بر قریش بسیارست و تعظیم وی چنانچه دستور
ایشان بود بجای آورد و ثنای وی بتقدیم رسانید آنگاه گفت این زنیست
سعدیه میگوید پسر خود را محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب گم کرده ام اگر خواهی
او را بوی بازرسانی فی الحال هبل بروی درافتاد و تمام بتان سرنگون شدند
و صدایی از جوف ایشان برآمد که ای پیر دور شو از نزد ما و نام محمد علیه السلام
اینجا مبر که هلاک ما و سایر بتان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای
او ویرا ضایع نگذارد و او را در همه حال نگه دارد بت پرستان را بگو ذبح اکبر
با محمد است یعنی همه را بخواهد کشت مگر آنکه متابعت وی کنند تا خلاص شوند
حلیمه گوید پیر بیرون آمد و لرزه بر اندام وی افتاده چنانچه دندانهای او بر هم
میخورد و عصا از دست افکنده بود گفت ای حلیمه پسر ترا خدایی است که
ضایع نگذارد و در روایتی آنست که پیر گفت ای حلیمه هرگز ندیدم از هبل مثل این حال
که امروز از وی مشاهده کردم طلب کن فرزند خود را شانی عظیم خواهد بود حلیمه
گوید با خویشتن گفتم تا کی این امر از عبدالمطلب پنهان دارم پیش از آنکه از
دیگری معلوم کند ویرا اخبار نمایم بنزد وی رفتم چون نظرش بر من افتاد
گفت چه میشود ترا که جزعناک می بینم و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را

می آوردم

می آوردم بجو بنزد وجهی چون بدروازهٔ بزرگ رسیدم او را نشاندم که قضا حاجتی
کنم فی الحال از من غایب شد هر چند جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبدالمطلب گفت
تو بنشین ای حلیمه و خود بیرون رفت و خود بیرون و بر کوه صفا برآمد و ندا کرد
یا آل غالب پس تمام قوم قریش ویرا اجابت کردند و همه پیش او جمع شدند و گفتند
ای سید چه حال روی نموده است ترا گفت پسر من محمد مفقود گشته قریش با او
گفتند سوار شو تا ما نیز بموافقت تو سوار شویم و هر جا میروی میرویم جمله سوار
شدند و تفحص آن سرور مشغول گشتند و از اعلی تا اسفل مکه طلب کردند نیافتند عبد
المطلب مردم را بازگذاشت و باندرون مسجد الحرام رفت و هفت نوبت طواف کرد
و این رجز بگفت شعر یا رب رُدَّ راکبی محمدا • رده لی واتخذ عندی یدا •
انت الذی جعلته لی عضدا • یا رب ان محمدا لم یوجدا • فجمع قومی کلهم تبددا •
شنید که هاتفی از غیب میگفت ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را خدایی است
که ویرا فرو گذاشت نکند عبدالمطلب گفت ای نداکننده وی کجاست گفت وی
در وادی تهامه در پای درختی نشسته عبدالمطلب بجانب وادی تهامه روان شد
در راه ورقة بن نوفل ویرا پیش آمد و هر دو باهم رفتند تا رسیدند بوادی تهامه
محمد را دیدند که در پای درخت موز نشسته و ورق آنرا می چیند عبدالمطلب گفت
من انت یا غلام گفت من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبم عبدالمطلب گفت نفس من
فدای تو باد من جد توام آنگاه ویرا بر پیش زین اسب خود نشاند و بمکه آورد
و دل او بوی اطمینان و قرار گرفت ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که چون عبدالمطلب ویرا با زیادت طلاء بسیار و شتران بی شمار بصدقه

داد و با حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورد و کارسازی نیکو کرد و او را بجانب
قبیلهٔ بنی سعد باز گردانید و روایتی آنست که چون پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در
قبیلهٔ بنی سعد مدت رضاع که دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه نزد
آمنه باز آورد و از بسیاری خیر و برکت که در قدم وی دیده بود حریص بود بر آنکه
مدت دیگر پیش وی بود با آمنه گفت از وبای مکه می اندیشم اگر بگذاری تا وی را
بقبیلهٔ خویش باز برم که چندگاهی نزد ما بسر برد تا نیک قوت گیرد بهتر باشد آمنه
بآن راضی شد و حلیمه باز او را بقبیلهٔ بنی سعد آورد و دو سال یا سه سال دیگر
آنجا بود و شق صدر درین نوبت واقع شد بدستوری که سابقا تحریر یافت و بدانکه
روایات در باب شق صدر آن حضرت مختلف واقع شده یک روایت اینست که
در قبیلهٔ بنی سعد در کرت اولی یا ثانیهٔ آن قصه روی نموده و در بعضی از روایات
وارد شده که در سال ششم شرح تحقق یافته و در سال دهم روایتی نیز هست
و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که شق صدر آن سرور در شب معراج واقع شده
چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد و از مجموع روایات آن حاصل میشود که
آن قصه متعدد التحقق پذیرفته باشد والله اعلم و باقی احوال حلیمه و آنکه مسلمان
شده یا نی در باب سیم ازین مقصد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وفات آمنه خاتون

آورده اند که چون حلیمه آنحضرت را بنزد آمنه آورد ام ایمن کنیزک عبدالله بود
و بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود حضانت و نگاه داشت آن سرور مینمود
ام ایمن گوید هرگز ندیدم که آنحضرت از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد

شدی

شدی یک شربت آب زمزم بخوردی و تا شب هیچ نطلبیدی و بسیار بود که طعام
چاشت را بر وی عرض میکردم میگفت مرا رغبت بطعام نیست گویند چون آنحضرت
شش ساله یا هفت ساله شد آمنه او را با حاضنهٔ او ام ایمن بمدینه برد بدیدن اخوال
پدر او از بنی عدی بن النجار و در منزلی که آنرا دار النابغه میگفتند یکماه بسر بردن بعد از آن
بمکه باز گشتند و در راه چون بمنزل ابواء رسیدند آمنه وفات یافت و هم آنجا او را دفن کردند
و در بعضی از روایات هست که قبر آمنه در مکه است و جمعی از علما گفته اند وجه جمع میان این دو
روایت آنست که گویند احتمال دارد که اول آمنه را در ابواء دفن کرده بعد از آن وی را بمکه نقل کرده باشند والله اعلم

ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم

نقل است که چون آمنه در ابواء وفات یافت ام ایمن آن سرور را بمکه آورد و جد وی
عبدالمطلب متصدی کفالت او شد و تربیت او میکرد گویند عبدالمطلب آنحضرت را
در بر گرفت و بجهت فوت آمنه رقت کرد و رحمت و شفقت بسیار در حق وی تقدیم
میرسانید که مثل آن در شأن فرزندان خود بعمل نمی آورد و هرگز بی حضور او سفره نمی
انداخت و او را عزیز و مکرم میداشت و آن سرور علیه السلام هر وقت که میخواست
از اوقات خواب و بیداری و خلوت و جلوت بر عبدالمطلب در می آمد و بر مسند وی
می نشست و چون بعضی از خواص عبدالمطلب جهت رعایت قاعدهٔ ادب خواستند
که وی را منع کنند عبدالمطلب میگفت بگذارید پسر مرا که فر پادشاهی از وی
می بارد و روایتی آنست که عبدالمطلب را در حجر مسندی خاص بود که هیچ
کس بران مسند غیر وی ننشستی و اشراف قریش پیرامون نشستندی روزی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران مسند نشست و حال آنکه هنوز خرد بود سال مردی او را منع کرد.

آن حضرت بسیار ملول شد و آب در چشم مبارک وی بگردید عبد المطلب
چون آن حال بدید گفت بگذارید پسر مرا تا بنشیند برین مسند که از نفس خود
شرفی احساس میکند و امیدوارم که بمرتبهٔ رسد از شرف که هیچ یکی از عرب
پیش از وی بآن نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد گویند جماعتی از بنی مدلج
که بفن قیافت شهرت داشتند با عبد المطلب گفتند این فرزند را نیکو محافظت
نمای که ما هیچ قدم را ندیده ایم اشبه از قدم او بقدمی که اثر آن در مقام حضرت
ابراهیم است علیه الصلوة والسلام عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که
این جماعه چه میگویند پس ابو طالب از ان روز باز در صدد محافظت آنحضرت
درآمد و گویند عبد المطلب با ام ایمن میگفت غافل مشو از پسر من و جهد
نمای در حضانت وی که اهل کتاب میگویند او پیغمبر این امت خواهد بود و
دران سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف بن ذی یزن بجانب
یمن رفت و وی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل
او چنانچه تفصیل آن قصه در باب سیوم ازین مقصد در فصل فضایل پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مذکور گردد انشاء الله تعالی و واقعهٔ دیگر که دران سال روی نمود
آن بود که بعد از رجوع از نزد سیف ذی یزن آنحضرت را با خود بدعاء باران برد
و رویست از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که گفت چند سال متتابع در میان قوم قریش
قحط و تنگی واقع شد و درختان خشک گشت و دواب ایشان لاغر و بی شیر شد چنانچه اضطرار
اهل مکه بکمال رسید دران اثنا شبی در واقعه دیدم که هاتفی میگفت ای گروه قریش
بدرستی که پیغمبری که از شما مبعوث خواهد شد وقت درخشیدن ستارهٔ اوست و

وکال

وکمال او نزدیک شده پس تا بیند و طلب باران و عیش خوش نمایید به بینید میان
که در شما مردی دراز بالای بزرگ سفید اندام بینی بلند تازه روی که مژگان چشم وی
دراز بود و با فخر و حسب باشد کیست او با فرزند خود از میان قوم بیرون آید
و از هر بطنی مردی ملازم او گردد و همه طهارت ساخته و خود را مطیب گردانیده
هفت بار طواف کعبه کنند و استلام رکن خانه بجا آرند و بکوه ابو قبیس بر آیند و آن
مرد موصوف دعاء باران کند و یاران آمین گویند که باران ریزان خواهد شد آن
مقدار که خواهید رقیقه گوید چون صباح بیدار شدم خایف و ترسان بودم و
هر کس که آن خواب گفتم بحق و حرمت حرم که گفت مراد ازین مرد عبد المطلب
است پس جماعهٔ قریش نزد وی جمع شدند و شرح واقعه با وی گفتند و از وی التماس
نمودند تا بدعاء باران بیرون رود عبد المطلب برخاست و محمد را صلی الله علیه
وسلم با خود بیرون برد و از هر قبیله مردی ملازم او گشته بموجبی که هاتف غیبی
گفته بود غسل کرده و خود را مطیب ساخته و طواف نموده بکوه ابو قبیس بر آمدند
عبد المطلب آن سرور را بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای رب
الارباب ای برآرندهٔ حاجات ای کاشف بلیات تو دانا غیر معلمی و مسئول
غیر مبخلی و اینها یعنی اهل مکه بندگان و کنیزکان تواند شکایت از قحط و تنگی بدرگاه
تو معروض میدارند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک شده الهی باران فرست ما را
باران نافع که گیاه برویاند و روزگار عیش ما بآن خوش شود راوی گوید که بخدای
کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده بودند که باران از
آسمان آمد و رودخانها روان گشت و پیران و بزرگان قریش گفتند هنیئاً لک یا ابا البطحا

ورقیقه که واقعهٔ مذکوره را دیده بود درین باب شعری گفته که بعضی ازان این است

بشیبة الحمد استسقی الله بلدتنا • لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر • فجاد بالغیث جونی له سبل • سحا فعاشت به الانعام والشجر • منا من الله بالمیمون طائره • وخیر من بشرت یوما به مضر • مبارک الوجه یستسقی الغمام بوجهه • ما فی الانام له عدل ولا خطر •

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت علیه السلام تا سال سیزدهم وسلم تسلیما

ودرین سال عبد المطلب وفات یافت ودر حین وفات با ابوطالب وصیت کرد که محافظت محمد با قصی الغایه نماید گویند عبد المطلب در آخر عمر نابینا شد وعمر وی صد وبیست سال وبقولی هشتاد سال ودو سال بود وفات او ونوشیروان عادل وپادشاهی بسری هرمز وموت حاتم طائی شاعر که مشهور بسماحت وکرم بوده در یکسال واقع شده از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که موت جد خود را عبد المطلب یاد داری فرمود آری من دران روز هشت ساله بودم وام ایمن آورده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ عبد المطلب میرفت ومیگریست آورده اند که عبد المطلب بدان سبب مهم کفالت آنحضرت با ابوطالب حواله نمود که وی عم اعیانی آن سرور بود ومیانه ایشان زیادتی محبت وارتباطی که سایر اعمام آن حال نداشتند وگویند ابوطالب وزبیر در باب کفالت وی قرعه زدند بنام ابوطالب برآمد وگویند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مخیر ساخت اند که کفالت کدام یک ازین اعمام خویش میخواهی آن سرور ابوطالب را اختیار فرمود وچون وی والی امر رسول خدا شد بمحافظت او نیکو بتقدیم میرسانید وبرعایت وحمایت آنحضرت بواجبی قیام مینمود خواه قبل از ظهور نبوت وخواه بعد ازان وبسیار او را دوست میداشت وبر تمام فرزندان خود ترجیح

وتقدیم مینمود وپیش از عبد المطلب بحضور او سفرهٔ طعام می انداخت گویند ابوطالب را چندان مالی نبود وعیال بسیار داشت چون بحضور آن سرور طعام خوردندی سیر نمی شدند وچون وی در سر سفرهٔ ایشان بودی همه سیر می شدند وطعام ایشان فاضل می آمد وابوطالب میگفت والله انک لمبارک وجایهٔ خواب آنحضرت در پهلوی خود راست میکرد وچون از خانه بیرون رفتی ویرا با خود ببردی گویند ابوطالب ابیات در مدح آنحضرت واز آنجمله یکی این است نظم

وشق له من اسمه لیجله • فذو العرش محمود وهذا محمد • وحسان بن ثابت رضی الله عنه این بیت را تضمین کرده باین بیت بیت الم تران الله ارسل عبده بآیاته والله اعلی وامجد • وشق له من اسمه البیت

ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا سال بیستم وبیان سفر آن سرور بجانب بصری شام وقصه بحیرا راهب

ارباب سیر وتواریخ رحمهم الله آورده اند که چون دوازده سال ودو ماه وده روز از ولادت آن سرور گذشت ابوطالب را عزم تجارت شام شد آورده اند که چون ابوطالب بار بست که روان شود داعیه نداشت که پیغمبر را با خود ببرد آنحضرت فرمود ای عم من مرا بکه میگذاری پدر ومادری ندارم همراه تو می آیم ابوطالب رقت بسیار کرد وگفت والله که ویرا با خود ببرم وهرگز از وی مفارقت نکنم پس باتفاق سید عالم صلی الله علیه وسلم بطرف شام روان شدند تا رسیدند بدیهی که آنرا کفر میگفتند ومیان آن دیه وبصری شش میل راه است وبحیرا راهب که از جملهٔ علما واحبار نصاری بود ودر زهد وورع بدرجهٔ کمال رسیده بود ودران قریه صومعه

داشت وبدان سبب آن قریه بدیر بحیرا معروف است و وی اوصاف واحوال
پیغمبر صلی الله علیه وسلم را از انجیل و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدت
مدید دران صومعه بانتظار دیدن آن سرور بسر میبرد چه در کتب آسمانی خوانده
بود که پیغمبر آخر زمانی در فلان زمین دران محل گذار خواهد کرد و در سایهٔ فلان درخت
در موضع معین منزل خواهد گرفت و هرگاه که قافله از قریش در پای صومعه او نزول
کردندی بحیرا بربالای صومعه برآمدی ونظاره کردی تا علامات به بیند و آن بداند که محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم درمیان آن قافله نیست وچون هیچ نشانه ازان نشانها
ندیدی از صومعه بیرون نیامدی وبا اهل آن قافله اختلاط نکویند دران روز که کاروان
قریش با آن سرور بپای صومعه بحیرا رسیدند وی بربام صومعه برآمده بود و نظرش از دور
بران کاروان افتاد دید که ابرپارهٔ سفید بر سر ایشان سایه انداخته بود کامی که
کاروان سیر میکردند آن ابرپاره با ایشان سیر میکرد وچون توقف مینمودند آن سحاب
نیز توقف مینمود بحیرا که آن حال مشاهده کرد تعجب نموده گفت این امر واقع نبود الا برای
پیغمبری غالبا مقصود من درمیان این قافله است و روایتی آنست که چون بر عقبهٔ بالا
آمدند بحیرا شنید که سنگها و درختهاء صحرا همه باواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله
نقل است که چون قافله درپای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عم خود ابو طالب
درپای درختی معین منزل گرفتند آن قطعهٔ ابر بر سر بالای آن درخت سایه انداخت
و روایتی که شاخهاء درخت بسیار شد و سبز و تازه گشت و سایهٔ بهن بگسترانید پس راهب
بعد از ملاحظهٔ این امور جزم شد که پیغمبر آخر زمانی دران میان است مریدان و خادمان
بقعه را گفت تا بجهة قافله تهیهٔ طعامی و ترتیب سفره کردند آنگاه بنزد اهل آن قافله

فرستاد

فرستاد که ای گروه قریش بجهة شما طعامی مهیا کرده ام وشما را دعوت میکنم
التماس منست که دعوت مرا اجابت کنید اهل قافله گفتند ای ابوعداس هرگز این طریق
دستور تو نبود این نوبت چه چیز بر تو ظاهر شده که باعث برین فعل است بحیرا در
جواب گفت گذشته را بگذارید و از ما مضی سخن بر زبان میارید و حالا بنقد دعوتم را
اجابت کنید پس اهل قافله بصومعهٔ بحیرا آمدند بحیرا بربام صومعه برآمد تا حال آن سحاب
را معلوم کند دید که آن ابرپاره همچنان بربالای آن درخت است گفت ای گروه قریش
آیا از شما هیچ کس مانده که بدعوت من حاضر نشده گفتند آری جوانی خرد سال است محمد
نام که وی را در منزل پیش امتعه و بارهاء خود گذاشته ایم بحیرا گفت آرزوی من آنست
که ازین دعوت هیچ کس از اهل قافله تخلف نکند نه صغیر و نه کبیر پس از عقب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم کسی فرستادند بیامد و بر پهلوی عم خود ابو طالب بنشست
و روایتی آنست که چون قافله بپای صومعه فرود آمدند و بارها می گشادند بحیرا بر
خلاف معهود از صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد و درمیان
کاروان سیر مینمود تا بمنزل ابو طالب رسید و محمد مصطفی را صلی الله علیه و
سلم بدید دست آنحضرت را بگرفت و گفت هذا سید العالمین هذا رسول رب
العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین پیران قریش با بحیرا گفتند از کجا دانستی
که وی پیغمبر است بحیرا علامات و کرامات که مشاهده کرده بود از قصهٔ سحابه
که بر سر ایشان سایه انداخته بود و سلام حجر و شجر بر ایشان ولسان شکل
همایون و هیئت موزون آنحضرت که از کتب معلوم کرده بود با ایشان تقریر
کرد و گفت بدرستی که من می شناسم پیغمبر آخر زمان را خاتم نبوت که بر شانهٔ او هست

برمثال سیبی بعد ازان بصومعهٔ خود بازکشت وفکر دعوت کرد واهل قافله را
بخواند جنانجه سابقا کذشت بحیرا مهمانانرا در فضاء صومعهٔ خود در سایه درختی
نشانده بود که ازعقب آن حضرت فرستادند جون می آمد آن ابرپاره بر سر
وی سایه انداخته بود با وی می آمد جون بقوم نزدیک شد وخواست تا بنشیند
سایهٔ درخت با ومیل نمود بحیرا کفت انظروا الی فیء الشجر مال علیه
جون محمد صلی الله علیه وسلم در مجلس بنشست بحیرا نیک متوجه بوی شده علامات
بیغمبر آخر زمانی را که در کتب آسمانی خوانده بود باز ملاحظه مینمود تا از طعام
خوردن فارغ شدند وقصهٔ ضیافت بانجام رسید واز مجلس برخاستند بحیرا با
ابوطالب کفت ای پیر میخواهم که سخنی جند با تو بکویم جون مردم بیرون رفتند
ابوطالب بنشست بحیرا با وی کفت این جوان جه کس میشود ترا ابوطالب جواب داد
که پسر منست بحیرا کفت نتواند بود که پدر ومادر وجد وی در سلک احیا باشند ابوطالب
کفت راست میکویی وی برادرزادهٔ منست بحیرا کفت درباب محافظت ورعایت
او اهتمام تمام نمای واز عداوت یهود با وی برحذر باش که اکر ایشان بروی
قدرت یابند آب بنا شامند تا بقتلش آورند وبدانکه ویرا شانی وبنایی عظیم
خواهد بود بعد ازان بحیرا متوجه آن سرور شد وکفت بلات وعزی ترا سوکند میدهم
ومقصود بحیرا ازین طریقه سوکند امتحانی بود تا حقیقت حال او معلوم کند والا
اوبت برست نبود بیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود سوکند مده مرا بایشان والله که
هیچ جیز نزد من جنین دشمن نیست که آنها پس بحیرا کفت بخدا سوکند میدهم ترا که میان
سر دو شانهٔ تو علامتی ونشانه بفلان شکل وهیات هست آنحضرت فرمود آری پس

لحرا

بحیرا برجست ومیان سر دو جشم آن سرور را ببوسید وکفت اشهد انک رسول الله حقا
وکویند بر قدمهاء سید عالم صلی الله علیه وسلم بوسه داد ودر روایتی آنست که بالتماس
بحیرا آن سرور ردا از دوش مبارک خود دور کردانید تا خاتم نبوت را میان سر دو
شانهٔ وی بدید همجنانکه از کتب آسمانی معلوم کرده بود وآن موضع را ببوسید قریش
کفتند محمد را نزد این راهب قدری ومنزلتی هست نقل است که جند نفر از یهود و قتلهم
بروایتی هفت نفر از روم بقصد آن سرور آمده بودند ودرمیان ایشان سه حبر کامل
بودند دریس وضریر وتمام دران روز بصومعهٔ بحیرا رسیدند وبا وی کفتند ما از کتب
آسمانی معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد با کاروان قریش منزل خواهند
ساخت آمده ایم که ویرا قتل کنیم واز بحیرا دران باب همراهی خواستند بحیرا بدلایل واضحه
در خاطر ایشان نشاند که این جوان آن پیغمبرست که نعت ووصف وی را در کتب آسمانی
خوانده اید وجکونه کسی که توریة وزبور خوانده باشد ویرا به پیغمبری نشناسد ودر روایتی آن
است که بحیرا با آن قوم کفت خبر دهید مرا که اکر خدای تعالی امری خواسته باشد که واقع
شود هیچ کس تواند که تغییر آن کند کفتند نی کفت پس شما دستی برین شخص نیابید بازکردید
وسعی بیهوده منمایید آن جماعه منصف کشتند واز سر آن امر در کذشتند آورده اند که
بحیرا با ابوطالب کفت وی پیغمبر آخر زمان خواهد بود شرع وی همهٔ عالم بکسترد ودین
او ناسخ همه ادیان شود اکر شفقتی بروی داری زینهار که او را بشام نبری که یهود دشمن
وی اند مبادا که جون بدانند آسیبی باو رسانند پس متاع خویش را در بصری بنرخی
کامل فروختند وازانجا بمکه بازکشتند ودر روایتی آنست که ابوطالب پیغمبر را با جماعتی
بجانب مکه بازکردانید وخود بطرف شام رفت تا امر تجارت را باتمام رساند والله اعلم

ودر سال سیزدهم از ولادت آنحضرت زبیر بن عبد المطلب وبقولی عباس بن عبد المطلب را داعیهٔ سفر برسم تجارت بجانب یمن پیدا شد از ابو طالب التماس نمود تا آنحضرت را همراه کند وگفت مرا نیز آرزوی آنست که برکت محمد بمن رسد ابو طالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم صلی الله علیه وسلم را همراه عم وی بطرف یمن روان کردانید ودر راه خوارق عادات بسیار ازان سرور علیه السلام مشاهده افتاد

ذکر وقایع سال بیستم از مولد آن سرور صلی الله علیه وسلم تا سال بیست وپنجم

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال بیستم از مولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد ملائکه بران حضرت ظاهر می شدند ووی را ایکدیکر مینمودند نقل است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با ابو طالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین سه شخص نزد من آمدند وینک نظر بجانب من کردند وگفتند این اوست ولیکن وقت ظهورش نرسیده بعد ازان نوبتی دیگر نزد ابو طالب آمد وگفت یا عم از جملهٔ آن سه کس شخصی باز بر من ظاهر شد وبر من حمله کرد ودست در شکم من در آورد چنانچه راحت وخوشیٔ آنرا در می یافتم ابو طالب را نزد کاهنی برد که در مکه طبابت میکرد وشرح حال وی بآن کاهن متطبب گفت وگفت که ویرا معالجه نمای آن مرد نظر باحتیاط در اعضای [illegible] آنحضرت کرد وبایهای آن سرور را دید وعلامتی که بین الکتفین مبارکش بود احتیاط کرد وگفت ای ابو طالب این پسر تو از عیب ومرض پاکست وعرض استیلاء شیاطین ازوی دور است وعلامات خیر دروی بسیار است ومشاهده میکنم واین حال که او تقریر مینماید از شیطان ووسوسهٔ او نیست بلکه ملائکه کرام اند که دل او را تفتیش مینمایند از جهت نبوت مرویست از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود دران ایام در واقعه دیدم که مردی دست

خود را بر دوش من نهاد وبعد ازان دست را در اندرون من کرد ودل مرا بیرون آورد وگفت دلی است پاک در بدنی پاک ودل مرا بجای خود نهاد والله تعالی اعلم

ذکر اموری که در سال بیست وپنجم از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقع شده وقصهٔ نسطور راهب وتزویج خدیجه رضی الله عنها

علماء سیر رحمهم الله آورده اند که در سال بیست وپنجم از ولادت آن سرور صلی الله علیه وسلم باز بجانب شام برسم تجارت توجه نمود نفیسه بنت منیه روایت کند که دران سال ابو طالب با آن حضرت گفت فقر وفاقه بر من غلبه کرده ودر دست من مالی نمانده ووقت آن نزدیک شده که کاروان قریش بتجارت بشام روند خدیجه بنت خویلد که از جملهٔ مالداران قریش است مردم را مال مضاربه میدهد وبتجارت می فرستد اگر چنانچه خود را بر وعرض کنی مرا اینست که ترا مقداری از مال بدهد که تجارت کنی شاید که بآن وسیله ترا مالی حاصل شود واین سخن پیش ازانکه آنحضرت با خدیجه رضی گوید بوی رسید فی الحال شخصی نزد آن سرور فرستاد وگفت دو برابر آنکه مال قرا بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم ودر روایتی آنکه خدیجه میخواست که دران ولا مالی وافر بجانب شام فرستد بتجارت وبر هر کس اعتماد نداشت وازان سرور کس امین تر نمی دانست چه آنحضرت در میان قریش بصدق وامانت معروف بود چنانچه پیش از ظهور نبوت قریش ویرا محمد امین گفتندی به پیش پیغمبر فرستاد که مالی بسیار میخواهم که بتجارت فرستم واز میان قریش بغیر از تو بر دیگری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی ومال مرا ببری وخدای تعالی سودی بدهد آنچه مراد تو باشد ازان برگیر سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از مشاورت با ابو طالب قبول نمود ودر روایتی آنک

ابوطالب چون ازان معنی وقوف یافت آن سرور را گفت این رزقی است که خداوند
سبحانه بتو فرستاده پس آنحضرت کارسازی کرد و برفاقت میسره که غلام خدیجه بود
بطرف شام روان شدند وگویند خدیجه را خویشی بود نام او خزیمة بن حکیم سلمی اورا
نیز دران سفر ملازم آنحضرت ساخت وخزیمه آن سرور را بسیار دوست میداشت
و یک لحظه در راه ازوی جدا نمی شد. آورده اند که دو شتر خدیجه در راه مانده بودند
و هیچ حال سیر نمی کردند میسره پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبردار کردانید آنحضرت
دستهای مبارک برپای شتران نهاد و دعا بران خواند آن شتران در سیر در آمدند
و پیش پیش قافله میرفتند خزیمه چون آن صورت ازوی مشاهده کرد با خود گفت محمد را
شانی عظیم خواهد بود نقل است که چون به بصری شام رسیدند در صومعه بحیرا آنزمان
نسطورای راهب بود ویقال له نسطورا یعنا پیغمبر صلی الله علیه وسلم درپای درخت
معین نشست نسطور راهب بربام صومعه بود گفت درپای این درخت ننشیند
الا کسی که پیغمبر بود و روایتی آنست که آن شجره بی بار و خشک و چوبهای آن پوسیده
شده بود و برگهاء آن فرو ریخته بود چون آن سرور در سایهٔ آن درخت قرار گرفت
فی الحال سرسبز شد و میوه بار آورد و گرداگرد آن سبز و خرم شد و میوه بار آورد
نسطور راهب از بام صومعه آن حالت میدید خود را نگاه نتوانست داشت در صومعه
خود را بگشاد و بیرون آمد و نزد آن سرور رفت و جهت امتحان و اختبار گفت سوگند می
دهم ترا بلات و عزی که بگو نام تو چیست حضرت فرمود ثکلتک امک نکرده که گران
تر و دشوارتر باشد بر من ازین کلمه و در دست نسطور صحیفه بود دران نگاه
میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وسلم میدید بعد از زمانی نیک گفت بخدایی که انجیل

دور شو از نزد من که
عرب هیچ کلمه نکلم م

بعیسی

بعیسی فرستاده که این اوست چون خزیمه از راهب این امور مشاهده کرد گمان برد
که او قصد آن سرور دارد و میخواهد که درباب وی مکری سگالد شمشیر از غلاف
برکشید و باواز بلند گفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند
متوجه وی شدند وگفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته نسطور چون
آن هجوم را دید بجانب صومعهٔ خویش دوید و خود را در صومعه افگند و در را ببست
و بیام صومعه برآمد و گفت ای قوم چرا میترسید از من بدان خدای که آسمانها را
بی ستون برداشت که هیچ قافله احب از شما بر من نازل نشده و من درین صحیفه
یافتم که آنکس که فرود آید در پای این درخت رسول رب العالمین است مبعوث شود
بهر سنه و بذبح اکبر و وی خاتم النبیین باشد آنکس که فرمان داری کند وی را نجات یابد
و هرکس که عصیان و نافرمانی ورزد گمراه گردد بعد ازان با خزیمه گفت چه کسی
تو مرین مرد را از خویشان نزدیک اویی خزیمه گفت نی من خادم اویم و با راهب
حکایت آن دو شتر که در راه مانده بود بگفت نسطور با خزیمه گفت ایها الرجل
بدرستی که پیغمبر آخر الزمان است و من با تو امری در میان خواهم آورد محافظت
آن سخن نیکو بجا آر گفت خزیمه بگو تا چه میگویی که من سامع سخن ترا و کاتم سر تو
و مطیع امر توام گفت درین صحیفه چنین می بینم که این مرد بر تمام بلاد غالب شود
و بر همه اعدا مظفر و منصور گردد و هیچ کس با وی مقاومت نتواند کرد و اورا
دشمنان باشند اکثر از یهود و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند و زینهار از
شر آن قوم برین مرد حذر کن خزیمه آن سخنان را نیکو ضبط کرده بموجب وصیت
راهب از مردم پنهان داشت با آن حضرت گفت محبتی عجب از تو در دلهای مردم
می بینم و من نیز محب و مصدق و ناصر توام القصه حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم با قافله متاع تجارت خویش را در بصری فروختند و دو برابر دیگران سود

یافتند و از انجا باز گشتند و چون بمکه رسیدند وقت گرماء روز بود آنحضرت بر شتر خویش
سوار و میسره بر شتری دیگر ملازم وی و دو مرغ بر سر آن سرور سایه گسترانیده
خدیجه در علیهٔ خویش با جماعتی از زنان نشسته بود از دور ایشانرا بدید با آن حال و
بزنان که در گرد وی بودند مینمود و ایشان از ان صورت تعجب مینمودند
تا میسره بنزد خدیجه در آمد و از ربح بسیار او را آگاهی داد خدیجه از کیفیت
سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت پرسید گفت از ان روز باز که بجانب
شام توجه نموده ایم همچنین بوده و دیگر خوارق عادات و کرامات که از وی
مشاهده کرده بود و آنچه نسطور راهب در شان او گفته بود تمام را با خدیجه
تقریر کرد و آن امور سبب آن شد که دل خدیجه مایل گشت بانکه حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم او را بزنی خود بخواهد نفیسه بنت منیه روایت کند که
خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و احتیاط تمام داشت و با کفایت بود
و از جمله اشراف و انسب نساء قریش بود و مال وافر داشت و جمیع اشراف
قریش حریص بودند بر نکاح او و اکثر ویرا خطبه کرده بودند و در ان باب بذل
اموال نموده و خدیجه قبول نکرده بود تا بعد از انکه حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم از سفر شام باز گشت و میسره شرح حال آن سرور را با
وی بگفت میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد و رغبت کرد که بنکاح وی در آید مرا بطریق
خفیه بنزد وی فرستاد تا از ان حضرت استعلام و استخبار نمایم که میل
بکدخدایی دارد یا نی نفیسه گوید نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع می
شود ترا از کدخدایی در جواب فرمود که اهبت ندارم گفتم اگر زنی صاحب
جمال پرمال با شرف و کفارت پیدا شود که خدایی ترا کفایت کند رغبت
مینمایی باو فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد گفت چون کنم

تا در آید درین امر گفتم بعهدهٔ من که ویرا درین مهم راغب گردانم پس بنزد خدیجه
آمدم و او را خبر دار گردانیدم که محمد ترا خواستگاری مینماید وی منت داشته
قبول نمود و ساعتی بجهة نکاح اختیار کرد و بنزد آن سرور فرستاد که در فلان
ساعت باید که تشریف آوری تا مهم تزویج فیصل یابد و فرستاد بنزد عم خود
عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را بزنی بمحمد دهد و آنحضرت با ابوطالب و حمزه
و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعود بمنزل خدیجه رفت و ویرا نکاح
کرد منقول است که ابوطالب در مجلس عقد خطبه خواند که الحمد لله الذی
جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضیضیٔ معد و عنصر مضر و
جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتنا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا
الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن
به رجل من قریش الا رجح و ان کان فی المال ظل زایل و امر حایل و محمد
من قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجه بنت خویلد و بذل لها من الصداق
ما آجله و عاجله عشرون بکرة من مالی و هو و الله بعد هذا له نبأ عظیم
و خطر جلیل و الله اعلم. ترجمهٔ خطبهٔ مذکوره این است یعنی حمد و سپاس
مر آن خدایی را که ما را از فرزندان ابرهیم و زرع اسمعیل گردانید و
ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد و نگهبان بیت خود و پیشوایان
حرم خویش ساخت و خانهٔ بما ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب
بقصد زیارت آن خانه می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس بانجا آید
در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید اما بعد بدرستیکه پسر برادر من
این محمد بن عبد الله جوانی است که موازنه نکنند با او هیچ مردرا از قریش
الا که او افزون آید بران مرد و اگر چه مال اندک دارد بدرستی که مال سایه ایست

زایل وامریست حایل ومحمد کسی است که شما نیکو میدانید قرابت وخویشی اورا
باخود وبتحقیق که خواستکاری میکند او خدیجه دختر خویلد را ومهر او میکرد آنچه
آنچه موجل ومعجل آن از مال من خواهد بود وآن بیست شتر مایه است وبخدا
سوگند که بعد ازین او را شانی عظیم وامری بزرگ خواهد بود آورده اند
که چون ابو طالب خطبه تمام کرد ورقه بن نوفل نیز خطبه بخواند مضمونش
آنکه حمد وسپاس مرآن خدایی را که کردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی ای ابو
طالب وما را فضیلت داد همچنانکه برشمردی پس ما بآن جهت پیشوایان
ومهتران عربیم وشما اهل تمام این فضیلتها هستید اهل عشیره منکر فضیلت
شما نتوانند شد وهیچ یک از مردمان فخر وشرف شما را رد نتوانند کرد و
بتحقیق رغبت کردیم ما بوصلت وپیوند با شما ای گروه قریش گواه باشید
که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم بر کابین چهارصد مثقال
طلا انگاه ورقه خاموش شد وابو طالب با وی گفت ای ورقه دوست
میدارم که عم خدیجه با تو درین نکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد هم
گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله
دادم واز طرفین ایجاب وقبول متحقق گشت وقول صحیح آنست که دران
روز پدر خدیجه در حیوة نبود نقل است که خدیجه کنیزکان خود را فرمود
که دف زدند ورقص کردند وگفت یا محمد عم خود را بگوی که از شتران تو
یکی را نحر کند ومردم را طعام دهد همچنان کرد وهم دران روز زفاف
واقع شد وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن وصلت بسیار شادمان شد
وابو طالب فرح بسیار نمود وگفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکروب
ودفع عنا الهموم از خطبه ابو طالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیست

شتر مایه بوده واز خطبه ورقه بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهارصد
مثقال بوده ودر کتب سیر روایتی دیگر هست که مهر او پانصد درهم بوده و
جمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر صحت جمیع مال حاصل میشود که گوییم
مجموع امور مذکوره در مهر بوده وهر یک از رواة آنچه بدو رسیده نقل نموده
باشد یا آنکه بهاء بیست شتر مایه دران زمان پانصد درهم یا چهارصد
مثقال طلا بوده وروایات نقل بالمعنی کرده باشند والله اعلم

ذکر اموری که در سال سی وپنج از ولادت آنحضرت روی نموده تا اول ظهور
نبوت وذکر انهدام خانه کعبه وسبب آن وباز بنا کردن قریش خانه را

درین سال قریش خانه کعبه را بواسطه آنکه خراب شده بود بنا کردند محمد بن
اسحق رحمه الله گوید که خانه کعبه از سنگی چند بود برهم چیده وبلندی آن بقدر
قامتی بود وسقف نداشت قوم قریش در وقتی که آنرا تعمیر میکردند بلند کردانیدند
ومسقف ساختند وسبب تعمیر آن بود که در میان خانه کعبه بر شکل چاهی را ساخته
کرده بودند ومالها که بکعبه آنجا مضبوط می ساختند اتفاقا جماعتی آن گنج را در
شبی از شبها بدزدیدند آن حال قریش را باعث ساخت بر آنکه دیوار خانه کعبه
را بلند کردانند ومسقف سازند پس خانه را خراب کردند وبعمارت آن مشغول
گشتند وبعضی در سبب انهدام خانه کعبه گفته اند که در مکه گاه گاه سیل
می آمد نوبتی سیل در خانه افتاد ودیوار آن شکافته شد قریش ترسیدند
از انهدام آن خانه را بکندند ودران ولا از دریا کشتی از جانب روم می
آمد ومعظم اهل آن کشتی مردی بود که او را باقوم رومی می گفتند وبنا نیکو
بود وچون بنواحی جده رسیدند کشتی ایشان منحطم شد ولید بن مغیره
با جمعی از قریش رفتند وچوبهای آنرا خریدند وباقوم را اخبار کردند که داعیه

عمارت خانهٔ کعبه دارند وازوی استدعا نمودند که بیاید بمکه وبدان مهم قیام
نماید باقوم قبول نمود وبا ایشان بمکه آمد وفرمود تا سنگ جمع کنند قریش به
سنگ کشیدن مشغول گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان سنگ می کشتند
وایشان لنگوتهاء خود را باز کرده وبر دوش خود نهاده بودند وسنگ بران
می کشیدند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز چنان کرد وگویند عباس بجهت
شفقت بر آنحضرت اورا بران دلالت کرد تا دوش مبارک او آزار نیابد
آن سرور لنگوته را بگشاد وخواست که بر گردن خویش نهد عورت وی ظاهر
شد ناگاه از پای در افتاد وبخاک میگشت وگویند بیهوش شد وچون بهوش
باز آمد گفت ازاری ازاری واورا از غیب ندا کردند خمّر عورتك
وآن اول ندایی بود که از غیب با آنحضرت واقع شد وروایتی آنست
که عباس گفت با آن سرور گفتم ما شانك فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نُهیتُ ان امشی عریانا عباس گوید آن حالت را مخفی داشتم تا حق تعالی نبوت
اورا ظاهر ساخت وروایتی آنست که ابوطالب گفت لنگوته را بر دوش
خود نه فرمود آنحضرت ما اصابنی الا فی تعرّی نرسید بمن آنچه رسید
الا بجهة آنکه من عورت خود را منکشف ساختم راوی گوید آنحضرت را دیگر
کسی برهنه ندیده • نقل است که هر رکنی از ارکان خانه را قبیلهٔ چند
از قبایل قریش متضمن شدند که راست کنند وگویند دران باب قرعه زدند
وچون هنگام آن شد که حجر الاسود را بجای خود استوار کنند میان قبایل
نزاع واقع شد وهر قبیله را مدعی آن بود که آن کار او کند تا بمرتبهٔ انجامید که
بجهت این امر وعده باقتال بیکدیگر کردند ابو امیه که اسن بود از قریش
مصلحتی دید وبا ایشان گفت هر کس از در مسجد الحرام درون آید ویرا

میان

80 میان قوم خود حکم کرداند ودرین باب هرچه او گوید چنان کنند آن قوم
مصلحت اورا بسندیدند وبران اتفاق کردند ناگاه حضرت پیغمبر صلی
الله علیه وسلم در آمد گفتند جاء الامین همه راضییم بحکم او پس آنحضرت
فرمود تا حجر الاسود را در ردایی نهادند وروایتی آنست که آن
حضرت ردای اطهر خویش را بسط فرمود وحجر الاسود را درمیان آن
درآورد وفرمود تا از هر قبیلهٔ مردی بیاید وگوشهٔ ازان ردا گرفتند و
برداشتند وچون بپای کار آوردند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آنرا از میان ردا برداشت وبدست مبارک خویش بر محل خودش
استوار فرمود ؛؛ نقل است که سید عالم صلی الله علیه وسلم دران حال
که حجر الاسود را وضع میفرمود محتاج به سنگی شد تا با آنحضرت دهد عباس
اورا منع فرمود وخود سنگی آورد وبدست آن سرور داد مرد نجدی بغضب
رفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انه لیس یبنی معنا الا فی البیت الا من
القصه چون دیوار خانهٔ کعبه بلند شد بمقدار بیست گز وبموضع سقف
رسید مسقف ساختند وبر شش ستون بنا کردند وحجر را از خانه
بیرون گذاشتند فائده مورخان آورده اند که خانهٔ کعبه را اول آدم
بنا کرد چنانچه شرح آن در باب اول از کتاب گذشت بعد ازان اولاد
آدم آنرا از سنگ وگل تعمیر کردند وگویند شیث آن امر بتقدیم رسانید
ودر طوفان نوح غرق شد ومکان آن تلی سرخ بود تا زمانی که ابرهیم
خلیل صلوات الله علیه بساخت بعد ازان عمالقه بنا کردند بعد ازان قبیلهٔ
جرهم باز بنا کردند وقولی آنست که بنا جرهم پیش از بنا عمالقه بود بعد ازان
قریش بنا کردند بعد ازان عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهما در زمان امارت

خود بجهت انکه عایشه رضی الله عنها با وی کفته بود که رسول صلی الله علیه وسلم
با من کفته لو لا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها علی
قواعد ابراهیم وجعلت بنایی که قریش ساخته بودند برخلاف قواعد ابراهیم است
بس عبد الله آنرا بکند وچنانچه آنحضرت را داعیه بوده راست کرد و عبد الملک
مروان چون بر ابن زبیر ظفر یافت وحجاج که از قبل عبد الملک بجنک ابن
زبیر آمده بود وی را از دار بیاویخت امر کرد حجاج را که خانهٔ کعبه را خراب سازد
وباز چنان بنا کند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم بوده ما وقولی آنست
که حجاج فرستاد بنزد عبد الملک بن مروان که خانهٔ کعبه در صدد انهدام است
بسبب آنچه مدور رسیده از سنک منجنیق وغیره واز وی استجازهٔ تغییر خانه کرد عبد
الملک کفت کی روا باشد که ثقیف کعبه را عمارت کند بس برادر خود محمد بن
مروان را فرستاد بمکه تا بناء ابن زبیر را هدم کرد وبدستوری که در زمان
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود بساخت واین بنایی که اکنون هست
بنا رحجاج یا بنی مروانست علی اختلاف القولین نقل است که هارون
الرشید خواست که بناء مروان را خراب سازد وهمچنانکه ابن زبیر بموجب حدیث
رسول صلی الله علیه وسلم راست کرده بود بنا کند دران امر با امام مالک رحمه الله
مشورت کرد کفت یا امیر المؤمنین بکذار خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نکردد بس
هارون ازان داعیه درکذشت وبناء خانهٔ کعبه همچنین خواهد بود تا زمانی که
حبشه آنرا خراب کند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
ذکر وقایع سال چهلم از ولادت آنحضرت وابتداء نزول وحی وبیان اول ما نزل من القرآن
ودر بعضی روایات وارد شده یحی الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر بعده ابدا والله اعلم

لها بابا شرقیا وبابا غربیا صح

یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة کانی به اسود افحج یقلعها حجرا حجرا

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال چهلم از ولادت آنحضرت تمام
شد خداوند تعالی او را برسالت بکافهٔ خلق فرستاد وپیش ازان آثار وعلامات
بران سرور ظاهر میشد مثل خوابهای راست وسلام حجر وشجر چنانچه جابر بن
سمره رضی الله عنه کفت شنیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود در آن
چند شبانروز که مبعوث خواستم شد بر هیچ درخت وسنکی نکذشتم الا که
کفت السلام علیک یا رسول الله نقل است که پیش ازانکه وحی بروی نازل شود
چون تنها براهی رفتی آوازی شخصی شنیدی که او را ندا میکرد ومیکفت
یا محمد هر چند از یمین ویسار نکاه کردی هیچ کس را ندیدی وهم بروی غالب
شدی وازانجا کریختی نوبتی صورت این حال را با خدیجه تقریر فرمود وکفت
میترسم بر حال خود ازانکه مرا آفتی رسد خدیجه در جواب کفت معاذ الله که
خدای تعالی با تو این چنین کند خاطر جمع دار که امید چنان است که جز خیر
ونیکویی برای تو نخواسته باشد وروایتی آنست که پیش از نزول وحی
پانزده سال آوازی می شنید وکس را نمیدید وهفت سال روشنایی می
دید وبآن شادمی بود در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که عایشهٔ
صدیقه رضی الله عنها کفت اول چیزی که از وحی بر رسول صلی الله علیه و
سلم ظاهر شد خواب راست بود وکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل
فلق الصبح بعد ازان خلوت از خلق محبوب ومرغوب وی شد ودر غار کوه حرا
خلوت اختیار فرمود ودرانجا عبادت حضرت حق بتقدیم میرسانید وچند
شبانه روز دران غار می بود تا زمانی که مشتاق اهل خود میشد بخانه می
آمد وخدیجه را میدید و زواده برمیداشت وباز بآن غار میرفت وبعبادت

مشغول می بود که ناگاه وحی بروی نازل شد و روایتی آنست که سید عالم
صلی الله علیه وسلم را قاعده آن بود که هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی و
در غار حرا خلوت نشستی و اوقات خود را بعبادت حق تعالی مستغرق
داشتی چون یکماه خلوت بر آوردی بمکه باز گشتی و اول نوبت طواف
خانه کعبه بکردی و بعد از ان بمنزل خویش رفتی هر سال بدین دستور عمل
نمودی تا سال چهل و نیم درآمد از ولادت آن سرور درآمد از ولادت بر
خاست و بقاعده معهود متوجه غار حرا شد و بعبادت مشغول گشت
مروی است از آنحضرت که فرمود در غار حرا و بروایتی بر بالای کوه ایستاده
بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد و گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم
حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدایی برین امت و گفت بخوان
گفت ما انا بقارئ من نیستم خواننده پس مرا در بر گرفت و بیفشرد چنانکه
بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقارئ
باز مرا بگرفت و بیفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان
گفتم ما انا بقارئ بار سیم مرا بگرفت و بیفشرد بعد از ان گذاشت
و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم
الذی علم بالقلم علم الانسان و روایتی آنست که آنحضرت در غار حرا تکیه فرموده ما لم یعلم
بود که جبرئیل از عقب وی درآمد و ویرا متنبه ساخت آن سرور راست نشست
و بطرف راست و چپ خود نگاه کرد هیچ کس را ندید تکیه فرمود بعد
از ان جبرئیل آمد و ویرا متنبه ساخت و گفت برخیز ای محمد آنحضرت شخصی دید
بصورتی که پیش پیش او میرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم از عقب
وی روان شد چون آن شخص بمیان صفا و مروه رسید پای او در زمین

بود

بود و پر وی در آسمان و پر خویش را نشر کرده با بین مشرق و مغرب را
فرو گرفت و پایهای وی زرد و بالهاء او سبز بود و بر وی دو گردن بند
بود از یاقوت سرخ و پیشانی با جلا و صافی و رخسار نورانی و دندانها
سفید براق داشت و موی پر وی سرخ بود برنگ مرجان و در میان
هر دو چشمش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر صلی الله علیه و
سلم آن شکل بدید از عظمت خلقت او بترسید و گفت کیستی تو خدای بر
تو رحمت کناد بدرستی که من ندیدم هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوبتر از تو
جبرئیل علیه السلام گفت انا الروح الامین الی جمیع النبیین والمرسلین
اقرأ یا محمد بخوان ای محمد آن سرور گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده ام پس
جبرئیل از زیر پر خود نامه از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون
آورد و بر روی آن سرور انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم
درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد
چنانکه نزدیک بود که بیهوش گردد پس بگذاشت ویرا و گفت بخوان آن
حضرت فرمود من خواننده نیستم باز بفشرد تا سه بار می فشرد و باز میگذاشت
آنگاه اول سوره اقرأ چنانکه بگذشت بروی خواند بعد از ان جبرئیل پای خود را
بر زمین زد چشمه آب پیدا شد وضو ساخت وضویی مشتمل بر مضمضه و
استنشاق و روی و دستها و پایها را هر یک را سه بار بشست و مسح سر
یکبار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز وضو ساخت و چون از وضو
ساختن فارغ شد جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آن
حضرت بوی اقتدا کرد آنگاه جبرئیل گفت نماز گزاردن هم چنین است

نقل است که جون جبرئیل غایب شد حضرت بخانه آمد ترسان جنانک
دل او وبروایتی کوشت میان دوشش وکردن وی میلرزید فرمود
زملونی زملونی وفی روایة دثرونی دثرونی بپوشانید مرا بپوشانید
مرا بس جیزی بروی بوشانیدند تا زمانی که ترسش برفت باخدیجه کفت
لقد خشیت علی نفسی بتحقیق که ترسیدم برنفس خویش خدیجه کفت
مترس که خدای تعالی ترا دربلیه نیفکند. وروایتی آنست که کفت اندوهناک
نکرداند ترا انک لتصل الرحم وتحمل الکل وتکسب المعدوم ویقری الضیف وتعین
علی نوایب الحق یعنی بدرستی که توصله رحم بجامی آری وبار عیال میکشی
وکسب میکنی وصرف مینمایی ومهمانداری میکنی وهمراهی مردم در نوایب
ونوازل حق یعنی در باطل می نمایی وروایتی اینست که خدیجه کفت لاتخف
فان ربک لایفعل بک الاخیرا انک لتقری الضیف وتصدق الحدیث وتودی
الامانة وتعین الناس علی النوایب وتووی الیتیم وتحسن الغریب وتحسن الخلق.
مهمان دوستی وراست کویی وامانت کزاری ویاری دهنده درماندکانی
وپناه دهنده یتیمانی ونیکوکننده باغریبان ونیکوخویی یعنی با این خصال
حمیده محل خشیت نیست وفی روایة مایفعل الله بک الاخیرا انک حسن
الوجه حسن الفعل حسن القول حسن النیة
آورده اند که خدیجه جون آنحضرت را تسلی داد کفت اکر میخواهی حال
ترا با پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کنم تا جه میکوید وحال انکه ورقه مردی
بود که در زمان جاهلیت از دین قریش برکشته بود ونصرانی وموحد شده وعلم
انجیل نیکو میدانست وکتاب انجیل بعربی وبروایتی بعبرانی کرده ودر آن
وقت پیر ونابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت وکفت ای پسر عم من

خبرده مرا از جبرئیل ورقه کفت قدوس قدوس وفی روایة قال سبوح سبوح جبرئیل را
درین دیار که اصل آن بت پرستند که جبرئیل امین خداوندست میان او
وپیغمبران او خدیجه کفت محمد میکوید وی بر من نازل شد وکیفیت حال را
باوی باز راند ورقه کفت بخدا سوکند که اکر جبرئیل برین زمین فرود آمده
باشد خداوند تعالی خیر بسیار وبرکت بی شمار باین دیار فرستد ای خدیجه
اکر راست میکویی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی وعیسی آمده بروی
نازل کشته وروایتی آنست که ورقه با خدیجه کفت برو بآن مکان که محمد
ویرا آنجا دیده که باز خواهد آمد جون بیاید سر خویش برهنه کن اکر از نزد
خداوندست نه بیند او را خدیجه کوید باز آمدم وسخن ورقه را بآن حضرت
رسانیدم وباوی کفتم همین که آن شخص بیاید مرا خبردار کردان جون
جبرئیل باری دیکر بروی ظاهر شد مرا کفت انکه با تو حکایت وی کفته
بودم آمد آن سرور را بر ران راست خود نشاندم وکفتم می بینی ویرا
کفت آری وبر ران جپ خود نشاندم وکفتم می بینی او را کفت آری
بس سر خود را برهنه کردم وکفتم می بینی او را کفت نی برفت کفتم بشارت
باد ترا که او فرشته ایست کرامی از نزد حضرت حق تعالی باز رفتم بنزد
ورقه وقصه باوی بکفتم کفت بدرستی که ناموس اکبر بروی نازل شده
وروایتی آنست که ورقه دران باب ابیات متعدده کفت وبعضی اینست

فان یک حقا یا خدیجة فاعلمی ... حدیثک ایانا فاحمد مرسل ... وجبریل یاتیه ومیکال معهما
من الله وحی یشرح الصدر منزل ... یفوز به من فاز فیه بتوبة ... ویشقی بها العاتی الغوی المضلل
فریقان منهم فرقة فی جنانه ... واخری باغوار الجحیم تعلل ... اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت
مقامع فیها ما تهوم مرجل ... فسبحان من تهوی الریاح بامره ... وسوفی الایام ماشاء تفعل

گویند ورقه گفت یا خدیجه محمد را بنزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنزد ورقه آمد و قصهٔ خود را باز نمود ورقه گفت
ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی
بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و گواهی
میدهم که تو احمدی و رسول خدای بدرستی که ناموس اکبر که بر موسی نازل گشت
بر تو نازل شده و زود باشد که مأمور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آن
روز زنده بودمی هر آینه که ترا یاری نمودمی و پسر خود را نزدیک آن سرور
برد و یا خوخ ویرا بپوسید و روایتی آنست که ورقه با آنحضرت گفت کاش اسا صحح شدی پیش سر
من دران روز توانا و جوان بودمی کاش من زنده بودمی آن روز که قوم
ترا ازینجا بیرون کنند حضرت فرمود او مخرجی هم آیا بیرون کننده
من باشند ایشان ورقه گفت آری هیچ مردی مثل آن خبری که تو آورده
نیاورده الا که با او دشمنی کرده اند و ویرا ایذا نموده بعد ازان دیر نشد
که ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت درنیافت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرموده لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی
وصدقنی نقل است که بعد ازان وحی فتور یافت و گویند زمان
فتور وحی سه سال بوده لیکن جبرئیل خود را دران ایام به پیغمبر مینمود
و ویرا تسکین میداد فاما قرآن برو نمیخواند و آن سرور از فترت وحی
بسیار اندوهناک بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ کوه
بیندازد و هر نوبت جبرئیل بروی ظاهر و منکشف می شد و میگفت یا محمد انک
رسول الله حقا و روایتی آنست که میگفت کجا میروی یا محمد من
دوست توام و برادر تو جبرئیل پس دل آنحضرت تسکین می یافت و

نفس

ونفس او را اطمینان حاصل می شد زهری از ابو سلمة بن عبد الرحمن روایت
کند که از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما شنیدم که میگفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که من در زمان فترت میرفتم برامی
که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم که ملکی که در غار حرا
بمن آمده بود نشسته است بر کرسی میان زمین و آسمان خوفی و ترسی بر
من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس جبرئیل گفت
بپوشانید حق تعالی وحی فرستاد یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطهر والرجز فاهجر
آنگاه وحی متتابع شد نقل است دران وقت در مکه شخصی بود ویرا عداس
راهب گفتندی خدیجه بعد از آنکه از پیش ورقه بازگشت نزد وی رفت و
با او نیز شرح قصهٔ آنحضرت بگفت و مثل حکایات که ورقه گفته بود ازوی
شنید و اطمینان او زیاده شد ابن اثیر در کتاب جامع الاصول آورده
و ابن جوزی در کتاب وفا آورده که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل
ملازم آنحضرت بود بعد ازان جبرئیل بوی فرود آمد برسالت و دران
مدت که اسرافیل با وی بود وحی برو نیاورد و وحی غیر از جبرئیل کس بوی
نیاورده و شیخ مجد الدین فیروزابادی که از اکابر فن حدیث است
در کتاب صراط مستقیم می آرد که از بعثت سالکی باز حضرت جل جلاله
اسرافیل را فرمان داد که بملازمت وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه
قرین وی بود تا سال یازدهم تمام کرد آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت
وی نماید بیست و نه سال بطریق مرافقت و مقارنت ملازم وی می بود لیکن
بروی ظاهر نمیشد اما در بعضی روایات صحیحه مروی است که اسرافیل در مدت
ملازمت باری چند بروی ظاهر شده و یک کلمه و دو کلمه سخن گفته والله اعلم

مانیده محمد بن اسحق وجمی کثیر از مورخان واز ایمه سیر برانند که ابتداء نزول وحی در ماه رمضان بود بدلیل آیهٔ کریمهٔ شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن وبدلیل آیهٔ کریمهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر لیکن آنچه اکثر اصحاب حدیث واهل سیر برانند آنست که در ماه ربیع الاول سال چهل ویکم از ولادت آن حضرت وحی بروی نازل شده در سیم یا هشتم ماه مذکور وفی جامع الاصول هذا هو الصحیح عند اهل العلم بالاثر واهل المعرفة بالتاریخ والسیر واین جماعة جواب از آیتین مذکورین میکویند که مراد از انزال قرآن در رمضان انزالی است که از لوح محفوظ باسمان دنیا واقع شده چه مرویست که قرآن یکبار از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده واز انجا بحسب مصالح عباد آیة آیة وسوره سوره بدفعات نازل شده یا مراد آنست که شهر رمضان الذی انزل فی شانه القرآن وبعضی از متاخران علماء حدیث کفته اند ابتداء وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل ویکم وابتداء وحی در بیداری ونزول قرآن در ماه رمضان آن سال بوده واللّٰه اعلم تنبیه از ضمن روایات سابقه چنان معلوم کشت که اول چیزی که از قرآن نازل شد اول سورهٔ اقراء بوده وروایتی هست که ظاهرش تقاضاء آن میکند که یا ایها المدثر بوده وروایتی دیکر هست که دلالت بران میکند که فاتحة الکتاب بوده باشد چنانچه مروی است که پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم با خدیجه کفت بدرستی که چون تنها میشوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد وهیچ کوینده نمی بینم خوف بر من غلبه کرده از انجا میکریزم خدیجه آنحضرت را بنزد ورقه برد تا صورت حال با وی تقریر کرد ورقه کفت دیکر همچنین مکن هر وقت که آن ندا بشنوی در محل خود قرار کیر

تادیکرچه

تا دیکر چه میکوید حضرت پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم چون تنها شد وباز آن ندا شنید برجای خود بایستاد وجواب داد که لبیک لبیک ندا کننده کفت بکو اشهد ان لا اله الا اللّٰه واشهد ان محمد رسول اللّٰه بعد از ان کفت بکو بسم اللّٰه الرحمن الرحیم الحمد للّٰه رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب تا آخر فاتحة الکتاب بخواند وطریق جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع آنست که کویند اول چیزی که از قرآن نازل شده علی الاطلاق اول سورهٔ اقراست وانکه وارد شده که اول مدثر بوده مراد بعد از فترت وحی است وروایة فاتحة الکتاب محمول است بران که جبرئیل آنرا اسماع آنحضرت کرده پیش از انکه در غار حرا بروی ظاهر شد واقراء بیارد پس داخل آوردن وحی نباشد وبعضی از علما رحمهم اللّٰه در وجه جمع بین الروایات الثلثه چنین فرموده اند که اولیت نزول اقراء حقیقی است واولیت نزول مدثر وفاتحة الکتاب اضافی یعنی اول چیزی از قرآن که دلالت بر تبلیغ وانذار کند مفتتح مدثر بوده واول سوره از سور قرآنی که کامله منزل شده فاتحة الکتاب بوده واللّٰه تعالی اعلم ذکر کیفیت نزول وحی بر حضرت سید المرسلین ورسول رب العالمین صلی اللّٰه علیه وسلم بدانکه نزول وحی بر آنحضرت بر چند نوع بوده یکی خوابهاء راست بوده چنانچه کذشت در حدیث عایشه رضی اللّٰه عنها که اول ما بدی به رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم من الوحی الرؤیاء الصالحة وفی روایة الصادقة دوم انکه جبرئیل در دل آنحضرت القا میکرد بی انکه وی را به بیند چنانکه آیت کریمهٔ نزل به الروح الامین علی قلبک لیکون من المنذرین دلالت بران میکند وحدیث صحیح ان روح القدس نفث مقتضی آنست سیوم انکه جبرئیل بران

[illegible]

حضرت بصورت مردی متمثل می شد و وحی بروی میخواند و گویند بیشتر
بصورت دحیهٔ کلبی بوده وگاه گاه بعضی از صحابه ویرا میدیده اند
چهارم انکه وحی بران سرور فرو می آمد بمثل آواز درایی و آن صورت
اشد صور وحی بود بروی چنانکه اگر درین حالت بر شتر سوار بودی
سر و دست شتر خم گشتی و اگر تکیه بر ران یاری داشتی خوف شکستن
ران وی بودی و در روز سرمای سرد عرق از وی و جبین مبینش روان
شدی **پنجم** انکه جبرئیل را بصورت اصلیٔ خود بی انکه متمثل بصورتی
دیگر شود بدیدی و وحی خواندی **ششم** آنچه بروی نازل شده در بالای
آسمان در شب معراج **هفتم** انکه حضرت حق تعالی بی واسطه
ملک باوی تکلم فرموده از ورای حجاب چنانچه در احادیث معراج وارد
شده **هشتم** آنچه باوی گفته بی واسطه و بی حجاب در شب معراج
بر قول آنکس که آن سرور حق تعالی را دران شب بچشم سر دیده والله اعلم

ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلق را با یمان و بیان اول من آمن به

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون آنحضرت را بدلایل
واضحه روشن شد که پیغمبر بحق است اول شخصی از اشخاص را که دعوت
بخدا پرستی کرد و توحید تعلیم نمود خدیجه خاتون بود و او بی توقف
بوی ایمان آورد و جمیع علما را برین معنی اتفاق است بعد از انک
بیک روز و بروایتی در آخر همان روز علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
بواسطهٔ انکه در حجر تربیت آن سرور بود بوی ایمان آورد چنانک
از و بثبوت پیوسته که فرمود. **صلیت مع النبی صلی الله علیه
قبل الناس سبعًا** بعد از و زید بن حارثه که آزاد کردهٔ خدیجه بود بوی ایمان

آورد بعد از ان ابو بکر صدیق رضی الله بشرف اسلام مشرف شد و بعضی
از اهل سیر و تواریخ برانند که اول مردی که بعد از خدیجه بایمان فایز گشت ابو بکر
صدیق بود رضی الله عنه و تحقیق این مبحث با دلایل آن و وجه توفیق میان
اقوال مختلفه که در باب اول من آمن به واقع شده در مقدمهٔ مقصد دوم از کتاب
مذکور خواهد شد و مبسوط خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر جمعی
از صحابه رضی الله عنهم که بدلالت امیر المؤمنین ابو بکر الصدیق رضی
الله عنه مسلمان شدند و ذکر جمیع مسلمانان از سباق اسلام**

آورده اند که چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران
و دوستان خود را باسلام دعوت کرد و ایشان اجابت نمودند از الجمله
پنج نفر از عشره مبشره بودند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحة بن عبد الله
و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضوان الله علیهم اجمعین
ایشانرا بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آورد و بشرف اسلام مشرف
گشتند و روزی دیگر عثمان بن مطعون و ابو عبیدة الجراح و ابو سلمة
بن عبد الاسد مخزومی و ارقم بن ابی الارقم را نزد پیغمبر صلی الله علیه و
سلم آورد و مسلمان شدند بعد از ان بتدریج بلال و صهیب و خباب
ابن ارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه و اسما دختر ابو بکر صدیق رضی
الله عنه و ابو عبیدة الحارث و عبد الله بن مسعود و خنیس بن حذافه
و جعفر بن ابی طالب رضوان الله علیهم اجمعین یک یک ایمان آوردند

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان

آورده اند که چون بیست روز از بعثت حضرت گذشت شیاطین از
استراق سمع ممنوع گشتند منقول است از ابن عباس رضی الله

عنهما که پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و گوش
بر آسمان میداشتند و از اهل آنجا کلمهٔ چند می شنیدند از حوادثی که در زمین
واقع خواست شد و یک کلمه باطل مخلوط می ساختند و باهل زمین میرسانیدند
تا زمانی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد ایشان را از آن امر بکلی
منع کردند چنانچه آیت کریمهٔ وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و
شهبا وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع دلالت برین معنی میکند ذکر آشکارا

فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا اه

نمودن سید عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم دعوت خلق را بایمان
نقل است که در اوایل حال آنحضرت مردم را بخفیه دعوت باسلام میفرمود
و از اطراف یک یک و دو دو می آمدند و ایمان می آوردند تا سه سال بدین
نوع بگذشت بعد از آن جبرئیل آمد و آیت کریمهٔ فاصدع بما تؤمر
واعرض عن المشرکین را فرو آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر
خود را و قیام نمای بآنچه مامور شده و روی بگردان از مشرکان و دل خود
از کفار ایمن دار که ما شر ایشان را از تو کفایت کنیم پس آنحضرت کمر دعوت
بر میان بست و خلق را آشکارا باسلام میخواند تا آنکه بانذار خویشان
نزدیک خود مامور گشت که وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک
لمن اتبعک من المؤمنین بصحت رسیده که چون این آیت نازل شد
پیغمبر بکوه صفا برآمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا
بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را یک یک میخواند قوم چون آواز وی
شنیدند گفتند محمد بر کوه صفاست و ما را میخواند اقبال نمودند و نزد
وی جمع شدند و گفتند مالک یا محمد و روایتی هست که چون بکوه صفا بر
آمد ندا کرد که یا صباحاه رؤسای قریش نزد وی گرد شدند و کسی که

سوار

نتوانست رفتن بانجا مردی از قبل خود بفرستاد و در روایتی آنست
که فرمود ای گروه قریش واشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من
الله شیئا یا عباس ابن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا
یا صفیة عمة رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اغنی عنک من الله
شیئا یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا
آنگاه فرمود اگر من شما را خبردار گردانم که لشکری در پای این کوه اند
و داعیهٔ آن دارند که بناگاه بر سر شما آیند و شما را غارت کنند درین
اخبار تصدیق میکنید یا نی همه گفتند آری تو پیش ما متهم نشده بدروغ
و ما بغیر از راستی از تو ندیده ایم حضرت فرمود که من شما را بیم میکنم
از عذاب شدید ابولهب که عم وی بود گفت تبا لک سایر الیوم
الهذا جمعتنا پس حق تعالی سورهٔ تبت یدا ابی لهب فرو فرستاد
ذکر ایذا و آزار و اضرار که مشرکان بحضرت پیغمبر و یاران وی رسانیدند
گویند چون سید عالم صلی الله علیه وسلم مردم را دعوت مینمود و تعرض
بآلههٔ باطلهٔ قریش نمیکرد ایشان نیز بآنحضرت چندان متعرض نمی شدند
و چون آن سرور در مجالس قریش میگذشت اشارت بوی میکردند که این
جوان از بنی عبد المطلب از آسمان با وی سخن میگویند و او از آسمان خبر
میدهد و برین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود معبودان
باطل ایشان را و بیان کرد که آباء ایشان که برین طریقهٔ ناپسندیده بوده و بر
کفر مرده اند در دوزخ معذب اند قریش آغاز عداوت و دشمنی کردند
از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود در میان دو همسایهٔ بد بودم ابولهب و عقبه بن ابی معیط میرفتند

وسرکین جمع میکردند وبرسر راه آنحضرت میریختند آن سرور از خانه بیرون
می آمد وبلطف ونرمی با ایشان میکفت ای بنی عبدمناف این چه همسایکی
است وآنهارا از راه دور میکرد نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم در
موسم حج خودرا بر مردم عرض میکرد وایشانرا باسلام دعوت مینمود ومیکفت
یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا وابولهب از عقب آن
حضرت بود وسنک بروی می انداخت وروایتی آنست که کعبین وقدمین
آن سرور را خونین ساخته بود ومیکفت ای کروه مردمان سخن او مشنوید
وفرمان او مبرید که کذابی است وسید عالم میفرمود کیست که مرا جای دهد
ونصرت نماید تا من رسالت پرورد کار خود بجای آرم واو را بهشت بود
وقریش هرکس را بمکه آمدی با او کفتندی زینهار که از محمد حذر کن تا ترا در فتنه
نه اندازد وسخنان مختلف درباب آنحضرت میکفتند کاهی ویرا نسبت بسحر
میکردند وکاهی بشعر وزمانی بکهانت وکاه بجنون سید رسل صلی الله علیه
وسلم ازین معنی بسیار ملول میشد وحق جل جلاله تسکین دلی باحاصل
ویرا آیتها که دال بود بر برائت ازین عیبها میفرستاد چنانچه در سوره کریمه
والذاریات میفرماید کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر
او مجنون اتواصوا به بل هم قوم طاغون ودر سوره والطور میفرماید
فذکر فما انت بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون ام یقولون شاعر نتربص به ریب
المنون قل تربصوا فانی معکم من المتربصین ودر سوره نون والقلم میفرماید ن والقلم وما
یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون وهرچند ایذا واضرار آن قوم پیدا بار بآنحضرت
میرسید ثبات قدم می ورزید ومصابرت مینمود وترک طریق دعوت نمیکرد
ولنعم ما قیل

شعر

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور
برسرکوی

برسرکوی تو از پای طلب ننشینم

از سعید بن جبیر روایت کنند که بعد
از انکه حضرت دعوت خلق آشکار کرد وعیب دین قریش وسب آلهه
باطله ایشان نمود چون موسم حج درآمد ولید بن مغیره که از صنادید قریش و
از جمله اعقل واسن ایشان بود با سایر رؤسای قریش کفت موسم حج درآید وقبایل
عرب از اطراف وجوانب بزیارت خانه خواهند آمد وبر شما نزول خواهند کرد
وحال انکه آوازه این مرد یعنی محمد را شنیده اند بضرورت پیش او خواهند
رفت وچون سخن او بشنوند دوستی او در دل ایشان پیدا شود وباسلام
میل نمایند درین باب فکر کنید واو را بچیزی منسوب سازید که مردم چون بشنوند
میل باو ننمایند وازو متنفر شوند وبر یک چیز اتفاق کنید وخلاف منمایید که
بعضی مکذب بعضی شوید ویک سخن شمارا سخنی دیکر کند کفتند ای عبد الشمس
تو فکری کن وسخنی بکوی که ما همه متابعت تو کنیم وآن سخن بکوییم ولید کفت
نی شما بکویید تا من بشنوم کفتند میکوییم که وی کاهن است ولید کفت والله
که ما کاهنان را بسیار دیده ایم او کاهن نیست وکلام وی بزمزمه وسجع کاهنان
هیچ نسبت ندارد واکر شما این سخن با جماعه حجاج بکویید چون ویرا ببینند
وسخن وکلام او را بشنوند بدانند که دروغ کفته باشید کفتند میکوییم
وی دیوانه است کفت والله که ما جنون را میدانیم ومجانین بسیار دیده ایم
کار وبار وی از وسوسه جنون نیست وهیچ بآن نماند کفتند پس بکوییم که
او شاعرست کفت ما شاعر را خوب میدانیم واقسام آنرا نیکو مستحضریم
او شاعر نیست وکلام او هیچ با شاعران نمی ماند کفتند پس بکوییم که وی ساحرست
کفت ما ساحران وسحر ایشانرا دیده ایم دم وی بدم ساحران نمی ماند وکلام وی
از نفث وعقد سحر نیست کفتند پس تو بکوی که چه کوییم ولید کفت والله که کلام

محمد را حلاوتی و چشن قبول و نور وضیایی هست که غالب می آید بر همه چیزها
و هیچ چیز بران غالب نمی تواند شد و محمد از ان قبیل مردی نیست که مردم اورا
نشناسند تا ما کوییم که وی مرد مجهول است النفات بسخن او مکنید اصل وی از
اصل همه شریفتر و نسب وی از نسب همه معروفتر است و در فصاحت و سخن کویی
کس باوی بر نیاید و بهرام که ویرا منسوب سازیم چون مردم ویرا ببینند و
سخن وی بشنوند بدانند که ما دروغ میکوییم قوم کفتند ای ابو عبد شمس البته
ترا درین باب فکری باید کرد و تاملی نمود کفت نزدیکتر بکار آنست که بکوییم
محمد بساحران می ماند زیرا که سخنی دارد که جون مردمان بشنوند آنرا میان
پدر و پسر و برادر با برادر و شوهر و زن و میان خویشان جدایی افتد و کلام
او سحری است که از غیر خود آنرا فرا کرفته و از مسیلمه و ساحران بابل بدو رسیده
حق تعالی درشان ولید آیت فرستاد که ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له
مالا ممدودا وبنین شهودا الایات آورده اند که عروة بن الزبیر از عبد الله
بن عمرو عاص پرسید که از ان ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسانیدند کدام زیاده تر بود کفت روزی اشراف قریش در
حجر جمع شده بودند و من انجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و کفتند
ندیدیم ما هرکز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که مینماییم برانجه
ازین مرد یعنی محمد بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام
داد و عیب دین ما کفت و جماعتی ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود
و با این همه ویرا کذاشته ایم و هیچ نمیکوییم درین سخن بودند که ناکاه سید
عالم صلی الله علیه وسلم در آمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف
خانه مشغول کشت و جون در اثنای طواف بر ایشان بکذشت ویرا ایذا

تعرض رسانیدند و سخن سخت کفتند که من کرامت آنرا در روی آنحضرت
مشاهده کردم و در طواف دوم و سیم مثل آن کفتند در بار سیم آن سرور
بایستاد و فرمود تسمعون معشر قریش اما والذی نفس محمد بیده
ولقد جئتکم بالذبح بشنوید ای کروه قریش بخدایی که جان محمد در قبضهٔ
قدرت اوست که آورده ام شما را ذبح یعنی اکر سخن محمد را نشنوید و متابعت
من ننمایید همچو کوسفند تیغ بر کلوی شما نهم و شما را بکشم پندارید که از جنک
من رایکان بیرون خواهید رفت جون آنحضرت این سخن بکفت کوییا
کلوی همهٔ ایشان بکرفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و بعد از ان بتملق
در آمدند و آنکس که پیش ازین در سب و طعن وی از همه زیاده بود ویرا تسکین
میداد و میکفت یا ابا القاسم باز کرد و براه خود برو بخدا سوکند که تو جهول
نیستی پس رسول صلی الله علیه وسلم باز کشت و طواف خود را تمام نمود
روز دیکر هم دران محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی
کفتند آن همه که دی روز طعن و سب محمد نمودیم جون بر ما ظاهر شد ما را
دشنام داد هیچ نتوانستیم کفت و خاموش شدیم جنانکه کوییا زبانهای ما
کنک شده بود این جه بود که ما کردیم اکر این نوبت ویرا دریابیم که با وی
جه باید کرد درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد
جون ویرا دیدند از غایت عنف و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت
ریختند و کفتند تویی که سخنان در حق بتان ما و ما کفتی فرمود آری منم که
آنها کفتم و میکویم مردی را دیدم که کوشهٔ ردای ویرا کرفت و در کردن
آنحضرت به پیچید جنانچه راه نفس بروی تنک شد ابو بکر صدیق رضی الله
عنه حاضر بود فریاد بر آورد و در کریه افتاد و کفت اتقتلون رجلا ان یقول

ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم دست از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم باز داشتند و روی بابوبکر نهادند و محاسن ویرا بگرفتند و
چندان بروی زدند که سرش شکسته شد و روایتی آنست که چندان
نعلین بر سر و روی و سایر اعضای وی زده بودند که بیهوش بیفتاد
بنو تمیم که قوم ابوبکر بودند خبردار شدند بیامدند و او را از دست کفار
خلاص کردند زن ابولهب حمالة الحطب بیامد و میگفت
مذمما قلینا و دینه ابینا و امره عصینا جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
عنهما روایت کند که چون قریش دیدند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
روز بروز زیاده میگردند همه جمع شدند و گفتند بنگرید در میان شما کیست
که داناتر بود بسحر و کهانت و شعر که او را بنزد محمد فرستیم تا با وی سخن
گوید و ویرا ازین مقام بگرداند و از میان خویش عتبه بن ربیعه را اختیار
کردند آنحضرت در گوشهٔ از مسجد الحرام نشسته بود عتبه بنزد آنحضرت
رفت و گفت یا محمد تو بهتری یا عبد الله رسول صلی الله علیه وسلم در جواب
هیچ نگفت بعد از آن عتبه گفت تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور همچنان
خاموش بود آنگاه عتبه گفت اگر زعم تو اینست که ایشان بهترند از
تو بتحقیق که ایشان این بتانرا پرستیده اند که ما می پرستیم و اگر زعم تو این
است که تو بهتری از ایشان سخن گوی تا بشنویم و روایتی آنست که عتبه
گفت یا ابن اخی بدرستی که نسب تو در میانهٔ ما بمنزلهٔ ایست که تو خود
میدانی و بدرستی که امری عظیم در میان قوم قریش پیدا کردهٔ تفریق
جماعة ایشان نمودی و معبودان قوم را طعن کردی و بتکفیر آبا و اجداد
شان قایل گشتی و فضیحت ساختی مارا در عرب تا جدی که مشهور شده که

درمیان

میان قریش ساحری و کاهنی هست اگر باعث برین امر که تو میکنی
داعیهٔ شهوت است هر زن که اختیار کنی از قریش ما ویرا در نکاح تو در آریم
و اگر احتیاج و فقر ست مالی از برای تو جمع سازیم تا تو مالدارترین قریش
گردی و اگر مقصود این است که بر ما پادشاهی کنی ما ترا پادشاه خود سازیم
و اگر این امر که تو دعوی میکنی از اثر خواب و خیال است که تو دفع آن
نمی توانی کرد بگو تا طبیبی برای تو پیدا کنیم که معالجهٔ تو نماید و ما اموال
خود را خرج گردانیم تا ترا خلاص کرداند بعد از آنکه عتبه از کلمات ناپسندیدهٔ
خود فارغ شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که تمام کردی سخن خود را
گفت آری آنگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم بنیاد کرد که تا بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من
الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون
تا باین آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود
عتبه با آنحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام هیچ نیست
گفت نی و روایتی آنست که قرائت این سوره میفرمود و عتبه دستهای
خود را بر پس پشت نهاده و بران تکیه کرده بود و استماع مینمود تا پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بآیت سجده رسید سجده کرد بعد از آن گفت یا ابا الولید
شنیدی آنچه شنیدی اکنون بهر جا میخواهی برو عتبه از نزد آنحضرت
برخاست و بجانب قوم روان شد ایشان با هم میگفتند والله که ابو الولید
بازگشته است بغیر آن روی که رفته بود چون آمد بنزد آن گروه بنشست
و گفت والله کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام
بشعر و سحر و کهانت هیچ نسبت ندارد ای جماعت قریش سخن مرا بشنوید
و متعرض وی مشوید و بگذارید ویرا تا بکار خود مشغول باشد بخدا سوگند

که این کلام او را بنایی وشانی عظیم خواهد بود اگر سایر قبایل عرب بر وی
غالب شوند مقصود شما حاصل شده باشد واگر وی غالب شد ملک او
ملک شما وعز او عز شما است شما آنزمان سعادتمندترین مردمان باشید
گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت
رای من این بود که گفتم با شما هرچه میخواهید چنان کنید چون قریش را معلوم
شد که رسول صلی الله علیه وسلم در طریقهٔ خود ثابت قدم است وممتنع
نمی گردد از عیب آلههٔ ایشان در زیادتی ایذا واضرار کوشیدند واظهار
بغض ودشمنی کردند در اعلی مراتب واصحاب آنحضرت را تعذیب و
ایذا مینمودند عبد الله بن مسعود گوید که ندیدم رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم که دعای بد بر قریش کرده باشد الا یک روز که نزد خانهٔ کعبه
نماز میگزارد ابوجهل با گروهی از قریش در مجلس خویش نشسته بودند
جزوری کشته بودند ومشیمهٔ وی آنجا افتاده بود ابوجهل لعین گفت
کیست که برود وآن مشیمه را همچنان با خون وسرگین بیارد ودر وقتی
که محمد بسجده رود آنرا برمیان هر دوشانهٔ وی نهد بدبخت ترین قوم
یعنی عقبه بن ابی معیط روان شد وآن مشیمه را برداشت وبیاورد
وبایستاد تا زمانی که حضرت بسجده رفت درمیان هر دوشانهٔ وی
بنهاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سجده توقف نمود وایشان میخندیدند
چنانک نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند ابن مسعود
گوید من آنجا بودم وآن حال میدیدم واز ترس مشرکان هیچ نمی توانستم
گفت وآن سرور همچنان در سجده بود تا شخصی فاطمهٔ زهرا را علیها السلام
ازان حال خبردار گردانید فاطمه بیامد وآن مشیمه را از ظهر آن حضرت

دور

دور کرد وروی بجانب مشرکان کرد وایشانرا دشنام میداد رسول
صلی الله علیه وسلم چون از نماز فارغ شد بواسطهٔ آنکه بی حرمتی با
نماز کرده بودند فرمود اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش
اللهم علیک بقریش چون مشرکان بشنیدند که حضرت دعاء بد بر
ایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشانرا زیرا که میدانستند که دعا در آن
مکان مستجابست ابن مسعود رضی الله عنه گوید بعد از آنکه سه نوبت
بر سبیل اجمال دعا کرد بر قریش تفصیل نمود وجماعتی را بنام تعیین
کرد وگفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام وعتبه بن ربیعه
وشیبة بن ربیعه والولید بن عتبه وعقبة بن ابی معیط وابی بن خلف
وامیة بن خلف وعمارة بن الولید ابن مسعود گوید رضی الله عنه بخدا
سوگند که آن جماعة را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران روز در دعا نام
برده بود همه را دیدم که در روز بدر کشته شدند وایشانرا در زمین می
کشیدند ودر چاه بدر می انداختند محمد بن اسحق رحمه الله گوید که صنادید
قریش چون بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست نداشتند بسبب حمایت
ابوطالب واشراف وکبار صحابه را بواسطهٔ حمایت قوم وقبیلهٔ ایشان
نمی توانستند که هرچه خواهند از ایذا بایشان بجای آرند اتفاق کردند
برانکه هرجا عاجزی فقیری را بینند از مسلمانان که وی را قبیله وعشیرتی نبود
تعذیب وایذا نمایند پس ایشانرا میگرفتند بعضی را بگرسنگی وبعضی را به
تشنگی عذاب میکردند وبعضی را بآفتاب میبردند وزره می پوشیدند
ودر آفتاب حبس مینمودند وچوب میزدند که از دین محمد برگردید بعضی از
ایشان که صبر ایشان ضعیف بود بزبان آنچه کافران میخواستند می

کفتند و بعضی که یقین ایشان قوت داشت در اسلام ثبات قدم می
ورزیدند و بران بلاها صبر میمودند از انجمله یکی بلال حبشی که خواجهٔ وی
امیه بن خلف جمحی هر روز اورا ببطحاء مکه بردی و درمیان ریک کرم برهنه
اورا بجوابانیدی و سنک بآفتاب کرم شده بر سینه و شکم وی نهادی و
کفتی ای سیاه از دین محمد برکرد و بلات ایمان آر بلال کفتی احدًا احدًا
یعنی خدای یکتا را میپرستم روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر وی
بکذشت و آن حال بدید نزدیک امیه رفت و کفت از عذاب این شخص
شما را چه حاصل آید از خدای بترسید و دست از وی بازدارید امیه کفت
ای پسر ابوقحافه تو اورا بزیان آوردی و از پرستیدن بتان منع کردی
و بدین محمد ترغیب کردی اکنون تو اورا باز رهان و اکر رحمی داری
بر وی از منش بخر ابوبکر رضی الله عنه منت دانسته بلال را بخرید
و فی الحال آزاد کرد و روایتی آنست که رسول صلی الله علیه و سلم چون
ازان امر واقف شد فرمود الشرکة یا ابا بکر صدیق کفت یا رسول الله
من همان لحظه اورا آزاد کردم منقولست که رؤساء قبیلهٔ بنی مخزوم
فرموده بودند تا هر روز عمار یاسر و پدر و مادر وی سمیه را ببطحاء مکه
بردندی و در ریک کرم ایشانرا بجوابانیدی و بانواع تعذیب کردندی
یک روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر ایشان بکذشت و دید که ایشانرا عذاب
میکنند نزدیک رفت و فرمود صبرًا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة
و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که مشرکان مکه عمار بن یاسر
و پدر و مادر وی سمیه را و صهیب و خباب را کرفتند و ایذا مینمودند اما
سمیه را و شوهر درمیان دو شتر بسته بودند یکی از کفار حربه بر قبل وی

زدو اورا

زدو اورا بکشت و شوهر ویرا با سر تعذیب دیکر هلاک کردند و اول کسی که
در اسلام کشته شد ایشان بودند و اما عمار را باکراه آنچه کفار میخواستند
بزبان کفت خبر پیش حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آوردند که عمار
کافر شد فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملوست از ایمان
از سر تا قدم و ایمان درمیان کوشت و خون او درآمده عمار چون از کفار
خلاصی یافت بنزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و میکریست از جفاء
کفار آن سرور دست مبارک را بر چشمهای وی می مالید و از اشک پاک کرد
و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت و بعضی از مفسران برانند که آیه
من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الی آخر الآیة
دران قصه نازل شده ذکر آنچه در سال پنجم از نبوت آنحضرت واقع شده و ذکر مهاجرت
اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بحبشه و عدد مهاجران آنجا از رجال و نساء
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون کفار مکه ایذا و اضرار یاران رسول صلی
الله علیه و سلم از حد کذرانیدند و آنحضرت قادر نبود بر دفع ایذا از ایشان اصحاب
را دستوری داد تا بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود دران بلاد پادشاهی است
که در مملکت او ظلم نمی توان کرد بنزد او روید تا زمانی که حق تعالی فرج کرامت
فرماید شما را پس در ماه رجب سال پنجم از نبوت یازده مرد و چهار زن بطریق
خفیه از مکه بیرون رفتند و تا کنار دریا رفتند و در انجا کشتی به نیم دینار زر
سرخ باجره کرفتند و در کشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند و چون
بدانجا رسیدند در جوار نجاشی ایمن کشتند منقول است کسی که از مکه بعزم
هجرت حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان بود رضی الله عنه با زوجهٔ خویش
رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از

خروج از مکه دیر آمد و آنحضرت بدان جهة ملول می بود تا زمانی که زنی آمد
و گفت دیدم عثمان را که میرفت و زوجهٔ خویش را بر مرکب سوار ساخته بود
آن سرور فرمود صحبهما الله ان عثمان الاول من هاجر
باهله بعد لوط مرویست که حضرت را صلی الله علیه وسلم از بسیاری اهتمام
و حرص که بر ایمان قریش داشت آرزوی آن می بود که حق تعالی از وحی خبری
بفرستد که موجب تانیس خاطر ایشان کردد و کاه کاه از وحی چیزی که نازل
شدی بر مشرکان بخواندی تا باشد که دل ایشان نرم کردد و مسلمان شوند
چون سورهٔ والنجم نازل شد سید عالم صلی الله علیه وسلم آنرا در مسجد الحرام در
مجمع قریش میخواند و در میان آیتها توقفی میفرمود تا تلقی مردم شود و یاد کیرند
چون بدین آیت رسید که افرایتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری
شیطان دران محل مجال یافت و بکوش هوش مشرکان رسانید که تلک
الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار بدان واسطه بسیار شادمان شدند
و چون حضرت سوره تمام بخواند بسجده رفت با مسلمانان مشرکان نیز موافقت
نمودند و در مسجد الحرام هیچ کافر نبود الا که بسجده رفت مکر امیة بن
خلف جمحی و بروایت عتبة بن ربیعه و بروایتی ولید بن المغیره که یکی
ازیشان علی اختلاف الروایات یا هریک ازیشان علی تقدیر الجمع بواسطه
کبری که داشتند یک کف خاک از زمین برداشتند و نزدیک جبههٔ خویش
بردند و بران سجده کردند چون کفار از مجلس برخاستند کفتند محمد
آلههٔ ما را یاد کرد بخوبترین وجهی حال انکه ما میدانستیم که حق تعالی محیی و
ممیت و خالق و رازق است ولیکن با این میکفتیم که این معبودان ما
شفاعت کنندکان ما اند نزد خداوند تعالی اکنون که محمد درین امر با ما اتفاق

نمود

نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی بداشتیم و آن خبر در اطراف
منتشر کشت و بمهاجران حبشه رسید و ایشان بنابرین بوطن خویش مراجعت
نمودند آورده اند که جبرئیل آمد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ازان القای که
شیطان کرده بود خبر داد کردانید آنحضرت بسیار متالم و محزون کشت
حق تعالی تسلی دل مبارک وی را آیة فرستاد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا
نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم
الله آیاته والله علیم حکیم این آیة بسمع کفار رسید کفتند محمد پشیمان کشت
ازانچه یاد کرده بود از منزلت آلههٔ ما نزدیک خداوند تعالی ما نیز ازان صلح
برکشتیم و باز بر سر ایذا رفتند مهاجران حبشه که بنابرین خبر صلح ازانجا بیرون
آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشته
و کفار همچنان در صدد ایذا آیند هریک از مهاجران در جوار کسی بمکه در
آمد الا عبد الله بن مسعود که او بی جوار در آمد و چند روز بیش توقف نکرد
و باز بحبشه رفت در کتب اهل سیر همچنین واقع شده ولیکن شیخ شهاب
الدین بن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری میکوید اصح آنست
که عبد الله بن مسعود در هجرت اولی بحبشه بوده و وی از اهل هجرت ثانیه است
بحبشه والله اعلم و باقی مهاجران حبشه بسبب ایذاء مشرکان در مکه نتوانستند
بود از جانب حضرت ماذون کشته هم بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت
جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و بحبشه رفتند و تا آن
سرور در مکه بود هرکرا سوای هجرت بودی می شد با ایشان ملحق میکشت
محمد بن اسحق کوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوی اولاد صغار ایشان
هشتاد و چند مرد و یازده زن بوده اند از عبد الله بن مسعود مرویست

کی جون رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما را بحبشه نزد نجاشی فرستاد قریش جون
واقف کشتند عمرو بن عاص و عمارة الولید را با هدیه و تحف که مرغوب
نجاشی بود بنزد وی فرستادند که ما را از وی طلب کنند ایشان جون
بمجلس نجاشی درآمدند او را سجده کردند و تحفها کذرانیدند و کفتند جماعتی از
ابناء بنی اعمام ما درین بلاد تو آمده اند و از ما و دین و طریقهٔ ما برکشته و دینی
پیدا کرده غیر از دین ما و دین آباء تو و حال انکه وی نصرانی بود و ندمای نجاشی
برای انکه بجهت ایشان هدیها و رشوتها برده بودند ایشانرا مددکاری نمودند
و کفتند این جماعت مهاجر را تسلیم ایشان می باید کرد چه ایشان بحال قوم
خویش داناترند از ما نجاشی در غضب شد و کفت بخدا که چنین نکنم قومی که در
بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند بدشمن ایشان نسپارم و فرمود
که مسلمانان را جمع کنند و بیارند تا ایشان خود سخن کویند و بیان ملت خویش
نمایند و جون خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند و اول با یکدیکر مشورت
نمودند که با این مردم جکونه سخن خواهیم کفت موافق مزاج وی یا آنجه واقع
برانیم جعفر طیار از مهاجران حبشه بود کفت هیچ به از راستی نیست آنجه
برانیم ظاهر خواهیم نمود پس جعفر را پیشوا ساختند و کفتند تو سخن کوی
انکاه بمجلس نجاشی درآمدند و سلام کردند و سجدهٔ تحیت جنانجه رسم
حبشه بود بجای نیاوردند ندیمان نجاشی کفتند جرا ملک را سجده نکردید
جعفر کفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردکار خود پیغمبر ما با ما
جنین کفته هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد و کفت این جماعة
از قریش میکویند که شما مفارقت دین ایشان کرده اید و پی روی دین ما
و یهود نمی کنید خبر کنید ما را از کیش خود جعفر کفت ما بر دین ایشان

بودیم

بودیم حق تعالی رسولی بما فرستاد که نسب و صدق و عفاف ویرا میدانیم
ما را بپرستش خداوند تعالی و توحید دعوت فرمود و از دین قوم خود و سایر
ادیان منع کرد و ما را بمعروف امر نمود و از منکر نهی کرد و بنماز و روزه و
زکوة و صلهٔ رحم و بجمیع اخلاق حسنه امر فرمود و تنزیل را بر ما خواند که هیچ
جیز بآن نمی ماند و بر ما روشن بدلایل واضحه و معجزات لایحه که دینی که وی
مبعوث شده بآن حق و صدق است و از نزد خداوند تعالی است پس
تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم خویش
برکشتیم ایشان باین جهة ما را ایذای بسیار مینمودند و قوت مقاومت
نداشتیم پیغمبر ما ما را فرمود که هجرت نماییم بجانب تو و از جملهٔ پادشاهان ترا
اختیار کرد تا ایشانرا از ظلم بر ما منع کنی نجاشی کفت از ان کلام که بر وی
نازل شده هیچ با شما هست که آنرا بر من خوانید جعفر کفت آری و بنیاد
کرد اول سورهٔ کریمهٔ کهیعص ذکر رحمة ربک بر وی خواند نجاشی جون قرآن
بشنید جندان بکریست که اشک جشم وی بر محاسن وی روان شد
و اساقفه را نیز جمع کرده بود و صحف کشاده بودند ایشان نیز جندان
کریستند که محاسن و صحف ایشان نیز تر شد نجاشی کفت بخدا سوکند که
این کلام و کلامی که بموسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده
اند بعد از ان روی بجانب عمرو عاص و عماره کرد و کفت والله که من
ایشانرا تسلیم شما نکنم و نکذارم که بر ایشان دست یابید و روایتی آنست
که عمرو عاص کفت که ایشان در شان عیسی بن مریم با تو مخالف اند
نجاشی از جعفر پرسید که شما در حق عیسی جه میکویید کفتند آن میکوییم
که خدای ما کفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه

نجاشی چوبکی از زمین برداشت وگفت ای گروه حبشه و
قسیسان و رهبانان بدانید وآگاه باشید که انجیل عیسی است تا آنچه اینها
گفتند مقدار این چوب تفاوت نیست مرحبا آنکس را که شما از نزد وی آمده
اید ومن گواهی میدهم که وی رسول خداست واوست که ما وصف ویرا
در انجیل خوانده ایم واوست که عیسی بن مریم بشارت بوی داده است
وزود آید سه جا که دل شما میخواهد وبخدا سوگند که اگر امر مملکت بمن متعلق
نبودی بنزد وی میرفتم ونعلین وی برمیداشتم وآب وضوی وی بردست
وپای وی میریختم گویند نجاشی هدایا قریش را رد کرد وایشان خایب
وخاسر از مجلس نجاشی بیرون آمدند واصحاب رسول باعزاز بازگشتند

ذکر وقایع سال ششم از نبوت آنحضرت واسلام حمزه وعمر رضی الله عنهما

درین سال عم آنحضرت حمزة بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف
شد وسبب اسلام وی آن بود که روزی ابوجهل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
ایذاء بسیار رسانید و دشنام آنحضرت تحمل فرمود وجواب وی هیچ نگفت
کنیزک عبد الله جدعان بران قصه واقف بود حمزة بن عبد المطلب را در
وقتی که از صید مراجعت کرده بود وطواف خانهٔ کعبه مینمود خبردار کردانید
که امروز ابوجهل برادرزادهٔ ترا محمد چه ایذاها کرد و وی تحمل فرمود حمزه از
استماع این سخن در غضب شد واز همانجا بنزد ابوجهل لعین رفت وی در
مجلس قوم نشسته بود وکمان بردوش حمزه بود آنرا بر سر ابوجهل زد و سر
آن پلید را بشکست وگفت تو محمد را دشنام میدهی وحال آنکه من بر دین ویم
واز آنجا بخانه پیغمبر رفت ومسلمان شد حضرت بسیار شادمان شد واز
اسلام وی مسلمانان قوت تمام یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله

علیه

علیه وسلم باسلام عم خود عزیز ومنیع گشت وبدستور سابق ایذا نمی توانند
کرد که حمزه منع خواهد کرد دست وزبان خود را از وی کشیده نزد اشتند
جمهور اهل سیر برانند که اسلام در سال ششم بوده وظاهر کلام صاحب اعلام
ناظر بآنست که او در سال پنجم مسلمان شده والله اعلم وهم درین سال عمر بن
الخطاب در زمرهٔ اهل اسلام درآمد منقول است که چون این آیت نازل
شد که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون
وابوجهل بشنید درمیان جماعت قریش برپای خاست وگفت ای گروه قریش
محمد دشنام میدهد آلههٔ شما را وعاقلان قوم را سفیه می شمرد ومیگوید آباء
شما ومعبودان شما هیزم آتش دوزخند بدانید وآگاه باشید که هر کس
محمد را بکشد او را بدهم صد اشتر سرخ وسیاه موی وهزار وقیه از نقره
باشد عمر هنوز مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم ضمان هست این وعده
را گفت بنقد میدهم وبی تاخیر عمر گفت بلات وعزی که راست میگویی
ابوجهل گفت بلات وعزی که راست میگویم و ویرا با خود با اندرون
خانهٔ کعبه برد وهبل که عظیم ترین بتان ایشان بود برین قضیه گواه گرفت
پس عمر شمشیر حمایل کرده تیر وکمان برداشته بعزم قتل سید عالم صلی الله
علیه وسلم روان شد در راه شخصی او را پیش آمد از بنی زهره که ویرا نعیم
بن عبد الله النحام میگفتند وپرسید از عمر که کجا میروی گفت میروم که
محمد را بقتل آرم نعیم گفت این امر چگونه بدست تو براید واگر فرضا این
کار از تو در وجود آید از بنی هاشم وبنی عبد المطلب چون ایمن توانی بود عمر
باوی گفت مگر تو مایل شده بدین محمد واگر بیقین بدانم که چنین است اول
فکر تو کنم نعیم گفت من بر دین آباء خودم پس هر دو باهم روان شدند

تا رسیدند بموضعی که آنرا بطح گویند دیدند آنجا که گوساله را می کشند و مردم جمع
آمده بودند تا گوشت او را بخش کنند چون دست و پای وی بر بستند و او را
بخوابانیدند گوساله بزبان فصیح در سخن آمد و گفت یا آل ذریح امر نجیح یصیح بلسان
یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله
مردم دست از گوساله باز داشتند عمر از انجا در گذشتند و با خود گفت یا عجباه
بدرستی که کار بزرگ بر ما واقع شده زود تر محمد را می باید کشت پیش از انکه امر
او استحکام یابد و روایتی آنست که عمر این صورت را در واقعه دید و گویند
در راه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بوی رسید و پرسید که کجا میروی
گفت میروم تا محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی بود از قوم او عمر گفت اول
مهم ترا کفایت کنم سعد گفت از من نزدیکتر هست بتو خواهر تو و شوهر وی سعید
ابن زید هر دو مسلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راست است
گفت نشان صدق این سخن آنست که ایشان از ذبیحهٔ تو نخورند عمر از راه
متوجه خانهٔ خواهر گشت و حال انکه سورهٔ کریمهٔ طه دران وقت نازل شده
سعید و خواهر عمر بن الخطاب خباب بن ارت را بخانه برده بودند تا آن
سوره را از وی بیاموزند اتفاقا عمر دران هنگام که بقراءت مشغول
بودند بدر سرای خواهر رسید و در را بسته دید لحظهٔ توقف کرد و گوش را بر
در نهاد آواز قراءت ایشان بگوش وی رسید در را بکوفت چون معلوم
کردند که عمر هست خباب پنهان شد و صحیفه که سورهٔ کریمهٔ طه بران نوشته
بود مخفی بود ساختند و در را بگشودند عمر در آمد و بنشست انگاه پرسید که
ماهذه الهینمة التی سمعت چه بود این آواز که می شنودم گفتند سخنی بود که باهم
میگفتیم پس فرمود تا گوسفندی حاضر کردند و بدست خویش آنرا ذبح کرد

وفرمود

وفرمود تا بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید در جواب گفتند ما
نذر کرده ایم که از ذبیحهٔ تو نخوریم عمر دانست که نشان راست است برخاست
و خواهر را لت میکرد وی فریاد برآورد که یا عمر تضرب الناس علی هواک و ان
کان غیر الحق مردمانرا میزنی بجهت آرزو و هوای نفس خود و اگرچه بغیر
حق باشد اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و روایتی آنست که عمر موی سر
داماد را گرفت و پیش خود کشید تا ویرا هلاک کند خواهرش برخاست و در
عمر آویخت تا شوهر را خلاص کند عمر ضربی بر خواهر زد و سر او را بشکست
و خون بر روی وی روان شد ایشان گفتند ای عمر بدانکه ما متابعت محمد
کرده ایم اگر ما را پاره پاره کرده از دین وی برنگردیم عمر چون جد ایشان
در اسلام بدانست و در سر و روی خون آلود خواهر دید رقتی در دل وی
پیدا گشت و ازان حرکت که کرده بود پشیمان شد دست از ایشان باز داشت
و در گوشهٔ بنشست و بعد از لحظهٔ گفت آن صحیفه را که میخواندید بمن نمایید تا
ببینم خواهرش گفت میترسیم که آنرا بدست تو دهیم که ناگاه بی ادبی بآن
کنی عمر سوگند یاد کرد که نکنم بعد ازان خواهرش گفت اگر خواهی صحیفه را
بتو دهیم غسلی برار که این کلام حضرت خداوند است و تو نجاست شرک
داری و این کتابی است که در وصف آن آمده لا یمسه الا المطهرون
عمر رفت و غسلی بجای آورده باز آمد بعد ازان صحیفه را بستد و در کنار خویش
نهاد و از اول سورهٔ کریمهٔ طه تا اینجا برخواند که و ان تجهر بالقول
فانه یعلم السر و اخفی عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامی است این
کلام و چه گرامی خطابی است این خطاب خباب بن الارت فی الحال از زاویهٔ
اختفا بیرون آمد و گفت بشارت باد ترا ای عمر که حضرت پیغمبر صلی الله علیه

وسلم دوش این دعا میکرد که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام
او بعمر بن الخطاب یعنی ای خدای پرستش عزیز کردان اسلام را با بوجهل
بسر هشام یا بعمر بسر خطاب وامیدوارجنانم که دعای وی درشان تو
قبول شده باشد وروایتی آنست که عمر جون باین آیت رسید که وان تجهر
بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی
بی طاقت شد وکفت خداوندی که این صفت اوست سزاوار آنست که
غیر او را نپرستند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
انکاه کفت پیغمبر کجاست تا بنزد او روم کفتند درخانه حمزة بن عبد المطلب
وحال آنکه دران روز حضرت با مسلمانان درخانهٔ حمزه وروایتی آنکه در دار
ارقم بوده اند جناب پیش وعمر درعقب وی باسعید بن زید میرفتند در
راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند که میان آنجماعه خصومتی بود جون عمر
را دیدند باوی کفتند جه شود اکر با ما درین بتخانه درایی که بت حکم کند میان
ما عمر با دیدند باوی آن قوم به بتخانه رفت ودربرابر بت بایستادند
ناکاه شنیدند که از جوف بت هاتفی آواز میدهد ومیکوید
ان الذی ورث النبوة والهدی • بعد ابن مریم من قریش مهدی • سیقول من عبد الضماد ومثله
لیت الضماد ومثله لا لعبد • فاصبر اباحفص قلیلا انه • یاتیک من فوق غزنی عدی
بس عمر از انجا بیرون آمد ویقین وی زیاده شد ومیرفت تا بمنزل حمزه
رسید ودر بکوفت یکی از اصحاب رفت واز شکاف دراحتیاط کرد
دید که عمر است شمشیر بردوش باز آمد ویاران را خبردار کرد برسیدند
ودرکشودن نیارستند حمزه کفت یا رسول الله بکوی تا در را بکشایند
که اکر بخیر آمده است مبارکش باد واکر بشر آمده من ضمان شمشیر ویم که

حایل

حایل کرده همان شمشیر را از وی بستانم وسرش از تن جدا کنم حضرت فرمود تا
در را کشودند عمر درآمد سید عالم صلی الله علیه وسلم باستقبال او رفت ومردو
بازوی ویرا وبروایتی کمر او را بکرفت وبیفشرد وکفت ای عمر اکر بصلح آمده
دست از تو بازدارم واکر بجنک آمده دمار از تو برارم عمر کفت یا رسول الله
بصلح آمده ام وعرض کلمهٔ توحید کرد وروایتی آنست که عمر جون دری خانه حمزه
بکوفت وی بیرون آمد ودید که عمر شمشیر بردوش نهاده کفت ای عمر
طمع داری که بر محمد دست یابی وحال آنکه ما جماعتی ایم از فرزندان عبد المطلب
این معنی کی بهم رسد جون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام عمر شنید
بیرون آمد کفت ای عمر مسلمان شو والا حق تعالی بتو فرستد آنجه
فرستاد بولید مغیره عمر جون این سخن از حضرت شنید بند بر بندش بلرزید
وشمشیر از دست وی بیفتاد وسر در پیش افکند حیاءً من رسول الله
صلی الله علیه وسلم وکفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از شادی تکبیر کفت یاران آواز برآوردند وتکبیر
آن سرور شنیدند دانستند که عمر مسلمان شده ایشان نیز تکبیر با آواز بلند
کفتند جنانکه غلغلهٔ تکبیر ایشان بمجمع قریش رسید ومسلمانان ازخانه باستقبال
عمر بیرون رفتند انکاه عمر کفت یا رسول الله کافران لات وعزی را آشکارا
ودین حق تعالی را پنهان میداری این جنین مناسب نمی نماید دین خود را
اظهار کن بس از آن خانه بیرون آمدند ابوبکر صدیق از طرف راست
پیغمبر صلی الله علیه وسلم وحمزه از دست جب وعلی پیش پیش حمزه وعمر
پیش پیش علی شمشیرها حمایل کرده وسایر صحابه درعقب حمزه بجانب خانه
کعبه روان شدند وصنادید قریش در حجر نشسته بودند وانتظار می

کشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون ویرا از دور دیدند که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم واصحاب می آید گفتند عمر بسیار شادان است واز وی پرسیدند که در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله واگر یکی از شما از جای خود بجنبید بضرب شمشیرش هلاک خواهم کرد و روایتی آنست که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند برخاستند وگفتند یا عمر محمد را با اصحاب اسیر کرده آورده عمر گفت شعر

الی اریکم کلکم قیاما · الکهل والشبان والغلاما
قد بعث الله لنا اماما · محمدا قد شرع الاسلاما · حقا یکسر الاصناما
یذب عنه الخال والاعماما ·

کفار تعجب کردند وگفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را بقتل آرد واکنون می بینیم که بدین او درآمده وبا وی بازگشته این امر بس عظیم است که بر ما واقع شده پس کفار بر عمر حمله کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرد و بآن جماعت ضرب وحرب مینمود تا ایشان را از نواحی خانهٔ کعبه دور گردانید و رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ کعبه دو رکعت نماز با اصحاب بگزارد گویند دران روز سی ونه مرد مسلمان بودند و عدد اربعین بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه تمام گشت وآیهٔ یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین نازل شد ودیگر اقوال در کیفیت اسلام عمر رضی الله عنه هست واین کتاب گنجایی بیش ازین تفصیل ندارد

ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت وبیان معاهدهٔ قریش در باب آنحضرت ومحبوس ماندن مسلمانان با بنو هاشم وبنو المطلب در شعب ابو طالب ونزول الم غلبت الروم فی ادنی الارض آیة

ارباب سیر وتواریخ جزاهم الله عن المسلمین خیرا چنین آورده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و کار پیغمبر صلی الله علیه

وسلم

وسلم ترقی می یابد حسد وبغی وعداوت ایشان زیاده شد ولیکن بر آن سرور دست نداشتند زیرا که ابو طالب بغایت حمایت میکرد وبنو هاشم وبنو المطلب او را دران حمایت مساعدت مینمودند پس همه اشراف قریش جمع شدند ونزد ابو طالب رفتند وگفتند یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه برادرزادهٔ خود را بما بسپار تا او را هلاک گردانیم زیرا که تو بر دین مایی و وی در دین مخالف ما ونیست یا آنکه جنگ ما را آماده باش وبتحقیق بدانکه ما ترک برادرزادهٔ تو نخواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک کنیم مگر آنکه از سب و عیب آلههٔ ما باز ایستد این سخن گفتند واز مجلس ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب فرستاد وپیغمبر را طلبید وگفت قوم تو آمده بودند وسخنان با من گفتند ومرا در مهم وعده بجنگ نمودند اکنون بر نفس خود ببخشای و تکلیف مکن مرا بمهمی که نه من ونه تو طاقت آن داشته باشیم وزبان از طعن ایشان وسب وعیب معبودان ایشان در کش که این امر ما را وایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله علیه وسلم گمان برد که در خاطر ابو طالب درآمده که ترک حمایت او کند و ویرا تسلیم کفار نماید گفت ای عم من اگر آفتاب از آسمان بیاری وبر یمین من نشانی وماهتاب را بر یسار من که دست ازین امر نخواهم داشت تا زمانی که حق تعالی ظاهر گرداند آنرا یا آنکه من ناچیز شوم و روایتی آنست که در جواب ابو طالب فرمود که آنچه من میگویم و میکنم بامر خدا ونه دست تصرف اقارب وتخویف وتهدید تو مرا ازین کار باز ندارد اگر مرا تقویت کنی ترا به بود والا عون ربانی ونصرت آسمانی مرا بس است این بگفت واز مجلس برخاست وروان شد ابو طالب را از سخنان وی رقت آمد وگفت یا ابن اخی باز پیغمبر بازگشت

ابو طالب گفت تو بکار خود مشغول باش و بهرچه میخواهی دران امر قیام نمای
ودران باب شعری بگفت که بعضی ازان ابیات این است

والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر بذاک وقر منک عیونا

شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن
اسحق و موسی بن عقبه و غیر ایشان از اصحاب مغازی نقل میکند که چون
قریش دیدند که صحابه را هجرتگاهی مثل حبشه پیدا شد که بآنجا روند و در امان
باشند و عمر مسلمان شد و صیت اسلام در قبایل عرب منتشر شد
اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم هلاک کنند این خبر با بوطالب
رسید بنو هاشم و بنو مطلب را جمع کرد و از صورت حال واقف گردانید
و از ایشان درباب محافظت و حمایت آن سرور موافقت خواست همه
اجابت نمودند حتی کفار ایشان از روی حمیت و تعصب که عادت داشتند
در جاهلیت موافقت کردند پس ابو طالب پیغمبر و اصحاب و سایر بنو هاشم
و بنو المطلب را در شعب خود در آورد و جهت احتیاط در امر محافظت
آنحضرت که ناگاه کفار بروی دست نیابند و تعرضی نرسانند همه در
آمدند دران شعب الا ابولهب که مخالفت نمود و درینا مدو دخول ایشان
در شعب اول محرم سال هفتم از نبوت بود و مشرکان قریش چون
ازین معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که با
بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و ایشان را
در هیچ امری یاری ندهند و نگذارند که ایشان دران زمین هیچ چیز نفع
گیرند و میان ایشان بعد ازین صلهٔ رحم نباشد و صلح نبود الا بر قتل
محمد و عهدنامه دران باب نوشتند و مهر کرده در خانهٔ کعبه بیاویختند

بجهت

بجهت تاکید آن عهد گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمة بن عامر
بن هاشم بن عبد مناف بود و دست وی شل شد و گویند نضر بن الحارث
بود و گویند طلحة بن ابی طلحهٔ عبدری بود و جمع میان این روایات مختلفه
بآن طریق حاصل شود که گویند احتمال دارد که عهدنامه متعدد نوشته باشند
و آنچه در بعضی کتب سیر هست که صحیفه را بام الجلاس خالهٔ ابو جهل سپردند
تا وی نگاه دارد این جمع را تایید مینماید والله اعلم القصه کفار ایشان را در
شعب محاصره کردند و هرگاه که یکی از ایشان ازان شعب بیرون آمدی
لت میکردند و ایذا مینمودند و اهل اسواق را جار رسانیدند که هیچ با ایشان
نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطراف طعامی
میخریدند مشرکان قریش مانع می شدند و بهای گران تر خریداری میکردند
و نمیگذاشتند که هیچ آفریده طعام با ایشان فروشند و هرکس را از قریش که
بخاطر رسیدی که بنسبت با خویشی از خویشان خود که دران شعب بود صلهٔ رحم
بجای آرد بپنهانی چیزی بوی میفرستاد و اگر قریش خبردار می شدند وی را زجر و
منع میکردند و فضیحت می ساختند و ایشان دران شعب بعسرت و تنگی
میگذرانیدند و قریب بسه سال باین منوال بر ایشان بگذشت و حال ایشان
از مشقت بمرتبهٔ رسید که آواز گریهٔ اطفال آن جماعت را از جوع قریش در خانهای
خود می شنیدند و اکثری ایشان ازان عهد پشیمان گشتند و گروهی از بنی
عبد مناف بران شدند که ازان صحیفه بیزار شوند محمد بن اسحق رحمه الله گوید
که جماعتی از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند و شفقت
و رفق بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان افگند که نقض آن عهد
کنند و حکم آنرا براندازند و اول کسی از کفار قریش که باعث برین امر شد هشام

بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش زهیر بن ابی امیه رفت وگفت
ای زهیر روا باشد که ما با فرزندان خویش بفراغت طعام خوریم وآب آشامیم
ودر ناز ونعمت باشیم وبنی هاشم که خویشان ما اند در زحمت وتنگی باشند
وبضیق وعسرت روزگار گذرانند این در حمیت ومروت کی روا باشد
باری این قدر بدان که اگر بجای بنی هاشم وبنو المطلب خویشان ابی جهل
می بودند وتو ویرا میخواندی در شان ایشان باین که وی ترا خوانده
در شان بنی هاشم وبنی المطلب وی اجابت نمی نمود وبا تو موافقت
نمیکرد وجانب خویشان خود میگرفت زهیر در جواب گفت ای هشام
چه نوع کنم که من تنها ام اگر دیگری با من یار بودی نقض این عهد میکردم
هشام گفت من با تو درین امر متفقم زهیر گفت هیچ توانی که دیگری را
پیدا سازی که با ما درین کار موافقت کند هشام گفت توانم ونزد مطعم
بن عدی رفت وهمچنان که با زهیر گفته بود باوی بگفت وهمان جواب
هشام گفت من وزهیر بن ابی امیه با تو یاریم مطعم گفت دیگری پیدا
ساز تا چهار یار شویم هشام نزد ابو البختری بن هشام رفت ومثل این
حکایت که با زهیر ومطعم گفته بود باوی درمیان آورد وگفت زهیر
ومطعم با ما درین امر متفقند ابو البختری گفت خامسی طلب کن که اتفاق
تمام گردد هشام نزد زمعة بن الاسود رفت وهمان دستور ویرا
درین اتفاق شریک ساخت پس وعده کرده که شب همه در موضع معین
جمع شوند وبا یکدگر دران باب مشورت نمایند بموجب وعده درهمان
موضع جمع شدند وباهم سوگند خوردند وعهد کردند که نقض عهد قریش
نمایند واین صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه را پاره کنند وحکم آنرا براندازند زهیر گفت

فردا

فردا در مجمع قریش اول من سخن آغاز کنم شما هر یک موافق من چیزی
بگوئید قبول نمودند روزی دیگر در محفل قریش که همه حاضر بودند زهیر بر
خاست وگفت ای اهل مکه روا باشد که ما با اهل وعیال خویش در ناز ونعمت
باشیم خوریم وآشامیم وپوشیم وبنو هاشم وبنو المطلب که خویشان ما اند
با اهل وعیال خویش در ضیق وعسرت گذرانند وهیچ کس با ایشان معامله
ومجامله ومسافحه نتواند کرد بخدا سوگند که از پای ننشینم تا نقض این عهد
کنم ابو جهل گفت دروغ میگوئی ونقض این عهد نتوانی کرد زمعة بن الاسود
گفت بخدا که تو دروغ گوی تری از وی وما خود راضی نبودیم بکتابت آن
صحیفه دران روز که نوشته می شد ابو البختری گفت زمعه راست میگوید
راضی نبودیم ما بمضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگوئید
وهر که غیر ازین گوید دروغ گوید بیزار شدیم ما ازین صحیفه وبخدای باز
گشتیم هشام بن عمرو بر پای خاست وموافق این سخن گفت ابو جهل گفت
این امریست که در شب راست شده واتفاق کرده پیش ازین بهم
مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع وخصومت واقع شد
اتفاقا ابو طالب دران ولا با جمعی از یاران خویش از شعب بیرون آمد
ابو جهل وقوم او پنداشتند که وی به تنگ آمده ومحمد را تسلیم ایشان خواهد
کرد ابو طالب بیامد ودر حجر بنشست وگفت ای قوم قریش برای
مهمی آمده ام که صلاح همه دران است آن صحیفه را بیارید کفار آنرا حاضر
ساختند ابو طالب گفت این صحیفه بمهر شما هست گفتند هست گفت محمد
مرا اخبار کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفهٔ شما مسلط گردانیده تا ظلم
وجور وقطیعه را از آن خورده ونام خدای تعالی باقی گذاشته وبروایتی

بعکس این کرده اکر وی درین اخبار کاذب باشد او را بشما سپارم خواه
بکشید او را وخواه او را زنده کذارید واکر صادق بود همین بس نیست
شما را که از مضمون این صحیفه درکذرید همه کفتند ای ابوطالب انصاف
دادی وصحیفه را کشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
بود قریش شرمنده شدند وسرها در پیش افکندند وباوجود آن ابوجهل
ومتابعان وی لجاج کردند وخواستند که نقض عهدنامه نکنند ودر استحکام
آن سعی میکردند ابوطالب با یاران خود درمیان استار کعبه درآمد وکفت
اللهم انصرنا علی من ظلمنا واقطع ارحامنا واستحل ما یحرم علیه منا بعد از ان بشعب باز
کشتند آن پنج تن که اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده شد برخاستند وکفتند
نحن براء من هذه الصحیفة القاطعة الظالمة واکثر قریش با ایشان موافق
کشتند ومطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد انکاه سلاح پوشید ومتابعان
خود را مسلح ساختند وبدر شعب آمدند وبنو هاشم وبنو المطلب را بیرون آوردند
وبایستادند تا ایشان در منازل خویش قرار کرفتند قریش هیچ نتوانستند
کفت واین صورت سال دهم از نبوت واقع شد وابوطالب دران باب
در مدح این پنج تن قصیده بکفت که بعضی از ان ابیات این است نظم

وقد جربوا فیما مضی غب امرهم   وما عالم امرا کمن لم یجرب   وقد کان فی امر الصحیفة عبرة
متی ما یخبر غایب القوم یعجب   محی الله منها کفرهم وعقوقهم   وما نقموا من باطل الحق معرب
فاصبح ما قالوا من الامر باطلا   ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب   فامسی ابن عبد الله فینا مصدقا
علی سخط من قومنا غیر معتب   فلا تحسبونا مسلمین محمدا   لذی عزة منا ولا متعرب
ستمنعه منا ید هاشمیة   مرکبها فی الناس خیر مرکب   ودرین سال خبر غلبه لشکر
فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند وبا مسلمانان

کفتند

کفتند شما و رومیان از اهل کتابید وما وفارسیان از اهل کتاب نیستیم
همچنانکه یاران وبرادران ما که فارسیان اند بر یاران وبرادران شما که
رومیان اند غالب شدند ما نیز بر شما در روز جنک غالب خواهیم شد مسلمانان
ازین جهت ملول کشتند حق تعالی آیت فرستاد که الم غلبت الروم فی ادنی
الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین ابوبکر صدیق رضی
الله عنه آنرا در مجمع قریش برخواند کفتند این کلام محمد است ابوبکر کفت
خداوند تعالی فرستاده است کفار کفتند کرو می بندیم با تو که رومیان
بر فارسیان غالب نشوند پس ابی ابن ابی خلف با ابوبکر رضی الله عنه
عقد مراهنه بست که تا سه سال وبروایتی تا شش سال اکر رومیان بر
فارسیان غلبه یابند ابی ده شتر جوان بدهد والا ابوبکر بدهد چون
صدیق از پیش کفار بنزد اصحاب بازکشت وایشانرا خبردار کردانید از آن
قصه ایشانرا وبرا ملامت کردند که چرا مدت را تعیین کردی اکر خدای
تعالی خواستی مبهم نکردی چه بضع در لغت عرب عددی را که از سه تا نه
بود شامل است شاید که درین مدت که تو کرو بسته بران ایشانرا غلبه
حاصل نشود وآن صورت را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم عرض کردند
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابابکر برو ودر شتر افزای ودر
مدت نیز زیاده کن ابوبکر به پیش ابی رفت وکفت مدت را زیاده کنیم
ودر شتر نیز می افزاییم پس مدت را به نه سال وشتر را بصد راس قرار دادند
وضمان از یکدیکر بستدند ودر روز بدر که مسلمانان بر کفار قریش غالب
کشتند یا در روز حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند
ابوبکر شتران صدکانه را از ابی یا از ضمان وی بستد وبنزد پیغمبر صلی الله

علیه وسلم آورد حضرت فرمود تصدق به فاید بعضی از علما
براند که قصه مراهنه ابوبکر با ابی پیش از نزول قمار بوده وصاحب کشاف
آورده که امام اعظم ابو حنیفه ومحمد رحمهما الله احتجاج نموده اند باین قصه
بران مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربا وغیره جایز ست در دار حرب میان مسلمانان و کفار

ذکر وقایع سال دهم از نبوت وموت ابوطالب وفوت خدیجه کبری رضی
الله عنها ورفتن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقبیله طایف وثقیف
ولیلة الجن وتزویج آنحضرت عایشه وسوده را رضی الله عنهما

درین سال ابوطالب وفات یافت   از محمد بن کعب قرظی مرویست
که گفت بمن رسیده که چون ابوطالب مریض شد بمرض موت قریش بعیادت
وی آمدند وبعد از پرسش گفتند یا باطالب بفرست بنزد برادرزاده
خویش تا ازین بهشت که میگوید برای تو چیزی بفرستد که موجب شفای
تو شود ابوطالب شخصی را بنزد آن سرور فرستاد با آن مهم آن شخص
آمد وگفت یا محمد عم تو ابوطالب میگوید من پیر وضعیف وبیمارم چیزی
از طعام وشراب بهشت برای من بفرست که شفای من از ان حاصل
شود پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ
نگفت ابوبکر رضی الله عنه در مجلس آنحضرت حاضر بود گفت بدرستی
که حق تعالی طعام وشراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده فرستاده
ابوطالب بازگشت وصورت حال با وی گفت کفار ابوطالب را
بران داشتند که نوبتی دیگر بفرست وهمان سوال ازوی بکن ابوطالب
همان شخص را باز فرستاد تا پیغام ابوطالب رسانید این نوبت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله حرمهما علی الکافرین آن شخص باز آمد

وهمان

وهمان خبر باز آورد از زبان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وحضرت
خود از عقب آن شخص بخانه ابی طالب آمد خانه ویرا از مردم مملو یافت
فرمود خلوا بینی وبین عمی مرا با عم من بگذارید وبیرون روید همه
ایشان گفتند همچنانکه ترا بوی قرابت ما را نیز قرابت است درین وقت
از پیش او نمیرویم پس حضرت بیامد وبر بالین وی بنشست وفرمود یا عم
خدای ترا جزای خیر دهاد در حالت صغر مرا کفالت نمودی ودر حین
کبر خصانت من بجای آوردی وروایتی آنست که فرمود انک اعظم الناس
علی حقا واحسنهم عندی یدا ولانت اعظم منّا دا ابی
بدرستی که حق تو بر من بزرگترست از حق سایر مردم بر من ودست نعمت
وحمایت تو بر من اچنان است از دیگران والبته حق تو بر من بیشترست
از حق پدر من بعد از ان فرمود یا عم اعنی بکلمة واحد اشفع لک
بها عند الله عز وجل یوم القیامة   ای عم من یاری نمای مرا بگفتن یک
کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو بآن وسیله نزد خداوند عز وجل در روز
قیامت ابوطالب گفت کدام است آن کلمه حضرت رسول فرمود بگوی
لا اله الا الله وحده لا شریک له   ابوطالب گفت بدرستی که میدانم
که نیکخواه منی والله اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از
موت من وگویند عم تو ترسید از موت هر آینه چشم ترا بگفتن این
کلمه روشن ساختمی ودران باب این ابیات خواند
دعوتنی وعلمت انک ناصحی ۰ ولقد صدقت وکنت فیه امینا ۰ اظهرت دینا قد علمت بانه
من خیر ادیان البریة دینا ۰ لولا الملامة او حذار مسبة ۰ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا
قوم قریش فریاد بر آوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب وهاشم

وعبد مناف بر میکردی کفتنی ابو طالب بر ملت اشیاخ خود میرود و روایتی
آنست که ابو طالب بنی عبد المطلب را طلبید و بمحافظت و حمایت آنحضرت
وصیت نمود کفت بر خیر و نیکویی خواهید بود اکر سخن محمد را بشنوید و
اتباع امر وی کنید و اعانت نمایید ویرا تا فلاح و رشد یابید رسول صلی الله علیه
وسلم کفت چون است که ایشانرا امر میکنی بمتابعت و خود مخالفت می
کنی کفت اکر در حال صحت بودمی والله که پیرو تو می شدم ولیکن مرا مکروه
می آید که کویند ابو طالب در حال صحت مسلمان نشد و اکر از سر جزع و ترس
از موت مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ایمان وی نومید شد و از
مجلس برخاست و کفت بخدا سوکند که طلب آمرزش کنم از برای تو مادام که
مرا نهی نکنند از ان علی مرتضی کرم الله وجهه کوید چون ابو طالب وفات کرد
رسول را صلی الله علیه و سلم خبردار کردانیدم و کفتم ان عمک الشیخ الضال
قد مات آنحضرت در کریه شد انکاه کفت غسل کن اورا و تکفین و تجهیز وی
بجای آر کفتم یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له ورحمه
برو و بپوشان ویرا که خدای بیامرزد او را و رحمت کناد بر وی بعد از انکه
از ان امور فارغ کشتم نزد آن سرور رفتم مرا دعای خیر کرد و روایتی
آنست که سید عالم صلی الله علیه و سلم همراه جنازهٔ ابو طالب میرفت
و میکفت ای عم من صلهٔ رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی
خدای ترا جزای خیر دهاد آورده اند که بعد از انکه ابو طالب را دفن کردند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه باز کشت و چند روز بیرون نیامد و پیوسته
بجهة وی آمرزش میخواست صحابه را چون معلوم شد که حضرت بجهة ابو طالب
استغفار میکند کفتند ما چرا از برای آبا و اقربای خویش استغفار نکنیم و حال

انکه

انکه ابراهیم صلوات الرحمن علیه از جهت پدر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر ما
برای عم خود استغفار میکند حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی
والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین
لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه
الآیه و کویند آیت کریمهٔ انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء
وهو اعلم بالمهتدین هم در قصهٔ ابو طالب نازل شده ٥ در صحیحین ثبوت
پیوسته از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه که کفت نزد رسول خدا صلی
الله علیه و سلم رفتم و کفتم یا رسول الله عم تو ابو طالب نیکخواه تو بود و ترا حمایت
و وقایت کرد و از برای تو غضب نمود با قریش هیچ نفع بوی خواهد رسانید
یا نی حضرت فرمود آری وی در ضحضاح است در آتش و اکر نبودمی وی
در درک اسفل بودی از دوزخ و بصحت رسیده که آنحضرت فرمود
اهون الناس عذابا یوم القیامة ابو طالب له شراکان من نار یغلی منهما دماغه
کویند عمر ابو طالب هشتاد و چند سال بوده فایده ٥ از احادیث
که وارد شد در قصهٔ وفات ابو طالب چنان معلوم میشود که آن قصه
سبب نزول آیت کریمهٔ ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین
و حال انکه ثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و سلم در وقتی که میرفت بمکه
تا عمره کذارد زیارت قبر مادر خود آمنه کرد و از خداوند تعالی اذن خواست
تا بجهت وی استغفار کند ماذون نکشت و این آیة نازل شد که ما کان للنبی
والذین آمنوا ان یستغفروا الآیه و این حدیث هر چند در صحت بمرتبهٔ حدیثی
که در باب ابو طالب وارد شده نمیرسد فاما بطریق متعدده مروی کشته که
بعضی متقوی بعضی است پس بین الحدیثین تعرض و تنافی لازم آید و وجه

جمع آنست که گوییم احتمال دارد که نزول آیت متاخر بوده باشد از وفات
ابوطالب ولیکن سبب نزولش قصهٔ وی بود و جایزست که نزول آیه را
دو سبب باشد یکی متقدم که قصهٔ وفات ابوطالبست و دیگری متاخر که
قصهٔ آمنه است وآنچه در بعضی از طرق صحیحه در قصهٔ ابوطالب واقع شده
فانزل الله بعد ذلک ما کان للنبی و الذین آمنوا الآیه موید این توجیه
است واحتمال دارد که آیت یکبار نازل شده باشد در قصهٔ وفات ابوطالب
و در قصهٔ آمنه جبرئیل تذکار آنحضرت کرده باشد وآنرا حکم نزول داده باشد
چنانکه مشهورست که فاتحة الکتاب را سبع المثانی بجهة آن میگویند که دوبار
نازل شده یکبار در مکه ویکبار در مدینه علی قول بعض المفسرین فایده
ثانیه در ضمن روایات سابقه دلالتست بر ضعف
حدیثی که محمد بن اسحق وغیره روایت کرده اند که حضرت چون کلمهٔ توحید را
بر ابوطالب عرض کرد و وی ابا نمود عباس رضی الله عنه نظر در روی
ابوطالب کرد و دید که لبهای خود را متحرک میسازد سر را در پیش برد شنید
که کلمه میگوید بعد ازان با پیغمبر گفت یا ابن اخی والله که ابوطالب آن کلمه
که تو او را امر کردی بگفتن آن در آخر بگفت و بر تقدیر صحت این حدیث
وامثال این معارضه نمیکند با آن حدیث که در صحیحین وسایر کتب سنه
مروی گشته فکیف که ضعیف بوده فایده ثالثه آنکه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم گفته با ابوطالب که کلمهٔ لا اله الا الله را بگوی تا بدان سبب ترا شفاعت
کنم مراد آنست که لا اله الا الله محمد رسول الله چه این کلمه علم کلمهٔ ایمان
شده وایمان بی اعتراف بنبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم صحیح نیست
هرچند اقرار بوحدانیت حق تعالی باشد وایضا احتمال دارد که ابوطالب را

اقرار بنبوت آنحضرت بوده باشد بقرینهٔ آن بیت که در باب وی گفته است نظم
ودعوتنی وعلمت انک صادق ٭ ولقد صدقت وکنت قبل امینا ٭ ولیکن مقر
بتوحید حق جل جلاله نبوده پس بدان جهة حضرت در تلقین کلمه اقتصار
بر توحید فرموده باشد فایده رابعه بعضی از علما رحمهم الله گفته اند
کفر بر چهار نوع است کفر انکار وکفر جحود وکفر نفاق وکفر عناد اما
کفر انکار آنست که خدای را نشناسد نه بدل و نه بزبان وکفر جحود
آنست که خدایرا بدل بشناسد ولیکن اقرار بزبان نکند بخلاف چنانک
کفر ابلیس وکفر یهود بمحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین قبیل است
قال الله تعالی عز وجل فلما جاءهم ما عرفوا
کفروا به وکفر نفاق آنست که اقرار بزبان کند بخدای خدای تعالی و
بدل نشناسد واعتقاد نکند وکفر عناد آنست که خدای را بدل بشناسد و
بزبان اقرار بخدایی وی کند ولیکن منقاد وتسلیم وی نکردد همچو کفر ابوطالب
زیرا که گفت نظم ولقد علمت بان دین محمد ٭ الی آخره وجمیع انواع اربعه
مذکوره برابرست درین که حضرت حق تعالی صاحب آنها را که بران مرده
باشند نخواهد آمرزید والله اعلم وهم درین سال خدیجه کبری رضی الله
عنها وفات یافت بعد از موت ابوطالب بسه روز وگویند بیکماه وپنج روز
وقول اول اشهرست وباقی احوال خدیجه در باب سیم ازین مقصد مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی ٭ آورده اند که حضرت بواسطهٔ این دو مصیبت
متعاقب بسیار حزین واندوهناک گشت چنانچه از غایت حزن از خانه کم
بیرون می آمد ٭ وآن سال را عام الحزن خواند ٭ کفار دست جور وجفا دراز
کردند ٭ وآن سرور را ایذا واضراری که پیشتر نمی توانستند این زمان میرسانیدند

منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر مجمعی قریش بگذشت سفیهی
از سفهاء خویش را اغرا کردند تا خاک بر سر و روی آنحضرت می پاشید
سید عالم صلی الله علیه و سلم بخانهٔ خویش بازگشت یکی از دختران وی چون
بآن حال بدید برجست و خاک را از سر و روی آنحضرت دور میکرد و میگریست
خواجهٔ عالم فرمود قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند تا ابوطالب زنده
بود و گفت ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی ترا حمایت خواهد کرد
نقل است که ابولهب چون دید که قریش ایذاء آنحضرت از حد میگذرانند و وی
ازین جهة بسیار ملول و محزون است و نمی تواند که بامر دعوت نیکو اشتغال
نماید نزد آن سرور آمد و گفت بکار خویش مشغول باش و هرچه در زمان حیات
ابوطالب قیام مینمودی اکنون نیز می نمای بلات سوگند که دست بر تو
نیابند مادام که من زنده باشم قریش چون ازین معنی واقف شدند که
ازوی استفسار کردند که از دین خود برگشتهٔ گفت از دین عبد المطلب
برنگشته ام و لیکن حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملالی بوی نرسد و بفراغت
خاطر بانچه خواهد مشغول تواند شد گفتند خوب میکنی و صلهٔ رحم بجای می
آری پس رسول صلی الله علیه و سلم روزی چند تردد مینمود و بدعوت
اشتغال میفرمود و کسی بوی تعرض نمی توانست رسید بسبب حمایت ابولهب
تا روزی ابوجهل و عقبه بن ابی معیط نزد وی آمدند و گفتند برادرزادهٔ
تو با تو گفته که جای عبد المطلب کجاست گفت نی گفتند از وی بپرس ابولهب
گفت ای محمد جای عبد المطلب کجاست فرمود آنجا که قوم وی اند ابولهب
با بوجهل و عقبه رسید و گفت آنکه میگفتید از وی پرسیدم جواب داد
که عبد المطلب با قوم خود ست ایشان گفتند مدعاء او آنست که عبد المطلب

در دوزخ است پس ابولهب نزد آن سرور آمد و گفت ای محمد تو میگویی که
عبد المطلب در دوزخ است پیغمبر گفت آری او و هر که بر مذهب او مرده در
دوزخ است ابولهب در خشم شد و گفت همیشه با تو دشمن باشم و دست
از حمایت وی بداشت و با کفار در ایذا و اضرار با سید ابرار شریک
گشت چنانک آنحضرت در مکه نتوانست بود بعزم دعوت قبیلهٔ بنی بکر
بن وایل از مکه بیرون رفت و چون بآن قبیله رسید و اهالی آنجا را
دعوت نمود آنحضرت را جای ندادند از آنجا بحی قوم از قحطان رفت اول
وی را جای ندادند و آخر پشیمان گشتند از آنجا بجانب طایف و قبیلهٔ
ثقیف متوجه شد و زید بن حارثه ملازم حضرت بود ده شبانه روز و
بروایتی یکماه در طایف بسر بردند و هیچ کس از اشراف آن قبیله نماند الا که
آن سرور با وی سخن گفت و دعوت باسلام نمود قبول نکردند سفهاء
قوم خویش را تحریک نمودند تا آنحضرت را ایذا نمایند ایشان از عقب
وی میرفتند و دشنام میدادند و فریاد میکردند و سنگ بروی می
انداختند و پایهای مبارک وی را خونین ساختند زید بن حارثه خود را
سپر آن سرور میساخت سنگ بر سر وی میزدند و سر وی بشکست گویند
پیشوایان آن سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو
بن عمیر حضرت چون ایشانرا دعوت باسلام کرد و از ایشان طلب نصرت
کرد یکی از ایشان گفت خدا هیچ کس دیگر نمی یافت غیر از تو که بخلق فرستد
دیگری گفت جامهٔ خانهٔ کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی دیگری
گفت اگر تو پیغمبری چنانکه میگویی سزاوار نیست که با تو سخن گویم از جهت
تعظیم تو و اگر پیغمبر نیستی با تو سخن نباید گفت و روایتی آنست که یکی

گفت همان خدای که ترا برسالت فرستاد یاری دهد و دیگری گفت اگر
حق تعالی به بنی آدم رسولی میفرستاد بزرگی را ازین دوده یعنی مکه
و طایف اختیار کردی که مالدار بودی و برای نصرت وی را بجا بایستی
خداوند تعالی برای تسلیهٔ دل با حاصل سید رسل این آیت فرستاد که
کما قال الله تعالی عز و جل وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی
رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة ربک
آورده اند که آن سرور با دلی پریشان و خاطر
مجروح از قبیلهٔ ثقیف بیرون آمده متوجه مکه شد و در سر راه باغی بود از آن
عتبه و شیبه پسران ربیعه خود را بآن باغ رسانید ایشان در میان
باغ بر بلندیٔ بودند و میدیدند که ثقیف با وی چه کردند حضرت در سایهٔ
درخت انگور بنشست و از آن حال که ثقیف با وی پیش برده بودند و مناجات کرده
بود دست بدعا بر داشت و گفت ای خدای سزای پرستش من شکایت
و ناله میکنم در درگاه تو از ضعف قوت و قلت حیلت و از مذلت و خواری
خویش نزد مردم تو ارحم الراحمینی تو پروردگار هر ضعیف و مسکینی
و پروردگار منی مرا بکه وامیگذاری بدوری که چون مرا بیند خود را ترش
کیرد یا بدشمنی که او را مالک امر من کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست
مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو مرا اوسع است پناه میگیرم بنور وجه تو
آن نور که روشن کنندهٔ تاریکیهاست و با صلاح آرندهٔ کار آخرت و دنیاست
از آنکه سخط تو و غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی
شوی ولا حول ولا قوة الا بک روایت کنند که عتبه و شیبه چون
حضرت را از دور بآن حال دیدند عرق خویشی بحرکت آمد و شیبه غلامی

داس

داشت عداس نام وی را طلبیدند و مقداری انگور بوی دادند که در ظرفی نه
و بنزد آن مرد بر عداس چون انگور را آورد و پیش آنحضرت نهاد سید عالم صلی
الله علیه وسلم دست بآن ظرف در آورد و گفت بسم
الله الرحمن الرحیم و انگور تناول نمود عداس نظر در روی مبارک
آن سرور کرد و گفت بخدا سوگند که این کلامی است که درین دیار از کس
نشنیدم حضرت فرمود چه کسی تو و از کدام دیاری و بر چه دینی گفت غلام
نصرانی ام از اهل نینوی حضرت فرمود از ده آن مرد صالح یونس بن متی
عداس پرسید نام تو چیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نام من محمد
است غلام گفت دیرسیت من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت
تو از توریت دیده و شنیده ام و دانسته که خداوند تعالی ترا باهل مکه فرستد
و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود اخراج نمایند و حق جل جلاله ترا
نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد اکنون طریق خویش
مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار بعثت تو میکشم مصرع
دیرست که سودای تو در سینهٔ ماست • خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم
بر آن غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نموده و روایتی آن
است که آنحضرت را دست و پای او ببوسید برادران از دور چون آن
دیدند عتبه با شیبه گفت غلام ترا بغیر دادند و از راه برد غلام از نزد
سید باز گشت خواجها از وی پرسیدند که چه میگفت با تو چه صورت روی
نمود ترا که دست و پای وی بوسیدی گفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر
نداند او را گفتند و یحک ترا فریب داد و از دین خویشت بیگانه ساخت
عداس در جواب گفت همچنین مگوئید که در روی زمین بهتر ازین مرد نیست

آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از طایف باز
میگشت در راه بموضعی رسید و از انجا تا بمکه یک شب راه است و
آنرا بطن نخله میگفتند آخر روز بهم آنجا توقف فرمود تا شب در آمد و بنماز
مشغول شد اتفاقا هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین یا از جن
نینوی بدان موضع رسیدند و آواز قرآن خواندن خواجهٔ کاینات در
نماز شنیدند توقف کردند و استماع مینمودند تا حضرت از نماز فارغ
شد آنجماعه خود را بران پیغمبر ظاهر ساختند ایشان را بایمان دعوت
فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود روید
قوم خود را بدین دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند
چنانکه آیت کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما
حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم از ان قصه خبر میدهد و آنچه گویند منذرین
آن هفت نفر از جن یهودی بودند و لهذا چون بقوم خویش مراجعت نمودند
گفتند یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی
نقل است که چون نفر جنیان بمنازل خود مراجعت نمودند بموجب
فرموده رسول صلی الله علیه وسلم قوم خود را بدین آنحضرت دعوت کردند
از ایشان آن سرور را نادیده تابع گشتند و خواستند که خود بشرف ملاقات
سید سادات مشرف شوند چون این خبر بآن سرور رسید برای ملاقات با ایشان
شبی تعیین فرمود گویند شب چهارشنبه بود بعد از گذشتن سه ماه از
بطن نخله جبرئیل از آمدن فوج جنیان سید جن و انس را خبردار کردانید
و روایتی آنست که درختی از درختهای حرم مکه بنزد وی رفت و بسخن
در آمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بعزم ملاقات تو آمده اند و در

چون منزل کرده اند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم باستقبال ایشان
از مکه بیرون آمد و روایتی آنست که فرمود من مامور گشته ام که امشب
بنزد جنیان روم و ایشان را دعوت باسلام کنم و قرآن بر ایشان خوانم آن
کیست از یاران که با من رفاقت کند همه خاموش بودند و جواب آنحضرت
نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو آیم پس ملازم حضرت گشته
متوجه حجون شد و چون بشعب حجون رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم
بانگشت مبارک خویش دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را گفت که ازین
خط قدم بیرون نهی و تجاوز ننمایی که اگر تجاوز نمایی دیگر مرا نه بینی
انگاه حضرت در بالای پشته بنماز مشغول شد و سورهٔ کریمهٔ طه در نماز می
خواند که دوازده هزار زیری و بقولی ششصد هزار و بروایتی چهل علم
در زیر هر علمی جمعی کثیر از طایفهٔ جنیان بملازمت آنحضرت آمدند مصطفی
صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دعوت کرد جمله
مسلمان گشتند و روایتی آنست که جنیان گفتند [illegible] گفت انا نبی
الله و رسول الله پرسیدند گواه تو چیست برین دعوی فرمود این درخت
و خطاب فرمود بدرخت معین که دران موضع بود که ای درخت بامر
خدای تعالی بیا آن درخت در رفتار آمد بامر خداوند و شاخهای خود را
در زمین میکشید و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت بایستاد
پیغمبر از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز گواهی میدهی درخت بزبان
فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی انگاه فرمود باز گرد بجای
خود درخت همچنانکه آمده بود بجای خود باز گشت نقل است که دران
شب حضرت دوازده شخص را از اشراف جنیان اختیار فرمود و امهات

شرایع ایشانرا تعلیم داد وامر کرد تا بدیگران بیاموزند بعد از ان متفرق
شدند از ابن مسعود مرویست که گفت دران شب شخصی چند دیدم بر
مثال کرکسان که نزد آنحضرت می آمدند وآوازهاء عظیم می شنیدم
جنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بدان سرور رسد وجندان غلبه کردند نزد
آنحضرت که سواد بسیار میان من واو حایل شد وآواز وی را نمی شنیدم
بعد از ان همجنانکه قطعهای ابر منقطع شود ایشان بنیاد انقطاع کردند
ومیرفتند وجون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش من آمد و
گفت جه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهاء سفید در خود
بیجیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند از من زاد خواستند از جهة
خود ومراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوان وسرکین باشد گفتم
یا رسول الله استخوان وسرکین جه کفایت کند ایشانرا فرمود هیچ استخوان
نیابند الا که آنمقدار کوشت که از ان خورده شده باشد حق تعالی بران استخوان
برویاند جهت ایشان وهیچ سرکین نیابند الا که حق تعالی آن مقدار دانه
که آن سرکین از ان مکنون شده باشد برویاند جهة دواب ایشان وحدیث
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم لا تستنجوا بعظم ولا روثة فانها زاد اخوانکم من الجن
سبب ورودش این قصه است والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده
اند که حضرت جون از طایف مراجعت میفرمود در راه جمعی از اهل اسلام
پیش آمدند وگفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که
قریش از معاملهٔ سفهاء ثقیف وطایف واقف شده اند وسفهاء
خویش را اغرا نموده تا بدستور ثقیفان با تو عمل کنند حضرت بکوه
حرا بر آمد وآنجا توقف فرمود وبهر کس از بزرگان قریش ومکه

فرستاد که مرا بجوار خود در آرید هیچ کدام قبول ننمودند مگر مطعم بن
عدی که جون پیغام آن سرور بدو رسید اجابت فرمود وگفت در آی
کو در مکه که من ویرا در جوار خود گرفتم روزی دیگر صباح سلاح پوشیده
وفرزندان واتباع خود را مسلح ساخت وبمسجد در آمد وآن خبر (بحرام)
با بوجهل رسیده بود جون مطعم را بدان هیات بدید گفت مجیری
یا تابع وی گفت مجیرم ابوجهل گفت سر کرانتوا امان داده من نیز امان داده
ایم پس آنحضرت بمکه در آمد واستلام حجر الاسود کرد وطواف خانه
بجای آورد ودو رکعت نماز بگزارد ومطعم بر راحلهٔ خویش سوار
بود وندا میکرد که ای گروه قریش من امان داده ام محمد را کسی
هجو وایذای او نکند پس حضرت بخانهٔ خود تشریف داد ومطعم
واولاد وی از ان سرور خبردار بودند ومحافظت او مینمودند.
ودر ماه شوال این سال بود که حضرت عایشه وسوده را نکاح کرد
نقل است که زنی بود در مکه او را خوله بنت حکیم میگفتند واو زن عثمان
بن مطعون بود نزد آن سرور آمد بعد از خدیجه وگفت جرا زن نمیخواهی
فرمود کرا زن کنم خوله گفت اگر بکر خواهی هست واگر ثیب خواهی هست
بکر عایشه دختر دوست تو ابو بکر وثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو
آورده حضرت فرمود هر دو را برای من خواستکاری نمای خوله اول
بخانهٔ ابو بکر رفت وعائشه را خواستکاری نمود از زبان آن سرور
ابو بکر را دغدغهٔ در خاطر آمد که من با پیغمبر عقد اخوت بسته ام آیا دختر
برادر را توان خواست خوله نزد آنحضرت آمد ودغدغهٔ صدیق را
بعرض رسانید آنحضرت فرمود باز گرد وبگوی که میان من وتو اخوة

اسلامی است نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح حرمت دختر
تو باشد خوله بنزد ابوبکر آمد و پیغام حضرت رسانید و خاطر ویرا فارغ
ساخت باز در خاطر صدیق خدشهٔ پیدا شد چه مطعم بن عدی عایشه را
برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر قبول کرده و وعده در میان
داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو
همین جا می باش و خود بخانهٔ مطعم رفت زن مطعم ابوبکر را چون
از دور دید گفت ای ابوبکر امید آن داری که پسر ما را از دین ما برگردانی
و مسلمان سازی و دختر خود را بوی دهی این بهم نخواهد رسید
ابوبکر گفت ای مطعم تو هم چنین میگویی گفت آری صدیق غنیمت دانسته
از انجا بخانهٔ خویش باز گشت و خوله را گفت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بگوی
تا تشریف فرماید خوله آمد و آن سرور را از زبان ابوبکر بخواند حضرت
بخانهٔ وی تشریف داد و عایشه را نکاح کرد و دران روز عایشه شش
ساله بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرت واقع شده و در محل
خود خواهد آمد نقل است که خوله بخانهٔ سوده آمد و ویرا برای آن
حضرت خواستگاری نمود او از پدر خویش زمعه اجازت خواست
ویرا اجازت داد و گفت محمد همسری گرامی است پس حضرت بخانهٔ
زمعه رفت و سوده را در عقد خود درآورد بمهر چهارصد درهم و اول
زنی بود که حضرت بعد از خدیجه باوی زفاف کرد و باقی احوال در بابی بیم خواهد آمد
ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و ابتداء اسلام انصار رضی الله عنهم
درین سال ابتداء اسلام انصار بود مروی است که رسول صلی الله
علیه و سلم هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و قبایل بزیارت خانه

می آمدند

می آمدند خود را بر ایشان عرض میکرد و باسلام دعوت مینمود سال یازدهم
در موسم حج بموضع عقبه ایستاده بود ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیلهٔ
خزرج بآنحضرت رسیدند پرسید که شما کیانید گفتند ما از قبیلهٔ خزرجیم
از اهل مدینه فرمود لحظهٔ نمی نشینید تا با شما سخن گویم آنجماعه گفتند خوش
باشد بنشستند و حضرت ایشانرا دعوت باسلام نمود و قرآن بران قوم
خواند و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر
زمانی نزدیک شده چون سخن آن سرور را شنیدند بایکدیگر گفتند بخدا
سوگند که این آن پیغمبرست که یهود میگفتند فرصت غنیمت دانید و بوی
ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان
شش نفر بودند اسعد بن زراره از انجمله بود آن جماعه مؤمن بمدینه
باز گشتند و حکایهٔ خواجهٔ عالم را صلی الله علیه و سلم با اهل مدینه گفتند
و مردم را باسلام میخواندند و ذکر آنحضرت در مدینه فاش شد چنانچه هیچ
خانه در مدینه نبود الا که ذکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم دران خانه میکردند
ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت آنحضرت و قصهٔ معراج و کیفیت
فرض شدن نماز پنجگانه و ذکر بیعه العقبه اولی و ما یتعلق بها
اکثر علما برانند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت
واقع شده و گویند پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه چنانچه در شوال سال
یازدهم بوده باشد و بقول در شب بیست و هفتم ماه رجب و گویند در
بیست و هفتم ربیع الآخر و بقولی در هفدهم ماه مبارک رمضان سال
دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی برانند که بعد از بعث به پنج سال
این صورت روی نموده و گویند شب دوشنبه بوده والله اعلم

وبدانکه حدیث معراج وقصهٔ اسراء آنحضرت درکتب تفاسیر وسیر روایات
مختلفه بسیارست وطرق متعدده تعیین کشته وقریب بیست نفراز
صحابه روایت کرده اند که علی بن ابی طالب وابن عباس وعبد الله بن
مسعود وابی بن کعب وحذیفه بن الیمان وابوسعید خذری وجابر بن
عبد الله انصاری وابوهریره وانس بن مالک ومالک بن صعصعه
وام هانی رضوان الله علیهم اجمعین ازانجمله اند ودرین کتاب از مجموع
روایات آنچه بصحت اقربست مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و
راویان اخبار نبویه رحمهم الله چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود
سقف خانهٔ من شکافته شد وحال انکه من درمکه بودم وروایتی آنک
فرمود درخانهٔ ام هانی بودم درروی مصلای خود وتهیهٔ مهم نوم قیام
مینمودم که جبرئیل آمد وکفت یا محمد برخیز وبیرون آی ازخانه بیرون
بیرون رفتم دیدم که ملکی ایستاده ودابهٔ باوی است وفی روایة اتاه
جبرئیل ومعه خمسة الف ملک لهم زجل بالتسبیح ورسول صلی الله علیه
وآله وسلم فی بیت ام هانی ومعه میکائیل فقال قم یا محمد فان
الجبار یدعوک وروایتی انکه درحطیم وکاه میفرمود درحجر بودم
درمسجد الحرام که جبرئیل آمد ومیکائیل باوی بود جبرئیل با میکائیل کفت طشتی
از آب زمزم بیار تا تطهیر دل وی بجا آرم وسینهٔ ویرا شرح کنم پس
جبرئیل مرا تکیه داد وشکم مرا ازغوی که بالای سینه است تا ناف
بشکافت میکائیل سه طشت آب از زمزم آورد واندرون سینه
وعروق وحلق مرا بآن آب بشستند وهرچه ازغل درروی بود دور
کردند جبرئیل دل مرا بیرون آورد وبشکافت وبشست وبروایتی جبرئیل

آب

١١٥ آب می آورد ومیکائیل بشق صدر وغسل قلب قیام مینمود پس طشتی را
ازطلا آوردند مملو ازحکمت وایمان ودل مرا ازان پر ساختند وباز
جای خود نهادند انکاه جبرئیل دست مرا کرفت واز مسجد الحرام بیرون
آورد دیدم که براقی ایستاده بود میان صفا ومروه مرکبی از استر
فروتر واز دراز کوش بزرکتر رویش چون روی آدمی کوشهایش چون
کوش فیل یالش برمثال یال اسب کردن او شبیه بکردن شتر وسینهٔ
او مانند استر دنبالش مانند دنبال شتر قوایم او بروایتی چون قوایم کاو و
بروایتی چون قوایم بعیر سمهای او چون سمهای کاو سینه اش از
یک دانه یاقوت سرخ بود پشتش کویا درهٔ بیضا بود واز غایت صفا
برق میداد ودو بر بر ران داشت که ساق ویرا می پوشید زینی از
زینهای بهشت بروی بسته چنان سبک رفتار بود که تا آنجا که چشم
کار میکرد بکامی میرفت جبرئیل مرا کفت یا محمد سوار شو که این براق
ابراهیم است که بروی سوار می شده وبزیارت خانهٔ کعبه می آمده
وبروایتی سایر انبیا نیز بروی سواری کرده اند پس جبرئیل رکاب
براق را ومیکائیل عنان او را بکرفت حضرت خواست تا سوار شود
براق تندی نمود زیرا که مدت مدید بود که سواری بران نکرده بودند
جبرئیل کفت ای براق شرم نمیداری بخدا سوکند که هیچ پیغمبر نزد خداوند
تعالی کرامی تر از محمد نیست وبر تو سوار نشده براق بلرزید واز غایت
شرم عرق بروی نشست ومنقاد من کشت وخود را بزمین ملصق کرد اند
تا سوار شدم وفی روایة قال فرکبتها ان تزکتها سارت وان حرکتها طارت
جبرئیل مرا میبرد وملایکه جمعی پیش پیش وجمعی از عقب وبعضی از یمین

وبعضی ازیسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم و روایتی انکه فرمود در راه
شخصی از جانب راست من آواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی
دارم التفات بآن نکردم و از طرف چپ ندایی شنیدم که یا محمد بایست
که از تو سوالی ندارم التفات بآن نیز نکردم دیگر زنی را دیدم که خود را بر
آراسته بود و برراه من نشسته میکفت یا محمد بایست که چیزی از تو به
پرسم التفات بوی نکردم و از و درکذشتم انکاه از جبرئیل پرسیدم که اینها
کیانند کفت اول داعی یهود بود اکر جواب او میدادی امت تو بعد از تو
یهودی میکشتند وندا کننده دویم داعی نصاری بود اکر جواب وی میدادی
امت تو همه بعد از تو نصرانی میشدند و آن زن که خود را برآراسته بود
دنیا بود اکر جواب وی میکفتی همه امت تو دنیا بر آخرت اختیار کردندی
منقولست که حضرت فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملایکه
کرام را آنجا دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب
العزة کرامت و بشارت دادند و بر من سلام کردند باین طریق که السلام
علیک یا اول یا آخر یا حاشر کفتم ای جبرئیل ما تحیتهم ایای کفت بدرستی که تو
اول کس خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند انک اول
شافع و اول مشفع وبدرستی که تو آخر انبیایی و حشر خلایق در روز قیامة
در قدم تو واقع شود انک آخر الانبیاء و ان الحشر بک و بامتک
انکاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و او را بحلقهٔ در مسجد که انبیاء متقدم
مراکب خویش را بران حلقه می بستند به بست و بمسجد اقصی در آمدم
جماعتی از انبیا و بروایتی ارواح ایشانرا دیدم سلام کردند بر من
و تحیت من بجای آوردند کفتم ای جبرئیل آنها چه کسانند جبرئیل کفت برادران

نواند پیغمبران حق تعالی خواستند که نماز کزارم انبیا و ملایکه صف کشیدند
جبرئیل امر کرد مرا که امامت کن پیش رفتم و دو رکعت نماز بکذاردم و انبیا
و ملایکه بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا ثنای
پروردکار خود را و فضیلتی و نعمتی که حق تعالی بایشان عطا فرموده
بود بیان کردند اول ابراهیم صلوات الرحمن وسلامه علیه کفت حمد
و سپاس مر آن خدایرا که مرا خلت فرا کرفت و ملکی عظیم بمن ارزانی داشت
و مرا امام خود خواند و مقتدای مردم کردانید و از آتش نمرود خلاصی
داد و آنرا بر من سرد و سلامت ساخت انکاه موسی کفت حمد و سپاس
مر خدایرا که پروردکار عالمیانست آن خداوندی که مرا کلیم خویش کردانید
و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را
از ایشان بر دست من نجات داد و بعضی از قوم مرا چنان کردانید که راه
راست بمردم نمودند و بر راستی و ایمان ثابت قدم بودند پس داود کفت
حمد و سپاس مر خدایرا که ملکی عظیم داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را
در دست من نرم کرد و کوهها و طیور را مسخر من کردانید تا بمن تسبیح
میکفتند و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی داشت بعد از و سلیمان
کفت حمد و سپاس مر خدایرا که بادها را مسخر من کردانید و لشکر دیوان و
پریان در فرمان من ساخت تا هرچه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهاء
بزرک مانند حوض و دیکهاء بلند استوار بر دیک پایها برای من ساختند
و زبان مرغان بمن آموخت و مرا ملکی عظیم ارزانی داشت که وصف آن این
است که لا ینبغی لاحد بعدی و ملکی مرا طیب
کردانید بحیثیتی که لا حساب علیّ فیه پس عیسی کفت حمد و سپاس مر خدایرا

که پروردکار عالمیانست آن خدایی که مرا کلمهٔ خود کردانید و مثل مرا همجو
مثل آدم ساخت که وخلقه من تراب ثم قال له کن فیکون
ومرا کتاب انجیل تعلیم فرمود وحکمت بمن ارزانی داشت ومرا جنان کردانید
که صورت مرغی از کل میساختم وباد بران میدمیدم مرغی زنده می شد باذن
خدای تعالی وابراء والکه وابرص بمن حواله فرمود ومرا باسمان رفع نمود و
مطهر ساخت ومرا ومادرم را از شر شیطان درپناه خود درآورد که شیطانرا
هیج نوع برما راه تسلط نبود حضرت میفرماید که جون این جماعت انبیا از
محامد فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم وکفتم حمد وسپاس مر
آن خدایی را که مرا رحمت عالمیان کردانید وبر کافهٔ ناس برسالت فرستاد
وبشیر ونذیر ایشان ساخت وفرقانی برمن نازل کرد که در وتبیان همه
اشیاست وامت مرا بهترین همه امم کردانید وایشانرا وسط وعدل خواند
واول وآخر کردانید وسینهٔ مرا شرح فرمود ووزر از من برداشت ونام
مرا بلند ساخت ومرا فاتح وخاتم خواند ابراهیم صلوات الله وسلامه
علیه روی بانبیا کرد وکفت بهذا افضلکم محمد انکاه جبرئیل دست مرا کرفت
وبموضع صخره برد ومرا بصخره برآورد ومعراجی یعنی نردبانی از صخره
تا باسمان ظاهر شد که بحسن وجمال آن هرکز ندیده بودم وملایکه ازانجا
باسمان عروج کنند یکی از عارضتین آن از یاقوت سرخ بود ودیکری از زمرد
سبز یک پایه از نقره ودیکری از طلا مکلل بدرر ویواقیت واین آن معراج
است که ملک الموت ازانجا ظاهر میشود برای قبض ارواح بندکان نمی
بینید که شخصی جون روح او را قبض میکند جشم خود را تیز میکند دران حال
معراج را بد و مینماید القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بربراق سوار

بران

بران معراج کذشت وبروایتی جبرئیل او را بر پر خویش داشته باسمان اول رسانید
کویند ویرا بدری از درهای آسمان برد که آنرا باب الحفظ خوانند وبران باب
ملکی موکل است اسمعیل نام ودوازده هزار ملک درفرمان اویند حضرت می
فرماید که جبرئیل استفتاح نمود کفتند کیست جواب داد که جبرئیل است سوال
کردند که کیست با تو کفت محمد ست پرسیدند که او را طلبیده اند کفت
آری کفتند مرحبا به فنعم المجی جاء در را بکشودند باسمان دنیا برآمدم مردی
را دیدم درانجا جبرئیل کفت این پدر تست آدم سلام کن سلام کردم جوابم
بازداد وکفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح وبر طرف راست وجب
وی سیاه جندی بود جون بجانب راست میدید می خندید وجون بطرف
جب نکاه میکرد میکریست وروایتی انکه برطرف یمین آدم دری دیدم
که بوی خوش ازان می آمد بر جانب جب دری دیدم که بوی ناخوش ازان
در می آمد وهرکاه که بجانب یمین نکاه میکرد خندان وشادان می شد
وجون بطرف جب میدید کریان وحزین میکشت از جبرئیل پرسیدم که این
یا هذا البابان این دو در جیست که از دو طرف وی است کفت
انکه بر راست اوست دریست بجانب بهشت که ارواح صالحان و
فرزندان وی ازان دربه بهشت میروند جون می بیند آنرا شادان میشود
وانکه بجانب جب اوست دریست بسوی دوزخ که ارواح بدان فرزندان
وی ازانجا بدوزخ میروند جون آن می بیند غمکین میکردد وروایتی آنست
که فرمود آدم را در آسمان اول دیدم ارواح مؤمنان وصالحان ذریت
ویرا درانجا برو عرض میکردند میکفت روح طیبة ونفس طیبة اجعلوها
فی علیین وارواح فجار را از ذریت او برو عرض میکردند میکفت

روح خبیثة ونفس خبیثة اجعلوها فی سجّین منقول است که حضرت گفت
که فرشتگان آسمان اول جمله بیامدند و بر من سلام کردند و از انجا باسمان
دوم رفتم و پوشیده نماند که در هر آسمان استفتاح و سوال و جواب بدستور
اول واقع شده حضرت فرمود که در آسمان دوم دو جوان دیدم یحیی و عیسی و
ایشان پسران خاله یکدیگرند جبرئیل گفت اینها یحیی و عیسی اند سلام کن
بر ایشان سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
و از انجا باسمان سیم رفتم یوسف را دیدم جبرئیل گفت این یوسف است سلام
کن بروی سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
و در روایتی انکه چون باسمان سیم در آمدم مردی را دیدم خوب روی ترین خلق
خدا در حسن بر همه مردمان زیاده بود چنانکه ماهتاب در شب چهاردهم
زیاده است بر سایر کواکب و در روایتی انکه فرمود در آسمان سیم مردی را
دیدم که قد اعطی شطر الحسن از جبرئیل سوال کردم که این چه کس است
گفت یوسف است بعد از ان جبرئیل مرا باسمان چهارم برد در انجا ادریس را
دیدم جبرئیل گفت این ادریس است سلام کن بروی سلام کردم جواب داد
و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح پس مرا باسمان پنجم برد هارون را در
انجا دیدم بروی سلام کردم و جواب شنیدم گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی
الصالح انگاه مرا باسمان ششم برد موسی را آنجا دیدم سلام کردم
بروی جوابم داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح چون از
وی در گذشتم بگریست گفتند چه چیز ترا در گریه می آرد گفت ابکی لان غلاما بعث
من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی از ان میگریم که
جوانی مبعوث شده بعد از من که در ایند در بهشت از امت او بیشتر از انکه

درایند

درایند در بهشت از امت او بیشتر از انکه در آیند در بهشت از امت من
و در روایتی انکه موسی در سبب گریهٔ خود گفت زعم بنی اسرائیل این بود که
من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خداوند تعالی و حال انکه این مرد
از فرزندان آدمی گرامی ترست نزد او از من و اگر فضیلت لنفس
وی بودی باک نمیداشتم ولیکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت
وی است بر امت من و امت او افضل جمیع امم اند نزد حق جل جلاله
و در روایتی آنست که فرمود شنیدم که موسی باواز بلند میگفت اکرمته
وفضّلته گفتم با جبرئیل که با که عتاب میکند گفت یعاتب ربّه گفتم ویرفع
صوته علی ربّه جبرئیل گفت ان الله قد عرف له خلقه بعد از ان مرا
باسمان هفتم برد ابراهیم را آنجا دیدم جبرئیل گفت این پدرت ابراهیم
است سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن
الصالح والنبی الصالح و در روایتی انکه فرمود مردی را دیدم اشمط
اشمط دو موی مهذب
که نشسته بود بر در بهشت بر کرسی و بروایتی پشت خود را به بیت
المعمور باز نهاده بود و در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم
گفت یا محمد امت خود را بگوی که در بهشت درخت بسیار بنشانند
که خاک پاک خوب دارد و زمین وی گشاده است حضرت فرمود درخت
نشاندن در بهشت بچه حاصل میشود جواب داد بگفتن لاحول ولا
قوة الا بالله بعد از ان مرا بسدرة المنتهی بردند درختی را دیدم که
میوهٔ آن در بزرگی مثل سبوها هجر و برگ آن مانند گوش فیل بود و نور
خداوند تعالی غاشیهٔ آن درخت بود ملایکه بر منوال پروانها
از زیر پیرامون آن برآمده بودند و چندان ملک نزد آن درخت بودند

که عدد ایشانرا جز خداوند تعالی هیچ کس نمیداند و مقام جبرئیل در
وسط آن درخت است و در اصل آن چهار جوی دیدم دو جوی
ازان ظاهر و دو ازان پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت
آن دو که پنهان است دو جوی است که به بهشت میرود و آن دو که
ظاهر است نیل و فرات است و روایتی آنکه فرمود جویهاء دیگر ازان
منشعب بود از آب صافی و شیر بی تغیر و جویها از خمر بی خمار که سبب
لذت شاربان بود و جویها از عسل مصفی و روایتی آنست که فرمود
جبرئیل مرا در بالای آسمان هفتم بموضعی برد که دران موضع جوی بود بر
لب آن جوی خیمها از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب
آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبرئیل گفت این جوی کوثر است
که حق تعالی بتو عطا فرموده و ظروف آن از طلا و نقره بود و بر رضراض
از یاقوت و زمرد جریان داشت آب آن جوی سفیدتر از شیر ظرفی ازان
ظروف برداشتم و ازان آب مقداری بنوشیدم از عسل شیرین تر و از
مشک خوشبوی تر بود و روایتی آنست که فرمود که در اصل آن شجره
چشمهٔ آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و از آنجا دو جوی بر میخیزد
یکی کوثر و جوی دیگر که آنرا نهر الرحمه گویند بعد ازان بیت المعمور را بر
من ظاهر ساختند و آن خانهٔ ایست در آسمان هفتم محاذی خانهٔ کعبه
بحیثیتی که اگر سنگی از آنجا بیفکنند بر بالای خانهٔ کعبه خواهد افتاد و هر
روز هفتاد هزار ملک بزیارت آن خانه می آیند و چون بیرون می آیند
دیگر هرگز باآنجا عود نمیکنند و از ابو هریره مرویست که گفت حضرت فرمود
در آنجا جماعتی را دیدم که رویهای سفید داشتند و قومی دیگر را دیدم که در

رضراض سنگ
ریزه خورد

رنگ

رنگ ایشان چیزی بود پس این قوم در جویی میرفتند و غسل میکردند
چون بیرون می آمدند رنگهای ایشان سفید شده بود مانند رنگ آن جماعه
اول جبرئیل گفت اینها گروهی اند از امت تو که عمل صالح خود را مخلوط بعمل
بد ساخته اند پس توبه کرده اند و حق جل و علا قبول فرموده بعد ازان سه
ظرف آوردند یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از عسل من شیر فرا گرفتم و بیاشامیدم
جبرئیل گفت فطرت را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت بران فطرت
ثابت خواهید بود و روایتی آنکه سه ظرف پوشیده آورد جبرئیل گفت
یا محمد بنی آشامی از آنچه خداوند تعالی ترا می آشامد پس یکی را از آن سه
ظرف برداشتم عسل بود اندکی ازان بیاشامیدم و ظرفی دیگر برداشتم
شیر بود ازان چندان بیاشامیدم که سیر شدم جبرئیل گفت ازان یکی دیگر
نمی نوشی گفتم سیر شدم گفت وفقک الله و روایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله
الذی هداک الی الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک
حمد و سپاس مر آن خدا یرا که ترا راه راست نمود بفطرت یعنی اسلام اگر
خمر فرا میگرفتی امت تو گمراه می شدند چون از سدره گذشتم جبرئیل مرا گفت
یا محمد پیش باش گفتم ای جبرئیل تو پیش باش گفت یا محمد تقدم فانک
اکرم علی الله منی ای محمد تو پیش باش بدرستی که تو گرامی تری نزد خداوند
تعالی از من پس روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد تا رسانید مرا بحجاب
زر بفت جبرئیل آن حجاب را متحرک ساخت گفتند کیست گفت جبرئیل است
و با من محمد ست ملکی از وراء حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از وراء
حجاب خطاب آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر انگاه ملک گفت
اشهد ان لا اله الا الله از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی

صدق عبدی

انا الله لا اله الا الله انا پس ملک کفت اشهد ان محمدا رسول الله حی
از ورای حجاب ندا آمد که ارسلت محمدا صلی الله علیه وسلم ملک کفت حی علی الصلوة
علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی ودعا الی عبادی انکاه ملکی از ورای
حجاب دست بیرون آورد ومرا برداشت وجبرئیل بایستاد کفتم ای
جبرئیل درچنین موضعی از من تخلف میکنی کفت یا محمد وما منا الا له مقام
معلوم معلوم نیست هیچ کدام از ما الا انکه او را مقامی معلوم است
که از انجا تجاوز نتواند کرد ازین موضع اکر بیشتر روم میسوزم لو دنوت
انملة لاحترقت امشب بجهة احترام تو باین مقام رسیدم والا مقام معلوم
من نزد سدرة است حضرت میفرماید که من تنها روان شدم وحجابها
از ظلمت ونور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بکذشتم که غلظ هر حجابی
بانصد ساله راه ومابین هر حجابی بانصد ساله راه بود انکاه براق از رفتار
باز ماند رفرف زرد ظاهر شد که نور وضیاء او غالب بود بر نور آفتاب
مرا بران رفرف نشاندند میرفتم تا بپای عرش عظیم خداوند کریم رسیدم
مرا نزدیک رسانید بند عرش روایتی آنست که حق تعالی دران شب
هزار نوبت خطاب فرمود که یا محمد ادن منی در هر نوبت آن
ترقی دیکر حاصل میشد تا بمرتبهٔ دنی رسید واز انجا بمنزلت تدلی ترقی نمود
واز انجا بخلوت قاب قوسین او ادنی درآمد چنانکه حق تعالی میفرماید
ثم دنی ای دنی محمد الی ربه تعالی ای قرب بالمنزلة والمرتبة لا بالمکان
فانه تعالی منزه عنه فانما هو قرب المنزلة والدرجة والکرامة والرافة
چنانکه کویند فلان بسیار نزدیکی وقرب دارد بفلان ومراد قرب منزلت
وعلو مرتبتست که او را باشد نزد وی فتدلی ای سجد لله تعالی زیرا که آن مرتبه

بواسطه خدمت یافته بود پس در خدمت افزود ودر سجده وعده قرب
است ولهذا حضرت فرموده اقرب یکون العبد من ربه ان یکون
ساجدا پس آنحضرت را قرب بر قرب می افزود فانتهی الی مقام لم یدر
الکون این قدمه ولم یدر قدمه ای نفسه این قلبه ولم یدر قلبه
ای روحه ولم یدر روحه ای سره وبعضی از اهل تحقیق کفته اند
ثم دنی اشارت بمقام نفس مزکی اوست فتدلی اشارت بمقام دل مطهر
اوست فکان قاب قوسین اشارت بمقام روح مطیب اوست او ادنی
اشارت بمقام سر منور اوست نفس او در خدمت ودل او در مقام محبت
وروح او در مقام قربت وسر او در مقام مشاهده بود حیات نفس او
بخدمت صفای دل او بمحبت بقای روح او بقربت غذای سر او بمشاهده
بود اکر نفس او نظر بهستی خویش کردی بی خدمت بماندی واکر دل
او را نظر بر نفس بودی بی محبت بماندی واکر روح او را نظر بر دل واقع
شدی بی قربت بماندی واکر سر او نظر بروح افکندی بی مشاهده بماندی
ابوالحسین نوری را رحمه الله از معنی این آیت پرسیدند فرمود که لم یسع
فیه جبرئیل فمن الوری بعد از ان کفت دنی در افهام قاصره ما کاهی کویند شخصی
را بغذی از چیزی حاصل بوده باشد ولا بعد ثمه فتدلی وقتی کویند که مکان
بود ولا مکان ثمه فکان عبارت از زمان است ولا عبارت ولا زمان
ثمه قاب قوسین اشارت بمقدار بود ولا اشارت ولا مقدار ثمه او کلمه
شک باشد ولا شک ثمه ادنی مبالغه بود در ان شخص که اقربیت از
قربتی دیکر ولا دنی معه ثمه بدرستی که عبارت وافهام قاصرست از
ادراک وتقریب آن واهل معرفت را یارای آن نیست که از ان مقام تعبیر

نماید جز این قدر که دنی عبدا فتدلی فردا دنی ملکیا فتدلی ملکیا دنی قرشیا
دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی واصلا دنی ومسح الرحمه لدی
دنی افتقارا فتدلی افتخارا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی مادحا فتدلی
ممدوحا دنی شاکرا فتدلی مشکورا وقیل احدهما صفة لله والآخر صفة
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ومعناه کان یتقرب الی الله تعالی
والله یقربه وکان هو یتکلم بسمعه وکان هو یسأل الله یعطیه وکان
هو یشفعه وکان هو ینظر فی آیات الله والله ینظر فی ادب رسوله
وکان قاب قوسین او ادنی کنایت است از تاکید قربت وتقریر محبت
وبواسطهٔ تقریب بفهم در صورت تمثیل مودی شده کویند عادت عظماء
عرب آن می بود که چون خواستندی که تاکید عهدی وتوثیق عقدی کنند
چنانکه ایشان را معلوم شود که هرکز نقض آن عهد نخواهند کرد هریکی از
متعاقدان کمان خود را حاضر می ساختند وبایکدیکر ضم میکردند وهردو
بیکبار قبضهٔ آنرا میکرفتند وبیکبار می کشیدند وهردو یک تیر از آن می
انداختند واین صورت از ایشان اشارت باین معنی بود که موافقت
میان ایشان تحقق پذیرفت بحیثیتی که بعد از ان رضاء یکی عین رضاء
دیکری وسخط یکی عین سخط دیکری بود پس کویا درین آیت باعلایت
این معنی مودی شده والله اعلم کویند که میان خداوند تعالی ومحمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم محبت وقربت بنوعی تاکد یافت که مقبول
رسول مقبول خداوند تعالی ومردود وی مردود اوست ودر قرآن
مجید وفرقان حمید در محال متعدده اشارات باین معنی واقع شده
ولله العزة ولرسوله ومن یطع الله ورسوله ومن یعص الله ورسوله

وینصرون

وینصرون الله ورسوله اذا نصحوا لله ولرسوله ولا تقدموا بین
یدی الله ورسوله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
ومانند این در قرآن بسیارست وهذا مقام لیس فوقه مقام وسالکان
امت مرحومهٔ محمد را ازین مقام حظی ونصیبی هست چنانکه در ان حدیث
قدسی بیان فرموده که لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده الذی یبطش بها ورجله التی یمشی بها
وبعضی کفته اند مراد از فتدلی آنست که ارسل نفسه فی ذلک المقام
یعنی کذاشت نفس خود را دران مقام وبزبان حال کفت رجوع ازین
مقام نخواهم نمود زیراکه بی آن صبر نتوانم کرد با او کفتند انکس که ترا باین مقام
رساینده قادرست که بازت باین مقام رساند واکرچه در دنیا باشی ای
محمد ترا می باید رفت که کمکشتکان درکاه احدیت را بدعوت نمایی وسرکشتکان
بادیهٔ ضلالت را راه راست نمایی وکاهی که مستوحش شوی از خلق ودل تو
از اشتغال بامور ایشان ملول کردد ومشتاق شوی روی نیاز بقبلهٔ
نماز آر تا ترا بدین مقام رسانم ولهذا حضرت کاهی که از خلق تنک آمدی
فرمودی ارحنا یا بلال ومیفرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة فاوحی
الی عبده ما اوحی ای اوحی الله الی عبده محمد فی ذلک المقام
یعنی الله تعالی کفت با بندهٔ خود محمد آنچه کفت اخفی نمود از خلق سر جز را
که درین شب نسبت بوی کرد تا اشارت باشد که وی حبیب خاص حضرت
حق است دربیان مقام او کفت او ادنی ودر حال مشاهدهٔ او سدرة
المنتهی را کفت اذ یغشی السدرة ما یغشی ودر آیاتی که بدو نمود کفت
رای من آیات ربه الکبری ودر تکلم با وی کفت فاوحی الی عبده ما اوحی

علما را در بیان ما اوحی سخنان است بعضی از اهل احتیاط گفته اند اقرب
بصواب آنست که تعیین ننمایند آنرا زیرا که اگر مصلحت در اظهار آن بودی
مبهم بیان نفرمودی وجمعی دیگر گفته اند انچه در خبری یا اثری بما رسیده
باشد یا از روی استنباط واستدلال گویند لا باس بذکره واز انجمله آنچه
در حدیث صحیح واقع شده سه چیزست یکی فریضها، نمازها خمسه واین
دلیل است بر انکه فاضلترین اعمال نمازست چه در شب معراج بی واسطهٔ
جبرئیل فرض گشته دوم خواتیم سوره البقره چنانچه بعد ازین اشارتی
بآن واقع خواهد شد سیم انکه گناهان امت مرحومهٔ محمدیه غیر از شرک مغفور
ومعفو باشد ودر حدیث دیگر وارد شده که رایت ربی فی احسن صورة
دیدم پروردگار خویش را در خوبتر صورتی وصفتی مرا گفت یا محمد
فیم یختصم الملاء الاعلی، در چه چیز خصومت میکنند ملایکه عالم وسکان ملاء
گفتم الهی تو دانا تری پس بر من تجلی خاص فرمود که ازان تجلی تعبیر فرموده
بدین عبارت که فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی
وضع فرمود کف بی چگونه وچون خود را درمیان سر دوشانهٔ من چنانکه
اثر راحت وخوشی آنرا از درمیان دو پستان خود یافتم پس دانا گشتم
بآنچه در آسمان وزمین است بعد ازان خطاب آمد که یا محمد هل تدری
فیم یختصم ملاء الاعلی گفتم آری پروردگار من در کفارات خصومت
میکنند یعنی در عبادتی که سبب کفارت گناهان میگردد ودر درجات
یعنی عباداتی که موجب رفع درجات گردد خطاب آمد که ما الکفارات
ما الکفارات گفتم کفارات مکث است در مساجد بعد از ادای نماز
وپیاده رفتن است بجماعات واسباغ وضوست در مکاره وشداید

هرکس

هرکس که این امور بجای آرد نیک زندگانی شده باشد ونیک بمیرد واز
گناهان خویش چنان بیرون آید که گویا از مادر بوجود آمده بعد ازان
خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه وسلم چون نماز گذاری این دعا را
بخوان که اللهم انی اسالک الطیبات وترک المنکرات وفعل الخیرات وحب
المساکین وان تغفرلی وترحمنی اذا اردت بعبادک فتنة فاقبضنی غیر مفتون
خطاب آمد که یا محمد ما الدرجات گفتم درجات افشای سلام واطعام
طعام است ونماز شب است در حالی که مردم بخواب باشند ودر حدیثی
دیگر وارد شده که دران شب حق تعالی با من خطاب فرمود که یا محمد
لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب ودر خبری دیگر هست که چون دران شب
آن سرور بقرب وکرامت فایز شد خطاب آمد که یا محمد انا وانت وما سوی
ذلک خلقتها لاجلک حضرت فرمود که انت وانا وما سوی ذلک ترکت لاجلک
گویند فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها ازان حضرت سوال کرد که دران شب
حق تعالی چها گفت با تو فرمود خطاب آمد که یا محمد من ضامن روزی
بندگان خویشم وامت تو وثوق بآن ندارند ودوزخ را جهت دشمنان
خود آفریده ام وایشان جهد مینمایند که در انجا روند ومن عمل فردا از ایشان
نمی طلبم وایشان روزی فردا از من طلب میکنند ورزقی که برای
ایشان مقرر کرده ام بدیگری نمیدهم وایشان طاعت از برای غیر من
کنند وعزیز کننده وخوار کننده منم وایشان شکر غیر من میگویند وبعضی
گفته اند از انجمله این بود یا محمد دخول بهشت حرام است بر سایر انبیا
تا زمانی که در اییی تو در انجا وحرام است بر سایر امم تا زمانی که امت
تو در ایند وگویند از انجمله این بود که یا محمد امت تو طاعت من بجای می

رسید بغیر من وحق فنا رنجه
من دارند ومن انعام
ایشان را بخشیم وایشان

وعصیان من می ورزند وطاعت ایشان برضای منست ومعصیت
ایشان بقضای من آنچه برضای من ازیشان صادرشود اگر قصوری
داشته باشد قبول میکنم زیراکه کریمم وآنچه بقضای من ازیشان واقع شود
آنرا می آمرزم وعفو میکنم زیراکه رحیمم وقیل اوحی الله کن ابیسا من الخلق
فلیس بایدیهم شئ واجعل صحبتک معی فان مرجعک الی ولا تجعل
قلبک متعلقا بالدنیا فما خلقتک لها منقولست ازان سرور که فرمود چون
بپای عرش رسیدم وعظمت آنرا بدیدم خوف ورعبی بر من طاری شد
قطرهٔ ازانجا فروچکید دهان رابگشودم آن قطره بر زبان من افتاد
والله که هیچ کس هیچ چیز راچشیده باشد که شیرین تر بود ازان پس علم
اولین وآخرین ببرکت آن مرا حاصل شد وزبانم طلاقتی پیدا کرد بعد
ازانکه آنرا لکنتی پیدا شده بود ازمشاهدهٔ هیبت وعظمت خداوند تعالی
پس مرا گفتند خدای خود راثنا گوی ملهم شدم بگفتن التحیات لله المبارکات
الصلوات الطیبات لله حق تعالی خطاب فرمود که سلام علیک ایها النبی
ورحمة الله وبرکاته گفتم السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین انگاه ملایکه گفتند اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعده خواتیم سوره البقره با آنحضرت
عطا فرمودند وروایتی انکه فرمود خطاب آمد که یا محمد آمن الرسول
ایمان آورد رسول گفتم آری ای پروردکار من فرمان آمد که ومن یعنی
یعنی دیگر که ایمان آورد گفتم والمؤمنون کل آمن بالله والملائکه وکتبه
ورسله لا نفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا و
الیک المصیر خطاب آمد قد غفرت لک ولامتک دیگر بخواه تا
بدهم گفتم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا فرمان آمد که خطا ونسیان ازا

امت تو برداشتم وعلاوهٔ آنها آنچه ازیشان باکراه صادرشود ازان در
گذشتم ولهذا حضرت فرمود ان الله تجاوز لی عن امتی الخطا والنسیان وما استکرهوا علیه
بعد ازان گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای
پروردکار ما بار مکن بر ما آن تکلیفات ومشقات که بر امم ماضیه بار کرده و
تکلیف فرموده بودی فرمان آمد که همچنان کردم که تو خواستی اصر امم
ماتقدم بر شما بار نکنم ما جعل علیکم فی الدین من حرج وروایتی
آنست که خطاب آمد که یا محمد تفضیل کن اصار امم ماضیه را آنحضرت تفصیل
مینمود ومرحمه میطلبید بار زیادتی بوی ارزانی میداشتند واین کتاب
گنجایش بسط آنها ندارد دیگر گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به
ای پروردکار ما بار مکن آنچه طاقت بشریت ما بآن وفا نکند خطاب آمد که
همچنین کردم با تو وامت تو دیگر بخواه تا بدهم گفت واعف عنا واغفر
لنا وارحمنا بعضی از علما فرموده اند سه چیز طلب کرد یکی عفو دوم مغفرت
سیم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت مرحومهٔ محمدیه سه امت را
تعذیب کرده ومریکی را بنوعی هلاک کرده بود یکی را بخسف مثل قارون
واتباع او چنانکه میفرماید فخسفنا به وبداره الارض
ویکی را بمسخ مثل قوم داود پیغمبر صلوات الرحمن علیه چنانکه در شان ایشان
میفرماید وجعل منهم القردة والخنازیر ودیگری را بقذف
وایشان قوم لوط بودند که حق تعالی درباب ایشان میفرماید وامطر
علیهم حجارة من سجیل پس حضرت ازین سه چیز بسیار خایف بود
که مبادا امت او بیکی ازین انواع هلاک کردند دران شب قرب وکرامت فرمود
واعف عنا ای من الخسف واغفر لنا ای من المسخ وارحمنا ای من القذف

خطاب آمد که قد فعلت حضرت میفرماید که بعد از ان فرض شد بر من و امت
من پنجاه نماز در یک شبانه روز و در روایتی انکه حضرت دران شب مطلع شد
بر عبادات ملایکه هفت آسمان بعضی عبادت ایشان قیام و بعضی عبادت
ایشان رکوع و بعضی سجود و بعضی تشهد و بعضی تکبیر و بعضی تسبیح و
بعضی تهلیل بود چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد که یا محمد نماز ترا و
امت ترا عبادتی کردانیدم مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرائت
و تسبیح و تهلیل تا مشتمل باشد عبادت ایشان بر عبادت جمیع ملایکه از عرش
تا ثری که ایشانرا بقیام ثواب قایمان دهند و برکوع ثواب راکعان و بسجود
ثواب ساجدان و بتشهد ثواب متشهدان و بتکبیر ثواب مکبران و به تسبیح
ثواب مسبحان و قاریان و بتهلیل ثواب مهللان حاصل آید و ولدی مزید حضرت
میفرماید که بعد از انکه نمازها بر من و امت من فرض شد باذون کشتم براجعت
و همچنانکه آمده بودم بازکشتم تا بمنزل جبرئیل رسیدم جبرئیل کفت بشارت باد
ترا ای محمد بدرستی که تو بهترین خلق خدایی و برکزیدهٔ اویی بمرتبهٔ رسانید ترا
امشب که هیچ آفریده را هرکز نرسیده بود نه ملک مقرب و نه نبی مرسل
کوارا باد ترا این کرامت که بتو ارزانی داشت فراکیر آنرا و شکر و سپاس
وی بتقدیم رسان که وی منعم است دوست میدارد شاکرانرا پس حمد حق
جل جلاله بتقدیم رسانیدم بعد از ان جبرئیل مرا بهشت برد و منازل و درجات
جنانرا بمن نمود و حور و قصور و غلمان و ولدان و اشجار و اثمار و بساتین
و ریاحین و انهار و ریاض و حیاض و غرف و شرف آنرا همه دیدم بخدا سوکند
که من داناترم بهر درجه و قصر و خانه و غرفه و خیمه که در بهشت است از انچه درین
مسجد منست و در روایتی انکه فرمود در بهشت درآمدم خیمها بزرک دیدم

از لؤلؤ و خاک بهشت مشک بود و در حدیثی دیکر آورده شده که فرمود مطلع
شدم بر بهشت اکثر بهشت را فقرا و درویشان دیدم و بر دوزخ مطلع شدم
اکثر اهل آنرا زنان و متکبران و جباران یافتم و در بعضی از اخبار به ثبوت
پیوسته که فرمود دوزخ را بر من عرض کردند و اغلال و سلاسل و حیات و عقارب
و زفیر و شهیق و غساق و حموم آنرا دیدم و روایتی هست که آنحضرت را
دران شب بر کیفیت عذاب زناکاران و ربواخواران و آنان که مال یتیمان
بظلم میخورند و اهل غیبت و واعظان که بفرمودهٔ خویش عمل نمی نمایند وقوف
حاصل شد و در بعضی روایات تفصیل آن کیفیات بنظر رسیده اکر بایراد آنها
مشغول میشود بحد تطویل می انجامد و بثبوت پیوسته که فرمود دران شب
با من کفتند یا محمد این مالک است خازن دوزخ سلام کن بروی نکاه کردم
بسوی او وی پیشی کرفت و بر من سلام کرد و در بعضی کتب سیر هست که
حضرت فرمود دران شب ملکی از ملایکه را دیدم که در روی وی هیچ فرح و
شادی نبود و دران شب با هر ملکی که ملاقات کردم شادی و خرمی مینمود
مکر وی که هیچ کره از ابروی خویش نکشود از جبرئیل پرسیدم که این چه ملک
است که امشب هر ملکی که مرا دید در روی من تبسم کرد الا او جواب داد که او
در روی هیچ کس تبسم نکرده و نخواهد کرد و اکر در روی کسی تبسم کردی هر اینه
که در روی تو بودی او مالک دوزخ است و همیشه ترش روی و غضبناک
است و شدت غضب او مراسل دوزخ راست بسبب غضب خداوند
تعالی بر ایشان کفتم یا جبرئیل بکوی او را که آتش دوزخ را بمن نماید کفت هم
چنین کنم و روی بمالک دوزخ کرد و کفت یا مالک ارِ محمدًا النار مالک پرده
از سر دوزخ برداشت آتش شعله زدن کرفت و زبانهٔ او سیاه بود و هیچ

روشنایی نداشت وآنرا زفیر وشهیق بود فارتفعت حتی ظننت انها
انها ستاخذنی ودیدم دوزخ راکه در وانواع عذاب وخواری بود
که هیچ سنگ وآهن راتحمل وطاقت آن نباشد گفتم یاجبرئیل بگوی اورا
تا آتش رابمحل خویش باز گرداند که طاقت دیدن آن ندارم جبرئیل فرمود تا
مالک آتش رابمکان خویش باز گرداند نقل است که دران شب آنحضرت
راباقابض ارواح ملاقات کرد واز ان ملک مقرب التماس فرمود که در حین
قبض روح بامت من آسان گیری ملک الموت درجواب گفت یا محمد بشارت
باد ترا که در شبانروزی حضرت حق جل جلاله چند نوبت بامن خطاب میکند
که با امت محمد آسان وسهل گیری بصحت رسیده که حضرت فرمود در بازگشتن
بموسی رسیدم پرسید که چه چیز فرض شده بر تو وامت تو گفتم پنجاه نماز در
شبانروزی موسی گفت بدرستی که امت تو توانایی گذاردن پنجاه نماز در
شبانروزی ندارند وحال آنکه من پیش از تو مردم راشناخته ام وبنی اسرائیل
رادیده ام وآزموده وامت تو ضعیف ترین امم اند باز گرد بدرگاه پروردگار
خود ودرخواست تخفیف کرد ند برگشتم چون بموسی رسیدم پرسید
که چه کرده گفتم ده نماز تخفیف شد باز مرا بر مراجعت تحریص نمود تا رفتم وسوال
تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف نمودند برگشتم وهمچنین هربار که بموسی میرسیدم
مرا باز میگردانید ودر هر نوبتی ده نماز کم میکردند تا در نوبت پنجم پنج نماز
تخفیف نمودند موسی باز مبالغه کرد مرا بر مراجعت اغرا نمود گفتم راجعت
ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی واسلم مراجعت کردم پروردگار
مراجعت کردم پروردگار خود را درین امر تا بحدی که مرا شرم آمد از وی
یعنی دیگر مراجعت نمی نمایم ولیکن راضی وخورسند شدم وتسلیم پیش
کردم

تخفیف نماز برای امت
خویش بازگشتم وطلب
تخفیف نمودم ده نماز

گرفتم چون از موسی درگذشتم شنیدم که منادی میگفت امضیت فریضتی
وخففت عن عبادی هی خمس وهن خمسون وروایتی آنکه فرمود مراجعت کردم
پروردگار خود را تا زمانی که فرمود یا محمد پنج نماز فرض ساختم در شبانروزی
بر تو وامت تو وهر نمازی بده نماز قبول کردم که همان پنجاه نماز شود هر که
قصد نیکی کند وبعمل نیارد یعنی بمانع شرعی آن قصد را در دیوان عمل او
حسنه بنویسند واگر بعمل آرد ده چند بنویسند وهفتصد نویسند و
زیاده نویسند تا بحدی رسد که از حساب بیرون رود وهرکس قصد بدی
کند وبعمل نیارد یعنی سبب ترک آن کند آنرا حسنه نویسند واگر بعمل آرد
یک سیئه نویسند حضرت فرمود که بازگشتم وجبرئیل همراه من بود تا بخانه
ام هانی درآمدم واین همه سیر وسلوک در شبی از شبهای شما بود فانا سید
ولد آدم ولا فخر وبیدی لواء الحمد یوم القیامة ولا فخر والی مفاتیح الجنة یوم القیامة ولا فخر
ودر زین القصص از عمار روایت میکند که زمان رفتن وباز آمدن آن سرور
سه ساعت از شب بوده واز وهب بن منبه ومحمد بن اسحق روایت میکنند
که چهار ساعت بوده والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول
خدای صلی الله علیه وآله وسلم در حین مراجعت از ان سفر در صحرا ذی
طوی با جبرئیل گفت قریش مرا درین امر تصدیق نخواهند کرد جبرئیل گفت باکی
نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد واو
صدیق است مروی است از ام هانی بنت ابوطالب که گفت شب معراج
رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود وبا ما تکیه کرد وچون صباح شد فرمود
که مرا امشب به بیت المقدس بردند واز انجا باسمانها رسانیدند وپیش
از صبح باز آوردند ام هانی گوید گفتم صدقت یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو

بادزینهار این سخن پیش این منکران مگوی مبادا که باور نکنند و ترا بدروغ
باز دهند گفت من بخدا این قصه را از هیچ کس پنهان ندارم ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وسلم صباح آن شب در حجره
بنشست ملول و محزون چه میدانست که قریش ویرا تکذیب خواهند کرد
ابوجهل درآمد و پیش آنحضرت بنشست و بر سبیل استهزا با آنحضرت
گفت هیچ امری مجدد استفاده کردهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت
آری امشب سفری کردم گفت بکجا آن سرور جواب داد که به بیت
المقدس و از انجا بسموات رفتم آن ملعون گفت امشب بدانجا
رفتی و صباح در مکه گفت آری ابوجهل چنین ظاهر ساخت که او را درین
امر انکاری نیست از خوف انکه حضرت دیگر آن سخن پیش کسی نگوید
و گفت یا محمد این سخن که با من گفتی با قوم خواهی گفت رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود آری انگاه ابوجهل فریاد کرد که ای گروه بنی کعب
بن لوی بیایید مردم از اطراف و جوانب انجا حاضر شدند ابوجهل
گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی در حضور جماعة نیز بگوی حضرت فرمود
امشب مرا به بیت المقدس و باسمانها بردند قوم بنیاد تعجب و انکار
کردند بعضی دستها برهم میزدند و بعضی دست بر سر می نهادند و
آن امر نزد عقول قاصرهٔ ایشان محال مینمود و جمعی از اهل اسلام که
ایمان ایشان ضعیف بود ازین مرتد گشتند ابوجهل با جماعتی از پی
روان خویش پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و با وی گفت
نمیروی پیش صاحب خود تا بشنوی که چه میگوید صدیق رضی الله عنه
پرسید که چه میگوید آن ملعون جواب داد که دوش درمیان قوم

بوده و میگوید مرا امشب به بیت المقدس بردند ابوبکر رضی الله
عنه فرمود البته وی این سخن گفته ابوجهل گفت آری البته گفته
ابوبکر جواب داد که راست گفته قوم گفتند تو او را درین امر تصدیق
مینمایی که در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رود و پیش از
از صبح باز گردد بمکه گفت آری من او را تصدیق مینمایم در انکه
جبرئیل بیک لحظه از بالای هفت آسمان بزمین می آید و پیغام حق جل
و علا میرساند و باز بمحل خود مراجعت مینماید اگر او را دوش از
مکه به بیت المقدس برده باشند غریب و عجیب نبوده باشد و
مرا اینه باور خواهم داشت و بعضی گفته اند ابوبکر رضی الله
عنه ازین روز باز ملقب بصدیق شد منقول است که درمیان
قریش جمعی بودند که مسجد اقصی را دیده بودند پیش پیغمبر علیه السلام
و گفتند هیچ توانی که مسجد اقصی را وصف کنی در ایستادم و وصف
مسجد بیان کردم تا بجای رسیدم که نزدیک بود که بر من مشتبه گردد
و در روایتی انکه فرمود چنان غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بودم
جبرئیل بیامد و مسجد اقصی را بیاورد و در نزدیک خانهٔ عقیل در برابر
من بداشت در ان میدیدم و از هرچه می پرسیدند میگفتم قریش
گفتند اما وصف مسجد راست گفت دیگر پرسیدند که قوافل قبایل
ما در طریق شام هستند هیچ ملاقی شده با ایشان یا نی حضرت فرمود
آری گفتند ما را از ایشان خبری گوی فرمود گذشتم بر قافلهٔ بنی فلان
در روحا اشتری گم کرده بودند و در طلب آن میگشتند در منزل ایشان
قدحی آب نهاده بود و من تشنه بودم از ان قدح آب آشامیدم بپرسید

ازیشان که جون بازکشتند از طلب شتران دران قدح آب باقی بود
یانی قریش کفتند این یک نشانهٔ دیکراست دیکر فرمود کذشتم بر قافلهٔ
بنی فلان درذی مرو دوکس از اهل قافله بریک شتر سوار بودند شتر
ایشان ازمن برمید ویکی را بینداخت و دستش شکسته شد بپرسید
ازیشان که راست هست یانی کفتند این نشانهٔ دیکرست باز پرسیدند
که قافلهٔ خاصهٔ ما را کجا دیدی فرمود کذشتم بریشان در تنعیم ونشانه
بار ایشان وهیات آن مردم که دران قافله بودند همه را بازکفت و
انکه دو شتر خاکستر رنک که دو غراره مخطط بار داشت پیش پیش قافله
بودند همه را بازکفت وفرمود که وعدهٔ ایشان فردا بار وز دیکر وقت
طلوع آفتاب است که نزول نمایند کفتند این نشانهٔ دیکرست بعد ازین
از نزد وی بیرون رفتند وکفتند والله لقد قص محمد شیا وبینه نقل است
که بعضی از قریش صبح آن روز که وعدهٔ نزول قافله بود و در ثنیه کدا
نشستند وانتظار طلوع آفتاب می کشیدند تا باشد که کاروان نیاید
وآنحضرت را تکذیب نمایند که ناکاه کوینده کفت والله اینک آفتاب برآمد
جماعتی دیکر کفتند والله که اینک شتران قافله ظاهر شدند وآن دو شتر
که محمد کفته بود پیش پیش می آیند واز اهل قوافل نشانها که آن سرور
فرموده بود تحقیق نمودند همچنان بود که وی کفته بود وفی زین القصص
قالوا بل البعیر لما قدموا صدق بیتربنا کالبرق بخاطف وقد سقطت
لنا قوس فرد علینا با وجود آن همه دلایل واضحه وآیات
لایحه آن کروه بی شکوه ایمان نیاوردند وکفتند ما هذا الا سحر مبین

ذکر فوایدی که تعلق بقصهٔ معراج حضرت رسالت دارد اول

بدان

بدان وفقنی الله تعالی وایاک که هیچ کس را از اهل قبله را خلاف نیست
که معراج آنحضرت بوده واکر کسی منکر معراج شود والعیاذ بالله کافر
بود زیرا که انکار نص قرآن کرده باشد قال الله سبحانه وتعالی
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی
واحادیث صحیحه صریحهٔ مشهوره قریبه بحد تواتر درین باب وارد شده
ومنکر معراج باسمانها بابداع وضلالت منسوب بود نزد ایمهٔ دین
رحمهم الله ولیکن علما خلاف کرده اند درین که معراج بر جه وجه بوده
جسد مبارک آنحضرت رفیق بوده با روح که بآن منزلت رسیده یا روح
تنها طریق آن سفر پیموده وکالبد نامی آن سرور از مکان خویش
بیرون نرفته جمعی بر انند که روح آنحضرت را در خواب بمعراج بردند
وجسد در محل خود بود با انکه جمله متفق اند برین معنی که رویاء انبیا
حق وصدق است وحکم بیداری دارد جه صفت ایشان این است که اعینهم
ولا تنام قلبهم جنانکه بسط این مسئله درباب خواص پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خواهد آمد انشاء الله تعالی واین مذهب را از عایشه صدیقه ومعویه
وحسن بصری روایت میکنند وسخن محمد بن اسحق در سیرت ناظر باین است
واین جماعت استدلال مینمایند بآیت کریمهٔ وما جعلنا الرویا التی اریناک
الا فتنة للناس جه در کلام رویا در دیدن خواب شایع
است جنانچه حق تعالی از کلام یوسف حکایت کرده میفرماید هذا
تاویل رویای من قبل ودر آیت دیکر در قصهٔ خواب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم که دید که بمکه درآمد وعمره میکذارد میفرماید لقد صدق رسوله
الرویا بالحق وهمچنین استدلال مینمایند بانکه در بعضی از طرق حدیث معراج

واقع شده که آنحضرت فرمود بینا انا نایم چنانکه بعد ازین مذکور
خواهد شد و دیگر آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که وی
گفته ما فقدت جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم وبعضی از علما برانند که اسری
آنحضرت تا بیت المقدس به بیداری بوده و بآسمانها در خواب روح
آنحضرت را برده اند بدلیل آیت کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی مسجد اقصی را غایت اسری کردانیده اگر زیاده بودی سرا بیان فرمودی
زیراکه آن ابلغ است در کمال مدح وآنچه معظم سلف وخلف برانند آنست
که معراج آنحضرت در بیداری بوده بروح وجسد او را در بعضی از
شب از مکه به بیت المقدس واز انجا بآسمانها بردند چنانچه تفصیل آن
سابقا بتحریر پیوست وظاهر نص قرآن که اسری بعبده ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی است مقتضی آنست وظواهر احادیث
صحیحه دلالت بران میکند وعدول از ظاهر وحقیقت نمودن وبتاویل
ومجاز قایل شدن هیچ ضرورت نیست وهرگاه احادیث بثبوت
پیوندد در امری که نزد عقلا جایز بود ومخالف قواعد شرعیه نباشد
انکار آن سزاوار نیست واگر اسری در خواب بودی ظاهر این بودی
که اسری بروح عبده گفتی وپیغمبر را صلی الله علیه وسلم زیادتی فضیلتی
حاصل نشدی وقریش را مجال انکار نبودی چه نزد همه عاقلان ممکن است
که یکی از آحاد الناس در خواب به بیند که بهفت آسمان رفت وباز آمد
وبهشت ودوزخ را دید دیگر آنکه ام هانی با آنحضرت نگفتی که این قصه
را با قریش مگوی که مبادا تکذیب نمایند وابوبکر صدیق را رضی الله عنه
بواسطهٔ تصدیق آن واقعه مزیدی مزیتی حاصل نشدی وبعضی از مسلمانان

از دین مرتد نشدی ومشرکان از ان سر وخبر کاروان قریش وصفت و
نشانهٔ مسجد اقصی نپرسیدی واما استدلال ایشان بآیت وما جعلنا الرویا
التی اریناک الا فتنة للناس تمام نیست زیراکه احتمال دارد که مراد از رویا
رویت بصری باشد چه رویای مصدر رای که بمعنی دیدن بچشم است
هم آمده اگرچه در معنی دیدن بخواب شایع است تقال رایت بعینی رویة
ورویا ودر اشعار متنبی که یکی از فصحاء عرب است رویا بمعنی رویت
عین مستعمل شده حیث قال رویاک فی العین احلی من الغمض ودر صحیح
بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما که ترجمان القرآن است روایت کرده
شد که او رویا را درین آیت تفسیر برویاء عین کرده وظاهر اینست چه
حق تعالی آنرا فتنه گردانیده وخواب موجب فتنه نمیشود وبر تقدیر تسلیم
که مراد از رویا خواب باشد نص نیست که این آیت در قصهٔ معراج نازل
شده باشد چه بعضی از مفسران برانند که نزول آیت در قصهٔ حدیبیه بوده و
مراد از رویا خوابی است که آنحضرت دیده بود که عمره میگذارد وبآن
عزم بیرون آمد تا بحدیبیه رسید ودر انجا با کفار صلح نمود وعمره نگذارده
از انجا بمدینهٔ سکینه مراجعت فرمود ومقصود از فتنه چیزی است که بدان
جهت در دل مسلمانان شده بود چنانچه شرح آن در محل خویش ازین کتاب
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وبعضی از مفسران گفته اند مراد از
رویا درین آیت خوابی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دید که بنی فلان
بر منبر آنحضرت بر مثال میمونان بر میرفت اند واز ان خواب اندوهی بدو برد
باو گفتند تاویل واقعهٔ تو آنست که ایشان مملکت وحکومت یابند پس
حضرت شادمان گشت وانکار عایشه ومعویه معراج جسمانی را بر تقدیر

صحت آن نقل ازیشان بجهت آن بوده که عایشه دران وقت خورد سال
بوده وازان حال وقوف نداشته ومعاویه دران زمان هنوز باسلام در
نیامده وازان معنی بی وقوف بوده وبعضی از علما گفته اند صواب آنست
که گویند آنحضرت را معراج متعدد بوده یکبار معراج جسمانی واقع شده وباقی
روحانی والله اعلم دویم انکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که
حضرت فرمود بینا انا نایم عند البیت وبروایتی بینا انا نایم فی الحجر وربما
قال فی الحطیم وروایتی انکه فرمود فرج سقف بیتی وانا بمکه ودر بعضی
از روایات بثبوت پیوسته که انه اسری به من شعب ابی طالب ودر روایتی
دیگر آمده که انه بات فی بیت ام هانی قالت تفقدته من اللیل فقال ان جبریل اتانی
وظاهر این روایات بایکدیگر تعارض وتنافی دارد وطریق جمع آنست که گویند
آنحضرت در خانهٔ ام هانی بوده که جبرئیل آمده که ویرا بمعراج برد وآن خانه
نزد شعب ابی طالب است وچون آن سرور آنجا ساکن بوده ونشو و
نما آنجا یافته باین اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج سقف بیتی وجبرئیل
ویرا ازان خانه بمسجد الحرام برده وآنجا بجهت شق صدر تکیه داده وشاید
که دران حالت بر آنحضرت اندک نعاسی طاری شده وازان نعاس بنوم تعبیر
فرموده باشد وآنچه در بعضی روایات وارد شده که فرمود کنت بین
النایم والیقظان موید این است وجه سیم انکه در بعضی از طرق
حدیث معراج وارد شده که جاءت ثلثة نفر قبل ان یوحی الیه وهو نایم
فی المسجد الحرام ودران طریق راوی تمام قصهٔ معراج را ایراد کرده ودر آخر
آن گفته فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام وظاهر این طریق مقتضی آنست که تمام قصهٔ
معراج پیش از ظهور نبوت ودر خواب بوده باشد وجواب ازین اشکال

است

آنست که گوییم اگر معراج متعدد بوده باشد خود اشکال نیست والا گوییم
راوی آن قایل باید شد یا انکه قبل ان یوحی الیه را تخصیص باید کرد بامر معراج
ای قبل ان یوحی الیه ان المعراج یا خود گوییم درین روایات وارد شده
که ثم اتاه لیلة اخری وتعیین نکرده که پیش از وحی یا بعد از وحی بوده حمل
میکنیم بر انکه بعد از نزول وحی بوده بقرینهٔ روایات دیگر واما انکه گفت
فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ افاقه
وانتباه باشد بعد از شغل خاطر مبارک آنحضرت مشاهدهٔ ملکوت ورجوع
بعالم شهادت وجه چهارم انکه در قصهٔ شق صدر آنحضرت
خوارق عادات واقع شده که شخص از شنیدن آن حیران ومدهوش
می ماند تا بدیدن چه رسد زیرا که عادت چنان جاری شده که شکم کسی را
که بشکافند ودل او بیرون آرند البته هلاک شود واین امر آنحضرت را
هیچ ضرر نرسانید وازان هیچ درد والم نیافت ابن ابی حمزه رحمه الله
که یکی از صوفیان محدث بوده گوید حکمت در شق صدر آنحضرت با انکه
حق جل جلاله قادر بود که دل آن سرور را مملو سازد از ایمان وحکمت
بی انکه شق صدر واقع شود آنست که قوت یقین وی زیادت شود
زیرا که چون بیند که اورا دران حال هیچ آسیبی نمیرسد وهیچ درد و
المی نمی یابد دلی او ثابت ومطمئن گردد واز جمیع مخافات ومهالک
عادیه ایمن شود ولهذا در وصف آنحضرت وارد شده کان اشجع
الناس واعلاهم حالا ومقالا وحق تعالی در شان او فرموده ما زاغ
البصر وما طغی وجه پنجم خلافست درین که شق صدر وغسل
قلب مخصوص بآنحضرت بوده یا سایر انبیا باوی درین امر شریکند

وشیخ ابن حجر رحمه الله گفته که طبری حدیثی روایت کرده در قصهٔ
تابوت سکینه که مشعرست بمشارکت حیث قال کان فیه الطشت التی
تغسل فیها قلوب الانبیاء و ابوسعید واعظ نیشابوری در کتاب
شرف المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که
حضرت فرمود جبرئیل و میکائیل آمدند و با ایشان طشتی بود که بطون
انبیاء ما تقدم را دران طشت می شستند وجه ششم انکه
در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم را صلوات الرحمن علیه در
آسمان ششم و موسی را در آسمان هفتم دیده و بروایتی ادریس را در
آسمان سیم و هارون را در آسمان چهارم و بروایتی ادریس را در آسمان
پنجم و یوسف را در آسمان دویم و عیسی و یحیی را در آسمان سیم دیده و
بر تقدیر صحت جمیع جمع متعذرست مگر آنکه قایل بتعدد معراج شوند
یا ترجیح بعضی روایات نمایند و آنچه اول در شرح قصهٔ معراج درین
کتاب ثبت افتاده ارجح و اصح روایات است و الله اعلم بالصواب
وجه هفتم انکه رویت انبیا در سموات با انکه اجساد ایشان
مقبورست در زمین مشکل مینماید و جواب ازین اشکال آنست
که احتمال دارد که ارواح ایشان مصور شده باشد بصور اجسام
ایشان یا انکه گویند آن شب اجساد ایشان بالکلیه را حاضر گردانیده
باشند بجهت تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند و
آنچه در بعضی از روایات وارد شده که بعث له آدم فمن دونه من
الانبیاء فافهم مؤید این توجیه است وجه هشتم انکه ظاهر
حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد دلالت بران میکند که یوسف

علیه السلام

علیه السلام احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان وی فرموده
فاذا انا برجل احسن ما خلق الله قد فضل الناس بالحسن کالقمر لیلة البدر علی سایر الکواکب
و این منافی حدیث است که ترمذی در جامع خویش روایت کرده از
طریق انس ابن مالک رضی الله عنه که ما بعث الله نبیا الا حسن الوجه
حسن الصوت وکان نبیکم احسنهم وجها واحسنهم صوتا
و جواب آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را که در باب
یوسف وارد گشته که قد فضل الناس بالحسن حمل باید کرد برانکه غیر از پیغمبر
ما است صلی الله علیه وسلم و قول انس که گفته که متکلم در عموم خطاب
خود داخل نیست موید این ست وجه نهم انکه باید که پوشیده
نماند که گریهٔ موسی نه از روی حسد بوده بر فضیلت پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم و امت وی زیرا که حسد از آحاد مؤمنان مذموم است
پیغمبری که برگزیده و کلیم حق تعالی باشد چگونه باین صفت متصف
تواند بود بلکه بجهت تاسف بوده برانچه فوت شده از وی بسبب
کثرت مخالفت امت با او که مقتضی نقصان اجر ایشان که مستلزم
نقصان اجر وی است زیرا که هر پیغمبری را مثل اجر هر کسی اتباع
وی کند هست و بکاء موسی صلوات الرحمن علیه بر غیر امثال این
معنی محمول نتواند شد و دران شب شفقتی و عنایتی که از موسی
در باب امت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم واقع شد در قصهٔ نماز از هیچ
پیغمبری واقع نشده چنانچه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده
که حضرت فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت وخیرهم الی حین رجعت
و اما انکه گفت جوانی بعد از من مبعوث شده مراد وی ازین تعبیر

نقص پیغمبر ما بوده صلی الله علیه وسلم بلکه مراد او تنویه است بقدرت و
کرامت خداوند تعالی که بجوانی دران سن چیزی چند عطا فرموده که هیچ
پیغمبری بعد از و کرامت نکرده باشد و اگرچه اسن بوده اند از وی و بعد
از متاخران شراح احادیث بر انند که موسی علیه السلام درین تعبیر
اشارت کرده باستمرار قوت آنحضرت در سن کهولت که با وجود شروع در
سن شیخوخت هیچ اثر از آثار پیری بر وی نبود چنانچه گویا هنوز جوان بود
از غایت قوت و لهذا اهل مدینه دران روز که آن سرور بانجا تشریف برده
بود اطلاق اسم شباب بر وی کردند و ابوبکر صدیق را که بسال خورد تر بود
از وی شیخ خواندند **وجه دهم** انکه در بعضی از روایات واقع شده
که سدرة المنتهی در آسمان ششم است و از حدیثی که درین کتاب در شرح قصه
معراج سابقا گذشت معلوم شد که حضرت شب معراج سدره را در آسمان
هفتم دیده اگر بترجیح قایل شوند روایت انکس که گفته که در آسمان هفتم
دیدم مرجح است بکثرت رواة و بزیادتی ضبط و اتفاق ایشان و الا می
توان گفت که اصل سدره در آسمان ششم بوده باشد و فروع و شاخهای
او در آسمان هفتم **وجه یازدهم** انکه از حدیث معراج که درین
کتاب مذکور شد چنان معلوم میگردد که عرض اوانی بر انحضرت بعد از
وصول بسدرة المنتهی بوده و عدد آن سه بوده و احادیثی که دیگر ست
که دلالت بران میکند که در بیت المقدس بوده و عدد آن دو بوده و
حدیثی دیگر هست که در یک ظرف آب بوده بجای ظرف عسل و ظاهر این
روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند عرض
آنیه بر انحضرت دو نوبت واقع شده یکبار در بیت المقدس و یکبار در نزد

سدره

سدرة المنتهی و اما اختلاف در عدد آنیه و ما فیها محمول در اختصار رواة
است و حاصل انکه مجموع اوانی چهار بوده یکی از آب صافی و یکی از شیر و یکی
از عسل و یکی از خمر بعدد انهار که در اصل سدره جاری بوده **وجه دوازدهم**
انکه پوشیده نماند که علما را اختلاف است در انکه سید رسل صلی الله علیه و
سلم شب معراج حضرت حق را جل جلاله دید یا نی بعضی بر انند که ندیده
و این مذهب از عایشه صدیقه و جماعتی دیگر از صحابه رضی الله عنهم منقول
است مسروق گوید که از عایشه پرسیدم **هل رای محمد ربه** آیا دید محمد
پروردگار خود را جواب من گفت **لقد قف شعری مما قلت** بتحقیق که موی
بر تن من برخواسته است ازین سخن که تو گفتی بعد از ان عایشه گفت سه چیز ست
که هر کس انها را با تو گوید بتحقیق که دروغ گفته اول انکه محمد پروردگار
خود را دیده هر که این دروغ گوید بعد از برای استدلال بر مدعای خویش
این آیت خواند که **لا تدرکه الابصار** تو منقول است هم از وی که
استدلال کرده بر نفی رویت باین آیت که **و ما کان لبشر ان یکلمه الله**
الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء و وجه استدلال انکه حق تعالی حصر
کرده تکلیم خود را با یکی از آدمیان در یکی از سه صورت که آن الهام ست
در دل شخصی یا تکلم است بی واسطه از وراء حجاب یا ارسال رسولی
است تا پیغام او برسانند و از ابوذر رضی الله عنه درین باب روایاتی
مختلفه واقع شده یک روایت آنست که گفت پرسیدم از رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که پروردگار خویش را دیدی فرمود **نورانی اراه**
نورانی اراه و یک روایت آنست که در جواب گفت **رایت نورا**
و یک روایت از ابوذر آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران شب خدا را

بدل دیده وبچشم ندید وجمعی از علما بر انند که آنحضرت در شب معراج حق را
جل جلاله دید واین مذهب از ابن عباس وحسن بصری وعروة الزبیر وکعب
الاحبار وجماعتی دیگر از صحابه وتابعین منقول است وابو الحسن اشعری
واکثر اتباع وی بدین مذهب اند ولیکن اختلافست میان این جماعت
که آیا بچشم سر دیده ویا بدل دیده بعضی بر انند که بچشم دل دیده وبعضی بر انند
که بچشم سر دیده واز ابن عباس رضی الله عنهما روایات مختلفه بثبوت
پیوسته در بعضی از روایات مطلق واقع شده که دید ودر بعضی دیگر
مقید وارد گشته که بچشم دل دید طایفهٔ از علما بنابر قاعدهٔ اصولیه مطلق
بر مقید حمل میکنند ومیگویند مراد ابن عباس از آن مطلق هم آنست که
بچشم دل دیده وطایفهٔ دیگر جمع میکنند میان روایتین ومیگویند در آن
شب رویت دو نوبت واقع شده بدلیل آیت کریمهٔ ولقد رآه نزلة اخری
مراد ابن عباس آنست که یکبار بچشم دل بوده ویکبار بچشم سر لیکن آنچه در
صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده شده که در تفسیر ما کذب الفواد ما
رأی ولقد رآه نزلة اخری گفته رأی ربه بفواده مرتین منافی این توجیه
است وجواب از استدلال عایشه بآیت کریمهٔ لا تدرکه الابصار آنست
که مراد از آیت نفی احاطه است نه نفی رویت چه حاصل ادراک در لغت
احاطه است واز نفی احاطه نفی رویت لازم نمی آید وترمذی رحمه الله
در جامع خویش از عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن عباس گفت
رسول الله پروردگار خود را دیدم گفتم خدای تعالی نمیفرماید که لا تدرکه
الابصار در جواب گفت ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره
واما جواب از استدلال عایشه بآیت دوم آنکه نفی کلام بدون حجاب مستلزم

نفی

نفی رویت بی حجاب نیست شاید رویت حاصل بود بی کلام ویا خود
گوییم مراد از وحی در آیت کریمهٔ کلام بی حجابست نه الهام یا آنکه گوییم
آیت عام است مخصوص البعض ما من عام الا وقد خص منه البعض قضیه
مشهوره است وبعضی از ائمهٔ دین بر انند که درین مسئله توقف اولی
است زیرا که دلیل قاطع درین باب نه بنفی ونه باثبات وارد نشده و
آیات واحادیث که مستدل طرفین است متعارض وقابل تاویلست
واین مسئله از عملیات نیست که در آن اکتفا بدلیل ظنی توان کرد تنبیه
پوشیده نماند که آنکس که گفته آنحضرت خدا را جل جلاله بدل دید مراد
او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیرا که آن سرور همیشه عالم بود به
خدای تعالی بلکه مراد او آنست که حضرت جلال احدیت خلق رویت
در دل وی فرمود مثل آنکه خلق فرموده در چشم والله اعلم وبسط قصهٔ
معراج وما یتعلق بها علیحده تصنیفی میطلبد واین کتاب گنجایی آن
پیش ازین ندارد والله الهادی ودر همین سال بیعة العقبه اولی
واقع شد گویند دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بعزم زیارت
کعبه بمکه آمدند وعبادة بن الصامت از آنجمله بود ودر عقبه بآن سرور
ملاقات نمودند وبیعت کردند از عبادة بن الصامت رضی الله عنه
بصحت رسیده که گفت بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع و
الطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره نقلست که ایشان بمدینه چون
مراجعت میکردند حضرت مصعب عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد
تا اهل آنجا را تعلیم شرایع دین کند وقرآن بر ایشان خواند وبدان سبب
مصعب بن عمیر را مقری اهل مدینه میخواندند ودر روایتی آنکه اوس وخزرج

ومکتوبی بآنحضرت نوشتند که کسی برای ما بفرست که تعلیم قرآن و
شرایع آن نماید حضرت ویرا فرستاد و چون او بمدینه آمد در منزل
اسعد بن زراره فرود آمد و در آنجا بتعلیم قرآن و احکام مشغول شد
و خلق را باسلام دعوت مینمود و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ بر
دست وی مسلمان شدند آنگاه سعد بن زراره فرود آمد و در آنجا
معاذ بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند باسلام دعوت نمود همه یکبار
مسلمان گشتند و هیچ خانه از خانهاء مدینه نماند الا که در آنجا مردان و زنان
مسلمان شدند مگر چند خانهٔ معدود و مروی است که چون نماز جمعه
بجای نماز پیشین فرض شد آنحضرت اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه
بگذارند اسعد بن زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه گذاردند و بروایتی مصعب عمر گذارد

**ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوت العقبة ثانیه و ابتداء هجرت اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم بمدینه سکینه**

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت در آمد و اراده قدیمهٔ
حضرت حق تعالی متعلق شد بآنکه اعزاز دین محمدی صلی الله علیه و سلم نماید
و نصرت آن سرور بجا آورد و اساس کفر و شرک را قلع و قمع کند و اهل آن را
اذلال نماید در آن سال از اهل مدینه قریبی بپانصد و بروایتی سیصد نفر از
اوس و خزرج از مسلمانان و کافران آنجا در موسم حج بقصد زیارت بیت
الله بمکه معظمه آمدند و هفتاد و دو مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو
زن از آن جمله اتفاق نمودند و با آن سرور ملاقات کردند حضرت وعده فرمود
با ایشان که در شب دوم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه حاضر
شوند تا باهم بیعت کنیم کعب بن مالک گوید چون شب اوسط ایام

التشریق شد نیم شبی بود که از میان قوم خویش بیرون آمدیم به پنهانی
از مشرکان و متوجه عقبه شدیم رسول خدای صلی الله علیه و سلم بر ما
پیشی گرفت و بموعد رفته بود با عم خود عباس بن عبد المطلب و
او در آن وقت بر دین قریش بود و لیکن بجهت شفقت و اهتمام بر
حال برادرزادهٔ خویش بروی حاضر شده بود و اول کسی از ما که خود را
بآنحضرت رسانید رافع بن مالک زرقی بود بعد از آن ما از عقب
وی رسیدیم و ملازمت آن سرور دریافتیم اول کسی که سخن آغاز کرد
عباس بود گفت ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خویش
عزیز و منیع است و بتحقیق ما ویرا نگاه میداریم از دشمنان او ولیکن او
نمیخواهد مگر آنکه از ما بگسلد و بشما پیوندد و اکنون اگر شما میدانید که باو
وفا خواهید کرد بآنچه وعده کنید با وی او بجانب شما آید و اگر بر نفس
خود اعتماد ندارید این زمان ترک وی کنید و او را در شهر خود بگذارید
که در میان قوم خود عزیز است انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم
یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط که میخواهی در باب خود و خدا
بکن و روایتی آنکه براء بن معرور گفت والله که اگر در خاطر ما غیر آن
بودی که بزبان ماست هر آینه میگفتیم داعیهٔ ما آنست که وفا کنیم بآنچه
بگوییم و در راه خدا و رسول جان بازی کنیم بعد از آن حضرت بنیاد سخن
فرمود و قرآن بر ایشان خواند گفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو فرمود
بایعونی علی السمع و الطاعة و الکسل و النفقة فی العسر و الیسر و علی الامر
بالمعروف و النهی عن المنکر و ان تقولوا فی الله لا تخافون لومة لایم و علی
ان تنصرونی فتمنعون اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم و ابنائکم و ازواجکم

یعنی بیعت کنید با من برانکه هرچه کویم بشنوید و متابع و فرمان بردار باشید
در حال نشاط و حال کسل و اموال خود را در راه خدای تعالی نفقه کنید
در حال عسر و در حال یسر و برانکه امر معروف و نهی از منکر بجای آرید
و سخن حق را بکویید و از ملامت هیچ ملامت کننده نترسید و برانکه مرا
یاری دهید و چون بنزد شما آیم مرا نکاه دارید از انچه نفسها و فرزندان
و اهل خود را نکاه میدارید و شما را بهشت جاودان باشد کعب بن
مالک رضی الله عنه کوید اول براء بن معرور دست حضرت را کرفت
و کفت بدان تنرا بحق فرستاده که برین امر که کفتی با تو بیعت کردیم
بس اول کسی که دران شب با حضرت بیعت کرد وی بود و کویند اول
کسی از انصار که ابتدای حال باسلام نیز در آمد وی بود و اما زعم
بنی النجار این است که اول کسی که در لیلة العقبه ثانیه بیعت کرد
با آنحضرت اسعد بن زراره بود و اما بنی عبد الاشهل کویند اول کسی
که بیعت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود بس سایر انصار مبایعت کردند
از کعب بن مالک مروی است که ابو الهیثم التیهان کفت یا رسول الله
بدرستی که میان ما و مردم عهود و مواثیق است و ما آن همه را قطع
میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد
باز کردی بقوم و قبیلهٔ خویش و ما را بکذاری رسول صلی الله علیه و سلم
تبسمی کرد و کفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب
من حاربتم واسالم من سالمتم بعد از ان دوازده نفر از میان ایشان
اختیار کرد و نقباء ایشان کردانید نه نفر از خزرج و سه از اوس و
روایتی انکه فرمود باید که هیچ کس از شما را قهر و غضب نیاید که غیر اورا

بجهة

بجهة نقابت فرا میکیرم زیرا که من بخود اختیار نمیکنم بلکه جبرئیل از برای من
اختیار میکند و چون نقبا مقرر شد حضرت با ایشان فرمود شما کفیلان
قوم خودید همچنانکه حواریین کفیل عیسی بودند و من بر جمله امت خود
کفیلم نقل است که چون امر بیعت بانجام رسید شیطان بر سر عقبه
بر آمد و باواز بلند کفت ای اهل جباجب هیچ میدانید که مذمم یعنی
محمد با اهل مدینه بیعت کرد و اتفاق نمودند برانکه حرب کنند با شما پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود هذا ازب عقبه اسمع ای عدو الله والله لافرغن
لک عباس بن عباده بن فضله کفت بخدا سوکند یا رسول الله
که اکر خواهی صباح مشرکان اهل منی را در شمشیر کیرم فرمود هنوز
مامور نکشته ام بقتال باز کردید بمنازل خویش باز کشتند و این بیعت
در ذی حجه واقع شده قبل از هجرت بسه ماه کویند قریش چون از مبایعت
انصار با آن سرور واقف شدند آمدند بنزد قافلهٔ اهل مدینه و کفتند بما
رسیده که شما با محمد صلی الله علیه و سلم بیعت کرده اید بر محاربهٔ ما
نمیدانیم که راست است یا نی مشرکان مدینه سوکند یاد کردند که ما
این امر نکرده ایم و حال انکه راست میکفتند چه از ان امر وقوف
نداشتند بس قافلهٔ مدینه بوطن خود مراجعت نمودند قریش در صدد
تفتیش و تحقیق آن خبر شد و معلوم کردند که راست بوده از
عقب مدنیان بیرون رفتند و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو از اهل
رسیدند منذر بیرون رفت و سعد را کرفته و دستها بر کردن بسته
بمکه آوردند جبیر بن مطعم و حارث بن امیه کفتند مر تجار ما بلاد این
شخص است مصلحت آنست که ویرا بکذارند تا بمدینه رود سخن اورا

قبول نمودند و ویرا اخلاص ساختند تا بسلامت متوجه مدینه شد اهل قافله تمنی
آن می شدند که بجهت استخلاص سعد بمکه باز کردند که در راه بایشان رسید

ذکر بیرون رفتن ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعزم هجرت بجانب حبشه

و درین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجهت ایذا و اضرار قریش از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رخصت طلبیده بجانب حبشه روان شد
وجون ببرک الغماد رسید ابن الدغنه اورا پیش آمد و او سید قبیلهٔ قاره
بود از ابو بکر پرسید که کجا میروی جواب داد که قوم من مرا از شهر
خویش بیرون کرده اند میخواهم که در روی زمین بکردم و پروردکار
خود را بفراغت بپرستم ابن الدغنه بواسطهٔ انکه اخلاق حمیده و طریق
پسندیدهٔ صدیق میدانست مانع وی شد وگفت مثل تو ای ابو بکر از
شهر خود بیرون نکنند و نتوان کرد من ترا در جوار خود میکیرم و پروردکار
خویش را در شهر خود بپرستش نمای ابو بکر با او بمکه معاودت نمود ابن
الدغنه بر اشراف قریش بکشت وگفت مثل ابو بکر را از شهر بیرون نکنند
زیرا که بصفات رضیه و سمات سنیه موصوف است و من ورا در امان
خود کرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را مقرر داشتند ولیکن با وی گفتند
ابو بکر را بکوی که خدای خود را در خانهٔ خود بپرستد و نماز در خانهٔ خویش
کزارد و قرآن در خانهٔ خود خواند و ما را بدان سبب ایذا ننماید و این امور
را آشکارا بجا نیارد زیرا که ما میترسیم که بدان جهت زنان و فرزندان ما را
در فتنه اندازد ابن الدغنه صورت حال را با صدیق کفت ابو بکر جند
روزی جنان کرد بعد از ان صبر نتوانست نمود مسجدی در فناء سرای
خویش بساخت و نماز در انجا میکذارد و قرآت قرآن مینمود و زنان

وکودکان

وکودکان قریش جون آواز قرارت صدیق می شنیدند بروی جمع می شدند
و بسوی او می نکریستند و شکفت می آمدند و حال انکه ابو بکر مردی بود رقیق
القلب کثیر البکا جون قرارت قرآن خواندی مالک جشمان خود بودی
و بی اختیار اشک از جشم وی ریختی قریش جون برین حال واقف
شدند بسیار رنج بردند و ترسیدند که زنان و فرزندان ایشان بنا بر
رقت قلب قلوبی که این طایفه را می باشد میل بدین اسلام کنند نزد
ابن الدغنه فرستادند و ویرا طلبیدند که ما ابو بکر را امان داده بودیم
بجهت امان تو بشرط انکه پروردکار خود را در خانهٔ خود بپرستش نماید و اکنون
از ان شرط تجاوز نموده و مسجدی در فناء دار خود ساخته و علانیه بعبادت
مشغول است اکنون بکوی با وی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادت
نماید ابن الدغنه نزد ابو بکر آمد و با او کفت قریش میخواهند که رد جوار
من کنند بسبب انک بشرط خویش وفا ننمودی یا بشرطی که ایشان
کرده اند راضی شو یا جوار مرا رد کن ابو بکر صدیق رضی الله عنه
کفت من جوار ترا رد کردم و بجوار خدا و رسول او راضی شدم

ذکر هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه و مشاورت کردن قریش در باب آنحضرت باخراج یا بحبس یا بقتل و اخبار کردن جبرئیل آن سرور را از ان حال و اذن دادن مهاجرت بجانب مدینه سکینه زادها الله تعظیما

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که جون عقد مبایعت میانهٔ پیغمبر صلی
الله علیه وسلم و میان اهل مدینه استحکام پذیرفت و یاران آن سرور
از جهة ایذاء مشرکان در مکه نمی توانستند بود ایشانرا رخصت
هجرت بمدینه فرمود مروی است از سید عالم صلی الله علیه وسلم که بیاران

فرمود بمن نمودند دار هجرت شما را از زمین نخلستان که میان دو کوه
بود یعنی مدینه و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود در خواب دیدم
که مهاجرت کردم از مکه بزمین نخلستان گمان من بآن رفت که آن زمین
یمامه یا هجر باشد آن خود مدینه بوده نقل است که اول کسی که از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم که بمدینه هجرت نمود مصعب بن
عمیر بود بعد از و ابن ام مکتوم بعد از و عمار بن یاسر و بلال و سعد بن ابی
وقاص بعد ازان عمر بن خطاب با بیست کس از صحابه توجه نمودند و در
بعضی از کتب سیر هست که اول ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی بود که از
حبشه بمکه مراجعت کرده بود و بسبب ایذاء مشرکان در انجا نمی توانست
بود در صحیح بخاری مروی است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه کار سازی
آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه وسلم با وی فرمود
صبر کن که امیدوارم که مرا نیز اذن دهند بهجرت یعنی همراه باشیم ابو بکر گفت
پدر و مادرم فدای تو باد این امیدواری هست حضرت فرمود آری صدیق
توقف کرد تا مصاحب و مرافق آن سرور باشد وگویند دران ایام بخواب
دید که ماه از آسمان ببطحاء مکه نازل شد و بشهر مکه درآمد و صحرای ام القری
از نور و ضیاء آن روشن شد باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و در
مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش منور گردانید و بسیاری
از ستارهای آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند انگاه آن ماه انجم سپاه
با چندین هزار ستاره بر هوا رفتند و بحرم مکه فرو آمدند و زمین مدینه همچنان
روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه چون
آن ماه تمام ببلده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد ازان آن

ماه بر سمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه درآمد پس زمین بشکافت
و آن ماه دران چاه ناپدید گشت ابو بکر چون بیدار شد گریه بروی افتاد
چه در میان عرب مشهور بود بانکه علم تعبیر خواب نیکو دانستی بعد
تامل و اعتبار در تعبیر آن خواب نظری فرموده دانست که آن ماه آفتاب
فلک رسالت است و آن ستارهای تابان یاران و خویشان اویند
که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود
و باز گشتن آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل فتح مکه است که آن سرور
را میسر خواهد شد و درآمدن او بمنزل عایشه نشان است که وی شرف
فراشش حضرت در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه
دلیل وفات سید انبیاست ابو بکر را ازان واقعه دو غم پیش آمد
یکی غم مهاجرت از وطن و دیار و دیگری اندوه مفارقت سید
ابرار باخود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد باری مصاحبت
ندیمم نظم واطیب الارض للقلب فیه هوی . ثم الخیاط مع المحبوب میدان
با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان . بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری
آورده اند که صدیق دو شتر را در ورق کنار ببست و علف میداد
تا فربه شود و انتظار میکشید که حضرت مامور گردد بهجرت بمدینه
از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که وی گفته حق تعالی پیغمبر را
اذن مهاجرت داد بمدینه بآن آیت که وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی
مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا
اهل سیر رحمهم الله چنین ثبت فرموده اند که چون اصحاب رسول را صلی
الله علیه وسلم ورضی عنهم مهاجرت قریب پیدا شد و بدان جانب رفتند

کفار مکه دانستند که آنحضرت بایشان ملحق خواهد شد و مدنیان
حمایت وی خواهند شد در دار الندوه جمع شدند که درباب آن سرور
فکری کنند و در را بر روی خویش بستند تا کسی از بنی هاشم درانجا
درنیاید و بران حال وقوف نیابد شیطان بصورت پیری جبه ها
پوشیده درانجا ظاهر شد و بنشست کفار گفتند ای پیر از کجایی و ترا
درین خلوت ما بی اذن ما که درآورد گفت من مردی ام از قبیله نجد
رویهای شما نیکو و بویها شما را خوش یافتم خواستم که سخن شما بشنوم
وازان خبری اقتباس کنم و بتحقیق که مراد و مقصود شما را میدانم
واگر شما را نشستن من مکروه می آید بیرون روم قریش با یکدیگر گفتند
این مردیست از نجد و ازمکه نیست شما را ازو باکی نخواهد بود بگذارید
پس بنیاد سخن کردند و گفتند امر محمد بچنین شد که میدانید و بخدا سوگند که هیچ
ازوی دور نیست که چون تبعی او را پیدا شود با شما بجنگ بیرون آید
فکری نیکو درین باب می باید کرد و بران متفق شد یکی گفت ویرا بند
آهنین می باید کرد و در خانه محبوس ساخت و در آن خانه را براورد
و روزنه گذاشت که طعام و آب ازانجا بوی دهند و هم چنین دران
خانه می باشد تا هلاک شود پیر نجدی گفت این بد رایی است زیراکه
قوم او چون خبردار شوند ویرا از دست شما خلاص سازند واحتمال
دارد که میان قوم شما و او مقاتله عظیم واقع شود و جماعت شما بفساد
آید یکی دیگر گفت او را از میان خود بیرون کنید تا هرجا که خواهد
برود پیر نجدی گفت این رای هم هیچ نیست حسن حدیث و حلاوت
گفتار ویرا نمی دانید اگر او را بیرون کنید هرجا که رود مردم بسخن او

شیفته و فریفته شوند و با او بیعت کنند و اتفاق نموده بجنگ شما
آیند و دمار از روزگار شما برآرند همه گفتند والله که این پیر راست
میگوید و حق بدیر بجای می آرد پس در تعظیم و تکریم وی افزودند
آن زشت کنیت بدنام ابوجهل بن هشام گفت رای من آنست که از
هر قبیله جوانی دلاور اختیار کنند و بهر یکی شمشیر بران دهند تا بر
سر او روند و همه یکبار شمشیر برو رانند و ویرا بقتل آورند و چون چنین
کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و بنو عبد مناف را قوت مقاومت
با تمام قبایل نبود بضرورت بدیت او راضی شوند و ما دیت او بدهیم
وخلاص شویم پیر نجدی گفت رای این است که این مرد گفت پس
جمله بران اتفاق کردند و از مجلس برخاستند و بتهیه آن مهم پرداختند
چنانچه آیت کریمه واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک
ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین ازان حال خبر میدهد نقل است که جبرئیل
امین از نزد رب العالمین به سید المرسلین آمد و از حقیقت آن حال
او را خبردار کردانید و فرمان آورد که ان الله یامرک بالهجرة
و گفت امشب در جامه خواب خود که هر شب می بودی تکیه مکن و فردا
کارسازی هجرت کن و بجانب مدینه متوجه شو چون شب درآمد کفار
بدستوری که مقرر کرده بودند بر در سرای آنحضرت جمع شدند و مترصد
می بودند تا کی در خواب شود که بر سر وی ریزند و هلاکش کنند پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بران حال مطلع شد علی مرتضی را کرم الله وجهه
گفت کفار قصد من دارند من ازینجا بیرون میروم تو امشب در جای
خواب من تکیه کن و برد سبز حضرمی را بر خود بوش و آن بردی بود

که هر شب حضرت دران برد تکیه میکرد و باوی گفت دل قوی دار که ایشان
هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید و روایتی آنست که فرمود مرا اذن
هجرت داده اند بمدینه فردا تجهیز سفر مینمایم و بطرف مدینه روان
می شوم و امانات و ودایع که نزد حضرت بود همه را بعلی سپرد تا بصاحبانش
رساند و خود از عقب آن سرور بمدینه آید پس علی کرم الله وجهه بر
فراش خاص پیغمبر صلی الله علیه وسلم تکیه فرمود و ردا بر دوش کشید و
حضرت از خانه بیرون رفت و اول سوره یس را تا اینجا که فاغشیناهم
فهم لا یبصرون میخواند و مشتی خاک بر سرهای ایشان باشید و بریشان
بگذشت و آن سرگشتگان بادیهٔ ضلالت ویرا ندیدند مروی است که
دران شب که علی کرم الله وجهه در جامهٔ خواب آنحضرت تکیه کرد و نفس
خود را فدای وی ساخت حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام
که من میان شما مرد و عقد مواخات بستم و عمر یکی را بیش از عمر دیگری
گردانیدم از شما ایثار حیات آن دیگری بر حیات خود میکند هر یکی
ازیشان گفتند ما ایثار حیات کسی بر حیات خود نمی کنیم زندگی خویش
دوست میداریم الله تعالی وحی کرد با ایشان که چرا مثل علی بن ابی
طالب نیستید که مواخات بستم من میان او و محمد صلی الله علیه وسلم
وی نفس خود را فدای محمد ساخت و حیات خویش را بر حیات او
ایثار فرمود برویدبزمین و ویرا از شر اعدا محافظت نمایید ایشان
بموجب امر خدای تعالی بزمین آمدند جبرئیل بر بالین علی بنشست و
میکائیل بر پایین وی جبرئیل گفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی بن
ابی طالب حق تعالی مباهات کرد بتو بر ملایکه و لنعم ما قیل

مرانکه

هرانکه بهر خدا راه نفس بربندد • ملک ز عرش بعزمان او کمر بندد
وگویند آیت کریمهٔ ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤوف بالعباد
دران باب نازل شد واقدی از مشایخ خویش روایت کند که ابوجهل
و حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و امیة بن
خلف و ابن عنطله و طلحة بن عدی و ابولهب و ابی بن خلف و بران
حجاج بنه و منبه ابنها از الجمله بودند که آن شب بر در سرای حضرت
قصد قتل وی داشتند منقول است که چون آن سرور از خانه
خویش بیرون رفت و از کفار بسلامت بگذشت بعد از زمانی شخصی
بریشان ظاهر شد و گفت اینجا انتظار چه میکشید گفتند منتظر محمدیم
گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت و خاک بر فرقهای
شما پاشید ایشان دستها بر فرق خویش بردند خاک آلود یافتند
و خاک از ان می افشاندند و گویند آنانکه دران شب خاک بر سر ایشان
آمده بود همه در روز بدر کشته شدند کفار آمدند و چشم بر شکاف در
نهادند در تکیه گاه حضرت شخصی دیدند خفته بنداشتند که وی است
گفتند والله که اینک محمد در برد خود در خواب است بخانه در رفتند
و خواستند که دست بردی نمایند علی مرتضی برخاست چون ویرا
بدیدند دانستند که آن شخص راست گفته بوده از علی پرسیدند که
محمد کجاست فرمود که نمیدانم حیران و خجل شدند و به تفحص و تفتیش
حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشغول گشتند آورده اند که علی مرتضی
کرم الله وجهه و رضی الله عنه دران باب این ابیات گفته نظم
وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی • ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر

رسول الله خاف ان یمکروا به ٭ فنجاه ذو الطول الاله من المکر ٭
وبات رسول الله فی الغار آمنا ٭ موقا وفی حفظ الاله وفی ستر ٭
وبت اراعیهم ومایثبتوننی ٭ فقد وطنت نفسی علی القتل والاسر ٭
از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها مروی است که گفت روزی در خانهٔ خویش
نشسته بودیم در گرمگاه روز که گویندهٔ گفت اینک رسول خدا صلی الله
علیه وسلم طیلسان بر سر مبارک انداخته می آید و دستور آنحضرت
نبود که دران وقت روز بخانهٔ ما آید ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای او باد
درین زمان امری عظیم او را روی آورده پس آن سرور برسید و بعد ازان
درآمد و گفت بیرون کن هر کس را که نزد تست ابوبکر گفت یا رسول الله
کسی نیست پیش من غیر از دو دختر من که یکی ازینها اهل تست یعنی عائشه
حضرت فرمود بدانکه حق تعالی مرا اذن هجرت داد ابوبکر گفت الصحابة
یا رسول الله یعنی میخواهم که مصاحب تو باشم فرمود آری تو مصاحب
خواهی بود و در روایتی آنکه عائشه گفت دیدم ابوبکر را که از شادی در گریه
افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرح گریه آید ابوبکر گفت یا رسول
الله یکی ازین دو شتر مرا قبول فرمای حضرت فرمود قبول نمودم بیها
و در روایتی آنکه عایشه گفت حضرت فرمود شتری که از من نباشد سوار نمیشوم
ابوبکر گفت یا رسول الله ازان تست فرمودنی ولیکن بیهایی که خریده آنرا
میگیرم از تو ابوبکر گفت چون خاطر مبارکت چنین میخواهد بیها بگیر
واقدی آورده که بهای آن هشتصد درم بود عایشه گوید بتعجیل تمام
کارسازی کردیم و ترتیب سفره نمودیم و در روایتی آنکه گوسفند بختیم و در سفره
نهادیم بندی که بآن سفره را محکم سازیم حاضر نبود اسما دختر ابوبکر کمر خود را

دوم

دو نیم کرد و بیک نیم ازان سفره را محکم ساخت و نیمی دیگر بر میان بست و
در روایتی آنکه نیمی دیگر را بند مطهرهٔ ایشان کرد اینها را جهت او را ذات
النطاقین گفتند و عبد الله بن ابی بکر را که جوانی مؤدب دانا بود مقرر کردند
که روز در میان قریش و شب بغار ثور آید و خبر کفار بدیشان رساند و عامر بن
فهیره را که آزاد کردهٔ ابوبکر بود گفتند شب بجهت ایشان شیر بیارد تا بیاشامند مانند
و راهبری از قبیلهٔ بنی دیل که او را عبد الله اریقط دیلی میگفتند بجهت راهبری
باجره گرفتند و او را امان دادند و شتران را باو سپردند تا بعد از گذشتن سه شبانه
روز بغار ثور برد از اسما بنت ابی بکر رضی الله عنهما مروی است که ابوبکر پنج
هزار درم نقد در خانه داشت آنرا با خود برداشت و در شب بیست و ششم
صفر یا غرهٔ ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود بیرون رفتند و اکثر اهل
سیر برانند که بیرون رفتن ایشان از مکه دوشنبه بوده و بعضی برانند که پنجشنبه
بوده و وجه جمع آنست که گویند خروج از خانهٔ ابوبکر پنجشنبه بود و خروج از غار
و توجه نمودن بمدینه دوشنبه یا عکس بوده باشد والله اعلم نقل است که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در راه غار ثور نعلین از پای بیرون کرده بود و بسر قدم
میرفت تا نشان پای بر زمین نماند پای مبارک آن سرور مجروح شد ابوبکر
ویرا بر دوش خود برداشت و بدر غار ثور رسانید آنگاه گفت یا رسول الله
لحظهٔ توقف فرمای تا اول من درین غار روم که اگر مکروهی و آفتی بود بمن
رسد و آن غار معروف بود بآنکه هوام درانجا مسکن دارند پس باندرون
رفت غاری دید پس ظلمانی ابوبکر بنشست و بدست خویش احتیاط میکرد
و هر سوراخی که بود وصلهٔ از جامهٔ خویش پاره می ساخت و سوراخ را بآن
میگرفت یک سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنهٔ پای خود را بران محکم کرد اند

وگفت یا رسول الله درای حضرت در آمد وشب انجا بیتوته کردند چون صباح شد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو بکر را برهنه دید فرمود ای ابو بکر جامهٔ تو کجا شد وی
وی صورت حال باز گفت حضرت دعای خیر در شان ابو بکر بتقدیم رسانید
حیات وعقارب ابو بکر را میگزیدند واز شدت آن حال اشک از رخسارهٔ
وی روان می شد سید کاینات فرمود یا ابا بکر لا تحزن ان الله معنا
بر حضرت جلال احدیت انزال سکینه فرمود وآرامی در دل وی پیدا شد
وبعد از ان جانوران ضرر بوی نتوانستند رسانید گویند حق تعالی درخت ام
ام غیلان را وآن درختی است که خار بسیار دارد ومردم فرس آنرا مغیلان
گویند بر در غار برویانید وجفت کبوتر وحشی را دران شب الهام رسید
تا بیامدند ودر انجا اشیانه ساختند وهم در شب بیضها بنهادند وحق تعالی
عنکبوت را امر فرمود تا بر انجا خانهٔ بافت از انس بن مالک وزید بن ارقم و
مغیرة بن شعبه رضی الله عنهم مروی است که حق تعالی در شب غار
درختی را امر فرمود که در برابر روی آنحضرت بیرون آمد چنانچه حایل شد
میان وی ومیان کسی که در بیرون غار بود این حدیث را بسیاری
از اهل سیر آورده اند ولیکن بعضی از متاخران حدیث بضعف راوی
آن قایل گشته اند والله اعلم منقول است که مشرکان بواسطه انکه کمال صداقت
آن سرور را با ابو بکر میدانستند بدر خانهٔ او آمدند تا از وی حال آنحضرت
معلوم کنند اسما دختر ابو بکر از خانه بیرون آمد واز وبرسیدند که پدرت
کجاست گفت نمیدانم ابو جهل لعین دست براورد وطپانچهٔ محکم بر روی وی
زد چنانچه گوشواره از گوش او بیرون افتاد آورده که مشرکان قایفی با خود
برده بودند تفحص مینمودند وآخر اثرهای ایشان یافتند وهمه شمشیرها وعصاهای

ولی

خویش همراه داشتند تا بحوالی کوه ثور رود رانجایی ایشا نرا گم کردند قایف گفت
مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده دران حالت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
بعرض رسانید که یا رسول الله اگر چنانچه یکی از ایشان در زیر قدم خود نگاه کند
ما را سر اپرده به بیند خواجهٔ کاینات فرمود ما ظنک باثنین الله ثالثهما
نقل است که کفار چون بر در غار گذشتند کبوتران از اشیانه پریدند ایشان
چون بیضهٔ کبوتر وپردهٔ عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودی
بیضها شکسته شدی وپردهٔ عنکبوت نبودی سید عالم دانست که حق تعالی
بآن سبب کید آن جماعت را از و مصروف ساخت ودر روایتی انکه باهم گفتند
پیش از میلاد محمد عنکبوت برین غار خانه تنیده گویند کبوترها که تا این هنگام
در هوای حرم طیران مینمایند از نسل آن دو کبوترند ودر ازاء آن کار که
ازیشان صادر شده بود حضرت دعای خیر بر کبوتر فرمود وحرم مکه را حرز
ایشان ساخت که هر جا خواهند آشیانه سازند وکسی صید آنها نتواند کرد ودر
شان عنکبوت فرمود که لشکری است از لشکرهای خدای تعالی ونهی کرد
از قتل آن القصه کفار از انجا خایب وخاسر باز گشتند وابو جهل گفت تا منادی
کردند در اعلی واسفل مکه که هر کس محمد را صلی الله علیه وسلم با ابو بکر بیارد یا ما را
دلالت کند برانکه ایشان کجایند صد شتر او را بدهیم پس کفار بدان
سبب پیوسته در تفحص آنحضرت علیه الصلوات والسلام بودند

نقل است که چون سه شب در غار بسر بردند سحرگاه شب سیم عبد الله
بن اریقط دیلی شتران را بموجب وعده بدر غار ثور آورد وعامر بن فهیره نیز

بیامد سر دو ازان چهار تن بریک شتر نشستند پیغمبر و ابو بکر بر شتری و عامر و عبد
الله بر شتری دیگر و راه سواحل گرفتند و آن روز و آن شب و آن روز و روز
دیگر رفتند تا گرمگاه روز شد ابو بکر گوید نگاه کردم تا ببینم که هیچ طالب از
عقب ما می آمد ناگاه سنگی را دیدم متوجه آن شدم آن سنگ مقداری از
سایه داشت آنجا هموار ساختم از برای رسول صلی الله علیه وسلم و پوست
تکیه از برای آن حضرت انداختم گفتم یا رسول الله تکیه فرمای وی تکیه کرد
و بخواب رفت و من در اطراف آن حجر امیگشتم ناگاه جوانی را دیدم
گفتم ای غلام از چه کسی گفت ازان مردی از قریشم شخصی را نام برد که من اورا
می شناختم از وی مقداری شیر طلبیدم قدحی از شیر جهة من بدوشید اندکی
آب دران ریختم تا خنک شود انگاه پیش آنحضرت آوردم از خواب بیدار
شده بود گفتم یا رسول الله بیاشام حضرت باره بیاشامید بس بعرض رسانیدم
که وقت کوچ شده سوار شدیم و میرفتیم آورده اند که آن سرور در راه بمنزل قدید
رسید و بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه گذاری کرد و حال انکه ام معبد
زنی بود عاقله کلان سال بر در خیمهٔ خود نشستی و رهگذری را مهمانی کردی
از وی خرما و گوشت طلبید تا بخرند وی در جواب گفت امسال در میان ما
قحط و تنگی است و اگر نزد ما چیزی بودی شما را مهمانی میکردیم حضرت
صلی الله علیه وسلم در منزل وی نظری کرد گوسفندی دید در گوشهٔ خیمه فرمود
آن گوسفند چیست ام معبد گفت گوسفندی است که از غایت لاغری بر جای
مانده فرمود آیا آنرا هیچ شیر باشد گفت او ازان لاغرترست که این گمان
در شان او توان برد فرمود مرا دستوری میدهی تا بدوشم گفت آری
مادر و پدرم فدای تو باد اگر توانی بدوشش بس رسول صلی الله علیه وسلم آن

گوسفند

گوسفند را پیش خویش طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید و نام الله
تعالی بر زبان راند و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها فی الحال پای جود را
از یکدیگر دور نهاد و پستان وی پر شیر شد حضرت از ام معبد ظرفی
طلبید و بدست مطهر خود شیر دوشید و اول باهل خیمه داد تا بیاشامیدند
بعد ازان یاران خود را شیر داد انگاه خود آشامید و چندان شیر ازان
گوسفند لاغر بدوشید که حاضران مکررا ازان نوشیدند و ظرفهای ام معبد
را پر ساخت و نزد وی بگذاشت و روان شد بعد از زمانی شوهر ام معبد
ابو معبد بن ابی الجوض بیامد و ظروف مملو از شیر در خانهٔ خویش دید تعجب
نموده گفت آن شیر از کجاست گوسفندان شیر دار ما بسیار ازین منزل
دورست و گوسفند شیر دار در خانه نبوده ام معبد گفت والله که مردی
بس مبارک بر ما بگذشت و وی را سخنی خوش و روئی دلکش و زبانی فصیح
و بیانی ملیح بود و تمام اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل حضرت را بعبارتی
بدیع بیان کرد ابو معبد چون شرح اوصاف آن خلاصهٔ عبد مناف از
زوجهٔ خویش شنید گفت والله که این صاحب قریش است انکه وی را می
طلبند و ما آوازهٔ وی را شنیده ایم و اگر من بوی میرسیدم التماس صحبت
او میکردم و امید انکه بوی رسم و تدارک او بکنم و فی کتاب مختصر سیر الناس ثم
گویند بعد از رفتن ایشان از مکه بچند روز صباحی بود که اهالی حرم شنیدند
که هاتفی باواز بلند میگفت رجز جزی الله رب خیر جزائه
رفیقین حلا خیمتی ام معبد • هما نزلا بالبر ثم تروحا • فقد فاز من امسی رفیق محمد •
فیال قصی ما زوی الله عنکم • به من فعال لا یجازی و سودد • سلوا اختکم عن شاتها و انائها •
فانکم ان تسالوا الشاة تشهد • دعاها بشاة حایل فتحلبت • علیه بصریح ضرة الشاة مزبد •

ها جرت بعد ذلک هی
و زوجها فاسلما و کان
اهلها یورخون بیوم
نزول الرجل المبارک
صح

نقل است که حسان بن
وغادره رمنا لدیها لحالب   بدرتها فی مصدر ثم مورد
ثابت رضی الله عنه چون این ابیات شنید بیتی چند در جواب گفت و بعضی
ازان ابیات این است رجز لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم ٭
ترحل عن قوم فزالت عقولهم ٭ وحل علی قوم بنور متجدد ٭
نبی یری ما لا یری الناس حوله ٭ ویتلوا کتاب الله فی کل مشهد ٭
لیهن ابا بکر سعادة جده ٭ بصحبته من یسعد الله یسعد ٭
مروی است که آن گوسفند که سید عالم صلی الله علیه وسلم پستان
او را مسح فرموده بود ببرکت دست حق پرست آن سرور هیژده سال
بزیست و شیر میداد در صباح و رواح و در زمان خلافت عمر بن خطاب
در عام رماده هلاک شد و در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک مدلجی
که برادرزاده سراقة بن مالک بن جعشم بوده منقول است که گفت پدر من
مرا اخبار کرد که سراقه میگفت از نزد قریش رسولان آمدند بقبیله ما و
گفتند قریش میگویند هر کس محمد را یا صاحب او را ابو بکر بکشد یا اسیر کند
دیت هر یک از ایشان که عبارت از صد شتر باشد بوی میدهیم روزی من
نشسته بودم درمیان قوم خویش یعنی بنی مدلج مردی آمد و گفت حالی
جماعتی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند گویا که محمد و اصحاب او
بودند سراقه گفت دانستم که ایشانند ولیکن خواستم که وی را در غلط
اندازم گفتم فلان و فلان بودند که از پیش من گذشتند و من ایشانرا دیدم
محمد و یاران وی نبود پس لحظهٔ درمیان قوم توقف کردم بعد ازان بر
خاستم و بمنزل خویش آمدم و کنیزک خود را گفتم تا اسب مرا زین کرد و در
پس تلی بداشت من نیزهٔ خود را برداشتم و در زمین میکشیدم بهیارت

کسی

کسی که بمقتضا حاجت رود تا به پس آن تل رفتم و بر اسب خود سوار شدم
و تاختم تا بنزدیک ایشان رسیدم اسب من بسر در آمد و من بزمین افتادم
برخاستم و تیرهای قمار از کنانهٔ خویش بیرون آوردم و فالی گرفتم که ضرری
بایشان میتوانم رسانیدن یا نی آنچه مکروه میداشتم بیرون آمد چند
اعتباری و بر اسب خود سوار شدم و میراندم تا چنان نزدیک شدم
بایشان که آواز قرائت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می شنیدم آنحضرت
متوجه بود و التفات بجانب خویش نمیکرد و ابو بکر کثیر الالتفات بود
ناگاه سر دو دست اسب من بزمین فرو رفت و از پشت زین بر روی زمین
جستم و اسب را زجر کردم که برخیزد نمی توانست که دستها را از زمین
بردارد بعد از آنکه اسپم خلاص شد باز به تیر قمار فال گرفتم فال من بدبر آمد
دانستم که بر ایشان دست نخواهم یافت و از ابو بکر رضی الله عنه مروی
است که گفت چون سراقه بما نزدیک شد گفتم یا رسول الله اینک طالب
بما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چنان نزدیک شد که
میان ما و او مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند گفتم یا رسول الله اینک
طالب ما بما دریافت و در گریه شدم خواجه فرمود چرا میگریی گفتم
یا رسول الله برای خویش نمی گریم بجهت تو میگریم حضرت بجانب
سراقه نگاهی کرد و گفت اللهم اکفناه بما شئت ای خدای سزای
پرستش شر او را از ما کفایت کن بآنچه تو خواهی فی الحال هر چهار
دست و پای اسب سراقه تا بزانو بزمین فرو رفت فریاد بر آورد
که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کار نیست
و شرط میکنم که هر کس از عقب شما آید باز گردانم حضرت رسول فرمود

اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه درزمان قوایم اسب او از زمین
برآمد سراقه کوید درخاطرم آمد که عنقریب کار وی بالا خواهد کرفت پس
عرض زاد و متاع کردم بریشان قبول ننمودند و روایتی از سراقه آنست
که کفت تیری از جعبهٔ خویش بیرون کردم و کفتم این رابکیرید و درین
راه بشتران و کوسفندان من خواهید رسید آنچه حاجت شما باشد
از راعیان آنها بستانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت ما را هیچ حاجت
بآنها نیست از تو هیچ نمیخواهیم الا آنکه امر ما را مخفی داری پس نامهٔ آنحضرت
خواستم که نشانه باشد میانهٔ من و او عامر بن فهیره را فرمود تا نامهٔ بجهة
من نوشت بر پارهٔ از ادیم یا بر استخوانی و بمن داد آنرا بر کرفتم و در
جعبهٔ خویش نهادم و باز کشتم و آنحضرت بمدینه رفت و چون مکه را
فتح فرمود و غزای حنین نمود از قبیلهٔ خویش بعزم ملاقات بآن سرور
بیرون رفتم و آن نامه با من بود و درهمین مراجعت از حنین بموضع
جعرانه بآنحضرت رسیدم و نامه بر دست کرفتم و کفتم یا رسول الله این
نامهٔ تست فرمود امروز روز وفا کردن و نیکویی است پس بشرف
اسلام مشرف شدم نقل است که سراقه در باز کشتن بهر کس رسید
کفت همهٔ این راه را تفحص کردم از یشان هیچ اثر نیافتم و مردم
را از عقب آنحضرت باز میکردانیدم اول روز بجنک میرفت و آخر
روز پاسبان وی شد آورده اند که چون قصهٔ سراقه بکوش ابوجهل
لعین رسید این ابیات کفت و بنزد سراقه فرستاد رجز
بنی مدلج اخاف سفیهکم • سراقه نستغوی بنصر محمد • علیکم به ان لا یفرق جمعکم
فتصبح شتی بعد عز وسودد • سراقه نیز این ابیات کفت و بنزد ابوجهل فرستاد

اباحکم

اباحکم واللات ان کنت شاهداً • لامر جوادی اذ تسیخ قوایمه •
عجبت ولم تشکک بان محمداً • نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه •
علیک بکف الناس عنه فانی • اری امره یوما ستبدو معالمه •
مرویست که دران راه مردم با ابوبکر میرسیدند و وی پیری بود
که براه شام آمد شد کرده و مردم آنجا ویرا دانسته بودند اما سید عالم
صلی الله علیه وسلم جوان بود و بآن راه نرسیده و مردم آنجا ویرا نمی
شناختند و ابوبکر ردیف آن سرور بود چون کسی بایشان رسیدی
از ابوبکر می پرسید که این چه کس است ابوبکر توریه میکرد و میکفت
هذا الذی یهدینی السبیل این کسی است که راه بمن مینماید آن
شخص می پنداشت که مراد وی راه ظاهری است و حال آنکه
مقصود وی راه آخرت بود آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی
شنید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر از مکه بیرون آمده و قریش بر
قتل یا اسر ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع او را بران داشت که با
هفتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد آن سرور بیرون آمد و میرفت
تا رسید بآن سرور راوی کوید که رسول صلی الله علیه وسلم تفأل
میفرمود و تطیر نمیکرد چون بریده بوی رسید فرمود من انت
کیستی تو وی کفت منم بریدة بن الحصیب حضرت متوجه ابابکر شد و کفت
یا ابابکر برد امرنا خوش شد کار ما و بصلاح آمد بعد از آن حضرت
پرسید که از کدام قبیله کفت از قبیلهٔ اسلم فرمود سلمنا
سلامت یافتیم بعد از آن فرمود که از کدام قومی از اسلم کفت از
بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت

کفتار سید ابرا ملاحظه نمود بشکفت آمد کفت تو کیستی فرمود من محمد
بن عبد الله رسول حق بریده کفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
واز سر اخلاص مسلمان شد و هرکه با وی بود بتمام بشرف اسلام مشرف
کشتند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد و چون بامداد کردند
کفت یا رسول الله بمدینه در می روی انکه ترا لوایی باشد پس دستار
خود را بکشاد و بر نیزه بست و پیش پیش آن سرور میرفت و کفت
یا رسول الله در منزل من فرود آی فرمود شتر من مامورست هرکجا
خواهد رفت انجا فرود خواهم آمد نقل است که در ان ولا زبیر بن العوام
وبروایتی طلحة بن عبد الله رضی الله عنهما با جماعتی از تجار شام می آمدند
در راه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملاقات کردند هریکی پیغمبر و ابو بکر
را جامه سفید پوشانیدند ذکر وصول آنحضرت بخطه مدینه معظمه زاد
الله تعظیما و تکریما و استقبال نمودن اهالی آنجا آن سرور را علیه السلام
وبصحت رسیده که چون خبر بیرون آمدن خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات واکمل التسلیمات و توجه وی بمدینه بکوش اهالی انجا
رسید هر روز بیرون می آمدند و در بالای حره در سایهای سنک
می نشستند و انتظار مقدم شریف آنحضرت می کشیدند تا آفتاب
کرم می شد بعد از ان بمنازل خویش باز میکشتند تا آن روز که آن
سرور بمدینه خواست رسید آمده بودند و انتظار بسیار کشیده و
بجایهای خویش بازکشته یهودی بر بالای حصاری بکاری رفته
بود ناکاه از دور چشم او بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و یاران
وی افتاد که جامهای سفید پوشیده می آیند یهودی را طاقت نماند که

خود را

خود را نکاه دارد فریاد برآورد که ای کروه عرب ای قبیله هذا جدکم الذی
تنتظرونه اینک دولت و سعادت و بخت شما که انتظار آن میکشیدید
برسید و ملازمت ویرا دریابید و روایتی انکه آنحضرت کس نزد انصار فرستاد
تا از آمدن وی ایشانرا خبردار کرداند مسلمانان مدینه چون از آمدن صاحب
وقار و سکینه وقوف یافتند همه سلاحها بر خود بر داشتند و خورد و بزرک
و ذکور و اناث ایشان باستقبال بیرون آمدند و در بالای حره با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ملاقات کردند و مبارکباد کفتند و شادیها کردند و با
آن سرور و ابو بکر میکفتند که ادخلا آمنین مطاعین
و روایتی انکه زنان و کودکان و جوانان مدینه میکفتند جاء نبی الله
جاء رسول الله و در بعضی از کتب سیر هست که زنان دف میزدند و این شعر (میخوانند)
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع • وجب الشکر علینا ما دعی لله داع •
ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع • و روایتی انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در روز وصول بمدینه بر جمعی از جواری انصار بکذشت و ایشان این
سرود میکفتند شعر نحن جوار بنی النجار • وحبذا محمد من جار •
وسید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین میفرمود که خدای تعالی
میداند که من شما را دوست میدارم اتفاق است میان اهل سیر که
آن روز روز دوشنبه بوده از ماه ربیع الاول ولیکن اختلافست در
انکه چندم ماه بوده بعضی برانند که اول ماه وبقولی دویم وبقولی دوا زدهم
وبقولی سیزدهم بوده نقل است که حضرت عثمان مرکب خود بکذرانید
و از جانب راست مدینه بمحله قبا توجه نمود و در میان قوم بنی عمرو بن
عوف بر کلثوم بن الهدم و بروایتی بر سعد بن خیثمه نزول فرمود

و وجه جمع بین الروایتین انکه کویند نزول بر کلثوم بن الهدم بوده فاما جهة
آمد شد مردم در سرای سعد بن خیثمه منزلی تعیین کردند که انجا مجلس دارد
زیراکه وی تاهل نداشت و عزب بود و ابوبکر صدیق رضی الله عنه
در محلهٔ سنخ بر خبیب بن یساف یا بر خارجة بن زید فرود آمد آورده اند
که حضرت در سایهٔ درختی بنشست و خاموش بود و ابوبکر در مقام
جست و جوی مردم بایستاد هر کس از انصار می آمد از ان کسان که
پیغمبر را ندیده بودند ابوبکر می پنداشت که پیغمبر است سلام بر ابوبکر
میکرد و تحیت وی بجای می آورد تا زمانی که سایهٔ درخت بر سید ابوبکر
از ردای خویش سایهٔ بر سر آن سرور انداخت مردم آنزمان دانستند
که خادم کدام است و مخدوم کدام و اختلاف است که چند روز در بنی
عمرو بن عوف بسر برده بقولی چهارده شبانه روز و بقولی پنج و بقولی
بیست و دو روز و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری بر جیح قول اول نموده والله
ذکر وقایع سال اول از هجرت حضرت صلی الله علیه و سلم
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دران ایام که حضرت در محلهٔ قبا بود در
قبیلهٔ بنی عمرو اساس مسجد قبا بنهاد و بعمارت آن مشغول شد
و آن مسجدی است که حق تعالی در وصف آن میفرماید که
لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین
و آن اول مسجدی بود که در مدینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در انجا
نماز گزارد کویند علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از انحضرت
در مکه بود و توقف نمود تا امانتها مردم از قبل آن سرور ادا نمود
انگاه از انجا بیرون می آمد و بمدینه توجه فرمود و شب پیاده راه میرفت

و روز پنهان می شد هنوز آن سرور در محلهٔ قبا بود که علی برسید پایهای
مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست حق پرست
خویش را بران بمالید و دعاء شفا بران خواند در زمان صحت یافت
و دیگر علی درد پا نکشید آورده اند که آن سرور روز جمعه بود که از قبا
بیرون آمد تا بشهر مدینه در رود و بر شتر سوار میرفت چون به بنی سالم بن
عوف رسید وقت نماز جمعه در آمد و در بطن وادی خطبهٔ در غایت
فصاحت و بلاغت بخواند و مردم را بر تقوی و نیکویی تحریص نمود و نماز
جمعه بگذارد و آن اول خطبه و جمعه بود که حضرت خواند و گزارد نقل است
که چون از بنی سلم سوار می شد ایشان گفتند انزل بین اظهرنا
فرود آی درمیان ما و روایتی انکه بمحلهٔ هر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله
می آمدند و مهار شتر را میگرفتند و استدعا مینمودند که بر ما فرود آی حضرت
با هر یک ازان قوم میفرمود دعوا الناقة فانها مامورة بگذارید شتر مرا که او
مامور است تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسول است شتر انجا زانو زد
حضرت فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی جمعی از انصار آمدند و گفتند
در منازل ما فرود آی فرمود بگذارید که ناقهٔ من مامور است پس شتر از زمین
برخاست و چند گام برفت تا برسید بمحلی که موضع منبر رسول خدا است
خواست بود این نوبت زانو زد و لنگر انداخت سید عالم فرود آمد
ابوایوب انصاری پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من اقرب است
از سایر منازل بدین موضع اذن فرمای مرا تا رخت و بار تا بمنزل خویش
برم پیغمبر فرمود آری همچنین باش کوا ابوایوب فوزی عظیم داشت
و رخت و بار آنحضرت را بمنزل خود برد و شتر را در انجا بخوابانید بعضی

از انصار استدعا نمودند که چون رحل و بار بخانهٔ ابو ایوب رفت اگر حضرت
بخانهٔ ما آید دور نباشد فرمود المرء مع رحله و روایتی آنکه چون
ناقه در زمین مسجد بزانو درآمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود کدام خانه
از خانهای اهل ما نزدیک ترست باین موضع ابو ایوب گفت خانهٔ من
یا رسول الله این دیوار سرای من و این درخانهٔ منست فرمود پس
برو و جهت ما جای خواب چاشت مهیا کن ابو ایوب گفت شما یک
لحظه فرمایید آنگاه برفت و سرای خویش را رفت و روبی داد و مقیلی
بجهة ایشان آماده گردانید آنگاه آمد و حضرت را بخانهٔ خویش برد و
اول منزل آنحضرت در شیب خانها راست کرده بود و خود در طبقهٔ
علیا می نشست بعد از آن ملاحظه آن کرد که بر بالای سر آنحضرت
بودن بی ادبی باشد استدعا و التماس نمود تا سید عالم صلی الله علیه
وسلم در طبقهٔ علیا منزل ساخت و خود بطبقهٔ اسفل تحویل نمود و
آنحضرت هفت ماه در منزل ابو ایوب بود و هم در سال اول از هجرت
عبدالله بن سلام که از جملهٔ احبار و علماء یهود بود مسلمان شد مرویست
از وی که مردم مدینه چون شنیدند که رسول صلی الله علیه وسلم در شهر مدینه
فرود آمد بشتاب متوجه ملازمت آنحضرت شدند من نیز رفتم و چون روی مبارک او را
دیدم دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند و شنیدم که میگفت
ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا
باللیل و الناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظهٔ که حضرت
در مدینه فرمود این بود عبدالله بن سلام چون این نصیحت بشنود
بمنزل خود مراجعت نمود و نوبتی دیگر مجلس رسول را چون خلوت

یافت

یافت بیامد و گفت ای محمد من سه سوال دارم از تو که جواب آنها را
نمیدانند مگر پیغمبر یکی آنکه اول علامتی از علامات قیامت چه خواهد
بود دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چه باشد سیوم آنکه جهت چیست که
فرزند گاهی مشابهت بپدر دارد و گاهی بمادر سید رسل صلی الله علیه وسلم
فرمود تا این زمان جواب آنها را نمیدانستم و اکنون جبرئیل بمن آورد و بمن
آموخت عبدالله سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیت خواند که قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله
علی قلبک الی قوله فان الله عدو للکافرین آنگاه فرمود اما اول علامت قیامت
آتشی دود آمیز باشد که خلایق را برانند از مشرق بسوی مغرب و اما اول
طعامی که اهل بهشت خورند مزیدهٔ جگر ماهی است که زمین بر پشت اوست
و آن قطعه ایست منفرد معلق بجگر و گویند از جملهٔ گوارنده ترین طعامها
و در غایت لذت است و در حدیثی دیگر وارد گشته که فردای قیامت زمین
را حق تعالی بید قدرت خویش نانی سازد و با جگر آن ماهی که زمین بر ظهر
آنست ما حضر اهل بهشت گرداند بعد از آن گاو بهشتی که در آنجا چریده باشد
و از اطراف بهشت خورده بجهت اهل بهشت بکشند و ایشان را مهمانی
کنند و از چشمهٔ سلسبیل آب بدیشان دهند و القصه حضرت در جواب سیم
عبدالله بن سلام فرمود و اما مشابهت فرزند گاهی بپدر و گاهی بمادر
از نطفه است اگر آب منی مرد بر آب منی زن پیشی یا بیشی گرفت
فرزند بپدر و خویشان پدر ماند و اگر آب منی زن بر آب منی مرد پیشی یا بیشی
گرفت فرزند بمادر و کسان مادر مشابهت پیدا کند ابن سلام چون جواب
مسایل خود شنید گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از پس

صدق مسلمان شد انگاه گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند و میدانند
که من سید ایشانم و پسر سید ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشان و اگر بدانند
که من مسلمان شده ام در حق من چیزها گویند که من از ان خبر نداشته باشم
التماس من آنست که پیش ازانکه اسلام من آشکارا کردد انجماعة را طلب
فرمای و ازیشان تفتیش حال من نمای حضرت عبد الله بن سلام را در موضعی
پنهان ساخت و یهود را طلبید و گفت وای بر شما بپرهیزید از عقاب خداوند
تعالی بدان خدای که جز او خدایی سزای پرستش نیست که شما میدانید که
من رسول خدایم و بشما آمده ام بحق و راستی مسلمان شوید گفتند ما نمی
دانیم که تو رسول خدایی بعد ازان فرمود چه نوع مردی است در میان شما
عبد الله بن سلام گفتند او پیشوای ما و داناترین ما و پسر داناترین ماست
فرمود چه گویید اگر او مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود و خدا
اورا ازان نگاه دارد سه نوبت حضرت آن سخن فرمود و ایشان این جواب
دادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای ابن سلام بیرون آی و خود را
بایشان نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان بوی آرید که شما البته میدانید
که او رسول خداست گفتند دروغ میگویی و روایتی انکه در حق وی گفتند هو
شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت ازین میترسیدم
یا رسول الله حضرت ایشانرا از پیش خود بیرون کرد و هم سال اول از
هجرت بود که در مدینه مسجد بنا فرمود و پیش ازان هرجا که وقت نماز درآمدی
گذاردی مرویست که موضع که شتر آنحضرت درانجا زانو زد چنانچه ازپیش گذشت
فضایی بود محفظ ازان دو یتیم سهل و سهیل نام پسران رافع بن عمرو و در حجر

برمت

تربیت ابو ایوب بود و اول اصح است و گویند پیش ازانکه رسول صلی
الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرماید اسعد بن زراره درانجا امامت اصحاب
خویش میکرد و اقامت جمعه مینمود آن سرور پرسید که این فضا ازان
کیست گفتند ازان دو یتیم است پیغمبر آنرا ازیشان خریداری نمود بنو
النجار گفتند ما بهاء آن بدان دو یتیم بدهیم و بتو بخشیم و روایتی انکه آن
دو یتیم گفتند ما ثمن از تو نمی ستانیم و بتو مسلم میداریم پیغمبر صلی الله علیه
وسلم قبول نکرد و بده مثقال طلا آنرا بخرید و ابوبکر را فرمود تا بهاء آن
بدهد و درانجا گورستان مشرکان و خرابه و درختی چند از خرما بود حضرت
فرمود تا گورستان را نبش کردند و آن خرابه را هموار ساختند و درختان
خرما را ببریدند و چون زمین هموار شد طرح مسجد کشید و بساختن آن مشغول
شد یاران رسول صلی الله علیه وسلم خشت می کشیدند و آن سرور با ایشان
نیز خشت میکشید و بجهت یاران دران کار میگفت هذا الحمال لا حمال خیبر
هذا ابر ربنا و اطهر و این رجز نیز میخواندند که اللهم لا خیر
الا خیر الآخرة فارحم الانصار و المهاجره و جماعتی مهاجر و انصار چون دیدند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خویش خشت میکشید بجد در کار
آمدند و این رجز میخواندند رجز لین قعدنا النبی یعمل
ذاک اذا للعمل المضلل و علی مرتضی کرم الله وجهه کار میکرد و این رجز میگفت
لا یستوی من یعمر المساجد یدأب فیها قاعدا و قایما و من یری عن التراب حایدا
عمار یاسر از زبان علی این رجز یاد گرفت و خشت میکشید و میخواند یکی
از صحابه نشسته بود و کار نمیکرد پنداشت که عمار تعریض بوی میکند به
غضب رفت و عصایی در دست داشت گفت ای عمار خاموش می شوی

والا ترا باین عصا بزنم حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بشنید که
آن مرد با عمار آن سخن گفت فرمود عمار سرد و دیدهٔ منست هیچ کس
نتواند او را زدن و در صحیح بخاری مروی است که یاران دران روز
خشت میکشیدند یک یک و عمار دو خشت برمیداشت و بروایتی یک
خشت از قبل خود و یکی از قبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آن سرور خاک
از سر او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم
الی الجنة ویدعون الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن نقلست
که دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخهاء خرما و ستونها و قبلهٔ
آن از چوب خرما بود و قبله را جانب بیت المقدس راست کرد و مسجد را
سه در ساخت یکی در پایان عمارت و یکی که عامهٔ یاران ازان در در آیند
و یکی دیگر که خود از انجا تشریف میداد و دیگری بود که آنرا باب الرحمة
گفتندی و مسجد رسول صلی الله علیه وسلم همچنان بران هیات بود تا زمان
خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهت انکه مردم بسیار شده بودند
خلیفهٔ ثانی آنرا کشاده کردانید ولیکن در جنس آلات تغیر نداد بعد ازان
عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و کشاده تر کردانید
و دیوارهاء آنرا از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونهاء آنرا هم از حجارهٔ
منقوشه کرد و سقف آنرا از چوب ساج و ستونهاء آنرا کردانید بعد
ازان در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز آنرا کشاده
تر ساخت و خانهاء ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم که متصل بمسجد بود
داخل کردانید بعد ازان مهدی از خلفاء عباسیه آنرا عمارت بعد از
وی مامون آنرا تجدید نمود و زیاده کردانید و بناء آنرا استحکام داد تا

الکون

اکنون بناء مامون است و هم در سال اول از هجرت بعد از قدوم
انحضرت بیکماه در نماز حضر افزودند و حال چنان بود که پیش ازان نمازها
دو رکعت دو رکعت فرض شده بود غیر از نماز شام که سه رکعت بود
و چون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین و پسین و خفتن دو رکعت
زیاده کردند و نماز صبح و شام تغییر نیافت از عایشه صدیقه رضی الله
عنها منقول است که گفت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین
فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر و زید فی الحضر بدانکه ایمهٔ حنیفه رحمهم الله
استدلال کرده اند باین حدیث عایشه برانکه قصر در سفر واجب است
و اتمام جایز نی چنانکه ایمهٔ شافعیه برانند رحمهم الله حیث قالت فرض الله
الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین و جواب از قبل شافعیه آنست که گویند از فی الحضر والسفر
عایشه بثبوت پیوسته که وی در سفر اتمام میکرده پس رای او این
بوده که اتمام جایزست چه اگر نزد او قصر واجب بودی اتمام نکردی
و قاعدهٔ اصول پیش حنفیه رحمهم الله این است که هرگاه رای صحابی
معارض باشد با روایت او را پس اعتبار دارد نه روایت وی و شافعیه
رحمهم الله استدلال کرده اند برانکه قصر رخصت است بحدیثی که حضرت
صلی الله علیه وسلم در باب قصر فرموده هذه صدقة تصدق الله بها علیکم
بها علیکم و بآیت کریمهٔ فلیس علیکم ان تقصروا من الصلوة
چه لفظ قصر مقتضی آنست که از چهار که فرض است بوده باشد در
سفر چیزی کم کنند پس صواب آنست که گویند چون نماز حضر چهار
فرض شد نماز سفر نیز چهار فرض شده باشد بعد ازان رخصت
تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد و هم در سال اول از

هجرت حضرت زید بن حارثه وابو رافع را که آزاد کردهٔ آن سرور بود بمکه
با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه وام کلثوم وسوده بنت زمعه واسامه
بن زید و مادر او ام ایمن را ساختگی نموده بمدینه بیارند ایشان بموجب
فرموده رسول صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند وآن جماعه را کار سازی
کرده از انجا بیرون آوردند عبد الله بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت
وهمراه ایشان بمدینه آورد وطلحة بن عبید الله نیز موافقت نموده بملازمت
حضرت آمد گویند سید عالم صلی الله علیه وجهت خاصهٔ خویش متصل
بدیوار مسجد بنا افکنده بود بعد از تمام آن از منزل ابو ایوب بانجا
نقل فرمود و هم در سال اول از هجرت در جمادی الاولی این سال
بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان گشت وشرح کیفیت
اسلام او در مقصد دویم ازین کتاب در ذکر ترجمهٔ سلمان مذکور خواهد
انشاء الله تعالی و هم درین سال حضرت عقد مواخات بست میان
یاران خویش بعد از قدوم آن سرور بمدینه به پنج ماه یا هشت ماه چهل و
پنج نفر از مهاجر وچهل و پنج نفر از انصار و بقولی پنجاه از مهاجر و پنجاه
از انصار اختیار فرمود و در مسجد عقد برادری میان هر دو از ایشان
بست مشهور میان مورخان این است و شیخ ابن حجر رحمه الله
در شرح صحیح بخاری خویش از ابن عبد البر نقل میکند که مواخاتی دیگر را
این بوده مخصوص بمهاجران که انصار دران مدخلی نداشتند وحاکم
ابو عبد الله نیشابوری حدیثی روایت میکند که دال است بر انکه
وی میگوید وآن حدیثی ابن عمر است که گفت رسول صلی الله علیه وسلم
عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان

وعبد الرحمن

وعبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران
عقد برادری بستی ومرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست
حضرت فرمود یا علی انا اخوک من برادر توام و بروایتی فرمود
انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر منی در دنیا وآخرت و روایتی هست
که حمزة بن عبد المطلب را با زید بن حارثه عقد برادری بست واین
جماعة که مذکور شدند همه از مهاجرانند واما مواخاة که میان مهاجرین
وانصار واقع شده از اسامی آن جماعة اینها بنظر رسیده که مذکور میگردد
ابو بکر صدیق با خارجة بن زید الانصاری ابو عبیدة بن الجراح با سعد
بن معاذ که سید قبیلهٔ اوس بود از انصار زبیر بن عوام با سلمة بن سلامه
انصاری عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحة بن عبید الله
با کعب بن مالک انصاری عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع
انصاری سلمان فارسی سلمان با ابو الدردا عقد مواخاه بستند
وگویند کتابتی دران باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و
مواساة واز یکدیگر میراث برند ویاران رسول بآن عقد
میراث از یکدیگر می بردند تا بعد از غزوهٔ بدر آیت کریمهٔ واولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد
مواخاة منسوخ گشت و هم در شهر شوال این سال حضرت
با عائشه زفاف فرمود از عائشه رضی الله عنها مروی است که
گفت ما چون بمدینه آمدیم در محلهٔ سنح در بنی الحارث بن الخزرج می
نشستیم یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ما آمد و نزد
آنحضرت جمعی از مردان و زنان انصار بودند گرد شدند من در کار

نشسته بودم مادرم آمد و مرا از کار فرود آورد و موی مرا فرق کرد و
روی من بشست انگاه مرا می کشید تا بدر خانهٔ آنحضرت در انجا بود
رسانید نفس بر من افتاده بود لحظهٔ توقف کردم تا تسکین یافتم پس مرا
در آورد دیدم که آن سرور بر تختی که در خانهٔ ما بود نشسته مرا برد
و در کنار رسول علیه الصلوة والسلام نشاند و گفت یا رسول الله این
اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد
در تو از برای وی مردم از خانه بیرون رفتند و حضرت با من زفاف
کرد و هیچ گوسفند و شتر نکشتند و طعام عروسی ما کاسهٔ شیر بود که
از خانهٔ سعد بن عباده فرستاده بودند و من دران روز نه ساله بودم و
از اسما بنت عمیس مروی است که گفت من در روز زفاف عایشه حاضر
بودم والله که دران روز هیچ طعام ولیمهٔ نبود الا قدحی شیر که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم مقداری ازان تناول فرمود بعد ازان بعایشه داد و
شرم میداشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان از وی
پس بشرم تمام آنرا گرفت و مقداری ازان بیاشامید بعد ازان آن
حضرت فرمود او را تا بمن دهد ما گفتیم رغبت نداریم آن سرور گفت
گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید من گفتم یا رسول الله اگر یکی از ما
رغبت چیزی داشته باشد و گوید رغبت ندارم آنرا دروغ می شمرند
گفت ان الکذب یکتب یا حتی تکتب الکذیبة کذیبة نقل است که
مدینه هوای عفن داشت و در زمین آنجا وبا واقع می شد و در زمان
جاهلیت وبای مدینه مشهور بود و گویند در جاهلیت آدمی چون در
آمدی و خواستی که از وبا سالم ماند با او میگفتند که آواز خود را مثل

بهو

نهیق دراز گوش گردان وی نهیقی چون نهیق حمار کردی تا از وبا امن
گشتی القصه مهاجران را هوای مدینه ناساز گار آمد اکثر غربا خسته
شدند و ضعف دریشان چنان اثر کرد که نماز ایستاده نمی توانستند
گذارد ابو بکر را تب عارض شد و بلال نیز بهمان بلا مبتلا شد صدیق
را کاهی که تب میگرفت میگفت کل امری مصبح فی اهله والموت ادنی
من شراک نعله عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید چون شنیدم که پدرم
این شعر میخواند گفتم والله که پدر من نمیداند که چه میگوید و بلال چون
تبش میگذاشت آواز با گریه بر میداشت و این نظم میخواند و
الا لیت شعری هل ابیتن لیلة بواد و حولی اذخر و جلیل
وهل اردن یوما میاه مجنة وهل یبدون شامة و طفیل انگاه میگفت و
اللهم العن عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه و امیة بن خلف ای خدای بسزای
پرستش ایشانرا از دایرهٔ رحمت خود دور گردان همچنانکه ما را از زمین
مکه دور کردند تا بخطهٔ وبا گرفتار شدیم عایشه رضی الله عنها گوید که
عامر بن فهیره نیز خسته بود دربالین وی رفتم و گفتم کیف تجدک یا عامر
چگونه می یابی خود را گفت قد وجدت الموت قبل ذوقه ان الجبان حتفه من فوقه
کل امرء مجاهد بطوقه کالثور یحمی جسمه من بروقه گفتم یا رسول الله اینها
هذیان میگویند و با عقل خود نیستند از غایت شدت تب رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا
وصححها و بارک لنا فی صاعها و مدها وانقل حماها الی الجحفة یعنی ای خدای
بسزای پرستش دوست گردان بما مدینه را چنان دوستی که با مکه داریم
یا زیاده بران و هوای آنرا صحیح گردان و برکت کن از برای ما در صاع

ومدآن وتب مدینه را بموضع جحفه منتقل ساز کویند حق تعالی دعای ویرا
قبول فرمود وهوای مدینه را نسبت با امزجهٔ مهاجران ساز کردانید و وبا
وتب وعفونت انجا را بموضع جحفه نقل کرد جنانکه اکثر غربا که بانجا رسند
ایشان را تب شود وهم درین سال ابتداء اذان واقع شد وکیفیت آن
واقعه انکه جون بیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد واقامت جمعه وجماعت
نمود مردم محتاج شدند بانکه وقت نماز را علامتی پیدا کنند تا بآن سبب
دخول وقت نماز را بدانند ودر مسجد حاضر کردند بموجب آیت کریمهٔ وشاورهم
فی الامر سید ابرار با اکابر مهاجر وانصار دران باب مشاورت
نمود بعضی کفتند باواز بوق مردم را اخبار نماییم جنانکه یهود می کنند برای اعلام
وقت نماز حضرت بجهت انکه آن صورت مقتضی موافقت با یهود بود
قبول نفرمود جمعی دیکر کفتند ضرب ناقوس اختیار کنیم آن سرور بجهت انکه
دستوری نصاری بود رد نمود دیکری کفت آتش افروزیم سید عالم صلی
الله علیه وسلم فرمود آن داب مجوس است عمر بن خطاب کفت یا رسول
الله جرا شخصی را تعیین نمی کنید تا ندا کند بانکه بوقت نماز وکویند صیغهٔ ندا
پیش از انکه اذان نازل کردد این بود که الصلوة جامعة بعد ازان عبد الله
بن زید انصاری خزرجی درواقعه دید که مردی بروی میکذرد وجامهٔ سبز
پوشیده ودر دست ناقوسی دارد عبد الله ابن زید با وی کفت ناقوس
را میفروشی آن مرد کفت جه میکنی از ناقوس کفت میخواهم که اعلام کنم
مردم را از برای وقت نماز آن مرد با عبد الله بن زید کفت من ترا جیزی
بهتر ازین تعلیم کنم ودر ایستاد وکلمات اذان را تمام بکفت و روایتی
آنست که بر سقف مسجد برآمد وبآن امر قیام نمود بعد ازان لحظهٔ بنشست

الناقوس آنجه زنند ترسایان
دروقت نماز مه

انکاه برخاست وقامت نیز بکفت عبد الله بن زید از خواب بیدار کشته
بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمد وصورت واقعه را بدان پیر وعرض
کرد حضرت فرمود این خواب حق وصدق است ودعوت نماز را جز این
نشاید و روایتی انکه جبرئیل آمد وکلمات اذان برطبق رویاء عبد الله بن زید تعلیم
حضرت کرد پس بلال را فرمود که برخیز وبانک نماز بکوی که آواز تو بلندتر
ونیکوتر است بلال بآن امر مشغول شد وکویند عمر خطاب نیز مثل رویای
عبد الله بن زید درواقعه دیده بود جون آواز بلال شنید که بانک میکوید از خانه
بیرون دوید ونزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد وخواب خویش معروض داشت
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود قد سبقک بذلک ... الوحی
وکویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند ودر شرح قصه معراج
کذشت که آنحضرت دران شب از ملکی مانند کلمات اذان شنید وبعضی آن
روایت را طعن میکنند بدلیل انکه اکر بیغمبر در شب معراج شنیده بودی
احتیاج بمشورت نبودی وجواب ازین طعن آنست که حضرت شنید که ملکی
از ملایکه حق جل جلاله را باین کلمات یاد میکرد فاما با وی نکفتند که این کلمات
اذان است والله اعلم ودر سنن ابن ماجه مروی است که نوبتی بلال در
وقت نماز بدر حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم وکفت الصلوة
یا رسول الله ویرا نماز صبح بخواند کفتند حضرت در خواب است بلال آواز
بلند برکشید وکفت الصلوة خیر من النوم وبعد ازان این کلمه را
در بانک نماز بامداد مقرر داشتند و روایتی انکه بیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا
مقرر داشت وامام مالک رحمه الله در کتاب موطا در بلاغات خویش
آورده که در زمان عمر خطاب مؤذن بنزد او آمد که او را بنماز صبح خواند ویرا

درخواب یافت گفت الصلوة خیر من النوم عمر بیدار شد و موذن را
امر فرمود تا آن کلمه را داخل بانگ نماز صبح کرداند والله اعلم و هم درسال
اول از هجرت بود که گرگ بسخن درآمد نقل است که در بیرون مدینه گرگی
درمیان گوسفندان درآمد و گوسفندی را از گله ربود شبان از پی
گرگ روان شد و آن گوسفند را ازوی باز گرفت گرگ بر سر تلی رفت
و دنب خود را درمیان سر و ران خود درآورد و بهیئت اقعا بنشست
و گفت رزقی که خدای تعالی بمن داده بود از من باز گرفتی راعی متحیر
بماند و گفت سبحان الله بخدا سوگند که من مثل این روز ندیدم گرگ سخن
میکند گرگ از این عجیبتر آنست که مردی در شهر مدینه درمیان این
سنگستان و نخلستان ایستاده و خبر میدهد از گذشته و آینده مرد راعی
یهودی بود چون آن سخن از آن حیوان شنید گوسفندانرا گذاشت
و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم تصدیق وی نمود و فرمود این نشانه
ایست از نشانهای قیامت زود باشد که مرد از خانهٔ خود بیرون آید
و هنوز بخانه بازنگشته باشد که نعلین و تازیانهٔ او ویرا خبر دهد از آنچه
اهل او در خانهٔ او کرده باشند بعد از وی و هم درین سال یاران
خویش را امر فرمود تا روزهٔ عاشورا بدارند از ابن عباس رضی الله
عنهما مروی است که رسول صلی الله علیه وسلم چون بمدینه آمد یهود را
دید که روز عاشورا روزه میدارند پرسید که این چه روزه است که
که شما درین روز میدارید گفتند که امروز روزیست بسیار بزرگ حق
تعالی موسی را از فرعون و فرعونیان درین روز خلاص کرد و ایشانرا
غرق نمود موسی علیه السلام بجهت شکر گذاری خداوند تعالی آن روز

روزه داشت ما متابعت وی میکنیم و روزه میداریم سید رسل
صلی الله علیه وسلم فرمود که نحن احق و اولی باحیاء سنة
اخی موسی منکم پس آن روز را روزه داشت و امر فرمود که مردم روزه
دارند و چون روزهٔ ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که
درباب روزهٔ عاشورا بود نماند فایده بدانکه اتفاق است
علما را برانکه روزهٔ عاشورا اکنون سنت است زیرا که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آن روز را روزه داشته و امر فرموده مردم را بروزه داشتن
آن روز حتی که کودکانرا میفرمود تا این روز را روزه دارند و در
فضیلت روزهٔ این روز فرموده که کفارت گناهان یکساله میشود
و علما گفته اند مستحب است که روز تاسوعا را با آن ضم کنند زیرا که
که بصحت رسیده که حضرت فرمود در سال آخر عمر خویش که اگر بسال
آینده برسم روز نهم را نیز روزه دارم و در سال آینده وفات یافت
و همانا حکمت در ضم تاسع با عاشر آنست که تا تشبه بیهود واقع نشود
چه ایشان روز دهم تنها روزه میدارند والله اعلم و درین سال حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بر قبر براء بن معرور نماز گزارد و
او پیش از قدوم آن سرور بمدینه بیکماه وفات یافته بود حضرت
چون بمدینه آمد با جماعتی از یاران بر سر قبر وی رفت و نماز بر قبر او
گزارد و گفت اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه و اول کسی از نقبا
انصار که وفات یافت او بود و درین سال اسعد بن زراره که یکی
دیگر از نقباء انصار بود وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون
شد انصار گویند اول کسی که در بقیع مدفون گشت وی بود و مهاجران

گویند عثمان بن مطعون بود نقل است که چون اسعد بن زراره فوت
شد بنو النجار آمدند بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفتند نقیب ما
فوت شده و نقیب نداریم برای نقابت ما در میان ما شخصی تعیین فرمای
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انا نقیبکم من نقیب شما ام و درین
سال کلثوم بن الهدم وفات یافت و جماعتی از مشرکان مکه نیز وفات
یافتند از انجمله یکی عاص بن وایل سهمی و یکی ولید بن مغیره مروی است
که چون ولید بن مغیره در حالت نزع افتاد جزع بسیار نمود ابو جهل
باوی گفت ای عم من چرا جزع مینمایی گفت والله که جزع من از موت
نیست ولیکن از ان میترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور
کند ابو سفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند

ذکر وقایع سال دوم از هجرت رسول علیه افضل الصلوات

درین سال قبله محول شد اهل احادیث و سیر رحمهم الله آورده اند
که آنحضرت در اوایل حال که بمدینه آمد شانزده ماه یا هفده ماه بجانب
بیت المقدس نماز میگزارد و دلهای اهل کتاب را بموافقت نمودن
با ایشان تألیف میداد باسلام یهود مدینه دران باب سخن میگفتند
که عجب حالیست محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق ما این
سخن بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رسید دانست که ایشان
بر طریقهٔ ناپسندیدهٔ خویش مصرّند و عناد با علی مرتبه دارند خاطر عاطرش
متوجه بآن شد که قبله از بیت المقدس محول گردد بجانب کعبه زیرا که آن
قبلهٔ پدروی ابرهیم بود علیه الصلوة والسلام چنانچه در بعضی از
تفاسیر بنظر رسیده که نوبتی سید عالم صلی الله علیه وسلم با جبرئیل گفت

دوست

دوست میدارم که حق تعالی قبلهٔ مرا کعبه گرداند زیرا که قبلهٔ پدرم
ابرهیم آنست جبرئیل گفت یا محمد من بندهٔ از بندگان حقم مثل تو از خدای
خویش بخواه تا مرادت بدهد بدرستی که ترا مکانتست بلند نزد وی است
جبرئیل باز گشت و آن سرور دایما نظر بجانب آسمان میداشت که جبرئیل
بیاید و خبر تحویل قبله بجانب کعبه بیارد روز دوشنبه منتصف رجب
سال دویم بود از هجرت که جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد که
قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام
اهل سیر برانند که آن سرور در خانهٔ مادر بشر بن البراء بن المعرور بود
که نماز پیشین درآمد حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین را با جماعتی از اصحاب
که ملازم بودند میگذارد و در رکوع رکعت دویم بود که بجانب کعبه
بگشت و صفوفی که خلف حضرت بود بگشتند بجانب کعبه و نماز را تمام
ساخت و آن مسجد را مسجد ذی القبلتین خواندند و قرطبی در تفسیر
خویش حدیثی از ابو سعید بن المعلی رضی الله عنه روایت میکند که
دال است بر انکه در خارج نماز آیت نازل شده و میگوید اکثر برین اند
لیکن آن حدیث خالی از وصمی نیست زیرا که گفته پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بر منبر قصهٔ تحویل قبله را میفرمود و آیت را قد نری تقلب
وجهک فی السماء را میخواند و حال انکه باتفاق ارباب سیر اتخاذ منبر
درین سال نبوده بلکه بمدتی بعد ازین واقع شده چنانکه در محل خود
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما آنچه در صحیح بخاری از براء بن
عازب رضی الله عنهما مروی است که گفت اول نمازی که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بوده ظاهرا با روایات ارباب منافا

دارد لیکن احتمال دارد که مراد براء آن باشد که اول نماز تمام و کامل
بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بود نقل است که چون خبر تحویل قبله بمردم
رسید هر طایفهٔ سخنی گفتند منافقان گفتند چه شد ایشانرا که بر قبلهٔ که
بودند آخر ترک کردند و از بعضی از یهود گفتند محمد مشتاق بلد و
مولد خود شد و روی بجانب شهر خود کرد و مشرکان گفتند محمد متحیر
شد در دین خود نمیداند چه کند و رؤساء یهود گفتند محمد قبلهٔ مارا ترک
نکرد مگر از حسد چنانچه آیت کریمهٔ سیقول السفهاء من الناس عن
ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب من یشاء الی صراط
ازان حال خبر میدهد مروی است که حیی بن اخطب و اصحاب او گفتند
با مسلمانان که خبر دهید مارا از نماز خود که بطرف بیت المقدس گزارده اید
از قبیل هدایت بوده یا از جملهٔ ضلالت اگر از قبیل هدایت بوده پس
اکنون از هدایت برگشته باشید و اگر از قبیل ضلالت بوده پس شما
دران مدت بر ضلالت تقرب جسته باشید بحضرت حق جل جلاله مسلمانان
در جواب ایشان میگفتند انما الهدی ما امر الله به والضلالة ما نهی الله عنه
یهود میگفتند چه میگویید در حق کسانی که مرده اند از شما بر قبلهٔ ما و
حال آنکه پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل
اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم عشایر و قبایل
ایشان رفتند نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و گفتند یا رسول الله جماعتی
از برادران ما بر قبلهٔ اول مرده اند و این زمان قبله محول گشته بقبلهٔ
ابرهیم حال نماز ایشان چون باشد حق تعالی آیت فرستاد که
ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس

امام ثعلبی

امام الثعلبین نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر خویش آورده که
حضرت حق جل جلاله نماز را درین آیت کریمهٔ ایمان خوانده زیرا که بر مؤمنان
واجب است و از مؤمنان مقبول است فایده بدانکه ایمهٔ
سلف رحمهم الله اختلاف دارند درانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مکه
پیش از هجرت بکدام جهت نماز میگزارده ابن عباس و جماعتی دیگر
برانند که بجانب بیت المقدس نماز میگزارده و لیکن کعبه را تمام بجانب
قفای خود نمی گذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه بر یک طرف وی
بود و اصح این است و از ابن عباس این روایت بصحت پیوسته و گروهی
دیگر میگویند نماز بطرف کعبه میگزارد چون بمدینه در آمد در اوایل
حال بجانب بیت المقدس گزارد بجهت تألیف خاطر یهود و ترغیب
ایشان باسلام شیخ ابن حجر میفرماید این قول ضعیف است و
لازم می آید ازان دعوی نسخ دوباره والله اعلم نقل است که چون
قبله محول شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمسجد قبا تشریف داد و دیوار
آن مسجد را تغییر فرمود و قبلهٔ آنجا را بجانب کعبه راست کرد و اساس
آنرا بدست خود نهاد و حضرت بنفس نفیس خود با یاران وی سنگ
میکشیدند از برای بنای آن و بصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بآن مسجد میرفته گاه پیاده و گاه سواره و در فضیلت آن
مسجد فرموده هر کس وضوی کامل سازد و درانجا نماز بگزارد
او را ثواب عمرهٔ باشد و هم در سال دویم از هجرت در ماه رجب آن
سال یا در ماه صفر نکاح علی مرتضی و فاطمه زهرا واقع شد و زفاف
هم دران ماه و بقول بعد ازان بوده و گویند فاطمه رضی الله عنها دران

دران روز هیژده ساله بود مروی است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را خواستکاری نمود حضرت فرمود
در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم صدیق صورت حال با عمر خطاب
تقریر کرد وی گفت ای ابوبکر خطبهٔ ترا رد کرد و فاطمه را بتو نمیدهد
بعد از چند ابوبکر با عمر گفت تو خواستکاری نمای فاطمه را عمر بمجلس
حضرت آمد و خواستکاری نمود همان جواب که ابوبکر شنیده بود وی
نیز شنید عمر نزدیک ابوبکر در آمد و حکایت گذشته باز گفت صدیق
گفت یا عمر خطبهٔ ترا نیز رد کرد و دختر بتو نمیدهد بعد از چند وقتی یاران
علی مرتضی و اهل و خواص وی با او گفتند تو خواستکاری نمای فاطمه را
علی گفت بعد از آنکه ابوبکر و عمر درین معرض در آمدند و بایشان نداد
بمن کی خواهد داد با او گفتند ترا با آن سرور خصوصیتی هست که دیگری
را نیست قرابت قریبه با وی داری شاید که خطبهٔ ترا قبول نماید
و در روایتی آنکه علی مرتضی فرمود خواستم که فاطمه را خواستکاری نمایم
با خود اندیشیدم که هیچ ندارم چگونه در معرض این امر توانم در آمد
باز قرابت و صلهٔ رحم را ملاحظه نمودم و بنزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب سلامم باز
داد و فرمود ای علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه را خواستکاری
مینمایم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی مرحبا و اهلا و دیگر هیچ
نگفت از مجلس آن سرور بیرون آمدم گروهی از انصار با من
ملاقی شدند گفتند خواستکاری نمودی دختر بتو داد یا نی گفتم نمیدانم
این مقدار گفت مرحبا و اهلا گفتند همین قدر بسنده است که حضرت

فرموده

فرموده هم اهل بتو داده و هم خوشی و راحت بتو حواله نموده و گویند آن سرور
با فاطمه فرمود که علی ترا خواستکاری مینماید فاطمه هیچ نگفت و ساکت بود
حضرت وی را با علی نکاح کرد و ازینجاست که فقهاء دین رحمهم الله گفته اند
مستحب است ولی را که چون دختر کبیرهٔ خود را بزنی بکسی دهد استیذان از
وی نماید و سکوت بکر بمنزلهٔ اذن وی است نقل است که چون علی خواستکاری
فاطمه نمود حضرت فرمود مهر او چه میکنی علی گفت یا رسول الله در دست
من چیزی نیست که لایق مهر وی باشد فرمود زرهی حطمیه داشتی بفروش
و بهاء آنرا مهر او ساز و در روایتی آنکه حضرت فرمود مر علی را که هیچ در دست
داری علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود یا علی اسپ ترا ضروری است
ولیکن زره را بفروش و بهاء آنرا پیش من آر علی از مجلس نبی صلی الله علیه
وسلم بیرون آمد و زره را در بازار کرد تا بفروشد عثمان بن عفان رضی الله
آنرا خرید بچهارصد و هشتاد درم علی زر را در گوشهٔ ردای خود بسته بنزد
پیغمبر آمد و در نظر حضرت بر زمین اخلاص بنهاد فرمود چند است علی هیچ
نگفت رسول صلی الله علیه وسلم قبضهٔ از آن بر گرفت و ببلال داد تا
برای فاطمه در بوی خوش صرف نماید آنگاه بام سلیم گفت این بقیه را در
جهاز فاطمه مصروف ساز و کار سازی او بکن ام سلیم بر گرفت و بشمرد
دویست درم بود و در روایتی آنکه دو دانگ را در بوی خوش صرف کردند
و چهار دانگ را ثیاب و متاع و اثاث البیت خریدند دو جامهٔ برد و دو
بازو بند نقره و قطیفهٔ که تمام بدن ایشان آنرا می پوشید و تکیه و قدحی و یک
آسیا دست و آردبیزی و دو سبوی و مشک آبی و مشربه و دو نهالی
از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما بود و حشو دیگری از تراشهٔ سختیان

وجهار عدد بالشت که دو عدد از انرا به پشم و دو عدد دیکر به لیف خرما
برکرده بودند بجهة فاطمه ترتیب کردند شیخ زرندی رحمه الله در کتاب نظم
الدرر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که کفت من
نزد رسول بودم نشسته که آثار وحی در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شد وچون وحی
منجلی کشت فرمود ای انس هیج میدانی که جبرئیل برای من از نزد حق جه
پیغام آورده بود کفتم یا رسول الله بدر و مادرم فدای تو باد جه آورده فرمود
این آورده که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی بدرستی که حق
تعالی امر میفرماید ترا که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو وابوبکر
وعمر وعباس وعثمان وطلحه وزبیر وجماعتی از انصار رابکوی که رسول
خدا شما را میخواند انس کوید بموجب فرموده رفتم وآن کروه را بخواندم
جون جمع شدند وعلی نیز حاضر کشت حضرت خطبهٔ بلیغهٔ خواند مشتمل
بر حمد وثنای حضرت حق جل جلاله وترغیب بنکاح انکاه فرمود که خداوند
تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم بر مهر
جهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی کفت راضی شدم ودر روایتی
انکه علی را فرمود تا خطبهٔ بخواند پس حضرت دعای خیر در شان علی
وفاطمه بتقدیم رسانید وکفت جمع الله شملکما واسعد جدکما وبارک
علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا بعد از ان طبقی از خرما آوردند وامر فرمود تا هر
کس بجهة خویش ربودند واز ینجاست که فقهاء دین پناه کفته اند لا باس بنثر
الشکر واللوز فی الضیافة وعقد النکاح وبعضی از علماء باستحباب
آن قایل شده اند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ام سلیم
کفت دخترم را بخانهٔ علی بر وبدو بسپار وبا او بکو تعجیل نکند تا من بیایم

وایشانرا بایکدیکر ببینم وجون نماز خفتن شد ونماز کذارد در کوزه آب بر داشت
ونزد ایشان آمد وآب دهن مبارک خود درانجا انداخت ومعوذتین ودیکر
ادعیه بران خواند انکاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام ووضو ساز وبا فاطمه نیز
فرمود که تو هم بیاشام ووضو ساز ودر روایتی انکه مقداری ازان آب بر سر
فاطمه ونیز و میان هر دو پستان وی باشید وکفت اللهم انی اعیذها بک وذریتها
من الشیطان الرجیم انکاه مقداری دیکر ازان آب بر سر علی ومیان هر دو شانهٔ
وی باشید وکفت اللهم انی اعیذه بک وذریته من الشیطان الرجیم ودر روایتی انکه فرمود
اللهم انهما منی وانا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس وطهرتنی فطهرهما
انکاه فرمود برخیزید وبجای خواب خود روید که خداوند تعالی میان شما
الفت دهاد وبرکت کناد در نسل شما وخود برخاست تا از خانه بیرون رود
فاطمه در کریه افتاد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای دختر که من جه
جیز ترا در کریه می آرد بتحقیق که ترا بزنی بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش
وحلم وی از همه بیش وخلق وی از همه بهتر وعرفان وی از همه بخداوند تعالی
زیاده است ودر روایتی انکه سید عالم را صلی الله علیه وسلم کمان شد که فاطمه
رضی الله عنها بجهت آن میکرید که علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر
در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو کردانیدم که بهترین اهل بیت منست
وایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة فی الدنیا والآخرة
لمن الصالحین وفی روایة زوجتک سیدا کویند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات مقداری خرما ومویز بجهت ولیمهٔ ایشان انعام فرموده
وسعد کبشی آورد وجمعی از انصار جند صاع ذره آوردند وولیمهٔ عروسی فاطمه
زهرا آن بود ومروی است که حضرت مقرر فرمود که کار هاء اندرون خانه

مثل نان پختن وخانه جاروب کردن وجو در آسیا خرد ساختن فاطمه زهرا
بتقدیم رساند وکارهاء بیرونی مثل شتر آب دادن واز بازار چیزی خریدن
علی مرتضی یا مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و در صحاح احادیث بثبوت
پیوسته که روزی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با فاطمه زهرا رضی الله
عنها گفت بتنگ آمده ام ازبس که آب از چاه کشیدم فاطمه گفت من هم
ملول گشتم ازبس که جو در آسیا خرد کردم دست من درشت و زبر شده
وآبله کرده و روایتی انکه علی فرمود دختر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
درخانهٔ من ازبس که پیش آتش نشسته ونان پخته وجو در آسیا خرد کرده
وخانه جاروب کرده بود رنگ وروی او متغیر شده و دست وی
متاثر شده وجامهٔ وی غبار گرفته روزی با وی گفتم برده چند بطریق
سبی آورده اند اگر بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم روی وکیفیت حال
بازنمایی بآنحضرت وخادمی از وی طلب کنی دور نباشد فاطمه بخانهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم آمد آن سرور درخانه نبود صورت واقعهٔ
خود را با عایشهٔ صدیقه گفت وچون شبانگاه حضرت بخانه تشریف
آورد عایشه بعرض وی رسانید که فاطمه آمده بود وخادمی طلب میکرد
سید رسل صلی الله علیه وسلم هم درشب بخانهٔ علی وفاطمه آمد وایشان
در جامهٔ خواب در آمده بودند وتکیه کرده خواستند که برخیزند ایشانرا
امر فرمود که ازجای خود مجنبید وبحال خود باشید واز طرف بالین
سر ایشان آمد وبنشست وپایهاء مبارک خود را درمیان ایشان در
آورد چنانچه از مرتضی علی منقولست که گفت اثر راحت وخوشی
قدمهاء آن سرور در سینهای خویش یافتم بعد ازان حضرت روی بجانب

فاطم

فاطمه کرد وگفت تو آمده بودی بخانهٔ من بطلب خادمی مرتضی علی گفت
یا رسول من اورا فرستاده بودم بجهة آنکه بسیار محنت بوی رسیده
بود از خدمت خانه آن سرور گفت من شمارا چیزی بیاموزم که به
خادم باشد شمارا وقتی که بجامهٔ خواب درآیید سی وچهار نوبت بگویید که
الله اکبر وسی وسه بار الحمد لله وسی وسه نوبت سبحان الله بگویید که
شمارا بهتر از خادم باشد علی مرتضی کرم الله وجهه گوید فی الحال بدان
مشغول شدم وهرگز بعد ازان آن ورد را ترک نکردم بااو گفتند در شب
صفین نیز ترک نکردی فرمود درشب صفین نیز ترک نکردم ودر روایتی
انکه گفت در اول شب صفین فراموش کردم ودر آخر شب تدارک
نمودم فرضیت روزه ودر شعبان این سال روزهٔ ماه رمضان فرض شد
وآن ماه روزه داشتند ؛؛ وهم درین سال نماز عید گزاردند
وصدقهٔ فطر واجب گشت ؛؛ وهم درین سال ابتدای جهاد
واقع شد وآیت ان الذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر
نازل گشت وپوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر وحدیث بران طریق
جریان یافته که هر لشکر که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس
خود دران حاضر بوده آنرا غزاة خوانند وهرچه دران حاضر نبوده بلکه
بعضی از یاران را بسر دشمن فرستاده آنرا بعث وسریه گویند
ومجموع غزاة آن سرور نزد بعضی اهل سیر نوزده وبقولی بیست ویک
وبقولی بیست وچهار وبقولی بیست وهفت غزوه بوده وهمانا
منشاء اختلاف آنست که بعضی غزوات را یک راوی ضبط نکرده
واز علم خود خبر داده باشد یا انکه بعضی ازغزوات را بجهة قرب

ومناسبت دربعضی داخل داشته وحکم یک غزوه داده باشد مثل طایف
وحنین واحزاب وبنو قریظه و درین کتاب آنچه اشهر باشد بصواب ذکر کرده
خواهد انشاء الله تعالی و در نه غزوه مقاتله واقع شده باکفار بدر واحد
واحزاب وبنو قریظه وبنی المصطلق وخیبر وفتح مکه وحنین وطایف
وپنجاه وشش سریه کم یا بیش بر سر دشمن فرستاده واختلافست علماء سیر را
رحمهم الله که اول کدام غزوه واقع شده محمد بن اسحق وجماعتی بر انند که
غزوهٔ ابوا بعد از ان غزوهٔ بواط بعد از ان عشیره بوده وبعضی بر انند که غزوهٔ ابوا
اول عشیره واقع شده لیکن از سخنان ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح
بخاری ترجیح قول اول معلوم میشود پس در اول سال دویم
یا آخر سال اول حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده را
در مدینه خلیفه بساخت وخود از مدینه بیرون آمد با جمعی از اصحاب بقصد
قریش وقبیلهٔ بنی ضمره وچون بمنزل ابوا رسید پیشوای قبیلهٔ بنی ضمره
مخشی بن عمرو الضمری بصلح پیش آمد حضرت با وی صلح فرمود واز انجا
بازگشت ودران غزوه با دشمن جنگ واقع نشد نقل است که از منزل
ابوا وبقولی چون بمدینه بازگشت وبقولی پیش از واقعهٔ ابوا سریه عبیدة بن الحارث
عبیدة بن الحارث را با شصت کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش فرستاد
که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند وعلمی سفید برای ایشان ترتیب کرد
ومسطح بن اثاثه علم دار عبیده گشت واول علمی که جهة لشکر اسلام مرتب
شد بقول اکثر اهل سیر آن بود ایشان ارفتند وبران جمع قریش رسیدند
وابوسفیان بن حرب سردار ایشان بود وبقولی عکرمة بن ابی جهل
وبقولی مکرز بن حفص بن الاخیف بود وبر یکدیگر تیر انداختند وسعد بن

ابی وقاص در لشکر اسلام بود واول کسی که تیر بر روی کفار انداخت
وی بود ومیانهٔ آن دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد وکفار را تصور آن
شد که لشکر دیگر در عقب مسلمانان هستند بترسیدند وفرار اختیار کردند
ومسلمانان از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب دویست
کس ومسلمانان اندک بودند از انجا بمدینه بازگشتند ومقداد بن
الاسود وعتبة بن غزوان برسم تجارت با کفار از مکه بیرون آمده بودند
چون لشکر اسلام ولشکر کفار مقابل شدند ایشان با اهل اسلام ملحق
شدند وهم دران ولا که عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که سریه حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه
جماعتی از تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند حضرت چون برین
حال وقوف یافت حمزة بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجران
بقصد آن کاروان فرستاد وعلمی سفید برای ایشان راست کرد
وابو مرثد غنوی علم دار آن لشکر شد وبقول بعضی از اهل سیر اول
علمی که بسته شد جهة لشکر اسلام علم حمزه بود ومسلمانان رفتند تا قریب
بساحل دریا به لشکر کفار رسیدند وایشان قریب سیصد نفر بودند
وابوجهل دران میان بود واز جانبین متهیاء قتال گشتند مجدی بن
عمرو جهنی که حلیف فریقین بود درمیان ایشان تردد ونکذاشت
که جنگ واقع شود ابوجهل با اهل قافله بمکه رفتند وحمزه با اصحاب خود بمدینه
بازگشتند ودرین سال سعد بن ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر
بقصد کاروانی دیگر از قریش بفرستاد وعلمی سفید بست ومقداد بن
الاسود علمدار آن لشکر گشت وبا سعد گفت از موضع خرار تجاوز ننمایی
ایشان برفتند وچون بآن موضع رسیدند یک روز پیش از وصول ایشان خرار موضعی است نزدیک جحفه

بواط کوهیست از کوههای جهینه نزدیک بموضع ینبع ه

آن قافله گذشته بودند بالضرور بمدینه بازگشتند غزوهٔ بواط و هم درین سال دوم
از هجرت غزوهٔ بواط واقع شد علم سفید ترتیب فرموده بسعد بن ابی وقاص
داد و در مدینه سائب بن عثمان بن مظعون و بقولی سعد بن معاذ را خلیفه
ساخت و با دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت از مدینه بقصد کاروان
از قریش که امیة بن خلف جمحی دران میان بود و قریب صد مرد از قریش
با وی بودند و قریب دو هزار و پانصد شتر داشتند و تا بواط که قریب بناحیهٔ
رضوی است رفتند و با هیچ دشمن ملاقات ناکرده بمدینه بازگشتند

غزوهٔ ذو العشیره

غزوهٔ و هم درین سال غزوهٔ ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوه
آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی رسید که ابو سفیان با جمعی کثیر از قریش
برسم تجارت بشام میروند علم سفید راست کرد و بحمزة بن عبد المطلب
داد و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد
و پنجاه کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان
و تا موضع عشیره رفتند و چند روز در آنجا توقف کردند و چون تحقیق نمودند
کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و خلفاء ایشان که در نواحی عشیره
منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشتند و دران سفر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی مرتضی را کرم الله وجهه کنیت نهاد بابو تراب
عمار بن یاسر رضی الله عنهما گوید در غزوهٔ عشیره من و علی بن ابی طالب
در پای درخت خرمای بخواب رفته بودیم در زمین ریگستانی حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بربالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب
و بروایتی انکه فرمود اجلس یا ابا تراب و روایتی انکه فرمود ما صنعت
یا ابا تراب بعد ازان فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان

کس

کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی انکه
ناقهٔ صالح پیغمبر را علیه السلام پی کرد و دیگری انکه روی ترا و محاسن ترا بخون
رنگ کند این میگفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی میکشید

غزوه طلب کرز بن جابر فهری ه

و هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از مدینه
براند و چون آنحضرت را آن خبر معلوم شد لوایی ترتیب فرمود و بعلی مرتضی
داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از یاران
بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر و ازان
جهة آن غزوه را بدر الاولی گویند و چون بدان موضع رسید خبر محقق
گشت که کرز گذشته از انجا بمدینه بازگشتند

سریهٔ عبد الله بن جحش اسدی ه

و هم درین سال عبد الله
بن جحش اسدی را که پسر عمهٔ حضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده
کس از اکابر اصحاب که سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن محصن اسدی و
عتبة بن غزوان و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و سهل بن بیضا و عامر بن
ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر ازانجمله بودند و دران سریه عبد الله
بن جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین و حضرت کتابتی نوشت و بوی داد
و امر فرمود ویرا که کتاب را مخوان و نظر دران مکن تا بعد از گذشتن دو
روز و چون دو روز بگذرد آنرا بگشای و باصحاب خود بخوان و آنچه دران
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر نمای بنام خدای
تعالی و برکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی و درانجا
مترصد کاروان قریش باشی شاید که ازان بخیر رسی و باید که هیچ کس را
باکراه با خود نبری هرکه خواهد بیاید و هرکه نخواهد بازگردد چون عبد الله از
مضمون کتاب وقوف یافت گفت سمعا و طاعة و بموجب فرموده متوجه

بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتر خود را که بنوبت
بران سواری میکردند کم کرده بودند از عبد الله رخصت طلبیده بطلب
شتر خود از ان لشکر تخلف نمودند و عبد الله چون ببطن نخله رسید
دران منزل توقف کرد و مترصد کاروان قریش می بود که ناگاه قافلهٔ
قریش از جانب طایف بدان موضع رسیدند و مویز و ادیم طایفی و دیگر
متاع طایف بار داشتند و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان
بن عبد الله بن المغیره و برادر او نوفل بن عبد الله مخزومی دران قافله
بودند چون اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم بدیدند بترسیدند و با
یکدیگر گفتند اینجا مقام نباید کرد زود کوچ باید نمود تا این قوم در حق
ما اندیشهٔ بد نکنند عکاشة بن محصن اسدی از لشکر اسلام مکری کرد و
سر خود را بتراشید و مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل
قافله را خاطر جمع شد و گفتند اینها قومی اند که بعمره گزاردن میروند
شترهای خویش را بصحرا فرستادند و بطعام پختن مشغول شدند و آن
روز اول ماه رجب بود و مسلمانان تردد بسیار کردند که آیا اول رجب است
یا آخر جمادی الآخر پس بیک ناگاه مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند
و واقد بن عبد الله تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی زد
و او را بکشت و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را^ و اموال را نزد
اسیر کردند و نوفل بگریخت و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و اسیران صح
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند قریش چون بران امر واقف
شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال کردانید و اهل مکه تعیر مسلمانانی
که آنجا بودند کردند و یهود تفأل نمودند بران قصه برانکه میان محمد علیه السلام
و قریش آتش جنگ افروخته شد زیرا که واقد عمرو حضرمی را کشت

ومعنی

ومعنی وقود افروختن است پس لفظ واقد اشعاری دارد برین
معنی که وقدت الحرب و لفظ عمرو بر عمرت الحرب و لفظ حضرمی بر
حضرت الحرب و ازین نوع سخنان میگفتند نقل است که عبد الله
بن جحش چون بنزدیک مدینه رسید خمس آن مال بجهة رسول خدا
صلی الله علیه وسلم جدا کرد و هنوز فرض خمس نازل نگشته بود و باقی
را بر اصحاب خود قسمت نمود و آن اول غنیمت بود که باهل اسلام
رسید و اول خمسی که در اسلام جدا شد آن بود چون ایشان
بمدینه آمدند و صورت حال بعرض رسانیدند و آن سرور از طعن کفار
و سخنان یهود واقف شد با عبد الله بن جحش فرمود من با شما نگفته
بودم که در ماه حرام جنگ کنید و التفات باموال ایشان نکرد
و نگذاشت که هیچ آفریده دران تصرف کند و حکم مجبوسان و اموال
را موقوف ساخته و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند
چنانچه اصحاب سریه ملول گشتند و از کردهٔ خود پشیمان شدند و گمان
بردند که حضرت حق تعالی بریشان غضب خواهد کرد تا آیت آمد که
يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ
سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ
عبد الله بن جحش و یاران وی از ان غم بیرون آمدند و خوشدل
گشتند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم خمس آن مال را قبول فرمود
و باقی را چنانکه عبد الله قسمت نموده بود مقرر داشت آورده اند
که مکیان بجهة آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند تا ایشانرا
خلاص کردانند حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص

وعتبة بن غزوان که بطلب شتر کم کردهٔ خویش مشغول لند بسلامت بمدینه
آیند ما نیز اسیر انرا بشما دهیم واکر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل
رسانیم وحال انکه اهل سریه بمدینه بازکشته وایشان هنوز نیامده بودند
وجون ایشان آمدند حکم را باسلام دعوت نمودند وی مسلمان کشت
ودر واقعهٔ بیر معونه شهید شد واما عثمان همجنان کافر بمکه بازکشت ودر کفر
بمرد وهم درین سال دویم از هجرت غزوهٔ بدر کبری واقع شد وانرا بدر
قتال نیز کویند وسبب آن واقعه آن بود که جون سید عالم صلی الله علیه وسلم
خبردار شد که کاروان قریش از شام بازمیکردند آن کاروان که ابوسفیان
با جماعتی از قریش دران کاروان بود ودر حین رفتن بشام حضرت بعزم
ایشان از مدینه بیرون آمد وتا عشیره رفت وبایشان نرسید وکویند
جبرئیل علیه السلام آن سرور را خبردار کردانید از بازکشتن کاروان
حضرت بن طلحه بن عبید الله وسعد بن زید بن عمرو بن نفیل را فرستاد
تا تفحص اخبار قافله نمایند ایشان رفتند تا موضع نحبار ونزد کشد جهنی فرود
آمدند وی ایشانرا جای داد وپنهان نکه میداشت تا کاروان بآن موضع
رسیدند وبکذشتند انکاه طلحه وسعید بیرون آمدند ومتوجه مدینه شدند
وکشد مقداری از راه با ایشان آمد تا از موضع خطر بکذرانید ودر روایتی
انکه طلحه وسعید آن شب که روز دیکر ابوسفیان در بدر نزول خواهست
کرد شنیدند که جاریهٔ با جاریهٔ دیکر میکفت انما العیر غدا او بعد غد
طلحه وسعید بازکشتند وجون ابوسفیان ببدر رسید از نزیل آن موضع
مجدی بن عمرو برسید که هیچ خبری از محمدیان وجاسوس ایشان داری
جواب داد که نمیدانم وندیدم الا دو شتر سوار که در فلان محل فرود آمدند

بدر نام قریه ایست مشهور که آن
قریه منسوبست ببدر بن کلیده
یا بدر بن الحارث که منزل وی آن
بوده یا نام جاهی است که وی
کنده بوده منه

ورود

١٥٦

وزود در رحلت کردند ابوسفیان بدان موضع رفت وانداختهای شتران
طلحه وسعید را دید آنها را بشکافت وریزهای استخوان خرما دران یافت
کفت که اینها علف یثرب خورده اند وغالبا ان جاسوسان محمد بوده اند
وایشان درین نزدیکی خواهند بود پس از راه بکشت وبدر را بر یسار
خود بکذاشت واز راه ساحل بمکه توجه نمود واز غایت خوف تعجیل تمام
میرفت طلحه وسعید بمدینه آمدند تا خبر کاروان بعرض حضرت رسانند
آن سرور خود پیش از انکه ایشان برسند عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه
ساخت وبعزیمت ادراک قافله با جماعتی از مهاجر وانصار بیرون رفته بود
واول غزوهٔ که انصار در ملازمت حضرت بودند آن بود وجماعتی کثیر از
اصحاب در مدینه ماندند وهیچ کدام را از ایشان واقع نشد جه بعزیمت قتال
با کفار بیرون نمیرفتند وبه بیرون رفتن آنحضرت از مدینه روز شنبه دوازدهم
وبروایتی سیم ماه رمضان بود وبعد از ده شبانه روز که طلحه وسعید را فرستاده
بود ودر سر جاه آبی عنبه که از انجا تا مدینه یک میل راه است معسکر همایون
خیمه زدند ولشکر را آنجا عرض کرد وجون نظرش بر یاران خویش
افتاد وقلت اهبت وعدت ایشانرا ملاحظه کرد فرمود یا رب انهم
حفاة فاحملهم وجیاع فاشبعهم وعراة فاکسهم وعالة
فاغنهم بفضلک وکرمک یا ارحم الراحمین پس ببرکت دعای آن سرور هیچ
کس از آن سفر بازنکشت الا که او را یک شتر ودو شتر بود وجامها و
طعامهای بسیار بدست ایشان افتاد وخوردان صحابه را مثل عبد الله
بن عمر وزید بن ثابت وبراء بن عازب وغیرهم از آن موضع بازکردانیدند
وسیصد وپنج نفر دران غزوه ملازم آنحضرت بودند قریب بهشتاد کس از

ملاقی م

کس از مهاجر و باقی از انصار و هشت نفر دیگر که هر یک از ایشان بنا بر عذری
از معرکهٔ بدر تخلف نمودند و حضرت نصیب ایشان را از غنیمت بدر بیرون کرد
و اهل سیر آن جماعت را در اعداد اهل بدر شمرده اند سه نفر از انجمله از مهاجر
بودند و پنج از انصار اما مهاجران یکی عثمان بن عفان بود که بسبب بیمار
داری زوجهٔ خود رقیه خاتون دختر رسول صلی الله علیه وسلم بامر آن سرور
تخلف نمود و دیگر طلحه و سعد که بجاسوسی رفته بودند و اما انصار یکی ابولبابه
بود که حضرت او را از راه برگردانید جهت خلافت مدینه بجای ابن ام
مکتوم دوم عاصم بن عدی العجلانی که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیم حارث
بن حاطب بود که او را از منزل روحا به بنی عمرو بن عوف فرستاد چهارم
و پنجم حارث بن الصمة و خوات بن جبیر بجهت آنکه هردو بیفتادند و کسر یافتند
ایشان را از راه بازگردانید و خود روانه شد و در لشکر اسلام هفتاد شتر
و دو اسب بود یا سه اسب یکی از مقداد و دیگر از ابی مرثد بن ابی مرثد یا
زبیر و شش زره و هشت شمشیر بود و هر دو و دو و سه و سه را یک شتر
میرسید و بنوبت سواری میکردند و شریک سید عالم صلی الله علیه وسلم
در سواری پیوسته دران سفر علی مرتضی بود و در اوایل حال ابولبابه و در
آخر حال زید بن حارثه بود و در احادیث بثبوت پیوسته که چون نوبت
پیاده رفتن رسول صلی الله علیه وسلم شدی مرتضی علی و ابولبابه میگفتند
یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو همچنان سوار باش حضرت فرمود
ما انتما باقوی منی و ما انا بأغنی عن الاجر منکما آورده اند که مشرکان
آورده اند که مشرکان قافلهٔ شام را در شام معلوم شده بود که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم مترصد رجوع ایشان است چون از شام بیرون آمدند ضمضم

بن عمرو غفاری بتعجیل تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد قصد مال دارد خود را
بهر نوع که می توانید بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت کنید و سه روز
پیش از وصول ضمضم عاتکه دختر عبد المطلب بخواب دید که شترسواری آمده
و در موضع بطح بایستاد و باواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید و
بکشتن گاه خویش آیید تا سه روز دیگر پس شتر را بمسجد الحرام راند و مردم بر
وی جمع آمدند ناگاه چنان نمود که بر بام خانهٔ کعبه است و همان ندا میکند بعد
از ان دید که بکوه بوقبیس بر آمد و همان ندا کرد انگاه سنگی در گردانید چون
بپای کوه رسید پاره گشت و هیچ خانه از خانهای مکه نبود الا آنکه قطعهٔ
از ان سنگ در انجا افتاد روز دیگر صورت واقعهٔ خود را با برادر خویش
عباس بن عبد المطلب بگفت و با وی تاکید کرد که با کسی نگوید عباس قبول نمود
و مع ذلک با دوست خود ولید بن عتبه بگفت و ولید با پدر پلید خود بگفت
و آن سخن فاش گشت و در همان روز با بوجهل رسید و وی با عباس ملاقات
کرد و گفت ای ابو الفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شده عباس
گفت کدام زن گفت عاتکه که خوابی همچنین دیده عباس منکر شد ابوجهل
گفت راضی نشدید باین که مردان شما دعوی نبوت کنند که این زمان زنان
شما نیز آن دعوی کنند اکنون سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقعهٔ
وی مترتب نگشت چیزی می نویسیم و باطراف و قبایل عرب می فرستیم
که شما بنی هاشم دروغ گوی ترین عرب اید عباس گوید من گفتم عاتکه خوابی ندیده
و از سر گذشتیم چون شبانگاه شد هیچ زن از زنان بنی عبد المطلب نماند
الا که بنزد من جمع شدند و گفتند تا غایت این خبیث فاسق یعنی ابوجهل را
گذاشتید تا مردان شما را طعن کرد و اکنون زنان شما را طعن میکند و تو

ای عباس شنیدی وهیچ نگفتی وهیچ غیرت نبودترا که او را منع کنی من گفتم
که والله که تعرض کنم بوی واگر این نوبت سخن کند شر او را کفایت کنم روز سیم
بگاه از خانه بیرون رفتم خشم آلود بعزم تدارک قصهٔ ابوجهل چون از مسجد
الحرام باندرون رفتم چشم بروی افتاد بسوی او روان شدم دیدم
او را که بتعجیل هرچه تمامتر از در مسجد بدر دوید با خود گفتم چه شد او را لعنه
الله ترسید از انکه من باوی مشاتمه کنم او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری
شنیده بود که فریاد میکرد که ای قوم قریش کاروان خود را دریابید که
محمد صلی الله علیه وسلم و یاران او قصد آن دارند و گمان نمی برم شما را که
ادراک آن توانید کرد و حال انکه ضمضم بر شتری سوار بود که گوش و بینی
آن قطع کرده بود و پیراهن خود را چاک نموده القصه این امر او را از
واو را از من مشغول گردانید پس مردم بشتاب کارسازی خویش کردند
وابوجهل گفت محمد و یاران او را تصور آن است که این کاروان مثل کاروان
عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهند دانست که چنان نیست و مقرر ساختند
که از هر دو کس که در مکه بکاری آید یکی بیرون رود یا از قبل خود کسی فرستد
واز اشراف قریش در مکه کسی توقف نکرد الا ابولهب و بعوض خود عاص
بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف جمحی نمیخواست که از مکه بیرون
رود و بجهت انکه در موسمی از مواسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بود که یاران من امیه را خواهند کشت
واز این سخن بسیار خایف بود دران ولا کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت
تا بیرون نرود ابوجهل بنزد وی آمد و گفت ای ابوصفوان تو سید اهل
وادی و چون مردم ترا بینند که تخلف کرده همه با تو تخلف کنند و مهم ما بهم

صلى الله علیه وسلم

کشته

برسد

برسد و چندان وسوسه نمود که او به بیرون رفتن راضی شد و روایتی انکه
عقبة بن ابی معیط خبردار شد که امیه داعیهٔ تخلف دارد مجمرهٔ پر آتش
و بوی خوش برای وی فرستاد که چون از خانه بیرون نیایی خود را خوش
بوی ساز که از جملهٔ زنانی امیه گفت ای عقبه قبحک الله وقبح ما جئت بعد
ازان کارسازی رفتن کرد و چون از مکه بیرون می آمدند عداوتی که
میانهٔ ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند و گفتند میترسیم که از عقب ما بیایند
و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک جعشم که یکی از
اشراف قبیلهٔ بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید که من
شما را امان دادم پس بشتاب تمام میرفتند و زنان مغنیه و آلات طرب
با خود همراه داشتند و نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب و هفتصد شتر
با ایشان بود در موضع وادی سفرا خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسید
که قریش بحمایت کاروان خود از مکه بیرون آمده اند و گویند جبرئیل علیه
السلام آنحضرت را ازان امر خبردار گردانید پس خواص اصحاب را
طلبید و با ایشان بر سبیل مشوره فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند
و شاید که مهم ما با ایشان منجر بقتال گردد مصلحت چیست ابوبکر
صدیق رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید بعد ازان عمر فاروق
رضی الله عنه برخاست و حکایات خوب گفت حضرت مر یکی از ایشان را
دعای خیر کرد و بنشاند انگاه مقداد اسود کندی برخاست و گفت
یا رسول الله هرچه حق تعالی ترا بدان امر فرموده بدان عمل کن بخدا سوگند
که ما نمی گوییم همچنانکه بنی اسرائیل بموسی گفتند اذهب انت و ربک فقاتلا
انا ههنا قاعدون ولیکن میگوییم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکم مقاتلون

بخدایی که ترا بالحق بخلق فرستاده که اگر ما را تا برک الغماد که شهر حبشه است
ببری با تو می آییم رسول صلی الله علیه وسلم دعای خیر کرد بعد از ان
فرمود ای گروه مردمان اشیروا علی ومقصود حضرت از ان خطاب
این بود که مزاج انصار را معلوم کند زیرا که ایشان در لیلة العقبه در
حین بیعت چنین گفته بودند که چون بدیار ما آیی ترا حمایت کنیم وآن زمان
چون در شهر مدینه بنود در خاطرش در آمد که شاید میان داخل وخارج مدینه
تفرقه نمایند سعد بن معاذ رضی الله عنه برخاست وگفت والله که گوییا از
سخن مقصود ماییم یا رسول الله آن سرور فرمود آری سعد گفت ما ایمان بتو
آورده ایم وتصدیق تو نموده ایم وگواهی داده ایم که آنچه تو آورده حق و
صدق است وبران عهدیم که با تو کرده ایم هر جا میخواهی توجه فرمای والله که
اگر ما را بدریا ببری میرویم وما را بد نمی آید که بدشمن رسیم بدرستی که ما بر جنگ
صابریم شاید که حق تعالی بنماید ترا چیزی از ما که چشم تو بآن روشن گردد
پس روان شو ببرکت خداوند تعالی رسول صلی الله علیه وسلم از ان سخن
سعد بسیار خوش وقت شد روان گشت فرمود بشارت باد شما را که حق تعالی
مرا وعده فرمود که یکی زین دو طایفه را یعنی کاروان یا قوم قریش را بخدا
سوگند که من کشتن گاه ایشانرا گوییا می بینم وچون در نزدیکی بدر منزل
گرفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم خود سوار شد ومردی از صحابه ملازم وی بود
وجهة استخبار سیر مینمود ناگاه پیری را دید حضرت پرسید که هیچ خبر از قریش
واز محمد واز یاران وی داری پیر گفت نمیگویم تا خبردار نگردانی مرا که شما
چه کسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا تو نگویی ما نگوییم پیر گفت این
گرو آنست فرمود آری پیر گفت بمن رسیده که محمد ویاران فلان روز از

مدینه

مدینه بیرون آمده اند اگر راست باشد امروز یا فردا در فلان موضع بیست
همانجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آمده بودند وبمن رسیده است
که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع بوده
باشد امروز ایشان در فلان موضع اند آنگاه پیر گفت شما بگویید که از
کجایید حضرت فرمود نحن من ماء یعنی ما از نطفه ایم ومقصود حضرت
از ان نوع تعبیر آن بود تا پیر را در وهم اندازد که ایشان از اهل عراق اند
واهل عراق را اهل الماء گفتندی بجهت کثرت آب در انجا بعد از ان رسول صلی
الله علیه وسلم بمنزل باز گشت وچون شب در آمد علی مرتضی وزبیر بن العوام
وسعد بن ابی وقاص را با جمعی از یاران بفرستاد تا خبری از قریش بگیرند
ایشان برفتند وبسر آن آبکش قریش رسیدند وجماعتی با آنها بودند اکثر
بگریختند ودو غلام از انجمله بدست افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج
ودیگری قریض نام غلام بنی العاص بن سعید واز جمله گریختگان عجیبر
نام شخصی بود که اول بکفار رسید وخبر رسول صلی الله علیه وسلم بقریش
رسانید وگفت ای آل غالب این پسر ابو کبشه است ویاران او غلامان
آبکش شما را گرفتند پس اضطراب تمام در لشکر کفار افتاد وچون غلامان
اسیر را نزد حضرت آوردند وی در نماز بود یاران از ایشان پرسیدند که
شما از کیستید ومدعی اصحاب آن بود که از ابو سفیان باشند گفتند
ما سقایان قریشیم ایشانرا لت کردند وتادیب نمودند غلامان از خو
لت گفتند ما از ابو سفیانیم دست از ایشان باز داشتند چون سید
عالم صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند
ایشانرا لت کردید آخر دروغ گفتند ایشانرا گذاشتید والله که

ایشان از قریش‌اند ایکاه خواجهٔ کاینات روی بعلما آن کرد و گفت قریش
کجایند گفتند در پس این تل که می بینی در عدوهٔ قصوی و کثیب عقنقل
پرسید که چه مقدار باشند گفت بسیارند ما عدد ایشان بتحقیق نمیدانیم
فرمود هر روز چند شتر نحر میکنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود از
هزار کمند و از نهصد زیاده دیگر پرسید که از اشراف قریش که همراه
است گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو البختری و حکیم بن حزام
و حارث بن عامر و طعمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابو
جهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو
و عمرو بن عبدود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روی باصحاب
خود کرد و گفت مکه جگر گوشهاء خود را پیش شما انداخته نقل است
که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمة بن
المطلب بن عبد مناف بخواب دید که مردی بر اسبی نشسته و می آید
و با او شتری است و میگوید عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه
و فلان و فلان کشته شدند بعد از ان کارد بر گلوی شتر خویش زد
و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه
از خون وی بانجا رفت این واقعه با بوجهل رسید گفت این پیغمبر دیگر
است از بنی المطلب زود باشد که بدانند که مقتول کیست اگر چنانچه
بهم رسیم گویند ابو سفیان کاروان را از محل خطر بگذرانید و کس
بنزد قریش فرستاد که شما جهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون
آمده بودید و کاروان قریش خلاص شد باز گردید و متعرض محمد مشوید
ابو جهل بن هشام گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا ببدر رویم و سه روز

انجا باشیم و شتران بکشیم و اطعام طعام کنیم و بشرب خمر مشغول
شویم و زنان مغنیه سرود گویند برای ما تا آوازه عظمت و شوکت
ما باطراف قبایل عرب منتشر گردد و بعد ازین همیشه از ما ترسند و حال
انکه بدر موسمی از مواسم عرب بود که هر سال یکبار انجا جمع می شدند و
بازارها میزدند اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره بتحقیق
که خدای تعالی اموال شما را خلاصی داد باز گردید و سخن این را شنوید
قوم بنی زهره همه باز گشتند و سخن ابو جهل با بو سفیان رسید گفت
واقوماه هذا عمل عمرو بن هشام و بعد از ان ملحق شد بمشرکان و با ایشان
بزمین بدر رفت و در روز جنگ زخمهای متعدد یافت و مکر بحث
مروی است که دران شب که حضرت بنزدیکی بدر فرود آمد کفار بآب
نزدیک و مسلمانان از آب دور بودند و بعضی از ایشان را احتلام
افتاد و بعضی محتاج بوضو بودند دران فرصت شیطان مجال وسوسه
یافت در خاطر ایشان در آورد که با وجود که شما مومنانید و همراه پیغمبرید
و وعدهٔ فتح و نصرت میدهد بحدث اکبر و اصغر گرفتار شده اید و از نماز
محروم مانده و حال انکه در ریگستانی منزل گرفته بودند که پایها
تا زانو فرو میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرد و از ان جهات خوف
و رعب بر ایشان مستولی شده بود حق تعالی بارانی فرستاد تا مسلمانان
غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و زمین محکم گشت
که بران آسان می توانستند رفت و زمین کفار لای و گل شد که مرور
بران متعسر بود چنانچه آیهٔ کریمهٔ اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم
من السماء ماء لیطهرکم و لیثبت به الاقدام از ان حال اخبار میکند مسلمانان از آن سبب

واطمینان حاصل شد وخوف ورعب ایشان زایل کشت وکویند چون
بمنزل بدر رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا بر سر
چاه اولین بدر نزول کردند حباب بن المنذر کفت یا رسول الله اینجا که فرود
آمده بحکم حق است یا برای است فرمود برای است کفت این منزل مناسب
نیست ازینجا کوچ می باید کرد تا بر سر چاه آخرین فرود آییم وچاههای دیکر
پر کنیم وحوضی بسازیم وپر آب کردانیم با دشمنان مقاتله نماییم ایشان آب
نداشته باشند وما را آب بود جبرئیل آمد وکفت رای این است که حباب
بآن اشارت کرد پس حضرت فرمود تا ازانجا بار کردند وبآنچه حباب کفته
قیام نمودند انکاه برخاست وباجمعی یاران خویش در عرصه بدر میکشت
ودست مبارک بر زمین می نهاد ومیکفت هذا مصرع فلان وهذا مصرع فلان
وکشتن کاه هر یک از صنادید قریش را بیاران خود مینمود راوی کوید والله
هر کز آن سرور موضعی تعیین نموده بود ازان موضع تجاوز نکرد ودر
همانجا کشته شد نقل است که سعد بن معاذ کفت یا رسول الله عریشی از
چوب خرما برای تو راست میکنیم که تو در انجا باشی ورکایب ترا نزد تو مهیا
دارند وما بجنک مشغول شویم اکر خداوند تعالی ما را غلبه داد خود مقصود
ما حاصل شد واکر صورتی دیکر باشد تو بر رکاب خویش سوار شوی و
بیاران ما که در مدینه اند ملحق کردی چه ایشان در دوستی تو کم از ما نیستند
واکر کمان بردندی که قصه بجنک خواهد انجامید مر اینه که از تو جدا نمی شدند
وامروز غایت اخلاص وهواداری بجای آوردند حضرت مر سعد را
دعای خیر کفت پس عریش ساختند برای آن سرور بعد ازان لشکر کفار
پیدا شدند رسول صلی الله علیه وسلم چون ایشان را دید فرمود ای خدای

سزای پرستش اینک قوم قریش با خیلا وتکبر خویش رسیدند جنک با تو میکنند
ورسول ترا بدروغ باز میدهند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده فرموده
چون کفار فرود آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد انکه
آب خورند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند وحکیم بن حزام در ان
میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بکذارید ایشان را
راوی کوید هیچ کافر آب نخورد ازان حوض الا که در ان جنک کشته شد
یا اسیر کشت مکر حکیم بن حزام که بر اسب خویش سوار شده کریخت وبعد
ازان مسلمان شد وچون سوکند خوردی کفتی بدان خدایی که مرا روز
بدر نجات داد وکویند که اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار کفت
والله من از حوض مسلمانان آب آشامم وآنرا خراب کردانم واکرچه بر سر
آن کشته شوم چون وی از میان لشکر بیرون آمد حمزة بن عبد المطلب
نیز از لشکر اسلام بیرون وشمشیر بر ساق وی زد که بریده شد وبر زمین
افتاد وخون از ساقش روان شد بپهلو وسینه میرفت تا دهان در حوض در
نهد وسوکند خود راست نماید حمزه از عقب وی روان شد وضربی
دیکر بر وی زد وکارش تمام ساخت وچون لشکر قریش مطمین شدند عمرو بن
وهب جمحی را فرستادند تا لشکر اسلام را حزر کند وی سواره بر کرد
مسلمانان جولانی نمود وباز کشت وکفت سیصد مردکم یا بیش ولیکن
مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط کنم شاید که بعضی در کمین باشند پس اسب
خویش را باشتنه کرد وکرد آن صحرا بر آمد واطراف وجوانب را ملاحظه
نمود وهیچ ندید وباز کشت وکفت چیزی دیکر ندیدم فاما ای کروه قریش
قد رایت الولایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع بتحقیق که دیدم شتران

آن جماعة را که مرگ بار دارند شتران یثرب است که زهر مهلک بار ایشان
است قومی اند که هیچ پناهی و امیدگاهی ندارند غیر از شمشیرهاء خویش
بخدا سوگند که گمان نمی برم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابلهٔ آن
یکی از شما مقتول نگردد و چون شما یکدیگر را بکشید بازماندگان شما را بعد ازین
چه زندگانی بود حکیم بن حزام این سخن شنید و بنزد عتبه رفت و گفت
ای ابو الولید تو بزرگ و پیشوای قریشی هیچ میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر
دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم چه می باید کرد گفت آنکه مردم را باز گردانی
و دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کنی گفت قبول کردم برو بنزد ابن حنظله
یعنی ابوجهل و بگو هیچ توانی که باز گردی و مردم را باز گردانی و با ابن
عم خود جنگ نکنی بنزد وی رفتم جماعتی در گرد وی بودند و عامر بن الحضرمی
بر بالای سر وی ایستاده ابوجهل میگفت عقد بنی عبد شمس را فسخ
و با بنی مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را بوی رسانیدم گفت عتبه هیچ
رسولی به از تو نیافت از نزد وی بیرون آمدم و بمنزل عتبه رفتم
و عتبه بر ایماء ابن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر بمشرکان میفرستاد
تا نحر کنند که ناگاه ابوجهل پیدا شد و شرارت از روی وی می بارید و با
عتبه گفت اِنتَفَخَ سَحرُک یعنی برباد شده شش تو و این کلام را عرب
با کسی گوید که جبان و بددل باشد و روایتی حکیم گفت پیش ابوجهل
رفتم زره پیش وی نهاده بود و جهت جنگ آنرا تهیه میکرد
و چون پیغام عتبه رسانیدم گفت والله انتفخ سحره بخدا سوگند که ما
باز نگردیم تا خدا میانهٔ ما حکم کند و این که عتبه میگوید بنابر آن است
که محمد و اصحاب و را اندک می بیند و پسر وی یعنی ابوحذیفه در ان

میان

میان است شما را میترساند عتبه گفت عنقریب معلوم خواهد شد که
شش که برباد گشته و روایتی آنکه عتبه گفت مرا تعبیر میکنی ای زرد کننده
اسب خود و حال آنکه ابوجهل بر نشستگاه خود برصی داشت و بزعفران
رنگ میکرد عتبه درین سخن تعریض کرد او را بدان یعنی ابوجهل از غایت
غیظ و قهر که ازین سخن بر وی مستولی شد شمشیر کشید و بر پشت اسب
خود زد ایماء بن رحضه گفت بدفالی است این آنگاه ابوجهل کسی بنزد عامر بن
الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند
و من میخواهم که خون برادرت باز خواهم برخیز و فریاد میکن و مقتل
برادر خود را یاد میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد و واعمراه میگفت
تا جنگ قایم شد نقل است که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که اعظم بود
از آن مهاجران بود و حضرت آنرا بمصعب بن عمیر داد و لواء خزرج بحباب
المنذر و لواء اوس بسعد بن معاذ داد و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن
و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله تعیین فرمود

الشعار العلامة التی یتعارفون بها فی الحرب ٥

و بروایتی شعار مجموع یا منصور اَمِتْ بود و با مشرکان سه علم بود یکی طلحه
بن ابی طلحه و دیگری ابو عزیز بن عمیر و دیگری نضر بن الحارث داشت و همهٔ
ایشان از بنی عبد الدار بودند مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
صفوف اصحاب خود راست میکرد و چوبی در دست داشت بر سواد
بن غزیه بگذشت و او از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب را بر سینهٔ
سواد زد و فرمود اِستَوِ یا سَوَاد سواد گفت یا رسول الله ضربی
موجع بر من زدی و خدای تعالی ترا بحق فرستاده قصاص ده مرا
رسول صلی الله علیه و سلم جامهٔ خود را از سینهٔ خویش دور گردانید و گفت

قصاص کن سواد فی الحال روی خود را بر سینهٔ بی کینهٔ آن سرور نهاد و
بران بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت حالی مرا پیش آمده
که می بینی و از کشتن ایمن نیستم خواستم که در آخر کار بدن من ببدن تو
رسد حضرت وی را دعای خیر کرد و امر فرمود که تا من نگویم حمله بر کفار
مکنید و اگر نزدیک شوند بشما تیرباران کنید ولیکن بصرفه بیندازید تا تیر
شما تمام نشود بعد از ان بعریش آمد و ابوبکر با وی بود و سعد بن معاذ
با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حراست و محافظت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم مینمودند گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزت در آمد
عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه بود و از لشکر اسلام مبارز
خواستند سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند عوف
و معوذ پسران حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید
گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام
خود میخواهیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای حمزه ای عبیده ای علی برخیزید
و ایشان در میدان در آمدند کفار ثلثه گفتند شما اکفاء کرامید پس عبیده
که اسن بود غنیم عتبه و حمزه غنیم شیبه و بروایتی بعکس و علی غنیم ولید
بروایتی مشهور عند اهل السیر و بروایتی اصح عند اهل الحدیث علی غنیم شیبه
و عبیده غنیم ولید شد و حمزه و علی هر یک غنیم خود را بکشتند و عبیده و
و غنیم وی یکدیگر را مجروح ساختند حمزه و علی بمدد عبیده رفتند و غنیم
وی را بقتل آوردند و بصحت رسیده که هٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا
فِی رَبِّهِمْ الآیة که در شان این شش کس نازل شده نقل است که ضربی

محکم

محکم بر ساق عبیده رسید او را از میان میدان که افتاده بود حمزه و علی
برداشتند و مغز از ساقش میریخت چون وی را بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آوردند گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی و در حین
بازگشتن از بدر در موضع وادی صفرا یا در روحا وفات یافت در
همانجا او را دفن کردند و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته از عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم میان
دو جوان از انصار در خاطرم در آمد که بایستی تو امروز در میان دو کس
کار دیده بودی که ناگاه دیدم یکی از ایشان مرا میکشد و آهسته با من می
گوید ای عم من ابوجهل را می شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت
بمن رسیده که وی ایذاء رسول صلی الله علیه و سلم بسیار کرده عهد نموده ام
که چون او را ببینم از وی جدا نشویم تا یک کدام از ما کشته نگردد و چون ازین
سخن فارغ شدیم آن جوان که بر جانب دیگر بود مرا کشید و مثل آن سخن
گفت خوش وقت شدم و دل من قوتی گرفت بعد از لحظهٔ ابوجهل پیدا
شد بر شتر خویش سوار و در میان مردم جولان میکرد گفتم اینک مطلوب
شما چون بدیدند او را ماندند و باز از جای خود جستن گرفتند و وی را
بضرب شمشیر میزدند تا بینداختندش و پای او را قلم کردند و ایشان
پسران عفرا بودند معاذ و معوذ معاذ گوید ضربی زدم بر ابوجهل
که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر وی بر من ضربی زد که دستم از دوش
من جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد و بآن حال جنگ میکردم
آخر بتنگ آمدم و آن دست را در زیر پای خود در آوردم و از پهلوی خود
جدا ساختم گویند بعد از ان معوذ پسر عفرا ضربی زد بر ابوجهل و بینداختش

ولیکن هنوز از وی رمقی مانده بود نقل است که ایشان مردو نزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آمدند و خبر کشته شدن ابوجهل رسانیدند فرمود کدام
یک از شما او را کشته اید هر یک از ایشان مدعی آن بود که من کشته ام فرمود
شمشیرهاء خود را پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهاء ایشان نگاه کرد
فرمود شما هر دو او را کشته اید و حکم فرمود که سلب او از معاذ
باشد مورخان و اهل سیر آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان
خلافت عثمان بن عفان بزیست و معوذ در روز بدر جنگ میکرد
تا شهید شد مروی است که در روز بدر حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم چون کثرت لشکر کفار و قلت اصحاب خود را دید بعریش در آمد
و روی بقبله آورد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم انجز
ما وعدتنی هذه العصابة من الاسلام اللهم ان تهلک
لا تعبد فی الارض ابدا اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم
و چندان مبالغه و الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارکش افتاد ابوبکر
ردای اطهر ویرا برداشت و بر دوش مبارک آنحضرت انداخت و بازوهاء
آنحضرت را در بغل خویش گرفت و گفت بس است که طلب کردی از
پروردگار خود عنقریب وعدهٔ خود با تو راست کرداند آورده اند که
خوابی سبک بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد و بعد از لحظهٔ بیدار
شد و گفت ای ابوبکر نصرت خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل آمد
عنان اسب خود گرفته و بر دندانهایش او غبار نشسته بعد
از آن حضرت از عریش بیرون آمد و مردم را تحریض میکرد بر جنگ
و میگفت هر کو کافری را بکشد سلب کافر از آن او بود بدان خدای

که نفس

که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون ویرا
بکشند و حال آنکه روی در گریز نیاورده و طالب ثواب و رضای حق
تعالی بوده باشد الا آنکه او را بهشت جاودان باشد عمیر بن الحمام رضی الله
عنه خرمای چند در دست داشت و میخورد چون این سخن بشنید گفت
خوش خوش میان من و آنکه در بهشت در آییم واسطهٔ نیست الا آنک
مرا این جماعة بکشند خرماها را انداخت و شمشیر خود را کشید و با کفار
جنگ میکرد تا شهید شد و روایتی آنکه آنحضرت از عریش بیرون آمد
و گفت سیهزم الجمع ویولون الدبر و مشتی سنگ ریزه برداشت
و روی بجانب لشکر دشمن کرد و بر ایشان پاشید و یاران را گفت حمله
کنید و سخت بکوشید و از حکیم بن الحزام منقولست که گفت در
روز بدر شنید که آوازی از آسمان بزمین آمد که گوییا آواز سنگ
ریزها بود که در طشتی می افتاد از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی
است که فرمود در روز بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم بعد از آن بنزد
رسول صلی الله علیه وسلم آمدم که از وی خبری گیرم دیدم که در
سجده است و میگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث باز آمدم بجنگ
و زمانی دیگر مقاتله کردم و باز رفتم که از وی خبری گیرم هنوز در
سجده بود و آن دعا میخواند باز بجنگاه رفتم و زمانی دیگر مقاتله کردم
و باز آمدم بهمان حال مشغول بود پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد
و هم از امیر المومنین علی منقولست که فرمود در روز بدر بادی وزید
گرفت که بتندی آن هرگز ندیده بودم بعد از آن بادی دیگر مثل آن بوزید
بعد از آن دیگری مانند آن وزیدن گرفت اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملایکه

دویم میکاییل با هزار دیگر سیم اسرافیل با هزار دیگر و سیمای ملائکه آن
دستارهای زرد و سرخ و سبز بود از نور بر اسبان ابلق که نشانها از پشم
بر پیشانی آنها بود سوار بودند مشرکان آواز شیهه اسبان ملائکه می شنیدند
و اسپان نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که ویرا بکشد پیش
ازانکه بوی رسد میدید که سرش بر زمین افتاده بود ابن عباس رضی الله
عنهما گوید مردی از انصار مردی در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضرب
تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که کافری حیزوم اسم اسب جبرئیل است ١٢
پیش پیش وی بود افتاده و روی او شکافته و بینی او شکسته شده انصاری
بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حالی که مشاهده کرده بود با آن سرور تقریر
کرد حضرت فرمود راست میگویی آن از مدد جمله آسمان سیم بوده و در احادیث
صحیحه به ثبوت پیوسته که در روز بدر بعد از فتح خواجه کاینات فرمود
کیست که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که حال وی بچه رسید و عبدالله بن
مسعود گفت یا رسول الله من بروم فی الحال روان شد و در میان کشتگان
درآمد ابوجهل را دید افتاده بی پای و مجروح و رمقی از وی باقی بود
ابن مسعود بر بالای سینه وی نشست و ریش ویرا گرفت و گفت ای
ابوجهل تویی که باین خواری افتاده اخزاک الله ای دشمن خدا و حال
انکه ابوجهل عبدالله را در مکه ایذای بسیار کرده بود ابوجهل گفت زیاده
ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و خاطر خویش را بدین سخن خوش
میکرد و روایتی انکه ابوجهل گفت لو غیر اکار قتلنی چه بودی که مرا غیر
دهقانی کشتی و این سخن از وی تعریض بود بانصار چه ایشان اهل زراعت
بودند انگاه ابوجهل گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت کراست عبدالله مسعود

کو

مسعود بدرستی که از فرعون بدتری زیرا که وی چون غرق می شد دانست که
بد کرده و معترف و منصف گشت و تو بدبخت در معرکه چنین بدین حال افتاده
و ترک ضلالت و جهالت خود نمیکنی عبدالله گوید شمشیر خود بر وی زدم کاری
نکرد شمشیر او بر میان او بود اورا از میان او بکشیدم و سرش از تن جدا کردم
و در خاک مذلت می کشیدم تا بنزد رسول آوردم و بینداختم و گفتم یا رسول الله
این سر ابوجهل است حضرت فرمود که والله اوست گفتم بخدا سوگند که اوست
برخاست و بر بالای سر وی ایستاد و نیک احتیاط کرد انگاه فرمود الحمد لله
اخزاک یا عدو الله و روایتی انکه فرمود الذی نصر عبده واعز دینه
و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و روایتی انکه سجده شکر بجای آورد
و ازینجاست که فقهاء دین پناه میگویند مستحب است بنده را که سجده شکری
بجای آورد وقتی که بلیه ازوی مندفع شود نقل است که دران روز هفتاد
کافر کشته شدند و هفتاد اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس شهید گشتند
شش از مهاجر و هشت از انصار گویند سعد بن معاذ بر در عریش پیغمبر صلی الله
وسلم بود و میدید که مسلمانان کافرانرا اسیر میکنند و سعد را آن حال خوش
نمی آمد حضرت از بشره سعد کراهت دریافت فرمود یا سعد مگر ترا ازین
کراهت می آید گفت آری یا رسول الله حق عز شانه نکبت بمشرکان فرستاده
مرا کشتن ایشان خوشتر می آید که بقای ایشان آورده اند که عبدالرحمن
بن عوف رضی الله عنه زرهی چند غنیمت یافته بود در روز بدر و با امیه
بن خلف جمحی و پسر وی بگذشت و حال انکه میان ایشان در مکه دوستی تمام

بود گفتند ای عبد الرحمن ما ترا ازین زره ها بهتریم ما را حمایت کن تا کشته نشویم
عبد الرحمن زرهها را بینداخت و دست پدر و پسر وی گرفت و میرفت که
ناگاه بلال حبشی رضی الله عنه بدیشان رسید و چون چشمش بر مشرکان افتاد
فریاد بر آورد که ای انصار خدا و رسول اینک سر مشرکان امیة بن خلف است
لا نجوت ان نجی مسلمانان بروی جمع شدند و هر چند عبد الرحمن درخواست
نمود و حمایت کرد بجائی نرسید مسلمانان بزخم شمشیر امیه را و پسر وی را
علی بام بکشتند و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر رحمه الله از واقدی نقل کرده
که خبیب بن یساف انصاری وی را کشت عبد الرحمن بعد از آن واقعه میگفت
رحمت کناد خدای تعالی بر بلال زرههای مرا ضایع ساخت و اسیرانم را
بکشتن داد نقلست که ابو الیسر انصاری عباس را اسیر کرد و حال آنک
ابو الیسر مردی صغیر الجثه بود و عباس مردی عظیم و جسیم بود حضرت با ابو
الیسر گفت که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت دران امر مرا مردی یاری داد
که هرگز ندیده بودم و هیأتی بس با غرابت و هیبت داشت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود آن ملک کریم بوده که ترا اعانت کرده و گویند حضرت در روز
بدر با یاران فرمود که من جماعتی از بنی هاشم و غیرهم را میدانم که از مکه باکراه
بیرون آورده اند هر که از شما بیکی از بنی هاشم بتخصیص عباس بن عبد المطلب
رسد باید که وی را نکشد ابو حذیفه پسر عتبة بن ربیعه گفت برادران و پدران خویش را
بکشیم و عباس را بگذاریم والله که اگر من باو رسم شمشیر بر روی او زنم سخن او
به پیغمبر رسید با عمر خطاب ای ابو حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید شمشیر بر عم

رسول

رسول خدا میزنم عمر گوید آن اول نوبت بود که حضرت مرا بکنیت خواند عمر
گفت یا رسول الله بگذار مرا تا گردن وی را بزنم که منافق گشته ابو حذیفه گوید
پیوسته از آن سخن که گفته بودم ترسان بودم و با خود میگفتم کفارت
این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم و در روز
یمامه شهید شد نقل است که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند و چون
شب در آمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بند گران داشت و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آواز ناله وی می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا
خواب نمیکنی گفت بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را
سبک گردانید عباس بخواب رفت حضرت فرمود چه شد که ناله عم خود
نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سبک ساختم فرمود پس بند تمام
بندیان را سبک ساز و بصحت رسیده که بیست و چهار کس از صنادید قریش
که کشته بودند همه فرمود تا در چاهی از چاههای بدر انداختند و امیة بن
خلف را نیز میخواستند که در چاه اندازند وی در زره خود آماسیده بود در فتند
که او را حرکت دهند اعضای وی از هم جدا می شد در همانجا گوی کندند
و خاک و سنگ بر بالای وی میریختند و داب سید عالم صلی الله علیه وسلم
آن بود که چون بر دشمن غلبه یافتی دران عرصه سه روز توقف نمودی چون
روز سیم شد امر کرد تا راحله وی را مهیا ساختند و سوار شد و جمعی از خواص
اصحاب با وی بودند تا آمد بر بالای آن چاه که صنادید قریش را در آنجا انداخته
بودند و یک یک از ایشان را باسم و نسب خود میخواند آنگاه فرمود هیچ

شادمان میکرداند شما را انکه فرمان برداری خدا و رسول کرده بودی وروایتی
انکه فرمود بدخویشا وندان بودید شما پیغمبر خدا را که ویرا بدروغ بازداد ید و
اجابت تصدیق وی کردند حق تعالی وعدهٔ که بما فرمود آنرا یافتیم آیا شما یافتید
آنچه با شما وعده کرده عمر خطاب رضی الله عنه کفت یا رسول الله سخن میکنی
با جسادی که ارواح دران نیست فرمود بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست
که شما از یشان شنواتر نیستید این سخن را که من میکویم قتاده که یکی از رواة
این حدیث است میکوید حق تعالی زنده کرد ایشانرا تا بشنوانند شان این
سخن پیغمبر خویش را از برای زیادتی توبیخ حسرت وندامت الجماعة آورده اند
چون امر فرمود که مشرکانرا در چاه اندازند عتبة بن ربیعه را کرفتند و در خاک
مذلت کشیدند و در چاه انداختند و بسروی ابو حذیفه بآن حال میدید و مکروه
می آمدش رسول صلی الله علیه وسلم در روی ابو حذیفه نکاه کرد دید که رنک وی
متغیر کشته وملول ومحزون است فرمود یا با حذیفه کوییا که در تو از حال پدرت
چیزی در آمده کفت یا رسول الله بخدا سوکند که شک در اسلام نیاورده ام ولیکن
پدر من مردی ذی رای بود وحلم وفضل وآداب واخلاق نیکو داشت امید
وار می بودم که این صفات او را باسلام در آرد واکنون می بینم که ازین دولت
محروم مانده حضرت دعای خیر کرد او را عبادة بن الصامت رضی الله عنه
کوید لشکر اسلام در روز بدر سه قسم بودند قسمی با دشمن مقاتله میکردند وقسمی
اخذ اسیران وجمع اموال وامتعه واسلحه ومراکب مینمودند وقسمی در حوالی عریش
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند وحراست وی بجای می آوردند وهر یک ازین طایفه

ثلثه را ادعی آن بود که غنیمت بریشان قسمت یابد وبس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم در منزل وادی صفرا در سر تلی فرود آمد وغنایم
را بر تمام حضار معرکهٔ بدر وبران هشت که سابقا کذشت که بعذر وفرمودهٔ
حضرت تخلف نموده بسویت قسمت نمود وذو الفقار که شمشیر منبه بن حجاج
بود وشتر خاصهٔ ابو جهل بجهت خاصهٔ خویش اختیار فرمود وبعد ازان ذو الفقار
را به مرتضی علی کرم الله وجهه بخشید آورده اند که آن فتح در روز جمعه هفدهم
ماه مبارک رمضان دست داد وسید رسل علیه الصلوة والسلام عبد الله
رواحهٔ را باهل عوالی مدینه وزید بن حارثه را باهل سوافل انجا فرستاد تا خبر
فتح بدیشان رسانیدند واز اسامة بن زید مروی است که کفت پدرم وقتی
مژدهٔ فتح رسانید که ما از دفن رقیه خاتون بنت رسول صلی الله علیه وسلم
فارغ کشته بودیم مردم مدینه بروی جمع شد وخبر میپرسیدند ومیکفت عتبه وشیبه
پسران ربیعه وابو جهل ابن هشام وزمعة بن الاسود وابو البختری وامیة
بن خلف ونبیه ومنبه پسران حجاج وفلان وفلان همه کشته شدند اسامه کوید
من کفتم راست میکویی کفت آری والله وروایتی انکه اسامه کفت که پدر من
زید بن حارثه تعداد مقتولان واسیران میکرد ومیکفت فلان وفلان را بسته
می آرند مردم مدینه تعجب میکردند که آیا چون تواند بود این امروزی که سید عالم
صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرمود مردم باستقبال آنحضرت بیرون
رفتند وچون صنادید قریش را دیدند که بعضی را بند بر پای وبعضی را غل در
کردن می آرند همه را یقین شد که پدرم راست میکفته واهالی مدینه سید عالم را

صلی الله علیه وسلم واصحاب بدر را تهنیت گفتند یکی از یشان گفت ای اهل مدینه
ما را تهنیت از بهر چه میکنید که این فتح نه بزور وقوت بازوی ما بود از وی
پرسیدند که چه نوع بود گفت کافرانرا میدیدم که سر از تن جدا می شد وهیچ
کس نبود و نمیدیدم که شمشیر بریشان میزد وکافران بر مثال اشتر بختی می افتادند
دست وپای بسته ما میرفتیم وسر ایشان از تن جدا میکردیم این سخن بسمع خواجه
کاینات صلی الله علیه وسلم رسید فرمود ملایکه بودند که این کارها میکردند
واز جملهٔ اسیران در حین مراجعت دو کس را بکشتند یکی نصر بن الحارث که
همیشه در مکه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم برنجانیدی وبا وی معارضه کردی ودیگری
عقبة بن ابی معیط که حضرت را ایذاء بسیار رسانیده بود وشیمهٔ شتر را
در وقتی که حضرت در نماز بود بر میان هر دو شانهٔ وی نهاده چنانچه شرح آن
در محل خود از کتاب مذکور شد ودر حین کشته شدن گفت یا محمد کودکان مرا
که کفیل باشد فرمود آتش دوزخ منقول است که شخصی از کفار گریخت وبه مکه
رفت اهل مکه از وی پرسیدند چه خبر داری از بزرگان قریش گفت عتبه وشیبه
وابو الحکم بن هشام وامیة بن خلف وزمعة بن الاسود ونبیه ومنبه پسران
حجاج وطعیمة بن عدی وفلان وفلان را کشتند وصفوان پسر امیة بن خلف
در حجر نشسته بود که وی این خبر میشنید گفت والله که عقل این شخص را آفت رسیده
بپرسید که صفوان امیه را حال چیست گفت اینک برابر من نشسته وتحقیق که پدر
وبرادر او را دیدم که کشتند ناگاه ابولهب پیدا شد واین حکایت را شنید
متحیر بماند درین حال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگگاه

بدر گریخته بیامد ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت
ای عم ما چون باصحاب محمد صلی الله علیه وسلم رسیدیم خشک بر جای خود
بماندیم وهمین دیدیم که سلاح از ما باز کردند ودستهای ما را بر شانه می بستند ومیان
آسمان وزمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند وهیچ
کس با ایشان هیچ نمی توانست کرد ابو رافع غلام عباس گوید من گفتم والله آن
ملایکه بوده اند ابولهب از غایت غیظ وخشمی که داشت مشتی بر روی من
زد ومرا برداشت وبر زمین انداخت وبر سینهٔ من نشست ولت میکرد و
حال آنکه من مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل
زوجهٔ عباس خبردار شد ستونی برداشت وبر سر وی زد چنانکه سرش
بشکست وگفت بدان سبب که عباس غایب است با او غلام او چنین میکنی
ابولهب خوار وذلیل بخانهٔ خویش رفت وبعد از هفت روز حق تعالی زحمت عدسه
را بروی گماشت تا بمرد واز خوف عدوی هیچ کس گرد وی نمیگردید سه روز همچنان
بماند بعد از آن حمالانرا بأجره گرفتند تا او را برداشتند واز مکه بیرون بردند
وگوی انداختند وبرا در آنجا انداختند وخویشان او ایستاده بودند وسنگ
در گور او می انداختند تا پر کردند آورده اند که سید رسل صلی الله علیه وسلم
در شان اساری بدر با خواص اصحاب خویش مشورت فرمود که از ایشان
فدیه بستانیم وبگذاریم شان تا بروند یا ایشانرا بقتل آریم ابوبکر صدیق رضی الله
عنه گفت اینها قوم وعشیرهٔ تواند اگر فدیه بستانی وبگذاری ایشانرا شاید
که حق تعالی توبه روزی کند شان یا از نسل ایشان مومنی پیدا شود ویاران

تا بسبب فدیهٔ ایشان قوتی وغنایی حاصل آید وعمر خطاب رضی الله عنه
گفت همه را حکم فرمای تا گردن زنند زیرا که ایشان پیشوایان کفرند و بدرستی
که خدای تعالی ترا بی نیاز گردانیده از فدای این جماعة فلان خویش مرا من ده
وعقیل را بعلی رضی الله عنه وعباس را بحمزه ده که گردن زنیم تا معلوم شود که
دوستی کفار در دل نمانده وشوکت کفار شکسته کرد حضرت بسخن صدیق
میل نمود وفرمود بدرستی که حق تعالی دلهای جماعتی از مردان را نرم میکرداند
تا بمرتبهٔ که نرمتر میگردد بزم ترا زمسکه میشود وبدرستی که دلهای جماعتی را سخت
میکرداند تا بمرتبهٔ که سخت تر از سنگ میکردد ای ابوبکر مثل تو مثل ابراهیم است
که گفت فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم
وای عمر مثل تو مثل نوح است که گفت رب لا تذر علی الارض من
الکافرین دیارا ودر روایتی آمده است که حضرت فرمود ای یاران من شما با فقیری هستید
باید که هیچ مرد از اسیر انرا نگذارید تا فدا استانید یا گردنش بزنید عبد الله بن
مسعود گفت یا رسول الله الا سهیل بن بیضا بدرستی که من دیدم او را اظهار
اسلام میکرد در مکه رسول صلی الله علیه وسلم ساکت بود جواب وی نگفت
عبد الله گوید ساعتی بر من نگذشت هرگز از ان ساعت سخت تر در آسمان نگاه
میکردم که مبادا بر من سنگ بارد زیرا که مبادرت نمودم بکلام در نزد محمد ا
ورسول بس آن سرور سر بر آورد و فرمود الا سهیل بن بیضا هیچ ساعتی بر
من نگذشت خوشتر از آن ساعت نقل است که حضرت با یاران خویش مشاورت
به نیکویی میفرمود بعد از ان که قصهٔ ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که

مفلس

مفلس بودند وهیچ نفع از یشان متصور نبود آزاد کردانید از الجمله ابو عزه
شاعر بود واز یشان عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید وجمعی که صنعت کتابت
میدانستند مقرر فرمود که هر یک از یشان ده کودک از ابناء انصار را خط
بیاموزانند وآنها که خوش وقت بودند وچیزی داشتند هر کس بقدر استعداد
خود زر بدهد وفدیهٔ هیچ کس از یشان کمتر از هزار درهم وزیاده از چهار هزار
نبود آورده اند که فدیهٔ عباس را که معتبر میکردند گفت من مسلمانم ومرا
باکراه بیرون آورده اند حضرت فرمود اما اسلام تو حق تعالی میداند است
وبحسب ظاهر با ما جنگ میکردی وترا چهار فدیه می باید داد خاصهٔ خود و
دو برادرزادهٔ خود عقیل بن ابی طالب ونوفل بن الحارث وحلیف تو
عتبه بن مخذوم گفت من هیچ ندارم از کجا بدهم ودر روایتی آنکه عباس گفت میخواهی
که عم تو دست پیش مردم دارد واز یشان چیزی خواهد فرمود که آن طلا ها
که در زمان بیرون آمدن بزوجهٔ خود ام الفضل سپردی وگفتی باوی که اگر
مرا درین سفر صورتی واقع شود از ین جمله توجه برداری وهر یک از
فرزندان چند برگیرند کجا رفت ولنعم ما قیل دینار ودرهم در میان بندی وگویی بی رزم
خواهی که اسلامت بود روقطع این زنارکن عباس گفت تو چون دانستی فرمود
خدای من مرا خبردار گردانید عباس گفت گواهی میدهم که راست میگویی و
دران حال که من این زر بدست وی میدادم هیچ کس برین امر مطلع نبود
غیر خدای تعالی اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله
ودر بعضی از روایات وارد شده که عباس دران جنگ بیست اوقیه طلا آورده

الاوقیة نصف [illegible] ۱۲

همراه داشت وبآنچه آورده بود که او از آن جملهٔ ده کس یا سیزده کس از قریش
بود که التزام کرده بودند که هر یک ازیشان بنوبت ده شتر برای طعام لشکریان
نحر کنند وهنوز نوبت بعباس نرسیده بود که گرفتار گشت وآن زر با وی بود
ومسلمانان گرفتند وداخل غنیمت ساختند وعباس در حین التزام فدیه گفت
آن بیست وقیه طلا را از جملهٔ فدای من حساب کن فرمود نی آن چیزی بود
که بیرون آورده بودی بجهت آنکه اعانت کفار نمایی تا با ما جنگ کنند واکنون
غنیمت مسلمانان گشته از جملهٔ فدا آنرا حساب نتوان کرد نقل است که چون
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم باخذ فدیه از اساری بدر مشغول شدند
جبرئیل آمد وآیت آورد که وما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض
تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را
که او را اسیران باشند از کفار که فدیه گیرد ازیشان تا زمانی که کشش بسیار نماید
ازیشان ومبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل وفوج ایشان قلیل شوند و
عزت اسلام واستیلاء اهل آن ظاهر گردد شما درین رغبت نمودن بفداء ایشان
حطام دنیوی خواهید وخدای تعالی از برای شما ثواب آخرت واعزاز
دین میخواهد وخداست که غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان
خود داناست بآنچه لایق بحال هر کسی است واین آیت دلیل است بر آنکه
انبیا را جایز است اجتهاد کردن وبر آنکه اجتهاد ایشان گاه باشد که
خطا واقع شود ولیکن ایشانرا بران خطا باز نگذارند وبر صواب تنبیه کنند
عمر خطاب رضی الله عنه گوید روزی دیگر بنزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم دیدم

وبرا

ویرا که با ابوبکر میگریند گفتم یا رسول الله مرا خبر ده که چرا میگریید اگر گریه ام بیاید
بگریم والا بتکلف خود را بر ان دارم فرمود گریه بجهة آنست که بفدیه راضی
وبتحقیق که عرض کردند بر من عذاب ایشانرا نزدیکتر ازین درخت واشارت
بدرختی کرد که در نزدیکی وی بود چنانچه آیت کریمه لولا کتاب من الله سبق
لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اشارتی برین معنی است یعنی
اگر نه سبق حکم بودی از حق تعالی در لوح محفوظ مر اینه که بسودی شما را
یعنی بشما رسیدی در اخذ فدیهٔ این اسیران عذابی بزرگ ومفسران درین
اختلافست که مراد ازین حکم چیست قولی آنکه مراد آنست که مخطی در اجتهاد
خود معاقب نگردد وقولی آنکه مراد آنست که اهل بدر معذب نگردند وقولی
آنکه مراد آنست که هیچ قوم را بسبب امری عذاب نکنند که ایشانرا نهی صریح از آن
امر نکرده باشند وقیل المراد ان الغنیمة التی اخذوها ستحل لهم مروی است که
حضرت فرمود اگر عذاب فرود آمدی هیچ کس ازان نجات نیافتی الا عمر بن
خطاب وسعد بن معاذ وگویند آن کسر ومصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید
ازان جهة بود که ایشان میل بفدای آنجماعت کردند وشیخ ابن حجر رحمه الله در شرح
صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی ونسائی وابن حبان وحاکم باسناد صحیح
روایت کرده اند از امیر المومنین علی کرم الله وجهه که جبرئیل علیه السلام بنزد
پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم وگفت مخیر ساز میان کشتن اسیران بدر ومیان
اخذ فدیه ازیشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند
حضرت اصحاب را مخیر کرد ایشان فدا اختیار کردند ودر احادیث صحیحه

به ثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید
در میان خود اهل بدر را حضرت فرمود از جملهٔ فاضلترین مسلمانان می شمرم یا
کلمهٔ مثل این گفت جبرئیل جواب داد که همچنین از ملایکه آنکس که در معرکهٔ بدر حاضر
گشته بود از افضل ملایکه است و از جملهٔ فضایل اهل بدر آنکه حضرت فرمود
ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة
فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری منقول است که در شان غزوهٔ
بدر گفته طوبی لجیش امیرهم رسول الله و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله
و مددهم ملایکة الله و ثوابهم رضوان الله و هم در سال دویم از هجرت عمیر بن
عدی بن خرشه را بفرستاد تا عصما بنت مروان یهودیه را که پیوسته عیب
مسلمانان نمودی و ایذا و هجو رسول صلی الله علیه و سلم کردی بقتل آورد
وی بموجب فرموده شب بمنزل او رفت و در گرد وی کودکان بود دید یکی
از آنجمله شیر میخورد کودک را از وی دور کردانید و شمشیر بر سینهٔ او نهاد چنانک
از پشتش سر بیرون کرد و هم در شب بمدینه بازگشت و نماز صبح را با پیغمبر صلی
الله علیه و سلم بجماعت گزارد حضرت چون وی را دید فرمود کشتی دختر مروان را
گفت آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده شد ذکر غزوهٔ بنی قینقاع و هم درین سال غزوهٔ بنی
قینقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم از مکه بمدینه تشریف داد با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان
تعرض نرساند با آن شرط که آنجماعه اعانت و همراهی دشمنان وی نکنند و اگر

دشمنی

دشمنی هجوم کند ایشان مدد و نصرت نمایند رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
چون از غزوهٔ بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع اظهار حسد و بغی کردند که
محمد با جمعی جنگ کرد که ایشان علم محاربه نیکو نداشتند اگر با ما جنگ کند جنگی
بیند که جنگی دیگران نماند و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودند و ایشان
اول جماعتی بودند که عهد حضرت را شکستند از یهود و اهل سیر گویند سبب
نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بدکان
زرگری بمهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن آمد چنانچه آن زن واقف
نشد دامن جامهٔ وی را بر داشت و گرهی بر آن زد و قاعدهٔ عرب چنان بود که زیر
جامه در پای نکردندی و جامهای دراز پوشیدندی و در روایتی آنکه دامن جامهٔ او را
از قفا چاک ساخت آن زن چون برخاست عورت وی ظاهر شد فریاد بر آورد
یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را بکشت قوم
یهودی جمع شدند و آن مسلمان را کشتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون از آن
امر واقف شد اشراف ایشان را جمع فرمود و گفت بپرهیزید و بترسید از خداوند
تعالی که آنچه بقریش رسید بشما نرسد و مسلمان شوید چه میدانید که من پیغمبری
بحقم گفتند یا محمد صلی الله علیه و سلم پنداری که ما چون قوم تو ایم زینهار که فریفته
نشوی که تو با گروهی محاربه نمودی که طریق حرب را نمی دانستند این بگفتند
و از نزد آنحضرت متفرق شدند جبرئیل آمد و آیت آورد و اما تخافن
من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ساختگی کرد و در مدینه ابو لبابه را خلیفه ساخت و علم ساز نموده بحمزه

داد و بجانب ایشان متوجه شد آن جماعة بحصارهاء خود پناه بردند و
پانزده شبانه روز ایشانرا محاصره داد آخر الامر بتنگ آمده و بحکم خدا
و رسول راضی گشته از حصارهاء خود فرود آمدند و منذر بن قدامه اسلمی را
حکم شد تا آنجماعة را دستها بر پشت بسته آورد و حضرت داعیهٔ قتل ایشان
وی بموجب فرموده بدان مهم قیام مینمود که عبد الله بن ابی سلول منافق بر ایشان
بگذشت و خواست تا ایشانرا بگشاید و حال آنکه آن طایفه حلفاء عبد الله
بودند منذر گفت قومی را میگشائی که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده به بستن
ایشان والله که هیچ کس این کار نکند الا که گردن او را بزنم پس ابن سلول پیش
آنحضرت آمد و درخواست آن قوم کرد و گفت یا محمد در شان هم سوگندان
من احسان فرمای آن سرور اعراض فرمود بار دیگر همان سخن را اعاده کرد و هیچ
جواب نشنید ابن سلول دست خود را در گریبان حضرت در آورد و گفت یا رسول
الله احسان نمای در حق هم سوگندان من سید عالم صلی الله علیه و سلم در غضب
شد و رنگ مبارک او متغیر گشت و فرمود ویحک ارسلنی ابن سلول گفت نی
بخدا سوگند که تا احسان ننمایی در شان ایشان نگذارم سیصد زره پوش و چهار صد
نیزه دار که مرا نگاه داشته باشند از سیاه و سرخ نتوانم گذاشت که تو همه را
بیک بامداد بکشی چون مبالغه از حد برد حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله
ولعنه معهم و از سر خون آن قوم درگذشت اما حکم فرمود که ازین دیار بیرون
روند چون خبر جلا بآن قوم رسید بدان جهة ملول شدند و نمی خواستند که ازان
دیار بیرون عبد الله ابن ابی رؤساء ایشانرا آورد و میخواست که با حضرت رسول

صلی الله علیه و سلم ملاقات نماید و دران باب نیز درخواست کند عویم بن
ساعده عمروی بر در خانهٔ حضرت بود عبد الله خواست که در خانهٔ رسول صلی
الله علیه و سلم رود عویم نگذاشت و دست بر سینهٔ وی نهاد و گفت نمی گذارم
که درآیی تا زمانی که حضرت اذن فرماید ابن ابی ویرا دفع کرد خواست درآید
عویم بروی غلیظ شد و ویرا دفع چنانکه روی وی بر دیوار خورد و خون روان
شد یهود بنی قینقاع گفتند ای ابو حباب ما اقامت در موضعی نخواهیم که این
شخص بروی تو اینها رساند و ما قادر بر دفع آن نباشیم پس ناامید باز گشتند
حضرت عبادة بن الصامت را فرمود تا ایشانرا اجلا نماید از عباده مهلت گفت
طلبیدند تا سه روز مهلت میدهم شما را و این نیز بفرمودهٔ رسول است و اگر
باختیار من بودی اصلا شما را مهلت نمیدادم پس عباده ایشانرا از منازل
خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بذباب رسانید از آنجا باذرعات
که از اراضی شام بود رفتند و بعد از زمانی اندک هلاک شدند و اموال و اسلحهٔ
ایشان غنیمت مسلمانان شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آنجمله سه کمان بجهة خاصهٔ
خود اختیار فرمود یکی را کتوم و آن در روز احد شکسته شد و دیگری را روحا
و دیگری را بیضا میگفتند و دو زره یکی را صغدیه و دیگری را فضه گفتندی
و سه شمشیر یکی را قلعی و دیگری را بتار خواندندی و دیگری حتف و سه نیزه نیز
اختیار فرمود و حکم کرد تا خمس از ان اموال جدا کردند و آن اول خمسی بود
که بفرمودهٔ حضرت جدا شد و زرهی بمحمد مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که
آنرا سحل میخواندند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود آورده اند که چون پیغمبر صلی

عید اضحی وقربانی
غزوة السویق

الله علیه وسلم از غزوهٔ بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان کذارد و
قربانی کرد وهم درین سال غزوهٔ سویق واقع شد وسبب این واقعه آن بود
که جون ابوسفیان حرب از جنک بدر فرار نموده بمکه رفت حرام کرد بر خود
روغن مالیدن وبا زن صحبت داشتن تا انتقام از محمد ویاران وی نکشد
بس با دویست سوار وبروایتی با جهل سوار از مکه بیرون آمده میرفت تا رسید
بمنازل یهود بنی النضیر شبی بود که بمنزل حیی ابن اخطب رفت تا از وی
اخبار رسول صلی الله علیه وسلم ویاران وی معلوم کند حیی در را بر روی
وی نکشود از انجا بمنزل سلام بن مشکم رفت درش بکشود واو را مهمانی کرد
وشرب خمر نمودند واز اخبار ویرا صاحب وقوف ساخت وجون وقت سحر
در آمد ابوسفیان از منزل سلام کوج کرد وتا ناحیهٔ عُرَیض که از انجا تا مدینه سه
میل راه است برفت مردی از انصار واجیر وی بر سر زراعة بودند ابوسفیان
ایشانرا بکشت وجند خانه ودرختی جند خرما بسوخت وکان وی این بود که
سوکند خود راست کرد انکاه راه کریز در بیش کرفت وجون آن خبر به بیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسید ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت وبا دویست مرد
از مهاجر وانصار بیرون آمد واز عقب ابوسفیان روان شد لشکر وی را
جون معلوم کشت که حضرت با اصحاب از عقب ایشان می آید خود را سبک می
ساختند وانبانها سویق که بجهة زوادهٔ خویش بر داشته بودند می انداختند
مسلمانان جون بآنها میرسیدند بر میداشتند وبدان سبب آن غزوه را غزوة
السویق خواندند وحضرت تا بمنزل قرقرة الکُدر رفت وبابوسفیان نرسید

وبمدینه

وبمدینه مراجعت نمود ومدت غیبت دران سفر بنج روز بود وبعضی از اهل
سیر ذکر غزوهٔ سویق را در وقایع سال سیم از هجرت نموده اند والله اعلم
وهم درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد وکویند قرارة الکدر وسبب این
غزوه آن بود که بعرض بیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی غطفان
دران موضع کرد آمده بودند بس لوائی ترتیب کرد وبعلی مرتضی کرم الله وجهه
داد ودر مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه کردانید وبا دویست کس از
اصحاب از مدینه بیرون آمد ومتوجه ایشان شد جون بدان موضع رسیدند
هیچ کس را ندیدند نفری جند از یاران را فرستاد تا در اعلی وادی احتیاط
کنند وخود در بطن وادی روان شد شبانی جند را دید ودران میان غلامی
بود یسار نام بس حضرت برسید از وی که مردم بنی غطفان کجایند کفت
نمیدانم بس شتران ایشانرا با شبانان براندند ومتوجه مدینه کشتند ودر
راه در موضع ضرار که از انجا تا مدینه سه میل راه است فرمود تا خمس آن
غنیمت بیرون کردند وباقی بر اصحاب قسمت فرمود هر مردی را دو شتر رسید
جنانکه مجموع شتران بانصد بوده باشد ویسار در سهم بیغمبر صلی الله علیه و
سلم افتاد حضرت ویرا آزاد فرمود دران سفر بودند وبعضی از
اهل سیر این غزوه در سال سیوم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم واقع شده والله اعلم

سلیم وه

بجهة انکه دید که نماز میکزارد
وبانزده شبانه روز دران
صه

ذکر وقایع سال سیم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

ودر سال سیم از هجرت غزوهٔ غطفان واقع شد وآن غزوه را غزوهٔ ذی امر وغزوه
انمار نیز کویند وسبب آن واقعه آن بود که خبر به بیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که

جمعی از بنی ثعلبه و محارب در موضع ذی امر از مواضع نجد گرد شده اند و قصد
آن دارند که حوالی مدینه چیزی در ربایند و باعث بر گرد کردن ایشان مردی است
که او را دعثور بن الحارث گویند و صحیح آنست که اسم آن مرد غورث بوده حضرت
یارانرا فرمود تا کارسازی کردند و در مدینه عثمان بن عفان را خلیفه ساخت
و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و میراند تا بموضع ذی
القصه رسید مردی جبار نام را گرفتند و بنزد رسول آوردند حضرت از وی
خبر دشمن پرسید آن مرد گفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد اگر از رسیدن
تو خبردار شوند بناه بر سرهای کوه خواهند برد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن مرد را
باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد حضرت او را مصاحب بلال کردانید
و دران سفر با دشمن جنگ نکردند ولیکن ایشانرا از دور میدیدند که در سرها کوهها
خود را متحصن ساخته بودند باران بر آنحضرت و بر یاران وی باریده بود آن
سرور جامهای خود را بیرون کرد و بر درختی افگند تا خشک کردد و بر سبیل
استراحت در سایهٔ آن درخت تکیه فرمود و اعراب از سر کوه میدیدند با دعثور
که پیشوا و اشجع آن قوم بود گفتند محمد تکیه کرده و یارانش دورند می توان که بروی
دست یابی دعثور شمشیری آبدار برداشته بیامد و بر بالین حضرت بایستاد
و گفت من یمنعک الیوم منی کیست که ترا حمایت کند و شر مرا از تو کفایت کند
حضرت فرمود حق تعالی فی الحال جبرئیل بر سینهٔ وی زد چنانچه شمشیر از دست
وی بیفتاد سید عالم صلی الله علیه و سلم آنرا برداشت و بر سر وی رفت و
فرمود من یمنعک منی آن مرد گفت هیچکس اشهد ان لا اله الا انت و انک رسول الله

بخدا

بخدا سوگند که دیگر مر گز مردم را جمع نکنم برای جنگ تو رسول صلی الله علیه و
سلم شمشیر او را بدو باز داد آن مرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
و بنزد قوم خود باز گشت باوی گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر بالین وی رفتی
و هیچ مانعی نبود کاری نکردی گفت مرد سفید بلند بالا دیدم که بر سینهٔ من زد
چنانچه به پشت بر زمین افتادم دانستم که ملکی است و محمد رسول خداست
و ایشانرا دعوت باسلام کرد و گویند آیت کریمهٔ والله لانت خیر منی
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم
دران باب نازل شد پس آن سرور بمدینه بازگشت و یازده شبانه روز دران
سفر بود و هم درین سال سریهٔ قرده واقع شد و شرح آن قصه آنکه بسمع
شریف سید رسل صلی الله علیه و سلم رسید که کاروان قریش از راه
عراق و بشام میرود چه ایشان بعد از واقعهٔ بدر از ترس حضرت و یاران وی از راه
حجاز بشام تردد نمی توانستند کرد و مال بسیار از نقره و متاع تجارت دران قافله بست
و صفوان بن امیه و حویطب عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروانند حضرت
زید بن حارثه را با صد سوار فرستاد بر سر ایشان و آن اول سریه بود که زید امیر گشت
ایشان برفتند و بکاروان رسیدند اعیان قوم گریختند و سایر کاروانرا پیش کرده بمدینه
آوردند بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تا خمس آنرا جدا کردند موازی بیست هزار
درم شد و مابقی را بر اهل سریه قسمت نمود و در شان زید بن حارثه رضی الله عنه فرمود
خیر امراء السرایا زید بن حارثة اعدلهم فی الرعیة و اقسمهم بالسویة
و هم درین سال کعب بن اشرف یهودی را قتل کردند و او مردی شاعر بود و دایما بهجو

بیغمبر صلی الله علیه وسلم مشغول بودی وایذاء ایشان نمودی وکویند جون خبر
فتح بدر رسید وشنید که صنادید قریش کشته کشتند بسیار ملول شد وخوار وذلیل کشت
وسخنان حسد آمیز کفت وبپرسش قریش بمکه رفت وبرای قتلی بدر کریها وشعرها کفت
ودر ضمن آن تحریض کفار نمود بر جنک بیغمبر صلی الله علیه وسلم وبمدینه باز کشت جون
حضرت ازین معنی وقوف یافت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت
فی اعلانه الشر وقوله الاشعار وبا یاران خویش فرمود که شر ابن الاشرف را از ما
که کفایت کند که ما را ایذاء بسیار میکند وبعداوت ما مجاهره کشته محمد بن مسلمه
کفت یا رسول الله خاطرت میخواهد که ویرا بقتل آرم فرمود آری اکر می توانی تقصیر
منمای کفت یا رسول الله مرا اذن فرمای تا هر جه خواهم بکویم فرمود بکوی ودر روایتی
انکه فرمود درین کار تعجیل منمای تا زمانی که با سعد معاذ مشوره کنی وی بموجب
فرموده قیام نمود سعد کفت به بیش او می باید رفت واز احتیاج وفقر خود شکایت
نمود واز وی مقداری طعام استقراض کرد وبدین بهانه او را از حصار بیرون
آورد ومهم او را کفایت نمود بس محمد بن مسلمه وابونایله وعباده بن بشر وحارس
بن اوس بن معاذ وابو عبس بن جبر اتفاق نمودند ومتوجه منزل وی شدند
وحال انکه ابونایله برادر رضاعی کعب بن اشرف بود وبروایتی محمد بن مسلمه را
نیز با وی اخوت رضاعی متحقق بود ودر روایتی انکه ابونایله را فرستادند تا با وی
سخن کوید واو را ملایم سازد ابونایله آمد نزدیک کعب وی او را مهمان داری
کرد وبا یکدیکر شعر خواندند انکاه ابونایله کفت این مرد از جملهٔ بلاهاست بر ما
عرب در صدد محاربه در آمده اند واز یک کمان تیر بما می اندازند وراه تجارت

وآمد شد بیوسته وهر زمان صدقه می طلبد وحال انکه ما جندان نمی یابیم که خود بخوریم
وما را در تعب ورنج انداخته است کعب کفت هنوز کجا دیده اید والله که ملول خواهید
کشت ودر روایتی انکه با ابونایله کفت خبر ده مرا از انجه در ضمیر تست که اهل مدینه با وی
جه قدر خاطر دارند کفت غالبا که دست از حمایت او بخواهند داشت واز دوری
خواهند جست ولیکن این قدر هست که حالا سخنی کفته اند ومتابعت وی نموده نمی
خواهند که زود از آن سخن خویش برکردند آن ملعون ازین سخن بسیار شادمان
شد انکاه ابونایله کفت جماعتی از قوم من فلان وفلان با من اند که رای ایشان
موافق رای من است وما را احتیاجی روی نموده واز تو مقداری طعام بقرض
میخواهیم وهر جه تو کویی در رهن آن کنیم کعب کفت زنان خود را کرو من کنید
ابونایله کفت جون جنین کنیم وحال انکه تو از اجمل عربی کفت بس بسران خود را
کرو کنید کفت این نیز جون کنیم که مردم ایشان را سرزنش نمایند که شما را مرهون ساخته اند
بجزوی طعام وسبب عیب وعار ما کردد ولیکن سلاح بر رهن میکنیم وشب هنکام می
آریم کعب قبول کرد وکفت هر وقت میخواهید بیارید ابونایله از منزل وی بیرون آمد
ویاران خویش را از انجه کذشته بود خبردار کردانید باتفاق نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آمدند وصورت حال را بعرض رسانیدند جون شب در آمد حضرت تا بقیع
غرقد با ایشان بیرون رفت وکفت انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم وایشان را روان
کردانید وخود بخانه باز کشت وآن شب شب جهاردهم ماه بود وماهتابی در
غایت کمال جنانجه کویی بیاروز بود بس رفقا همه بدر حصار آمدند وآواز دادند
کعب برخاست تا فرود آید نو دامادی بود زن وی کفت کجا میروی درین ساعت

گفت محمد بن مسلمه وی برادر من ابو نایله آمده اند امیر عوام تا ایشانرا به بینم زنش گفت مرو
که آوازی شنودم که گوییا خون از آن میچکید گفت کسی دیگر نیست غیر ایشان
زن جوان من شوهر را اگر گرفت و گفت مرو والله که من سرخی خون ازین آواز می بینم
گفت برادر من ابو نایله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت بخدا
سوگند که من ازین آواز بوی شر می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن
لاجابت بدرستی که کریم را اگر بخوانند که بطعنه نیزه اش زنند هر اینه اجابت کند محمد بن
مسلمه گفت چون بیاید من موی او را میگیرم که ببویم هر گاه به بینید که مرا که موی
سر او محکم بدست گرفته ام تیغ بر وی رانید کعب از حصار بیرون آمد بوی
خوش از وی میدمید ساعتی با یکدیگر محادثه کردند و سخنان که میان وی و ابو نایله
گذشته بود باز در حضور جماعت تکرار نمودند کار رافت انگاه ابو نایله گفت ای
کعب هیچ خاطرت میخواهد که امشب بر شعب عجوز طوف زنیم و ماهتاب سیری کنیم
و تا شعب عجوز برویم و بقیه شب با هم سخن گوییم کعب گفت خوش باشد و روان
شدند چون ساعتی برفتند محمد بن مسلمه و بروایتی ابو نایله گفت عجب بوی خوش
از تو می آید ای کعب نشنیده ام من بوی از زن بوی خوشتر کعب گفت اعطر و اجمل زنان
عرب در تحت نکاح من است محمد بن مسلمه گفت دستوری میدهی تا موی سر
ترا ببویم گفت آری بوی بس موی ویرا بگرفت و ببویید و پیش یاران هم بنشست
تا ببوییدند و این نوبت گذاشت و باری دیگر از وی این تمنا کرد و چون دستوری
داد موی سرش را محکم بر دست بپیچید و گفت بزنید دشمن خدا را ایشان تیغ راندند
و کاری نکردند وی چون دید ابو نایله چنانچه محمد بن مسلمه گوید مغولی با خود

با رفقاء اربعه خویش م

همراه داشتم بیرون آوردم و بر شکم وی نهادم و تا عانه اش بشکافتم بانگی عظیم
کرد چنانچه هیچ حصاری دران نواحی نماند الا که بآن سبب آتشها افروختند و
حارث از شمشیر یاران خود زخمی یافت نقل است که سر آن ملعون را جدا کردند
و بر داشتند و متوجه مدینه گشتند و اهل حصار کعب از عقب وی بیرون آمدند
و براهی دیگر افتادند و یاران رسول را صلی الله علیه و سلم ندیدند محمد بن مسلمه
و رفقاء وی چون به بقیع غرقد رسیدند تکبیر گفتند حضرت در نماز بود چون آواز
تکبیر ایشان شنید دانست که وی را کشته اند همین که یاران بملازمت حضرت
رسیدند فرمود وجهک یا رسول الله گفتند افلحت الوجوه و سر آن پلید را در
مقابل آن سرور بینداختند حضرت شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن
مبارک بر جراحت حارث بن اوس مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود که بر سر که
ظفر یابید بقتل آرید نقل است که روزی دیگر قوم کعب نزد سید عالم صلی الله
علیه و سلم آمدند و گفتند پیشوای ما را بیک ناگاه کشته اند بی جرم و جنایت
فرمود وی ما را هجو میکرد و ایذاء مسلمانان مینمود و مشرکان را بر جنگ ما دلیر
می ساخت ایشان بترسیدند و درین باب دیگر سخن نگفتند قتل ابو رافع تاجر حجازی
و هم درین سال ابو رافع تاجر حجاز را کشتند و بقولی قتل او در سال چهارم
و بقولی در سال پنجم بود و بقولی در سال ششم واقع شده گویند نام وی عبدالله
و بقولی سلام بن ابی الحقیق بوده و شرح وی و قصه او آنکه چون اوسیان کعب
بن اشرف را که یکی از دشمنان خدای بود بقتل آوردند خزرجیان را نیز داعیه
شد که یکی از دشمنان ویرا که عدیل و نظیر کعب باشد هلاک کردانند تا ایشانرا

نیز فضیلتی باشد مثل فضیلت او سپنان رؤساء خزرج با یکدیگر دران باب مشورت
مینمودند رای ایشان بران قرار گرفت که ابو رافع که بایذاء حضرت و مسلمانان
مشغول است و مشرکانرا اعانت می نماید بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقتل
آرند و این ابو رافع برادر کنانة بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر
قریب بزمین حجاز حصاری داشت و آنجا ساکن می بود پس عبد الله بن عتیک
و عبد الله بن انیس و عبد الله بن عتبه و ابو قتاده و مردی دیگر اذن خواسته
از رسول صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شدند بقصد قتل ابو رافع حضرت عبد الله
بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت چون اصحاب بنواحی حصار وی رسیدند وقت
غروب آفتاب بود و چهارپایان حصار از مرعی بازگشته بودند و باندرون
حصار میرفتند عبد الله بن عتیک با یاران خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم
و با دربان حصار تلطفی بجای آرم شاید که قبول کند و ما را باندرون بگذارد عبد الله
روان شد و چون بنزدیک حصار رسید بنشست و دامن جامهٔ خود را بسر
انداخت چنانچه گویا قضاء حاجت میکند و مردم در حصار درآمدند بواب
آواز داد که ای بندهٔ خدا اگر در می آیی زود باش که در را به بندم برخاستم
و بحصار درآمدم در گوشهٔ کمین کردم چون مردم تمام درآمدند در حصار را بست
و کلیدها را بر داشتم و در حصار را بگشادم گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند
توانم که باسانی بگریزم ابو رافع در بالاخانهٔ خود بود و قصه خوان پیش وی قصه
میخواند توقف کردم تا قصه آخر شد و وی بخواب رفت انگاه درهای بالاخانها
میکشودم و از اندرون می بستم تا بخانهٔ رسیدم که ابو رافع درانجا بود و در رفتم وی

درمیان

درمیان اهل و عیال خود خفته و خانه تاریک بود موضع اضطجاع او را نمی
دانستم بگفتم ای ابو رافع بیدار شد و گفت من هذا شمشیر را بر هنجار آواز وی راندم
و ضربی بر وی زدم دهشت بر من غلبه کرده بود دانستم که آن ضرب کارگر نیامد
از خانه بیرون آمدم و لحظهٔ درنگ کردم بعد از ان در رفتم و آواز خود را تغییر
دادم و گفتم ما هذا الصوت یا ابا رافع گفت لامک الویل مردی در خانه است
و پیش ازین مرا بشمشیر بزد و در اثنا انکه زوجهٔ وی بیدار شد و گفت ای ابو رافع
این آواز عبد الله بن عتیک است گفت گم کناد ترا مادر تو عبد الله عتیک چه
میکند این نوبت شمشیر بر هنجار آواز وی براندم و دانستم که هنوز کارش
تمام نشده بود شمشیر بر شکمش نهادم و قوت کردم چنانکه از پشتش بیرون
رفت پس بیرون آمدم و یک یک در را میکشودم و از زینه پایین می آمدم
ماهتاب بود پنداشتم که بزمین رسیده ام بیفتادم و ساقم بشکست بدستار خویش
آنرا به بستم و بیک پای می جستم تا از حصار بیرون آمدم و با یاران خویش
بپیوستم چندان توقف کردیم که سحر از اهل حصار شنیدیم که بآواز بلند میگفتند
ابو رافع را بکشتند بیامدیم بملازمت حضرت و گفتیم یا رسول الله بشارت باد
حق پیوست ص ترا که ابو رافع کشته شد حضرت دست خود را بر پای عبد الله عتیک مالید
فی الحال شفا یافت این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری مسطور است
و در اکثر کتب سیر قتل وی بطریق دیگر مروی گشته و آنچه در صحیح است اولی است
بایراد و الله اعلم بالرشاد **تولد شاهزاده امام حسن رضی الله عنه** و درین سال نور
دیدهٔ مصطفی حسن مجتبی رضی الله عنه تولد نمود و شرح ولادت و مناقب وی

در مقصد دویم ازین کتاب بتحریر خواهد پیوست انشاء الله تعالی

تزویج ام کلثوم به امیر المؤمنین عثمان عفان رضی الله عنهما و هم درین سال

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ام کلثوم را بزنی به عثمان بن عفان داد

تزویج حفصه دختر عمر بن الخطاب رضی الله عنه و هم درین سال حفصه دختر عمر بن

الخطاب رضی الله عنهما و زینب بنت جحش خزیمه را حضرت بنکاح خود در آورد

و شرح انکه تلنشه در محل خود بیاید ازین کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر غزوهٔ احد و هم درین سال غزوهٔ احد واقع شد و سبب آن واقعه آن بود که

جون مشرکان قریش از بدر مراجعت نمودند بمکه و مال آن کاروان که ابوسفیان

از شام آورده بود در دار الندوه محبوس بود بجهت انکه بعضی از صاحبان

اموال غایب بودند اشراف قریش بنزد ابوسفیان رفتند و کفتند ربح این تجارت

را بخرج لشکر میکنیم و بجنک محمد صلی الله علیه وسلم میرویم ابوسفیان کفت همه برین ام

راضی میشنند کفتند آری کفت اول کسی که این کار اجابت میکند منم و بنو عبد

مناف با من متفق اند پس متاع تجارت را فروختند هزار شتر بود و پنجاه

هزار مثقال طلا رأس المال آن تجارت بود و یکدینار یکدینار ربح می آوردند

رأس المال بصاحبان دادند و سود را در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان

ایشان این آیت نازل شد که **ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن**

سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون و رسولان باطراف

و جوانب فرستادند و مردم را بنصر و اعانت خویش میخواندند و میان ایشان

اختلاف واقع شد که زنان را با خود ببرند یا نی و آخر الامر بردن از نزد بعضی ترجیح

ما ه

یافت و غرض آن بود که حرم دکویند و تذکار قتلی بدر یاد نمایند تا داعیهٔ

حرب و قتال تاکید یابد نقل است که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه

دران وقت در مکه بود مردی از بنی غفار را باجره کرفت و شرط کرد که بسه

شبانه روز بمدینه می باید رفت و مکتوبی مهر کرده بوی داد که بنزد حضرت رسالة

صلی الله علیه و سلم رسان و دران مکتوب آن سرور را از آمدن کفار بجنک

وی و کیفیت حال ایشان اخبار نموده بود مرد غفاری بمدینه آمد و رسول را

صلی الله علیه و سلم در مدینه نیافت تفحص نمود کفتند بقبا رفته مرد متوجه

قبا شد و جون بدر مسجد قبا رسید آن سرور بر مرکب خویش سوار می شد

مکتوب را بوی داد حضرت سر آنرا بکشود و بابی بن کعب داد تا مضمون

آنرا بر وی خواند و جون بر مضمون مکتوب وقوف یافت با ابی بن کعب

کفت آنچه در مکتوب است از مردم پوشیده دار پس بمنزل سعد بن الربیع رفت

و فرمود در خانهٔ تو هیچ کس نیست سعد کفت نی یا رسول الله هر سخن که داری

بکوی حضرت وی را ازان قصه خبردار کردانید وی کفت والله یا رسول الله

که من امید میدارم که درین امر تو خیر باشد حضرت بمدینه بازکشت و با سعد

کفت سخنی که با تو کفتم از مردم پنهان دار جون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از

خانهٔ سعد کفت بیرون رفت زوجهٔ او ظاهر شد کفت رسول با تو چه میکفت

سعد با او کفت که تو باین مهم چه کار داری زن کفت آنچه آن

سرور با تو کفت من شنیدم و بنیاد کرد و سخن را تقریر نمود سعد کفت **انا لله و**

انا الیه راجعون ندیدم ترا که سخن ما کوش میکنی و حال انکه با رسول صلی الله

علیه و سلم کفتم سخن کوی که کسی نیست پس کلوی زن را کرفت و از خانه

بیرون آمد و او را میدوانید تا بحضرت رسانید و نفس بر زن تنک کشته بود

وفوت رفتار رسش بنماید گفت یا رسول الله بدرستی که زنی از من سوال
کرد از آنچه تو بمن گفتی من بگفتم و از وی اخفا کردم گفت آنچه حضرت با تو گفت
من شنیدم اکنون میترسم یا رسول الله که چیزی ازین سخن ظاهر شود و تو
گمان بری که من افشاء آن کرده ام فرمود بگذار او را و اراجیف در مدینه
افتاده بود یهود و منافقان گفتند این مرد از مکه بیرون آمده خبری بیاورده
که محمد از آن شادمان شود القصه آن خبر در میان مردم فاش شد کفار از مکه
بیرون آمدند و ابو عامر راهب با پنجاه کس از قوم خویش بایشان ملحق شد
و عرض لشکر کردند سه هزار مرد بودند از آن جمله هفتصد زره پوش بودند و دویست
اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در میان ایشان بود و تمام اشراف قریش
مثل ابوسفیان و اسود بن مطلب و جبیر بن مطعم و صفوان بن امیه و عکرمة بن
ابی جهل و حارث بن هشام و عبد الله بن ربیعه و حویطب بن عبد العزی و خالد
بن الولید و ابو عزه جمحی شاعر و اقران ایشان در آن لشکر حاضر بودند و پیشوائی
و سرداری آن لشکر بر ابوسفیان قرار گرفت گویند ابو عزه شاعر در جنگ بدر
اسیر مسلمانان شده بود و بواسطه افلاس و نداری بسیار رسید عالم صلی الله علیه
بر وی منت نهاده و آزاد گردانیده بودند بآن شرط که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید
چون کفار قریش از مکه بیرون می آمدند وی در مکه بماند و با ایشان همراهی
نکرد صفوان بن امیه پیش او رفت و گفت تو نیز با ما بیا و بزبان ما را یاری
ده گفت ای صفوان سوگندی بود که محمد بر من منت نهاد و مرا آزاد گردانید
امروز چگونه بر من بجنگ او روم صفوان گفت خیز و بیا که اگر ازین سفر باز
آییم چندان مال بتو دهیم که درویش نشوی و اگر واقعه ترا پیش آید و بقتل آیی
فرزندان ترا با فرزندان خود شریک کنم صفوان چندان وسوسه کرد

که ابو عزه

که ابو عزه از راه رفت و دیگر باره بجنگ رسول صلی الله علیه و سلم آمد پس کفار
متوجه مدینه شدند و آمدند تا بذو الحلیفه و در آنجا چند روز منزل ساختند رسول
صلی الله علیه و سلم انس و مونس پسران فضاله را بجاسوسی فرستاد ایشان
رفتند و باز آمدند و خبر مشرکان آوردند که اسبان و شتران خود را در کشت زار
عریض سر داده اند و برگ سبز در آنجا نخواهد ماند بعد از آن حضرت حباب
بن المنذر را فرستاد تا خبر تحقیق آورد از پیش ایشان وی در میان لشکر ایشان
و حزر کرد و باز آمد و آن سرور را خبردار گردانید از کمیت و کیفیت لشکر
ایشان و سخن حباب با آنچه عباس در مکتوب نوشته بود موافق آمد حضرت
فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول نقل است که شب
جمعه که روز شنبه آن جنگ خواهست شد سعد بن معاذ و سعد بن عباده
و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه سلاح پوشیده در مسجد رسول
بر در خانه آنحضرت بیدار بودند و فرمودند تا آن شب در مدینه پاس
داشتند و آن شب حضرت در واقعه دید که زرهی محکم پوشیده و رخنه
چند در ذو الفقار پیدا شده و گاوی را کشتند و در عقب آن کبشی
مذبوح کردند روز دیگر آن واقعه را با یاران گفت و تعبیر کرد و گفت زره
محکم مدینه است و رخنه ذو الفقار مصیبتی است که بمن رسد و گاو کشته
کشتنی که بر صحابه واقع شود و کبش کتیبه قریش است که خدا او را بقتل آرد
انشاء الله تعالی گویند رای رسول صلی الله علیه و سلم آن بود که از مدینه
بیرون نرود و با اصحاب در آن باب مشاورت فرمود اکثر اکابر مهاجر و انصار

وعبد الله ابی سلول با آن حضرت دران رای موافق کشتند ابن ابی کفت
یا رسول الله ما تجربه داریم که هر وقت کسی بر سر ما آمده وما از مدینه بیرون نرفته
ایم ظفر ما را بوده اکر بیرون رفته ایم عکس این صورت روی نموده آن سرور فرمود
رای من هم این است خوش در مدینه باشید وزنان وکودکان را بحصار فرستید
جمعی از جوانان انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند بعرض حضرت رسانیدند که
بیرون می باید رفت ورغبت نمودند بانکه شهید کردند وروایتی انکه حمزة بن
عبد المطلب وسعد بن عباده ونعمان بن مالک وغیر ایشان از اوس وخزرج
کفتند یا رسول الله ما میترسیم که دشمنان ما کمان برند که ما از جنک با ایشان وکثرت
میترسیم وآن سبب جرات ایشان کرد دربا القصه جندان مبالغه والحاح
نمودند که حضرت میل به بیرون رفتن نمود اما کاره بود آورده اند که روز جمعه
بود که حضرت خطبه خواند ومردم را دران خطبه نصایح فرمود دوام فرمود
ایشانرا بر جد واجتهاد وجنبر دار ایشان کردانید که شما را نصرت خواهد بود
مادام که صبر کنید وثبات ورزید وفرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند آن
جماعه که بر بیرون رفتن حریص بودند فرح وشادی نمودند وجون نماز
دیکر کزارد بحجره شرف رفت وابو بکر وعمر رضی الله عنهما ملازم حضرت
بودند ودستار بر سر آن حضرت راست کردند وجامه جنک در وی پوشیدند
ومردمان در بیرون خانه صف کشیده بودند وانتظار بیرون آمدن سید عالم
صلی الله علیه وسلم می کشیدند سعد بن معاذ واسید بن حضیر با مردم کفتند شما
مبالغه مینمایید در بیرون رفتن از مدینه ورسول صلی الله علیه وسلم این معنی را

کاره

خوب وسواعظام عوب

کاره است وحال انکه امر از آسمان نازل میشود بهتر آنست که کار را بر رای
او باز کذارید خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات از خانه
مسلح ومدرع بیرون آمده بود زره پوشیده وکمری از ادیم بر میان بسته ودستار
بر سر مبارک نهاده وشمشیر حمایل کرده وسپر بر شانه انداخته ونیزه بر دست کرفته
جون یاران آنحضرت را بآن هیبات بدیدند همه پشیمان کشتند از داعیه
خروج وکفتند یا رسول الله هرجه خاطر مبارکت میخواهد آنجنان کن ما را نمیرسد
که خلاف رضای تو کنیم فرمود اول با شما کفتم نشنیدید سزاوار نیست پیغمبر را
که جون سلاح پوشد آنرا از خود دور کرداند تا زمانی که خداوند تعالی حکم
کند میان او ودشمنان واکنون آنجه کویم وامر فرمایم جنان کنید وبروید وبنام
حق تعالی که نصرت شما راست اکر صبر نمایید انکاه سه نیزه طلب فرمود
وسه لوا عقد کرد لواء اوس باسد بن حضیر ولواء خزرج بحباب بن المنذر
وکویند بسعد بن عباده ولواء مهاجران را که لوای خاصه حضرت بود
بعلی بن ابی طالب وکویند بمصعب بن عمیر وعبد الله بن ام مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخت وبر اسب خویش سوار شد وروباحدنهاد ومسلمانان مسلح
با آنحضرت روان شدند ودرمیان ایشان صد زره پوشیده بودند وسعد
بن بیش بیش حضرت هردو زره پوشیده میرفتند نقل است که جعال بن
سراقه حمری پیش آمد وکفت یا رسول الله بدرستی که با من کفتند تو فردا کشته
خواهی کشت ودران حال که میکفت نفسی حزین بر آورد رسول صلی الله علیه
وسلم دست بر سینه وی زد وکفت الیس الدهر کله غدا وجون بمنزل
شیخین رسیدند حضرت نکاه کرد جوقی از لشکر را دید که خشونت وفریاد
بر آوردند پرسید که اینها جه کسانند کفتند هم سوکندان عبد الله ابی اند از یهود

فرمود لا تستنصروا باهل الشرک و دران منزل عرض لشکر کردند
و جماعتی از کودکان صحابه را مانند عبد الله بن عمر خطاب و زید بن ثابت و اثامه
بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و
ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج بحیث صغر سن ایشان حکم
فرمود تا بمدینه مراجعت نمایند ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیر انداز ست و
رافع دران حالت خود را بلند میکشید از بسیاری شعف که بر تیر و زن رفتن
داشت که مرخص کرد حضرت وی را دستوری داد تا بیاید و چون وی مجاز
گشت سمرة بن جندب با شوهر مادر خود مروی بن سنان گفت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود که بلشکر رود و مرا باز میگرداند و حال انکه
من رافع را بر زمین میزنم مروی بن سنان گفت یا رسول الله پسر من سمره وی را
می اندازد حضرت فرمود تا کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت سید رسل
وی را نیز دستوری داد تا بیامدند و چون آفتاب فرو رفت بلال بانگ نماز شام
گفت و نماز را بجماعة گزاردند و شب دران منزل بودند و حضرت در بنی
النجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را فرمود با پنجاه کس تا پاس لشکر میداشتند
و مشرکان نزدیک بودند و میدیدند که لشکر اسلام چه میکنند و عکرمة بن ابی
جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر ایشان میداشت مروی است که دران
شب حضرت بعد از ادای نماز خفتن فرمود کیست امشب که ما را محافظت
نماید مردی برخاست و گفت من فرمود کیستی تو گفت ذکوان گفت بنشین
بعد از ان فرمود کیست که ما را حراست نماید مردی برخاست و گفت من پرسید
کیستی تو گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد از ان فرمود کیست امشب ما را
محافظت نماید مردی برخاست و گفت من محافظت نمایم فرمود کیستی تو گفت

ابن عبد

ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظهٔ درنگ کرد انگاه فرمود این صاحبان که
کجا اند آن دو یار تو وی گفت یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت برخاستم و جواب
دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره خود را پوشید و سپر بر
دوش انداخت و شب همه شب گرد لشکر میگشت و حراست خیمهٔ پیغمبر صلی الله
علیه و سلم مینمود و حضرت بحضور بخواب رفت و چون سحرگاه در آمد از خواب
بیدار شد و دلیلی طلب نمود تا او را از راه نیک بر سر دشمن برد ابو خیثمهٔ حارثی
آن مهم را قبول نمود پس سید عالم صلی الله علیه و سلم بر اسب خویش سوار شد و
ابو خیثمه دلیل راه گشت و آن سرور را با حد رسانید و در راه در قبیلهٔ بنی حارثه مرور
لشکر اسلام بضرورت بر حایطی منافقی کور دیده مربع بن قیظی نام واقع شد وی
چون خبر دار گشت برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک می پاشید و میگفت
تو اگر رسول خدا بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی بر سر وی زد
و سر منافق بشکست چنانچه خون روان شد دعه فانما الاعمی اعمی القلب بعضی
از بنی حارثه که بر مثل رای منافق بودند بحمایت وی برخواستند گفتند این از نتیجهٔ
عداوتی است که شما را با ماست ای بنی عبد الاشهل و هرگز آن عداوت ترک نکردید
اسید بن حضیر گفت لا والله این از نتیجهٔ عداوت ما با شما نیست ولیکن نتیجهٔ
نفاق شماست بخدا سوگند که اگر رسول صلی الله علیه و سلم فرماید گردن ترا و کسانی
که بر مثل رای تواند بشمشیر بزنم پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشارت کرد که خاموش شوید
و ایشان را تسکین داد نقل است که چون باحد رسیدند وقت نماز صبح در آمده را فرمود که
بود بلال بانگ نماز گفت و اقامت کرد و صفها راست کردند و نماز صبح بجماعة

کزار دند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک زره در بر داشت زرهی دیگر در بالای آن پوشید
و مغفر و خود بر بالای آن بر سر مبارک نهاد گویند ابن ابی سلول منافق با جوق خود
که سیصد نفر بودند کم یا بیش از آن منزل یا بیش از آن برگشتند عبد الله بن عمرو بن
حرام از عقب ایشان رفت و نصیحت کرد که باز گردید یکایک پرسید ابن ابی گفت محمد سخن
ما را نشنید و ما آنچه حق مشورت بود بجای آوردیم سخن ما عمل نمود و رای جوانان و
کودکان اختیار کرد و چون آن منافقان در کوچهاء مدینه در آمدند عبد الله عمرو بن حرام
گفت خدا شما را هلاک گرداناد بدرستی که زود باشد که خداوند تعالی رسول خود را و
مؤمنان را از نصرت شما بی نیاز گرداند و خود باز گشت و به لشکر خود پیوست حضرت
اصحاب خویش را فرمود تا صفها کشیدند و خود ایستاد و صفوف یاران برابر راست
میکرد و چنان بایستادند که کوه عینین بر یسار ایشان و کوه احد در قفا و مدینه در مقابل
روی ایشان واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان
کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبد الله جبیر را فرمود تا با پنجاه
تیر انداز برود و شکاف آن کوه را نگاه دارد و چون سواران کفار خواهند که از
آنجا از عقب لشکر اسلام در آیند به تیر منع کنند و ایشان را فرمود باید که شما از جای
خود بهیچ حال نجنبید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب اگر ما غنیمت یابیم مرد ما
در اخذ و جمع مال منمایید و اگر جنگ کنیم شما بکومک ما میایید و عکاشة بن محصن
اسدی را بر میمنه و ابو سلمة بن عبد الاسد را بر میسره و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن
ابی وقاص را بر مقدمه و مقداد ابن عمرو را بر ساقه بداشت مشرکان نیز صفوف
خود راست کردند خالد بن الولید در میمنه و عکرمة بن ابی جهل در میسره تعیین

کردند

کردند و صفوان بن امیه را با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند و عبد الله بن
ابی ربیعه را سر و ریش تیر اندازان کردانیدند و صد تیر انداز در لشکر کفار بود و علم را
بطلحة بن ابی طلحه دادند رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که علم مشرکان که دارد
گفتند بنی عبد الدار عزم فرمود نحن احق بالوفاء منهم مصعب بن عمیر کجاست وی گفت
یا رسول الله اینک حاضرم فرمود خذ اللواء مصعب عمیر لوا را بگرفت و پیش پیش
رسول خدا میرفت نقلست اول کسی از لشکر کفار که تیر بر لشکر اسلام انداخت
ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از قوم خویش پیدا شد و ندا کرد که منم ابو عامر مسلمانان
گفتند لا مرحبا بک و لا اهلا یا فاسق پس با قوم خود بنیاد تیر انداختن کردند و
مسلمانان نیز بر آن جماعة تیر و سنگ می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران وی گریختند
و زنان مشرکان دفها میزدند و بر جنگ تحریض میکردند و تذکار قتلی بدر مینمودند
و رجزها میگفتند از آن جمله یکی این بود در رجز نحن بنات طارق
نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق
و تیر اندازان اهل اسلام غلبه کردند بعد از آن بر سواران مشرکان تیر باریدن گرفتند
که جماعتی سواران از مشرکان پشت دادند طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوای قریش
فریاد کرد و مبارز خواست علی بن ابی طالب در میدان او رفت و در میان
صفین بهم رسیدند علی مبادرت نمود و تیغی بر فرقش نهاد که تا مغزش شکافته
شد و روایتی آنکه پای او را قطع کرد وی بیفتاد و عورتش ظاهر شد مرتضی علی
را رضی الله عنه سوگند داد که از سر او در گذرد جناب ولایت مآب کشته
او را باز گشت از وی پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نکردی فرمود چون بیفتاد

او عامل ... از قریش بود و در لشکر اسلام ...

عورت او ظاهر شد و مرا سوکند داد شرم داشتم که دیکر تعرض بوی کنم و
در بعضی روایات وارد شده که مصعب بن عمیر او را بقتل آورد و کویند
کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دیده بود وی بود بکشتن او شادی
نمود و تکبیر بلند کفت و مسلمانان نیز تکبیر کفتند و حمله کردند و صفوف کفار را
در حرکت و اضطراب در آوردند بعد از ان عثمان بن ابی طلحه علم کفار بر داشت
حمزة بن عبد المطلب شمشیر بر میان سر دو شانهٔ وی زد که یک دست و شانهٔ
او را بینداخت و شش او ظاهر شد حمزه باز کشت و میکفت انا ابن ساقی
الحجیج انکاه ابو سعید بن ابی طلحه علم کافران بر داشت سعد بن ابی وقاص
تیری بسوی او انداخت بر حنجره اش خورد چنانچه چون سک زبان از
دهانش بیرون افتاد بعد از ان مسافع بن طلحه بن ابی طلحه علم بر داشت عاصم
بن ثابت بن ابی الافلح تیر بر وی زد و بصدر هلاکش فرستاد و او را بود ا شتند
و بنزد مادرش سلافه بنت سعد بردند کفت این تیر بر تو که انداخت کفت
نمیدانم ولیکن شنیدم که کفت خذها و انا ابن الافلح سلافه دران روز نذر
کرد که از کاسهٔ سر عاصم شراب خورد و هر کس که آنرا بنزد وی برد صد شتر
بوی دهد پس مسافع بن طلحه جان بداد و بدوزخ رفت انکاه حوارث بن
طلحه بن ابی طلحه علم بر داشت هم عاصم مذکور او را بزخم تیر بدوزخ رسانید
بعد از ان کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم بر داشت زبیر بن العوام او را
بقتل رسانید پس جلاس بن طلحه بن ابی طلحه بجای او علم دار شد طلحه
بن عبید الله او را مقتول ساخت بعد از ان ارطاة بن شرحبیل علم بر داشت

علی مرتضی

علی مرتضی او را بکشت انکاه شریح بن قارظ علم بر داشت راوی
کوید ندانستم که وی را که کشت بعد از ان غلامی از بنی عبد الدار صواب نام
علم بر داشت بقولی سعد بن ابی وقاص و بقولی مرتضی علی او را بکشت
و بقولی قزمان و هو اثبت الاقوال چون قوم علم داران قریش کشته شدند
و از بنی عبد الدار کسی نماند که علم داری کند رایت کفار نکونسار شد و هزیمت
بر ایشان افتاد و روایتی هست که بعد از ان عمره دختر علقمه حارثیه علم
دار شد و کویند در روز احد پیغمبر صلی الله علیه وسلم شمشیری بر دست
مبارک کرفته بود و کویند بر یک طرف شمشیر مکتوب بود فی الجبن عار
و فی الاقبال مکرمة والمرء بالجبن لا یحون من القدر حضرت فرمود که
کیست که این شمشیر را بکیرد از من و حق آن بجای آرد جماعتی از یاران
حضرت خواستند که بدان مهم قیام نمایند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم
شمشیر بدیشان نداد ابو دجانه انصاری پیش آمد که یا رسول الله حق آن
چیست فرمود حق او آنست که در روی دشمنان برانند تا دمار از روزکار
ایشان برارد ابو دجانه کفت من فرا میکیرم آنرا و حال انکه وی مردی
بغایت پهلوان بود و کاهی که عصابهٔ احمر بر سر بستی بدانستندی که جنک
نیکو خواهد کرد پس آن عصابه بر سر بست و شمشیر از دست حضرت بستد
و در میان میدان تبختر کنان میرفت حضرت فرمود انها مشیة یبغضها
الله الا فی هذه الموطن بدرستی که این نوع رفتنی است که حق تعالی آنرا
دشمن میدارد مکر درین محل یعنی در صف جنک با دشمنان دین ابو دجا

با هر جوق از کفار که حمله می آورد ایشانرا درهم می شکست تا رسید
در سفح جبل بهند و وی با جماعتی از زنان رجزها میخواندند و دف میزدند
شمشیر براورد که بر هند زند باز دست خود را نگاه داشت و با خود شمشیر
پیغمبر از آن گرامی ترست که بخون زنی آلوده کردانم القصه مسلمانان همه
بیکبار حمله کردند و کفار را در شمشیر گرفتند و میزدند تا از لشکرگاه شان
بیرون کردند و زنان کفار فریاد و واویلاه میکردند و دفها از دست
بینداختند و دامن جامهاء خود را برداشتند چنانچه ساقها و خلخالهای
ایشان مینمود و بجانب کوه می گریختند مسلمانان از عقب مشرکان باز
گشتند و بغارت مشغول شدند و غنیمت میگرفتند خالد بن الولید با جمعی
از مشرکان خواست تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام درآید تیراندازان
که بر شکاف کوه بودند بزخم تیر او را باز گردانیدند چند نوبت ولید این
کرد و نتوانست عاقبت بازگشت و در کمین می بود جماعتی تیراندازان
چون دیدند که لشکر کفار گریخت و مسلمانان غنیمت میگیرند و نهب و غارت
میکنند گفتند توقف ما اینجا جهت ندارد عبدالله جبیر که امیر ایشان
بود هر چند آن جماعت را نصیحت کرد و پند داد و سخن حضرت را بیاد
ایشان داد قبول نکردند و صبر ننمودند و گفتند مراد رسول صلی الله
علیه و سلم این بود که تو میگویی اما اکثر ایشان از پیش عبدالله بن جبیر
رفتند و بغارت مشغول شدند و وی با جماعتی معدود که ده نمی کشید بر
محل خویش ثبات قدم ورزیدند خالد بن الولید دید که بر شکاف عینین معدودی

چنین پیش نشستند بازگشتند و عکرمة ابی جهل و جمعی دیگر با او موافقت کردند
و بر سر عبدالله جبیر رفتند و بقیه یاران وی را اندریدند و همه را بکشتند و از عقب
مسلمانان درآمدند و صفوف مسلمانان از هم بپاشید و آسیای ایشان
برگشت و باد دبور وزیدن گرفت و پیش از آن باد صبا می آمد و بشومی
نافرمانی پیغمبر صلی الله علیه و سلم که از آن جماعت صدور شد و طمع و میل حطام
دنیوی شکست باهل اسلام افتاد و شیطان بصورت جعال بن سراقه
متمثل شد و آوازه در انداخت که الا ان محمدا قد قتل مسلمانان بهم برآمدند
و با یکدیگر مقاتله و مضاربه مینمودند و از غایت پریشانی و دهشت که
بر ایشان طاری شده بود دشمن را از دوست نمیدانستند و بهیچ وجه شعور نداشتند چنانکه
اسید بن حضیر را در آن روز دو زخم از مسلمانان رسید یکی از ابو برده
بن نیار و چون مسلمانان بر سر جعال ابن سراقه ریختند که وی را بکشند بجهت آنکه شیطان
بصورت او متمثل شده و آوازه قتل پیغمبر صلی الله علیه و سلم در انداخته بود
خوات بن جبیر و ابو برده گواهی دادند که وی بر پهلوی ما بود در آن زمان که
ندا کننده آن ندا میکرد و ما این ندا از غیر او شنیدیم و گویند مردی دیگر از انصار
دو ضرب زد بر ابو برده و وی را نمی شناخت ابو برده گفت چه کردی با من
انصاری ندانست و برا گفت تو نیز اسید بن حضیر را مجروح ساختی و بی
دانستی این جراحت حکم جراحت جهاد دارد که در راه خدای تعالی میرسد این
صورت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود و هو فی سبیل الله ام ادی
که یمان پدر حذیفه را رضی الله عنهما مسلمانان در شمشیر گرفتند هر چند حذیفه

فریاد برآورد که پدر من است کوش بسخن وی نکردند واورا کشتند حذیفه
کفت یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین ما صنعتم بابی وچون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ازان قصه وقوف یافت فرمود تا دیت یمان بدادند و
حذیفه چون دیت کرفت تصدق فرمود بر مسلمانان آورده اند که مصعب
بن عمیر که علم دار مهاجران بود کشته شد حق تعالی ملکی فرستاد بصورت
مصعب تا علم مسلمانان را نکاه داشت ودر آخر روز چون از جنک
فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب بعلم داری ویرا فرستاده بودم
ابو الروم برادر مصعب مبادرت نمود وعلم را کرفته پیش پیش حضرت
میرفت تا بمدینه کویند دران روز شعار مشرکان این بود یا للعزی یا لهبل
واین شعار یکدکر را ندا میکردند ومحاربه مینمودند وبسیاری از مسلمانان
کشته شدند واکثر لشکر اسلام فرار نمودند ولیکن رسول صلی الله علیه وسلم
بر محل خویش ثابت قدم بود ودر جنک مصابرت نمود واز کمان قریش تیر
می انداخت حتی صارت شظایا وبسنک نیز دشمنانرا از خود دفع میکرد
وملایکه دران روز حاضر بودند اما جنک بر سبیل عموم نکردند وجبرئیل ومیکائیل
بصورت دو مرد سفید جامه بر یمین ویسار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند وآن
سرور را محافظت می نمودند وبا کفار محاربه می نمودند صاحب تلخیص المغازی
آورده که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند هفت از مهاجر
وهفت از انصار اما مهاجران ابو بکر صدیق وعلی مرتضی وعبد الرحمن بن
عوف وسعد بن ابی وقاص وطلحة بن عبد الله وابو عبیدة بن الجراح

وزبیر بن العوام واما انصار حباب بن المنذر وابو دجانه وعاصم ثابت
وسهیل ابن الحنیف واسید بن حضیر وسعد بن معاذ وحارث بن صمة وکویند
محمد بن مسلمه نیز از انجمله بوده وهشت کس ازان چهارده کس دران روز
مبایعه نمودند بر موت سه از مهاجر وپنج از انصار وکویند سی مرد از یاران
رسول صلی الله علیه وسلم پیش پیش آنحضرت جنک میکردند وهر یک
ازیشان میکفتند وجهی لوجهک وقاء ونفسی دون نفسک وعلیک السلام غیر مودع
وازمرتضی علی کرم الله وجهه ورضی عنه مروی است که کفت چون کفار
بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من غایب شد در میان کشتکان
رفتم واحتیاط کردم سید عالم را صلی الله علیه وسلم ندیدم با خود کفتم
وی ازان قبیل نیست کمان من این است که از صف جنک کافران کریزد
ودر میان قتلی نیست کمان من این است که حق تعالی بواسطه فعل ما بر ما
غضب کرده وپیغمبر خویش را بآسمان برده با خود کفتم هیچ بهتر ازان نیست
که مقاتله نمایم تا کشته شوم شمشیر کشیدم وبر جوق مشرکان حمله بردم ازهم
پاشیدند ناکاه حضرت را دیدم دران میان بسلامت دانستم که حق سبحانه
وتعالی ویرا بملایکه کرام محافظت نموده منقول است که در روز احد چون
مسلمانان رو بهزیمت نهادند ورسول را صلی الله علیه وسلم تنها کذاشتند
حضرت در خشم شد دران حالت نظر کرد علی مرتضی را دید که بر پهلوی
وی ایستاده فرمود ای علی چون بود که تو برادران خود ملحق کشتی کفت
یا رسول الله ان لی بک اسوة بدرستی که مرا بتو اقتدا است

ناکاه جمعی متوجه آنحضرت کشتند فرمود ای علی مرا ازین جمع نکاه دار علی
فی الحال متوجه آن قوم شد و دمار از روزکار ایشان برآورد و ایشانرا متفرق
کردانید و بعضی را بدوزخ فرستاد جماعتی دیکر پیدا شدند نبی بوعلی اشارت
کرد آن کروه را نیز مهم کفایت نمود دران حالت جبرئیل علیه السلام باپیغمبر
صلی الله علیه و سلم کفت این کمال مواساة است و جوانمردی که علی مینماید
حضرت فرمود انه منی وانا منه بدرستی که علی از منست و من ازویم جبرئیل کفت
وانا منکما یعنی و من از شما هر دوام شنیدند که کوینده غیب میکفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار این حدیث را باین طریقه بعضی از
محدثان و اهل سیر در کتب خویش آورده اند و لیکن ذهبی که محک رجال
است در کتاب میزان الاعتدال آورده اند که چهار کس از کفار
قریش بایکدکر معاهده نمودند برانکه رسول را صلی الله علیه و سلم بقتل ارند
عبد الله بن شهاب زهری و عتبة بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن
وقاص و ابن قمیه و ابی بن خلف و بروایتی عبد الله حمید اسدی نیز
از انجمله بود ابن قمیه سنک بران حضرت می انداخت چندانک
رخسارهای او را مجروح و خون آلود ساخت و حلقهای خود در روی
انور وی می نشست و پیشانی نورانی سید عالم صلی الله علیه و سلم شکست
و خون ازوی روان شد تا بر محاسن مبارک وی فرود آمد حضرت خون
را بردای اطهر خویش پاک می ساخت و بر سر و روی خود می مالید و میکفت
کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم و هو یدعوهم الی الله تعالی

حکونه

حکونه فلاح یابند قومی که پیغمبر خویش چنین کنند و حال انکه وی ایشانرا بخدا
خواند جبرئیل آمد و آیت آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم
او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی وارد شده که چون حضرت در
روز احد چیزی برداشت و بآن خون را نشف میکرد و میکفت که اکر
ازین خون چیزی بر زمین افتد هر اینه عذاب از آسمان بر اهل زمین
نازل شود بعد از ان فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و در روایتی
انکه حضرت فرمود اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیهم یشیر الی رباعیته
اشتد غضب الله علی رجل یقتله رسول الله فی سبیل الله اشتد غضب الله
علی قوم دموا وجه نبی الله و کویند عتبة ابن ابی وقاص سنک بر حضرت
می انداخت سنکی بر لب و دندان وی آمد لب زیرین او مجروح و خون آلود
کشت و دندان رباعیه او از طرف شیب شکسته شد و عبد الله بن شهاب
بر مرفق حضرت زد و مجروح کردانید و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
خویش آورده که عبد الرزاق از معمر و او از زهری روایت میکند که هفتاد
ضرب شمشیر بر روی حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه آنها نکاه
داشت بعد از ان کوید احتمال دارد که مراد از عدد سبعین حقیقت
آن باشد یا مراد مبالغه بود در کثرت کویند ابن قمیه یا عتبة بن ابی وقاص
شمشیری بر آنحضرت حواله کرد و در نزدیک آنحضرت کوی بود حضرت
چون دران روز دو زره پوشیده بود از ثقل ضرب شمشیر آن ملعون
و ثقل سلاح خود دران کو افتاد چنانچه از چشم مردم پوشیده کشت و

وزانو های وی خراشیده شد طلحة الله بن عبید الله درآمد وآن سرور را
دربغل خویش کرفت تا از زمین برخواست وکویند طلحه دست خود را سپر
آنحضرت کرده اید وشمشیر ابن قمیه را ازوی رد کرد دست او بواسطهٔ آن
زخم شل شد وازکار باز ماند مرویست که از طلحه پرسیدند که ای ابومحمد انکشت
دست تراچه شده که ازکار برفته کفت در روز احد مالک بن زهیر جشمی تیری
انداخت بقصد رسول خدا صلی الله علیه وسلم وحال انکه تیر وی خطا نمی شد
من دست خود را سپر آنحضرت ساختم آن تیر برخنصر من آمد وازکار برفت
وبه ثبوت پیوسته که دران روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود طلحه از انهاست
که امروز ازانچه بروی بود بجای آورد وکویند مردی از مشرکان دران روز
بطلحه رسید ودو ضرب شمشیر برسروی زد وخون بسر وروی وی فرود
می آمد وازغایت الم بیفتاد وبیهوش کشت واز ابوبکر صدیق رضی الله
عنه منقولست که کفت در روز احد مقداری آب پیش حضرت بردم
فرمود نزد طلحه برآمدم بنزد وی دیدم که بیهوش افتاده وخون از
جراحتش میرود آب برروی زدم تا ویرا خفتی حاصل شد وچون بهوش
آمد پرسید که رسول را حال چیست کفتم حال او خیر است واو مرا بنزد تو
فرستاده کفت الحمد لله هر مصیبتی که باشد بعد ازین آسان است
مرویست که ابن قمیه چون آن ضرب بر رسول صلی الله علیه وسلم
زد وآنحضرت در کو افتاد آن ملعون آوازه در انداخت درمیان
لشکر که من محمد را کشتم وکویند شیطان آوازهٔ قتل حضرت ازوی کرفته

بود

بود وهمه اطراف لشکر منتشر ساخت وبمدینه رفته وآن صدا در داده و
جماعتی از کریختکان نیز بمدینه رفته بودند وآن خبر ناخوش برده چنانچه
اهالی مدینه از زنان ومردان آن جماعت را سرزنش نمودند وکفتند
اتفرون عن رسول الله ومنقولست که انس بن النضیر عم انس بن
مالک رضی الله عنهما چون آوازهٔ قتل آن سرور را از بعضی اصحاب شنید
روا باشید که شما زنده باشید واو را بکشند شمشیر و متوجه دشمنان شد
اتفاقا بسعد بن ابی وقاص رسید کفت بخدا سوکند که من بوی بهشت
از جانب احد می شنوم وبر قلب لشکر کفار زد ومحاربه عظیم نمود تا شهید
شد وبصحت رسیده که هشتاد وچند زخم یافته بود چنانچه جثهٔ وی
درمیان کشتکان معلوم نمی شد خواهرش بخالی که بر انکشت داشت
او را بشناخت آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در شبان آن
پنج تن که بر قتل آن سرور عهد کرده بودند دعا کرد که سال بسر نبرند بعضی
هم دران روز کشته شدند وبعضی هم دران سال با قبح وجوه مردند
اما عبدالله بن حمید اسدی چون دید که حضرت آن جراحتها یافت اسب
خویش را می تاخت ومیکفت محمد را بمن نمایید بخدا سوکند که من او را
بکشم یا انکه کشته کردم ابو دجانهٔ انصاری سر راه بروی کرفت وبیک زخم
شمشیر بدوزخش فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم ارض عن
ابن خرشنه کما انا عنه راض بود الا ابن قمیه چون شمشیر بر آنحضرت کفت
خذها وانا ابن قمیه سید رسل فرموی اقماک الله واذلک کویند درمیان سالی

بر سر کوهی نزدیک کله گوسفند در خواب بود که حق تعالی عوجی را فرستاد
تا بمنقار را بر شکم وی نهاد و از حلق او بیرون رفت و اما ابی بن خلف داخل
اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرد و خلاص شد و متوجه ساخت که بمکه
رود و اداء فدیه خود نماید گفت یا محمد اسبی دارم و ویرا هر روز چندین
ذره خواهم داد تا فربه شود و بر آن اسب سوار شوم و بجنگ تو آیم و ترا
بقتل آرم حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که بر آن اسب
سوار باشی انشاء الله و داب رسول خدا صلی الله علیه وسلم در
جنگ آن بود که التفات بما ورای خود نمیکرد در روز احد با یاران
فرمود از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من در آید و مرا خبر
نباشد چون ببینید ویرا که قصد من کند مرا اعلام دهید ناگاه ابی
پیدا شد در آن زمان که حضرت میخواست بشعب احد در آید در آخر
جنگ بر اسب خویش سوار شد و چشمش بر آن سرور افتاد و بر ا
شناخت فریاد میکرد باواز بلند که یا محمد نجات نیابد ابی اگر تو امروز
از دست او خلاص شوی و سخنان ناسزا در روی حضرت گفت صحابه
گفتند یا رسول الله اینک ابی آمد هر چه با وی میتوانی کرد بکن و اگر
خاطر مبارکت میخواهد ما بر وی حمله کنیم آن سرور فرمودند و صبر کرد
تا ابی نزدیک شد زبیر پیش حضرت ایستاده بود و حربه در دست داشت
حضرت آنرا از وی گرفت و بجانب ابی انداخت بر گردن آن ملعون آمد
فی الحال اسب را بدوانید تا بقوم خود رسید و از اسب خود را بینداخت

وفریاد میکرد بر مثال بانگ گاو قوم وی گفتند این همه جزع چرا میکنی
این زخمی که تو داری خراششی بیش نیست اگر مثل این زخم بر چشم یکی از ما
بودی هیچ باک نخواستی بود او را گفت هیچ میدانید که این زخم بر من که زده است
بلات و عزی سوگند که اگر این زخم که من تنها دارم بر تمام اهل ذی المجاز بودی
همه یکبار بمردندی الیس قد قال لاقتلنک یعنی من از این جان نخواهم برد او را بر
داشتند و بگوشه بردند و همچنان بانگ میکرد تا آخر الامر در بازگشتن در راه
بمرد و بقیه آن هفت تن سال دیگر بسر بردند و جانرا بمالک دوزخ سپردند مروی
است که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده جواب داد که آری حمزه
طعیمة بن عدی بن الخیار که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزاء بدر بقتل آورد
چون بجنگ احد از مکه بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض
عم من بقتل آری از مال من آزاد باشی و روایتی آنکه در راه هر گاه که هند
بوحشی رسیدی ویرا بر آن امر تحریض کردی و گفتی مردانه باش تا خاطر
ما بدست آری و ترا نیز آزادی روزی کرد و من هم ترا تربیت نمایم که
پدر مرا عتبه در روز بدر حمزه کشته است و روایتی آنکه دختر حارث
بن عامر بن نوفل با وحشی گفت اگر تو یکی از این سه تن را که محمد و علی و حمزه
اند مقتول سازی من چنان کنم که تو آزاد شوی زیرا که پدر من در روز بدر
کشته شده و من هیچ کس را غیر از این سه کس کفو پدر خود نمیدانم وحشی جواب
داد که من قادر نیستم بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم و اما حمزه بخدا سوگند که اگر
او را در خواب یابم بیدار نتوانم کرد و لیکن علی شاید که حربه بر وی توانم زد چون

روز جنگ شد و درمیان مردمان علی را می‌جستم که ناگاه پیدا شد دیدم ویرا
که در علم حرب مهارتی بغایت دارد از قفای خود بر خیر و از اطراف و
جوانب در کمین دشمن و محترز از و دانستم که دست بر وی ندارم و حریف
وی نیستم ناگاه حمزه را دید که چون شتر مست درمیان قوم در آمده بود
و صفوف لشکر قریش را بر هم زد سباع بن عبد العزی خزاعی از صف
کفار بیرون آمده بود و مبارز می طلبید حمزه سر راه بروی گرفت ای سباع
ای ابن ام انمار که مقطعهٔ بظور رست و حال انکه مادر وی ختانه بود در زنان
مکه را وی ختنه میمود حمزه ویرا بآن قصه تعریض کرد جنگ با خدا و
رسول میکنی و فی الحال ویرا بکشت من در پس سنگی کمین کردم و من حربه را
نیکو می انداختم چنانکه حربهٔ من کم خطا واقع شدی چون حمزه بنزدیک من
رسید حربهٔ خود بسوی وی انداختم بر عانهٔ وی آمد و از طرف دیگر سر
بیرون کرد او متوجه بمن شد بگریختم از وی در راه بیفتاد جماعتی از یاران
وی بر سر او رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که او جز
شد صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم و حربهٔ خویش برداشتم
و شکم ویرا بشکافتم و جگرش بیرون آوردم و نزد هند بردم و گفتم اینک
جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد آنرا و مضغ کرد و بعد از ان بیرون آورد
و بینداخت و جامه و حلی و زیور خود را بمن داد و گفت چون بمکه ده دینار
زر سرخت بدهم انگاه گفت بمن نمای که وی کجا افتاده او را آنجا بردم
مذاکیر وی و بینی و گوش وی ببرید و با خود بمکه برد نقل است که جماعتی از

مشرکان

مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام می انداختند و بآن سبب تفرقه بسیار به
مسلمانان رسید از انجمله حبان ابن العرقه و ابو اسامهٔ جشمی بودند رسول
صلی الله علیه و سلم در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیر
اندازی کند و میگفت یا سعد ارم فداک ابی و امی گویند حبان بن العرقه تیری
انداخت و بر دامن جامهٔ ام ایمن آمد و حال انکه او درمیان لشکر بود جماعتی
مجروحانرا آب میداد چون بر دامن وی خورد عورت وی منکشف
گشت ابن عرقه خنده بافراط کرد رسول را صلی الله علیه و سلم آن حالت
بسیار گران آمد تیری بی پیکان بدست سعد داد و فرمود بینداز این را
بجانب او سعد آن تیر را بر ابن عرقه انداخت بر غوسینهٔ وی آمد چنانچه
به پشت بر زمین افتاد و عورت وی ظاهر شد سعد گوید دیدم که حضرت
تبسم فرمود چنانچه دندانهاء نواجذ وی مرئی گشت و فرمود که
استقاد لها سعد قصاص گرفت از جهة ام ایمن انگاه حضرت سعد دعای
خیر در شان سعد بتقدیم رسانید و گفت اجاب الله دعوتک و سدد
رمیتک ببرکت دعای سعد مستجاب الدعوه گشت چنانچه مردم تبرک
بدعای وی می جستند آورده اند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه
در روز احد پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاده و خود را سپر آن سرور
ساخته و تمام تیرهاء کنانهٔ خویش را بر زمین ریخته و حال انکه وی تیر انداز
جلد بود و آوازی بلند داشت و در کنانهٔ وی آن روز پنجاه تیر بود هر
بار که تیری انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی دون نفسک

جعلنی الله فداک وی تیرهاء خود را یکیک می انداخت و حضرت در قفای
سروی ایستاده بود و موانع نبل وی را احتیاط میفرمود تا تیرهای
وی تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین برمیداشت
ومیگفت ارم یا باطلحه چون در خانه کمان درمی آورد تیری خوب می
شد و بجانب دشمن می انداخت و در آن روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که آواز ابو طلحه دل لشکر را بهتر از جمع فردست و در صحیح
وارد شد که چون مردی بر حضرت بگذشتی و جعبه تیری داشتی
فرمودی انثرها لابی طلحه از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست
که گفت چون روی مبارک پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مجروح ساختند
و حلقهای خود در رخسار حضرت نشست من زود بجانب وی روان
شدم دیدم که از جانبی دیگر مردی بسرعت تمام می آمد چنانکه گوییا
طیران مینماید با خود گفتم خدایا طلحه باشد این مراد تا باهم بملازمت رسول
رویم چون نزدیک آمد ابو عبیده بن الجراح بود بمن مبادرت نمود و گفت
سوگند میدهم ترا بخدای ای ابو بکر که بگذاری تا من حلقها را از روی
آن سرور بیرون آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان پیش خود را بر
یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی حضرت بیرون کشید چنانچه دندان
وی بیفتاد و آن حلقه دیگر را بدندان دیگر بگرفت و بیرون کشید و آن
دندان هم بیفتاد و بدین جهة او را اهتم میگفتند ابو سعید خدری
رضی الله عنه روایت کند که چون حلقها را بکشیدند خون از رخسار

الاهتم دندان پیش شکسته و ریزنده ۲ منتهی

بانوار

بانوار رسید ابرار روان شد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بر
موضع جراحت نهاد و خون می مکید و فرو می برد مردم با پدرم گفتند
ای مالک بن سنان خون میخوری گفت آری خون رسول را صلی الله
علیه وسلم چون شربت می آشامم حضرت فرمود من احب ان ینظر الی من
خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان ومن مس دمه دمی لم تصبه النار
آورده اند که حضرت چون در آن گو افتاد بجهت ثقل اسلحه و ضعفی که بسبب
زخمها بروی طاری گشته بود قوت آن نداشت که بالا آید و در آن حالت
علی بن ابی طالب و طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما حاضر بودند
طلحه پایین رفت و بنشست تا آن سرور پاهای خود را بر دوش وی نهاد
و علی مرتضی از بالا دست آنحضرت را گرفت و مدد کرد تا سید عالم صلی
الله علیه وسلم بالا آمد و اول کسی که وی را شناخت بعد از آنکه لشکر اسلام
در هم ریخته شد و اصحاب از نزد آنحضرت متفرق شد کعب بن مالک انصاری
بود چنانچه از وی مرویست که گفت نگاه کردم چشمهای مبارک وی را
دیدم که از زیر خود مانند ستاره می درخشید خواستم که سایر اصحاب
را خبر کنم و در روایتی آنکه گفتم هذا رسول الله حیا سویا خواجه عالم صلی
الله علیه وسلم اشارت فرمود که خاموش باش چون مسلمانان
بدانستند که حضرت زنده است از هر گوشه جمع شدند سید عالم صلی الله
علیه وسلم با آن جماعت متوجه شعب احد شد تا خود را آنجا متحصن
سازد هند و سایر زنان قریش چون میدان را خالی یافتند میان

مقتولان اهل اسلام در آمدند وجمعی را مثله ساختند وشکم ایشانرا می شکافتند
وجکر ایشانرا بیرون می آوردند وکوش وبینی ایشان قطع میکردند ومیبند
باحمزه نیز همجنان کرد جنانجه ازپیش کذشت نقلست که جون پیغمبر صلی
الله علیه وسلم باآن جمع ازیاران بپای کوه رسیدند ابوسفیان باجمعی از
مشرکان قریش ازطرفی دیکر خواستند که برب‌الای کوه روند وبرایشان
مستعلی شوند که ایشان درشعب درآیند حضرت دست بدعا برداشت
وفرمود اللهم لیس لهم ان یعلونا بارخدایا ایشانرا نمیرسد که برما مستعلی
کردند حق تعالی در دل ایشان خوفی انداخت که ازمحل خود بیشتر نتوانستند
رفت وبروایتی انکه عمر خطاب باجماعتی از اصحاب سرراه برایشان کرفتند
وباآن کروه مصاف نمودند تا ازانجا ایشان دور کردانیدند سید عالم صلی
الله علیه وسلم ازغایت ضعف نماز پیشین را دران روز نشسته کزارد
بعدازان خواست تا بربالای کوه رود سنک بزرک پیش آمد که حضرت نمی
توانست بران صعود نمودن طلحه بنشست تا آن سرور پای خویش را بردوش
وی نهاد وبرانجا رفت انکاه فرمود اوجب طلحة الجنة واجب کردانید
طلحه بهشت را برخود ابوسفیان را بالشکر داعیه رجوع بمکه پیدا شد خواستند
که بیقین معلوم کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنده است یانی ابوسفیان پیش
آمد وبانک برآورد که افی القوم محمد صلی الله علیه وسلم حضرت فرمود جوابش مدهید باز کفت
افی القوم ابن ابی قحافه فرمود جوابش مدهید باز کفت افی القوم ابن خطاب
فرمود جوابش مدهید جون هیچ جواب نشنید روی بقوم خود کرد وکفت بدرستی

که اینها که

و در ریسمان می کشیدند
وکردن بند و دست
بند میکردند و دست
وکردن خویش ساختند
صح

که اینها که نام بردم همه کشته کشتند اکر زنده بودندی جواب بکفتندی
عمر را طاقت نماند آواز برکشید وکفت ای دشمن خدا دروغ کفتی حق تعالی
همه را برای جان تو زنده کذاشته انکاه ابوسفیان بستایش بت خود در آمد
اعل هبل اعل هبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود جوابش بکویید کفتند
جه کوییم فرمود بکویید الله اعلی واجل الله اعلی واجل ابوسفیان کفت العزی
لنا ولا عزی لکم فرمود جوابش بکویید کفتند جکوییم فرمود بکویید الله مولانا
ولا مولی لکم ابوسفیان کفت امروز درمقابل روز بدر واقع شد وکار
جنک بنوبت می باشد کاهی فرصت شمارا وکاهی مارا ودرمیان کشتکان
شما خواهید یافت من نفرمودم بدان ولی مرا بدنیامده وروایتی
انکه عمر درجواب کفت امروز وآن روز برابر نیست زیرا که مقتولان ما در
بهشت اند وکشتهاء شما در دوزخ انکاه ابوسفیان کفت وعده میان
ما وشما سالی دیکرست دربدر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بکویید
آری همچنین باش کو ابوسفیان بازکشت ولشکر را فرمود تا بازکشتند
وبطرف مکه روان شدند خایف ومنکوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و
اصحاب را دغدغه آن پیدا شد که مبادا بمدینه روند وغارت کنند مرتضی
علی را کرم الله وجهه وبروایتی سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه
فرمود تا ازعقب ایشان برود وخبر تحقیق کند که اکر بر شتر سوارند
واسبان را جنیبت کرده اند قصد مدینه دارند وبخدا سوکند که اکر ایشان
بمدینه روند ازپی ایشان بروم ودمار ازیشان برارم علی اختلاف

بمکه میروند واکر اسبان
سوارند وشتران
را جنیبت کرده اند
صح

المؤمنین یکی از آن دو یار یا مرد و علی تقدیر الجمع رفتند و خبر تحقیق کرده
بنزد حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ایشان بمکه رفتند خاطر آن سرور
بکلی از ایشان جمع شد آورده اند که چون آوازهٔ قتل آنحضرت بمدینه رفته
بود جماعهٔ زنان اهل البیت و غیر ایشان اتفاق کردند و از مدینه بیرون آمده
میدویدند تا جنکگاه فاطمه رسید بدان حضرت و پدر خود را بآن حال بدید در گریه
شد و آن سرور را در بغل گرفت سید عالم صلی الله علیه و سلم رقت بسیار نمود
فاطمه خون از سر و روی آنحضرت پاک میکرد علی مرتضی کرم الله وجهه بسپر خویش
آب می آورد و فاطمه خون را از روی حضرت می شست و هر چند جهد کرد که خون
از جراحت آن سرور بایستد نمی ایستاد قطعهٔ از حصیر پیدا ساخت و بسوخت
و بخاکستر آن جراحت وی را مندمل ساخت و بعد از آن آنحضرت جراحت خود را
دوا میکرد با استخوان پوسیده تا اثری از آن باقی نماند مروی است که بعد از آنکه
کفار برفتند مسلمانان در میان میدان در آمدند و کشتگان و مجروحان
خویش را احتیاط میکردند حضرت فرمود ما فعل عمی حمزه یا قتل حمزه یعنی حمزه را
حال چیست که نمی بینم او را حارث بن الصمه از نزد آن حضرت برخاست و
روان شد که از حمزه خبری بیارد دیر می آمد علی مرتضی کرم الله وجهه از عقب
او برفت و بحارث رسید در زمانی که وی بربالین حمزه ایستاده بود حمزه را
که بدان حال دید در گریه شد و آمد و حضرت را از آن واقعه خبردار کردانید
سید عالم بنفس نفیس خود برخاست و آمد و بر سر حمزه بایستاد و عم خود را
کشته و مثله کرده شده دید بسیار اندوهناک گشت و میگریست زیرا که حمزه

عم وی بود و هم برادر رضاعی وی و بغایت او را دوست میداشت
و در روایتی آنکه فرمود ما وقفت موقفاً قط اغیظ لی من هذا یعنی نه ایستادم
در هیچ موقفی هرگز که آن موقف بخشم آورنده تر باشد مرا ازین موقف
آنگاه فرمود والله که اگر دست یابم بر قریش سی کس را از ایشان مثله
کنم و بروایتی هفتاد کس را جبرئیل آمد و آیت آورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل
ما عوقبتم به و لئن صبرتم فهو خیر للصابرین پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
اصبر و از آن داعیه در گذشت و بعوض آن هفتاد نوبت جهت
حمزه استغفار کرد و بعد از آن کفارت آن سوگند داد صفیه خواهر حمزه
از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم با پسر وی زبیر فرمود برو و والده
را بازگردان تا برادر خود را بدان حال نه بیند و مبادا طاقت نیارد زبیر
آمد و مادر را گفت کجا میروی خاطر رسول خدا چنین میخواهد که بازگردی
گفت ای پسر شنیده ام که برادرم را حمزه شهید کرده و مثله ساخته اند
و میدانم که این بلا و محنت و بر او جهت رضای حق تعالی پیش آمده و در
راه رضای او بوی رسیده و امید میدارم که خداوند عز و جل مرا بر آن صبر دهد
و در روایتی آنکه گفت اینها که بوی رسیده در راه خدای تعالی اندک است
زبیر آمد و از مقالهٔ مادر خویش حضرت را واقف گردانید آن سرور وی را
دستوری داد تا آمد و برادر را چون بدان هیات دید استرجاع نمود
بجهت وی از حضرت حق تعالی آمرزش طلبید و لیکن خود را از گریه نگاه
نتوانست داشت رسول صلی الله علیه و سلم از گریهٔ او بگریه آمد و فاطمه

زنرا تیز بکریست حضرت فرمود ای عم من لن اصاب بمثلک ابدا
هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد و باصفیه و فاطمه فرمود که بشارت شما را
که جبرئیل آمده میگوید حمزة بن عبد المطلب را در میان آسمان اسد الله اهل سنت
واسد رسوله نوشتند و در روایتی آنکه گفت اگر نه خوف آن بودی که بر صفیه
وسایر زنان اهل البیت دشوار آید و بعد ازین سنتی گردد که مردم اتباع
کنند هر اینه حمزه را مدفون نمی ساختم و میگذاشتم تا فردا حق تعالی اورا
از اندرون سباع و طیور بیرون می آورد و حشر میکرد و فرمود تا جهت
وی قبر کندند و ویرا دفن کردند و باتفاق ارباب احادیث و سیر و سایر
علما شهیدان احد را غسل نفرمود و گفت تا در همان جامهاء خون آلود
ایشان را دفن کردند و فرمود فردای قیامت حق تعالی ایشان را برانگیزاند
و خون از جراحت ایشان روان باشد و در روایتی آنکه حضرت فرمود
زملوهم فی ثیابهم و دمائهم فانه لیس من کلم کلم فی الله الا وهو یاتی یوم
القیمة اللون لون الدم والریح ریح المسک وصحیح نزد ایمه حدیث
رحمهم الله آنست که بر شهداء احد نکزاردند و ایمه شافعیه رحمهم الله ترجیح
این روایت کرده اند و میگویند که نماز بر شهید نباید کرد و در روایتی بعضی از
حدیث و سیر آنست که نماز بر ایشان گزارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که
می آوردند پیش حمزه می نهاد و نماز میگزارد تا در آن روز هفتاد نماز بر
حمزه گزارد و ایمه حنفیه رحمهم الله ترجیح این روایت کرده میگویند نماز
بر شهید باید گزارد و فرمود تا بعضی از شهدا را که میانه ایشان در دنیا

زیادی

زیادتی الفتی بود در یک قبر نهادند ازانجمله حمزه را با عبد الله بن جحش
که خواهرزاده وی بود در یک قبر دفن کردند و عبد الله بن عمرو بن حرام را
با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجه بن زید با سعد بن الربیع در یک قبر و
نعمان بن مالک و عبیدة بن الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه نفر را در
یک قبر مدفون ساختند و گفتند تا هر که قرآن بیشتر خوانده بود در لحد
نزدیکتر می نهادند و امر کرد تا همه شهدا را همانجا دفن و هیچ کس کشته خود را
بجایی دیگر نبرد و جمعی که پیش از وصول این امر ایشان میت خود را
بجایی دیگر برده بودند مثل جابر بن عبد الله انصاری که پدر خود را
بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز آوردند باحد و آخر روز که بمدینه
مراجعت نمود و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان آن قبیله
بیرون می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکرگزاری
مینمودند و با وجود آنکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با حضرت
میگفتند هر مصیبتی که بغیر مصیبت تست سهل و حقیرست یا رسول
الله و چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معاویه
که مادر سعد بن معاذ بود بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم
می شتافت حضرت بر اسب خویش سوار ایستاده بود و سعد بن معاذ
عنان اسب ویرا گرفته گفت یا رسول الله مادر من است که بملازمت
حضرت می آید فرمود مرحبا بها پس آمد تا نزدیک آن سرور کاینات
و بدیدار مبارک وی مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت

یا فتم نیز مصیبت که باشد همه سهل است سید عالم صلی الله علیه وسلم تعزیت
بسروی عمرو بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا
و بشارت ده اهل خود را که قتلاء ایشان برفاقت یکدیگر در بهشت گشت
میکنند و شفاعت ایشان در شان اهالی ایشان منزل شده آن ضعیفهٔ
عارفه گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال که ایشانراست و بعد
ازین بشارت که هرکه گریه کند بر ایشان آنگاه گفته گفت یا رسول الله در
شان بازماندگان ایشان دعای خیر بتقدیم رسان حضرت فرمود
اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و باسعد معاذ گفت جراحت در
اهل محلهٔ تو بسیارست هرکه مجروح باشد باید که بخانهٔ خود رود و دوای
جرح خود نماید و همراه من بخانه نیاید پس سعد ندا کرد که لا یتبع رسول الله
جریح من بنی عبد الاشهل چون سعد امر رسول را صلی الله علیه وسلم به
مجروحان بنی عبد الاشهل رسانید همه بخانهاء خود رفتند و بدوای جراحتهای
خود مشغول شدند و قریب سی کس ازیشان زخمی شده بودند و سعد همراه
آنحضرت آمد تا ویرا بخانه رسانید و بمنزل خویش بازگشت و چون آن سرور
بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریهٔ زنان شنید الا از خانهٔ حمزه فرمود
ولکن حمزة لا بواکی له ههنا حمزه اینجا زنانی که بروی گریند ندارد انصار
بخانهای خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانهٔ حمزه عم رسول
خدا صلی الله علیه وسلم روید و بروی بگریید بعد از آن بخانهٔ خویش آیید و بر
قتلاء خویش گریه کنید زنان انصار همه بخانهاء حمزه آمدند بین العشائین

وتا قریب

وتا قریب نیم شب بروی میگریستند و سید عالم صلی الله علیه وسلم بخواب
رفته بود چون بیدار شد آواز گریهٔ زنان انصار از خانهٔ حمزه شنید پرسید
این چه آوازست گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود
رضی الله عنکن وعن اولادکن وعن اولاد اولادکن و در روایتی آنکه فرمود
مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه بگریند و نهی کردن از نوحه کردن
و مبالغه و تاکید دران امر بتقدیم رسانید و آن شب جماعت دلاوران
صحابه بدر مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه
مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی بآنحضرت رسانند و مرویست که حضرت
در روز احد بعد از انقضای حرب گفت دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند
یافت و ما را فتح مکه دست خواهد داد و در شان شهداء احد فرمود چون بآن
عالم انتقال نمودند حق تعالی ارواح ایشانرا در آورد در اجساد بصورت
مرغان سبز و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت بآب خوردن آیند و
از میوهای بهشتی خورند و در تمام باغ و بوستان و مراحل و منازل بهشت
طیران نمایند و قرارگاه ایشان بعد از فراغ از گشت قندیلهایی است
از طلا در ظل عرش حضرت رب العالمین و چون ایشان طیب ماکل
و مشرب و مقتل خود را ببینند گویند کیست که برساند برادران ما این
پیغام را که ما در بهشتیم میخوریم و می‌آشامیم بحضور و جمعیت تمام تا آن برادران
ما در دنیا فرصت غنیمت شمرند و بذل مجهود در غزا بتقدیم رسانند و هیچ حال
خویشتن را از جهاد با اعداء دین معاف ندارند حق تعالی با ایشان گویند

برسانم پیغام شمارا بایشان پس آیت فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله
وروایتی انکه فرمود حق تعالی بریشان تجلی کند وکوید طلبید از من هرچه میخواهید
ایشان کویند ای پروردکار ما چه طلب کنیم از تو وحال انکه در بهشتیم هرچه
میخواهیم مارا میسر است چون ببینند که ایشانرا نخواهند کذاشت تا مرادی
نطلبند کویند ای پروردکار میخواهیم که ارواح مارا باجسادما باز کردانی
ومارا بدنیا فرستی تا درراه رضای تو باری دیکر شهید شویم چون بغیر ازین
مرادی نطلبند ایشانرا بحال خود باز بکذارند واز جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما مرویست که کفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم درمن
نکاهی کرد وکفت چه حال است ترا که محزونت می بینم کفتم یا رسول الله
پدر من شهید شده وقرضی وعیالی ازوی مانده حضرت فرمود بدان وآکاه
باش که حق تعالی با هیچ کس از شهداء احد تکلم نفرمود مکر ازوراء حجاب
وبا پدر تو تکلم کرد بی حجاب وکفت یا عبدی سلنی اعطیک ای بندهٔ
من از من بخواه تا بدهمت پدر تو کفت ای پروردکار من این میخواهم که باز
مرا بدنیا فرستی تا درراه تو باری دیکر شهید شوم حق تعالی با وی خطاب
فرمود انه قد سبق منی انهم لا یرجعون پدر کفت یارب پس حال مرا بیاران
من در دنیا برسان این آیت فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین واز طلحة بن عبید الله مرویست
که کفت چون حضرت از حرب احد فارغ کشت خطبهٔ خواند وحمد وثنای

حق

حق تعالی بتقدیم رسانید وتعزیت مسلمانان باز داد وایشانرا خبردار کردانید
از اجر وثوابی که خدای عز وجل برای ایشان مقرر فرموده بعد از ان این
آیت را بخواند رجال صدقوا ما عاهدوا الله فمنهم من قضی نحبه ومنهم
من ینتظر واز ابی فروه رضی الله عنه منقول است که کفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم زیارت قبور شهداء احد کرد وکفت ای خدای سزای پرستش
بدرستی که بندهٔ تو ورسول تو کواه است که این جماعه درراه رضای تو
شهید کشته اند انکاه فرمود که هرکس ایشانرا زیارت کند وبریشان سلام
کند تا روز قیامت ایشان جواب کویند عطاف بن خالد مخزومی از خالهٔ
خود روایت کند که کفت بزیارت شهداء احد رفتم وبا من بغیر از دو غلام
نبودند که الاغ مرا نکاه میداشتند ومن شنیده بودم که رسول صلی الله علیه و
سلم فرموده که بریشان سلام کنید که زنده اند ورد جواب میکنند سلام کردم
وجواب شنیدم وکفتند بدرستی که ما شمارا می شناسیم همچنانکه بعضی از ما
بعضی دیکر را می شناسد پس لرزه براندام من افتاد از هیبت پس زود سوار
کشتم وروان شدم ومرویست که هرسال پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیارت شهداء
احد رفتی وکفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار وبعد از ان حضرت
ابوبکر وعمر رضی الله عنهما نیز همین طریقه مسلوک میداشتند وفاطمهٔ خزاعیه کوید
روزی در صحراء احد میکذشتم کفتم السلام علیک یا رسول الله آوازی شنیدم
که وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته واز عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست
که کفت چون جنک احد واقع شد مسلمانان معاقب کشتند بسبب فدایی که در روز

بدر از کفار کرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند و هفتاد مجروح کشتند
و یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم کریختند و رباعیهٔ آنحضرت شکست و حلقهای
خود در رخسار با انوار روی نشست و خون بر روی و محاسن او فرود آمد
حق تعالی آیت فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم
انی هذا هو من عند انفسکم یعنی جون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح
که در روز احد مسلمانان رسید بتحقیق که شما رسانیدند بدشمن دو برابر آن
اشارت بآنست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد
کس اسیر ساخته و مع ذلک قریب بسی کس از ایشان در روز احد کشتند
کفتید شما ای مسلمانان از کجا بما رسید این مصیبت بکو ای محمد صلی الله
علیه و سلم که این از نزد نفسهای شما بود بعد از آن بیان میفرماید که آنچه
بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود که وما اصابکم
یوم التقی الجمعان فباذن الله
و مؤمن جون بداند که
آنچه بوی رسیدنی است قضاء خداوند تعالی است و از و در نخواهد کذشت
مر او را تسلیهٔ تمام حاصل شود و در خبر است که ایمان بقدر غم و اندوه را
نایل کرداند و الله الموفق اهل سیر رحمهم الله جنین آورده اند که جون
ابو سفیان بن حرب و لشکر قریش از حرب احد مراجعت کردند در راه
پشیمان کشتند از بازکشتن خویش و خود را ملامت کردند و کفتند
جه کار بود که ما کردیم زحمتی کشیدیم و و هنی عظیم در لشکر محمد افکندیم
و خیار اصحاب او را مقتول ساختیم و مهم او را تمام کفایت ناکرده
بازکسیم

بازکشتیم سهوی بغایت نموده ایم اکنون پیش از آنکه باز قوت و شوکت
باز می باید کشت و ایشانرا استیصال نمود و برین عزم جازم شدند صفوان
بن امیه کفت ای یاران بازمکردید زیرا که محمد و یاران وی غضبناکند و همانا
بجهت مصیبتی که بدیشان رسیده و باشد در غایت غضب و کین و در
صدد انتقام خواهند بود شاید اکر باز کردید همه قوم اوس و خزرج که از
حرب احد تخلف نموده بودند جمع شوند و بر شما دست یابند حالا غلبه شمارا
حاصل شده مبادا که عکس شود ایشان درین عزیمت بودند که این خبر به
پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید خواست که خوف در دل دشمن اندازد
و بدانند که او را قوت باقی است و در روز دوم واقعهٔ احد حکم فرمود
تا منادی کردند که خدای تعالی امر میفرماید که مسلمانان بطلب دشمنان
بیرون روند و غیر از حاضران احد کسی دیکر بیرون نیاید اصحاب جون
این ندا شنیدند فی الحال ممتثل شد و بتداوی جراحات خویش اشتغال
مینمودند و همجنان با جراحتهای متعدد بیرون آمدند رسول صلی الله علیه
و سلم سلاح خویش پوشید و سوار شد و بر سر راه بایستاد تا یاران همه
بوی ملحق شدند حق تعالی در شان ایشان آیت فرستاد که الذین استجابوا
لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما کوید بنزد حضرت رفتم و کفتم یا
رسول الله من دی روز جهة تعهد عیال بدر از جنک احد محروم کشتم امروز
میخواهم که مرا اذن دهی تا ملازم باشم فرمود اذن دادم و دیکر کسی را

اذن نداد و ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم خود را بطلبید و به
مرتضی علی کرم الله وجهه و بروایتی با بوبکر صدیق رضی الله عنه داد و از
مدینه بیرون آمدند و تا موضع حمراء اسد رفتند و فرمود تا دران موضع
بانصد آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی بمکه میرفت اتفاقا دران
منزل با حضرت ملاقات کرد و تعزیه و تسلیه وی بجای آورد و اظهار تاسف
نمود برین صورت که مسلمانان را دست داده بود و وی هنوز باسلام
درنیامده بود اما از قبیلهٔ خزاعه بود که هم سوگندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بودند و درکفر و اسلام همیشه هواداری وی مینمودند بعد ازان حضرت را
وداع کرد و بجانب مکه روان شد در راه با بوسفیان رسید و حال آنکه
ایشان عزیمت جزم کرده بودند که بر سر پیغمبر آیند ابوسفیان چون معبد را دید
گفت چه خبر داری از محمد صلی الله علیه و سلم معبد جواب داد که محمد صلی الله علیه و سلم
با جماعتی انبوه که از احد تخلف نموده بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده اند
و لشکر عظیم آراسته اند و من ایشان را در منزل حمراء اسد گذاشتم گفتند
ای معبد تو چها میگویی گفت والله که راست میگویم گمان میبرم که شما
هنوز ازینجا کوچ نکرده باشید که نواصی اسبان ایشان را ببینید صفوان
بن امیه گفت آنچه من می اندیشیدم بظهور آمد برخیزید که کوچ کنیم حالا دولت
ما راست مبادا که عکس شود پس قریش را تزلزل و خوفی در دل افتاد
از انجا روی بطرف مکه آوردند و بتعجیل تمام میرفتند فی الحال کسی نزد حضرت
فرستادند و از کیفیت رسیدن خود بقریش و خبر رسیدن ایشان ازو جواب

الناصیه موی پیشانی والنواصی جمع

جو

جواب خود و زاری صفوان و برگشتن ایشان بمکه آن سرور را اعلام داد حضرت
فرمود ارشدهم ولکن صفوان وماکان برشید یعنی راه صواب نمود ایشان را
صفوان و حال آنکه خود بر صواب نبود نقل است که ابوسفیان در راه بجمعی رسید
از عبد القیس که بمدینه میرفتند و از ایشان چیزی قبول کرد در ازاء آنکه
پیغام از وی بحضرت رسانند مضمون آنکه ما عزیمت جزم کرده ایم که باز بر
سر تو آییم و ترا استیصال کنیم آن جماعت رسیدند بآن سرور در حمراء اسد و
پیغام ابوسفیان رسانیدند مسلمانان گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل
حق تعالی آیت فرستاد که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم
فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل
گویند در منزل حمراء اسد مسلمانان دو کس از کفار گرفتند و نزد سید عالم
صلی الله علیه و سلم بردند یکی معویة بن المغیرة بن امیه و دیگری ابوعزه
شاعر که در روز بدر داخل اسیران بودند و حضرت بر وی منت نهاده و آزاد
کرده و عهد از وی گرفته بود که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و آن بدبخت نقض
عهد کرده بجنگ احد حاضر شده بود معویة بن المغیره را عثمان بن عفان
رضی الله عنه از حضرت امان خواست برای وی فرمود بجهت خاطر تو او را
امان دادم بشرط آنکه در مدینه سه روز بیش نباشد و اگر بعد از سه روز او را
بیابند بکشند اتفاقا چون سه روز بگذشت وی نتوانست که از مدینه بیرون
رود و در جایی پنهان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه و عمار بن
یاسر را طلبید و بطلب او فرستاد و ایشان را گفت وی را در فلان

محل طلب کنید برفتند و درهمان موضع او را بگرفتند و فی الحال بکشتند و اما ابو
غزه شاعر چون ویرا پیش حضرت آوردند زاری بسیار نمود که یکبار دیگر
مرا آزاد کن آن سرور فرمود ای غزه لا یلدغ المؤمن من حجر مرتین
گزیده نشود مؤمن از یک سوراخ دو بار و فرمود چنین نکنم که بمکه روی و
در حجر بنشینی و دست را بر ریش بر ریش فرود آری و گوئی که محمد صلی الله علیه وسلم را
دو بار بازی دادم و هم در اواخر این سال و بقولی در اوایل سال چهارم از
هجرت قضیه سریه رجیع واقع شد و رجیع نام آبی است از آبهای هذیل که
این واقعه در نزدیکی آنجا روی داده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون
قریش از حرب احد بمکه بازگشتند سفیان بن خالد الهذلی ثم اللحیانی با گروهی
از عضل و قاره بمکه آمدند و ایشانرا بصورت فتحی که در احد روی نموده بود
تهنیتی میگفتند و از محله بنی عبد الدار آواز نوحه و گریه بسیار شنیدند و از
سبب آن پرسیدند معلوم کردند که در روز احد جماعتی را از ایشان مؤمنان
کشته اند پس آنجماعه بنزد بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد
صاحب لوای کفر بود در رفتند و حال آنکه دران حرب شوهر او و پسرانش کشته
شده بودند و تعزیه و تسلیه وی نمودند و آن زن موی خود را بریده و سوگند
خورده بود که روغن در سر نمالد تا قصاص کشتگان خویش نستاند و شرط کرده
که هر که سر یک کدام از آنها که قاتل پسران او بند بیارد ویرا صد شتر خوب
بدهد آنجماعه گفتند پسران ترا کیان کشته اند گفت چهار پسر من مقتول شده اند
عاصم بن ثابت دو را و طلحه بن عبید الله یکی را و زبیر بن العوام یکی دیگر را

بقتل

بقتل آورده سفیان بن خالد را عرق طمعش بحرکت درآمد با قوم خویش
گفت هیچ به ازان نیست که اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل شود
و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار گردند و بنفعی رسید گفتند چه می باید
کرد گفت می باید رفت پیش محمد بمدینه و اظهار اسلام نمود و ازو
جماعتی طلب نمود که همراه شما کند تا تعلیم شرایع و احکام نمایند اهل قبیله
شما را شاید که ازان سه کس بعضی را توانید که با خود بیارید گفتند هر چه
گوئی چنان کنیم پس هفت کس از گروه عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند
یا رسول الله ما مسلمان آمده ایم و قومی انبوه از قبیله ما باسلام درآمده اند
با ما جماعتی خویش بفرست تا قرآن بر ما خوانند و احکام شریعت ما آموزند
و بر ثابت بن افلح فرود آمدند و با عاصم بنیاد اختلاط دوستی کردند و علی
الصباح با وی از منزل بیرون آمدندی و شبانگاه با وی بمنزل میرفتند
و با عاصم میگفتند چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم با ما خواهد فرستاد بدرستی که از نیکان جمله اصحاب رسولی
عاصم میگفت امید میدارم که من دران میان باشم بعد از چند روزی
سید عالم صلی الله علیه وسلم ده کس را از صحابه اختیار فرمود و
از الجمله یکی عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن
الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن ابی
عبید و همانا که آن سه کس دیگر از اعیان و اصول نبوده باشند
بدان واسطه بضبط اسامی ایشان اهتمام واقع نشده فی الجمله عاصم

اسامی هفت کس در کتب
احادیث و سیر معلوم
شده صح

رابقولی صحیح وبقولی مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان کردانید وباکرومی عضل
وقاره فرستاد تا قرآن واحکام شریعت باهل قبیلهٔ ایشان آموزانید واز
اخبار قریش هرجه معلوم ایشان باشد وکردد حضرت را اعلام نمایند ایشان
سلاح برداشته ازمدینه بیرون آمدند آن کروه باایشان کفتند شمارا جه
حاجت است بسلاح زیراکه ایمنید از دشمن ونزدیک جمعی میروید که ایشان
اهل سلاح اند کفتند شاید درراه صورتی واقع شود که جنک باید کرد پس
براه مکه روان شدند روز کمین میکردند وشب سیر مینمودند ونماز جماعت
باامامت عاصم میکزاردند تا رسیدند بموضعی که آنرا هده خوانند میان
عسفان ومکه وکویند ازانجا تا عسفان هفت میل راه است مردی ازان
هفت کس که همراه ایشان بودند جدا شد ونزد سفیان بن خالد رفت
واورا خبردار کردانید از آمدن عاصم دویست کافر هیج ازبنولحیان
که صدا زیشان تیرانداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند واز
انجا روان شدند سحرکاهی بود که عاصم با اصحاب خویش درموضع رجیع
فرود واز خرمایی که ازمدینه باخود زواده برکرفته بودند تناول کردند
وروبکوه نهادند زنی ازبنولحیان دران نواحی برعی کوسفندان
مشغول بود برسر آب رجیع رسید دید که استخوانهای خرمایی بغایت
خورد دران موضع افتاده کفت والله که این استخوان خرمای یثرب
است فریاد برآورد که مطلوب شما درین منزل شب کذرانیده اند
کفار پی برکرفتند وبیکناکاه بمسلمانان رسیدند آن مرد که درراه

جدا شده بود پیش پیش ایشان می آمد خالد بن ابی البکیر با عاصم کفت
ای ابوسلیمان نزیلان تومارا فریب دادند عاصم کفت آری بخدای
کعبه بعد ازان کفت ای یاران خوش شهادتی است که حق تعالی شمارا
ازبرای آن آورده زیراکه کرامت خود ازبرای شما خواسته وبزمان
بمثل این دولت فایز نتوان شد غنیمت دانید ودرراه خدای تعالی کشته
کردید جون آن قوم دیدند که مسلمانان درصدد مقاتله اند با ایشان
کفتند نفسهاء خود را بکشتن مدهید که طاقت مقاومت با ما نیست شمارا
عاصم کفت ما ازکشته شدن باک نداریم جراکه بربصیرتیم ازدین خود
سفیان بن خالد کفت ای عاصم ازمن بشنو ونفس خود را ویاران خود را
بکشتن مده که شمارا امان داده ایم عاصم کفت من امان هیج مشرک قبول
نمی کنم ودست خود بدست هیج مشرک نمیدهم وبرین امر نذر کرده ام
وخدا برابر نفس خود کواه کرفته این بکفت وبرمشرکان بنیاد تیرانداختن
کرد وجندان رمی نمود که تیرهای وی تمام شد انکاه نیزهٔ خویش بیرون
آورد وبنیزه جنک میکرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ کشید وکفت بار
خدایا من دراول روز دین ترا حمایت کردم تو حمایت جسم مرا درآخر
روز ازمشرکان جه شنیده بود که سلافه بنت سعد نذر کرده که ازکاسه
سر او خمر خورد القصه جندان مقاتله نمود که کشته کشت کفار
قصد کردند که سر اورا ازتن جدا کنند ونزد سلافه برند وصد شتر
که نذر کرده بود با ایشان بستانند حق تعالی لشکرانبوه اززنبور بفرستاد

وبا اعدای دین مقاتله نمایید صح

تابر کردید ن عاصم برآمدند و هر کس پیش میرفت بر روی او نیش میزدند
که ورم می شد و بیم هلاکت بود هیچ کس گرد عاصم نتوانست کشت گفتند
بگذارید تا شب در آید و زنبورها از وی دور شوند چون شب در آمد حضرت
جلال احدیت سیلی بفرستاد تا بدن عاصم را برد و مشرکان را وصول
میسر نشد و شش نفر دیگر از ان ده کس اقتدا بعاصم نموده با کفار جنگ
کردند تا شهید شدند و سه نفر از ایشان خبیب بن عدی و زید بن
الدثنه و عبد الله بن طارق با مان کفار راضی شده از کوه فرود آمدند
آن بدبختان بعهد خویش وفا ننمودند و دستهای ایشان را بزه کمانهای
ایشان بر بستند عبد الله بن طارق گفت هذا اول الغدر بخدا سوگند
که من با شما نیایم و ویرا میکشیدند و با ایشان نمیرفت و در روایتی
که دستهای خود را خلاص ساخت و شمشیر کشید و بر کافران حمله کرد از
وی دور شدند و سنگ بارانش کردند تا شهید شد اما خبیب و زید را
بردند بمکه و بفروختند خبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر
خرید و گویند حجیر بن ابی اهاب تمیمی که حلیف بنی نوفل بود و برادر مادری
حارث بود ویرا بخرید تا در عوض حارث که او را خبیب در روز بدر کشته
بود مقتول سازد و گویند ویرا بداسی سیاهی خریدند و گویند معارضه
کردند بدو اسیر از قبیله هذیل که در مکه بودند و اگر روایات همه بصحت
رسد جمع ممکن بل متعین است والله اعلم و اما زید الدثنه را صفوان
بن امیه بپنجاه شتر خرید تا بعوض پدر خویش که در روز بدر کشته شده

200 بود بکشد و گویند جماعتی در خریدن او شریک شدند و آوردن ایشان
بمکه در ماه ذی قعده بود پس هر دو را محبوس ساختند علیحده تا ماههای
حرام بگذشت آنگاه بموضع تنعیم شان بردند و فرمودند تا چوب داری
نصب کردند آنگاه اکثر اهل مکه در انجا مجتمع شدند و در راه خبیب و زید
بهم رسیدند و یکدیگر را کنار گرفتند و هم دیگر را بدانچه بدیشان خواهست رسید
وصیت بصبر نمودند بصحت رسیده که چون خبیب را بپای دار آوردند
گفت میگذارید مرا تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند آری دو رکعت نماز
گزارد ابو هریره رضی الله عنه گوید کان اول من سن الرکعتین عند القتل
خبیب بن عدی بعد از ان خبیب گفت والله اگر نه خوف آن داشتمی که
گویند از مرگ میترسد مرا بینه که در نماز افزودمی و بیتی چند بگفت شعر
فلست ابالی حین اقتل مسلما ٭ علی ای شق لله کان مصرعی ٭ و ذلک فی ذات الاله وان یشا
یبارک علی اوصال شلو ممزع ٭ پس آغاز دعای بد بران جماعت کرد و این دعا گفت
اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا معاویة بن ابی
سفیان گوید من دران واقعه حاضر بودم پدر من مرا بر زمین بخوابانید از
خوف و هیبت دعای وی و در میان عرب چنان شهرت داشت که چون
بر کسی دعای بد کنند اگر مدعو علیه بر زمین اضطجاع کند دعا را در حق وی
اثر نباشد و از حویطب بن عبد العزی منقول است که گفت هر دو انگشت
خود را بر گوشهای خود نهادم و از انجا بگریختم از ترس دعوت او و حکیم بن
حزام گوید من خود را در پس دیواری متواری ساختم از هیبت دعای وی

محمد بن اسحق کوید حق تعالی دعای ویرا قبول کرد و اکثر آنها که در قتل وی حاضر
بودند ببلای مبتلا می شدند منقولست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه
سعید بن عامر را در زمان خلافت خویش امیر حمص کردانیده بود و اورا
کاه کاه غشی حاصل می شد عمر ازوی پرسید که ترا مکر سودا و ربودکی
هست کفت یا امیر المؤمنین مرا سودا و ربودکی نیست ولیکن در روز
قتل خبیب حاضر بودم و دعای ویرا شنیدم که هرکاه بخاطرم خطور میکند
بیخود می شوم القصه خبیب را بر چوب دار آویختند چنانچه روی او
بجانب مدینه بود نه بجانب کعبه کفت کردانیدن روی من از کعبه مرا هیچ
ضرر نمیکند زیرا که خدای تعالی فرموده انما تولوا فثم وجه الله پس
کفار با وی کفتند از اسلام خود رجوع کن تا ترا بکذاریم کفت بخدا
سوکند که دوست نمیدارم که از اسلام برکردم و تمام آنچه در روی زمین
باشد کفتند دوست میداری که محمد بجای تو بود و تو در خانه خود بسلامت است از من
نشسته باشی کفت والله نمیخواهم که خاری در پای وی رود و من در خانه
خویش بسلامت باشم کفتند از دین محمد صلی الله علیه وسلم برکرد کفت هرکز
برنکردم کفتند بلات و عزی سوکند که اکر باز نکردی ترا بقتل آریم کفت
ان قتلی فی الله لقلیل پس کفت بار خدایا نمی بینم الا روی دشمنان و
هیچ دوستی اینجا نیست که سلام من بدوست تو و رسول تو رساند
خدایا تو سلام مرا بدو برسان زید بن اسلم کوید من با جماعتی دیکر از
صحابه در خدمت رسول بودیم که ناکاه آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد
فرمود

انکاه فرمود و علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش مقتول ساختند
و کفت این جبرئیل است که آمده و سلام خبیب را بمن میرساند القصه کفار
ابنا جمعی را که پدران ایشان در غزاء بدر کشته شده بودند طلب کردند
چهل نوجوان مرد جمع شدند و بدست هر یک نیزه دادند و کفتند این مرد
پدران شما را کشته است پس آنجماعه تیرها بروی میزدند زدن خفیف
خبیب بر دار مضطرب و منقلب شد و روی او بجانب کعبه کشت و کفت
الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلة التی رضی لنفسه و لنبیه و للمؤمنین
یکی از کفار نیزه بر سینه وی زد که از پشت او بیرون آمد لحظه زنده بود
و در ان لحظه اقرار بتوحید و شهادت بر نبوت محمد رسول الله نمود و بجوار
رحمت حضرت ارحم الراحمین پیوست رضی الله تعالی عنه و ارضاه و
شرح باقی کرامت و مروت که ازوی در حین حبس بظهور آمده در مقصد دوم
از کتاب در ذکر ترجمه صحابه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما زید چون اورا
بپای دار آوردند اقتدا بخبیب کرده دو رکعت نماز بکذارد و بر دارش کردند
و بنوعی که از خبیب رجوع از اسلام خواسته و تهدید بقتل کرده و در باب
پیغمبر سخنی که کفته بودند با وی بتقدیم رسانیدند و همان جواب شنید ابوسفیان
چون جواب زید شنید کفت ندیدیم ما هرکز اصحاب هیچ کس را مهربان بآن کس
از اصحاب محمد بمحمد علیه السلام پس نسطاس غلام صفوان بن امیه ویرا شهید
ساخت رضی الله عنه آورده که لحیانیان بنزد سلافه بنت سعد رفتند بطلب
شتران که شرط کرده بود بر قتل عاصم وی کفت من بشرط کرده ام که اکر یکی از قاتلان
ن

برائم را جنس یا سر یک کدام را از یشان بیارید من صد شتر بدهم و حال آنکه هیچ
نیاورد دیدم را چیزی بشما نمی باید داد خسر الدنیاء والآخرة در شان آنجماعة متحقق شد
نقل است که چون منافقان مدینه از حال عاصم و رفقاء وی واقف گشتند
زبان طعن کشادند و گفتند اگر این بیچارگان در خانهٔ خود می نشستند و فضولی
نمی کردند این صورت بریشان واقع نمی شد حق تعالی درین باب آیة فرستاد که
ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی
قلبه وهو الد الخصام الی قوله تعالی والله رؤف بالعباد
گویند کفار خبیب را بر دار گذاشتند تا آینده و رونده خبر باطراف و جوانب
برند و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید باصحابه فرمود کدام یک از شما
خبیب را از ان چوب فرود می آرد و بهشت از ان او باشد زبیر گفت یا
رسول الله من و یار من مقداد بن الاسود این کار میکنیم پس از مدینه بیرون آمدند
و شب سیر میکردند و روز پنهان می شدند تا شب بود که به تنعیم رسیدند و در حوالی
مدینه دار چهل کس از مشرکان در خواب بودند مست پس آهسته خبیب را از دار
فرود آوردند بعد از چهل روز هنوز تازه بود و دست خویش بر جراحتهای خود
نهاده و خون از ان میچکید و بوی مشک از ان میدمید زبیر او را بر اسب خویش بار
کرد و روان شدند مشرکان چون بیدار گشتند و خبیب را ندیدند قریش را
خبردار کردانیدند پس هفتاد سوار از عقب ایشان روان شدند و بزبیر و مقداد
رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین او را فرو برد و بدان سبب
خبیب را بلیع الارض لقب نهادند پس زبیر رو بکفار کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را

البلیغ نام

بر ما دلیر ساخته و دستار را از سر بر گرفت و گفت منم زبیر بن العوام و
مادر من صفیه بنت عبد المطلب است و این صاحب من مقداد بن الاسود است
دو شیریم که بیشهٔ خود میرویم و موانع را از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید با یکدیگر
مناضله کنیم و اگر خواهید منازله نماییم و اگر خواهید باز گردید کفار بمکه باز گشتند
و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند آورده اند که دران زمان
جبرئیل نزد رسول صلی الله علیه وسلم بود گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم بدرستی که ملایکه
مباهات کردند بدین دو مرد از یاران تو و در آخر این سال یا در اوایل سال
چهارم ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را به بنی اسد فرستاد و باعث بران
ارسال آن بود که بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که طلیحه و سلیمه پسران
خویلد جماعتی از اقوام و متابعان خود را بر جنگ آنحضرت تحریض مینمایند و داعیه
دارند که بنواحی مدینه آمده بعضی از چهارپایان رسول را غارت کنند و روا نهی
آنکه لشکری جمع کردند و متوجه بمدینه گشتند و در راه پشیمان شده هر یک بمنزل
خود مراجعت نمودند پس حضرت ابو سلمه را طلبید و لوای برای وی مرتب کرد
و صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار با او همراه کردانید که از انجمله ابو عبیدهٔ جراح
و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ابو نایله و ابو سبرة بن ابی رهم الغفاری
و عبد الله بن سهیل بن عمرو و ارقم بن ابی الارقم بودند و با ابو سلمه فرمود برو تا
بزمین بنی اسد و پیش از انکه ایشان خبردار کردند و لشکر جمع کنند و بر سر تو آیند غارت
کن ایشان را پس ابو سلمه از مدینه بیرون آمد و ولید بن زهیر طایی را دلیل خویش
ساخته بطریق بی راهه میرفت تا بموضع قطن که آبی است از آبهای بنی اسد بعضی

سریه ابو سلمه

جهارپایان ایشان که آنجا رعی مینمودند غارت کردند و سه بنده که بجوپانی مشغول
بودند دستگیر کردند و باقی بگریختند و بقوم خود ملحق گشتند و ایشانرا از آمدن
ابوسلمه خبر دادند و از کثرت و شوکت لشکر وی تحذیر نمودند قوم بنی اسد ترسیده
از منازل خویش هر یک بگوشهٔ رفتند و ابوسلمه جون بمنزلهای ایشان در آمد هیچ
کس را ندید آنجا فرود آمد و لشکر خود را سه قسم ساخت قسمی ملازم وی بودند
و دو قسم دیگر باخذ و جمع اموال و غارت جهارپایان مشغول شدند و آنچه توانستند
از شتر و گوسفند تحصیل نموده بنزد ابوسلمه آوردند و هیچ کس از دشمن ملاقی نه
شدند و بمدینه مراجعت نمودند و از آن غنیمت که ایشانرا حاصل شده بود دلیل
طایی را خشنود گردانیدند و بنده بجهت آنحضرت اختیار نمودند و خمس
از آنجا بیرون کرده باقی قسمت نمودند هر یکی را هفت شتر و جند گوسفند رسید

سریهٔ عبدالله بن انیس

و مدت غیبت ابوسلمه دران سریه ده روز بود والله اعلم • و هم در آخر این
سال یا در اوایل سال جهارم از هجرت عبدالله انیس را رضی الله عنه فرستاد
تا سفیان بن خالد بن نبیح هذلی را که ساکن عُرَنه بود بقتل آرد و باعث برین امر
آن بود که او سبب قصهٔ رجیع و کشتن عاصم ابن ثابت و یاران وی شده
بود و بآن اکتفا نکرده لشکری جمع میکرد تا بر سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم آید
جون این خبر بحضرت رسید عبدالله انیس را فرمود که برو و شر سفیان
بن خالد را از ما کفایت کن گفت یا رسول الله او را برای من وصف فرمای
تا جون بوی رسم بآن وصفش بشناسم فرمود مردی باشد که شکل او جنین و
جنین داشته باشد و جون بوی رسی از وی بترسی و شیطان آنجا بخاطر تو در آید

عبدالله

عبدالله انیس گوید از حضرت دستوری خواستم که هرجه خواهم بگویم هرا اذن
شمشیر خویش برگرفتم و از مدینه بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیلهٔ خزاعه
ساختم و جون ببطن عرنه رسیدم و یرا دیدم با جمعی میرود و هیبتی از و در
دل من آمد شناختم او را بو صفی که رسول صلی الله علیه و سلم از برای من
تقریر فرموده بود گفتم صدق رسول الله جون سفیان مرا دید گفت من
الرجل این مرد کیست گفتم مردی از قبیلهٔ خزاعه ام شنیدم که تو لشکری
از برای حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو باشم گفت آری من لشکر از
برای جنگ با او جمع میکنم پس همراه او گشتم و با او سخنان خوش آمد
میگفتم تا بخیمهٔ خویش در رفت و جون شب در آمد یاران وی متفرق
شدند صبر کردم تا مردم قرار و آرام گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیده
بربالین وی رفتم و و یرا بقتل آوردم و سرش از تن جدا کرده برداشتم
و بجانب مدینه روان شدم در راه بغاری در آمده خود را پنهان ساختم
حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر در این غار تنید جون قوم او واقف
گشتند از عقب من بیرون آمدند و هر جند مرا طلب کردند نیافتند خایب
و خاسر مراجعت نمودند پس من از آن غار بیرون آمدم و شب سیر میکردم
و روز مخفی میگشتم تا بمدینه رسیدم حضرت را در مسجد یافتم جون جشم
مبارکش بر من افتاد فرمود که افلح الوجه گفتم افلح وجهک
یا رسول الله و سر آن ملعون را نزد آنحضرت نهادم و کیفیت آن حال
معروض گردانیدم عصایی بمن داد و فرمود تخضر بهذه فی الجنة
آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا وقت وفات او در رسید اهل خویش را
وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی بپیچیدند و مدت غیبت وی دران

دران سفر هیژده روز و شب بوده نه زیاده و نه کم والله اعلم

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

در اوایل سال چهارم از هجرت قصهٔ بیر معونه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنه بود از قبیلهٔ نجد و بنی عامر بمدینه آمد و بشرف مجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم مشرف شد حضرت ویرا باسلام خواند اگرچه مسلمان نشد ولی دور از کار نبود و زیاده ابائی ننمود و گفت یا محمد من امر تو و دین ترا شریف میدانم و قوم من بسیارند اگر جمعی از یاران خویش با من بفرستی بقبیلهٔ نجد و بنی عامر امیدوارم که دعوت ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود از اهل نجد ایمن نیستم میترسم که قصد ایشان نمایند عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که من ایشانرا در جوار خود گیرم و نگذارم که کسی ضرری بایشان رساند پس حضرت چهل مرد بروایتی بعضی از اهل سیر هفتاد کس بروایت اکثر و صحیح همراه وی گردانید و آن جماعه را قراء صحابه میگفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از اسامی ایشان در کتب احادیث بنظر رسیده که منذر بن عمرو و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن سعد و انس بن معویه و نافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید گویند کار این هفتاد کس آن بود که روز هیزم میکشیدند جهه حجرهای ازواج مطهره رسول صلی الله علیه وسلم و روایتی آنکه از بهاء آن طعام بخریدند از برای اصحاب صفه و روایتی آنکه آب شیرین بجهة آن حضرت می کشیدند و چون

قصهٔ بیر معونه

سبب

شب درآمدی گوشه گرفتندی و بنماز و قرائت قرآن اشتغال نمودندی گویند آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را امیر آن سریه گردانید و مکتوب برؤسای نجد و بنی عامر نوشت و بدیشان داد و در روایتی آنکه عامر دو اسب و دو شتر بجهة حضرت برسم هدیه آورده بود برادرزادهٔ خود لبید بن ربیعه داد تا بنزد آن سرور آورد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود من هدیهٔ مشرکان را قبول نمیکنم لبید گفت گمان نمی برم هیچ احدی را از بنی مضر که هدیهٔ ابی براء رد کرده باشد حضرت فرمود اگر هدیهٔ مشرک قبول کردمی هدیهٔ ابی براء بودی لبید گفت وی مرض دبیله دارد برای استشفاء آن از تو این هدیه فرستاده آن سرور از زمین کلوخ پاره برداشت و آب دهن مبارک خود را بران انداخت و فرمود این را ببرید و نرم سازید و در آب حل ساخته بوی دهید لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت القصه آن هفتاد مرد روان شدند تا رسیدند بموضع بیر معونه آنجا فرود آمدند و آن شتران را بعمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه دادند تا بمرعی بردند و مکتوب حضرت بحرام بن ملحان دادند تا بنزد عامر بن الطفیل مالک که برادرزادهٔ ابو براء عامر بن مالک بود حرام با دو نفر دیگر روان شد و چون بنزدیکی آن قوم رسید با آن دو یار گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیایید و اگر مرا کشتند شما با اصحاب خویش بپیوندید حرام بنزد ایشان آمد و از دور بایستاد و گفت امان می دهید مرا تا رسالت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجا آرم و با ایشان سخن میکرد شخصی را اشارت تا از عقب وی درآمد و نیزه بروی زد چنانچه

الدبیله لک بزرگ و سیاه که از بدن برآید
مهذب

ازطرفی دیگر بیرون آمد خرام گفت فزت ورب الکعبه پس عامر بن الطفیل
از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم رود و
حال آنکه ابو البراء ملاعب الاسنه پیشتر از وصول خرام بمیان قوم بنی
عامر رفته بود وایشانرا اعلام کرده که اصحاب محمد را در جوار خود گرفته ام
تعرض بدیشان منمایید چون عامر بن الطفیل ازیشان استدعای مدد کرد بر
حرب آن هفتاد کس گفتند ما نقض جوار ابو براء نمیکنیم و تمام بنی عامر ازان
ابا کردند عامر بن الطفیل بقبایل سُلَیم وعصیه ورعل وذکوان رفت و
ازیشان استعانت خواست با وی متفق گشته متوجه بیر معونه شدند
منذر بن عمرو ساعدی با یاران خویش گفت خرام بن ملحان دیر می آید برخیزید
تا از عقب وی برویم درین فکر بودند که عامر بن الطفیل با لشکری انبوه
برسید وگرد برگرد ایشان فرو گرفت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم چون
حال بدین منوال دیدند گفتند یا رب خدایا هیچ کس را نمی بینیم که سلام ما را به
پیغمبر تو رساند تو سلام ما را باو رسان پس جبرئیل سلام آن جماعت دردمند
مظلوم را بآن سرور رسانید وحضرت فرمود وعلیهم السلام ورحمة الله
ودر روایتی آنکه گفتند ربنا اخبر عنا اخواننا بما رضینا عنک ورضیت عنا
ودر روایتی آنکه درباب ایشان این آیت نازل شد بلغوا عنا قومنا انا
قد لقینا ربنا فرضی عنا وارضانا واین آیت را چند وقت
درمیان آیات قرآنی میخواندند بعد ازان تلاوت آن منسوخ شد القصه
مسلمانان با کفار جنگ در پیوستند ومقاتله مینمودند تا زمانی که تمام شهید

شدند

شدند الا منذر بن عمرو باو گفتند میخواهی ترا امان دهیم گفت امان
شما را قبول میکنم تا مرا بمصرع خرام بن ملحان برید بعد ازان از امان
شما بیزارم اورا گذاشتند تا آنجا آمد که خرام افتاده بود آنگاه با ایشان
مقاتله کرد چندانکه ویرا نیز شهید کردند فی الجمله تمام آن هفتاد تن کشته
شدند الا عمرو بن امیه ضمری وحارث بن صمه که پیش از حرب شتر از ابر
برده بودند چون بازگشتند که بلشکرگاه آیند از دور نگاه کردند دیدند
که مرغان هوا گرد لشکر بر می آیند وغباری وگردی برانگیخته شکی در دل
ایشان افتاد بر بلندی رفتند واحتیاط کردند قوم را همه کشته دیدند
وسواران در لشکرگاه ایستاده بودند با یکدیگر گفتند مصلحت چیست عمرو
گفت مصلحت آنست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم رویم واو را
ازین حال خبردار گردانیم حارث گفت من از جایی که منذر بن عمرو را شهید
کرده باشند روی گردان نشوم این بگفت وبجانب قوم روان شد
وبا ایشان مقاتله نمود ودو کس از مشرکان را بقتل آورد آنگاه او را و عمرو را
هر دو را دستگیر کردند وبا حارث گفتند چه میخواهی که ما با تو بجای آریم
بدرستی که ما کشتن ترا دوست نمی داریم گفت مرا بمصرع منذر بن
عمرو وخرام ملحان برید ودیگر شما دانید گفتند همچنین کنیم واو را بدان
موضع که منذر وخرام افتاده بود بردند وگذاشتند باز با ایشان
مقاتله کرد ودو کس دیگر را بدوزخ فرستاد وویرا شهید کردند نقل
است که عامر بن امیه را چون اسیر ساختند عامر بن الطفیل با او گفت

این یاران خویش را می شناسی گفت آری برخاست و درمیان کشتکان آمد
ویک یک را اسم ونسب می پرسید پس گفت هیچ کس هست از یاران تو که درین میان
نه بینی گفت آری عامر بن فهیره مولای ابوبکر صدیق رضی الله عنه نمی بینیم
عامر بن الطفیل گفت چگونه مردی بود وی درمیان شما عمرو جواب داد که از
افضل ما واول مسلمانان اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بود گفت او را چون
کشتند دیدمش که بآسمان میبردند گویند مردی از بنی کلاب او را کشت که
وی را جبار بن سلمی میگفتند از وی منقول است که گفت نیزه چون بروی زدم
که از طرفی دیگر بیرون رفت شنیدم که گفت فزت والله ودیدم که وی را باسمان
بردند با خود اندیشیدم که مراد او ازین سخن که فزت والله چه بود پیش
ضحاک بن سفیان کلابی رفتم واو را خبردار گردانیدم ازان حال گفت که
مقصودش فزت والله بالجنة واسلام را بر من عرض کرد پس مسلمان
شدم وآن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من شد نقل است که ضحاک
بن سفیان مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام
جبار بن سلمی وانکه وی دید که عامر بن فهیره را باسمان بردند حضرت فرمود که
بدرستی که ملایکه جثهٔ وی را دفن کردند وروح وی را باعلی علیین برده اند آورده اند
که خبر قتل آنجماعه را جبرئیل علیه السلام بآن حضرت رسانید بسیار ملول شد
ویکماه وبروایتی چهل روز در قنوت نماز صبح دعای بد بر رعل وذکوان وعصیة
وسایر آن قبایل میفرمود باین طریق که اللهم اشدد وطاتک علی مضر
اللهم اجعل سنین کسنی یوسف علیک بنی لحیان ورعل

وذکوان

وذکوان وعصیة فانهم عصوا الله ورسوله اللهم علیک
بنی لحیان وعضل وقارة گویند ابو براء ازان غدر که برادرزاده اش
بنسبت یاران رسول صلی الله علیه وآله وسلم ورضی عنهم بجای آورده بود بغایت
متالم ومحزون شد وتاسف بسیار خورد وبآن سبب هم دران ولا بعالم آخرت
نقل کرد وروایتی هست که ربیعه پسر ابی براء قصد عامر کرد ودر انجمن قوم او
بر وی نیزه وبقصد هلاکش رسانید عامر گفت اگر زنده بمانم اندیشهٔ آن بکنم واگر
بمردم خون من ازان عم من است عامر بن الطفیل ازان زخم خلاصی یافت
وبعد ازان طاعونی مثل طاعون شتر در خانهٔ زنی سلولیه پیدا کرد پس گفت غدة
کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة اسب خود را طلبید وسوار شد ودر
راه بر بالای اسب بمرد وگویند حضرت در شان او این دعا کرده بود که اللهم
اکفنی شر عامر مروی است که عمرو بن امیه را گرفتند وبنزد
عامر بن الطفیل آوردند عامر او را انگشت موی پیشانی وی ببرید وآزادش
گردانید بجهت انکه مادرش را بندهٔ آزادی بایست کرد گذاشتن عمرو را بدان
حساب کرد عمرو متوجه مدینه شد در راه بدو کافر رسید از بنی عامر که در امان
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند وعمرو از امان ایشان وقوف نداشت صبر
کرد تا هر دو بخواب رفتند بربالین ایشان آمد وهر دو را بقتل رسانید وگمان وی
این بود که قصهٔ اصحاب بیر معونه را تدارک نموده باشد چون بمدینه آمد کیفیت
واقعهٔ یاران خویش بعرض رسانید مهم قتل آن دو شخص عامری را نیز بگفت حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود بدکاری کرده دو کس که در امان من بوده اند کشته در

غدر یهود بنی النضیر

فکر ادای دیت ایشان شد هم درین سال جمعی از خواص اصحاب را چون
ابوبکر و عمر و طلحه و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده ملازم خود
ساخته بمنزل یهود بنی النضیر رفت تا از ایشان در باب دیت آن دو شخص
عامری استعانت جوید و حال آنکه ایشان در باب عهد و پیمان حضرت بودند
با بنی عامر نیز هم سوگندی داشتند چون آن سرور با ایشان سخن فرمود و استعانت
نمود گفتند ای ابو القاسم هرچه تو خواهی چنان کنیم لحظهٔ بنشین که ترا و اصحاب
ترا مهمانی کنیم سید عالم صلی الله علیه و سلم التماس ایشانرا قبول نمود آن
جماعت در خلوت با یکدیگر در باب حضرت مکر و غدر اندیشیدند آن سرور
پشت مبارک خود را بر دیوار خانهٔ از خانهای یهود باز نهاده بود حیی ابن اخطب
گفت ای معشر قریش یهود محمد نزد شما آمده با جماعتی معدود هرگز او را
ازین خلوت تر نخواهید یافت هیچ به از آن نیست که کسی بر بالای بام آن خانه
رود که وی در پای دیوار آن نشسته و سنگی بر سر وی زند تا از و خلاص
شویم عمرو بن جحاش بن کعب گفت من بروم بر بالای این خانه و سنگ بر وی
اندازم سلام بن مشکم گفت ای قوم این نوبت فرمان من برید و تمام عمر
مخالفت کنید بخدا سوگند که اگر شما خواهید که این کار بکنید او را از آسمان خبر
خواهند داد و این سبب نقض عهدی که میانهٔ ما و اوست شود و این میگفت
و عمرو بن جحاش سنگ مهیا می ساخت تا بر رسول صلی الله علیه و سلم زند فی الحال
جبرئیل علیه السلام از آنچه یهود اندیشیده بودند در شان حضرت ویرا خبردار گردانید
زود از مجلس برخواست و بر هیات کسی که بحاجتی میرود از آنجا بیرون آمده متوجه

مدینه گشت اصحاب چون دیدند که حضرت دیر می آید برخاستند و از عقب وی
روان شدند و در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند گفتند یا رسول الله از مجلس بر
خاستی و باز نیامدی سبب آنرا ندانستیم فرمود یهود قصد غدری داشتند
و حق تعالی مرا از آن خبردار گردانید آنگاه محمد بن مسلمه را بطلبید و نزد ایشان
فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که در شان من غدر کردید ده روز شما را
مهلت دادم هر کرا بعد ازین ده روز درین دیار به بینند فرمایم که گردن زنند
پس ایشان بکار سازی خویش مشغول شدند و شتران خویش از صحرا آوردند
و شتران نیز بکرایه میگرفتند که بیرون روند عبد الله بن ابی سلول منافق پیش ایشان
فرستاد که از دیار خویش بیرون مروید و در قلعها خود را متحصن سازید که من
با دو هزار کس از قوم خود مدد و معاون شما ام و یهود بنی قریظه و هم سوگندان ایشان
از مشرکان غطفان نیز ایشانرا مدد خواهند کرد حیی بن اخطب بسخن ابن ابی منافق
مغرور گشته فرستاد نزد حضرت که ما از دیار خویش بیرون نمی رویم هرچه می
توانی بکن آن سرور تکبیر بلند گفت و یاران نیز تکبیر بلند گفتند و بساختگی لشکر قیام
نمودند پس در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت و رایت را بعلی مرتضی داد
و از مدینه بیرون رفت چنانچه نماز دیگر در فضای بنی النضیر گزارد ایشان در
حصارها در آمدند و تیر و سنگ مرتب ساخته بودند حضرت پانزده شبانه روز آن جماعه
را محاصره ساخت و امر فرمود تا درختهای خرمای ایشانرا قطع کنند غیر از یک نوع
خرما که آنرا عجوه خوانند یاران بقطع مشغول شدند بنو النضیر چون آن حال را
بدیدند گفتند شما مسلمانانید حلال نیست شما را قطع نخیلات پس مسلمانان اختلاف

کردند بعضی گفتند قطع میکنیم و بعضی گفتند نمی کنیم و گویند حضرت عبد الله سلام
وابولیلی مازنی را فرموده بود که شما متصدی قطع نخیلات آنجماعة شوید
ابولیلی اجود انواع تمر را که عجوه گویند قطع میکرد و میگفت خراب شدن عجوه
بریشان دشوار ترست و عبد الله بن سلام ازان نوع را که لون گویند
قطع میکرد و میگفت میدانم خدای تعالی زود باشد که اینها را بدست
مسلمانان اندازد و آنچه بهترست برای ایشان میگذارم حق تعالی
آیت فرستاد که ما قطعتم من لینة او ترکتموها قایمة علی اصولها
فباذن الله ولیخزی الفاسقین القصه هیچ کس بغریاد بنی النضیر نرسید
وابن ابی منافق برای ایشان هیچ مهم نتوانست ساخت بنی النضیر تنگ
آمدند و حضرت جلال احدیت رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت خبر
فرستادند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود امروز
سخن شما را قبول نمی کنم مگر آنکه بیرون روید و اسلحهٔ خود بگذارید و آن
مقدار اموال که چهار پایان شما توانند برداشت با خود ببرید یهود بنی
النضیر بالضروره بآن راضی شدند و خانهای خویش را بدست خویش
خراب میکردند چنانچه حضرت جلال احد دران باب آیت فرستاد
کما قال الله تعالی هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من
دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا و ظنوا انهم مانعتهم
حصونهم من الله فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا و قذف فی قلوبهم الرعب
یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار

دلالت

دلالت بران میکند نقل است که حضرت محمد بن مسلمه را موکل ایشان
گردانید تا ایشانرا بکوچانید پس کارسازی خویش نمودند و ششصد شتر
بار کردند و خود را بیاراستند و دفها میزدند و سرود میگفتند و از بازار
مدینه میگذشتند و درین امور اظهار جلادت میکردند مر مسلمانانرا
بعضی بجانب شام و بعضی بطرف خیبر و طایفهٔ بناحیهٔ اذرعات رفتند
اموال و عقار ایشان فی شد تمام خاصهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود
اکثر روایات ناظر برین است که آنرا مخمس نساخت چنانچه مذهب امام
اعظم ابو حنیفهٔ کوفی رحمه الله که فی مخمس نگردد و بعضی از روایات وارد
شده که آن سرور خمس از فی بیرون کرد و امام همام شافعی مطلبی رحمه الله
برین رفته نقل است که اسلحهٔ بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل
شمشیر بود از انجمله چیزی بهر کس خواست داد و عقارات را بعضی مردم
بخشید و از محصول بعضی ازان نفقهٔ یکسالهٔ اهل و عیال خود میداد
و باقی از برای نوایب و حوایج خود مسلمانان معد و مهیا داشت
و به ثبوت پیوسته که چون حضرت بمدینه تشریف داد هر کس از انصار
شخصی از مهاجرانرا بخانهٔ خود برد و فرود آورد و اسباب معیشت
او راست میداشت تا بمرتبهٔ رسید که انصار دران باب قرعه انداختند
و بنام هر کس بر می آمد مهاجر را بخانه میبرد و مهمات معاش او را مرتب
میگردانید تا زمانی که بنی النضیر را حق تعالی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ارزانی داشت آن سرور فرمود تا انصار نزد وی جمع کردند بعد از حمد

وسپاس حضرت پروردگار زبان در بار به ثنای انصار بگشود و ذکر اعانت
وامداد و احسان واسعاد که ایشان نسبت با مهاجرین کرده بودند فرمود
بعد از ان گفت ای گروه انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حضرت
الله تعالی بما داده است درمیان شما تقسیم کنم وطایفهٔ مهاجرین بر قرار
سابق در مساکن شما ساکن باشند واگر خواهید این اموال خاصه بمهاجران
دهم وایشان از منازل شما بیرون آیند وبکفایت امور معاش خویش
مشغول شوند سعد بن معاذ وسعد بن عباده رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما را خاطر چنان میخواهد که اموال
را بر فقراء مهاجرین چه ایشان از برای محبت دین از خان ومان خویش
دل برکنده وبیرون آمده وجهت مصاحبت وملازمت مرچه داشتند
بگذاشته اند وایشان همچنان در خانهای ما باشند ومفارقت ما اختیار
نکنند که روشنایی وبرکت در منزل ما از ایشان است وچون سعد بن
این سخن بعرض رسانیدند سایر انصار باین بختیار اقتدا نموده گفتند
یا رسول الله ما نیز باین طریقه راضی ایم پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوش وقت
شد وگفت اللهم ارحم الانصار وابناء الانصار
الانصار بعد از ان اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد بحسب
مصلحت ابوبکر وعمر وعبد الرحمن بن عوف وصهیب وبو سلمة بن
عبد الاسد مخزومی را ضیاع معروفه بتعیین فرمود واز انصار سهل
بن حنیف وابو دجانه که بغایت محتاج بودند چیزی داد وگویند
از اسلحهٔ بنو النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن

معاذ

معاذ داد وگویند از اسلحهٔ بنو النضیر وهم درین سال عبد الله بن عثمان
سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات یافت گویند خروسی منقار
در چشم او زد وبدان سبب مریض گشت واز دنیا برفت در سن شش
سالگی وحضرت بروی نماز گذارد وپدرش عثمان بن عفان در قبر وی در آمد
واورا دفن کرد وفوت زینب خزیمه زوجهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم
وشوهر ام سلمه ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی وموت فاطمه بنت اسد مادر
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه درین سال بوده وهم درین سال ریحانهٔ
رسول ونور دیدهٔ بتول حسین بن علی رضی الله عنهما متولد شد وهم درین
سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم ام سلمه را رضی الله عنها در عقد نکاح خویش
در آورد وشرح قصهٔ هر یک ازین در محل خود ازین کتاب مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی وهم درین سال غزوهٔ بدر موعد واقع شد وآنرا
بدر صغری نیز گویند وسبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در حین
بازگشتن از احد با مسلمانان گفته بود که وعدهٔ جنگ میان ما وشما
سالی دیگر در بدر است در همین موسم وپیغمبر صلی الله علیه وسلم با عمر خطاب
رضی الله عنه فرمود بگو نعم انشاء الله چون موعد نزدیک
شد ابو سفیان بتهیهٔ اسباب جنگ مشغول گشت واهل مکه را بحسب ظاهر
تحریص مینمود بران امر ولیکن فی الحقیقه نمیخواست که از مکه بیرون رود
زیرا که آن سال در مکه ونواحی آن قحط وتنگی بود ونمیخواست نیز که خلف
وعده از جانب او تحقق پذیرد مقصود او اظهار خروج وتجلد آن بود

وفات عبد الله بن عثمان رضی الله عنه

وفات زینب وفاطمه بنت اسد رضی الله عنهما

ولادت حسین بن علی رضی الله عنهما

غزاء بدر موعد

کسی بمدینه خبر برد واز شوکت واهبت او مسلمانانرا اعلام کند تا ایشان
بترسند وبیرون نیایند وخلف وعده از طرف ایشان واقع شود وایضا
خوف آن داشت که لشکر اسلام بموجب وعده بموضع بدر روند وصیت
ایشان در اطراف وجوانب منتشر گردد دران ولا نعیم بن مسعود اشجعی
از مدینه بمکه آمد ابوسفیان بوی استعانت جسته گفت ای نعیم من در
روز احد وعده کرده بودم محمد ویاران ویرا که در فلان وقت در بدر بجهة
محاربه شما حاضر شوم اکنون آن وقت نزدیک رسیده وحالی بتهیه
لشکر مشغولیم ولیکن امسال سال قحط است وچهارپایانرا در صحرا
علف نیست اگر تو بروی و محمد صلی الله علیه وسلم واصحاب ویرا
بترسانی وچنان سازی که امسال از مدینه بعزیمت جنگ ما بیرون نیایند
وخلاف وعده از جانب ایشان متحقق شود بیست شتر سه ساله قبول
کردم که بتو دهم بضمانت سهیل بن عمرو نعیم گفت من خود بآن جهت
آمده بودم که شمارا اعلام کنم که محمد بترتیب سلاح وجمع لشکر مشغول
است وخلفاء اوس وخزرج که بمدد وی بمدینه آمده بودند مدینه چنان
پر شده بود که گویا رمانه است القصه نعیم قبول نمود که بمدینه رود وچهره الرمانه سزارتو
را از بیرون آمدن پشیمان سازد پس بمدینه وسر خویش را تراشیده
چنان نمود که بعمره رفته بودم بمکه مسلمانان چون از حال ابوسفیان
پرسیدند گفت لشکر بسیار جمع کرده واکثر قبایل عرب با وی اتفاق دارند
وبعزیمت محاربه شما بیرون می آیند زینهار که در محل خود ساکن باشید

وارها

۷۱

وازینجا بیرون مروید که گمان من این است که اگر با ایشان مقاتله کنید
یکی از شما سالم بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید وگرد یک یک از یاران
رسول میگشت واین سخن میگفت وایشانرا میترسانید چنانکه بیرون
رفتن را از مدینه مکروه داشتند وتصدیق سخن وی نمودند ومنافقان مدینه
شادیها کردند وجهودان خوش وقت شدند واین سخن بسمع شریف
حضرت نبوی رسید وخوف اصحاب را معلوم کرد وگمان شد ویرا
که اگر بیرون رود کسی با وی بیرون نیاید پس ابوبکر وعمر بملازمت
حضرت رفتند وگفتند یا رسول الله بدرستی که حق تعالی اظهار دین
خود واعزاز پیغمبر خویش خواهد نمود وتحقیق که ما وعده با دشمنان کرده ایم
ودوست نمیداریم که از ایشان باز مانیم وایشانرا گمان شود که این
جبن وبددلی است میرویم بموعد بخدا سوگند که درین رفتن مارا
حیاتی تازه خواهد بود پس حضرت بسیار خوش وقت شد وفرمود
بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست که بیرون روم واگر چه با من
هیچ کس بیرون نیاید چون حضرت این سخن فرمود مسلمانان دلیر شدند
وآن ترس که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد پس آنحضرت
لوای اعظم خود را بمرتضی علی کرم الله وجهه داد وعبد الله بن رواحه را در مدینه
خلیفه ساخت وبا هزار وپانصد مرد بیرون آمده ده اسب دران لشکر
بود ومسلمانان اموال تجارت بسیار همراه داشتند وشب اول ماه
ذی قعده در بدر منزل ساختند وهشت روز آنجا بودند وبضاعت تجارت

خویش فروختند و سود بسیار حاصل کردند چنانچه از عثمان بن عفان منقول
است که گفت صد دیناری که برده بودم دیناری سود کردم ابوسفیان با دو
هزار کس از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب دران میان بود تا موضعی که آنرا
مجنه گویند بیامد آنگاه بایاران خویش گفت مصلحت آنست که بازگردید که
امسال قحط است و بر روی زمین هیچ سبزه نیست و مواشی بی شیرند پس
از همان موضع مراجعت کردند و اهل مکه آن لشکر را جیش السویق نام نهادند
چه ایشان دران لشکر سویق می آشامیدند و خبر کثرت و عدت لشکر اسلام
وانکه در بدر بموجب وعده هشت روز اقامت کردند وانکه اکثر اهل موسم
ایشان بودند با بوسفیان و سایر قریش رسید صفوان بن امیه با ابوسفیان
گفت وعده کردی با ایشان و نتوانستی که بآن وفا کنی تا ایشان بر ما دلیر — بجهت حرب خندق
گشتند پس باستعداد و تهیه لشکر مشغول گشتند و حضرت با صحابه کرام
باجمعیت و رفاهیت تمام از بدر مراجعت نمودند و آیت کریمه فانقلبوا
بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو
فضل عظیم بقول بعضی مفسران دران باب نازل شده
و هم درین سال حکم فرمود که مردی و زنی یهودیه را که زنا بر ایشان ثابت شده — حکم رجم
بود سنگسار کردند و یهود میخواستند که رسول را صلی الله علیه و سلم بازی
دهند و میگفتند حکم زنا در شریعت ما آنست که روی زانی و زانیه را سیاه
کردانند و بازگونه بر شتری نشانند و گرد شهر بگردانند عبدالله بن سلام
که یکی از احبار یهود بود و بشرف اسلام مشرف گشته بود بعرض رسانید که

یا رسول

یا رسول الله اینها دروغ میگویند حکم زنا در توریة رجم است حضرت فرمود
تا توریة حاضر کردند و یهودی دست بر آیت رجم نهاده بود و توریة میخواند
ابن سلام گفت دست بردار چون دست برداشت آیة رجم ظاهر شد
و ابن سلام بر پیغمبر خواند و آن زانی و زانیه را سنگسار کردند و درین سال
زید بن ثابت را فرمود تا تعلم توریة نماید بجهت آنکه مبادا از ایشان تحریف
و تبدیلی در وجود آید و او بپانزده روز آنرا بیاموخت و هم درین سال طعمة بن — حکم بقطع ید سارق
ابیرق اوسی زرهی از خانه قتادة بن النعمان انصاری بدزدید و در میان
انبان آرد نهاده بخانه یهودی برد که او را زید بن السمین میگفتند و باو
سپرد و حال آنکه انبان سوراخی داشت و آرد از آن میریخت و روایتی
آنکه از بام همی جست و چون دید که آرد از انبان میریزد بترسید از آنکه حال
ظاهر شود آنرا در سرای زید بن السمین یهودی انداخت زید بران
مطلع شد و بر بام برآمد و پی گیره وی کرد تا دید که در سرای خویش درآمد
روز دیگر بهنجار آرد پی بخانه یهودی بردند و زره و انبان از آنجا بیرون
آوردند زید بن السمین گفت که این عمل طعمه است و مرا درین هیچ گناه
نیست قتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند و صورت حال با وی گفتند منکر
شد و سوگند خورد که آن کار نکرده همه بتزد حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم آمدند و کیفیت واقعه را بعرض رسانیدند و یهود گواهی دادند
بر برائت زید بن السمین و بنو ظفر که قوم طعمه بودند میدانستند که آن
کار وی کرده زیرا که در ایام جاهلیت بسرقه مشغول بود لیکن خواستند
تا وی را از ان امر خلاص دهند شب همه شب بیدار بودند و دران باب
فکر میکردند تا رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند بر آنکه یهودی

دزدید وطعمه بی کناه است آمدند بنزد حضرت وکواهی دادند آن سرور
قصد کرد که زید بن السمین رامعاتب سازد جبرئیل آمد وآیت آورد که انا
انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله ولا تکن للخائنین خصیما
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقین شد که آن کار از طعمه بظهور آمده حکم فرمود
تا دست ویرا قطع کنند طعمه بکریخت وبمکه رفت ودرانجا دزدی دیکر کرد
مردم واقف کشتند واو را بقتل آوردند ودر روایتی انکه ازانجا بکریخت ودر
کشتی نشست ودرانجا کیسه بدزدید وبرا در دریا انداختند ودر قصهٔ دزدی
وی وکیفیت مال کار او وموت او وقتل او روایات دیکر بنظر رسیده
این کتاب کنجایش آن ندارد ودرین سال بقول مشهور وبقولی در سال
ششم وبقولی در سال هشتم شراب حرام شد وشیخ ابن حجر رحمه الله (تحریم خمر)
در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اخیر کرده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که
حق تعالی اول آیتی که درباب تحریم خمر فرستاد این بود که ومن ثمرات
النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا
مسلمانان بآن اشتغال مینمودند ودران زمان مثل سایر مباحات بود
ولیکن جماعتی از صحابه که کمال عقل ووفور رای بود ایشانرا بر مفاسدی
که بران مترتب میکرد دپیوسته از حکم خمر استفسار مینمودند از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم تا آیهٔ آمد که یسالونک عن الخمر
والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا بر یاران خواند وفرمود این مقدمهٔ تحریم
خمرست وچون این آیت را بر عمر خطاب رضی الله عنه خواندند کفت
اللهم بین لنا شافیا فی الخمر جماعتی از عقلاء صحابه کفتند چیزی که در

وی اثمی کبیرست ترک آن اولی است دیکر بشرب آن قیام نمودند وجماعتی
دیکر بملاحظهٔ ومنافع للناس بآن اشتغال مینمودند تا روزی عبد الرحمن
بن عوف بعضی از یاران را ضیافت کرده بود وشراب خوردند چندانکه
بحد سکر رسیدند نماز شام درآمد یکی از یاران امامت کرد در نماز سورهٔ
قل یا ایها الکافرون خواند بطرح لا آت حق تعالی آیت فرستاد یا ایها
الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا
ما تقولون طایفهٔ دیکر از صحابه کفتند که چیزی که منجر میکردد
بترک نماز انسب آنست که کرد آن نکردند ازان کار باز ایستادند وجمعی
دیکر چنان می آشامیدند که در اوقات نماز سکر نداشتند تا زمانی که عتبان
بن مالک انصاری جمعی صحابه را مهمانی نموده وکلهٔ شتر جهت ایشان بریان کرده
بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند وسکران کشتند وبریکدیکر تفاخر
مینمودند واشعاری که مبنی از تفاخر ومدح وذم باشد میخواندند سعد بن ابی
وقاص رضی الله عنه قصیدهٔ انشاد کرد که دران هجو انصار ولا وفخر قوم او بود
مردی از انصار استخوان لحی آن کلهٔ شتر بریان برداشت وبر سر سعد بن
ابی وقاص زد وسر او را بشکست سعد بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد
وازان انصاری شکایت کرد عمر خطاب چون ازان حال وقوف
یافت دست بدعا برداشت که اللهم بین لنا فی الخمر بیانا شافیا حق
تعالی آیت فرستاد که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس
من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان

ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر
ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون
چون این آیة نازل شد عمر خطاب رضی الله عنه چون این آیت بشنید گفت
انتهینا یا رب و در روایتی انکه گفت انتهنا انتهنا انها تذهب المال و
تذهب العقل رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا در بازارها مدینه ندا کردند
که الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید البته بتحقیق
خمر حرام کردیده شد هر کس شنید و بخوردن خمر مشغول بود دست و
دهن را در زمان بشست و ترک کرد و در هر خانهٔ که شراب بود همه را بریختند
چنانچه شراب مانند آب در بازارها مدینه روان شد امام الثقلین مفتی
الفریقین شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در شرح اربعین خویش می آرد که
درین آیت ده دلیل است بر حرمت خمر اول انکه می را با قمار قرین ساخت
که انما الخمر والمیسر و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد دوم بابت
پرستی قرین کرد که والانصاب و آن هر چه اهمها ست قرین وی نیز حرام
باشد سیم انکه گفت رجس است یعنی نجس و پلید ست و هر چه پلید بود حرام
باشد قرین وی نیز حرام باشد چهارم انکه از عمل شیطان خواندش و هر چه کار
شیطان باشد حرام بود پنجم انکه گفت فاجتنبوه و هر چه دور بودن ازو
فرض بود حرام باشد ششم انکه فلاح با جتنابت ازان منوط ساخت که
لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است هفتم انکه سبب عداوت و بغضا
میکرد دانماید یا شیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر

وهر چه دشم

وهر چه دشمنی کرد میان مسلمانان حرام بود هشتم انکه موجب باز داشتن
از یاد حق است جل جلاله که یصدکم عن ذکر الله واین نشانهٔ حرمت است
نهم موجب باز داشتن از نمازست که وعن الصلوة واین دلیل
حرمت است دهم انکه گفت فهل انتم منتهون ای فانتهوا یعنی باز
ایستید ازان و آنرا ترک کنید و هر چه ترک آن فریضه بود حرام باشد و احادیث
بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن از پیغمبر صلی الله علیه وسلم به
ثبوت پیوسته از انجمله یکی انکه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت میکند که
هر مست کنندهٔ خمرست و هر مست کنندهٔ حرام است و هر کس که شراب
خورد و در دنیا بمیرد و حال انکه مداومت بران نموده و توبه ازان نکرده باشد
از شراب بهشتی نیاشامد و دیگری انکه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که خداوند تعالی عهدی
فرموده که هر کس در دنیا مست کننده بیاشامد فردای قیامت او را بیاشاماند
از طینة خبال صحابه گفتند یا رسول الله طینة خبال چیست فرمود عرق اهل
دوزخ و از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت رسول خدا صلی الله علیه
وسلم فرمود هر کس که خمر بیاشامد خدای تعالی قبول نکند نماز او را چهل صباح
پس اگر توبه کند قبول کند توبهٔ او را و اگر باز کرد ذ بسر آن گناه و بشرب
مشغول گردد حق جل جلاله قبول نکند نماز او را چهل صباح پس اگر توبه کند خداو
تعالی قبول کند توبه او را و اگر چهارم بار بسر آن رود قبول نکند نماز او را چهل
صباح و اگر توبه کند توبهٔ او را قبول نماید و بیاشاماند او را از نهر خبال واین

حدیث وامثال این نزد علما بر تهدید بلیغ است یا مأول است و طارق بن سوید
از حضرت سوال کرد که خمر بیاشامم آن سرور او را ازان نهی فرمود طارق گفت
برای هیچ چیز نمی آشامم مگر برای دوا حضرت فرمود که خمر دوا نیست بلکه
رنج است وعن النبی انس رضی الله عنه انه قال لعن رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی الخمر عاشرها عشرة معتصرها وشاربها وحاملها والمحمولة الیه
وساقیها وبایعها وآکل ثمنها والمشتری لها والمشتری له وابن عباس رضی الله
عنهما روایت کند که حضرت فرمود که مدمن الخمر کعابد وثن والله اعلم

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت سید رسل صلی الله علیه وسلم

درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم زینب بنت جحش را در نکاح خود در
آورد و در روز زفاف او آیت حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر چنانچه شرح
آن قصه در محل خود ازین کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و درین سال
غزوهٔ مریسیع واقع شد و آنرا غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند و پیشوای آن قوم
حارث بن ابی ضرار مشرکان بحرب آنحضرت دعوت میکرد و جماعتی بر
وی گرد آمدند و ترتیب لشکری مینمودند که بجنگ رسول خدا صلی الله علیه وسلم
روند خبر آنجماعت بمدینه رسید آن سرور بریدة بن الحصیب اسلمی را فرستاد که مهم
ایشانرا تحقیق کند بریده رفت و درمیان قوم بنی المصطلق درآمد و گفت
که من شنیده ام که شما داعیهٔ جنگ با محمد دارید بجهت آنکه کارسازی لشکری
نمایید آمده ام که تحقیق نمایم اگر چنین است من نیز بروم و قوم خود را ساختگی
نمایم و باز آیم و با شما اتفاق نمایم و بحرب او رویم آن جماعت ویرا تعظیم و ترحیب

گردند

غزوه مریسیع

[illegible]

مصطلق گفت و عمرو بن ربیعه ... که بطنی از خزاعه ...

گردند و گفتند همچنین است ما را داعیهٔ حرب با محمد صلی الله علیه وسلم هست
بریده چون خبر تحقیق نمود به بهانهٔ لشکر جمع کردن ازان میان بیرون آمد و
بمدینه معاودت و حضرت را خبردار گردانید سید عالم صلی الله علیه وسلم
کارسازی لشکر و بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم
مهاجرانرا بعلی مرتضی کرم الله وجهه و بروایتی بابوبکر صدیق رضی الله عنه
داد و رایت انصار را سعد بن عباده داد و عمر خطاب را رضی الله عنه
بر مقدمهٔ لشکر تعیین نمود و سی اسب دران لشکر بود ده درمیان مهاجران
و بیست درمیان انصار و بسیاری از منافقان با آن سرور در بیرون آمدن
موافقت کردند نه برای رغبت جهاد بلکه بملاحظهٔ آنکه نصیبی از اموال
دنیوی بایشان رسد و در راه جاسوسی از جماعهٔ اعدا گرفتند و خبر ایشان ازو
استفسار نمودند گفت نمیدانم عمر خطاب رضی الله عنه ویرا تهدید نمود که
راست بگوی والا گردنت را خواهم زد گفت من از بنی المصطلقم حارث
بن ضرار لشکری جمع کرده بعزم جنگ با شما و مرا فرستاده تا از شما
خبری گیرم عمر او را بپیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آورد و او کیفیت
حال را بعرض حضرت رسانید پس آن سرور او را باسلام دعوت فرمود و
کلمهٔ توحید برو عرض کرد وی مسلمان شد و گفت من بی روی شما نکنم تا زمانی
که بنگرم که قوم من با شما چگونه میکنند اگر ایشان درآیند من هم درآیم و اگر
ایشان بر دین خود ثابت باشند من یکی از ایشانم عمر از حضرت اذن طلبید
و او را بقتل آورد و خبر کشته شدن او چون به بنی المصطلق رسید بآن سبب

ترس بسیار در دل کفار افتاد چنانچه جمعی ازیشان متفرق شدند بعد ازان
رسول صلی الله علیه وسلم بمریسیع نزول کرد و دران سفر از مطهرات حجرات
شرف و رسالت عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و چون احبا
و اعدا با یکدیگر مقابل شدند سید رسل صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را رضی
الله عنه امر فرمود تا منادی کند مشرکان را که کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد
رسول الله بگویید تا نفسهای شما و اموال شما مصون و محفوظ ماند هیچ
کدام نشنیدند مسلمانان اول ساعتی تیر انداختند انگاه حضرت فرمود تا همه
بیکبار حمله بر جانب دشمن بردند و شکست بر کفار افتاد و ده نفر ازیشان
کشته شدند و باقی اسیر گشتند و از مسلمانان یک کس یک کس شهید شد
گویند مردی از قبیلهٔ بنی المصطلق بعد از جنگ بشرف اسلام مشرف شد
و میگفت ما مردان سفید که بر اسبان ابلق سوار بودند که هرگز مثل ایشان
ندیده بودیم در میان لشکر اسلام پیدا گشتند بسیار بشوکت و عظمت
و با اسب و سلاح و انبوه نمودند در چشم ما و چون بشرف اسلام مشرف
شدم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا بخواست ایشانرا ملاحظه میکردم در نظر
من همچنان نمی نمودند که در روز اول دیده بودم دانستم که آن رعبی بوده
که حق تعالی در دل مشرکان القا فرموده از عایشه صدیقه رضی الله عنها
منقولست که گفت جویریه بنت حارث بن ابی ضرار زنی بسیار شیرین و
ملیح که هر که او را بدیدی فریفتهٔ وی شدی دران غزوه بعد از جنگ و قسمت
غنایم و سبایا رسول صلی الله علیه وسلم پیش من نشسته بود بر سر آبی که جویریه

در آمد بخدا سوگند که چون ویرا دیدم بسیار بد بردم و دانستم که حضرت
بدو میل خواهد کرد جویریه گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان
لا اله الا الله وانک رسوله و من دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای
قبیله بوده اکنون ما را غارت کردند و اسیر ساختند و من در سهم ثابت بن
قیس و ابن عم وی افتاده ام و مرا از وی خالص کردانید و در عوض حصه
او از من نخلی چند در مدینه داشت بداد و الحالة هذه مرا مکاتب کردانید
بچیزی که من از عهدهٔ آن بیرون نمی توانم آمد اکنون امیدواری بتو دارم
که مرا اعانت فرمایی در نجم کتابت من حضرت فرمود چنین کنم و امری بهتر
ازین با تو بجای آرم گفت یا رسول الله چه چیزست بهتر ازین فرمود نجم کتابت را
بدهم و ترا بزنی بخواهم جویریه گفت آری یا رسول الله اگر مرا قبول کنی چه
دولت بهتر ازین پس رسول صلی الله علیه وسلم نزد ثابت بن قیس فرستاد
و او را از وی طلبید و نجم کتابتش بداد و او را آزاد کردانید و بخواست
مردم چون بشنیدند گفتند نشاید که خویشاوندان حرم محترم رسول
صلی الله علیه وسلم بذل رقیت ما گرفتار باشند و همه بردهای خود را که در جنگ
بدیشان رسیده بود آزاد کردند عایشه گفت ندانستم هیچ زنی که خیر و برکت
او بنسبت با قوم خودش بزرگتر و زیاده تر باشد از جویریه و منقولست از
جویریه رضی الله عنها که گفت بسه شب پیش از قدوم سید عالم صلی الله
علیه وسلم در واقعه دیدم که گوییا ماه از جانب یثرب یعنی مدینه سیر مینمود
تا در کنار من افتاد آن واقعه را با کس نگفتم تا زمانی که حضرت آمد و ما را سبی کردند

ومن بآن خواب خویش امیدوار می بودم تا بشرف فراش خواجهٔ کاینات علیه
افضل الصلوات والتسلیمات مشرف شدم و بخدا سوگند که بجهت قوم خود
باآن سرور هیچ نگفتم بلکه مسلمانان همهٔ ایشانرا آزاد کرده بودند و من خبر
نداشتم تا دختری از بنات عم من مرا از صورت حال اخبار کرد پس شکر حق تعالی
بتقدیم رسانیدم و گویند حضرت صدیق ویرا آزادی همهٔ اسیران بنی المصطلق
وبروایتی چهل کس از ایشان گردانید و از ابو سعید خذری رضی الله عنه
مروی است که گفت بیرون رفتیم با رسول صلی الله علیه وسلم بغزوهٔ بنی
المصطلق رفتیم وچون زنان ایشان را برده گرفتیم و شهوت بر ما غلبه کرده
وعزوبت بر ما اشتداد یافته بود بطریق ملک الیمین دران سبایا تصرف
مینمودیم و از ایشان عزل کردیم و با خود گفتیم ما عزل میکنیم و رسول صلی الله
علیه وسلم درمیان ماست و از وی نمی پرسیم پس سوال کردیم از آن سرور
که عزل از کنیزک جایز هست و فایده دارد یا نی آنحضرت در جواب فرمود
لا علیکم ان لا تفعلوا من ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة
وهی کائنة ودران سفر بعد از انقضاء حرب میان سنان
بن وبر جهنی و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود بر سر
آب منازعت و مخاصمت واقع شد و کیفیت آن واقعه آنکه سنان و
جهجاه دلو خود را در چاه فرو گذاشتند و دلوهای ایشان بیکدیگر ملتبس
شد پس یکی از دلوین بیرون آمد و فی الحقیقه دلو سنان بود وی گفت
دلو منست پس میان ایشان نزاع شد و خصومت واقع گشت و بآن انجامید

العزل ان یرمی الرجل
منیته خارج الفرج
۱۲

که

که جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون از وی روان گشت سنان بانگ
بر انصار زد که یا للانصار یا للخزرج و جهجاه بانگ بر مهاجرین زد که یا
لکنانة یا لقریش جماعتی از مهاجرین و انصار بسوی ایشان بشتاب
روان شدند و سلاحها کشیدند و نزدیک بود که فتنهٔ عظیم واقع شود
گروهی از مهاجران نزد سنان رفتند که عفو کن از جهجاه و از حق خود بگذر
تا فتنه تسکینی یابد و از خلفای وی نیز التماس کردند تا ایشان از وی
التماس عفو کردند و او از حق خود درگذشت عبد الله بن ابی سلول
منافق با جمعی از منافقان و موافقان نشسته بود و زید بن ارقم دران میان
بود و حال آنکه وی جوانی بود قریب بحد بلوغ رسیده آواز جهجاه چون
بگوش ابن ابی رسید و کیفیت معلوم کرد بقهر رفت و گفت این جماعت
مهاجر را بواسطهٔ ما قوت و شوکت پیدا شد و با ما چنین سلوک میکنند و
الله که مثل ما و مثل ایشان همچنان است که قایل گفته سمن کلبک یاکلک و
گفت اگر بمدینه باز گردیم آنکه عزیزتر است خوارتر را از آنجا بیرون کند و مراد
آن ملعون از عزیزتر نفس خسیس خودش بود و از خوارتر ذات شریف
محمدی صلی الله علیه وسلم آنگاه روی باکابر قوم خویش کرد و گفت این کار
را خود با خود کرده اند ایشانرا در شهر خویش جای دادید و در اموال خود
شریک گردانید و الحالة هذه با شما این نوع معامله میکنند زید بن ارقم رضی
از آنجا بمجلس سامی آنحضرت خیر الانام می آمد و تمام آنها را بعرض آن سرور
رسانید و نزد وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابو بکر صدیق و عثمان بن عفان

وسعد بن وقاص و محمد بن مسلمه و اوس بن خولی و عباد بن بشر بودند جون
جون زید حکایت تمام کرد حضرت آن سخن را مکروه داشت و رنک روی
انور وی متغیر شد و فرمود ای جوان شاید که تو از وی بغضب رفته
باشی و این سخن از روی قهر و غضب بروی کویی زید کفت نی بخدا
سوکند که از وی شنیده ام فرمود تواند بود که کوش تو خطا شنیده باشد
کفت نی یا رسول الله بخدا سوکند که از وی شنیده ام بتحقیق و هیچ خطا نکرده‌ام
و در میان لشکر اسلام آنچه آن منافق کفته بود فاش شد و جمعی از انصار
زید را سرزنش نمودند که بر سید قوم خویش دروغ بستی و قطع رحم کردی
زید کفت بخدا سوکند که من این سخن را از وی شنیده ام و امید دارم که
حق تعالی درین باب وحی بر پیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من
دروغ میکویم و یا راست و کفت اللهم انزل علی نبیک ما یصدق حدیثی
و در بعضی از روایات وارد شده که جون زید این خبر را بحضرت رسانید
عمر خطاب رضی الله عنه کفت یا رسول بکذار تا کردن این منافق را بزنم
فرمود ای عمر اکر قتل او را جایز دارم لرزه بر بسیاری از سادات یثرب
افتد عمر فرمود اکر مهاجرین را نمیفرمایی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشیر یا سعد
بن معاذ را بفرمای تا او را بکشند فرمود ای عمر نمیخواهم که در میان مردم
مشهور کردد که محمد اصحاب خود را میکشد و امر فرمود تا از آن منزل کوچ
کردند و هوا در غایت کرمی بود و دستور حضرت نبود که در چنان وقتی
کوچ کنند و غرض از آن ارتحال آن بود که مردم مجال نیابند و در شان منافق خوض

نکند

نکنند و سخن نکویند کویند اسید بن حضیر بنزد آن سرور آمد و کفت یا رسول
الله چه امر سانح شده که بر خلاف دستور در چنین وقتی کوچ فرمودی رسول
صلی الله علیه و سلم کفت بتو نرسیده آنچه صاحب شما کفته اسید کفت
یا رسول الله کدام صاحب حضرت فرمود ابن ابی کفته است که اکر باز کردد
بمدینه انکه عزیزتر است ذلیل‌تر را از آنجا بیرون کند اسید کفت یا رسول الله
تو او را از مدینه بیرون کن اکر خواهی که ذلیل‌تر و خوارتر اوست و تو اعز
خلایقی و عزت از آن خدا و رسول و مؤمنان است انکاه کفت یا رسول
الله با او رفق و مدارا کن بخدا سوکند که الله تعالی ترا بمدینه آورد و حال انکه
قوم او پیش از آمدن تو میخواستند که وی را بامارت و پیشوایی بر کیرند و تاجی
مکلل بجواهر و یواقیت برای وی راست میکردند و موقوف مانده بود
و بیک جوهر که در مدینه یهودی یوشع نام داشت و جون احتیاج را بآن
جواهر میدانست بنرخ وقت نمیفروخت و بهای کران میطلبید حضرت
جلال احدیت این دیار را بمقدم شریف تو مشرف کردانید و سلب ملک
از خود نمی بیند لاجرم حسد و بی طاقتی وی را بر امثال این سخنان میدارد
و روایتی انکه جون زید حکایت آن منافق را بعرض آنحضرت رسانید
بعضی از انصار که در مجلس آن سرور بودند به پیش ابن ابی رفتند و او را
خبردار کردانیدند که از تو این نوع سخنان بعرض حضرت رسیده اکر کفته‌ای
بنزد وی رو و توبه کن تا برای طلب آمرزش کند و منکر مشو مبادا که در شان
تو قرآن نازل شود و تکذیب تو نماید و اکر نکفته‌ای آنحضرت را عذرخواهی بای

الا از تو ص

وسوکند یاد کن که نگفته ام پس ابن ابی در زمان سوکند خورد که من این سخنان
و بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و سوکند بدروغ یاد کرد که از آن
سخنان که بعرض حضرت رسانید هیچ کدام من نگفته ام و زید دروغ میکوید
پس مردم را کمان شد که ابن ابی راست میکوید و زید را منسوب بکذب
ساختند و بعضی حمل بر غلط و خطای زید کردند و بعضی از اقربای زید
او را ملامت کردند چنانچه عم وی با او کفت ای زید هیچ کاری خیری
این که تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم ترا تکذیب کرد و تصدیق منافق
نمود و مردم ترا دشمن کرفتند از زید منقول است که کفت بسیار ملول کشتم
و بر مرکب خود سوار در غایت حزن و اندوه سیر مینمودم که ناکاه دیدم سید
کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات آمد و کوش مرا تاب داد
و تبسم فرموده در روی من نکاه کرد و فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی
تکذیب منافق و تصدیق تو نمود و سورة المنافقون را بخواند تا باین آیة
رسید که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا و باین آیت
رسید که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها
الاذل ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یفقهون
مروی است که عبد الله ابن ابی پسری داشت هم عبد الله نام بغایت مسلمان
و موحد و موافق چون سخن عمر خطاب باو رسید که با حضرت کفته بود که
محمد بن مسلمه یا دیکری را تا ابن ابی منافق را بکشد نزد آن سرور آمد و کفت
اکر پدر من را خواهی کشت بمن فرمای تا پیش از آنکه تو از مجلس خویش برخیزی

سر او را بنزد تو آرم بخدا سوکند که قبیلهٔ خزرج میدانند که نیکوکارتر ایشان
بپدر منم دیرکاه است که پدر من طعام و شراب از دست من میخورد و من
خوف آن دارم که اکر غیر مرا فرمایی تا ویرا بقتل آرد چون من او را بینم در نفس
من چیزی پیدا شود و خواهم که از وی انتقام کشم و مستحق دخول در دوزخ
شوم ولیکن عفو و منت تو افضل و اعظم است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ای عبد الله من پدر ترا کشتن اراده نکرده ام و بکشتن او امر نفرموده
و مادام که در میان ما باشد با او نیکویی بجای خواهیم آورد نقل است که در
حین مراجعت بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند عبد الله پسر عبد الله بن
ابی رفت و بر سر راه ایستاد و سواران و رخت و بار ایشان را تفحص مینمود
تا بدروازه رسید شتر ویرا بخوابانید و پای بر دست شتر پدر نهاد پدرش
کفت چه میخواهی کفت بخدا سوکند که ترا نمی کذارم که بمدینه درآیی تا زمانی
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا اذن فرماید و بدانی که اعز وی است و اذل تویی
و هر کس که میرسید و آن حال میدید تعجب میکرد تا رسول صلی الله علیه وسلم
بر ایشان بکذشت و پرسید که چه میشود کفتند عبد الله پدر خود را بمدینه
نمی کذارد بی اذن رسول صلی الله علیه وسلم پس حضرت بنزد ایشان رفت
دید که پسر دست بر راحله پدر نهاده و ویرا منع میکند از رفتن بمدینه و پدرش
میکوید لان اذل من الصبیان لانا اذل من النساء مرا بینه که من خوارترم از
کودکان مرا بینه من خوارترم از زنان پس حضرت پدرش فرمود بکذار او را
عبد الله از وی درکذشت و کویند عبادة بن الصامت رضی الله عنه با ابن

کفت برو و بانزد رسول صلی الله علیه وسلم تا از برای تو طلب آمرزش کند
منافق بدبخت کردن خود را بجید و از وی اعراض نمود کفت بخدا سوکند که در شان
تو و کردن بجیدن تو قرآن نازل خواهد شد که در نمازها خوانند چنانچه این آیت
از سورهٔ منافقون که قال الله تعالی واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم
رسول الله لووا رؤسهم ورایتهم یصدون وهم مستکبرون
بیان آن حال میکند وهم درین غزوه قصهٔ پر غصهٔ افک واقع شده و بصحت رسیده
از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بسفری
میرفت میان زنان خویش قرعه می انداخت بنام هرکدام بر می آمد ویرا
دران سفر با خود میبرد پس در غزوهٔ بنی المصطلق قرعه بنام من بر آمد و مرا با
خود ببرد بعد از انکه آیت حجاب نازل شده بود و من در هودجی بودم که مرا
بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند چون رسول صلی الله علیه وسلم
دران غزوه از جنک فارغ شد و باز کشتیم تا نزدیک بمدینه رسیدیم شبی از
شبها وقت سحر بود که ندای کوچ در دادند من چون بشنیدم بقضای حاجت
از لشکرکاه بیرون رفتم چون بمنزل باز کشتم دست بر سینهٔ خود مالیدم کردن
بندی داشتم از جزع ظفار از کردن من کسیخته بود باز کشتم بموضع قضاء
حاجت که آنرا طلب کنم دیر ماندم و آن کروه که هودج مرا بار میکردند آمده
بودند و هودج مرا بار کرده و پنداشتند که من در هودجم و دران زمان زنان لاغر
و سبک بودند و کوشت بسیار بر ایشان نبود و چندانی از طعام میخوردند که
سد رمقی می شد و حال انکه من دختری بودم خرد سال یعنی چنان کران نبودم

که تفاوتی

قصهٔ افک عایشه

ظفار نام شهریست از شهرهای یمن و قیل جبل و سمیت المدینه و لمتی فی اقصی الیمن منسوب و هو

که تفاوتی کند و فهم کنند از انکه من در هودج نیم یا نی عایشه رضی الله عنها
کوید چون کردن بند یافتم با خود کفتم چون مرا نبینند بطلب من خواهند
آمد نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد خود را در جا در خویش پیچیدم و تکیه
کردم و صفوان بن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده بود و روایتی
انکه صفوان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم التماس کرده بود که او را در ساقهٔ
لشکرها بکذارد و چون باز میکردیدند وی بنماز کزاردن مشغول می بود
بعد از عقب لشکر میرفت تا هرچه از هرکس افتاده بود یا فراموش شده
بصاحبش رسانیدی و آن سرور او را بدان مهم نصب فرموده بود القصه
عایشه کوید صفوان بمنزل رسید و سواد شخصی خفته را دید و بنداشت
که مردیست کفت یا نومان برخیز که مردم رفتند و روایتی انکه چون مرا دید
بشناخت چه پیش از حجاب مرا دیده بود کفت انا لله وانا الیه راجعون
از آواز استرجاع او بیدار شدم و روی خود را بپوشانیدم پس صفوان
شتر خویش را بخوابانید و فرود آمد و خود از دور بایستاد و کفت
رحمک الله سوار شو من رفتم و سوار شدم و او مهار شتر بکرفت و میکشید
تا زمانی که بلشکر رسیدیم وقتی که ایشان فرود آمده بودند در کرمکاه
روز پس اصحاب افک زبان دراز کردند و هرچه خواستند کفتند و
انکس که متصدی و بادی این سخن کشت عبدالله بن ابی سلول منافق
بود عروة بن الزبیر روایت کند که از مسلمانان چند کس موافقت او نمودند
حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و غیرهم و روایتی

[illegible]

الساقة بازپسان لشکر ۳۲

دیگر انکه زید بن رفاعه از انجمله بوده عایشه رضی الله عنها کوید جون بمدینه
رسیدم بیمار شدم و درمیان مردم سخن اهل افک شیوع یافته بود و فاش کشته
و روایتی انکه کفت بدر و مادرم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودند و
من ازان قصه هیچ وقوفی نداشتم و فراج پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نسبت با
خود متغیر می یافتم جه درین بیماری آن لطف و مرحمت که هربار از وی میدیدم
نمیفرمود جون بکذشتی از اهل خانه پرسیدی که بیمار شما جون است پیش
من ننشستی و جنانکه در بیماریهاء دیکر دستور بود که حضرت تفقدی
نمود درین بیماری نفرمود و سبب آن بی التفاتی هیچ نمیدانستم تا مرض
من روی بنقاهت نهاد شبی از شبها با مادر مسطح بجهت قضای حاجت
بفضایی که در مدینه مهیا بود از برای این کار میرفتم و هنوز مستراح
در خانها نساخته بودند و قاعده ما جنان بود که هر شب بتقضا حاجت بانجا
میرفتیم در راه پای ام مسطح در جادر وی بر آمد و او بسر در آمد کفت تعس
مسطح عایشه کوید کفتم دشنام میدهی کسی را که در غزوه بدر حاضر کشته
و در روایتی انکه دشنام میدهی بسر خود را و حال انکه وی از مهاجرین اولین
است سه نوبت این امر واقع شد که وی بسر در می آمد و بسر را دشنام میداد
و عایشه این سخن میکفت عایشه کوید در بار سیم ام مسطح کفت ای عایشه
شنیده که وی جه کفته پرسیدم جه کفته بس ام مسطح خبر دادم را بقول اهل افک
جون شنیدم خستکی من زیاده شد و روایتی انکه بدان مهم که رفته بودم از یاد
من برفت و روایتی انکه جون این خبر شنیدم مرا تب کرفت و روایتی انکه کفت

یقال تعسًا له و نکسًا
هلاکی بود اورا و
نکونساری
۱۲

دودی

دودی بسر من و وید وا زپای در افتادم و بیهوش شدم و روایتی انکه کفت جون
آنجه کفته بودند بمن رسید قصد کردم که بر سر جاهی روم و خود را در جاه اندازم
جون بخانه باز کشتم در غایت ملال و اندوه می بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آمد و سلام کرد و فرمود بیمار شما جون است با وی کفتم مرا دستوری میدهی
تا بنزد مادر و بدر خویش روم و مقصود من آن بود که از ایشان خبر تحقیق کنم
حضرت اذن فرمود آمدم بخانه پدر و مادر و کفتم ای مادر من این جه سخنان
است که مردم در شان من میکویند مادرم کفت غم مخور و کار را بر خود
آسان کیر بخدا سوکند که نبوده است زنی خوب روی بزرک منزلت که
شوهر او را دوست دارد و مر او را زنان هم شوی بود الا انکه عیب او
بسیار کویند و جویند و از روی حسد در شان او مثل این سخنان کویند بس
کفتم سبحان الله مردم تکلم بدین سخن کرده اند و برسول صلی الله علیه رسیده
و بدرم شنیده و روایتی انکه کفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد روا باشد که در
میان مردم این سخن فاش کشته باشد و شما مرا خبردار نکنید و بنیاد کریه کردم
بدرم در بالاخانه قرآن میخواند آواز مرا شنید پرسید از مادرم که وی را جه
میشود کفت انجه مردم در شان وی کفته اند اکنون شنیده ابو بکر ساعتی
کریه کرد انکاه مرا تسکین داد و کفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی جه حکم
میفرماید عایشه کوید اشک از جشم من منقطع نمی شد و مرا خواب نمی آمد و آرام
روبان مادر عایشه مروی است که کفت عایشه بیهوش می شد و بهوش باز
بیامدی الا که تب داشتی و لرزه کردی و من هر جامه که در خانه داشتم بر وی

می انداختم عایشه رضی الله عنها کوید رسول صلی الله علیه وسلم مرتضی علی
واسامة بن زید را بطلبید و با ایشان در شان من مشورت کرد و غالب
جمان بود که جون آن سرور در امور اهل خود با کسی مشورت نمودی از علی
واسامه درنکذشتی و روایتی انکه در قصهٔ عایشه با ام ایمن که مادر اسامه بود
مشورت فرمود و روایتی انکه عایشه کفت با زینب بنت جحش نیز درباب
من مشورت کرد و وی در جواب کفت یا رسول الله من حمایت جشم
وکوش خود میکنم بورع واحتیاط که در شان من نمود ولیکن خواهر وی برای — حق تعالی ویرا نکاه داشت
تعصب وی با منافق دران سخن موافق کشته بود و اما اسامة بن زید کفت ما
از اهل تو ندانسته ایم مکر خیر و نیکویی و اما علی رضی الله عنه کفت یا رسول
الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة تنک نکردانیده خدای تعالی
کار را بر تو و حال انکه زنان غیر او بسیارند و از کنیزک او یعنی بریره بپرس
که او شب و روز او را خدمت میکند اکر چیزی باشد با تو راست خواهد کفت
و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه و
سلم دران ایام اکثر اوقات در خانه ملول نشسته بود روزی عمر خطاب
رضی الله عنه نزد وی درآمد فرمود ای عمر درین واقعه توجه میکویی وی کفت
یا رسول الله من یقین میدانم که این سخن دروغ است که منافق کفته فرمود هیچ
دلیلی برین سخن داری عمر کفت آری حق تعالی روا نمیدارد که مکس بر اندام
تو نشیند و سبب جز این نمیدانم که مکس بر نجاسات و مستقذرات می افتد
دبایهای آن آلوده بآن میکرد خداوند تعالی بدن ترا ازان نکاه میدارد

بس

بس جکونه ترا از کسی که بدترین چیزها آلوده کردد نکاه ندارد پیغمبر را صلی
الله علیه وسلم آن تقریر مستحسن افتاد بعد ازان آن سرور با عثمان بن
عفان دران باب سخن فرمود وی کفت یا رسول الله من جازمم که این
دروغ و افتراست از منافقان حضرت فرمود چه دلیل کفت بآن دلیل
که حق سبحانه و تعالی روا نمی دارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و هیچ سببی دیکر
نمیدانم آنرا الا انکه شاید کسی قدم بر صحیح سایهٔ تو نهد یا انکه مباد آن زمین
نجس بود و سایهٔ تو بران افتد حق تعالی جون صیانت سایهٔ تو بدین مثابه
میکند جکونه صیانت حرم محترم تو از ناشایست نکند بعد ازان از علی
مرتضی کرم الله وجهه سوال فرمود که درین واقعه جه میکویی کفت
یا رسول الله این سخن اصلی ندارد و از جملهٔ مفتریات منافقانست و برین
سخن دلیلی دارم حضرت فرمود که کدام است کفت انکه از عقب تو
ما روزی در نماز بودیم و تو در اثنای نماز نعلین از پای خود بیرون کردی
ما نیز موافقت نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم جون نماز تمام ساختی
فرمودی شما جرا نعلین بیرون کردید کفتیم بنا بر موافقت فرمودی من
از بهر آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبردار کردانید که بی نماز
جون باری تعالی وحی میفرستد که نعلین بی نمازست از خود دور کن
اکر این امر واقع بودست ترا اخبار کردی خاطر جمع دار که حقیقت حال را
حضرت جلال احدیت ظاهر خواهد ساخت عایشه صدیقه رضی الله عنها
کوید که جون علی ویرا کفته بود که از بریره بپرس حضرت بریره را بخواند

وگفت ای بریده ار عایشه هیچ امری مشاهده کردهٔ که ترا در شک اندازد
بریده گفت نی بآن خدای که ترا بحق فرستاده که ندیدم بر عایشه امری که آن
عیب بوده باشد ازان روزباز که خدمت او میکنم الا انکه گاه گاه آرد خمیر
میکردم وباوی میگفتم این را نگاه دار که من آتش افروزم ونان بزنم وی
غافل می شد یا بخواب میرفت تا گوسفند می آمد وآن خمیر را میخورد و در روایتی
انکه بریده میگفت من از عایشه هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر
از طلاء سرخ هیچ نمیداند الا خلوص از عیب و در روایتی انکه بریده گفت والله
که عایشه پاکترست از طلاء خالص واگر امری که مردم میگویند کرده بودی
هر اینه که خدای تعالی خبردار کرداییدی ترا عایشه رضی الله عنها گوید
رسول صلی الله علیه وسلم چون از بریده حال معلوم کرد بمسجد رفت
وخطبه خواند وبعد از حمد وثنای حق سبحانه وتعالی فرمود ای گروه مسلمانان

من یعذرنی من رجل قد بلغنی اذاه فی اهلی

کیست که مرا نصرت دهد وانتقام کشد برای من از مردی که بتحقیق رسیده
بمن ایذای او در شان اهل من بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل خود
جز نیکویی وبتحقیق که مردی را ذکر کرده اند که من ندانسته ام از وی الا نیکویی
سعد بن معاذ برخاست وگفت یا رسول الله من یاری دهم ترا وانتقام اوس
کشم از وی اگر از قبیلهٔ خزرج است گردن او را بزنم واگر از قبیلهٔ برادران
ماست از خزرج تو امر فرمای تا امر ترا انفاذ رسانیم پس سعد بن عباده که
پیشوای قوم خزرج بود برخاست عایشه گوید حال انکه پیش ازین واقعه مردی

صالحی

صالحی بود ولیکن دران روز او را غیرت وحمیت گرفت وسعد بن معاذ
را گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد نتوانی کشتن او را واگر از قوم تو بود
خوش نیاید ترا کشتن او وتو سخن جهة آن گفتی که میدانی که آنها این دروغ
گفته اند از گروه خزرج اند پس اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود بر
خاست وسعد عباده را گفت تو دروغ گفتی بخدا سوگند که بکشیم او را بدرستی
که تو منافقی از طرف منافقان سخن میگویی واز قبل ایشان مجادله مینمایی پس
میان اوسیان وخزرجیان جنگ واقع شد حضرت آنجماعت را تسکین داد
وخاموش کردانید واز ان سخن درگذشت عایشه رضی الله عنها گوید من در
خانهٔ پدر خویش بودم واین حکایات میان مردم بود وبمن میرسانیدند قریب
دو شبانه روز مرا خواب نیامد وگریه کردم که اشک از چشم من نه ایستاد
وگمان من این شد که گریه جگر مرا خواهد شکافت وپدر ومادرم نزد من
نشسته بودند که زنی انصاریه در آمد وپیش من بنشست وبا من میگریست اذن خواسته
درین حال بودیم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از در خانه در آمد وسلام
کرد وبنشست وگفت ازان که این سخن در شان من گفته بودند پیش من ننشسته
بود ویکماه بود که وحی بر حضرت نمی آمد در شان من و در روایتی از ام رومان
انکه گفت عایشه را دران حالت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد تب لرزه گرفته
بود آن سرور پرسید که چه میشود ویرا ام رومان گفت لرزه دارد فرمود گویا
این سخن که میگویند بوی رسیده ام رومان گفت آری پس عایشه بنشست و
آن سرور بعد از ادای حمد وثنای حق تعالی وذکر شهادتین فرمود اما بعد ای عایشه

بمن رسیده است از تو چنین و چنین اگر بی گناهی ازان زود باشد که الله تعالی
برارت ترا ظاهر گرداند و اگر از تو گناهی صادر شده باشد برخلاف عادت
تو پس بخدا باز گرد و طلب آمرزش نمای و توبه کن بدرستی که بنده چون اعتراف
نماید بگناه خویش و ازان توبه کند و بدرگاه حق تعالی بازگشت نماید حضرت جلال
احدیت توبهٔ او را قبول فرماید عایشه گوید چون رسول صلی الله علیه و سلم سخن
خویش را تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب
رسول خدا صلی الله علیه و سلم بگویید گفتند ما نمی دانیم که چه گوییم در جواب آنحضرت
پس من خود متصدی جواب شدم و حال انکه من دختری خورد سال بودم و
بسیاری از قرآن نخوانده بودم گفتم و الله میدانم که این سخن بسمع شما رسیده
و در دلهای شما جا گرفته و تصدیق نموده اید آنرا اگر بگویم که من بی گناهم ازان
باور ندارید از من و اگر اعتراف نمایم بآن و حال انکه خدای تعالی میداند که
من ازان بیگناهم البته باور دارید و مرا دران اعتراف تصدیق نمایید بخدا سوگند که نمی
یابم خود را و شما را مگر مثل پدر یوسف دران زمان که گفت فصبرٌ جمیلٌ والله
المستعان علی ما تصفون هر چند خواستم که نام یعقوب بخاطرم آید نیامد این بگفتم
و روی خود را بگردانیدم و تکیه کردم و چون بی گناه بودم میدانستم که حق
تعالی برارت مرا ظاهر خواهد ساخت و امیدوار می بودم که حضرت خوابی
ببیند که دلالت برارت من کند ولیکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی در باب من
تکلم فرماید و خود را ازان حقیرتر میدانستم که در شان من وحی متلو فرستد که
تا قیام قیامت در مساجد و محاریب خوانند والله که من هنوز پیغمبر صلی الله علیه و

سلم

سلم قصد برخاستن ازان مجلس نکرده بود و هیچ کس از اهل خانه ازان خانه
بیرون نرفته بود که آثار وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیدا شد و هرگاه که
وحی بروی خواست آمد مردم که نزدیک وی بودند بدانستندی که ویرا
وحی خواهد آمد پس مادر من بالشی از ادیم در زیر سر وی نهاد و برد یمنی بر بر
وی کشید و چون آن حالت از وی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق
از انوار رخسارش بر لولو فرو میریخت تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که
بشارت باد ترا ای عایشه حق تعالی ترا مبرا ساخت و بپاکی تو گواهی داد مادرم
گفت برخیز و نزد آن سرور رو و شکرگزاری بجای آر گفتم من درین واقعه ثنای
هیچ کس نگویم الا حمد و ثنای خداوندی که برارت مرا از آسمان فرو فرستاده
و در روایتی انکه عایشه گفت حضرت دست مرا گرفت من بخشم دست خود را
از وی کشیدم ابوبکر بانگ بر من زد پس سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود
اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک
عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم الآیه
تا ده آیت از سوره نور بخواند و در روایتی انکه عایشه گفت چون برارت من نازل شد
ابوبکر برخاست و سر مرا ببوسید انگاه حضرت فرمود و بیرون رفت و بمسجد
در آمد و یاران را جمع کرد و خطبه بخواند و بعد ازان آیات منزله را بر اصحاب قرائت
فرمود مروی است که مسطح بن اثاثه پسر دختر خاله ابوبکر صدیق بود و وی
در صغر سن بود که پدرش وفات یافت ابوبکر ویرا بسبب فقر و قرابتی کفالت
نمود و نفقه و کسوه وی میداد و دران روز که برارت عایشه نازل شد چون

وی با منافق موافق نموده بود در قصهٔ ابو بکر صدیق رضی الله عنه سوگند
که دیگر مرکز بر مسطح نفقه نکند حق تعالی آیت فرستاد که ولا یاتل اولوا
الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل
الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفورٌ رحیمٌ
ابو بکر صدیق گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا
بیامرزد پس بدستور معهود نفقه بمسطح میداد و گفت هرگز آنرا از وی
باز نگیرم امام مسلم قشیری نیشابوری رحمه الله در صحیح خویش آورده از
عبد الله مبارک مروزی که امیدوارترین آیتی که در قرآنست این آیت
است والله اعلم گویند پیش از ین که برائت عایشه نازل شود زن ابو
ایوب انصاری با شوهر خویش گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه
چنین و چنین میگویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند که این سخن دروغ است
ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر را در حق من جایز داری گفت نه والله
ابو ایوب گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهترست چگونه این امر را در
حق پیغمبر جایز دارد و در روایتی آنکه ابو ایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم
بهذا سبحانک هذا بهتانٌ عظیمٌ حق تعالی از آن نیک مرد این سخن را
بپسندید و با دیگران که غیر آن گفته بودند در آیات برائت عایشه
عتاب فرمود که لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم
خیرًا وقالوا هذا افکٌ مبینٌ و دیگر فرمود ولولا اذ
سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتانٌ [عظیمٌ] و در بعضی از کتب

احادیث و سیر مثل حکایت ابو ایوب از ابی بن کعب و از اسامه نیز
مروی گشته و اگر همه بصحت رسد هیچ مانع از حمل بر تواردی نیست نقلست
که چون آیات برائت عایشه صدیقه رضی الله عنها نازل شد و حضرت
آنرا بر مردم خواند قاذفانرا طلب کرد و اجراء حد قذف فرمود بریشان
و باید که بدانی که نوبتی دیگر هم درین سفر یا در سفر دیگر این گردن بند
عایشه گم شد در نزدیکی مدینه در موضعی که آنرا صلصل گویند حضرت
بجهة باز یافتن گردن بند توقف فرمود و دران منزل آب نبود و با
خود آب نداشتند مردم نزد ابو بکر رضی الله عنه رفتند و از عایشه
شکایت کردند که بواسطهٔ گردن بند او پیغمبر صلی الله علیه و سلم در
منزلی چنین توقف فرموده که آب در آنجا نیست و آب با خود ندارند
و نماز فوت خواهد شد صدیق رضی الله عنه متوجه منزل عایشه شد
و حال آنکه آن سرور سر در کنار وی نهاده و بخواب رفته بود عایشه
رضی الله عنها گوید ابو بکر با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت گفت
و دست نیزه وار بر تهیگاه من زد و من نمی توانستم جنبید که مبادا
سید عالم صلی الله علیه و سلم از خواب درآمد پس آنحضرت بامداد کرد
و آب نبود حق تعالی آیت تیمم را فرستاد و اسید بن حضیر گفت ما هی باول
[برکتکم] یا آل ابی بکر عایشه گوید شتر مرا برخیزانیدند گردن بند در شیب
شتر بود و هم درین سال بقول اکثر اهل سیر غزوهٔ خندق واقع شد
و آنرا غزوهٔ احزاب نیز گویند ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون

سبب نزول آیت تیمم

غزوه خندق

سید عالم صلی الله علیه وسلم یهود بنی النضیر از حوالی مدینه جلا فرمود ایشان
در اطراف بلاد متفرق گشتند و هر قومی بگوشهٔ منزل گرفتند از انجمله حیی بن
اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق و متابعان
ایشان در نواحی خیبر متوطن شدند انگاه جماعتی از اشراف ایشان مانند
حیی و کنانه و ابو عامر راهب فاسق و هوذة بن قیس وائلی و غیر ایشان قریب
بیست کس بمکه رفتند تا کفار قریش را بر سید عالم صلی الله علیه وسلم تحریض
نمایند و با ایشان در ان امر سلسلهٔ معاهده را استحکام دهند ابو سفیان چون
از آمدن ایشان وقوف یافت با ایشان ملاقات کرد و پرسید که بچه مهم
آمده اید گفتند آمده ایم که با شما عهد کنیم بر عداوت با محمد صلی الله علیه وسلم
و استیصال وی ابو سفیان گفت مرحبا بکم و اهلا دوسترین مردم
بما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد صلی الله علیه وسلم ایشان
با وی گفتند پنجاه از بطون قریش اختیار کن و تو در ان میان باش تا
با هم بخانهٔ کعبه رویم و در میان استار کعبه در آییم چنانچه سینهای ما بدیوار
کعبه ملصق بود انگاه سوگند یاد کنیم که در عداوت با محمد متفق باشیم و سخن ما
همه یکی باشد درین امر و مادام که یکی از ما زنده باشد دست از حرب باز نداریم
پس همچنان کردند و عهد بستند بعضی از قریش با بعضی گفتند رؤسای اهل
کتاب بنزد شما آمده اند از ایشان بپرسید که طریقهٔ ما بهدایت اقرب است
یا طریقهٔ محمد پس ابو سفیان گفت ای گروه یهود شما از اهل کتاب و ارجمندِ علما و
احبارید دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی ایم که در تعمیر خانهٔ کعبه میکوشیم و شتران

بزرگ

و بزرگ کوهان میکشیم و جماعت حاجیان را طعام و شراب میدهیم و بت
می پرستیم که طریقهٔ مسلوکهٔ آبا و اجداد ماست و محمد دین نو در میان ما آورده
و رسم محدث بنهاده جهودان بر حجود دین را بدنیا فروخته گفتند شما اقرب اید
بطریق حق از محمد صلی الله علیه وسلم حق تعالی این آیت کریمه فرستاد که
الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت و
الطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا
اولئک الذین لعنهم الله و من یلعن الله فلن تجد له نصیرا
تا اینجا که وکفی بجهنم سعیرا گویند چون یهود خاطر از مهم قریش جمع کردند به
قبیلهٔ غطفان آمدند و ایشانرا نیز تحریض نمودند بر حرب آنحضرت و وعده
کردند که یکساله خرمای خیبر و بروایتی نصفی بدیشان دهند عُیَینة بن حصن مذکوره اجابت صح
فزاری که پیشوای غطفان بود سخن یهود را مشروط بوعده کردند
و بحلفاء خویش از بنی اسد نوشت که بمدد او آمدند پس ابو سفیان لشکر
قریش را جمع کرد چهار هزار مرد شدند و لوا ترتیب نمودند و بعثمان بن ابی
طلحه دادند و در لشکر ایشان سیصد اسب و هزار شتر بود از مکه بیرون آمدند
و در مرّ الظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک
با جمعی انبوه با ایشان ملحق شدند چنانچه ده هزار کس جمع گشتند و جمله باتفاق
روی بمدینه نهادند و بدین سبب این غزوه را احزاب میگویند چون خبر آن
بسمع شریف نبوی رسید اشراف قریش از مهاجر و انصار را طلبید و در
احزاب با ایشان مشورت فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول

الله دستوری در بلاد ما چنان است که هرگاه لشکر انبوه قصد آن شهر می
کنند و اهل آن بلد را قوت متقاومت با آن لشکر نباشد گرد شهر را خندق زنند
رسول و اصحاب را آن طریقه مرغوب افتاد بفرمود تا کار سایر لشکر کردند و
عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای مهاجرین را بزید بن
حارثه و از ان انصار بسعد بن عباده و باسه هزار کس نهضت فرمود و از
مدینه بیرون رفت و جماعتی از کودکان صحابه را بمدینه باز گردانید و گروهی
دیگر را مثل عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و ابو سعید خدری و براء بن عازب
از برای حرب اجازت داد و ایشان همه در سن پانزده سالکی بودند
پس حضرت موضعی را طلب فرمود که خندق را در انجا فرو برند بعضی
از اطراف مدینه بعمارت و بنا و سور مسدود بود و بعضی دیگر که در اطراف
مدینه که کوه سلع است فضای کشاده بود حضرت آن موضع را برای حفر
خندق اختیار فرمود چنانچه سلع در پس پشت و خندق در پیش روی واقع
بود و عسکر همایون در زیر کوه سلع قرار گرفت و خیمه از ادیم سرخ جهة
آن سرور زدند و اول موضع خندق را خط کشیدند و قسمت فرمود هر ده کس را
چهل گز و بروایتی کس را ده گز رسید از یهود بنی قریظه میتین و بیل و تیشه
و زنبیل جهة حفر خندق عاریت کردند و حال انکه میان ایشان و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم دران روز صلح بود و در عهد آن سرور بودند و آمدن قریش را
بمدینه مکروه میداشتند پس بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت یاران را در
کشیدن و کندن خندق مدد میفرمودند تا ایشان بنشاط و دلخوشی تمام کار

کند

السور بارو
مهذب

کنند و سعی بلیغ نمایند نقل است که خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و التسلیمات مقرر کرده بود که از کجا تا بکجا مهاجران حفر نمایند
و موضع معین را بعهدهٔ انصار کرده بود و اصحاب بر سر سلمان فارسی مناقشه
میکردند مهاجرین میگفتند سلمانُ منّا و انصار میگفتند سلمان منّا
و نحنُ احقُّ به سلمان داخل ماست و ما احق و اولی ایم و حال انکه سلمان
مردی بود بغایت قوی و علم حفر خندق نیکو میدانست سخنان مهاجر
و انصار در باب سلمان به پیغمبر رسید فرمود سلمان رجلٌ منّا اهل البیت
گویند سلمان در ایام حفر خندق برابر ده کس کار میکرد و در روایتی انکه مرد و ن
پنج گز خندق میکند که عمق آن نیز پنج گز بوده روزی قیس بن ابی صعصعه
او را چشم رسانید وی مصروع گشت و بیفتاد و از کار باز ماند صورت واقعه
را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بگویید قیس بن ابی صعصعه را تا وضو
سازد از برای نماز سلمان و آب وضو را در ظرفی جمع کنند و بآن آب وضو
وی را بشویند و ظرف آب را در پس پشت سلمان سرنگون بنهید چنان کردند
فی الحال سلمان خلاص شد و بصحت پیوسته که در ان ایام هوا در غایت
برودت بود و در مدینه عسرت و تنگی بود چنانچه اکثر یاران بگرسنگی کار می
گذرانیدند و کار میکردند سید عالم صلی الله علیه و سلم بر سر کار می آمد و میدید
که یاران دران سرما کار میکنند و زحمت و مشقت می کشند و خاک را از خندق
بر پشت خود بیرون می آرند حضرت نیز بنفس نفیس خود خاک میکشید
چنانچه شکم و سینهٔ آن سرور خاک آلود می گشت و یاران را دلداری میداد و وعده

نصرت وظفر میکردو میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر للانصار
والمهاجره واصحاب میکفتند بیت نحن الذین بایعوا محمدا.
علی الجهاد ما بقینا ابدا. وروایتی آنکه حضرت میفرمود. والله لولا الله ما اهتدینا.
ولا تصدقنا ولا صلینا. فانزل سکینة علینا. وثبت الاقدام ان لاقینا.
ان الاولی قد بغوا علینا. اذا ارادوا فتنة ابینا. ودر کلمهٔ آخرین آواز بلند
برمیداشت وتکرار میفرمود مروی است از براء بن عازب وجابر بن عبدالله
انصاری رضی الله عنهم که کفتند چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم مارا
بکندن خندق امر فرمود وبآن مشغول شدیم روزی قطعهٔ از سنک مارا
پیش آمد در غایت صلابت چنانچه بیل ومیتین دران اثر نکرد واز شکستن
آن عاجز شدیم کیفیت حال را بر حضرت عرض کردیم روایتی جابر آنست که
کفت حضرت فرمود که من خود بیایم آنکاه برخاست وحال آنکه سنک بر
شکم بسته بودیم از کرسنکی وسه روز بود که ما طعام نچشیده بودیم پس پیغمبر
صلی الله علیه وسلم میتین کرفت وکفت بسم الله وضربه بران
سنک زد که دو دانک بشکست وفرمود الله اکبر الله اکبر مفاتیح شام را
بمن دادند بخدا سوکند که من درین ساعت قصور احمر شام می بینم بعد ازان بار
دوم ضربه زد بران صخره ودو دانک دیکر ازان بشکست وفرمود
که الله اکبر مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوکند که من قصور سفید مداین
را می بینم آنکاه ضربه زد دیکر بار بران سنک وتمام آنرا درهم شکست وکفت
الله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا سوکند که من از اینجا درین ساعت ابواب

خاک می کشید

وآن سنک را خرد وهموار ساخت چنانچه از هم بپاشید ودر روایت برآنکه میتین کرفت
صح

صنعا را

صنعا نرا می بینم وروایتی آنکه در هر نوبتی که بران صخره ضربه میزد برقی ازان
سنک بیرون میجست آنحضرت تکبیر میکفت ومسلمانان نیز بموافقت تکبیر
میکفتند بعد ازان فرمود این روشناییها که من دیدم شما نیز دیدید کفتند
آری یا رسول الله فرمود در روشنایی اول قصور شام ودر دوم قصور یمن
ودر سیم قصر سفید کسری بمداین مشاهده کردم آنکاه در ایستاد وبا سلمان
صفت کوشک مداین را تقریر فرمود سلمان کفت بدان خدایی که ترا
بحق فرستاده که اینها که کفتی صفت آن کوشک است ومن کواهی میدهم
که تو رسول خدایی بعد ازان یارانرا خبر داد که ملک امت من بانجا خواهد
رسید وبعد از من مسلمانان فتح آن ممالک خواهند کرد وکنجهای قیصر
وکسری در راه خدای تعالی نفقه خواهد شد سلمان کوید بخدا سوکند که
همهٔ آنها را دیدم وقصهٔ مهمانی جابر وسایر معجزات که در ایام حفر خندق
واقع شده انشاء الله تعالی در فصل معجزات مذکور خواهد شد القصه مسلمانان
بجد تمام وجهدی با نظام کار میکردند وتعجیل مینمودند که پیش از رسیدن
اعدا ایشان فراغت ازان کار حاصل کرده باشند وبه ثبوت پیوسته
که در مدت شش روز آن امر سرانجام یافت ومسلمانان زنان وکودکان
واموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط ساختند منقول است که یهود
بنو قریظه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم عهد کرده بودند که با دشمنان آن سرور متفق
نشوند مشروط بآنکه حضرت نیز تعرضی بایشان نرساند مادام که بر عهد خود
ثابت باشند ابو سفیان در راه از حیی ابن اخطب استدعا نمود که بر وفد بنو قریظه

ونوعی سازند که ایشان نقض عهدی که با سید رسل داشتند بجا آرند حیی
آمد بمیان قریظه و بدر حصار کعب بن اسد که پیشوای یهود بنو قریظه بود
رفت و در را بکوفت کعب چون دانست که حیی آمده گفت ما اصنع بدخول
حیی علی رجل مشوم وهو الآن ویدعونی الی نقض العهد چکنم از در آمدن
حیی بر من مردی شوم ایست و حالی مرا بنقض عهد خواهد فرمود و هیچ
جوابش نداد بار دیگر حیی در را بکوفت و گفت ای کعب منم حیی در را بگشای
کعب گفت تو مردی شومی شامت کنی و مارا تیر براندازی باز کرد که ما معاقده
وقوم خویش را یعنی بنو النضیر را هلاک کردانیدی و اکنون آمده تا شامت کنی
و معاهده با محمد نموده ایم و از وی جز راستی ندیده ایم هرگز نقض عهد ما و
هتک ستر ما از وی صادر نشده و در همسایگی ما معاشی بغایت نیکو مینماید
حیی گفت ای کعب وای بر تو در را بگشای که عزت ابدی و دولت سرمدی
آورده ام اشراف و پیشوایان قریش و قبیلهٔ کنانه و غطفان با لشکری
انبوه قریب ده هزار مرد آمده اند و هزار اسب سوار در آن میان هست
و با یکدگر عهد بسته اند که باز نگردند تا محمد و یاران وی را استیصال نکنند
کعب گفت برای ما ذل ابدی آوردی ابری آورده که جز رعد و برق در وی
چیزی نیست باز کرد که ما هیچ حاجت بآنچه تو آورده نداریم حیی تزویری
کرد و گفت در را بر روی من بسته برای آنکه مبادا مرا اضیافت باید کرد
وی را بخست و بخل منسوب ساخت کعب را این سخن بسیار دشوار آمد و در
غضب شد و در حصار را بگشاد حیی ملعون در آمد و چندان وسوسه
نمود و فریب داد که کعب از راه رفت و دل وی نرم شد و گفت ای حیی

درین ام

درین امر که مرا با آن میخوانی کار هم و ترسم که محمد کشته نگردد و قریش بدیار
خویش مراجعت نمایند و تو بدیار خود باز گردی و من بدست محمد و اما نم
مرا و هر که را با من است بکشد حیی سوگند بتوریة یاد کرد که اگر محمد درین جنگ
کشته نگردد من با تو اتفاق نمایم و در حصار تو در آیم تا هر چه بتو رسد بمن همان
رسد و ازین نوع سخنان چندان گفت که کعب مغرور و فریفته گشت
و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و حیی عهدنامه را که حضرت در آن
باب نوشته بود بطلبید و پاره ساخت و خاطر از آن ممر جمع گردانیده
بجانب قریش متوجه شد آنگاه کعب فرستاد و جماعتی از روسای قوم
و خبر بایشان رسانید
خود را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید و غیرهم بخواند
و ایشانرا از آن امر اخبار کرد ایشان وی را ملامت کردند و مکروه داشتند
و گفتند نمیدانی شامت حیی را و چندان نصیحتش کردند که کعب پشیمان
شد ولیکن چون کار از دست رفته بود سودی نداشت و حق تعالی
خواسته بود که بنو قریظه هلاک کردند منقولست که چون آن خبر بحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید بسیار دشوارش آمد و فرمود کیست
که برود و از بنو قریظه خبری برای ما بیارد و معلوم کند که این امر واقع
است زبیر گفت یا رسول الله من بروم و روایتی آنکه عمر بعرض رسانید
که زبیر لحظه این مهم بغایت نیکوست آن سرور زبیر را طلبید و گفت برو
به بنو قریظه و حال ایشانرا تفتیش کن و بیا وی برفت و در میان ایشان
در آمد و اطوار ایشان را ملاحظه نمود و باز گشت و گفت یا رسول الله

دیدم ایشانرا که اصلاح قلاع خود می نمایند و طریق و ثغور خودرا محفوظ
و مسدود میکردانند و دواب و مواشی راجمع میکنند سید کاینات علیه
افضل الصلوات والتسلیمات فرمود ان لکل نبی حواریا و حواری الزبیر
و روایتی از زبیر انکه حضرت فرمود که فداک ابی و امی بعد ازان
سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر و بروایتی عبد الله بن رواحه
و خوات بن جبیر را نیز بخواند و فرمود بروید میان بنو قریظه و اگر این امر
تحقیق باشد ایشانرا نصیحت نمایید جماعت مذکوره برفتند و با کعب
بن اسد ملاقات کردند و اول از راه پند و نصیحت درآمدند و اورا برجوع
بصلح ارشاد نمودند بجایی نرسید و آخر بسفاهت انجامید و کعب در شان
حضرت و اصحاب ناسزا گفت و سعد عباده متعرض جواب شد و سعد
معاذ ویرا تسکین داد و بازگشتند و آن سرور را خبردار گردانیدند آن
حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و روایتی انکه تکبیر گفت و حضار
مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند و فرمود بشارت باد شمارا ای گروه
مسلمانان بنصرت و عون حق تعالی و خبر نقض عهد بنو قریظه درمیان
اسلام فاش شد خوف ایشان اشتداد یافت و بلای ایشان عظیم گشت
و دران حال لشکر دشمن پیدا شد گروهی بنی اسد و غطفان و فزاره و
یهود از فراز وادی که جهت شرقی مدینه است درآمدند و قاید ایشان
مالک بن عوف و عیینه بن حصن فزاری بود و فوج قریش و کنانه از طرف
آخر وادی برآمدند و قاید ایشان ابوسفیان بن حرب بود و از هیبت کثرت

وشوکت

وشوکت کفار دلهای ضعفای اهل اسلام از جای برفت و چشمهای
ایشان از غایت رعب خیره شد چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاءکم
من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب
الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المومنون
و زلزلوا زلزالا شدیدا و چون جیوش احزاب و جنود
اعراب بلب خندق رسیدند ازان تعجب کردند چه آن امر متعارف عرب
نبود و بیست روز یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز علی
اختلاف الاقوال بر ظاهر مدینه توقف کردند و مسلمانان را محاصره نمودند
چنانچه کار بریشان به تنگ آمد و گروهی از منافقان سخنان قبیح گفتند
منقول است که معتب بن قشیر گفت که محمد مارا وعده میدهد بگنجهای
کسری و قیصر و حال انکه هیچ کس از ما ایمن نیست چندانکه بقضاء حاجت
رود و باز آید خدا و رسول ما را جز غرور و فریب نمیدهند آیت آمد که
غرورا و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا
و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبیخون آرند بر شهر مدینه سید عالم
صلی الله علیه و سلم ازان حال وقوف یافت سلمة بن اسلم را با دویست
نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصارهای
مدینه نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او
لشکر اسلام را تنفیر نمودند که بمنازل و محلات خویش بازگردید و دست
از متابعت محمد صلی الله علیه و سلم بدارید و جمعی از پیغمبر علیه السلام اذن

وکسی
خواستند که بخانهای خود باز کردند بهانه آنکه محلهٔ ما خالی است ونیست
که آنرا محافظت نماید میترسیم که لشکر دشمن برانجا ظفر یابند و غارت کنند
چنانچه آیت کریمهٔ یا و اذ قالت طایفة منهم یا اهل یثرب لا مقام
لکم فارجعوا ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة
ازان حال خبر میدهد نقل است که در ایام محاصره هرشب عبادة بن بشر ان یریدون الا فرارا
رضی الله باجماعتی از یاران حراست خیمهٔ آنحضرت مینمودند لیکن حق
تعالی ایشانرا فرصت نمیداد که از خندق بگذرند چه دلاوران صحابه
به تیر و سنگ منع میکردند و آن سرور بنفس نفیس خویش شبها
حراست بعضی مواضع خندق مینمود چنانچه مرویست از عائشه
صدیقه رضی الله عنها که گفت سعد بن ابی وقاص در ایام خندق جکه
رسول کاری کرد که ازان وقت ویرا دوست داشتم موضعی بود در تعجیل صح
خندق که مسلمانان از غایت ننوانستند که آنرا چنانچه قاعده است
راست کنند و خوف آن بود که اعادی از انجا بگذرند حضرت هرشب
خود میرفت و آن موضع را حراست مینمود و چون سرما در وی تاثیر
کردی بیامدی تا من ویرا گرم ساختمی و باز برفتی و حراست نمودی
و میفرمودی می ترسیدم از لشکر کفار که در آیند از هیچ موضع الا ازین
محل نوبتی آمده بودند و آنحضرت را گرم می ساختم که فرمود چه بودی که مردی
نیکو پیدا شدی و امشب حراست این موضع بجای آوردی تا من بخواب
رفتمی درین سخن بود که ناگاه آواز قعقعهٔ سلاح بگوش وی رسید فرمود

کیست

کیست این گفت سعد بن ابی وقاصم است فرمود امشب این موضع را
حراست نمای وی قبول کرد و بآن مهم روان شد و حضرت بخواب رفت
چنانچه آواز نفس وی شنیدم و از ام سلمه رضی الله عنها منقول است
که گفت در حرب خندق آن سرور شبها بنفس مبارک خود بحراست قیام
مینمود و هوا در غایت سردی شبی از شبها در خیمهٔ خود نماز گذارد و
بیرون رفت و احتیاطی کرد شنیدم که میگفت این سواران مشرکانند
که گرد خندق میگردند آنگاه ندا کرد که یا عباد بن بشر وی جواب داد که
لبیک فرمود که کسی با تو هست جواب داد که آری جماعتی از اصحاب
منند که حراست خیمهٔ تو مینمایند فرمود با یاران خود برو و گرد خندق
برای که سواری چند گرد خندق میگردند از مشرکان و آمده اند و طمع آن
دارند که بر ما شبیخون آرند و چیزی بربایند و فرمود اللهم ادفع عنا
شرهم وانصرنا علیهم عباد بن بشر با یاران خویش روان شد و چون بکنار
خندق آمد معلوم کرد که ابوسفیان با جماعتی از مشرکان آمده و خود را
در تنگنای خندق در انداخته اند و فوجی از مسلمانان بر ایشان سنگ
و تیر می اندازند عباد گوید ما نیز با آن فوج موافقت نموده تیر انداختیم
تا اعدا بگریختند و باز گشتیم دیدیم که حضرت نماز میگذارد چون نماز تمام کرد
او را ازان امر خبردار گردانیدیم ام سلمه گوید آن سرور بخواب رفت چنانچه
آواز نفس وی شنیدم و بیدار نشد تا زمانی که بلال بانگ نماز صبح گفت
پس از خیمه بیرون رفت و نماز صبح بجماعة گذارد ام سلمه درین روایت

این حدیث میکفت اللهم ارحم عباد بن بشر بارخدایا رحمت کن عباد
بسر بشر را زیراکه وی از همه اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ملازمت
وحراست خیمهٔ وی بیشتر از همه نمود و هم از ام سلمه رضی الله عنها
مرویست که کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی در خیمهٔ خود باستراحت
مشغول بود جون نیم شب شد غوغای عظیم پیدا کشت وشنیدم کوینده
میکفت ارکبی یا خیل الله سوار شوید وحضرت دران غزوه شعار
مهاجرین را یا خیل الله کردانیده بود و روایتی انکه آن سرور فرموده
بود که جون شبیخون آرند بر شما باید که شعار شما حم لا ینصرون باشد
وطریق جمع آنست که کویند این شعار انصار بوده والله اعلم پس آن
سرور از خواب درآمد واز خیمه بیرون رفت جماعتی که از صحابه
حراست خیمهٔ آن حضرت می نمودند آنجا بودند پرسید که مردم شما را
جه میشود عباد کفت این آواز عمرست وامشب شب نوبت
است سید عالم صلی الله علیه وسلم عباد را فرمود برو وببین که جه کار
واقع است عباد روان شد وحضرت در بیرون خیمه ایستاده بود
وانتظار وی میکشید بعد از زمانی آمد وکفت یا رسول الله عمرو بن
عبدود است که با کروهی از مشرکان آمده وبا مسلمانان جنک
سنک وتیر میکنند آن سرور بخیمه درآمد وخود را مسلح کردانید وبیرون
رفت وبر اسب خود سوار شد وجمعی از صحابه در رکاب وی میرفتند
تا بآن موضع رسیدند وبعد از زمانی بازکشت وشادان بود فرمود

حق

حق تعالی شر ایشانرا مصروف کردانیدند با جراحت بسیار انکاه
تکیه کرد وبخواب رفت جنانجه آواز نفس اوی شنیدم بعد از ان غوغای
دیکر شد حضرت از خواب درآمد وفرمود یا عباد بن بشر ببین که
این جه آوازست رفت وباز آمد وکفت یا رسول الله ضرار بن الخطاب است
که برفاقت جمعی از مشرکان با مسلمانان جنک میکنند وسنک وتیر می اندازند
آن سرور باز خود را مسلح ساخت وبدان موضع توجه فرمود وتا صباح
بایشان مشغول بود پس بازکشت وفرمود که کریختند وجراحت بسیار
یافته ام سلمه رضی الله عنها کوید من با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در
جند غزوه بوده ام مانند مریسیع وخیبر وحدیبیه وفتح مکه وحنین وهیج
کدام از انها بر ان حضرت جنان نبود که غزوه خندق زیراکه بسیار مشقت
وتعب بآن سرور میرسید ومسلمانان مجروح میکشتند وسواد ر غایت
برودت بود وبعسرت میکذرانیدند کویند خواجهٔ کاینات علیه افضل
الصلوات والتسلیمات مصلحت جنان دید که ثلثی از ثمار مدینه به لشکر
غطفان وفزاره دهد تا ایشان بازکردند وقریش تنها بمانند پس کسی
بنزد عیینه بن حصن فزاری فرستاد که دو دانک ثمار مدینه شما را میدهیم
اکر شما با لشکر واتباع واشیاع خود باز میکردید وقریش را تنها می
کذارید ایشان کفتند اکر محمد نصفی از ثمار مدینه میدهد جنین میکنیم حضرت
قبول نکرد ایشان بثلثی راضی شدند و روایتی انکه عیینه وحارث با نفری
جند از قوم خویش بنزد آن سرور آمدند که مهم مصالحت را سرانجام دهند

سید رسل صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفان را رضی الله عنه طلبید تا
صلح نامه دران باب بنویسد چون نوشته شد وخواستند که بگواهی جمعی
از اصحاب مسجل سازند که دران حالت اسید بن حضیر رسید و دید که عیینه
بن حصن در مجلس پای خود را دراز کرده ومعلوم کرد که بچه کار آمده اند
پس روی بعیینه کرد وگفت یا عین الهجرس پای خود را عنذ آور بخداوند
سوگند که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی پهلوی ترا باین نیزه سوراخ ساختی
آنگاه بجانب حضرت متوجه شد وگفت یا رسول الله اگر نزد خداوند تعالی
باین مهم مامور گشته همچنان کن واگر البته خاطر مبارک تو این میخواهد
هیچ سخن نمیگوییم و فرمان برداریم واگر غیر ازین مرد و امری دیگر ست
بخدا سوگند که بغیر از شمشیر هیچ چیز دیگر نمیدهیم کدام روز بما این طمع می
کردند که امروز میکنند آن سرور هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن
عباده را طلبید و با ایشان دران باب مشورت فرمود ایشان مثل
سخن اسید بن حضیر گفتند و بعرض رسانیدند و سعد بن معاذ صلح نامه از دست
عثمان رضی الله عنه گرفت حضرت فرمود چون من دیدم که تمام قبایل عرب
متفق گشته از یک کمان بشما تیر می اندازند خواستم که استرضاء خاطر
بعضی از آن جمع بجای آرم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان
کم گردد سعدین گفتند یا رسول الله در ایام جاهلیت هرگز ایشانرا طمع
در یک خرمای مدینه نبوده الا بطریق شری یا بر سبیل قری اکنون که حق
تعالی ما را تایید و تقویت فرموده بوجود باجود تو و بدولت و عزت اسلام

مشرف

رسول صلی الله علیه وسلم

ز بحرس بچه روباه را گویند
گویا چشم او را بچشم روباه
بچه تشبیه کرده ۱۲
بر دارنده منه

مشرف گشتیم چرا این دنائت را قبول کنیم حضرت با سعد معاذ فرمود صلح نامه را
پاره ساز سعد همچنان کرد وگفت میان ما و شما ایشان شمشیر ست عیینه و حارث
بن عوف خایب و خاسر باز گشتند و دانستند که بر مدینه هیچ نوع دستی ندارند
از ملاحظهٔ یک جهتی انصار به نسبت سید مختار صلی الله علیه وسلم فتور و تزلزلی
در احوال ایشان پیدا شد آورده اند که یک روز کفار جنگ انداخته بودند جمعی
از پهلوانان قریش بلب خندق آمده مانند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله
و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب و عکرمة بن ابی جهل و شخصی دیگر
مرداس نام از بنی محارب و مضیقی پیدا ساخته از آنجا در خندق راندند و برین
طریق عبور کردند و ابوسفیان و خالد بن الولید و فوجی از رؤساء قریش و
کنانه و غطفان دران طرف خندق صف کشیده بودند عمرو با ابوسفیان گفت
اگر حاجت بگذشتن ما شود ما نیز بگذریم پس عمرو بن عبدود که از جملهٔ مشاهیر
ابطال و شجعان عرب بود و او را با هزار مرد مقابل میداشتند در میان میدان
جولان نمود و مبارز خواست یاران رسول همه ایستاده بودند و هیچ نمی گفتند
کانهم علی رؤسهم الطیر چه دلاوری و شجاعت عمرو را میدانستند و روا
انکه حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما کفایت کند علی
مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله انا ابارزه آن سرور هیچ نگفت باری
دیگر عمرو مبارز خواست و علی اذن طلبید و ماذون نگشت بار سیم عمرو گفت
در میان شما هیچ کس نیست که با من مبارزت نماید علی مرتضی رضی الله عنه گفت
یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با او محاربه کنم پس حضرت شمشیر ذوالفقار خود را

بوی داد وزره خویش را دروی بوشانید ودستار خود بر سر وی نهاد ودر روایتی
انکه عمامه ازبرای وی به بست وکفت اللهم اعنه علیه بار خدایا یاری ده
علی را بر عمرو بن عبدود ودر روایتی انکه دستها بر داشت بسوی آسمان وکفت
الٓهی عبیده را روز بدر از من باز کرفتی وحمزه را در روز احد از من جدا کردی
واین علی است برادر من وبسر عم من فلا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین
بس علی روان شد بیاده وسر راه بر عمرو کرفت ووی سوار بود جناب ولایت
مآب فرمود شنیده ام ای عمرو که تو کفتهٔ که هیج کس مرا نخواند بیکی از سه
جیز الا که آنرا قبول کنم عمرو کفت آری علی کفت من ترا میخوانم بانکه کواهی دهی
که خدا یکی است ومحمد رسول وی است ومنقاد شوی مر خدایرا که بروردکار
همه عالم است عمرو کفت ازمن این توقع مدار سلطان اولیا کفت بس بدیار
خویش باز کرد وترک محاربه کن باما اکر کار محمد صلی الله علیه وسلم رواج ورونق
کرفت وبر جماعهٔ اعداء خویش ظفر تو اسعاد وامداد وی بجای آورده باشی
والا مقصود تو حاصل شود بی انکه باوی جنک کنی عمرو کفت زنان قریش
تکلم باین نکنند هرکز که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش ونذر خود راست
ناکرده باز کردم وحال انکه وی در حرب بدر زخم یافته بود وکریخته ونذر
کرده بود که تا انتقام از محمد نکشد روغن در خود نمالد القصه امیر المؤمنین
کفت بیا تا بایکدیکر مقاتله کنیم عمرو بخندید وکفت این خصلتی است که کمان
نمی بردم که هیچ فرد از ابطال عرب از من این آرزو خواهد باز کرد که هنوز
ترا وقت جولان در میدان نیست که با دلیران نبرد نمایی وحال انکه میان من

ودر

وحال انکه میان من وبدر تو مصادقت بود نمیخواهم که خون تو بر دست
من ریخته شود علی کفت من ترا بمبارزت میخوانم ودوست میدارم که
ازبرای رضای خدای تعالی خون تو بریزم بس عمرو را حمیت جاهلیت
بکرفت تا بیاده شد واسب خویش را بی کرد وشمشیر کشیده روی بعلی مرتضی
کرم الله وجهه آورد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما کوید جون
ایشان بیکدکر نزدیک رسیدند کرد وغبار بر خواست جنانجه ما ایشانرا
نمی دیدیم بعد از لحظهٔ آواز تکبیر بلند شد دانستیم که مرتضی علی ویرا
کشته ودر روایتی انکه عمرو شمشیر کشید واز سر غضب بر امیر حمله کرد وی سبر در
سر کشید تیغ عمرو سبر را بشکافت واندک اثری ازان بر سر وی ظاهر شد
امیر المومنین فی الحال ذو الفقار بر رک کردن عمرو زد که سرش بدور افتاد
وتکبیر بلند کفت آواز تکبیر وی بسمع شریف نبوی رسید دانست که علی عمرو را
کشته ضرار بن الخطاب وهبیرة بن ابی وهب حمله بر امیر المومنین علی کردند
امیر نیز متوجه ایشان شد جشم ضرار که بر روی علی افتاد روی بکریز نهاد
بعد ازان از وی برسیدند که سبب فرار تو جه بود کفت بجشم من جنان
نمود که مرک صورت خود را بمن مینماید واما هبیره در مقابلهٔ علی زمانی ثبات
قدم نمود تا زخم شمشیر علی بدو رسید بعد ازان از ترس زره خود را بسوی
علی انداخت وهزیمت را غنیمت شمرد ودر روایتی انکه عمر بن الخطاب وزبیر بن
العوام رضی الله عنهما جون دیدند که علی آن کار کرد هردو حمله آوردند ضرار
بن الخطاب میکریخت وعمر در عقب وی میرفت ضرار باز کشت ونیزهٔ بعمر رسانید

وبعد از ان نیزه را باز گرفت وگفت ای عمر این تیغی مشکورست که بر تو
ثابت کردم یاد میدار ونوفل بن عبدالله در حین فرار اسب وی را در خندق
انداخت مسلمانان سنگسارش کردند فریاد بر آورد که بهتر ازین می توان
کشت پس علی مرتضی رفت وشمشیری بر میانش زد که دو نیم شد عکرمة بن ابی
جهل وهبیره ومرداس چون با بوسفیان رسیدند وخبر کشته شدن عمرو ونوفل
باو رسانیدند ابوسفیان نیز بگریخت وتا منزل عقیق هیچ جا نه ایستاد وغطفان نیز
هم فرار نمودند گویند مشرکان خواستند که جسد عمرو ونوفل را از مسلمانان بخرند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ما را بدن وثمن خبیث ایشان حاجت نیست
بگذارید تا ببرند مروی است که چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه عمرو را بکشت
التفات بجامه وسلاح وی نکرد خواهر عمرو بیامد وبر بالین وی بنشست
ودید که جامه وسلاح او بحال خود است گفت ما قتله الا کفو کریم نه کشته
است او را الا همسری گرامی انگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن
ابی طالب بن عبد المطلب کرم الله وجهه انگاه این دو بیت گفت شعر

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله • لکنت ابکی علیه آخر الابد •
لکن قاتله من لا یعاب به • من کان یدعی قدیما بیضة البلد •

القصه آن روز مسلمانان را فتحی عظیم واقع شد بسبب مبارزت علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه با عمرو بن عبدود ودر اخبار وارد شده که لمبارزة
علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی وگویند در همان روز یا یوم القیمة
یا روزی دیگر کفار همه اتفاق کردند ویکبار همه از اطراف وجوانب خندق

جنگ

جنگ در پیوستند وآن روز تا شب مقاتله نمودند چنانچه نماز پیشین و
پسین وشام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویاران فوت شد وبعد از انقضاء
حرب بلال را فرمود تا بانگ گفت وقامت کشید ونماز پیشین گذارد وبعد
از آن برای هر نماز فرمود تا قامت کشید ونمازها را بر ترتیب قضا کرد و
در صحاح احادیث به ثبوت پیوسته از جابر بن عبد الله انصاری رضی
الله عنهما که گفت عمر خطاب رضی الله عنه در روز خندق آمد نزد حضرت
بعد از غروب آفتاب وکفار قریش را دشنام میداد وگفت یا رسول
الله من نماز دیگر را وقتی گذارده ام که نزدیک بود که آفتاب غروب کند
آن سرور فرمود بخدا سوگند که من نگذارده ام آنرا پس بموضع بطحان فرود
آمدیم ووضو ساختیم ونماز دیگر را بجماعت با آن حضرت گذاردیم واز امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در روز حرب خندق فرمود ملأ الله علیهم بیوتهم وقبورهم نارا کما شغلونا غایب الشمس
عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی از عایشه صدیقه رضی الله عنها مروی است
که گفت در ایام خندق مشرکان روزی در برابر خیمهٔ رسول صلی الله علیه
وسلم جنگ انداخته بودند وآن حضرت زرهی پوشیده ایستاده بود
وروایتی آنکه بر اسب خود سوار بود عایشه رضی الله عنها گوید که من در آن
روز با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه بودم که سعد معاذ میگذشت
وزرهی کوتاه وتنگ پوشیده بود که دستها وپایهای وی از وی بیرون وحال آنکه
وی مردی عظیم طویل بود ام سعد گفت ای پسر من زود تر برو وبرسول خدا

ملحق شو من کفتم ای ام سعد چه بودی اکر زرهی تمامتر ازین پوشیده بودی
میترسم بر دستهای وی ام سعد کفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند
خدای تعالی آنچه حکم کردنی است واین قضا کرده بود که ویرا بزخم تیر
شهید کنند چون بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار
تیری بروی انداخت وکفت خذها وانا ابن العرقه آن تیر بر رک اکحل
وی آمد وآن رکی است در دست آدمی که چون بریده شد هر خون که در
تن آدمی است بیرون آید وهلاک کردد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابن العرقه
را کفت عرق الله وجهک فی النار ودر روایتی انکه سعد خود کفت
ودر روایتی انکه مادرش کفت سعد چون مجروح کشت ودانست که ازان
جراحت جان مشکل توان برد کفت بار خدایا اکر رسول ترا با قریش دیکر
جنک باقی است وجنک خواهد بود مرا میران تا با ایشان مقاتله کنم
زیرا که قتال با هیچ قوم چنان خوش نمیدارم که با ایشان زیرا که تکذیب
رسول تو کردند واز حرم مکه اخراج نمودند والا این تیر که بر من آمده سبب
شهادت من کردان فی الحال خون از جراحت وی بایستاد محمد بن اسحق
رحمهما الله کوید سبب آن بود بر خاستن لشکر مشرکان از بیرون مدینه که نعیم
بن مسعود اشجعی غطفانی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد مسلمان وکفت
یا رسول الله مؤمن ومسلمان آمده ام وهیچ کس از اسلام من خبر ندارد ومن
هر چه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون بهر چه فرمایی بآن قیام نمایم حضرت
فرمود هیچ توانی تفرقه در میان لشکر کفار اندازی واین جمع را از یکدیکر بکسلانی

نعیم

نعیم کفت توانم ولیکن مرا اذن فرمای تا هر چه خواهم بکویم فرمود هر چه
هر چه خواهی بکوی فان الحرب خدعة پس نعیم بنزد بنو قریظه رفت
وحال انکه در جاهلیت وی ندیم ایشان بود کفت شما دانسته اید دوستی
ومحبت مرا با خود کفتند آری کفت بدانید که قریش وغطفان بجنک محمد صلی الله علیه وسلم
آمده اند وشما ایشانرا درین امر یاری میدهید نمی ترسید ازان روز که کار
نساخته ملول شوند و بدیار خویش باز کردند وشما را در دست محمد ویاران
وی بکذارند وقوت مقاومت تان با ایشان نباشد همه مستاصل شوید
کفتند راست کفتی وحق نصیحت بجای آوردی اکنون درمان این امر
چیست کفت شما از بهر ایشان با محمد صلی الله علیه وسلم جنک میکنید تا کروه
بعضی از اشراف ایشان بکرو بستانید که هرکاه ایشان بمنازل خویش
باز کردند چون محمد علیه الصلوة والسلام بجنک شما آید ایشانرا بضرورت
بملاحظهٔ کسان خود امداد شما باید نمود کفتند همچنین کنیم پس بنزد قریش رفت
وابو سفیان وسایر قریش را دید وکفت شما را دوست میدارم ودشمن اشراف م
محمد واصحاب ویم خبری بمن رسیده است از جهودان بنو قریظه از روی
نصیحت ونیکخواهی ودوستی شما را اعلام میکنم زینهار که از ایشان مخفی داری
کفتند همچنین کنیم بکوی که چیست آن نعیم کفت بدانید وآکاه باشید که یهود
بنو قریظه پشیمان شده اند از نقض عهد محمد صلی الله علیه وسلم وکسی پیش
وی فرستاده اند که پشیمانیم از شکستن عهد تو از ما خشنود شو تا جماعتی
را از اشراف قریش وغطفان بهانهٔ رهن از ایشان بکیریم وبنزد تو فرستیم

تا همه را کردن زنی انکاه ما با تو اتفاق نماییم و با ایشان محاربه نماییم محمد
بآن راضی شده و من در مجلس بنو قریظه بودم که فرستادهٔ ایشان از
نزد محمد آمد و این خبر آورد اگر جهودان پیش شما فرستند و جماعتی را بکرو صلی الله علیه وسلم
طلبند ندهید که چنین عذری در خاطر دارند بس نعیم بنزد غطفان رفت
و گفت شما خویشان مینید و دوستی مرا با خود میدانید و با ایشان مثل
آنچه با قریش گفته بود بگفت و این قصه روز آدینه بود از ماه شوال
حق تعالی در دل ابوسفیان انداخت تا عکرمة بن ابی جهل را با جمعی از
قریش و غطفان بنزد یهود بنی قریظه فرستاد که مدت بودن ما اینجا
دراز شد و اسبان و شتران ما بسیار هلاک شدند امشب ساختگی خود
بکنید تا فردا همه باتفاق جنگ اندازیم شاید که فردا کاری کنیم جهودان
گفتند فردا روز شنبه است و ما روز شنبه هیچ کار نکنیم و بر تقدیری که
روزی دیگر باشد وقتی جنگ کنیم که شما چند نفر از اشراف قوم خود بما
بفرستید تا ما بکرو نگاه داریم که اگر بعد از رفتن شما ازین دیار محمد بجنگ
ما آید شما بضرورت بمدد ما باید آمد رسولان چون آمدند و این خبر را بقریش
و غطفان رسانیدند همه گفتند نعیم بن مسعود راست میگفته خبر فرستادند
به بنو قریظه که ما هیچ کرو بشما نمیدهیم اگر خواهید بیرون آیید و جنگ کنید والا
شما دانید یهود گفتند آن نصیحت که نعیم ما را نموده بود حق بوده ما بهیچ
حال با محمد جنگ نمی کنیم و بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد
و متزلزل شدند و بصحت رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

درروز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد باین طریقه که اللهم منزل الکتاب
و سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم
و انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اواخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد
فتح بر احزاب دعا میکرد و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه
بآن مهم اشتغال نمود در روز چهارشنبه میان پیشین و پسین بود که
دعای حضرت مستجاب شد و اثر فتح و فروح و سرور در روی آن سرور
مشاهده کردیم جابر گوید مرا هیچ واقعهٔ پیش نیامد الا که در ان ساعت
از ان روز دعا کردم و مستجاب شد بعد از ان حق تعالی باد صبا را فرستاد
تا زلزله در لشکر کفار انداخت و دیگهای ایشانرا سرنگون میکرد و خیمهای
ایشانرا میکند و روایتی انکه جماعتی از ملایکه را ارسال فرمود تا طنابهای
خیمهٔ ایشانرا میکندند و روایتی انکه آتشها را می کشتند و ترس و رعبی در دل می بریدند و میخهارا
ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیافتند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید
از ان حال خبر میدهد که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم
جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا
و روایتی دیگر میفرماید که ورد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله
المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا شیخ عماد الدین بن کثیر
رحمه الله در تفسیر خویش آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را
صلی الله علیه و سلم رحمت عالمیان گردانیده آن باد را بر ایشان اشد ساختی

از باد عقیم که بر کروه عادیان فرستاده بود و ابن مردویه در تفسیر
خویش روایت میکند از ابن عباس رضی الله عنهما که در لیلة الاحزاب
باد صبا با باد شمال کفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال
در جواب کفت ان الحرایر لا تهب باللیل و فی روایه ان الحرة لا تهب
باللیل حق بر باد شمال غضب کرد و ویرا عقیم کردایند پس بادی که در ان
شب نصرت رسول صلی الله علیه و سلم کرد باد صبا بود و لهذا حضرت
فرموده صلی الله علیه و سلم نُصِرْتُ بالصبا و اهلکت عادٌ بالدبور
و از اینجاست که شاعر کفته شعر باد صبا به سبب نصرت ترا میان
دیدی چراغ را که دهد باد یاوری • حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما روایت
کند که آن شب که کفار فرار خواستند نمود شبی بغایت سرد بود و بادی
تند می وزید و ابر بود رسول صلی الله علیه و سلم بمقداری از شب نماز
کزارد بعد از ان ملتفت شد بجانب اصحاب و کفت هر کس که امشب برود
و خبر از لشکر دشمن بیاورد حق تعالی او را در روز قیامت رفیق ابراهیم
کرداند بخدا سوکند که هیچ کس برنخواست و در کرت دوم فرمود حق تعالی
او را رفیق من سازد هیچ کس برنخاست از شدت خوف و جوع و سرما پس
مرا خواند و کفت یا حذیفه کفتم لبیک یا رسول الله برخاستم و نزد وی رفتم
و می لرزیدم از سرما فرمود مکر نشنیدی سخن مرا کفتم یا رسول الله شنیدم
ولیکن سرما و کرسنکی چندان اثر کرده است که قدرت نمانده پس دست
مبارک بر سر و روی من مالید و کفت برو میان ایشان و ببین که در چه

کارند

کارند و هیچ دست بر دشمنان جون مرا بنام تعیین فرمود چاره نداشتم
کفتم یا رسول الله میترسم که مرا اسیر سازند کفت تو اسیر نخواهی شد انکاه
این دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه عن یمینه وعن
شماله ومن فوقه ومن تحته بخدا سوکند که مرا هیچ ترس و جوع نماند پس سلاح خود را
بر خویشتن راست کردم و از خندق کذشتم چنان کرم شدم که کویا در
حمام ام تا رسیدم به لشکرکاه قریش دیدم که بادی و طوفانی در میان ایشان
پیدا شده که یک دیک را بر پا بر نمی کذارد و خیمهای ایشان را بر می کند
و آتشها را میبرد و در روایتی آنکه میرانند و اسبان ایشان هر کذار در میان
لشکرکاه جولان مینمایند و آواز سنکهای شنیدم که در منازل ایشان
می افتاد ابو سفیان را دیدم که از خیمه خویش بیرون آمده و خود را به آتش
کرم میکند تیری در کمان نهادم و خواستم که بروی اندازم سخن رسول صلی
الله علیه و سلم مرا یاد آمد که فرموده بود هیچ دست بردی منمای تیر را در
جعبه خویش نهادم و در روایتی آنکه حذیفه کفت دلیری کردم و بمیان ایشان
رفتم و بر پهلوی مردی نشستم ابو سفیان کفت باید که هر کس جلیس خود را
احتیاط کند مبادرت نمودم و دست مردی که پهلوی او نشسته بودم
کرفتم و کفتم چه کسی جواب داد که من فلان پسر فلانم مردی از قبیله هوازن
انکاه ابو سفیان کفت ای یاران بار کنید تا بدیار خود رویم بدرستی که بودن
ما اینجا دیر کشید و چهارپایان ما هلاک شدند و اسلحه ما ناچیز کشت و جهودان
با ما مخالفت کردند و هیچ مهم نتوانستیم ساخت و این بادی می بینید با ما چه میکنند

اینک من رفتم وبسوی شتر خویش آمد زانوی شتر بسته بود از غایت تعجیل
وفزع زانوی آن نکشوده برنشست شتر بسه پای برخاست انکاه از
بشت شتر سر فرود آورد وزانوی او بکشاد جملهٔ قریش برجستند و
به بار کردن مشغول شدن من بازکشتم در نیمهٔ راه بیست سوار دیدم
دستارهای سفید بسته بامن کفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند
تعالی شر دشمنان ولشکر ایشانرا از تو کفایت کرد جون بمنزل رسول خدا
صلی الله علیه وسلم آمدم وی در نماز بود وکاهی که امری او را پیش آمدی
بنماز مشغول شدی بدست اشارت کرد که پیشتر آی بنزدیک وی رفتم
وویرا بشارت دادم و روایتی انکه حذیفه کفت جون آنحضرت را خبردار
کردانیدم تبسم فرمود جنانجه نوری ازمیان دندانهای وی بدرخشید
ومن تا آن زمان کرم بودم بعد ازان سرما درمن تاثیر کرد مرا نزدیک خود
بخوابانید وکرانهٔ جامهٔ خویش برمن پوشانید وپای مبارک برسینهٔ من نهاد
راحت یافتم وبخواب رفتم تا وقت نماز صبح انکاه حضرت مرا بیدار کرد و
کفت قم یا نومان برخیزای بسیار خواب مروی است که جون
لشکر احزاب فرار نمودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دیکر ایشان
بجنک ما نیایند ما بجنک ایشان خواهیم رفت وهمجنان بود که بعد ازان ایشان
فرصت نیافتند که لشکر بر سر مسلمانان آرند تا زمانی که حضرت لشکر کشید
ومکه را فتح فرموده وهم درین سال روز غزوهٔ بنی قریظه واقع شد غزوه بنو قریظه
عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها کوید حضرت جون از غزوهٔ احزاب مراجعت

نمود

نمود وسلاح از خود باز کرد وغسل نمود ناکاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام
کرد رسول صلی الله علیه وسلم بتعجیل برخاست وبیرون رفت من از عقب
وی تا در خانه برفتم دحیهٔ کلبی را دیدم بیش وی نشسته وبر استر سفید
سوار بود وحضرت بردای خویش غبار از سر وروی پاک میکرد وبا آن
سوار سخن میکفت جون بخانه باز آمد کفت این جبرئیل بود که مرا فرمود که
بجانب بنو قریظه توجه نمای واز ابن عباس رضی الله عنهما مروی است
که کفت حضرت جون از غزوه یا سفری بازکشتی بنزد فاطمه زهرا رضی
الله عنها آمدی وسر وروی ویرا ببوسیدی جون از غزوهٔ احزاب باز
کشت بخانهٔ فاطمه آمد سر وتن را از غبار بشست ونماز پیشین کزارد ومجمره
خواست تا خویش را مطیب کرداند که جبرئیل علیه السلام برسید دستاری
از استبرق برسر بسته وبر استر سوار کشته وکفت یا محمد خدای از
تو عفو کناد سلاح از خود کشودی وحال انکه ملایکه هنوز سلاح نکشوده
اند ز تو خود را مسلح ساز وبجانب بنو قریظه متوجه شو که خدا سوکند که من
میروم تا حصار ایشانرا کوبم وخرد کردانم جنانکه تخم مرغی را بر سنک زنند
بس حضرت بلال را طلبید وفرمود تا ندا کرد که یا خیل الله سوار شوید
وروایتی انکه فرمود تا ندا کرد که هر که سمیع ومطیع است باید که نماز دیکر
نکذارد مکر در بنی قریظه ومرتضی علی را کرم الله وجهه طلب فرمود وعلم
بدست وی داد واز بیش فرستاد وخود زره بوشید وخود بر سر نهاد
وشمشیر برمیان بست وسپر بر دوش کشید ونیزه بر دست کرفت وبر اسب

خود سوار شد بر اسب لحیف نام و دو اسب دیگر جنیبت کرد و در مدینه عبد الله بن
ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب مرتضی علی روان شد و اصحاب نیز ساختگی
کردند و از شهر بیرون رفتند و عدد ایشان قریب سه هزار بود و سی و شش
اسب داشتند در راه بقبیلهٔ بنی النجار رسیدند که ایشان سلاح پوشیده و
صف کشیده بودند پرسید از ایشان که شما را که فرمود که سلاح بوشید گفتند
دحیهٔ کلبی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله
در حصار ایشان انداز میان شام و خفتن بود که به بنو قریظه رسیدند بعضی
از اصحاب نماز عصر را در راه گذاردند رعایةً للوقت و آن نهی پیغمبر را بر تعجیل
و مبالغه در رفتن حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایتاً
لظاهر النهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ کدام از طایفتین را زجر و تعنیف
نمود علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بنزدیک حصار ایشان رفت و علم را
بزمین فرو برد جهودان بر سر حصار بنیا سبّ و شتم کردند و رسول را صلی
الله علیه وسلم ناسزا گفتند امیر المؤمنین ابو قتادهٔ انصاری را نزد علم بداشت
و خود بر سر راه حضرت آمد و گفت یا رسول الله نزدیک بحصار این جهودان
خبیث مرو که صلاح نیست فرمود ای علی مگر چیزی شنیدهٔ که در شان من
گفته اند یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم فرمود چون مرا به بینند هیچ
از آنها نتوانند گفت پس بپای حصار تشریف داد و گفت حضرت علیه السلام
یا اخوة القردة و فرود آیید بر حکم خدا و رسول و روایتی آنکه فرمود اخسأوا
اخسأکم الله دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداناد یعنی از

علی جواب داد که آری
الخنازیر

[illegible]

رحمت خود جهودان گفتند ای ابو القاسم ما کنت جهولاً و لا فحّاشاً هرگز تو
بسیار جهل و دشنام دهنده نبودی مرترا امر و زجرا امروز نموده گویند حضرت
جون این سخن شنید نیم نیزهٔ که در دست داشت از دستش هفتاد دور دا
از دوش وی بزمین آمد و از غایت حیا آنچه با ایشان گفته بود باز پس
میرفت اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از اینجا نمیرویم تا شما بگرسنگی
بمیرید شما آن روباهی مانید که در سوراخ خزیده باشد آنگاه حضرت فرمود تا سعد بن ابی وقاص
ساعتی بر ایشان تیر انداخت بعد از آن بلشکرگاه بازگشت و هر روز از
اطراف و جوانب حصار جنگ میکردند و سنگ و تیر بر یکدیگر می انداختند
پانزده شبانه روز و بروایتی بیست و پنج شبانه روز بر آن منوال بر ایشان
بگذشت حق تعالی رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت دست از جنگ باز
داشتند و نباش بن قیس را برسالت از حصار بپایین فرستادند تا بنزد حضرت
آمد و پیغام رسانید که ما فرود می آییم همچنانکه بنو النضیر فرود آمدند ما را اجازت
ده تا زن و فرزند خود برگیریم و از این دیار بیرون رویم و اموال و اسلحه
و امتعه و مواشی ما از آن شما باشد حضرت قبول نمود و گفت فرود آیید تا
هر حکم که خواهم بر شما اجرا کنم نباش بازگشت و خبر بقوم رسانید کعب بن
اسد اشراف قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب نیز در آن میان بود بموجب
وعدهٔ خویش از راه بازگشته و در حصار ایشان در آمده بود کعب گفت ای
گروه قریظه شما را این واقعه دست داده که می بینید و من بر شما سه امر عرض
میکنم هر کدام میخواهید قبول کنید گفتند چیست آنها گفت اول آنکه متابعت

ام محمد نمایید بخدا سوکند که بر شما ظاهر شد که وی پیغمبری برحق است واوست
که نعت ووصف وی در توریة خوانده وداننسته اید واین حواس که یکی از
از احبار توریة بوده درزمانی که بدین دیار رسیده شمارا از وجود وظهور
وی خبر داده درین قریه وایمان بوی آورده وشمارا وصیت کرده که ویرا
متابعت نمایید واز جملهٔ انصار واولیاء او باشید وبا شما گفته که اگر من زمان
ویرا دریابم شما سلام من بدو برسانید اکنون عناد ومکابره از جهل مبرید
وایمان بوی آرید واموال واولاد وزنان ونفسهای خود را ایمن سازید گفتند
ما هرگز کتابی بر توریة اختیار نکنیم واز دین خود بر نگردیم کعب گفت پس بیایید تا زنان
وفرزندان خویش را بدست خود بکشیم واز حصار بیرون رویم وبا محمد مقاتله
کنیم اگر کشته شدیم ایشان بعد از ما خواری ومذلت نیابند واگر ظفر یافتیم زن
وفرزند دیگر پیدا توان کرد گفتند این نیز نکنیم این بی گناهان را چگونه توان
کشت واز دل که برآید که این کار کنیم وبعد از ایشان ما را چه حیات بود گفت
چون این نکنید فردا روز شنبه است وایشان از ما ایمن اند بیرون رویم
وبر سر ایشان رانیم شاید که کاری توانیم کرد گفتند شنبه چون بر خود تباه
کنیم وحال آنکه پیش از ما جماعتی شنبه را تباه کردند وکارهایی که درین روز
نمی بایست کرد بعمل آوردند حق تعالی ایشانرا مسخ گردانیده بصورت قرده
وخنازیر بعد از آن کس فرستادند پیش رسول صلی الله علیه وسلم که ابولبابة
بن عبد المنذر اوسی را برای ما بفرست تا با وی مشورت نماییم وحال آنکه
ایشان هم سوگندان وی بودند حضرت ابولبابه را بنزد ایشان فرستاد

جون

جون در حصن در آمد ویرا استقبال کردند وزنان وکودکان پیش وی
جمع آمدند واز شدت محاصره وپریشانی حال خود در گریه شدند چنانچه
ابولبابه را برایشان رحم آمد گفتند چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم
گفت آری وبدست اشارت بحلق کرد یعنی اگر فرود آیید شما را بکشند
ابولبابه گوید بخدا سوگند که قدم هنوز از موضع خود برنداشته بودم که
دانستم که در خدا ورسول خیانت کردم آنگاه ابولبابه از حصار فرود آمد
واز غایت شرمندگی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیامد ویکسره بمدینه رفت
وخود را بر ستون بست وگفت هیچ کس مرا باز نکند در غیر وقت نماز تا زمانی که بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم
توبهٔ من قبول شود حضرت فرمود چون قصهٔ او معلوم کرد وگفت اگر پیش من
آمدی برای او استغفار کردمی اکنون ویرا نگشاییم تا زمانی که خداوند تعالی توبه
او را بپذیرد گویند پانزده شبانه روز همچنان بسته بود ودختر او می آمد
وخرما در دهن او می نهاد تا میخورد بعد از پانزده شبانه روز سحرگاهی بود که
قبول توبهٔ او نازل شد ام سلمه رضی الله عنها گوید در آن سحر دیدم که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم خندان شد گفتم اضحك الله سنك یعنی خندان گرداناد
خدای تعالی دندان ترا سبب ضحك چیست فرمود جبرئیل آمد وقبول توبهٔ ابو
لبابه آورد گفتم ویرا بشارت دهم فرمود تو دانی برفتم تا بدر مسجد که در
حجرهٔ من بود وگفتم ای ابولبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبهٔ تو قبول
کرد جمعی که در مسجد بودند خواستند که ویرا بگشایند گفت بگذارید تا رسول صلی
الله علیه وسلم مرا بدست مبارک خود بگشاید حضرت چون بنماز صبح بیرون رفت

ویرا از ستون باز کرد القصه بنو قریظه مشورت نمودند با ابولبابه و وی
اشارت بقتل کرد گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود می آییم و روایتی آنکه
چون از محاصره به تنگ آمدند بالضروره راضی شدند بآنکه فرود آیند بر حکم
رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس اوسیان هجوم کردند و بملازمت حضرت
آمدند و گفتند یا رسول الله یهود بنی قینقاع را بخزرجیان بخشیدی قریظه را
بما بخش فرمود راضی هستید بآنکه مردی از شما حکم شود در باب ایشان گفتند
آری فرمود آن مرد سعد بن معاذ است هر حکم که وی کند در شان ایشان
بتقدیم رسانم بنو قریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وسلم
محمد بن مسلمه را فرمود تا ایشانرا دست بر گردن بست و عبدالله بن سلام
را فرمود تا کودکان و زنان را از حصار بیرون آورد و امتعه و اقمشه و
سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو
هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در آن حصار بود و اثاث و امتعه بسیار و
نواضح و مواشی بی شمار بدست مسلمانان افتاد رسول صلی الله علیه وآله
وسلم در موضعی بنشست و کس بمدینه بطلب سعد بن معاذ فرستاد و حال
آنکه وی بواسطه جراحت از آن غزوه تخلف نموده بود او را بر درازگوشی
سوار کردند و چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعتی از اوسیان پیش او رفتند
و گفتند ای سعد رسول صلی الله علیه وسلم حکم بنو قریظه را بتو تفویض
فرمود تا در شان ایشان احسان بجا آری و ایشان حلفای تواند و در حرب
بعاث و دیگر مواطن ترا مددکاری نموده اند ابن ابی را دیدی که حلفای

خویش را

خویش را یعنی یهود بنی قینقاع خلاص ساخت امروز این جماعه نیز از تو
توقع احسان و مرحمت دارند این سخنان میگفتند و سعد خاموش بود و هیچ
نمی گفت چون از حد گذرانید گفت ای یاران مرا سعد میگویند و روایتی
آنکه گفت سعد را وقت آن میشنند که در راه خدای تعالی ملامت کنندگان
بدو نرسد از آن سخن وی نا امید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل خواهد کرد
چون سعد نزدیک بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود قوموا الی سیدکم
برخیزید از برای سید خویش جمعی از اوس برخاستند و سعد را از درازگوش فرود
آوردند چون در مجلس رسول بنشست جماعتی از اوسیان با وی گفتند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ترا حکم ساخته در شان بنی قریظه سعد گفت عهد خدای
بر شماست که بحکم من راضی هستید و از آن تجاوز نخواهید کرد همه گفتند آری
و روی بجانب رسول صلی الله علیه کرد و از رعایت و تعظیم و اجلال وی او را مخاطب
نساخت بلکه گفت هر که درین جانب است بحکم من راضی هست رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود تو از قبل من حاکمی بر ایشان حکم آنست که تو کنی سعد
گفت چون چنین است حکم کردم که مردان ایشان را بکشند و زنان و کودکان
را برده گیرند و اموال ایشانرا مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود حکمی کردی
در شان ایشان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود
و روایتی آنکه از جمله حکم سعد این بود که سراهای ایشان از آن مهاجرین باشد
انصار درین قصه ویرا ملامت کردند گفت خواستم که ایشان از منازل شما
مستغنی شوند القصه سید عالم صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا مردان ایشانرا

همچنان دستها بر کردن بسته بمدینه بردند تا ضعفاء اهل اسلام قوت و عزت
دین و شریعت را بخواری ایشان ببینند پس بنو قریظه را در دو سرای جمع کردند یکی
از ان فلانه بنت الحارث و دیگری از ان اسامة بن زید و حضرت فرمود تا خندقها
کندند و یک یک از ان سرای بیرون می آوردند و کردن میزدند چنانچه خون
ایشان در خندق روان شد و ایشان چهار صد یا ششصد یا هفتصد یا نهصد
مرد بودند آورده اند که پیری از جهودان بنو قریظه زبیر بن باطا نام او را و
در حرب بعاث حقی بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده بود وی خواست
که زبیر را مکافات کند بحضرت رسالت رفت و خون وی را درخواست نمود
آن سرور خون او را به ثابت بخشید زبیر گفت ای ثابت کسی که از زن و فرزند دور
بود حیات او را چه کار آید در کرت دوم زن و فرزند وی را نیز التماس کرد با جابت
مقرون گشت زبیر گفت از زن و فرزند بی مال لذت نتوان یافت خواجه عالم صلی
الله علیه وسلم بالتماس ثابت مال او را هم بخشید بعد از انکه این مقاصد بحصول
پیوست زبیر گفت ای ثابت حیی بن اخطب کجا رفت گفت کشته شد گفت
کعب بن اسد کجا رفت جواب داد که مقتول گشت همچنین یک یک اشراف
و اکابر بنو قریظه را میپرسید و ثابت میگفت نام ایشان از جریدهٔ حیات محو شد
زبیر گفت بحقی که بر تو ثابت کرده ام که مرا نیز بایشان رسان ثابت بتهور و فی الحال
گردن او را بزد و مال و اهل زبیر بوی ماند عروة الزبیر از عایشه رضی الله عنها
روایت کند که از زنان بنو قریظه یک زن را کشتند و او پیش من بود و می خندید
ناگاه یکی آواز داد که کجاست فلانه آن زن گفت اینجاست نداکننده گفت بیرون

آی

آی همچنان می خندید برخاست و گفت بمیرندم الا از برای کشتن گفتم هیچ
زن را مقتول نمی سازند چگونه است که ترا بدین امر مخصوص میکردانند گفت
من جفت مردی از بنو قریظه بودم و یکدگر را بغایت دوست میداشتیم چون امر
محاصره اشتداد یافت من با شوهر خویش گفتم دریغ که ایام وصال بسر خواهد آمد
و بلیالی فراق خواهد انجامید و مرا بی تو زندگانی نمی باید شوهرم گفت محمد چون
دست یابد مردانرا خواهد کشت و زنانرا اسیر و برده خواهد گرفت اگر راست
میگویی جماعتی از مسلمانان در سایهٔ حصن زبیر بن باطا نشسته اند آسیا
سنگی بر ایشان غلطان شاید که یکی از ایشان کشته شود تا چون دست یابند
بر ما ترا نیز بدان جنایت بکشند و همچنان کردم و آن جماعت بگریختند خلاد بن
سوید رسید و وی کشته شد این زمان مرا میطلبند که قصاص کنند عایشه رضی
الله عنها گوید فراموش نمیکنم خندیدن آن زن و خوش وقتی نمودن آن زن را با وجودی که
بیقین میدانست کشتن خود را القصه چون از کشتن بنو قریظه فارغ شدند
مالهای ایشانرا قسمت کردند اسبی را دو سهم و مردی را یک سهم چنانچه سواری سه
سهم رسید و خمس از ان جدا ساختند و از میان سبایا سید عالم صلی الله
علیه وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصهٔ شریفه اختیار فرمود و بملک الیمین
در و تصرف میکرد و خواست تا آزادش کند و بزنی بخواهد وی گفت یا رسول الله
چنین مکن که مرا و ترا آسان تر باشد نقل است که طایفهٔ از سبایا بنی قریظه را
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبیلهٔ نجد و بعضی بجانب شام فرستاد تا بفروختند و بها
آنرا باسب و سلاح دادند و بنزد حضرت آوردند و روایتی آنکه بعضی از ان طایفه را

خسوف

آمدن وفد مزینه

آن حضرت

غزوهٔ دومة الجندل

دومة الجندل نام موضعی است ... ویقع والان بین ...

بعثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف فروخت وسعد بن معاذ بعد از واقعهٔ
بنو قریظه وفات یافت چنانچه شرح آن در مقصد دویم از کتاب مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی • ودرین سال ماه بگرفت جهودان مدینه طاسها میزدند و می
گفتند که بر ماه سحر کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خسوف گزارد • ودرین سال
بلال بن حارث مزنی با چهار صد نفر از قبیلهٔ مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه
وسلم آمدند و شرف اسلام دریافتند حضرت فرمود که باز گردید بمنازل خویش که شما
هر کجا باشید داخل مهاجرانید پس بموجب فرمودهٔ آن قوم بیلاد خود مراجعت
نمودند وجمعی کثیر از اکابر اهل سیر برانند که رسیدن ضمام بن ثعلبه از قبیلهٔ بنی سعد
بن بکر درین سال بوده لیکن شیخ شهاب الدین بن حجر رحمه الله در شرح
صحیح بخاری خویش فرموده صحیح آنست که قدوم ضمام در سال نهم از
هجرت بوده چنانکه محمد بن اسحق وغیره برانند وبرین مدعی دلایل ایراد کرده وظاهر
کلام شیخ مذکور ناظر بر آنست که قدوم وفد عبد القیس در اواخر سال پنجم
یا در اوایل سال ششم بوده • فاما جمهور اهل سیر برانند که در سال هشتم از هجرت واقع
شده وشرح این دو قصه انشاء الله تعالی در وقایع سال هشتم ونهم بتحریر خواهد
پیوست • ودرین سال غزوهٔ دومة الجندل واقع شد وسبب این غزوه آن بود که
بسمع شریف نبوی رسید که دران زمین گروه بسیار گرد شده اند وظلم وتعدی
مینمایند بر مردم ره گذری پس رسول صلی الله علیه وسلم بعزم آن جماعه با
هزار نفر از مدینه بیرون آمدند وسباع بن عرفطه را در شهر خلیفه ساخت وچون
بنواحی دیار آن قوم رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی ایشان براندند و

بمدینه

صح

بمدینه باز گشتند ودران غیبت مادر سعد بن عباده وفات یافته بود
حضرت نماز بر قبر وی گزارد سعد گفت یا رسول الله مادر من ناگاه مرده ومن
گمان میبرم که اگر مجال سخن یافتی چیزی از مال خویش تصدق کردی اکنون اگر
من از قبل او تصدق کنم بوصلهٔ او می نشیند حضرت فرمود آری پس سعد
پرسید که کدام صدقه افضل است آن سرور فرمود که آب سعد چاه آبی فرود
برد وآنرا سبیل ساخت بموجب که حضرت فرمود وگفت هذه لام سعد

ذکر وقایع سال ششم از هجرت حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم

فرض شدن حج

ودرین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانهٔ کعبه فرض گشت وجمعی از علما برانند
که فرضیت آن در سال نهم از هجرت مقرر شده طایفهٔ اولی میگویند نزول آیهٔ
کریمه واتموا الحج والعمرة لله در سال ششم بوده ومراد از اتمام اقامت
حج وعمره است نه اکمال آنها بقرینهٔ قرائت علقمه ومسروق وابراهیم نخعی بلفظ
واقیموا الحج والعمرة لله وحکمت درانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ادای فریضهٔ حج را تاخیر فرمود آن تواند بود که از اول الامر معلوم شود که آن
فرض عمر است ووقتش موسع وفرضیتش موقوف بر استطاعت است
ویکی از استطاعت امن طریق است وکفار دران ولا مانع بودند ودیگر آنکه چون
کفار نسی میکردند موسم حج تغییر یافته بود حضرت تاخیر میفرمود تا موسم حج بذی الحجه
رسید وطایفهٔ ثانیه میگویند فتح مکه در رمضان سال هشتم واقع شد اگر حج فرض
شده بودی هر اینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درهمان سال این فریضه بجای آوردی
یا امر فرمودی بجای آوردن آن وچون سال نهم در آمد ابو بکر صدیق رضی الله عنه

را فرمود تا حج گزارد و در سال دهم حضرت خود بحج رفت پس معلوم میشود
که حج در سال نهم از هجرت فرض شده و اما آیت اتموا الحج والعمرة لله
دلالت بر فرضیت حج نداشته بلکه امر است باتمام حج و عمره بعد از شروع
دران والله اعلم. و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوهٔ ذات
الرقاع واقع شد و سبب آن بود این غزوه را که شخصی بمدینه آمد و اصحاب
رسول را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم خبردار کردانید که جماعهٔ انمار و ثعلبه
لشکر جمع کرده اند و قصد مدینه دارند صحابه آن خبر را بعرض حضرت رسانیدند
عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهارصد یا هفتصد
کس بعزم آنجماعه بیرون رفت و چون بدیار ایشان رسید هیچ کس را نیافت
زیرا که آنجماعه از آمدن آن سرور واقف شده و کریخته و بناه بکوه برده بودند
و در روایتی انکه بعضی از زنان آن طایفه در منزل مانده بودند ایشانرا اسیر ساختند
و چون وقت نماز در آمد مسلمانان را خوف آن داشتند که اکر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد
ایشان کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خوف کزارد و آن اول نماز خوفی بود
که کزاردند انکاه بمدینه باز کشتند و درحین مراجعت شبی از شبها حضرت
بجابر بن عبدالله انصاری رسید و حال انکه وی بر شتری بود ضعیف تنک رو
سوار بود و بتعجیل تمام میراند سید عالم صلی الله علیه وسلم به نیزه یا محجنی که داشت
ضربی بر شتر جابر زد فی الحال قوتی کرفت و رفتاری بغایت مرغوب دران شتر بدید
آمد از جابر برسید که چرا چنین بشتاب میروی کفت یا رسول الله بجهة انکه نو داماد م
پرسید که بکر خواستهٔ یا ثیب جابر جواب داد که ثیب حضرت فرمود که چرا دختری

غزوهٔ ذات الرقاع

المحجن عصا سرکج

نخواستی

نخواستی که تو با وی بازی کنی جابر کفت بدرم در جنک احد شهید کشته
و از وی نه دختر یا هفت دختر مانده خواستم که زوجهٔ من زنی کدبانو باشد
تا تعهد و نکاه داشت ایشان نماید انکاه حضرت فرمود با جابر که شتر خود را
میفروشی جابر کفت آری پس شتر را بچهل درهم بآن سرور فروخت بشرط
انکه تا مدینه جابر سواری کند و در شهر تسلیم نماید و بها بستاند و در روایتی انکه
پرسید از جابر که پدرت چه مقدار دین دارد که کذاشته وی آنحضرت را از کمیت
دین پدر اعلام کرد و آن سرور جابر را در ادای آن دین وعدهٔ امداد فرمود و دران
شب بیست و پنج نوبت و بروایتی هفتاد نوبت برای جابر استغفار و طلب
آمرزش نمود و بعد از وصول بمدینه بهای شتر بجابر داد و شتر بوی بخشید و بموجب
وعده جابر را امداد و اسعاد فرمود تا دین پدرش مودی شد و دران غزوه
از آن سرور معجزات بظهور پیوست فایده بدانکه در صحیح بخاری وارد
کشته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین غزوه در سایهٔ درختی بخواب رفته بود اعرابی
آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بربالین وی ایستاد حضرت بیدار شد
اعرابی کفت من یمنعک منی کیست که ترا حمایت کند از من فرمود خدای
تعالی پس حضرت برخاست و اعرابی بنشست حق تعالی پیغمبر خویش را از
شر وی نکاه داشت و مثل این قصه در غزوهٔ انمار که در سال سیم واقع بوده
از هجرت کذشت و ظاهر این دو قصه تعارض است پس ترجیح روایت
صحیح باید نمود یا بتعدد واقعه قایل باید شد والله اعلم فایدهٔ ثانیه
امام بخاری رحمه الله در صحیح خویش آورده که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از خیبر واقع

شده زیراکه از ابوموسی اشعری مرویست که کنت من با جمعی معدود
از یاران خویش دران سفر بودم پایهای ما مجروح شد رقعها و صلها
بران می بستیم ازان جهة آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و بصحت پیوسته
که ابوموسی با بعضی از مهاجران حبشه بعد از فتح خیبر بملازمت حضرت
آمده اند و امام بخاری با وجود این استدلال در صحیح خویش این غزوه را
بعد از غزوهٔ خندق و پیش از غزوهٔ خیبر ایراد کرده و معلوم نیست که
این صنع از رواة بخاری واقع شده یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل
سهو بوده یا بر سبیل عمد و اشارت کرده باشد بآنکه احتمال دارد که غزوهٔ
ذات الرقاع متعدد بوده یکی پیش از غزوهٔ خیبر و یکی بعد ازان والله اعلم

غزوهٔ بنو لحیان

و هم درین سال غزوهٔ بنی لحیان واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که
بعد از واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب که اهل
هذیل ایشانرا بقتل آورده بودند حضرت بآن جهت بسیار ملول بود
و ازان جماعت میخواست که انتقام کشد پس بساختگی لشکر مشغول شد
تا بیکناگاه ایشانرا دریابد و اظهار کرد که بشام متوجه است و عبدالله بن
ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مدینه بیرون رفت
و بیست اسب دران لشکر بود و پیغمبر میرفت تا بموضعی رسید که عاصم
و جماعهٔ مسلمانان آنجا اسیر و شهید شده بودند پس بجهت ایشان طلب
طلب آمرزش نمود و ایشانرا بدعاء خیر یاد کرده بنو لحیان خبر یافته
رعایةً للحزم فرار نموده و بجبال متحصن شده بودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم

یک دو

یک دو روز دران موضع اقامت فرمود و سرایا دران نواحی متفرق گردانید
بعد ازان بموضع عسفان نهضت فرمود و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه
با ده سوار بتعیم فرستاد تا آوازهٔ لشکر اسلام بقریش رسید و خوف در دل
ایشان پیدا گرداند ایشان بموضع رفتند و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات نیفتاد
پس نزد حضرت باز آمدند و در ملازمت آن سرور بمدینه مراجعت نمودند
و مدت غیبت دران سفر چهارده شبانه روز بود و هم درین سال محمد بن مسلمه

محمد بن مسلمه بقرطا

را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی ابی بکر بن کلاب بموضع ضریه فرستاد و با او
فرمود که بیکناگاه بر سر آن گروه رو و محمد بن مسلمه روز مختفی می شد و شب سیر
مینمود تا چنانچه حضرت فرموده بود بغتةً بر سر ایشان تاختن آورد و چند نفر
از کفار را کشت و باقی بگریختند و بعضی از شتران و گوسفندان آن جماعت را
براندند و بمدینه آوردند حضرت آنرا بعد از اخراج خمس بر یاران قسمت فرمود
گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آورده بودند محمد بن مسلمه نوزده شبانه

غزوهٔ ذی قرد

روز دران سفر بماند و هم درین سال غزوهٔ ذی قرد و آنرا غزوهٔ غابه نیز
خوانند و سبب این غزوه آن بود که عیینة بن حصن فزاری با چهل سوار آمدند
و قریب بیست شتر شیردار پیغمبر صلی الله علیه و سلم غارت کردند و ابوذر
غفاری رضی الله عنه درمیان راعیان بود پسر وی را و پیرا کشتند گویند ابوذر
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستوری خواست که بموضع غابه رود و آنجا که
مرعی شتران خاصهٔ حضرت بود چند وقتی بسر برد آن سرور اذن نداد و
فرمود ایمن نیستم از غطفان مبادا که بر سر شما آیند ابوذر الحاح و مبالغه نمود

حضرت فرمود گویا می بینم که آمده اند و بسر تو اکشته ابو ذر گوید عجب
می آمدم از حال خود که رسول صلی الله علیه وسلم چنین میگفت و من مبالغه
میکردم آخر همان شد که آنحضرت فرمود و در صحاح احادیث به ثبوت
پیوسته از سلمة بن الاکوع رضی الله عنه که گفت من و رباح غلام پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بیرون آمدیم از مدینه و من بر اسب ابو طلحهٔ انصاری سوار
بودم که ناگاه در هنگام طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصن غارت آورد
بر شتران شیردار حضرت و راعی آنرا بکشت و شترانرا براند من گفتم ای رباح
برین اسب سوار شو و با بو طلحه رسان و رسول را صلی الله علیه وسلم ازین
واقعه خبر دار گردان سلمه گوید بر بالای تلی رفتم و سه نوبت گفتم یا صباحاه
وانگاه از عقب کفار روان شدم و شمشیر و جعبهٔ تیر من با من بود تیر می
انداختم و ایشانرا مجروح میکردانیدم و دران صحرا درخت بسیار بود
چون یکی از سواران قصد من کردی من در پس درختی بنشستی و بزخم
تیر وبرا از خود دفع کردمی و هر تیر که می انداختم میگفتم خذها و انا ابن الاکوع
والیوم یوم الرضع بگیر این رمیه را و حال آنکه من پسر اکوعم و امروز روز
هلاک لئیمان است و گاه چون به تنگ آمدی بر بالای کوه رفتمی و سنگ و تیر
بریشان انداختمی میان من و آنجماعه حال برین منوال میگذشت تا کفار
از دست من بجان آمدند و هر شتری از ان پیغمبر صلی الله علیه وسلم که برده
بودند گذاشتند من آنهارا بجانب مدینه راندم و خود از عقب کفار روان
شدم و بزخم تیر آنجماعه را مضطر ساختم چنانکه ایشان نیزها و بردهای

خود را

خود را می انداختند تا من بآن مشغول شوم و ایشان مجال یابند که
بیرون روند هرچه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن می ماندم
تا سی نیزه و سی برده بآن طریقه از ایشان گرفتم روز چاشت بلند شده
بود که ناگاه دیدم که عیینة بن بدر فزاری با جمعی از کفار بمدد آن قوم
رسید و از احوال ایشان پرسید گفتند مپرس آنچه ما از دست این
مرد کشیدیم از سحر باز با ما همراه است و هرچه داشتیم از ما بگرفت و
هنوز دست از ما باز نمی کرد وی گفت این مرد میداند که از عقب او
جماعتی بمدد خواهند آمد بآن جهت ترک شما نمی کند هجوم کنید پروی
چند نفر از ایشان بمن متوجه شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم درمیان آن درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی
و از عقب وی ابو قتاده فارس رسول صلی الله علیه وسلم و بر اثر وی
مقداد اسود کندی کفار چون سواران را دیدند روی بگریز آوردند اخرم
از عقب آن گروه روان شد من از کوه فرود آمدم و عنان مرکبش گرفتم و خود را به وی رسانیدم
و گفتم صبر کن تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم و باقی اصحاب برسند مبادا که
این قوم بتو آسیبی رسانند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بخدا و
روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است حایل مشو میان
من و شهادت پس عنان فرس ویرا گذاشتم خود را بعبد الرحمن پسر
عیینه بن حصن رسانید و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم
بر عبد الرحمن نیزه زد و اورا مجروح ساخت و وی نیز نیزه بر اخرم زد

و وی را شهید کرد و بر اسب وی سوار گشت ابو قتاده رضی الله عنه به عبد
الرحمن رسید بهمان نیزه که بر اخرم زده بود ضربی بر ابو قتاده زد و او را
مجروح ساخت ابو قتاده نیز نیزه بر عبد الرحمن زد و بدوزخش فرستاد و بر
اسب اخرم سوار شد و از عقب کفار روان شدیم چندانکه غبار لشکر برفتیم
رسول صلی الله علیه و سلم نمی دیدیم بشعبی در آمدند که در آن شعب چشمه
بود که آنرا ذی قرد میگفتند خواستند که از آن چشمه آب آشامند چون دیدند
که ما نزدیکیم از خوف آب نیاشامیدند و روان شدند و من از پی ایشان
تا آفتاب نزدیک بود که غروب کند دو اسب دیگر از ایشان گرفتم و باز می رفتم
گشتم چون بذی قرد رسیدم دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با قریب
پانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرود آمده اند و بلال از جمله شتران که من
باز گرفته بودم یکی را کشته بود و دل جگر و کوهان آنرا بجهة حضرت
بریان میکرد بخدمت آن سرور رفتم و گفتم یا رسول الله بگذار مرا تا صد
کس از اصحاب بگزینم و از عقب کفار بروم و از ایشان هیچ کس زنده نگذارم
فرمود که همچنین کنی گفتم آری بآن خدای که ترا گرامی کرده آن سرور
تبسمی فرمود چنانکه دندانهای نواجد مبارکش در روشنایی آتش
نمود پس فرمود که ایشانرا این زمان در قبیله غطفان مهمان داری می
کنند و در روایتی آنکه حضرت فرمود یا ابن الاکوع اذا ملکت فاسجح یعنی ای پسر
اکوع چون مالک و قادر گشتی مسامحه و مساهله کن آنگاه مردی از قبیله
غطفان آمد و خبر آورد که ایشان بمردی از قبیله غطفان رسیدند

و وی برای

و وی برای ایشان شتری کشت که مهمان داری کند آن شتر را پوست
میکردند که گرد و غباری پیدا شد پنداشتند که لشکر رسول است صلی
الله علیه و سلم فی الحال رو بگریز نهادند و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بامداد کرد فرمود خیر فرساننا الیوم ابو قتادة انصاری
و خیر رجالتنا سلمة و سهم پیاده و سواری بمن داد و مرا بر پس شتر
خویش سوار کرد و بمدینه باز گشتیم و چون بنزدیک مدینه رسیدیم
مردی از انصار بانگ میزد که هیچ کس باشد که با او مسابقت کنیم و
تا مدینه بدویم من استجازه از رسول صلی الله علیه و سلم کرده با وی
مسابقت نمودم و از وی پیش شدم و در بعضی کتب سیر هست که آن
حضرت درین سفر نماز خوف گزارد و گویند درین غزوه از اسب افتاد
و ساق و ران راست آن سرور مجروح گشت و چون بمدینه باز
گشت بآن جهة چند نماز نشسته گزارد و یاران ایستاده اقتدا
بوی نمودند ایشانرا امر فرمود بجلوس و گفت انما جعل الامام لیؤتم
به فاذا رکع فارکعوا و اذا سجد فاسجدوا و اذا جلس فاجلسوا
لیکن نزد بسیاری از علما این حدیث منسوخ است زیرا که بصحت
رسیده که آن سرور در مرض موت نشسته نماز گزارده و یاران ایستاده
اقتدا بوی کردند و آنحضرت آنرا مقرر داشت والله اعلم و هم درین سال
عکاشة بن محصن اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد فرستاد
بموضعی که آنرا غمر میگفتند عکاشه بآن صوب متوجه شد و چون بنواحی دیار

آن قوم رسید از آمدن عکاشه خبردار شدند و فرار اختیار نموده منازل
خود را خالی کذاشتند و وی جون بمنازل ایشان رسید هیچ کس را ندید شجاع
بن وهب را فرستاد تا دران نواحی سیری کند و خبر تحقیق نماید وی رفت
وشخصی را از ان مردم کرفته مسلمانان ویرا امان دادند وایشانرا دلالت
بموضعی که بعضی از مواشی وانعام آن قوم آنجا بودند برفتند و دویست شتر
از ان جمله براندند و بمدینه مراجعت وهم درین سال محمد بن مسلمه را با ده مرد
بدیار بعضی از بنی ثعلبه و بنی تغلب بموضع ذی القصه فرستاد شب
هنکام بود که محمد بن مسلمه بایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند
ولحظهٔ از طرفین تیر انداختند آخر الامر کفار بیکبار بر مسلمانان حمله آوردند
وجنک تیر در پیوستند و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم
شهید کردند محمد بن مسلمه درمیان کشتکان مجروح افتاده بود و زخمی بر
کعب وی زده بودند و نمی جنبید مردی از مسلمانان بروی بکذشت و
اورا بر دوش خود نشانده تا بمدینه آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو عبیدة
بن الجراح را با چهل کس بکشتن کاه ایشان فرستاد تا از ان جماعة انتقام
کشند برفتند وجون بدیار ایشان رسیدند همه کریخته بودند کوسفند و شتری
جند براندند و بمدینه باز آمدند ودرین سال زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم
بموضع جموم تا قریب ببطن نخله فرستاد وی بانجا رفت وجهارپایان ایشانرا
غارت کرد وجمعی را اسیر ساخته بمدینه بازکشت ونوبتی دیکر هم درین سال
زید را بموضع عیص بطلب کاروان را دریافتند ومرجه دران قافله بود

بکرفتند

بکرفتند وجماعتی از قریش را اسیر ساخته بمدینه آوردند از انجمله ابو العاص
بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم بود ابو العاص از
زینب التماس کرد که ویرا درجوار خود کیرد زینب التماس اورا مبذول داشت
ابو العاص را در امان خود درآورد وجون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز
صبح فارغ شد زینب ندا کرد که انی قد اجرت ابا العاص حضرت فرمود
من خبر ازین امر نداشتم انکاه فرمود امان دادم من هرکه تو اورا امان داده
ومرجه دران قافله از ابو العاص کرفته بودند حکم فرمود تا بوی باز کردانیدند

سریه عبد الرحمن بن عوف بدومة الجندل

وهم درین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیلهٔ بنی کلب بموضعی که آنرا دومة
الجندل کویند فرستاد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت عبد الرحمن
را بخواندند و اورا در مقابل خود نشاندند و بدست مبارک خویش دستار وی
بپیجید و فرمود اغزوا کذ بسم الله وفی سبیل الله فقاتل من کفر بالله لا تغل
ولا تغدر ولا تقتل ولیدا یعنی غزا کن بنام حق تعالی و در راه خداوند عز وجل پس
مقاتله کن با کسی که کافر است بخدای تعالی وخیانت در غنیمت مکن وغدر
منمای وطفل را بقتل میار وبعد ازین نصایح ویرا به بنی کلب فرستاد وفرمود
ایشانرا دعوت کن باسلام اکر استجابت نمودند دختر ملک ایشانرا بخواه
پس عبد الرحمن بموجب فرموده روان شد تا بدومة الجندل رسید وسه روز
درمیان ایشان توقف نمود وآن قوم را دعوت باسلام کرد اصبغ بن
عمرو کلبی نصرانی که پیشوای ایشان بود بر دست وی مسلمان کشت وجماعتی
کثیر ویرا متابعت نموده بشرف اسلام مشرف کشتند وطایفهٔ دیکر که دولت اسلام

ابو سلمه ص

در بنا فتند جزیه قبول نمودند عبد الرحمن دختر اصبغ را تماضر نام بخواست
و بمدینه مراجعت نمود وی را از آن زن که از فقهاء سبعه و از اکابر تابعین
است در وجود آمد وهم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه
بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر بموضع فدک فرستاد و سبب آن واقعه آن بود

سریه علی بن ابو طالب به فدک

که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکر جمع مینمایند
و داعیهٔ امداد خیبر یهود دارند تا باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس علی مرتضی
با صد نفر بآن صوب روانه ساخت جناب ولایت مآب شب سیر
میکرد و روز مختفی می بود تا بموضع همج رسید در انجا با شخصی ملاقی شدند
و احوال الاعادی از و تفتیش کردند وی گفت شما را بر سر آن جماعت برم تا غارت
کنید بنو سعد هزیمت نمودند با نصد شتر و دو هزار گوسفند بدست ایشان
افتاد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه چند شتر خوب برسم صفی
مغنم جهة خاصهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ان غنیمت جدا ساخت
و سایر آن اموال را بر اهل آن سریه قسمت نمود و بمدینه مراجعت فرمود

سریه زید بن حارثه بوادی القری

و درین سال زید بن حارثه را با جمعی بوادی القری فرستاد و سبب آن
واقعه این بود که زید برسم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم با وی بضاعتها فرستاده بودند چون
بنزدیکی وادی القری رسیدند گروهی از بنی بدر از قبیلهٔ فزاره سر راه
بر یشان گرفتند و با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند
و مسلمانان اندک کفار غالب گشتند و اموال اهل اسلام بردند زید هزیمت

نمود

[illegible]

نمود و بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید آن جمعی دیگر را همراه
او کردانید تا بدیار بنی بکر رفتند و انتقام کشیدند بعضی از ایشانرا کشتند
و طایفهٔ از زنان را اسیر کردند و باقی بگریختند وهم درین سال قصهٔ عکل

قصهٔ عکل و عرینه

و عرینه واقع شد و شرح آن قصه انکه جماعتی از عرینه آمدند بتر در رسول خدا صلی
الله علیه وسلم مسلمان شدند هوای مدینه موافق مزاج ایشان نیامد مریض
گشتند و بعرض آن سرور رسانیدند که درین زمین چینکی بسیار است و هوای
آن مارا موافق نیست حضرت ایشانرا به ناحیه ذی الجدر که از توابع قباست

پیغمبر صلی الله علیه وسلم که دران موضع بود ذبیر بربند و شیر و بول شتر ص

نزدیکی کوه عیر فرستاد تا از شیر شتران شیردار می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت
مبدل شد بعد ازان غدر کردند و با یکدیگر اتفاق نموده صباحی بود که پانزده شتر
خاصهٔ حضرت را راندند یسار مولیٔ رسول صلی الله علیه وسلم چون خبردار شد با
چند نفر از عقب ایشان برفت و بایشان رسید و با یکدیگر مقاتله کردند یسار
را بگرفتند و دست و پای وی را ببریدند و خار در زبان و چشم او زدند و اورا
شهید کردند و حضرت چون ازین امر وقوف یافت کرز بن جابر فهری را با بیست
سوار از عقب ایشان فرستاد کرز به تعجیل تمام برفت و آن جماعه را دریافت
و شتران را باز گرفت بغیر از یکی که کشته بودند و همهٔ ایشانرا گرفته و دست
و گردن بسته بمدینه آورد خواجهٔ کاینات در سفر غابه بود کرز ایشانرا بغابه
برد و در راه مجمع السیول بحضرت رسید و بمقتضی آیهٔ کریمهٔ انما جزاء الذین یحاربون الله
ورسوله ویسعون فی الارض فسادًا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و
ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض الی آخر الآیه که دران واقعه نازل شده

بود بفرمود تا دست و پای ایشانرا قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند
قصاصًا آنگاه ایشانرا مصلوب ساختند و روایتی آنکه نزول آیت بعد از آن
بود که آن امور با آن طایفه بجای آوردند بعد از آن بود که آن حضرت سید
عالم صلی الله علیه وسلم میل در چشم هیچ کس نکشیده و هم درین سال دعای
طلب باران فرمود اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در رمضان سال ششم
از هجرت مردم بواسطهٔ قحط و غلا و کم بارانی از سید عالم صلی الله علیه وسلم استدعای
استسقا کردند فرمود فلان روز معین بیرون آیید تا بصحرا رویم و طلب باران
کنیم دران روز در وقت طلوع آفتاب جامهای کهنه پوشیده با تواضع و
تضرع و خشوع بیرون آمدند و بجانب مصلی تشریف داد و دو رکعت نماز بگزارد
بی اذان و اقامت و روایتی آنکه هفت تکبیر در رکعت اول و پنج در رکعت آخر
بگفت چنانکه در نماز عید گفته میشود بمذهب امام شافعی رضی الله عنه و روایتی
آنکه سورة الاعلی و سورة الغاشیه دران نماز قرارت فرمود بعد از آن خطبهٔ
بلیغه خواند و دعا کرد و درحین دعا مستقبل قبله شد و رداء مبارک را قلب
و تحویل فرمود راوی گوید که مردم از مکان خود هنوز نرفته بودند که ابر در
آسمان پیدا شد و باران ریزان شد چند شبانه روز و در احادیث صحیحه
بثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه خطبهٔ
جمعه میخواند که مردی اعرابی از ان دری مسجد که در محاذی منبر بود در آمد و گفت
یا رسول الله هلکت المواشی و جاع العیال و انقطعت السبل و احمرت
الشجر چهارپایان هلاک شدند و عیالان ببلیهٔ جوع گرفتار رندو راهها برافتاد

ومنقطع

قصه استسقا

ومنقطع شد درختان خشک گشت دعا کن تا حق تعالی باران فرستد حضرت
دستها برداشت و فرمود اللهم اسقنا اللهم اسقنا راوی گوید بخدا سوگند
که ما هیچ مقدار از ابر در آسمان ندیدیم و از علامات باران هیچ نبود بلکه
آسمان مانند شیشهٔ صافی بود ناگاه ابرپارهٔ از کنارهٔ افق ظاهر شد و
حضرت هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران از سقف مسجد بر محاسن مبارکش
منحدر می شد و تا جمعهٔ دیگر ابر بود و باران می آمد تا از همان در مسجد همان
مرد یا دیگری در وقتی که آن سرور خطبه میخواند درآمد و شکایت کرد از
هلاک اموال و انقطاع سبل بجهت کثرت باران و گفت یا رسول الله دعا
فرمای تا حق تعالی باران باز دارد و ما را آفتابی دهد سید عالم صلی الله علیه
وسلم تبسمی فرموده از جهت سرعت ملال بنی آدم پس دستها بدعا برداشت
وفرمود اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الاکام و الظراب
و بطون الاودیة و منابت الشجر فی الحال ابر شکافته شد و در
شهر مدینه آفتاب نمود و در نواحی آن و کوه پایها باران می آمد چنانکه رودخانه
بود در نزدیکی احد آنرا وادی قناة میگفتند یکماه روان شد تنبیه
بدانکه از کتب معتبرهٔ احادیث بصریح معلوم نمیشود که این قصهٔ استسقا
در اثناء خطبهٔ جمعه در کدام سال واقع شده لیکن شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح
صحیح بخاری حدیثی از دلایل النبوة بیهقی نقل کرده که اشعاری دارد
بانکه قصهٔ مذکور بعد از مراجعت از تبوک بظهور پیوسته و ابتدا آن در وقایع
سال ششم بر سبیل استطراد واقع شد و بدانکه روایات متنوعهٔ متعدده

جون بمیانهٔ آسمان رسید منتشر گشت و باران ریزان شد

در کیفیت دعای استسقا از ان حضرت وارد کشته واین کتاب کنجایی تفاصیل
آنها ندارد و تحقیق آنها از کتب مبسوطهٔ احادیث باید نمود والله اعلم و در ذی قعده
این سال قصهٔ حدیبیه واقع شد و سبب این قضیه آن بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبهٔ معظمه رفت و عمره
کزارد و کلید خانهٔ کعبه بدست خویش کرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند
و بعضی موی چیدند و بعضی پنداشتند که تعبیر واقعه درهمین سال بظهور خواهد
آمد سید عالم صلی الله علیه وسلم بکارسازی مشغول شد و یاران را
خبردار کردانید که بعمره میرویم ایشان نیز معد و مهیا و آماده کشتند پس
حضرت غسل کرد و دو جامه بوشید و بر شتر قصواء خویش سوار شد و روز دو
شنبه اول ماه ذی قعده از مدینه بیرون رفت و عبدالله بن ام مکتوم را در
شهر بخلافت بکذاشت و اکثر یاران رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم هیچ
سلاح با خویش همراه نداشتند الا شمشیر در غلاف و هفتاد شتر بجهة
هدی با خود ببرد و شتر ابوجهل که در روز بدر بغنیمت کرفته بود دران میان
بود و تعهد آنها را مفوض به ناجیة بن جندب اسلمی ساخت و از یاران
نیز هر که قدرت داشت هدی با خود ببرد پس خواجهٔ کاینات علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات نماز پیشین در ذی الحلیفه کزارد انکاه فرمود تا
شتران هدی را حاضر ساختند و مجلل کردانیدند و بعضی از انها خود
اشعار و تقلید فرمود و باقی را امر کرد تا ناجیه بتقدیم رسانید و هر که از
اصحاب هدی همراه داشت اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد انکاه حضرت

احرام بعمره بست و لبیک کفت باین دستور که لبیک اللهم لبیک لا
شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک
و جمهور اصحاب موافقت نموده از انجا احرام بستند و بعضی در
منزل جحفه محرم شدند و حضرت فرمود تا ناجیهٔ اسلمی را با شتران هدی از پیش
فرستادند و خود از عقب روان شد و عباد بن بشر را با بیست سوار
از مهاجر و انصار طلیعهٔ لشکر کردانید و دران سفر هزار و چهارصد
و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند
و از زوجات مطهرات ام سلمه را رضی الله عنها همراه داشت و چون
خبر توجه آن سرور بمشرکان مکه رسید در باب آنحضرت با یکدکر مشورت
کردند و رای ایشان بران قرار کرفت که ویرا از زیارت خانهٔ کعبه منع کنند
و از قبایل اطراف و جماعهٔ احابیش اعانت جسته آن قوم با ایشان
اتفاق کردند خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار
طلیعهٔ لشکر ساختند و سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
از موضع ذو الحلیفه مردی را از قبیلهٔ خزاعه بشر بن سفیان نام به مکه
فرستاده بود تا اخبار قریش معلوم کند و آن سرور را اخبار نماید وی
بموجب فرموده بمکه رفت و احوال قریش معلوم نموده بازکشته بود
در نواحی عسفان بحضرت رسید و اخبار قریش بعرض رسانید آن سرور
چون واقف شد که قریش در صدد آنند که ویرا از زیارت خانه منع کنند
با اعیان صحابه مشورت فرمود که مصلحت هست که ما بی خبر بر سر اهل و عیال

پس کارسازی نموده از مکه بیرون آمدند و در موضع
بلدح لشکرکاه زدند

آنجماعة که بعدد قریش رفته اند تاختن و غارت کنیم تا مردان ایشان شکسته شوند و محتمل که بحمایت قوم خود از قریش جدا شوند و ما با ایشان محاربه بآسانی توانیم کرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال بقصد زیارت خانه بیرون آمده و داعیهٔ مقاتله با کسی نداشته بران عزیمت ثابت باش اگر قریش ترا از زیارت خانهٔ کعبه منع کنند آن زمان با ایشان مقاتله کنیم حضرت رای صدیق را تصویب نمود و گفت بروید بنام خداوند تعالی و فرمود خالد بن الولید در غمیم نشسته شما از دست راست راه بروید تا ما خبر بر سر ایشان رویم راوی گوید بخدا سوگند که خالد واقف نشد تا زمانی که غبار لشکر اسلام بدید در زمان فرار نموده خبر بقریش رسانید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم میراند تا به ثنیهٔ مُرار رسید شتر خاصهٔ آن سرور بزانو در آمد و هرچند زجر کردند برنخاست مردمان گفتند خلأت القصوا وا ماند از رفتن خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود قصوا وا نماند و این امر عادت او نیست ولیکن خداوندی که فیل را از مکه منع کرد او را نیز منع کرد بعد از ان فرمود بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که قریش از من هیچ امر نخواهند که دران تعظیم حرم بود مگر آنکه اجابت کنم آنرا آنگاه شتر را زجر فرمود تا برخاست و از راه منحرف شد و در اقصای حدیبیه منزل ساخت بر سر چاهی که دران چاه اندک آبی بود هر دم از ان چاه بر میداشتند تا باندک فرصتی آب چاه تمام شد و شکایت از تشنگی پیش آن سرور آوردند آن حضرت

ثنیة المرار المشهور فیها ضم المیم وبعضهم یکسرها وهی عند الحدیبیة منه رحمه الله

سری

تیری از کنانهٔ خویش بیرون آورد و فرمود تا دران چاه فرو بردند راوی گوید بخدا سوگند که آب از چاه بجوشیدن گرفت و یاران همه سیراب بازگشتند و به ثبوت پیوسته که در منزل حدیبیه اصحاب از بی آبی شکایت نمودند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات دعا فرمود و باران از آسمان آمد و یاران سیراب گشتند و بصحت رسیده از زید بن خالد جهنی که گفت در موضع حدیبیه بودیم که شبی باران شد صباح چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد روی با یاران کرد و فرمود هیچ میدانید که پروردگار شما چه گفته صحابه گفتند خدا و رسول او داناترند حضرت فرمود قال الله تعالی اصبح من عبادی مؤمن بی وکافر بی فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلک مؤمن بی کافر بالکواکب واما من قال مطرنا بنوء کذا وکذا فذلک کافر بی مؤمن بالکواکب

آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در منزل حدیبیه بود که ناگاه بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش با نفری چند از قوم خویش بیامد و حال آنکه از دوستان خالص و صاحبان سر رسول صلی الله علیه وسلم بود بدیل با آن سرور گفت قریش با اکثر قبایل اتفاق نموده بر سر آبهای حدیبیه فرود آمده اند و در صدد صد و منع تو اند از در آمدن بمکه حضرت فرمود ما از برای جنگ با کسی نیامده ایم بلکه قصد عمره داریم و بدرستی که قریش بسیار مایل اند بجنگ و این معنی ایشان را ضرر خواهد رسانید اگر خواهند مدتی با ایشان در میان کنیم که دران مدت با یکدیگر جنگ نکنیم و مرا با سایر کفار بگذارند اگر من مغلوب شوم مدعای ایشان

حاصل شده باشد بی زحمت ایشان واکر من غالب کشتم اکر خواهند جون باقی
مردم اطاعت من نمایند والا در مدت صلح باری استراحت از حرب تحقق بذیرفته
باشد واکر جنانجه ازین امر که بر ایشان عرض میکنم ابا کنند و سرکشی نمایند بخدایی
که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله نمایم درکار خود تا زمانی که
کشته شوم وهر اینه حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد وانفاذ امر خویش
خواهد نمود بس بدیل کفت من همین ساعت سخن ترا بقریش رسانم وبازکشت بنزد
قوم وکفت ای کروه قریش من سخنی از محمد شنیده ام اکر خواهید با شما بکویم سفهاء
ایشان مثل عکرمة بن ابی جهل وحکم بن ابی العاص کفتند هیچ حاجت نیست مارا
بانکه سخن ویرا بیش ما نقل کنی اما عقلاء واصحاب رای کفتند بیار تا جه شنیده
بدیل حکایت کذشته را با ایشان باز راند وکفت ای قوم قریش شما تعجیل
میکنید بجنک محمد ووی با شما داعیه جنک ندارد وبزیارت خانه آمده است
آن جماعت سخن ویرا باور نداشته کمان بردند که مکر او با حضرت در ساخته است
جه وی از قبیله خزاعه بود وآن قبیله از قدیم الایام خواه در جاهلیت وخواه
در اسلام هواخواه بیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند جنانجه سابقا اشارتی باین
معنی کذشت وهر حال که در مکه واقع شدی ایشان حضرت را از ان اعلام
نمودندی بس عروة بن مسعود ثقفی برخاست وکفت ای کروه قریش شما
بجای بدر من نیستید ومن بمثابه فرزند شما کفتند بلی کفت مرا در شان خود
متهم میدارید کفتند نی کفت بدانید وآکاه باشید که این مرد یعنی محمد امری
بغایت نیکو که دران انصاف وصلاح است بر شما عرض میکند قبول کنید آنرا

وحقوق قدیمه که بر قریش ثابت کرده بود تذکار آن نمود بعد از ان هم

وبکذارید

وبکذارید مرا تا بنزد او روم وبا او سخن کویم کفتند برو عروه بملازمت حضرت آمد
وبا آن سرور سخن کفتن آغاز کرد رسول صلی الله علیه وسلم آنجه با بدیل فرموده بود
با وی تقریر نمود عروه کفت ای محمد با من بکوی که اکر استیصال قوم خود
کنی جه کار کرده باشی هیچ شنیده که بیش از تو کسی از عرب اصل خویش را هلاک
کردانیده ومستاصل ساخته واکر مغلوب ایشان کشتی خود معلوم که حال
جه نوع خواهد بود زیرا که جماعتی از مردم اوباش ومردم هرجایی می بینم که بر تو جمع
شده اند وجون روزکاری شود ترا تنها کذارند وبکریزند ابوبکر صدیق رضی
الله عنه حاضر بود جون این سخن از عروه بشنید کفت امصص بظر اللات
ما بکریزیم از وی وویرا تنها بکذاریم عروه کفت کیست این کفتند ابوبکر است
کفت ای ابوبکر والله اکر نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابت است که مکافات
آن نکرده ام بجواب تو مشغول می شدم وحال انکه در زمان جاهلیت عروه
تحمل دیتی کرده بود وابوبکر ویرا دران قضیه اعانتی نیکو نموده وزروایتی انکه
ده شتر جوان بوی داده بود القصه عروه با بیغمبر صلی الله علیه وسلم سخن میکرد
ودر اثنای تکلم دست خود را بمحاسن مبارک حضرت میرسانید مغیرة بن شعبه
رضی الله عنه نزد آن سرور ایستاده بود وخود بر سر نهاده وشمشیر حمایل کرده
بود هرکاه که عروه دست بر لحیه آنحضرت رسانیدی مغیره نعل شمشیر خود را
بر دست وی زدی وکفتی دست خویش را از محاسن رسول خدا صلی الله علیه
وسلم دور کن عروه برسید که کیست این وروایتی انکه جون مغیره بسیار نعل شمشیر را
بر دست عروه کوفت وی در غضب شد وکفت یا محمد کیست این که از میان اصحاب

مصص بظر اللات مکیدن است وبظر قطعه ایست که
بعد از ختنه در فرج زن بماند و باقی ماند
ولات نام بتی است که می پرستیده اند وعادت عرب آن بوده
جون کسی را دشنام دادندی کفتندی
امصص بظر اللات ابوبکر اراده مبالغه
در سب عروه نموده لات را که معبود
ایشان واصنام ... اقامت
نموده والله اعلم
منه عفی عنه

توهرا ایذا میکنند بخدا سوکند که کمان نمی برم در میان شما از و لیم تری و بدتری
بس رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود وکفت ای عروه این بسر برادر تو
مغیرة شعبه است عروه روی با مغیره کرد وکفت ای غدار من سعی در
اصلاح غدر تو مینمایم و تو با من چنین میکنی وحال انکه مغیره در جاهلیت
بمصاحبت سیزده مرد از بنی مالک از قبیلهٔ ثقیف بیرون آمده بودند و بمصر
میرفتند نزد مقوقس چون بمصر رسیدند و با وی ملاقات نمودند مقوقس
ایشانرا همه انعامات فراخور داد و مغیره را هیچ نداد و ویرا از ایشان رشک
وغیرت آمد در حین بازکشتن از مصر چون بمنزلی فرو دآمدند آنجماعة بشرب
خمر مشغول کشته بعد از کمال مستی بخواب رفتند مغیره برجست وتمام آن
سیزده تن را بقتل آورد و اموال ایشانرا کرفته بمدینه آمد ومسلمان شد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود ای مغیره اسلام تو مقبول است فاما مالی که آورده
مرا بآن مهمی نیست بنو مالک را چون بران امر وقوف پیدا شد بارهط مغیره
خصومت وحرب آغاز کردند عروة بن مسعود ثقفی در اطفاء نایرهٔ آن حرب
سعی بلیغ نموده سیزده دیت از بنو مالک قبول نمود و بران صلح کردند انکه عروه
کفت من در اصلاح غدر تو سعی مینمایم اشارت بدین قصه بود عروة ابن
مسعود بکوشهٔ چشم ملاحظهٔ اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم می نمود و از
کمال حرمت داری ایشان حضرت را تعجب میکرد چنانچه منقول است از وی
که کفت بخدا سوکند که محمد صلی الله علیه وسلم آب دهن خود را ینداختی الا انکه
در کف مردی از یاران وی بودی و بر روی وجلد خود مالیدی وچون ایشانرا

کاری

کاری فرمودی بآن بریکدیکر سبقت جستندی وچون وضو ساختندی نزدیک
بودی که بر سر آب وضوی وی کشته کشتندی وچون وی سخن کفتی سخن
کفتندی در حضور وی آواز خود را بست کردندی و از غایت تعظیم در وی
نیز نکاه نکردندی و در روایتی انکه کفت چون موی از محاسن و سر وی بیفتادی
آنرا بتبرکی برکرفتندی وبعزت واحترام تمام آنرا نکاه داشتندی القصه
عروة بن مسعود مراجعت نمود وکفت ای کروه قریش بخدا سوکند که من
پیش قیصر وکسری ونجاشی رسیده ام والله که ندیده ام هیچ پادشاهی را هرکز
که یاران او تعظیم و احترام او بجای آرند چنانچه اصحاب محمد تعظیم و احترام
او بجا می آرند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را بتفصیل باز
راند وکفت امری که دران خیر وصلاح و رشد است بر شما عرض کرده قبول
کنید بخدا سوکند که لشکری دیدم که روی از شما نکردانند تا جمله سر ننهند یا بر
شما غالب شوند پس مردی از بنی کنانه که ویرا حلیس و بروایتی علقمه میکفتند
و وی از روس احابیش بود کفت مرا بکذارید تا بنزد وی روم دستوری دادند
چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مرد از قومی است که تعظیم بدن
مینمایند شتران قربانی را برخیزانید تا به بیند بس یاران چنان کردند و ویرا
لبیک کویان استقبال نمودند آن مرد چون این حال مشاهده کرد کفت
سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زیارت خانهٔ کعبه منع کنند
و در روایتی انکه ویرا رقتی پیدا شد و آب از چشمان وی روان کشت وکفت
هلکت القریش ورب الکعبه این قوم نیامده اند مکر جهة عمره کزاردن

همه کوش بودندی واکر ایشان در حضور وی

وبازآمد نزد قریش وگفت ای یاران جماعتی را دیدم که شتران قربانی را
تقلید واشعار کرده بودند وقصد زیارت کعبه دارند رای من آنست که
ایشانرا از زیارت منع نکنید گفتند ای جُلَیس بنشین که تو مردی از اعرابی
واین امور را نیکو نمیدانی جُلَیس بغضب رفت وگفت ای گروه قریش
والله که ما با شما موافقت نموده ایم بر آنکه اگر کسی بزیارت کعبه آید وتعظیم
آن نماید منع کنیم بخدایی که نفس جلیس بید قدرت اوست که محمد را میگذارید
که زیارت خانه نماید والا من تمام احابیش از شما روی گردان می شویم
قریش جلیس را دلداری نموده تسکین دادند وگفتند بگذار تا با وی
بدلخواه صلح کنیم نقل است که قریش پنجاه سوار فرستاده بودند که لشکر
سید عالم را صلی الله علیه وسلم قیاس کنند مسلمانان بایشان رسیدند
وهمه را بگرفتند ونزد حضرت آوردند آن سرور بایشان لطف نموده همه را
بمکه باز فرستاد آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون در حدیبیه منزل
ساخت اول کسی که بمکه فرستاد خراش بن امیه کعبی بود تا ایشانرا از داعیهٔ
حضرت خبردار گرداند قریش ویرا گرفتند وخواستند که بقتل آورند قوم وی
که در مکه بودند اورا حمایت نمودند وخلاص ساختند پس سید رسل صلی الله
علیه وسلم عمر خطاب را رضی الله عنه بخواند وفرمود که ترا بمکه می باید رفت
وقریش را خبردار گردانید که ما داعیهٔ جنگ نداریم وبزیارت خانه آمده ایم عمر
گفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که عداوت قریش با من درجه
مرتبه است ویقین میدانم که اگر بر من دست یابند مرا زنده نگذارند واز قبیلهٔ

بنی عدی کسی نیست در مکه که حمایت من نماید وتوانند کرد اگر عثمان عفان را
بفرستی بهتر باشد زیرا که وی نزد قریش بغایت عزیز ست پس حضرت عثمان
را طلبید وفرستاد بمکه که قریش را اخبار کند که داعیهٔ مقاتله ندارد وبزیارت
خانهٔ کعبه آمده وامر فرمود عثمانرا که با جماعت مؤمنان که در مکه اند بگوید که
فتح نزدیک است عثمان متوجه مکه شد در راه ابان بن سعید العاص بوی
رسید وچون معلوم کرد که عثمان بمکه میرود که پیغام پیغمبر صلی الله علیه وسلم
برساند ویرا در امان خویش گرفت تا زمانی که ادای رسالت نماید وبر دابهٔ خویش
سوار گردانید وخود ردیف او شد تا بمکه در آمدند عثمان رضی الله عنه با
اشراف قریش ملاقات نموده پیغام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم بدیشان
رسانید وخواست که مراجعت نماید اورا گفتند ای عثمان اگر خاطرت خواهد
طواف خانهٔ کعبه بجای آر گفت من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم طواف خانه خواهم
نمود قریش ازین جهة از عثمان بقهر رفتند واورا در مکه نگاه داشتند ونگذاشتند
که معاودت نماید چون عثمان دیر می آمد مسلمانان گفتند خوش حال عثمان
که در مکه در آمد وطواف کعبه بی ما خواهد کرد حضرت فرمود که گمان من بعثمان
آنست که بی ما طواف نکند وخبر بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند
که عثمانرا در مکه بقتل آوردند وگویند شیطان در میان لشکر اسلام در آمد وآواز
بر آورد که بدانید وآگاه باشید که اهل مکه عثمان را کشتند حضرت از شنیدن این
خبر بسیار ملول شد وگفت ازینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد بکنم ودر پای درخت
سمره که در آن موضع بود بنشست واصحاب را بطلبید وبا ایشان بیعت نمود بر آنکه

ثابت قدم باشند واگر جنگ واقع شود روگردان نشوند واین بیعت را بیعت
الرضوان گویند زیراکه حق تعالی را در سورة الفتح مؤمنانرا که این بیعت از
یشان صادر شده بدین طریق یاد فرموده که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ
یبایعونک تحت الشجرة الآیة وچون از مهم بیعت فارغ شدند
خبر آمد که عثمانرا نکشته اند مروی است که خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات فرمود که عثمان غایب است و بمهم خدا و رسول رفته و نمیخواهم
که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود
فرموده گفت این دست عثمان و دست چپ خود را گفت این دست
من و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد منقول است
که قریش چون از آن بیعت وقوف یافتند ترسی و وهمی در دل ایشان پیدا شد
سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو میان ما و محمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت
و آورده اند که بعد از آنکه جلیس باز گشت و گفت این جماعة را از زیارت خانه
منع کردن سزاوار نیست مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته به
لشکر اسلام در آمد چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکرز بن حفص
است که می آید و وی مردی فاجر است و در روایتی آنکه فرمود مردی غادر است
شما با وی سخن مگویید و خود متصدی سخن گفتن شد با وی که درین اثنا سهیل بن
عمرو با جماعتی از قریش برسید آنحضرت فرمود سهل عمرنا
یعنی آسان شد کار ما پس سهیل گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم قریش با
تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال عمره نگزاری و سال دیگر قضا نمایی اگر بدین

یعنی

یعنی رضا داری بیا تا صلح نامه نویسیم درین باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود نیکو باشد و علی مرتضی را طلبید و فرمود بنویس که بسم الله
الرحمن الرحیم سهیل گفت والله که من رحمن را نمیدانم که چیست بنویس که
بسمک اللهم چنانکه پیش ازین می نوشتی مسلمانان گفتند ما نمی نویسیم
مگر بسم الله الرحمن الرحیم حضرت فرمود ای علی بنویس که
بسمک اللهم مرتضی علی رضی الله عنه بموجب فرموده نبی نوشت که
بسمک اللهم بعد از آن فرمود که بنویس که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله
مرتضی علی آنرا نوشت سهیل گفت ما اقرار بر رسالت تو نداریم اگر دانستمی
که تو رسول خدایی از زیارت خانه منع نمی کردیمت بنویس که محمد بن عبد الله
حضرت فرمود والله لرسول الله وان کذبتمونی ویا علی گفت محو کن
کلمهٔ رسول الله را و بجای آن بنویس که محمد بن عبد الله مرتضی علی کرم الله
وجهه فرمود نمی تخواهم کرد که من هرگز وصف نبوت و رسالت ترا محو نکنم
پس رسول صلی الله علیه وسلم کتاب را از دست وی بستد و کلمهٔ رسول
الله را از آن صحیفه محو فرمود بدست خود با وجود آنکه هرگز کتابت نکرده
بود بجای آن رسول الله بنوشت که محمد بن عبد الله ظاهر بعضی احادیث
صحیحه دلالت برین میکند و ظاهر بعضی دیگر از احادیث صحیحه
دلالت بران میکند که حضرت بدست مبارک خویش محو وصف رسالت
فرمود از صلح نامه و علی بجای آن نوشت که محمد بن عبد الله و طایفهٔ از علما
ترجیح این روایت کرده میگویند روایت اول مخالف است با ظاهر آیت

کریمه وما کنت تتلوا من کتاب الله ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب
المبطلون وجمعی دیگر تمسک بظاهر روایت اول جسته میگویند آن
سرور بدست خویش نوشت وجواب از آیت میگویند این قصد منافی
آن نیست بلکه از مفهوم قرآن بیرون می آید توان آورد این معنی را
زیرا که در آیت قید کرده نفی کتابت را بزمان پیش از نزول قرآن وبعد از آن
که امیت وی مقرر ومحقق ومشخص شد ومعجزه او بآن سبب بظهور
پیوست وایمن شد از ریب وشک دران امر هیچ مانعی نیست از انکه
صنعت کتابت آنحضرت را حاصل شده باشد تا این معنی ویرا معجزه دیگر است
واحادیث وارد گشته که این مذهب این جمع را تقویت می نماید از انجمله یکی
انکه ابن ابی شیبه در مصنف خویش از طریق عبد الله عون بن روایت میکند
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از دنیا نرفت تا زمانی که نوشت وخواند
ومذهب طایفهٔ اولی اقرب است بصواب والله اعلم به بعضی از اهل
سیر آورده اند که بعد از انکه در صلح نامه محمد بن عبد الله بجای محمد رسول الله
نوشت حضرت فرمود وروی مبارک را بسوی علی مرتضی کرم الله وجهه
آورد که یا علی ترا نیز مثل این واقعه روی خواهد نمود وآن سخن اشارت بود
بانکه در ایام صفین میان امیر المؤمنین وحاکم شام صلح نامهٔ می نوشتند
کاتب نوشت که این کتابت مصالحهٔ امیر المومنین علیست حاکم شام
گفت امیر المؤمنین منویس که اگر اورا امیر المؤمنین شناختمی با وی مقاتله
نکردمی ومتابعت او نمودمی امیر فرمود صدق رسول الله وصدق حبیب الله

سوس

بنویس که علی بن ابی طالب القصه روز صلح حدیبیه هر شرطی که سهیل می
کرد حضرت قبول میفرمود وعلی مرتضی مینوشت وحاصل مضمون
صلح نامه آن بود که ده سال میان مسلمانان وکفار قریش محاربه نباشد
وببلاد یکدیگر آیند وروند وبنفوس واموال یکدیگر درین مدت در آشکار
ونهان تعرضی ننمایند وهر که خواهد که بعهد محمد در آید هیچ آفریده از قریش
مزاحم او نشود وهر که خواهد که بعهد قریش در آید هیچ کس از مسلمانان مزاحم
او نشود وحلیفان وهم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند ومسلمانان امسال
زیارت خانهٔ کعبه را ترک نموده سال آینده قضا کنند بشرط انکه سه روز در مکه
بیشتر توقف ننمایند واسلحهٔ ایشان در غلاف باشد که بانجا در روند وهر کس
که از ایشان بی اذن ولیٔ خویش پیش محمد آید اورا بایشان باز فرستند مسلمانان
ازین شرط تعجب کردند وگفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان
آمده باشد ودر روایتی انکه چون سهیل ذکر این شرط نمود حضرت فرمود همچنین
باش گو عمر گفت یا رسول الله باین معنی راضی میشوی آن سرور تبسمی
نمود وگفت هر که از ایشان بنزد ما مسلمان آید وما اورا باز گردانیم خداوند
تعالی اورا فرجی ومخرجی روزی گرداند وهر که از ما اعراض کند وبسوی
مشرکان رود مارا با او هیچ کاری نیست بلکه از ما نیست وبمصاحبت
کفار سزاوارتر است در اثنای این گفت وشنید ابو جندل پسر سهیل بند بر
پای برسید وحال انکه وی مسلمان شده بود وپدر او را مقید ومحبوس
ساخته دران روز فرصت یافته از طریق اسفل مکه بیرون آمده خود را در

میان لشکر اسلام انداخت سهیل کفت این اول امریست که صلح بران
واقع شده ویرا بمن بازکردان حضرت فرمود ما هنوز از کتابت فارغ
نشدیم سهیل کفت پس ما صلح نکنیم هرکز بر هیچ امری پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که این یکی از برای خاطر من مستثنی سازید و بمن کذارید سهیل کفت
نمی کذارم هرچند حضرت التماس مینمود سهیل قبول نمیکرد پس فرمود که
باری ویرا تعذیب و ایذا مکن مکرز بن حفص ضمان امان وی شد ابوجندل
کفت ای کروه مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و من مسلمان آمده ام
نمیدانید که بمن چه رسیده و حال انکه ویرا بواسطهٔ اسلام عذابهای بلیغ نموده
بودند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود ای
ابوجندل صبر کن وطلب ثواب نمای از حق تعالی زیرا که ما غدر نمیکنیم و
بدرستی که خداوند تعالی ترا فرجی و مخرجی روزی کرداند عمر خطاب از
جای خویش برجست و با ابوجندل میرفت ومیکفت صبر کن ایشان
مشرکان اند و خون ایشان چون خون سک است و قبضهٔ شمشیر
خود را فرا پیش او میداشت و او را بر سبیل تعریض و کنایه تحریص میکرد
بر انکه پدر را بکشد و آن صلح درهم نورد چنانچه از عمر منقول است که
کفت امیدوار بودم و توقع آن داشتم که ابوجندل شمشیر از من بکیرد
و کردن پدر بزند لیکن وی بکشتن پدر خویش بخیلی نمود و روایتی انک
ابوجندل کفت ای عمر تو چرا نمیکشی سهیل عمر را جواب کفت که رسول صلی
الله علیه وسلم مرا از قتل وی نهی فرموده ابوجندل کفت یا عمر تو احق

نیستی

نیستی بطاعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از من سهیل برخاست
وشاخی از درخت سمره باز کرد و بر روی ابوجندل زد چنانچه مسلمانانرا
دل بروی بدرد آمد و در کریه افتادند حضرت فرمود او را به پدر باز دهید
اکر حق تعالی از وی صدق و اخلاص داند از ایشانش خلاص کرداند
نقل است که مسلمانان از ان صلح بسیار ملول و محزون شدند چه
مدعاء ایشان آن بود که خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم راست شود
وهم دران سال بخانهٔ کعبه روند و عمره بکذارند و فتح مکه واقع شود و مروی
است از عمر خطاب رضی الله عنه که کفت دران روز امری عظیم در
دل من پیدا شد و مراجعت کردم با حضرت مراجعتی که هرکز مثل آن
نکرده بودم و روایتی انکه کفت رفتم نزد رسول صلی الله علیه وسلم
و کفتم تو پیغمبر بر حق نیستی فرمود هستم کفتیم ما بر حق نیستیم و دشمنان
ما بر باطل فرمود بلی کفتیم آیا مقتولان در بهشت نیستند و مقتولان
ایشان در دوزخ فرمود بلی کفتم پس بچه سبب ما این منقصت و مذلت
قبول میکنیم و باین طریق صلح نموده و باز میکردیم حضرت فرمود ای
خطاب بدرستی که من فرستادهٔ خدایم و نافرمانی وی نکنم و او مرا
ضایع نخواهد کذاشت و روایتی انکه من رسول خدایم مرا ضایع نخواهد
و نافرمانی وی نکنم و او یاری کننده من است و این روایت مشعر است
بانکه آن صلح بوحی واقع شده از انحضرت نه برای فهم و اجتهاد عمر کوید
من کفتم تو با ما نکفتی که زود باشد که بزیارت خانهٔ کعبه رویم و طواف

بجا آریم فرمود آری ولیکن ای عمر هیچ گفتم که امسال خواهد بود گفتم نی
فرمود غم مخور که تو بزیارت خانه خواهی رفت وطواف خواهی کرد عمر
گوید همچنان ملول ومحزون بودم واز مجلس آن سرور برخاستم وبنزد ابوبکر
صدیق رفتم رضی الله عنه وآن حکایات که بعرض حضرت رسانیده بودم با
وی بگفتم وهمان جواب شنیدم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته بود و
روایتی انکه صدیق گفت ای عمر برو ودست در رکاب اوزن وهیچ اعتراض
مکن که وی فرستاده خداست وهرچه کند بوحی کند ومصلحت دران باشد
منقول است از عمر که گفت بسیار اعمال صالحه از نماز وروزه وتصدق و
اعتاق نمودم جهة کفارت آن جرات که از من صادر شده بود القصه
جون کتابت صلح نامه باخر رسید گواهی جمعی از اعیان صحابه بران نوشتند
مثل صدیق وفاروق وعبد الرحمن عوف وسعد بن ابی وقاص وابو عبیدة
ابن الجراح ومحمد بن مسلمه وخط بعضی از مشرکان نیز دران صلح نامه ثبت
شد مثل حویطب بن عبد العزی ومکرز بن حفص وبصحت رسیده که جون از
مهم کتابت صلح نامه فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با یاران فرمود
برخیزید وبشتران هدی خویش را بکشید وسر بتراشید راوی گوید بخدا سوگند
که هیچ کس برنخاست تا بحدی که سه نوبت با آن معنی امر فرمود وهیچ کدام
ممتثل نشدند آن سرور بنزد ام سلمه در آمد وکیفیت واقعه را باوی گفت
واز یاران شکایت نمود ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ایشانرا معذور
دار زیرا که امری عظیم بر یاران تو واقع شده سر مدعا که قریش داشتند درین صلح

قبول

قبول نمودی وحال انکه ایشان دل بر فتح مکه نهاده بودند واکنون فتح ناکرده
باز میگردند اگر خاطر مبارکت میخواهد که یاران بدین امر قیام نمایند بیرون رو
وبا هیچ کس سخن مگوی تا هدایای خویش را قربان سازی وسرتراش بطلبی تا
سرترا بتراشد که جون جنین کنی یارانرا بغیر از متابعت هیچ جاره نخواهد ماند
حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد وجنانکه وی گفته بود با هیچ کس تکلم نمود و
شتران خویش را قربان نمود وسرتراش را طلب فرمود وسر مبارک بتراشید
وگویند آن کس که دران روز سر آن سرور تراشید خراش بن امیة بن فضل
خزاعی بود اصحاب جون دیدند که سید عالم صلی الله علیه وسلم نحر وحلق نمود
برخاستند وایشان نیز بحلق ونحر شروع کردند بعضی سر تراشیدند وبعضی
موی جیدند ولیکن بسیار ملول ومحزون بودند جنانکه نزدیک بود که از کثرت
غم هلاک گردند ودر روایتی انکه نزدیک بود که از غایت غم یکدیگر را بکشند و
بصحت رسیده که سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات دران
روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند والمقصرین یا رسول الله
حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند والمقصرین فرمود اللهم اغفر
للمحلقین گفتند والمقصرین در بار سیم یا جهارم فرمود که اللهم اغفر
للمحلقین اصحاب برسیدند که یا رسول الله جگونه بود که مکرر را دعا فرمودی
مر کسانی را که سر تراشیدند وهر آنها را که موی جیدند یکبار بیش دعا نکردی
فرمود برای انکه محلقان شک نیاوردند نقل است که در حدیبیه شتر ابوجهل از
میان شتران هدی گریخته بمکه رفت ودر سرای درآمد ساربانان رسول

صلی الله علیه وسلم از عقب شتر رسیدند سفهاء قریش خواستند که بازند سهند
سهیل بن عمرو که مسبب و مرتب صلح بود ایشانرا منع نموده گفت اگر میخواهید
صد شتر بعوض این عرض کنید اگر قبول نمایند بفرستید و این شتر را نگاه دارید
والا تعرض منمایید بموجب فرموده سهیل عمل نموده صد شتر را بر حضرت عرض
کردند فرمود اگر بجهة هدی مسمی نگشته بودی آن صد شتر را قبول میکردم و این
یک را میدادم پس آن شتر را نحر کردند و گوشت شتر قربانی را بر فقرا
و مساکین که در حدیبیه بودند قسمت فرمود و مسلمانان از گوشت قربانی
خود تناول نمودند و روایتی انکه آنحضرت پوست شتر را بدست ناجیه بمکه
فرستاده در مروه کشتند و بر مساکین آنجا بخش کردند و گویند شتر ابو جهل
ازانجمله بود و آورده اند که چون مهم نحر و حلق و تقصیر بانجام رسید
خداوند تعالی بادی تندی بفرستاد تا موهاء مسلمانانرا برداشته بزمین
حرم برد و در انجا منتشر شد گرداینده و در بعضی از کتب سیر مروی گشته
که حضرت چون سر را بتراشید موی مطهر خود را بر درخت سمره که قریب بوی
بود انداخت مردمان چون دیدند موهاء آنحضرت را بر سبیل تبرک از
یکدگر میربودند ام عماره رضی الله عنها گوید من بسیار سعی کردم تا چند تار
ازان موی بدست آوردم و نزد من بود و از برای مرضی می شستم و غساله
آنرا بایشان میدادم و شفا می یافتند و گویند حضرت هنوز در منزل حدیبیه
بود که جماعتی از زنان مؤمنه از مکه هجرت نموده بملازمت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین آمدند و ازانجمله ام کلثوم دختر عقبة بن

ابی معیط

ابی معیط بود کفار خواستند که او را بازستانند و بمکه برند جبرئیل آمد و فرمان آورد
که زنان مؤمنه را بکافران نفرستند و جهت شرف اسلام هیچ زن مؤمنه
مهاجره در نکاح کافر نباشد و هیچ مرد مؤمن زن کافره در نکاح خود نگاه
ندارند و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات
فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن
الی الکفار تا آخر آیه تا آخر بر پیغمبر خواند و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم هر زن کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند ازانجمله عمر
خطاب رضی الله عنه دران روز دو زن مشرکه داشت هر دو را طلاق
داد و اهل سیر آورده اند که قریب بیست روز در حدیبیه توقف واقع شد
و بصحت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت نمود نزول سوره الفتح
شبی از شبها در راه در منزل ضجنان عمر خطاب رضی الله عنه با حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم همراه شد و از وی سه نوبت چیزی پرسید هیچ
جواب نشنید مروی است از عمر که با خود خطاب کردم که ثکلتک امک
الحاح و مبالغه نمودی سه بار در رسول صلی الله علیه وسلم جواب نو نداد پس
شتر خود را تیز راندم و پیش پیش لشکر میرفتم و ترسان می بودم که مبادا در
شان من قرآن نازل شود بعد از لحظه شنیدم که شخصی فریاد برآورد و مرا
میخواند که ترا رسول خدای می طلبد ترس من زیاده شد پس نزد آن سرور رفتم
و سلام کردم جوابم داد و گفت با من سخن کردی و جوابت ندادم زیرا که بوحی
مشغول بودم امشب بر من سوره نازل شد که دوستر میدارم ازانچه آفتاب

بران طالع میشود بعد ازان سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا بخواند و یاران تهنیه گفتند و
اصحاب نیز ویرا مبارکباد کردند و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح مبین صلح
حدیبیه است و آنچه در بعضی از اخبار وارد شده که اصحاب از حضرت
پرسیدند که افتح هو فرمود نعم مؤید این سخن بعض است و
صلح حدیبیه را فتح خوانند زیرا که مقدمهٔ فتوح بسیار بود بواسطهٔ این صلح جمعی
از مؤمنان که در مکه بودند و ایمان خود را مخفی میداشتند سرکرا شدند
و مسلمانان با کفار بر سبیل مجادله بر اسلام مناظره مینمودند و قرآن
بر ایشان میخواندند و بآن سبب بسیار از کفار با سلام در آمدند چنانچه
در بعضی از تفاسیر و کتب اهل سیر هست که در آن دو سال که صلح میان
ایشان باقی بود چندان از کفار مسلمان گشتند که موازی بود با آنکه قبل
از صلح باسلام در آمده بودند و جمعی دیگر از مفسران بر آنند که مراد از فتح
مبین فتح مکه یا فتح خیبر هست که حق تعالی فرموده پیغمبر خویش را
و بدان جهت بصیغهٔ ماضی مؤدی شده که اخبار خداوند تعالی در تحقق بمنزلهٔ
کاین و موجود است والله اعلم آورده که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
ازان سفر بمدینه مراجعت نمود ابو بصیر عتبة بن اسید بن حارثه ثقفی مسلمان
گشته از مکه گریخته بنزد حضرت آمد کفار قریش دو مرد بطلب وی فرستادند
و آن سرور بنا بر عهدی که کرده بود ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه برند و
با وی گفت ای ابو بصیر این قوم با ما مصالحه نموده اند بر آنچه میدانی و ما عذر
نمیکنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان باز میفرستی تا ایذا

نمایند

نمایند و تعذیب کنند گفت ای ابو بصیر صبر کن و طالب ثواب باش که حق
تعالی فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت پس ابو بصیر باتفاق دو مرد در راه
آوردند و چون بموضع ذی الحلیفه رسیدند آنجا منزل ساختند ابو بصیر در
مسجد در آمد و دو رکعتی بگذارد و بعد ازان نشست و طعام چاشت تناول
میکرد و آن دو مرد را طلبید ایشان نیز مقداری از همراه طعام همراه داشتند
سفره زواده خود را واده پیش وی بردند و با هم مواکله مینمودند پس ابو
بصیر با یکی ازان دو مرد گفت والله که من شمشیر ترا بسیار خوب می بینم آن شمشیر
از غلاف بیرون آورد و گفت آری شمشیر بغایت خوب است و بارها آنرا تجربه
کرده ام و کارها فرموده ام ابو بصیر گفت بنمای آنرا بمن تا به بینم آن مرد شمشیر را
بدست ابو بصیر داد وی فی الحال آن شمشیر را بر وی زد و بدوزخش فرستاد
آن مرد دیگر چون آن صورت مشاهده کرد بگریخت و تا بمدینه آمد هیچ جا نه
ایستاد تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفت آن سرور چون ویرا از دور بدید
فرمود بتحقیق این مرد ترسی یافته و چون بنزدیکی حضرت رسید گفت یارم را کشتند
و من در محل تلفم پس ابو بصیر از عقب وی در آمد و گفت یا رسول الله تو بعهد
خویش وفا نمودی و مرا با ایشان باز گردانیدی حق تعالی خلاصی دادم از ایشان
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان له احدًا یعنی وی
عجب افروزندهٔ آتش جنگ است اگر ویرا یکی بودی که اعانت کردی و مددکاری
نمودی و درین سخن ایمائی بود ابو بصیر را بفرار و رمزی بود مر آن مؤمنان را
که در مکه بودند با آنکه بوی لاحق شوند ابو بصیر چون این سخن را از آنحضرت شنید

دانست که ویرا بقریش باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت و روی بگریز
آورد تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بود
چون بتجارت شام میرفتند ابو جندل بن سهیل بن عمرو چون این خبر شنید وی
نیز از مکه از پدر خویش فرار نموده باابو بصیر ملحق شد و بعد ازان از اهل مکه هرکه
مسلمان شد بایشان می پیوست تا جمعی کثیر شدند در روایتی آنکه بهفتاد و در روایتی
آنکه بسیصد کس رسیدند و هر کاروان قریش که بطرف شام میرفتند سر راه
بریشان گرفتی و اهل قافله را می کشتند و اموال ایشان میبردند چنانچه قریش
ازین معنی بتنگ آمدند و ابو سفیان حرب را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرستادند و سوگند بخدا و صلهٔ رحم بروی دادند که آنجماعت را نزد خود طلب کن
ما آن یک شرط را برانداختیم بعد ازین هرکس از ما که نزد محمد رود در امان باشد
و ما را با وی هیچ کار نبود خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
فرستاد و ایشانرا بمدینه طلبید و در روایتی آنکه مکتوبی با ابو بصیر نوشت که با جماعهٔ
خویش بمدینه توجه نمای چون مکتوب حضرت بوی رسید وی در حالت نزع
بود نامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بدست گرفته جان بحق تسلیم نمود ابو جندل
غسل و تجهیز و تکفین وی بجای آورده او را دفن کردند و نزدیک قبر وی مسجدی
ساخت و با سایر یاران بمدینه آمد و ظاهر بعضی از روایات صحیح بخاری دلالت
بران میکند که آیت وهو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد
ان اظفرکم درین قصهٔ ابو بصیر نازل شده والله اعلم. و درین سال بقول اظهر نزد
ذکر ارسال رسل بملوک اطراف
بعضی از اهل سیر ارسال رسل بملوک اطراف واقع شد و جمعی برانند که این قصه

در محرم

در محرم سال هفتم واقع شده و حضرت استاد و مخدوم سعیدم قدس سره
در کتاب درج الدرر بین القولین باین طریق فرموده اند که ارسال رسل در سال ششم
بوده و وصول رسول الی المرسل الیهم در سال هفتم تحقق نموده و فقیر حقیر گوید
احتمال دارد که ارادهٔ ارسال در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول سال هفتم یا ارسال
بعضی ازین رسل در اواخر سال ششم و ارسال بعضی دیگر در اول سال هفتم
بوده و این معنی سبب اختلاف علما گشته باشد والله اعلم در احادیث صحیحه
بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم خواست تا بپادشاهان عجم نامه
نویسد و ایشانرا دعوت باسلام کند بعرض حضرت رسانیدند که ایشان نامه
که مهر ندارد نمیخوانند پس فرمود تا انگشترین از طلا جهت آن سرور بساختند
و از صحابه هرکرا قدرت بود اقتدا نموده بجهة خود انگشتری از طلا بساخت و چون
سید عالم صلی الله علیه وسلم آن انگشتری در دست کرد یاران نیز چنان کردند
روزی دیگر جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام رسانید که پوشیدن طلا بر مردان
امت تو حرام است فی الحال آنحضرت انگشتری را از دست بیرون کرده بینداخت
و یاران نیز انگشتریهای خود بمتابعت وی بینداختند بعد ازان فرمود تا انگشتری
از نقره برای وی بساختند که حلقه و نگین وی هم از نقره بود و نقش فرمود تا
محمد رسول الله برانجا نقش کردند به سه سطر سطر اول کلمهٔ الله و
دوم رسول الله و سیم محمد و نهی فرمود ازانکه دیگری آنرا بر انگشتری خود
نقش کند پس یاران نیز موافقت نموده برای خویش انگشتریهای نقره بساختند
انگاه کاتبانرا طلبید تا شش نامه بشش پادشاه و اسامی ایشان این است

که مسطور میکردد نجاشی ملک حبشه و هرقل عظیم الروم و کسری حاکم
مداین و مقوقس بادشاه اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی والی دمشق
و هوذة بن علی حنفی پیشوای یمامه و شش کس از یاران اختیار فرموده و
هر یکی را مکتوبی داده بنزدیکی از حکام فرستاد پس عمرو بن امیه ضمری
را بنجاشی فرستاد و دحیة بن خلیفه کلبی را بهرقل و عبد الله بن حذافه
سهمی را بکسری و حاطب بن ابی بلتعة لخمی را بمقوقس و شجاع بن وهب
اسدی را بحارث ابن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بهوذه حنفی
فرستاد آورده اند که چون رسولان روان شدند بامداد کردند و هر یک
ازیشان بزبان قومی که حضرت وی را بآن قوم فرستاده سخن میکفت معجزة
لرسولنا صلی الله علیه و سلم اما عمرو بن امیه ضمری متوجه بحبشه شد و مکتوب
حضرت بنجاشی فرستاده بود رسانید آن پادشاه ارجمند و آن ملک سعادتمند
نامهٔ پیغمبر را صلی الله علیه و سلم احترام نموده از تخت سلطنت فرود
آمد و بر زمین تواضع نشست و نامه را بتعظیم تمام کرفته ببوسید و بر چشمان
خویش نهاد و بفرمود تا مکتوب آن سرور را بخواندند و حاصل مضمون وی
باین راجع بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته شده
میشود بنجاشی ملک حبشه بدرستی که من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو مر
خداوندی را که پادشاه برحق و بی نیاز مطلق و پاک از جمیع نقایص و عیوب
و سالم از کل آفات و لغوب است و مصدق پیغمبران خویش بآیات و
معجزات و امان دهندهٔ بندکان خود از فزع قیامت و رسانندهٔ ایشان بدرجات

وغالب

و غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر و دانا ست و کواهی میدهم که عیسی روح
الله و کلمهٔ وی است که القا فرموده آن کلمه را بمریم بتول طیبه حصینه و بآن سبب
بعیسی آبستن کشته پس آفریده است خداوند تعالی عیسی را از روح خود
در و دمیده در وی همچنانکه آفرید آدم را بید قدرت و لطف خود و در دمیده
در وی و بدرستی که من ترا میخوانم بخدای تعالی و بتحقیق که پیشتر نزد تو فرستاده
بودم پسر عم خود را جعفر و مسلمانان که با وی بودند پس باید که تجبر و تکبر را
بکذاری و نصیحت مرا در معرض قبول آری و السلام علی من اتبع الهدی
فی الحال نجاشی کلمهٔ شهادت بر زبان راند و اعتراف نمود برسالت حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و کفت اگر توانستمی که بملازمت وی رفتمی
بدین دولت خود را مشرف می ساختم و جواب نامهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نوشت باین طریقه بسم الله الرحمن الرحیم
بمحمد رسول الله نوشته میشود سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو
ای پیغمبر خدا آن خداوندی که هیچ الهی سزاوار الوهیت غیر از وی نیست
و راه نمایندهٔ من است باسلام اما بعد بتحقیق که نامهٔ شریف تو بمن رسید
و آنچه یاد کرده بودی در باب عیسی برب آسمان و زمین که عیسی هیچ زیاده
نیست بر آن و بتحقیق که ما دانسته بودیم حقیقت شریعتی را که بما آورده و پسر
عم تو یعنی جعفر و اصحاب او را کرامی داشتم و کواهی میدهم که تو رسول
خدایی و راست کویی و پیغمبران و کتب سابقه تصدیق تو نموده اند و من
بیعت با تو کردم و بیعت با پسر عم تو کردم و اسلمت علی یدیه لله رب العالمین

و فرستادم بخدمت تو پسر خود را ارمی بن اصحمه و اگر فرمایی یا رسول الله خود
نیز بخدمت آیم و گواهی میدهم که هرچه تو میگویی حق و صدق است والسلام
علیک یا رسول الله و گویند پسر خود را با شصت کس از راه دریا بملازمت وی
حضرت فرستاد چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و منقول است که سید
رسل صلی الله علیه و سلم مکتوبی دیگر بنجاشی نوشته بود مضمون آن نامه انکه
ام حبیبه دختر ابو سفیان که از مهاجرات حبشه است برای وی بخواهد
و بمدینه روان دارد و جماعه مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را
از برای آن سرور خطبه کرد و وی آن خطبه را قبول کرده خالد بن سعید بن
العاص را وکیل خویش ساخت تا ویرا بزنی به پیغمبر دهد صلی الله علیه و سلم و نجاشی
مهر ویرا چهارصد مثقال طلا کرد ایند و مهاجران حبشه را کارسازی نموده
در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روان کرد آورده اند که نجاشی حقه
از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دران حقه مضبوط
ساخت و گفت همیشه درمیان اهل حبشه خیر و برکت بود مادام که آن دو
مکتوب درمیان ایشان باشد و صاحب اعلام آورده که نامهٔ آنحضرت
در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و تعظیم و احترام آن بجا
می آرند و اما دحیهٔ کلبی مکتوب آن سرور را گرفته متوجه بصری شد زیرا که
حضرت فرموده بود که نامهٔ هرقل را بزرگ بصری رسان تا وی کسی را همراه کند
و بهرقل رساند چون دحیه ببصری رسید عظیم بصری در حمص بود و هرقل بجانب
بیت المقدس رفته بود بزیارت چه وی نذر داشت که چون حق تعالی

رومیان را

رومیان بر فارسیان غالب کرداند وی از قسطنطنیه پای برهنه به بیت
المقدس رود و در انجا نماز گزارد پس در راه بساطها انداختند و ریاحین بر
روی آن بسط کردند و بر روی ریاحین میرفت تا به بیت المقدس رسید و بنذر
خویش وفا نمود و دران ایام که در بیت المقدس بود روزی بر تخت خود نشسته
با هیئت منکر و شکلی مکدر و پریشان حال بعضی از ارکان مملکت و خواص
و ندما ر دولت ازو پرسیدند که ما آثار ملالت در جبین تو مشاهده میکنیم
موجب آن چیست و حال انکه وی منجمی نیکو بود و از آثار اجرام علوی
احوال اجسام سفلی بنا بر قواعد نجومیه استخراج میکرد چون موجب ملالت
از وی استفسار نمودند گفت امشب نظر در نجوم میکردم بر من چنین ظاهر
شده و زود باشد که آفتاب دولت ایشان در آفاق این بلاد طالع گردد
و بر اهل این دیار استیلا نمایند آیا از اهل این عصر کدام لسنت ختان قیام
مینمایند گفتند هیچ قوم ختان نمی کنند الا یهود جهت این امر ملول و محزون
مباش و بحکام شهرهای ممالک خود بنویس تا هر که از یهود در انجا باشد
بقتل آرند ایشان درین اندیشه بودند که مردی از پیش حاکم بصری حارث
بن ابی شمر آمد و شخصی از عرب با خود همراه آورد که خبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
داشت هرقل چون ازان شخص عربی احوال پرسید گفت درمیان ما مردی
پیدا شده که دعوی پیغمبری میکند و مردم را بدین خویش دعوت مینماید جماعتی
از مردم ویرا تصدیق نموده متابعت میکنند و طایفهٔ دیگر او را تکذیب نموده
مخالفت و عداوت می ورزند و میانهٔ ایشان حرب و قتل واقع شد تا ایشانرا

باین حال گذاشتم هرقل گفت اورا بگوشهٔ برید و به بینید که ختنه کرده است
یا نی احتیاط کردند ختنه کرده بود هرقل ازوی برسید که عرب ختنه میکنند
جواب داد که آری انگاه گفت آنچه من دیده ام ملک این جماعة است که ظاهر
شده آورده اند که هرقل در بیت المقدس که عظیم بصری مردی که نام وی عدی
بن حاتم بود همراه دحیه کردانیده بنزد وی فرستاد و چون دحیه بدربارگاه
هرقل رسید یکی از ندماء وی با دحیه گفت من غیر خدا ایرا هرگز سجده نکنم ویرا به
مجلس هرقل در آوردند نامه را بدست او داد عنوان نامه عربی بود ترجمانی
طلب کرد تا مکتوب را بروی خواند مضمونش این بود که بسم الله
الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود این نامه بهرقل عظیم
روم و سلام بران کس باد که بی روی راه راست نماید اما بعد بدرستی
که میخوانم ترا بکلمهٔ اسلام یعنی بگفتن کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
مسلمان شو تا بسلامت باشی یعنی از نکال دینی و وبال عقبی مسلمان
شو تا خدای تعالی نزا دو مزد دهد و اگر اعراض نمایی ازین سخن و دین مرا
قبول نکنی بدرستی که گناهان مزارعان و رعایاء مملکت تو بر تو خواهد
بود آخر نامه را باین آیت ختم فرموده که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة
سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا
بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
و بصحت رسیده که چون هرقل مضمون مکتوب آن سرور را معلوم کرد گفت
به بینید که درین دیار از قوم این مرد پیغمبر هیچ کس باشد تا ازان کس حال وی

اسلام

استعلام نمایم و از ابن عباس رضی الله عنهما به ثبوت پیوسته که گفت مرا
ابوسفیان اخبار نمود که من دران ولا با جمعی از قریش در غزه که ممر تجارت ماست
بشام بتجارت رفته بودم که شخصی از نزد هرقل بطلب ما آمد و مارا به بیت
المقدس برد و روزی که وی بر تخت سلطنت نشسته و تاج حکومت
بر سر نهاده بود و اشراف و عظماء روم و ندما و خواص وی و قسیسان
و رهبانان همه حاضر بودند مارا بمجلس در آوردند پس هرقل ترجمانی
طلب کرد و گفت بپرس ازیشان که کدام یک از شما نزدیکترید باین مرد
که دعوی پیغمبری میکند ابوسفیان گوید گفتم که من باو اقربم ازین قوم از
روی نسب پرسید که چه نوع قرابت است میان تو و او گفتم وی پسر
عم من است پس هرقل گفت ویرا نزدیک من آرید و یاران ویرا در
پس پشت بنشانند تا اگر دروغی گوید یاران وی از روی شرم ندارند
و تکذیبش کنند انگاه با ترجمان گفت بگو باین جماعة که من از ابوسفیان
چیزی چند از احوال این مردمی پرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب وی نمایید
ابوسفیان گوید بخدا سوگند که اگر حیا نداشتمی ازانکه از من دروغ نقل کنند
هر اینه بروی دروغ می بستم پس هرقل از وی چند سوال کرد اول آنکه نسب
در میان شما چگونه است گفتم که او در میان صاحب نسب عظیم شریف است
دوم آنکه هیچ کس پیش ازوی این دعوی کرده بود گفتم نی سیم آنکه هیچ
کس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتم نه چهارم آنکه اشراف و اقویاء
مردم پی روی او میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان پنجم آنکه
متابعان وی روز بروز زیاده میکردند یا نی گفتم زیاده میشوند ششم
آنکه هیچ کس از دین وی مرتد می شود از جهت مکروه داشتن دین وی و ناراضی

بدانکه فی الحقیقة ابوسفیان ابن عم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نبوده بلکه پسر ابن عم پیغمبر بوده را
نازل منزله جد پدر گردانیده اطلاق ابن عم
کرده زیرا که در حقیقت ابوسفیان پسر ابن عبد
المطلب است با جد ابوسفیان که پسر
ابن عم بوده اند والله اعلم
رحمه الله

یعنی از قوم قریش یا از عرب
صح

بودن ازان گفتم نی هفتم انکه بدروغ گفتن او را متهم میداشته اید پیش ازانکه
این دعوی کند گفتم نه هشتم انکه غدر میکند یعنی عهد می شکند یانی گفتم نه
وحال میان ما و او صلحی واقع شده و عهد و پیمان در آمده نمی دانیم که وفا خواهد نمود
بران یانی ابوسفیان گوید نتوانستم درمیان این سخنان چیزی که بوی منقصت
ازان آید در گنجانم الا درین سخن و بجز اسو کند که هرقل هیچ التفاتی باین سخن
نکرد نهم انکه مقاتله میان شما و او واقع شده یانی گفتم آری گفت چگونه بوده
گفتم میان ما و او کار بنوبت بوده گاهی وی بر ما غالب شده یعنی در بدر
و گاهی ما بر وی غالب گشته ایم یعنی در احد دهم انکه بچه چیز امر میکند شما را
میگوید به پرستید خدا را یکتای بی همباز را و هیچ چیز را با وی شریک مکردانید
و ترک آنچه پدران شما میگفته اند نمایید و ما را بنماز و صدقه و صدق و عفاف
و صلهٔ رحم میفرماید پس هرقل با ترجمان گفت با او بگو که از تو پرسیدم
که نسب وی چون است گفتی که وی درمیان ما صاحب نسب عظیم
شریف است و انبیا و رسل چنین باشند که مبعوث شوند درمیان
انسب قوم تا هیچ کس را از متابعت ایشان ننگ و عاری نباشد پرسیدم که
هیچ کس پیش از وی از قریش این دعوی کرده گفتی نه اگر چنانکه دیگری از قوم
وی این دعوی کرده بودی میگفتم مردی است که بتقلید سخنی میگوید که پیش
از وی گفته اند و پرسیدم که هیچ کس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتی نی
اگر از پدران او کسی پادشاه بودی میگفتم مردی است ملک پدران خویش
میطلبد پرسیدم که اشراف و اقویا پی روی او میکنند یا ضعیفان و
فقیران گفتی ضعیفان و فقیران ایشان متابعان انبیا باشند و پرسیدم
که متابعان وی زیاده میگردند یا نی گفتی زیاده میشوند و هم چنین بود کار

ایمان

ایمان تا کامل گردد پرسیدم که هیچ کس از دین وی برگشته از جهة کراهت مر
دین وی را گفتی نه و هم چنین است ایمان گاهی که حلاوت آن در دلها در آید
پرسیدم که بدروغ متهم بوده درمیان شما گفتی نی پس دانستم که چنین نخواهد
که وی دروغ را بر مردم بگذارد و بر خدای دروغ بندد پرسیدم که غدر میکند
گفتی نه و پیغمبران چنین باشند که غدر نکنند چه هر کس که طالب حظ دنیا بود
از غدر باک نداشته باشد و ایشان طالب حظ دنیا نیستند و پرسیدم که مقاتله
درمیان شما و او چگونه است گفتی که گاهی او بر ما غالب میشود و گاهی ما بر و
غلبه میکنیم و حال انبیا چنین بود که گاهی مبتلا کردند بغلبهٔ دشمن اما عاقبة الامر
نصرت و دولت ایشانرا باشد و پرسیدم که بچه چیز شما را امر میکند گفتی بعبادت
خداوند تعالی و بانکه چیزی شریک وی نسازند و بنماز و صدقه و صدق و عفاف
و صلهٔ رحم و اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ پیغمبران است
و اگر اینها که گفتی مطابق واقع باشد زود بود که مالک این دیار ما گردد و مملکت
ما را در تحت تصرف خویش در آورد و بتحقیق که میدانستم که پیغمبری همچنین مبعوث
خواهد شد و لیکن گمان من اینچ بود که از قوم شما باشد و اگر دانستمی که بوی میرسیم
هر اینه که سعی مینمودم و خود را بملازمت او میرسانیدم و اگر نزد او بودمی غایت
بندگی وی بجای آوردمی و پایهای او را بشستمی و روایتی از ابوسفیان انکه گفتم
ای ملک اگر رخصت باشد یکی از محالات و گزاف وی بگویم تا کذب او بر ملک
ظاهر شود هرقل گفت کدام است آن گفتم او میگوید در یک شب از زمین مکه
به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم ابوسفیان گوید چون این سخن

گفتم یکی از خادمان بیت المقدس نزد وی ایستاده بود فی الحال گفت من آن
شب را دانستم و از علاماتی که دران شب مشاهده ما گشت انکه ما را عادت
چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درهای بیت المقدس را می بستیم دران
شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل بلده را جمع کردیم بتحریک آن در
قادر نشدند همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک
نزدیک آن در دیدیم ابو سفیان گوید هرقل امر فرمود تا نامهٔ رسول صلی
الله علیه و سلم را که بر دست دحیه فرستاده بود آوردند و خواندند و چون
از قرائت فارغ گشتند دیدم که عرق از جبین وی میرفت از هیبت آن
نامه و فریاد و فغان در مجلس وی افتاد و ما را ازانجا بیرون بردند پس
من با یاران خویش گفتم لقد أمر أمر ابن ابی کبشة انه یخافه ملک بنی الاصفر
یعنی بتحقیق که بزرگ شد کار پسر ابی کبشه بدرستی که از وی میترسد پادشاه
بنی الاصفر یعنی قیصر پس ازان روز مرا یقین شد که زود باشد که کار
وی بالا گیرد و غالب شود و کار او رونق و ظهور تمام کند تا آن هنگام
که حق تعالی اسلام در دل من آورد و در روایتی انکه هرقل چون مکتوب
حضرت خواند بخلوت با دحیه گفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل
است و نبی [illegible] و نعت او خوانده ایم و اوست که ما منتظر وی بوده ایم
و در کتب آسمانی وصف و نعت او دیده ایم و من میترسم ازانکه رومیان
قصد هلاک من کنند والا متابعت او میکردم پس برو بشهر رومیه که درانجا
مردی است ضغاطر نام و حال انکه او مردی بزرگ و دانشمند نصاری و در علم

نظ

نظیر هرقل بود و ویرا ازین حال اعلام کن و در روایتی انکه هرقل مکتوبی
دران باب بوی نوشت و با دحیه گفت ضغاطر در روم اعظم است از
من و بسخن او بیشتر اعتقاد دارند و به بین تا چه میگوید پس دحیهٔ کلبی
بشهر رومیه رفت و مکتوب هرقل بضغاطر رسانید و از احوال و اوصاف
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ویرا خبردار گردانید ضغاطر گفت بخدا
سوگند که وی پیغمبری برحق است و ما او را بصفتی که تو گفتی در کتاب
خویش یافته ایم و نام او در توریة و انجیل خوانده ایم پس ضغاطر بخانه
در آمد و جامهای سیاه که پوشیده بود از خود دور ساخت و جامهای
سفید پوشید و عصا بر دست گرفت و به کنیسهٔ نصاری رفت در وقتی
که مجمع اشراف بود و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی
بما آمده که ما را دران مکتوب بحق خوانده و من گواهی میدهم که خدا یکی
است و احمد بنده و رسول اوست رومیان چون این سخن بشنیدند
از وی همه یکبار از جای خویش برجستند و ضغاطر را میزدند تا شهیدش
ساختند پس دحیه بازگشت و احوال گذشته را با هرقل گفت و تقریر کرد
وی گفت من با تو نگفتم که از رومیان میترسم والله که ضغاطر نزد قوم
خویش از من عزیزتر است و بزرگتر بود که من نزد این قوم و اهل روم سخن
وی بیشتر اعتقاد داشتند که بسخن من و بعضی از اهل سیر برانند که دحیه
این مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که در سال حدیبیه خود نوشته بود
خود بهرقل نیاورد بلکه مکتوبی که آنحضرت در سال تبوک بوی نوشته بود

خود بوی رسانید و سخن این بعض را تقویت میکند آنچه در احادیث
صحیحه در اثنار قصه هرقل مروی گشته که ثم دعا هرقل بکتاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم الذی بعث به دحیة الی عظیم بصری
فدفعه عظیم الی هرقل و در آخر این حدیث مذکور ست که هرقل مکتوبی بصاحب
خویش که در شهر رومیه است نوشت که درباب این مرد عربی چه میگویی و در
حمص جواب مکتوب آن یار بوی رسید که او پیغمبرست و بعضی از شارحان
محدث گفته اند که احتمال دارد که هرقل درباب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو
نوبت مکتوب بضغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه و درین سال مسلمان
نشده لیکن جواب نوشته باشد که وی پیغمبرست و دیگری در سال تبوک
و درین کرت مسلمان شده و کشته باشد والله اعلم و بصحت رسیده
که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بشهر حمص که دار السلطنة
وی بود آمد و در آنجا قصری عظیم داشت عظماء روم را دستوری داد
تا دران قصر در آمدند بعد ازان فرمود تا درها را ببستند آنگاه بغرفهٔ از
غرفهای آن کوشک برآمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست
شمارا در آنکه فلاح و رستکاری و راه راست یابید و ملک بر شما مستدام
و ثابت شود پس متابعت نمایید با این پیغمبر و جمله ویرا متابعت کنید چون
این سخن ازوی شنیدند متنفر شدند و همه ازوی گریختند چنانچه گوره خر رم
رم خورد و رو بطرف درها نهادند پس درها بسته دیدند هرقل چون نفرت
آنجماعت را دید و از ایمان ایشان مایوس گشت گفت ایشانرا باز گردانید

حول مار

چون باز گشتند گفت من این سخن را که اکنون گفتم آزمایش میکردم صلابت
شمارا در دین خویش دیدم و دانستم که ثابت قدمید پس همه ویرا سجده کردند و
راضی شدند و در روایتی آنکه عظماء روم را جمع کرد و با ایشان سخن گفت بخدا سوگند
که این مرد پیغمبری بحق است و ما او را بوصف و نعتی که ازوی میگوید در کتب
آسمانی یافته ایم بیایید که ویرا متابعت نماییم تا دنیا و آخرت ما سالم بماند آن
جماعه گفتند ما در تحت حکم عرب در آییم و حال آنکه ملک ما اعظم است از ملک ایشان
و مردمان بیشترند و دیار ما افضل است از دیار ایشان گفت چون این کار نمی کنید بیایید
تا هر سال بوی جزیه دهیم تا شوکت او از ما شکسته شود و از محاربه با او خلاص
یابیم گفتند ما بعرب چیزی نمیدهیم و خود را در نظر ایشان خوار و ذلیل سازیم
تا هر ساله بدیار ما آیند و مال از ما بگیرند و حال آنکه کثرت و عدت ما بیش از ایشان
است هرگز چنین نکنیم گفت پس بیایید تا با وی صلح کنیم بر آنکه زمین سوریه
بوی دهیم گفتند خود میدانی که زمین سوریه از بهترین مواضع روم است
آنرا بوی نتوان داد هرقل گفت بآن خدایی که جان من بید قدرت اوست
که برین ممالک که در فرمان ماست دست یابد ای معشر روم بیایید تا اجابت
دعوت او نماییم که در کتب الهی چنین دیده ام که چون پیغمبری قومی را دعوت
نماید و آن قوم اجابت نکنند عقوبتی از خدای تعالی در حق ایشان بخواهد قبول
شود قوم روم ابا نمودند و نصیحت ویرا قبول نکردند گفت والله که شمارا زمانی
پیش آید که همه ممالک را خود را گذاشته پناه بقسطنطنیه برید و بمحافظت نفس
خویش قیام نمایید اختلافست میان علما که هرقل مسلمان گشته یا نی بعضی برانند

که دینارا بر عقبی اختیار نمود و بشرف اسلام مشرف نشد بدلیل انکه بعد از
دو سال ازین تاریخ در غزوهٔ موته با مسلمانان جنک کرد و بسیار ایشان
دران جنک شهید شدند چنانچه شرح آن قصه مذکور شود انشاء الله تعالی
وجمعی برانند که احتمال دارد که بنهان ایمان آورده باشد وبجهت خوف هلاک
خویش وزوال ملک این معاصی را اظهار نمنموده باشد لیکن آنچه در مسند
امام احمد بن حنبل مروی کشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم و
آن سرور فرمود دروغ میکوید بلکه وی بر نصرانیت خود است این سخن را
ردمینماید والله اعلم ⁕ واما عبد الله حذافه سلمی مکتوب حضرت بکسری برسانید

مکتوب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم به خسرو پرویز

واصح آنست که دران روز کسری ابرویز بن هرمز بن انوشیروان بوده وکویند
انوشیروان بوده واین قول ضعیف است ومضمون مکتوب وی این بود که
بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود
بجانب کسری که بزرک فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایت وراه راست
وبکرود بخدای تعالی وکواهی دهد که خدا یکی است ومحمد بنده ورسول وی است
ومیخوانم ترا بکلمهٔ اسلام ٧ بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود چون نامه را
بروی خواندند آنرا بکرفت وپاره ساخت وکفت بمن همچنین مکتوب می نویسد وحال
انکه بنده من است وجواب مکتوب حضرت ننوشت مروی است که چون خبر بسید
عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که کسری آن بی ادبی نمود فرمود مزق
کتابی مزق الله ملکه وبروایتی انکه فرمود اللهم مزق ملکه
یعنی پاره کرد کسری نامهٔ مرا پاره کرداناد خدای تعالی ملک ویرا یا انکه فرمود بار

وبدرستی که من رسول خدا وندم بتمام مردمان که هرکه زنده است ویرا بیم کنم و بترسانم والزام حجت نمایم برکافران تو مسلمان شو تا سلامت مانی واکر اباکنی و سرکشی نمائی صح

خدایا

خدایا پاره ساز ملک ویرا ⁕ بعد از ان کسری بباذان ملک یمن که از قبل کسری
حاکم انجا بود نامه نوشت ⁕ که دو مرد جلد از نزد خود باین مرد که دعوی نبوت
میکند بفرست ⁕ تا ویرا مضبوط ساخته بپیش من آرند ⁕ پس باذان قهرمان
خود را که از جملهٔ عقلا وشجعان فرس ونویسنده ومحاسب بود واورا بانویه
میکفتند ⁕ با مردی دیکر هم از فرس خرخسره نام بجانب پیغمبر صلی الله علیه و
سلم فرستاد ⁕ ونامه بآن سرور نوشت که بمرافقت این دو مرد بنزد کسری رو که
ترا طلب فرموده ⁕ وبانویه را کفت زینهار که تحقیق احوال وی بواجبی نمای
وخبر بمن آر ⁕ پس آن دو مرد از یمن بیرون آمدند ومتوجه بجانب مدینه شدند ⁕
وچون بزمین طایف رسیدند جمعی از اشراف قریش مثل ابو سفیان وصفوان
بن امیه وغیرهما انجا بودند ⁕ این دو رسول با آن جمع ملاقات نموده از ایشان
مستخبر احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم شدند ⁕ کفتند وی در یثرب است ⁕
وچون ابو سفیان وصفوان را از مکتوب باذان وپیغام وقوف حاصل شد
اظهار فرح وسرور نموده کفتند پادشاهی همچون کسری بدشمنی وی برخواست ⁕
وکویند یکی ازین دو رسول بازان از مردی ثقیف پرسید ⁕ که محمد بچه چیز دعوت
مردم میکند ⁕ واز نعوت واوصاف پیغمبر صلی الله علیه وسلم استفسار نمود ⁕
ثقیف بعضی از اوامر ونواهی آنحضرت وشمهٔ از اوصاف وعلامات وی بر
وجهی که مطابق وموافق بود وواقع با او بیان کرد ⁕ بانویه وخرخسره کفتند اکر این
مرد از نزد خدای تعالی باشد کرا با وی مجال مقاومت بود ⁕ القصه آن دو مرد بعد از
وصول بمدینه بمجلس سید رسل صلی الله علیه وسلم در آمدند ⁕ بانویه سخن آغاز کرد وکفت

شاهنشاه کسری نامه نوشته بباذان ملک یمن و امر فرموده ویرا که کسی
بفرستد تا ترا بنزد وی فرستد و باذان مارا باین کار فرستاده اگر آمدی
وی مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود و از تو عفو کند و اگر ابا کنی و با
من نیایی کسری را خود میدانی که چه نوع کسی است ترا و قوم ترا هلاک گردانند
و بلاد ترا خراب گردانند و مکتوب باذان را بحضرت دادند چون بر مضمون
مکتوب وقوف یافت و حکایات مزخرفهٔ ایشان را شنید بتبسمی فرمود
وایشانرا باسلام دعوت نمود و در روایتی آنکه بانویه و خرخسره سوارهای زرین
بر ساعدهای خویش داشتند و جامها از دیباج پوشیده و میان خود بکمرهای زرین
بسته و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته بودند چنانچه لبهاشان پوشیده بود
حضرت چون ایشانرا بآن هیئت دید مکروه داشت آنرا و فرمود ویلکما
من امرکما بهذا یعنی باین شکل و شمایل چه سزاوار چنینید که فرموده است شمارا
که ریش بتراشید و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود لیکن پروردگار من مرا فرموده که لحیهٔ خویش بگذارم
و از شوارب بردارم پس فرمود بنشینید هر دو بزانو درآمدند آن سرور
ایشانرا باسلام خواند و بثواب و عقاب ترغیب و ترهیب نمود گفتند بر
خیز ای محمد که بنزد ملک الملوک رویم و الا که هر آینه وی یک عرب را زنده نگذارد و
یا از دیار خودشان اخراج کند و این دو کس با وجود آنکه دلیرانه سخن میگفتند
اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم چنان ترسیده بودند که گوشت
شانهٔ ایشان میلرزید پس از حضرت التماس نمودند که چون نمی آیی جواب

نامهٔ باذان

نامهٔ باذان بنویس پس خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
فرمود امروز بروید و در جایی قرار گیرید و فردا بیایید تا به بینیم که صلاح
چیست هر دو بیرون رفتند یکی با دیگری گفت اگر پیش ازین ما را در مجلس خود
این مرد توقف واقع می شد خوف آن بود که هلاک گشتمی دیگری گفت
مرا در عمر خود هرگز مثل این ترس روی ننموده بود که امروز در مجلس این مرد
روی نمود معلوم میشود که کار وی خدایی است روزی دیگر چون بنزد
حضرت آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من
امشب کسری را هلاک گردانید هفت ساعت که از شب گذشته بود شیرویه
پسر ویرا بر وی مسلط ساخت تا شکم ویرا پاره کرد و آن شب سه شنبه
دهم از جمادی الاولی سال هفتم از هجرت شما بصاحب خود روید و این
خبر برید و او را بگویید که زود باشد که دین من در مملکت کسری ظاهر شود و
بدرستی که اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بر تو مسلم دارم
و ترا بر بعضی از ابناء فارس حاکم سازم و کمری در زر و سیم گرفته که بعضی از
پادشاهان برسم هدیه بآن سرور فرستاده بودند بخرخسره داد ایشان به
یمن مراجعت نمودند و در مجلس باذان خبری که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده
و احوالی که از آن سرور مشاهده نموده بودند معروض داشتند باذان گفت
والله که این سخن بسخن ملوک نمی ماند و گمان من آنست که وی پیغمبری برحق است
منتظر خبریم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ
قیلی نیست و بخدا سوگند که هیچ کس از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد

پس در همان نزدیکی مکتوب شیرویه بباذان رسید که من کسری را کشتم بجهة
آنکه وی اشراف و بزرگان فارس را میکشت و خون ایشان را مباح داشته
بود و بآن سبب متفرق می شدند چون مکتوب من بتو رسد از اهل یمن و
دیگر ممالک که در تحت فرمان من تست برای من بیعت بستان و ایشان را
مطیع و فرمان بردار من گردان و متعرض آن مرد که دعوی نبوت میکند مشو تا
فرمان در شان او صادر شود باذان چون برین حال مطلع شد فی الحال ربقه
خود را بربقهٔ اسلام در آورد و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و اهل یمن و از ابنا
فارس هر که در یمن بود با جمعهم مسلمان گشتند. منقول است که اهل یمن کمر خسرو را
که رسول صلی الله علیه وسلم آن کمر داده بود ذو المفخرة میگویند. و گویند حالا نیز
فرزندان ویرا ذو المفخره میخوانند و مفخره بلغت حمیر کمر را گویند و اما حاطب
بن ابی بلتعه نامهٔ حضرت را باسکندریه آورد و مضمون نامهٔ وی قریب به
مضمون نامهٔ هرقل بود پس حاطب اول به پیش حاجب او آمد و شرح حال با
او بگفت حاجب حاطب را تعظیم و احترام نموده بی توقف بمجلس مقوقس
در آورد چون مکتوب حضرت را بروی خواند هیچ ناسزا نگفت و کلمهٔ خیر
بر زبان راند و مکتوب آن سرور را عزیز و گرامی داشت ولیکن ایمان نیاورد
و تحف و هدایا برای حضرت فرستاد و گویند هدایای وی چهار کنیزک ترکیه
بود نام یکی ماریه و دیگری خواهر وی شیرین و آن دو کنیزک دیگر معلوم نیست
نام ایشان و خواجه سرایی و استری سفید که آنرا دلدل میگفتند و دراز گوشی
که آنرا عفیر یا عفور میخواندند و نیزه و بیست قد جامه و چهار صد هزار مثقال طلا

مکتوب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمقوقس

بود

بود و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد و روایتی آنکه در
خلوت از حاطب احوال و اوصاف حضرت را استفسار کرد و حاطب
ویرا چون از آنها خبر دار گردانید گفت این همه صفت آن پیغمبرست که
عیسی علیه السلام بقدوم وی بشارت داده و او بعد ازین ظاهر خواهد شد
و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب پنج روز در اسکندریه
توقف کرد آنگاه بمراجعت ماذون گشت و مقوقس مکتوبی بحضرت
نوشت باین طریقه که بسوی محمد صلی الله علیه وسلم بن عبد الله از مقوقس عظیم قبط نوشته
می شود و بعد از سلام نموده می آید که مکتوب ترا خواندم و آنچه ذکر کرده
بودی فهم کردم و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد و خاتم
پیغمبران خواهد بود لیکن گمان من این است که وی از شام بیرون آید
و من فرستادهٔ ترا اکرام کردم و تحفهٔ چند که بحضرت فرستاده بود
در مکتوب تفصیل نمود حاطب بمدینه مراجعت کرد و نامهٔ مقوقس را
بعرض آن سرور رسانید و تحف و هدایای وی گذرانید سید عالم صلی
الله علیه وسلم فرمود خبیث بملک خویش نمود و ملک او را بقایی نخواهد
بود و مقوقس در ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه وفات یافت
و حضرت هدیهٔ ویرا قبول نمود و از آنجمله ماریه قبطیه را بعد از آنکه ایمان
آورد برسم تسری نگاه داشت و بملک الیمین تصرف در وی میفرمود
و از وی ابراهیم متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آنکه
آن دو کنیزک چه نام ایشان دارد و بر دراز گوش گاهی سواری میکرد

مکتوب حضرت بحارث بن ابی شمر غسانی

تا در سفر حجة الوداع هلاک گشت و دلدل را برای سواری خویش
اختیار فرمود و بعد از آن حضرت مرتضی علی بران سواری میکرد و بعد
از مرتضی علی کرم الله وجهه امام حسن رضی الله عنه بران سواری می
کرد تا در زمان معاویه هلاک شد و اما شجاع بن وهب مکتوب آن
حضرت را بدار الحکومهٔ حارث بن ابی شمر غسانی رسانید و او در غوطهٔ
دمشق بود و ساوری و پیشکش برای هرقل ترتیب مینمود در حالی
که وی متوجه بیت المقدس بود شجاع دو روز بر در سرای وی بود
و ملاقات میسر نشد تا آخر الامر پیش حاجب وی رفت و گفت من
فرستادهٔ پیغمبر خدایم و بپادشاه شما آمده ام و نامهٔ آورده ام حاجب
گفت تو بوی نتوانی رسید تا فلان روز که روز بار وی است و حال
انکه حاجب حارث نصرانی بود و از شجاع تحقیق و تفحص احوال پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نمود و شجاع حالات حضرت را برای او تقریر کرد
حاجب را از استماع آن رقت آمد و گریه بر وی غالب شد و گفت من
انجیل خوانده ام و وصف و نعت وی را بدین دستور که تو گفتی یافته ام
اکنون من ایمان بوی می آرم و تصدیق وی مینمایم و از حارث
میترسم که مرا بکشد و شجاع را ضیافت میکرد و اعزاز و اکرام تمام مینمود
تا روزی حارث بیرون آمد و بر تخت خویش بنشست و تاج بر سر نهاد
حاجب بجهة شجاع اذن حاصل کرده وی را بمجلس حارث در آورد چون
مکتوب حضرت بدست وی دادند و خواند و بر زمین انداخت و گفت

کیست

کیست که ملک از من بستاند و ازین نوع سخنان بیهوده میگفت پس برخاست
از مجلس و بفرمود تا اسبها را نعل بندی نمایند بداعیهٔ انکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم رود و مکتوبی بهرقل نوشت که نامهٔ بمن آمده از شخصی که در عرب دعوی نبوت
میکند و عزیمت آن دارم که بر سر وی روم هرقل جواب نوشت که ترک این
داعیه کن و بمن ملحق شو تا ببینم که مصلحت چیست چون جواب نامهٔ هرقل بوی
رسید شجاع را بخواند و گفت کی روان میشوی بنزد صاحب خود جواب داد
که فردا پس صد مثقال طلا بوی انعام کرد و حاجب حارث جامهٔ چند و مقداری
طعام جهت زواده برای شجاع ترتیب نمود و گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان
پس او بمدینه بازگشت و حضرت را از حال حارث اعلام کرد فرمود باد ملکه
هلاک باد ملکت وی و در سال فتح مکه حارث وفات یافت و مملکت او بجبله
بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر برانند که حارث مسلمان شد
ولیکن گفت میترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد والله تعالی اعلم

مکتوب حضرت بهوذة بن علی حنفی

و اما سلیط بن عمرو عامری نامهٔ نامی آن سرور را بهوذة بن علی حنفی رسانید
هوذه چون نامهٔ حضرت را بخواند سلیط را گرامی داشت و در منزل نیکو
فرود آورد و احسان باو بتقدیم رسانید انگاه جواب مکتوب پیغمبر صلی
الله علیه وسلم نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را بآن میخوانی فاما
من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب از من ترسی و هیبتی در دل دارند
مرا درین امر شریک خود کن بعضی از بلاد بمن گذار تا ترا پیروی کنم و سلیط
را جامها که در هجر بافته بودند پوشانید و انعامی فراخور داد و مالی کثیر دادند

سلیط بمدینه بازگشت و انعامات نموده و نامه و پیغام او را تمام بعرض حضرت
رسانید فرمود لو سألنی شیئاً من الارض ما فعلت
یعنی اگر از من یک غوره خرما از زمین طلبید بوی ندهم هلاک باد وی و ملک
وی و چون از غزوهٔ فتح مکه معاودت فرمود جبرئیل خبر فوت هوذه بحضرت رسالت
آن سرور فرمود بعد ازین در یمامه دروغ گویی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد
از من کشته گردد و آن سخن اشارت بقصهٔ مسیلمهٔ کذاب بود و شرح آن قصه
در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال میان خوله بنت
ثعلبة بن مالک بن الخزرج و میان اوس بن الصامت بن قیس بن احرم
الانصاری که شوهر وی بود ظهار واقع شد آورده اند که خوله تن و اندامی بغایت
نیکو داشت روزی نماز میگزارد در حال سجده چشم شوهرش بر کفل وی افتاد
میلی در دل اوس پیدا آمد چون خوله از نماز فارغ گشت ویرا بخواند تا قضاء
شهوت براند خوله ابا نمود و حال آنکه در مزاج اوس خفتی و سرعی و نوعی از جنون
بود فی الحال بغضب رفت و با زوجهٔ خویش گفت انتِ علیَّ کظهر امی و آن اول
ظهاری بود که در اسلام واقع شد و ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت القصه
اوس چون این سخن بر زبان راند پشیمان شد و با خوله گفت گمان نمی برم ترا
الا آنکه بر من حرام شده باشی خوله گفت همچنین مگو و بنزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم رو و از وی بپرس اوس گفت شرم میدارم که این سوال از آن حضرت کنم
خوله بنزد آن سرور رفت در حالی که عایشهٔ صدیقه سر مبارک ویرا شسته بود
و شانه میکرد و صورت واقعه را بعرض رسانید و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله

واقعهٔ ظهار

من زن

من زن جوان بودم و مالدار و جماعتی در گرد من بودند که اوس مرا خواست
اکنون که مال مرا تمام بخورد و شبابم بشیب مبدل شد و فرزندان مرا
حاصل شدند از وی و جماعت من متفرق شدند و فقر و فاقه بر من استیلا
یافت با من ظهار کرد و هیچ ذکر طلاق ننمود و حال آنکه وی پدر فرزندان من
و دوستترین مردم است بمن حکمی درین باب بفرمای حضرت فرمود گمان نمی برم
الا آنکه بر وی حرام گشته باشی و در روایتی آنکه فرمود همچنانی تو بر وی که
وی گفته و در روایتی آنکه فرمود امر نمی کنم ترا درین باب بچیزی چه ظهار در
جاهلیت طلاق بوده و در شریعت من حکمی درین باب نازل نشده خوله گفت
یا رسول الله همچنین مفرمای که قصهٔ من بغایت مشکل است حضرت جواب
فرمود مکرر را جزع مینمود و شرح حال خود را معروض میداشت و همان جواب
می شنید پس گریه و فریاد آغاز کرد و گفت من از وی شرم میدارم کودکان
دارم اگر ایشان را بوی باز گذارم ضایع میشوند و اگر خود قبول میکنم جایع می
مانند و نمی دانم چه چاره سازم هیچ به از آن نیست که درد دل خود را بحضرت
قاضی الحاجات رفع کنم پس سر بسجده نهاده گفت اللهم انی اشکوا الیک
وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وجدی به هنوز درین مناجات بود
که آثار وحی بر رخسار با انوار سید ابرار ظاهر شد و جبرئیل آمد و آیت کریمه آورد که
قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله و
الله یسمع تحاورکما
منقول است از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که گفت شکر و سپاس مر آن خداوندی را

که می ترسم از آن که بر وی حرام شده
باشی و در روایتی آنکه فرمود

که نزد سمع ازلی وابدی وی همه اصوات خواه بلند وخواه بست یکسانست
آن زن با رسول صلی الله علیه وسلم در کوشهٔ خانهٔ من سخن میکفت ومن حاضر
بودم وبعضی ازسخنان ویرا می شنودم وحق تعالی بسمع قدیم خود بشنید
ودر زمان کاروی بغربستاد آورده اند که هرکاه آن زن بخانهٔ عمر خطاب
رضی الله عنه رفتی عمر ویرا اکرام نمودی وکفتی قد سمع الله قولها ومرویست
که در ایام خلافت خود با جماعتی از اشراف قریش وغیرهم میرفت که زنی
بوی رسید وکفت ای عمر بایست که حاجتی دارم عمر بپیش وی رفت وسر
فرا پیش وی داشت ودست شفقت بر دوش آن ضعیفه نهاد
وتوقف فرمود تا حاجتی که داشت عرض کرد وجواب خود یافت انکاه
عمر بازکشت مردی از رفقا با وی کفت یا امیر المؤمنین از برای عجوزهٔ جماعتی
از قریش را توقیف نمودی عمر کفت مسکین تو هیچ میدانی که این زن کیست
کفت نه فرمود این زنی است که حق تعالی شکوی ویرا از بالای هفت آسمان
شنیده خوله بنت ثعلبه بخدا سوکند که اکر مرا برای کفایت مهم خود تا شب
نکاه میداشت باز نمی کشتم مکر آنکه وقت نماز در آمدی که بنماز رفتمی وباز
بنزد وی آمدمی تا حاجتش کفایت کنم القصه سید عالم صلی الله علیه وسلم اوس را
طلبید وفرمود آیات منزله را بروی خواند وکفت بندهٔ آزاد کن بعد از آن با
خوله صحبت دار اوس در جواب کفت مرا برین امر قدرت نیست فرمود
دو ماه پیاپی روزه دار کفت یا رسول الله حال من چنانست که اکر در
یک روز دو بار یا سه بار چیزی نمیخورم چشم تاریک میشود پس فرمود

شصت

(right margin: شی... / کفت)

شصت مسکین را طعام ده کفت یا رسول الله نمی یابم مکر آنکه تو مرا اعانت
فرمایی پس حضرت پانزده صاع طعام از صدقه بوی داد تا مهم خود را کفایت
نموده ودرین سال حضرت فرمود تا میان اسبان ومیان شتران مسابقت
نمایند ومقرر کرد که اسبان مضمر را از کجا وغیر مضمر را از کجا تا کجا بدوانند وصحت
رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتری داشت که آنرا عضبا میکفتند
وهیچ شتر بران سابق نمی توانست شد تا نوبتی اعرابی آمد وشتری
ضعیف داشت واز ناقهٔ عضبا کذرانید آن معنی بر مسلمانان بغایت
شاق آمد حضرت تسکین خاطر ایشان نموده فرمود حق علی الله
ان لا یرفع شیئاً من الدنیا الا وضعه ودرین سال وفات ام رومان مادر
عایشهٔ صدیقه رضی الله عنهما است وچون وفات یافت وحضرت در
مدفن وی حاضر شد وروایتی آنکه بقبر وی در آمد ودران زمان که او را
بقبر فرو میکذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امراة من
الحور العین فلینظر الی هذه ودر آخر این سال وبقولی در اوایل سال هفتم
ابو هریرهٔ دوسی مسلمان شد وشرح اسلام وسایر احوال در مقصد دوم
ازین کتاب با احوال صحابهٔ کرام عظام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
حیث قال وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از سفر
حدیبیه مراجعت فرمود بنا برانکه حق تعالی در سورة الفتح که در حین مراجعت
از حدیبیه نازل شده بود بطریق اشارت وعده فرموده بود پیغمبر خویش را که

(left margin: ذکر مسابقت اسبان وشتران / وفات ام رومان / اسلام ابو هریره / س)

غزوه خیبر

خیبر فتح خواهد شد حیث قال وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل
لکم هذه [illegible] یعنی خیبر قریب به بیست روز در مدینه توقف
فرمود انکاه بایاران کفت تا کارسازی لشکر کنند که بخیبر میرویم و فرمود که
بیرون نیاید باما مکر کسی که راغب بود در جهاد نه غرضش از آمدن حطام دنیا
باشد و در روایتی انکه عبدالله بن ابی سلول منافق دستوری خواست تا بیرون
آید حضرت در جواب او این فرمود یهود که در مدینه باقی مانده بودند و منافقان
انجا جون ازان توجه واقف کشتند این معنی ایشانرا بغایت دشوار آمد زیرا که
میدانستند که اکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست یابد بر ایشان جون یهود بنی
قریظه و بنی نضیر شان استیصال خواهد نمود و از فرط غیظ و خشمی که داشتند
هر کس را از ایشان که بر مسلمانان قرضی بود محصلی بر ایشان کماشت و تقاضای
شدید مینمود جنانجه آورده اند که ابوشحم یهودی را پیش عبدالله بن ابی حدرد
اسلمی پنج درهم بود از وجدانی شد و تقاضا مینمود عبدالله کفت جندان مهلتم
ده که حق تعالی خیبر را وعده نموده که باهل اسلام غنیمت دهد جون فتح آن
بلده روی نماید و مرا از غنیمت نصیبی حاصل شود اول قرض ترا ادا کنم
یهودی کفت قتال یهود خیبر بدیکر حروب قیاس مکنید بحق توریت که ده
هزار مرد جنکی در خیبر هست عبدالله کفت ما را از دشمن ما میترسانی وحال آنکه
در پناه مایی عبدالله کوید مخاصمه و مجادلهٔ ما بمجلس سامی خیر الانامی رسید
و سخن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم با او هیچ نکفت ولیکن دیدم که
لبهای مبارک متحرک ساخت و آهسته سخنی کفت جنانجه من نشنیدم یهودی

لک

کفت یا اباالقاسم این مرد حق مرا کرفته و حبس کرده و باز نمیدهد حضرت
فرمود حق او را باو ده عبدالله کوید من دو جامه داشتم یکی را بسه درهم
فروختم و دو درهم دیکر پیدا کردم و با آن منضم ساختم و بوی دادم سلمة
بن اسلم مرا جامهٔ بخشید من با آن دو جامه بغزوهٔ خیبر رفتم حق سبحانه و تعالی
غنیمت بسیار کرامت فرمود و زنی را که با ابوشحم یهودی قرابت داشت
از میان سبایای خیبر نصیب من شد و جون بمدینه باز کشتیم آن کنیزک
را بمال بسیار بوی فروختم القصه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم کارسازی نموده با هزار و جهارصد نفر از مدینه بیرون آمد و سباع
بن عرفطهٔ غفاری را در مدینه خلیفه کذاشت و از امهات مؤمنین ام
سلمه همراه بود و بیست زن از مسلمات جهة تعهد حال مرضی و جرحی
و پختن و دوختن ملازم کشته و ده منافق بجهت طمع مال دنیا نه برای
غرض جهاد همراه شدند و مقدمهٔ لشکر را بعهدهٔ عکاشة بن محصن اسدی
و میمنه را بعهدهٔ عمر بن خطاب و میسره بعهدهٔ دیکری از اصحاب کردانید
و در بعضی از کتب سیر هست که بر میسره علی مرتضی را تعیین نمود و
این سخن اصلی ندارد زیرا که آنجه روایات صحیحه دلالت بران میکند آن
است که مرتضی علی در اول دران لشکر نبود و جون بلشکر ملحق شد
حضرت علم بوی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست او واقع شد جنانکه
بعد ازین معلوم شد ان شاء الله تعالی و دویست اسب دران لشکر بود
از انجمله سه اسب از خاصهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بود و شتران بسیار

داشتند ودوم دازقبیلهٔ اشجع بجهت راه بری همراه کرد ایند کویند ابن ابی
سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد صلی الله علیه وسلم قصد شما دارد زینهار
که حزم رعایت کیند وخبردار باشید ودر حصار رها درمیایید بلکه بجنگ باوی
بیرون آیید که اسباب حرب درمیان شما بسیار وکثرت شما بی شمار وقوم
او اندک واسباب حرب درمیان ایشان عزیز نست خیبریان جون برین
معنی وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق وهوذة بن قیس وایلی را بجهة
استمداد بقبیلهٔ غطفان که حلفاء یهود خیبر بودند فرستادند مشروط
برانکه اگر مهم بمد ایشان بهم رسد یک نصف ثمار خیبر بدیشان دهند
آنجماعة از ترس اهل اسلام قبول ننمودند و روایتی انکه جون حضرت در
منزلی که آنرا رجیع میکفتند فرود آمد ومیان ایشان وغطفان یک
شبانه روز راه بود ایشان کارسازی میکردند وبقصد امداد یهود
متوجه خیبر کشتند در راه آواز حس وحرکتی از عقب خویش شنیدند کمان
بردند که مکر مسلمانان غارت آوردند بر سر اهل وعیال ایشان سلام بن
مشکم خستکی صعب داشت جماعة اعیان خیبر بمنزل او رفتند وباو
مشورت نمودند که بیرون آییم یا در حصار رها بتوقف نماییم سلام ایشانرا
بر بیرون رفتن تحریص نمود و روایتی انکه کفت رای آنست که عبد الله
بن ابی بر سبیل نصیحت بشما فرستاده هر جند که وی مبارک ورشید نیست الا
فاما بحق توریة که رای صواب بشما نموده زینهار که بیرون روید وخود را
محاصره مسازید اما جون تقدیر ربانی نبود در حصار های خود ماندند وفرصت

سافد

نیافتند که بیرون روند مروی است از سلمة بن الاکوع که کفت بیرون
آمدیم ما از مدینه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ومتوجه بجانب خیبر
شدیم شبی از شبها در اثنای سیر مردی از اصحاب با عامر بن سنان
اکوع کفت پارهٔ ازین کلمات ورجزها که یاد داری برای ما بخوان عامر
رجز ابن رواحه بنیاد کرد که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر آن ابیات
بطریق حدی میخواند یاران خوش وقت شده وشتران نجابت در رفتار
آمدند سید عالم صلی الله علیه وسلم پرسید که این حادی کیست کفتند
عامر بن اکوع است یرحمه الله و در روایتی انکه فرمود غفر لک ربک
راوی کوید دستور جنان بود که هر کس که حضرت در شان او بخصوصه
این طریقه دعا فرمودی اورا شهید ساختندی عمر خطاب رضی الله عنه
کفت واجب شد ویرا شهادت یا رسول الله جرا دعا نکردی تا عمروی دراز
بودی وما با او ممتع کشتی پس عامر در خیبر شهید شد جنانجه شرح آن
عنقریب مذکور خواهد شد و در بعضی از کتب سیر هست که جون عامر
از حدی کفتن خاموش شد حضرت با عبد الله بن رواحه فرمود تو برای ما
شتران در رفتار نمی آری پس وی نیز بنیاد کرد حدی را وهمان ابیات
که عامر خوانده بود میخواند ویک بیت بران زیاده کرد سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود اللهم ارحمه وویرا نیز در غزوهٔ موته شهید ساختند
جنانچه شرح آن تحریر خواهد پیوست نقل است که آن سرور جون بمنزل
صهبا رسید ونماز عصر بکزارد فرمود تا زواده که همراه داشتند حاضر کنند

بغیر از سویق وخرما هیچ نیاوردند پس با اصحاب آنجا نماز اول نمود
وبهمان وضوی نماز دیگر نماز شام بجماعة بگزارد وبعد ازانکه نماز خفتن
بگزارد دلیلان را بطلبید وگفت مارا از راه نیکو ببرید که درمیان قبایل
غطفان وخیبر درآییم ونگذاریم که ایشان بمدد یهود ابخار وند یکی ازان
دو مرد که حسیل نام داشت گفت من ترا ببرم پس روان شدند وبموضعی
رسیدند که سر راهها متعدده بود حسیل گفت یا رسول الله این چند
راه است که از همه بمقصد می توان رسید حضرت فرمود یک یک باسم برای
من نام بر تا من هرچه خواهم اختیار کنم حسیل گفت راه است که آنرا حزن
گویند فرمود که مرا ازان مبر گفت دیگری است که آنرا شاش میگویند
فرمود که مرا ازین راه مبر گفت دیگری هست که آنرا حاطب گویند گفت
مرا ازین راه مبر از عمر خطاب منقول است که گفت من هرگز همچون
آن شب که هر نام که برد قبیح بود گفت یک راه دیگر بیش نمانده عمر
پرسید که آن نام چیست حسیل گفت مرحب رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود مرا ازین راه ببر عمر گفت ای حسیل چرا اول بار این طریق را
نگفتی پس بدان طریق بصوب خیبر توجه نمود وعباد بن بشر را با چند
سوار برسم طلیعه از پیش فرستاد عباد رفت ویکی را از جاسوسان
یهود خیبر بگرفت وپرسید که چه کسی گفت مردی شتربانم شتران گم کرده
خویش را میجویم عباد گفت از خیبریان چه خبر داری جواب داد که یهوده
بنی قیس وکنانة بن ابی الحقیق را بسوی هم سوگندان خویش یعنی غطفان

فرستادند

فرستادند وازایشان مدد طلب کردند وعیینه بن بدر با جمعی کثیر بسلاح
آراسته بمدد ایشان بحصون خیبر درآمد واکنون ده هزار مرد مقاتل
مکمل مسلح منتظر حرب محمد صلی الله علیه وسلم ویاران وی اند عباد گفت غالبا تو جاسوس
ایشانی اورا ضرب وتهدید نمود وتهدید بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس
گفت مرا در امان خود درآر تا راست بگویم ویرا امان داد جاسوس گفت
بدانید که خیبریان از شما بغایت ترسیده اند وازان معامله که با یهود قریظه
ونضیر کرده اید خوفی عظیم بر دل ایشان استیلا یافته ومنافقان مدینه
خبر بایشان فرستاده اند که محمد صلی الله علیه وسلم قصد شما دارد زنهار که دغدغه
بخاطر خود راه مدهید ودر محاربه با او مساهلت منمایید که لشکری در جنب
لشکر شما قلیل است وخیبریان مرا فرستاده اند تا مقدار لشکر شما معلوم
کنم وخبر بایشان رسانم عباد جاسوس را بنزد حضرت آورد وحالاتی که
ازو معلوم کرده بود معروض داشت عمر خطاب رضی الله عنه گفت
اورا گردن می باید زد عباد گفت من ویرا امان داده ام خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات فرمود ای عباد ویرا نیکو نگاه دار تا آخر کار ببینیم
چه میشود وبعد ازانکه رسول صلی الله علیه وسلم بخیبر درآمد وی مسلمان شد
آورده اند که آنحضرت از طریق وادی اهین حرضه بمیان قلاع خیبر درآمد
وچون چشم مبارک بران دیار افتاد دعا دیدن شهرها وقریها بخواند که
اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین وما اقللن
ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسالک

خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و روایتی انکه جون بخیبر مشرف شد با یاران
خویش کفت توقف کنید و این دعا بخواند یاران بموجب فرموده کاربند
شدند انکاه فرمود ادخلوا علی برکة الله پس روان شدند تا رسیدند بمنزلی
که آنرا منزله میکفتند فرود آمد و موضعی جهت نماز معین ساخت
و آنجا نماز کزارد و روایتی انکه ساعتی در منزله بخواب رفته پس شتر خاصه تهجد
حضرت برخاست و مهار در زمین میکشید تا در نزدیکی آن موضع
بزانو در آمد و برای لشکرکاه آن قطعه زمین قرار یافت و مسجدی
دیکر در ان محل معتبر ساخت و نماز صبح بغلس انجا بکزارد و خواب
غفلت در ان شب بر خیبریان استیلا یافت که از آمدن آن سرور
وقوف نیافتند و حال انکه پیش ازین بنابران که خبر توجه حضرت شنیده
بودند هر روز و هر شب سواران مسلح بیرون می آمدند و متفحص می
بودند اما آن شب هیچ کس از ایشان نجنبید حتی که خروسهای ایشان
بانک نکرد و دواب ایشان حرکت ننمود قریب بطلوع آفتاب بود
که بیدار شدند دلهای ایشان بغایت مضطرب بیلها و زنبیلها برداشته
بیرون آمدند که بر سر مزارع خویش روند جون لشکر پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم دیدند همه بکریختند و کفتند والله محمد والخمیس حضرت جون
حال مشاهده کرد فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا انزلنا بساحة
قوم فساء صباح المنذرین و کویا آن سرور تفال کرفت که فتح واقع خواهد شد
جون آلات هدم را با ایشان بدید و احتمال دارد که خراب خیبر

بطریق

بطریق وحی معلوم آن سرور کشته باشد یهود بحصارها در آمدند و خبر بسلام بن
مشکم بردند که لشکر محمد رسید کفت جون سخن من نشنیدید باری در محاربه
تقصیر منمایید که در جنک کشته شدن به از ان که در اسیری پس دل بر مقاتله استوار
کردند و اهل و عیال بقلعه کتیبه فرستادند و طعام و ذخیره در حصار ناعم و حصن
صعب مضبوط ساختند و اهل حرب در حصار نطاة جمع شدند و سلام بن مشکم
با وجود مرض بآنجا آمد و مردم را بحرب ترغیب مینمود و در ان قلعه بمرد
و بدوزخ رفت و جون سید رسل صلی الله علیه وسلم یقین کشت که خیبریان
جنک خواهند کرد یاران را موعظه و نصیحت فرمود و تحریض بر جهاد نمود
و ترغیب بثواب کرد و مژده داد که اکر صبر کنید ظفر و غنیمت یابید مرویست
که حباب بن المنذر رضی الله عنه بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و کفت
یا رسول الله درین منزل که فرود آمده اید اکر ماموری بآن هیچ سخن نداریم
و اکر برای اختیار فرموده مرا سخنی در ان باب بخاطر آمده اکر اجازت باشد
بعرض رسانم فرمود برای فرود آمده ام حباب کفت این منزل بغایت
نزدیک است بحصار نطاة و تمام مردم جنکی خیبر درین حصارند و از
حال ما واقف و مارا بر حال ایشان وقوف نی و نیز تیر ایشان بما میرسد
و از ما بایشان نمیرسد و از شبیخون ایشان ایمن نیستیم و دیکر انکه
این موضعی است میان نخلستان و در مغاکی واقع است و هوای
عفن دارد اکر حکم فرمایی تا موضعی عاری ازین مفاسد بجهة لشکرکاه اختیار
کنند بهتر بود حضرت فرمود رای صواب این است که تو نمودی انکاه محمد بن

بن مسلمه را بخواندند و فرمودند منزلی چنانچه حباب گفت بجهة معسکر
پیدا کنید وی بموجب فرموده در سیر در آمد و میگشت تا بموضع رجیع رسید
آن منزل را قابل معسکر همایون دید بازگشت و خبر بحضرت رسانید که منزلی
نیکو بجهة لشکرگاه یافتم آن سرور فرمود شبانگاه بانجا رویم و آن روز دران
منزل با اهل حصار نطاة جنگ آغاز کردند یهود از حصار تیرها می انداختند
و در میان لشکر اسلام می افتاد مسلمانان همان تیرها را می چیدند و باهل
قلعه باز می انداختند و آن روز بغایت گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد
جنگ بسیار کرده بود و از غایت گرما و ثقل سلاح در سایهٔ حصار ناعم بخواب
رفته بود بتصور آنکه در انجا هیچ مرد نباشد پس رحب یهودی و بروایتی
کنانة بن ابی الحقیق کمین نموده آسیا سنگی بر بالای محمود انداخت و بر روی
خورد و خود در سر وی نشست و سرش بشکست و پوست پیشانی وی بر روی
افتاد مسلمانان وی را با آن حال بنزد حضرت آوردند بدست مبارک خویش
پوست پیشانی او را باز جای خود چسپانید و سرش بخرقه بیست و او
در همین غزوه بواسطهٔ آن زخم وفات یافت منقول است که حباب بن
المنذر رضی الله عنه بعرض سید عالم صلی الله علیه و سلم رسانید که این درختها
نزد یهود واجب است از فرزندان نخستین ایشان امر فرمای که همه را ببرند تا
حسرت ایشان زیاده گردد آن سرور فرمود تا نخیل را قطع نمایند یاران بآن
کار مشغول شدند چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازان حال وقوف یافت
بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد

ووعده

و وعدهٔ خود را انجاز خواهد نمود پس قطع نخیلات را ثمرهٔ معتد به نباشد
اکرام فرمای تا دست از قطع درختان بدارند بهتر بود بنا بران امر فرمود
تا ترک آن کار کردند گویند چهارصد درخت خرما قطع کرده بودند و در غیر
حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و چون شب در آمد بمنزل رجیع تحویل فرمودند
و معسکر بر انجا قرار گرفت و عثمان بن عفان را بخلافت منزل مقرر فرمود
و هر روز بپای قلعه بجنگ می آمد و دران غزوه دو رایت ترتیب فرموده بود
یکی سیاه که آنرا عقاب میگفتند و گویند از پردهٔ درخانهٔ عایشه بود و دیگری
سفید و غیر ازینها الویه نیز داشتند و شعار مسلمانان این بود که یا منصور
امت امت و دران ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح گشتند آورده اند
که وقتی بزمین خیبر در آمدند که هوا بغایت گرم بود و عرض و خرما هنوز
نیک نرسیده و سبز بود پس یاران رسول صلی الله علیه و سلم دران هوا
ازان خرما تناول کردند و اکثر اصحاب در تب شدند شکایت ازان حال
بطبیب الهی حضرت رسالت پناهی آوردند فرمود خنک سازید آب را
در مشکها پس چون میان بانگ و اقامت نماز شود آن آب را بر ایشان
بریزید و نام خدای تعالی ببرید چنان کردند و شفا یافتند نقل است که مردی
از اهل حصار که وی را عامر یهودی گفتندی غلامی حبشی داشت که شبانی
گوسفندان خواجهٔ خود میکرد پیش ازانکه حضرت بدر حصار آید و مقاتله کند
اهل حصار را دید که همه مسلح و آماده جنگ میشوند پرسید که شما را چه قصه است
گفتند میخواهیم با این مرد که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نماییم ازان سخن در دل

وی حالتی پیدا شد روزی که مسلمانان جنک میکردند کوسفندان خود را
پیش کرده نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و کفت یا محمد صلی الله علیه بچه چیز دعوت
دعوت مینمایی فرمود باسلام بکو اشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله
کفت چون این بکویم مرا چه باشد فرمود بهشت اکر برین ثابت باشی غلام
فی الحال مسلمان شد و کفت یا رسول الله این کوسفندان در دست من
بامانت است میخواهم که بصاحبش رسانم فرمود اینها را از لشکر بیرون
برو بانک بر ایشان زن و سنک ریزه چند از عقب شان بینداز بدرستی که
الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد کوسفندان روان
شدند و بخانهٔ خواجهٔ غلام آمدند یهودی دانست که غلامش مسلمان شده
انکاه آن حبشی سلاح برداشت و روانهٔ صف قتال شد و جنک میکرد
تا بدرجهٔ شهادت رسید مسلمانان ویرا برداشتند و بخیمهٔ از خیام لشکرکاه
بردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حال آن غلام اعلام کردند فرمود عمل
قلیلا و اجر کثیرا یعنی کار اندک کرد و مزد بسیار یافت و در روایتی
انکه بنفس نفیس خویش نزد آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه در آورد
و فرمود که حق تعالی این بندهٔ حبشی را اکرام کرد و او را بدرجات بهشت
رسانید و دیدم که دو شخص از حور العین بر بالین وی نشسته اند و کویند در آن
ایام که در منزل رجیع بودند هر شب حراست لشکر را بیکی از اصحاب تفویض
میفرمود شبی از شبها عمر خطاب رضی الله عنه بآن مهم قیام مینمود مردی را از
یهود کرفتند و نزد وی آوردند عمر امر کرد تا او را مقتول سازند یهودی کفت

مرا مرد

مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم برید که با وی سخنی دارم عمر ویرا نزد حضرت
آورد یهودی سلام کرد آن سرور فرمود چه خبر داری کفت یا ابا القاسم
اکر مرا امان میدهی با تو راست میکویم فرمود امان دادم یهودی کفت
از حصن نطاة بیرون آمدم در حالی که امور ایشان هیچ نظام نداشت
و بسیار از تو خایف بودند بحیثیتی که دلهای ایشان در اضطراب است
و کمان میبرم که امشب از حصار نطاة فرار نمایند و بحصن شق در آیند
و این قلعه ایست که سلاح و آلات و ادوات حرب ایشان در انجاست
چون فردا در حصن در آیم و تو نیز در آیی حضرت فرمود انشاء الله یهودی
نیز کفت انشاء الله ترا بر آنها دلالت کنم القصه روزی دیکر حصار نطاة را فتح
کردند و بعد از آن حصن شق نیز فتح شد در تلخیص المغازی و بعضی از کتب
سیر چنین است که از قلاع خیبر اول نطاة فتح شد لیکن محمد بن اسحق کوید که
اول حصارهای خیبر ناعم بود و اول آنرا فتح کردند والله اعلم و آورده
که روزی در حصن صعب بن معاذ جنک انداخته بودند مرحب یهودی
بیرون آمد و مبارزت مینمود عامر بن الاکوع رضی الله عنه سر راه بر وی
کرفت مرحب شمشیر بر عامر حواله کرد وی سپر در سر کشید شمشیر مرحب در
سر عامر نشست عامر نیز تیغ خویش بر مرحب حواله کرد کوتاه بود بر زانوی
خودش خورد و بزخم شمشیر خویش مجروح کشت و بآن زخم از دنیا برفت
و ویرا در منزل رجیع با محمود بن مسلمه در یک غار دفن کردند سلمة بن الاکوع
که برادرزادهٔ عامر بود کوید چون از خیبر مراجعت نمودیم در اثنای راه حضرت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم را ملول و محزون دید پرسید که سبب ملال تو چیست
و در روایتی از سلمه آنکه گفت رفتم پیش آنحضرت و گفتم یا رسول الله اسید بن
حضیر و جمعی از یاران تو میگویند عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش مقتول
گشت فرمود دروغ گفته و خطا کرده اند بدرستی که ویرا دو مزد است و میان
دو انگشت خود جمع کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد و در روایتی آنکه فرمود
وانه لیعوم فی الجنة عوم الدعموص گویند در ایام محاصره حصون خیبر طعام
درمیان یاران رسول صلی الله علیه وسلم کم بود و سختی میکشیدند
روزی از حصار صعب بن معاذ بیست گوسفند بیرون آوردند و در
حوالی حصار میچرانیدند حضرت فرمود هیچ کس باشد که ازین گوسفندان
چیزی بدست آرد که امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری
رضی الله عنه گوید پیش رفتم و گفتم یا رسول الله من این کار بکنم پس دامن خویش
بمیان برزدم و تنگ برداشتم و مانند آهو میدویدم آن سرور چون دویدن مرا
بدید فرمود اللهم متعنا به بارخدایا ما را ممتع و برخوردار گردان بوی
پس رسیدم و اول آن قطعه غنم بحصار در آمده بود از آخر آنها دو گوسفند
ربودم و در شیب بغل گرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردم پس
بفرمود تا گوسفندان را ذبح کردند و طعام بختند و هیچ کس از حضار اهل
لشکر نماند الا که از آن گوشت خورد و محمد بن اسحق رحمه الله آورده که
ابو الیسر از برکت دعاء آن سرور عمری دراز یافت و از دست وی کارها
نیکو بر آمد و بسیار راحتها از وی بمسلمانان رسید و در تلخیص المغازی آورده

که در ایام

که در ایام محاصره حصن صعب بیست یا سی دراز گوش اهلی از حصار
بیرون آمد جمعی از مسلمانان رفتند و آنها را گرفتند و کشتند و دیگها بربار
نهادند و آن گوشتها را میجوشانیدند که تناول کنند از بس سختی که کشیده بودند
پس دران حالت سید عالم صلی الله علیه وسلم برایشان بگذشت پرسید که
دران دیگها چه چیز میجوشد گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود تا منادی
کردند که گوشت دراز گوش اهلی و هر حیوانی که ذی ناب و ذی مخلب باشد
و نکاح متعه حرام باشد و هم در کتاب مذکور مسطور است که از معتب
بن قشیر اسلمی مروی است که گفت در هنگام محاصره نطاة حال ما یعنی گروه
اسلم بمخمصه رسید فرستادیم بنزد حضرت که کار ما از گرسنگی و ضعف خراب
است دعای کن برای ما تا فتح حاصل شود و طعامی بدست ما افتد پس
آن سرور فرمود والله که نزد من چیزی نیست که بدیشان فرستم تا قوت خویش
کنند و گفت بارخدایا بزرگترین حصاری که دران طعام بیشتر باشد برای
مسلمانان فتح فرمای آنگاه لشکر را جمع فرمود و علم بدست حباب المنذر داد
و فرمود بیکبار حمله کنید حمله کردند و اول گروهی که خود را اندر حصار صعب
رسانیدند گروه اسلم بود و جنگ میکردند تا آن حصار فتح شد و اقمشه
و امتعه کثیره بدست مسلمانان افتاد و مروی است که مشکهای خمر بیرون
می آوردند و میریختند مردی از اهل اسلام که ویرا عبد الله حمار میگفتند مقدار ی
از آن خمر بخورد او را بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت را مکروه آمد
و بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و حال آنکه این مرد صبر از شراب

فتح حصن صعب

ناخوردن نداشت وجند نوبت ویرا برین امر تادیب نموده بودند عمر
خطاب رضی الله عنه کفت اللهم العنه جند این مرد را بواسطهٔ این امر
شنیع زجر نمایند واو ازین کار باز نه ایستد آن سرور فرمود ای عمر همچنین
مکوی بدرستی که او خدا و رسول را دوست میدارد آورده اند که سنهٔ سبع
که محاصرهٔ حصار قموص میکردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم درد شقیقه طاری
شد وحال انکه آن قلعهٔ محکم بود وحضرت بواسطهٔ صداع نتوانست که
بنفس نفیس خویش در معرکه حاضر شود هر روز علم بیکی از اصحاب میداد
وبجنک میفرستاد ودر احادیث صحیحه به ثبوت پیوسته که یک روز علم
رسول را ابوبکر برداشت وبپای قلعه آمد ومقاتلهٔ شدیده نموده وفتح
ناکرده بازکشت روز دیکر عمر علم برداشت ومقاتله کرد اشد از مقاتلهٔ
روز سابق واو را نیز فتح میسر نشد ودر روایتی انکه روز اول عمر جنک کرد
وروز دویم ابوبکر وروز سیم باز عمر بجنک رفت وحصن مفتوح نکشت
شب هنکام حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لأعطین الرایة غدا ر
جلا [illegible] فرارا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله علی یدیه
یعنی هر اینه که فردا بدهم رایت خویش را بمردی که ستیزنده ناکریزنده بود
وخدا ورسول را دوست دارد وخدا ورسول ویرا دوست دارند
وحق تعالی خیبر را بردست او فتح کند ودر روایتی انکه فرمود بشارت ترا ای
محمد مسلم که فردا قاتل برادر تو را مقتول میسازند سهل بن سعد الساعدی
رضی الله عنه کوید جون حضرت این سخن برزبان راند آن شب یاران در

فتح قموص وسایر قلاع خیبر بدست علی مرتضی کرم الله وجهه

سورش

شورش بودند که آیا فردا رایت را بکدام یک ازیشان خواهد داد
وبریدة بن الحصیب کوید هیچ کس از ما نبود که نزد رسول صلی الله علیه
وسلم منزلتی داشت الا که امیدوار بود که آن مرد وی باشد ودر روایتی
انکه جمعی از قریش بایکدیکر میکفتند مقررست که مراد علی پسر ابوطالب نیست
نخواهد بود زیرا که ویرا چشم درد میکند بحدی که پیش پای خود را نمی بیند
ومنقولست که امیر جون شنید که حضرت آن سخن فرموده بود کفت
اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت وکویند جناب ولایت
مآب بواسطهٔ درد چشم دران سفر در مدینه تخلف نموده در مدینه
مانده بود ورمدی بغایت صعب داشت جنانچه هیچ چیز نمیدید باجود
کفت تخلف کردن من از رسول صلی الله علیه وسلم خوب نیست کار
سازی کرده از مدینه بیرون آمد ودر اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر به
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملحق شد ایاس بن سلمة بن الاکوع از پدر خویش
روایت کند که جون بامداد شد یاران همه بدر خیمهٔ حضرت آمدند ومتوقع
هر یک آن بود که بآن دولت فایز آید واز سعد بن ابی وقاص منقول
است که کفت من در برابر چشم رسول صلی الله علیه وسلم بزانو در آمدم
وباز برخواستم وبایستادم باميد انکه آن کس من باشم وابوهریره از
عمر خطاب رضی الله عنهما روایت کند که کفت هرکز امارت را دوست
نداشتم الا آن روز القصه حضرت از خیمه بیرون آمد وفرمود علی بن
ابی طالب کجاست کفتند چشمش درد میکند فرمود ویرا بیارید سلمه بن

الاکوع رفت و دست ویرا میکشید و می آورد تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه
رسانید از امیر منقول است که کفت چون بحضرت رسیدم سر مراد ر
کنار خویش نهاد و آب دهن اطهر را در چشمان من ریخت و بروایتی آب
دهن خود را در کف خویش انداخت و در چشمان من مالید ببرکت لعاب
دهن آن سرور فی الحال درد از چشم من زایل شد و شفاء کلی یافتم و از ان
روز باز دیکر درد چشم و درد سر نکشیدم و روایتی انکه علی کفت حضرت
در شان من دعای خیر بتقدیم رسانید و فرمود اللهم اذهب عنه الحر و القر
یعنی بار خدایا کرما و سرما از وی بردار امیر کوید که بعد از ان دیکر هرکز کرما
و سرما نیافتم و منقول است که در کرمای سخت جامهٔ پر پنبه و در سرمای عظیم
جامهٔ تنک می پوشید و از هیچ کدام متضرر نمی شد و روایتی انکه پیغمبر صلی
الله علیه و سلم زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار بر میانش بست
و علم بدست او داد و روان کردانید علی مرتضی کرم الله وجهه کفت
یا رسول الله مقاتله کنم تا زمانی که مثل ما شوند یعنی مسلمان کردند حضرت
فرمود یا علی بتعجیل بقتال منمای روان شو تا زمانی که در عرصهٔ ایشان نزول
کنی انکاه باسلام شان دعوت کن و خبردار کردان از حقوق خداوند
تعالی که در مسلمانی بر ایشان واجب است فو الله لان یهدی الله بک
رجلا واحدا خیر لک من ان یکون لک حمر النعم یعنی بخدا سوکند
که راه راست نمودن خداوند تعالی بسبب تو یک مرد را بهتر هست ترا
از انکه تصدق نمایی پس علی علم بر کرفته روان شد تا بپای حصار قموص آمد

وعلم

و علم را بر کودی از سنک ریزه که انجا بزد یهودی از بالای حصار
خود را بنمود از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابی
طالب یهودی فریاد بر آورد بحق آن خدای که توریة بموسی فرستاد
که این مرد فتح ناکرده باز نخواهد کشت آورده اند که اول کسی که از قلعه
بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود با فوج خویش جنک در پیوست
و دو نفر از اهل اسلام شهید ساخت امیر المؤمنین بر سر وی راند
و بیک ضرب ویرا بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر خویش را کشته
دید فی الحال با جوق خویش از قلعه بیرون آمد و این رجز میخواند که
قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب اضرب احیانا وحینا اضرب
اذ الحروب اقبلت تلهب ان حمای للحمی لا یقرب وکویند در میان خیبریان
از وی اشجع نبود و دران روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و
دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آنها بر سر نهاده و نیزهٔ داشت که
سنان او سه من بود کسی از اهل اسلام نتوانست که در معرض معارضه
با وی در آید علی مرتضی کرم الله وجهه بسوی او روان شد و این رجز میخواند
انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره عبل الذراعین غلیظ القصره
اکیلکم بالصاع کیل السندره وکوید مرحب در خواب دیده بود که شیری
ویرا می کشد پس حکمت در خواندن این رجز که انا الذی سمتنی امی حیدره
این تواند بود که خواب مرحب را بیاد او دهد تا ترس در دل وی پیدا شود
و دست و پا کم کند القصه چون بهم رسید ند مرحب خواست که شمشیر حواله

کند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار کشید و بر فرق وی زد چنانچه از سر
و خود و دستار ها گذشت و تا بحلقش رسید و روایتی انکه تا بقربوس زین
دو نیم شد روایت صحیح انکه علی قاتل مرحب بوده و آنچه در بعضی از کتب سیر
هست که محمد بن مسلمه ویرا کشته ضعیف است و اعتباری ندارد و انکه بعضی
از شعرآء عرب بنظم آورده اند که علی حمی الاسلام من قبل مرحب
غداة اعتلاه بالحسام المصمم مؤید روایت صحیح است والله اعلم
پس اهل اسلام حمله کردند و جهودانرا میکشتند و امیر المؤمنین دران روز
هفت کس از رؤساء و شجعان یهود را بقتل آورد یهود همه بجانب قلعه فرار
نمودند و امیر از عقب ایشان میرفت دران حالت یهودی ضربتی بر دست
وی زد چنانکه سپر از دستش بیفتاد یهودیٔ دیگر مبادرت نموده آنرا بر
برداشت علی بغایت بغضب رفت و حمله کرد تا خود را بدر حصار رسانید
و یک در آهنین حصار را بر کند و سپر خویش ساخت اهل قلعه قموص و اهالی
قلاع باقیه چون قوت بازو بدیدن امان طلبیدند امیر بعد از استجازه
از رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا امان داد مشروط بر انکه نقود و
اسلحه را باهل اسلام گذارند و هیچ پوشیده و پنهان ندارند و اگر چیزی از
مال و سلاح پوشیده دارند حکم امان ایشان را نماند و ایضا مشروط انکه
هر مردی از ایشان یک شتروار طعام بردارد و ازان دیار بیرون رود
نقل است که بعد از انکه جنگ آخر شد علی مرتضی آن در را از پس پشت
خود هشتاد وجب دورتر انداخت هفت تن خواستند که باتفاق آنرا بر

دارند وار

دارند و از روی بروی گردانند نتوانستند و چهل تن خواستند که بعد دیگر
آنرا بردارند عاجز شدند و درین باب گفته نظم علی رمی باب المدینة خیبر
ثمانین شبرا وافیا لم یثلم خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید
که قلاع خیبر بدست مرتضی علی بر کیفیت مذکوره فتح شد آن سرور بسی شادی
نمود و چون امیر متوجه ملازمت نبی شد آن سرور باستقبال وی از خیمه
بیرون آمد و ویرا در بر گرفت و میان سر و چشمش بوسید و فرمود
قد بلغنی نبائک المشکور و صنیعک المذکور حضرت فرمود
یعنی بتحقیق که سعی مشکور و صنیع مذکور تو ای علی بمن رسید و روایتی انکه
حضرت فرمود من از تو راضی ام علی را رقت آمد و بگریست حضرت فرمود
ای علی گریهٔ فرح است این و یا گریهٔ اندوه جواب داد که یا رسول الله گریهٔ
فرح است و چگونه شادمان نگردم که تو از من راضی باشی سید عالم صلی
الله علیه وسلم فرمود نه تنها من از تو راضی ام بلکه خداوند تعالی و ملائکه
و جبرئیل و میکائیل نیز از تو راضی اند انگاه آنحضرت بحصار قموص تشریف
داد کنانة بن ابی الحقیق را که از رؤساء یهود خیبر بود پیش آوردند از وی
که گنج ابو الحقیق کجاست و حال انکه ویرا یک پوست بره زر و زیور و عقود
و در و جواهر بود و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی مرسولی فرستادی
و ازان حلی و جواهر آنچه ایشانرا درکار بودی عاریت کردندی و گویند در
اوایل حال یک پوست بره بود و چون ابو الحقیق را ثروت زیاده شد
آنها در پوست گاو مضبوط ساخت و همچنین بران زیورها می افزود چندانک

یک بوست شتر پرشد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان کنج تفحص فرمود
کفتند یا ابا القاسم آنرا در حروب وتفرقها روزکار صرف کردیم وچیزی
ازان باقی نمانده وسوکند بر نقیض یاد کردند حضرت فرمود اکر خلاف واقع
شود این سخن که میکویید خون شما مباح کرده وشما را امان نماند کفتند آری آن
سرور برین قضیه ابو بکر صدیق وعمر فاروق ومرتضی علی را رضی الله عنهم
وده مرد از یهود را کواه کرفت یهودی برخاست وبا کنانه کفت اکر آنچه
محمد طلب میکند ونزد تو هست یا میدانی که کجاست ویرا اعلام کن تا در
امان باشی والا بخدا سوکند که حق تعالی ویرا بران مطلع کرداند وتو فضیحت
شوی کنانه آن یهودی را زجر کرده وسخن ویرا نشنید والله تعالی پیغمبر را بر موضع
کنج اطلاع داده کنانه را طلبید وفرمود که بحکم خبر آسمانی تو دروغ کوی بیرون
آمدی وکویند چون رسول صلی الله علیه وسلم حصار نطاة را فتح فرمود کنانه
بیقین دانست که حضرت بریشان ظفر خواهد یافت آن بوست شتر را
که کنج درانجا بود در ویرانه مدفون ساخت ودر روایتی آنکه رسول صلی الله علیه
وسلم از ثعلبه پرسید که هیچ خبری از کنج داری کفت مرا هیچ کونه علم بدان نیست
غیر ازانکه کنانه را بارها دیدم که در هنکام صباح کرد فلان ویرانه طواف میکرد
اکر چیزی مدفون ساخته اند دران خرابه خواهد بود پس سید رسل صلی الله علیه
وسلم زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه فرستاد تا بکاوند وکنج را
یافتند وچون غدر آن طایفه ظاهر شد امان ازیشان برخاست وخون ایشان
ایشان مباح کشت پس آنحضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش

بر سلام بن ابی الحقیق

بقتل رسانید وآخر الامر بر یهود خیبر منت نهاده از سر خون ایشان
درکذشت وزنان ایشانرا به بندکی واموال ایشانرا بغنیمت کرفت
وفروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند
بموجب فرموده بدان مهم قیام نموده واقمشه وامتعه واسلحه واطعمه بسیار
ونعم بی شمار دران حصار جمع کرده ودران میان صحایف بسیار متعدده
از توریة بود بطلب آنها آمدند حضرت امر فرمود که صحایف را بآن
طوایف باز کردانیدند ومنادی رسول صلی الله علیه وسلم در میان
جمع غنایم این ندا میکرد که ادوا الخیاط والمخیط فان الغلول عار و
شنار ونار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمان وسوزنی از غنیمت با میر
غنیمت رسانید وپوشیده وپنهان مدارید بدرستی که خیانت در غنیمت
موجب عار وعیب وآتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت وبه
صحت رسیده که غلامی سیاهی بود که رحل ومتاع سفر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بعهده او بود ودر روایتی آنکه عنان دابه حضرت نکاه میداشت
در وقت مقاتله واو را کرکره میکفتند دران ایام بمرد حضرت فرمود
وی در آتش دوزخ است اصحاب بتفحص بار او مشغول شدند دران
میان کلیمی پشمینی یافتند که از غنایم پیش از قسمت برکرفته بود ومروی
است که در روز خیبر مردی از صحابه بیافت حضرت را اعلام کردند فرمود
بر صاحب خود نماز کذارید رنک وروی مردم متغیر شد ازین سخن فرمود
بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرده راوی کوید متاع ویرا تفحص

وفات

کردیم مهرهٔ چند از مهرهای یهود یافتیم که بدو درهم نمی ارزید و در روز
جمع غنایم و اخذ سبایا حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد
باید که آب خود را بزراعهٔ دیگر ندهد و از زنان سبایا هیچ زن را وطی نکند
تا عدت او منقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت
نفروشد و چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را
احصا کرد هزار و چهار صد مرد بودند آن غنایم را بعد از اخراج خمس بران
مردان قسمت فرمود مردی را یک سهم و اسبی را دو سهم داد و زنان
را که بجهت خدمت اهل لشکر آورده جهة تداوی مرضی و جرحی همراه شده
بودند چیزی بدیشان دادند ولیکن سهمی بدیشان نداد و در بعضی کتب
سیر هست که ایشانرا نیز داخل اهل سهام گردانید و نصیبی کامل از خمس به
بنی هاشم و بنی المطلب داد چنانچه از جبیر بن مطعم رضی الله عنه مروی
است که چون ذوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذوی القربی را از غنایم
خیبر به بنی هاشم و بنی المطلب داد من و عثمان بن عفان بنزد حضرت
رفتیم و گفتیم ما انکار فضل برادران خویش از بنی هاشم نمی کنیم زیراکه
وجود شریف تو از ایشان است فاما قرابت ما و بنو المطلب به نسبت
بتو یکی است چون است که ایشانرا از سهم ذوی القربی دادی و مارا
محروم گذاشتی جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب نیستند
مگر شیء واحد و اصابع مبارک را تشبیک فرمود و در روایتی آنکه گفت ما
و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام و به ثبوت

پیوسته

پیوسته که از ان غنایم بغیر حاضران معرکهٔ خیبر چیزی نداد الا جماعتی
از مهاجران حبشه که در روز فتح خیبر از راه دریا برسیدند مثل جعفر
بن ابی طالب و اسما بنت عمیس و شش نفر از اشعریین که ابو موسی
اشعری از انجمله بود و مروی است که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود
نمیدانم که بکدام یک ازین دو امر شادمانترم بقدوم جعفر و یا بفتح
خیبر و در منتخب طراز المغازی آورده که جابر بن عبد الله انصاری را
نیز با وجود انکه از حاضران معرکهٔ خیبر نبود سهمی داد زیراکه در حدیبیه حاضر
بود آورده اند که حضرت فروة بن عمرو را امر فرمود تا غنایم خیبر را
بفروشد و دعای برکت بران غنایم خواند و فرمود که اللهم الق علیها
النفاق یعنی بارخدایا القا فرمای برین غنایم رواج را فروه
گوید ببرکت دعای آن سرور آن غنایم چون در من یزید بیع و شرا در
آوردیم و مردمان بخریدن آنها رغبتی تمام نمودند تا تمامی آن اموال
بدو روز فروخته شد و گمان من آن بود که بدیری از انها خلاص نشوم
زیراکه بسیار بود و در صحاح اخبار وارد شده که بعد از انکه پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بحصار قموص در آمده بود روزی زینب دختر حارث
یهودی که برادرزادهٔ مرحب و زن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که
حضرت گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغالهٔ را بریان
کرده و تمام آنرا بزهر آلوده ساخته و در دست و شانه بیشتر بکار برد
و بر سم هدیه نماز شام بود که بنزد حضرت آورد جمعی از یاران پیش آن

زهر دادن یهود خیبر
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم

سرور بودند فرمود بیایید تا طعام شام بخوریم بزغاله را پاره کردند
سید عالم صلی الله علیه وسلم لقمهٔ از گوشت دست برداشته در
دهان نهاد مبارک در آورد و مضغ میکرد که ناگاه با یاران گفت دست
از خوردن این طعام باز کشید که این ذراع با من میگوید که مرا زهر آلود
ساخته اند و ازینجاست که در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفته اند
نظم بزغالهٔ زهر خورده گفته • کز من مخور ای شکر عبارت
بشر بن البراء لقمهٔ از ان تناول کرده بود گفت یا رسول الله من
در وقتی که لقمه را مضغ میکردم کراهتی و تغیری در خود یافتم نخواستم
که بیرون آرم که مباد انتو از ان طعام خوردن منغص شوی پس بشر
هنوز از محل خود بر نخواسته بود که رنگ روی وی سبز و سیاه شد
و یک سال مریض بود بعد از ان وفات یافت و روایتی آنکه در همان
ساعت بمرد حضرت فرمود تا زینب و رؤسای یهود را حاضر کردند آنگاه
فرمود من سوالی از شما میکنم با من راست خواهید گفت گفتند آری
فرمود [illegible] کیست پدر شما گفتند فلان فرمود دروغ گفتید
بلکه پدر شما فلان است گفتند راست گفتی بعد از ان فرمود اگر
چیزی دیگر از شما بپرسم با من راست خواهید گفت گفتند آری و اگر
دروغ گوییم خواهی دانست همچنانکه پیشتر دانستی فرمود درین گوسفند
هیچ زهر کرده بودید زینب گفت آری من چنین کردم حضرت پرسید
که باعث برین فعل چه بود زینب جواب داد که برادر و پدر و عم و شوهر

مرا کشتی گفتم اگر درین دعوی کاذبی مردم از تو خلاص شوند و اگر
صادق باشی خدای تعالی ترا بران مطلع گرداند و بتو از ان هیچ
ضرر نرسد و روایتی آنکه زینب گفت اکنون دانستم که تو پیغمبر بر حقی
و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی
آنکه از زینب عفو فرمود و با وی هیچ نگفت و روایتی دیگر آنکه
مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا وی را صلب کردند جمعی از علمای
حدیث ترجیح روایت عفو و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند
و طایفهٔ دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند احتمال دارد که از
برای خود قتل نکرده و عفو فرموده باشد چه داب و عادت آنحضرت
ترک انتقام از برای نفس خویش بود ولیکن چون بشر بن البراء آن
سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد و این دلیل مذهب بعضی
از ائمهٔ شافعیه رحمهم الله شود فاما نزد ائمهٔ حنفیه و جمهور شافعیه
رحمهم الله در صورت مذکوره قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان اگر
روایت قتل بصحت رسد محمول بر سیاست شود و قضیهٔ صلب که در
روایت قتل واقع است تایید این توجیه مینماید والله اعلم آورده اند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهة دفع ضرر آن زهر حجامت فرمود بر کاهل
خویش و گویند در ان روز ابو هند وی را حجامت کرد و سه کس از یاران
لقمهٔ از ان گوشت مضغ کرده فاما فرو نبرده بودند ایشان را نیز امر
فرمود تا از میان سر حجامت نمودند و بعد از ان امر نمود تا آن گوشت

اختیار نمودن حضرت صفیه دختر حیی اخطب را از جمله سبایای خیبر

را درکوی کردند و بسوختند و خاک بربالای آن بینباشتند نقلست
که صفیه دختر حیی بن اخطب از جملهٔ سبایا در سهم دحیهٔ کلبی افتاده
بود و روایتی انکه حضرت دحیهٔ کلبی را وعده فرموده بود که جاریهٔ
از سبایا خیبر بدو دهد پیش آن سرور آمد و کفت وقت آن است
که آن وعده وفا فرمایی فرمود برو و میان سبایا هرکدام که میخواهی
بکیر دحیه رفت و صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم صلی الله علیه
وسلم رسید که صفیه زنی جمیله سیدهٔ قبیلهٔ قریظه و نضیرست و از نسل
هارون برادر موسی است علیهما الصلوة والسلام و سزاوار کسی دیگر
نیست غیر از تو فرمود ویرا بیارید چون آوردند و در روی وی نظر
کرد دحیه را کفت تو دیکری عوض این بکیر و روایتی انکه دختر عم صفیه
را بعوض بدو داد و روایتی انکه هفت کنیزک در معابلهٔ صفیه بدحیه
داد و ویرا از و بستد و آزاد کرد و عتق ویرا صداق وی ساخت
و صبر فرمود تا مدت استبرا صفیه منقضی شد و در حین مراجعت در
منزل صهبا از خیبر با او زفاف فرمود و بسط قصهٔ زفاف صفیه و سایر
فضایل وی در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
ارباب سیر آورده اند که در جنک خیبر پانزده مرد از مسلمانان شهید
شدند و نود و سه کس از یهود کشته کشتند و منقول است که چون
غدر یهود خیبر ظاهر شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بترک قتل منت نهاد
و برایشان حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روند ایشان تضرع و

عدد مقتولان خیبر از مسلمانان ۱۵

زاری

زاری بسیار کردند و کفتند مسلمانانرا بضرورت جماعتی می باید که
درین باغات کار کنند و غمخواری نمایند ما را باجره کیرند تا باین خدمت
قیام نماییم و در اصل ملک هیچ مدخل نداشته باشیم حضرت منت نهاده
برایشان بآن کار تعیین نمود و فرمود مادام که خواهیم این کار میکنند
و از هرچه حاصل شود نصفی باجرة العمل خویش برکیرند و نصفی دیکر به بیت
المال رسانند و هرسال عبد الله بن رواحه را میفرستاد تا حرز باغات
ایشان میکرد و نصفی که تعلق به بیت المال داشت از ایشان میکرفت
و آورده اند که دران ولا حجاج بن علاط سلمی از قبیلهٔ خویش برسم سفر تجارت
بیرون آمده بود چون شنید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خیبرست بملازمت
حضرت آمد و بشرف اسلام مشرف شد و حال انکه حجاج مال بسیار داشت
و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت تصرف او بود کفت یا رسول
الله من در مکه نزد زوجهٔ خویش و نزد مردم مالی فراوان دارم دستوری ده
مرا تا بروم و مال خود را بدست آرم و لابدست که مرا سخنی چند غیر واقع بکویم
تا مالهای من بدست آید واکر بدانند که مسلمان کشته ام چیزی از ان بمن
نخواهند داد آن سرور فرمود برو و هرچه خواهی بکوی حجاج بمکه رفت و
قریش را دید و کفت بشارت باد شما را که خیبریان بر محمد ظفر یافتند و او را
و یاران ویرا اسیر کردند و اموال ایشانرا بتاراج بردند و کفتند محمد را اینجا
نخواهیم کشت تا بمکه بریم و در انجا بعوض مقتولان قریش و مقتولان خود
بکشیم اکنون من آمده ام که این خبر بشما رسانم و مالهای خود را که پیش هرکس

دارم جمع کنم و بروم بخیبر و از اموال محمد و یاران وی که خیبریان در صدد
بیع دارند چیزی چند بخرم پیش از آنکه تجار خبردار شوند و آنها را خریداری کنند
و از شما توقع آن دارم که درین امر اعانت من نمایید حجاج گوید که قریش خوش
وقت شدند و همه اتفاق نموده مالهای مرا که پیش مردم داشتم جمع کردند و
مالی که پیش زن خود داشتم باین بهانه از وی بگرفتم و آن خبر در مکه فاش شد
و مسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر گشتند و در خانهای خود ملول و محزون
ماندند عباس گوید از استماع این سخن و خبر چنان شد که پای مرا قوت رفتار
نماند و ترسید که اگر کفار برین حال وقوف یابند بر وی شماتت کنند فرمود
تا در سرای ویرا باز گذاشتند و قثم بسر خود را بخواند و خود تکیه کرد و او را
فرمود تا بصوت رفیع رجزها میگفت و اظهار سرور میکرد مسلمانان چون
از سرای عباس آن آوازها شنیدند همه بانجا آمدند و او را بآن حال دیدند
خاطر ایشان فی الجمله تسکینی یافت و گویند عباس غلام خود را بنزد حجاج
فرستاد که این چه خبر موحش است که آورده بتحقیق که وعدهٔ حق تعالی بهتر است
از آنکه میگویی حجاج گفت عباس را از من سلام رسان و بگوی خانه خلوت
ساز که میان روز بنزد تو خواهم آمد و خبری که ترا شادمان کرداند خواهم گفت
زینهار که آنرا پوشیده داری غلام آمد و بشارت بخواجه رسانید عباس ویرا
آزاد کرد و گفت نذر کردم که ده بندهٔ دیگر آزاد کنم و چون نیم روز شد
حجاج بموجب وعده بنزد عباس آمد و ویرا اول سوگند داد که این خبر که با تو
خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن من از مکه پنهان داری بعد از ان گفت

بدان و آگاه باش که من مسلمان گشته ام و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خیبریان
غالب گشت و اموال ایشان را بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود قسمت نمود
و زنان ایشانرا برده ساخت و صفیه بنت حیی بن اخطب را برای خود اختیار
کرده و آزاد کردانید و بزنی برای خود بخواست و عتق ویرا صداق وی ساخت
و من آن خبر موحش را بجهة آن گفتم که مالهای خویش را بدست آرم
و رسول صلی الله علیه و سلم مرا دستوری داده بود و من امشب از مکه
بیرون میروم و تو بعد از گذشتن سه روز از رفتن من این خبر را بگوی با هر که
خواهی حجاج بخانهٔ خویش آمد و خود را مهیا ساخته شبگیر بگاه نمود و بمدینه
روان شد و بعد از گذشتن سه روز از رفتن او ~~من~~ این خبر را بگوی بعد از ان
عباس بدر خانهٔ حجاج آمد و در بزد و پرسید که حجاج کجاست زنش گفت سه
روزست که بخیبر رفته تا اموال محمد و یاران او را بخرد و تو ای ابو الفضل
چه حال داری از ان خبر که وی گفت عباس جواب داد که بحمد الله و منه که
خبر بر وفق دلخواه است و تمام حکایت حجاج را که در خلوت با عباس گفته
بود وی با زوجهٔ وی گفت و فرمود اگر شوهر خود را میخواهی مسلمان
شو و از عقب او برو و این بگفت و از خانهٔ او عباس بمسجد الحرام آمد و بفرح
و تبختر تمام طواف خانه بتعظیم رسانید کفار ویرا چون بآن فرح دیدند با یکدگر
تغامز کردند و گفتند عجب تجلدی مینماید و او از طواف فارغ شده پیش ایشان
رفت و حکایات حجاج را با ایشان بگفت کفار قریش منکوب و محزون و ملول
گشتند و مسلمانان مکه شادمان شدند و الحمد لله علی ذلک و بعد از پنج روز خبر چنانچه

فدک فتح

عباس گفته بود بقریش رسید اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بحوالی خیبر رسید محیصه بن مسعود حارثی را بفدک فرستاده
تا اهل آنجا را باسلام دعوت نمود و تعریف کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجنگ
شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند عامر و یاسر و حارث
و سید یهود مرحب در نطاة ساکن اند و ده هزار مرد مقاتل دارند گمان نمی بریم
که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه یک دو روز در دیار ایشان توقف
نموده و چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند خواست که باز گردد گفتند
صبر کن تا با اکابر خویش مشورت نمائیم و جمعی همراه تو بنزد محمد فرستیم تا صلح را
قرار دهند و درین اثنا خبر قتل اهل حصن ناعم بدیشان رسید خوفی عظیم در دل
اهل فدک افتاد گفتند ای محیصه آن سخن که با تو گفتیم مستور دار و با کسی مگوی
تا ترا چندین زیور بدهیم محیصه گفت نتوانم که با رسول صلی الله علیه وسلم نگویم و
پنهان دارم آمد و کیفیت واقعه بعرض حضرت رسانید آنگاه آن جماعت
مردی از رؤسای خویش با طایفه از یهود فدک بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستادند
تا امر صلح استحکام پذیرد بعد از گفت و گوی بسیار برآن قرار دادند که نصف
زمین فدک برسول صلی الله علیه وآله وسلم دهند و نصفی از آن ایشان باشد
حضرت بدین راضی شد و تا زمان خلافت عمر خطاب بآن دستور عمل مینمودند
آنگاه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بمصلحت چنان دید که ایشانرا از زمین
فدک بیرون کند و بشام فرستد نصفی که تعلق بدیشان داشت به پنجاه هزار
درم قیمت کردند عمر آنرا از بیت المال خرید و همچنین در وقت خلافت عمر اهل

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

حم

خیبر را نیز از خیبر بیرون کرد یهود گفت ای عمر چون است که خیبری که ابو
القاسم یعنی محمد مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت بندارید که من آن
روز حاضر نبودم نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم با شما فرمود مادام که ما خواهیم شما
باین قیام نمایید و اکنون ما نمیخواهیم نقل است که سید عالم صلی الله علیه وسلم
چون از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری میل نمود و در راه بصهباء
خیبر رسید و در آنجا با صفیه زفاف فرمود و هم درین منزل بود که وقت
نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نهاد و آثار
وحی بران سرور ظاهر شد و علی نماز دیگر نگزارده بود و زمان وحی چندان
ممتد گشت که آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از علی فوت شد و چون وحی
منجلی شد حضرت پرسید که یا علی نماز عصر گزارده بودی گفت نه یا رسول الله
آن سرور فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را
برای او باز گردان تا نماز دیگر بگزارد و اسما بنت عمیس گوید بعد از آنکه
آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد و بر کوه و زمین تافت چنانچه
همه کس دیدند و علی کرم الله وجهه نماز دیگر گزارد و گویند طحاوی که از اکابر علماء
حنفیه است در شرح آثار خویش گفته رواة این حدیث ثقات اند و از
احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تغافل کنند از حفظ این
حدیث زیرا که از علامات نبوت است و قاضی عیاض یحصبی مالکی در
شفاء خویش این سخن را از طحاوی نقل کرده و ترصیف نموده و شیخ سعید
کازرونی از علماء شافعیه نیز در منتقی خود آورده لیکن ذهبی در کتاب میزان
الاعتدال تضعیف این حدیث نموده بنا بر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن
مطر رهاوی را که یکی از رواة این حدیث است تضعیف کرده اند

وبنابرانکه مروی است از ابوهریره که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لم ترد
الشمس الا علی یوشع بن نون این فقیر حقیر عفا الله عنه کوید عمار بن مطر زرا
بعضی دیکر از اهل حدیث توثیق کرده وبعضی وصف بحفظ نموده اند
جنانجه ازکلام ذهبی نیز معلوم میشود بس ضعف او دران مرتبه نباشد که
موجب رد حدیث او مطلقا کردد یا انکه ایمهٔ مذکورین ایراد آن درکتب خویش
کرده باشند واما حدیث ابوهریره احتمال دارد که مراد حضرت انان این باشد
که از جملهٔ انبیاء ما تقدم برای غیر یوشع علیه السلام آفتاب مردود نکشته باشد و
آن حدیث ازان سرور قبل از واقعهٔ رد شمس بجهة علی بوده باشد وفی الجمله
حدیث ابوهریره دلالت برتجویز این امر میکند والله اعلم کویند جون اهل
وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند از برای جنک آماده کشتند
وبجنک بیرون آمدند حضرت صف اصحاب را برای قتال آراسته کردانید
ولوای خود را بسعد بن عباده داد ورایتی بحباب بن المنذر ورایتی دیکر
بسهل بن حنیف ورایتی دیکر بعباد بن بشر داد انکاه یهود وادی القری
را باسلام دعوت فرمود وایشانرا اعلام کرد که اکر مسلمان شوید اموال
ودماء شما مصون ومحفوظ ماند وحساب شما برخدای تعالی باشد سخن
آن سرور قبول نکردند وجنک دربیوستند وآن روز تا شب محاربه نمودند
ده نفر از یهود کشته شدند روز دیکر صباح فتح واقع شد ومال بسیار واثاث
ومتاع بی شمار بدست ایشان افتاد وغنیمت مسلمانان کشت وبر یهود
وادی القری منت نهاده اراضی وباغات انجا را بدست ایشان کذاشت
تا کار کنند واجره بکیرند وجون خبر یهود خیبر وفدک ووادی القری بیهود
تیمار رسید ترسیدند واز در صلح درآمدند وجزیه قبول نمودند وبصحت رسیده

وادی القری

که در اثناء

که در اثناء مراجعت بمدینه اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بر وادی مشرف
شدند آواز برداشتند وتکبیر میکفتند آنحضرت فرمود آهسته باشید بدرستی
شما کسی را نمیخوانید که او کر وغایب باشد از شما بلکه کسی را میخوانید که شنوا ونزدیک
است ابوموسی اشعری کوید رضی الله عنه درحالی که آن سرور این سخن
میکفت من درخلف دابهٔ آنحضرت بودم شنید که میکویم لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم فرمود یا عبد الله ابن قیس ترا دلالت میکنم بر کلمهٔ که
آن کنجی از کنجهای بهشت است کفتم آری پدر ومادرم فدای تو باد فرمود
آن کلمه لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم است وهم در اثناء مراجعت
قصهٔ لیلة التعریس واقع شد ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم درحین مراجعت از خیبر شبی از شبها سیر میفرمود
در آخر شب خواب ویرا دریافت برای خواب کردن فرود آمد وفرمود
ای بلال تو بیدار باش وصبح را برای ما محافظت نمای ودر روایتی انکه
کفت هیچ مردی صالح باشد که امشب به بیداری بکذراند ووقت نماز
صبح ما را بیدار کرداند تا نماز کزاریم بلال کفت آری یا رسول الله من باین
خدمت قیام نمایم بس سید رسل صلی الله علیه وسلم وابوبکر صدیق وجمعی
دیکر از یاران با آنحضرت موافقت نموده تکیه کردند ابوبکر کفت ای بلال
جشمهای خود را از خواب نکاه دار بلال بنماز مشغول شد وآن مقدار که
مقدور بود نماز کزارد بعد ازان بشت بر راحلهٔ خویش باز نهاده جشم
بر مطلع صبح میبودم ندانستم ناکاه خواب بر جشمانش غلبه کرد ودر روایتی
از بلال انکه کفت دستار خویش را کشودم وبان محتبی شدم ومنتظر
طلوع صبح میبودم ندانستم که کی بهلوی من بر زمین آمد تا زمانی که از

التعریس نزول آخر اللیل للنوم والراحة

آواز استرجاع مردم وگرمی آفتاب بیدار شدم و روایتی انکه اول
کسی که بیدار شد حضرت بود فرمود ای بلال فی الحال برجست وگفت یا رسول
الله آنچه بر تو غالب شد مرا همان روی نمود بلال گوید مردم زبان ملامت
بر من دراز کردند خصوصا ابوبکر صدیق رضی الله عنه پس خواجهٔ کائنات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات امر کرد که ازین منزل بار کنید و روایتی
انکه فرمود این وادی است که شیطان در اینجا هست پس بار کردند و
مقداری راه برفتند بعد از ان فرود آمدند و وضو ساختند و بلال را
امر فرمود تا قامت کشید و روایتی انکه اذان نیز گفت و نماز را قضا
کردند بجماعت و چون بعد از نماز یاران را ازجهة آن امر مضطرب حال دید
فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی قبض ارواح ما کرده بود و اگر
خواستی در غیر آن بما رد کردی چون یکی از شما در خواب بماند تا نماز
ازو فوت شود یا فراموش کند همین که بیدار شود و بیادش آید قضا
کند انگاه روی با ابوبکر کرد و فرمود بدرستی که شیطان بنزد بلال آمد
و او ایستاده بود و نماز میگزارد و ویرا تکیه داد و خواب را در چشم او
بیاراست و آرامش میداد چنانکه کودک را بخواب کنند انگاه بلال را
طلبید و کیفیت واقعه را ازوی پرسید بلال همچنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم با ابوبکر فرموده بود تقریر کرد صدیق گفت اشهد ان
لا اله الا الله وان محمدا آورده اند که حضرت چون نزدیک بمدینه رسید رسول الله
وچشمش بر کوه احد افتاد فرمود احد جبل یحبنا ونحبه اللهم انی احرم
ما بین لابتیها یعنی احد کوهی است که ما را دوست میدارد
و ما ویرا دوست میداریم بارخدایا بدرستی که من حرام گردانیدم میان

دوسنگستان

سریه ابوبکر صدیق به بنی کلاب

دو سنگستان مدینه را و هم درین سال ابوبکر صدیق رضی الله عنه را
بر سر جمعی از بنی کلاب که قریب بنجد بودند در ناحیهٔ ضریه منزل داشتند
فرستاد و سلمة بن الاکوع و جمعی دیگر از اصحاب را با او همراه گردانید برفتند
و با آن قوم جنگ کردند و شعار ایشان این بود که امت امت و گروهی از
اهل نجد را بقتل آوردند و طایفه را اسیر ساختند سلمة بن الاکوع گوید جماعتی
را که با اهل و عیال خویش فرار نموده بکوه میرفتند دست به تیر بردم ایشان
بایستادند زنی از قبیلهٔ فزاره دران میان بود و دختری داشت که از
احسن عرب بود آن طایفه را راندم و بنزدیک صدیق آوردم آن دختر
فزاریه را بمن بخشید و نزد من بود تا بمدینه رفتیم و حال انکه دست بدو
نرسانیده بودم و در مدینه نیز شب پیش من بود روز دیگر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در بازار مدینه بمن رسید و گفت ای سلمه آن جاریه را بمن بخش
گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که دوستش میدارم و ازو هنوز مطلقا حظی
نگرفته ام روز دیگر در بازار بمن رسید و گفت آن جاریه را بمن بخش گفتم
یا رسول الله ازان تست ویرا بحضرت فرستادم و ازوی حظی نگرفته
بودم آن سرور او را بمکه فرستاد و فدای جمعی از مسلمانان که در مکه
اسیر بودند گردانید و ایشانرا خلاص ساخت و هم درین سال بشر بن

سریه بشر بن سعد انصاری به بنی مره

سعد انصاری را با سی نفر بر سر جمعی از بنی مره که در قریب فدک منزل داشتند
فرستاد بشر بآن موضع رفت و بجوبان ایشان رسید و خبر آن قوم پرسید
گفت ایشان در وادی اند پس چهارپایان ایشان را راندند و متوجه مدینه

شدآن جماعة جون خبردار شدند جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند و در شب
بایشان رسیدند اهل اسلام دست به تیر بردند و هر تیر که در کیش داشتند
بیند اختند تا تیرها را ایشان تمام شد انکاه کفار جمله حمله کردند بر مسلمانان
ومقاتلهٔ عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب بشر شهید کشتند و بشر را
نیز مجروح ساختند جنانکه در میان کشتکان افتاده بود و بنداشتند که مرده
او را در میان قتلی کذاشتند و بمنازل خویش مراجعت نمودند بس بشر بهر نوع
که بود خود را بفدک انداخت وجند روز انجا تا جراحت او خوش شد بعد
ازان بمدینه آمد و کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید و کویند بیش از آمدن بشر
آن سرور ازان قصه خبردار شده بود و در سال هشتم جمعی را از اصحاب بر سر آن
طایفه فرستاد تا انتقام کشیدند جنانجه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
وهم درین سال غالب بن عبدالله لیثی را با صد و سی نفر بر سر جمعی از بنی عوال
وبنی عبد بن ثعلبه که بموضع میفعه منزل داشتند فرستاد برفتند و با آن کروه
مقاتله نمودند و بعضی ازیشان را کشتند و شتر و کوسفند بسیار بغنیمت کرفته
راندند و بمدینه آوردند و درین سال سرایاء متعدده باطراف فرستاد و این
کتاب کنجایی تفاصیل آنها ندارد وهم درین سال عمرهٔ قضا واقع شد و آنرا عمرة
القصاص وعمرة القضیه وعمرة الصلح نیز کویند اهل سیر آورده اند که جون
بیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیبر مراجعت فرمود بر سر جماعتی که در نواحی مکه و مدینه
بودند سرایا فرستاد بعد ازان در ماه ذی قعده سال هفتم از هجرت امر فرمود
یاران خود را که کارسازی نمایند تا بمکه رویم و عمرهٔ حدیبیه را قضا کنیم و فرمود با

میفعه موضعی است قریب ببطن نخله

سریه غالب بن عبدالله اللیثی

عمرهٔ قضا

که هیچ کس

که هیچ کس از یاران که در حدیبیه حاضر بودند ازین سفر تخلف ننمایند بس از
اصحاب حدیبیه هیچ احدی تخلف ننمود مکر کسی که مرده و یا شهید شده بود
وجماعتی دیکر غیر از اهل حدیبیه که داعیهٔ عمره کزاردن داشتند همراه شدند جنانجه
درین سفر دو هزار مرد ملازم حضرت بودند بس ابو رهم غفاری را در مدینه
بخلافت تعیین فرمود و بمبارکی از شهر بیرون آمد و شصت و یا هفتاد شتر
بجهة هدی و سلاح از خود و زره و شمشیر و صد اسب جنیبت همراه داشت
وجون بذو الحلیفه رسید تعهد شتران با ناجیهٔ اسلمی و محافظت اسبان را
بمحمد بن مسلمه تفویض نموده وجبه خانه را بعهدهٔ بشیر بن سعد کرده هر یک را با جمعی
از بیش روانه ساخت کفتند یا رسول الله سلاح با خود میبری و حال انکه در
حین صلح شرط این بود که در مکه سلاح نیاری مکر شمشیر در غلاف فرمود اینها را
در مکه نخواهیم آورد ولیکن بجهة احتیاط میبرم که اکر قریش نقض عهد کنند
وما را مانع شوند و احتیاج بحرب باشد سلاح همراه بود القصه سید عالم صلی
الله علیه وسلم از در مسجد ذو الحلیفه احرام بعمره بست و تلبیه آغاز کرد یاران
نیز بموافقت تلبیه کفتند و روان شدند وجون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد
بمنزل مر الظهران رسیدند جمعی از قریش انجا بودند و با ایشان اسبان
جنیبت وجبه خانه دیدند از محمد بن مسلمه احوال برسیدند کفت بیغمبر صلی الله
علیه وسلم فردا اصباح درین منزل خواهد بود اضطرابی دران جمع افتاده
بمکه رفتند و آن خبر بقریش رسانیدند ایشان بقلهار کوه رفتند و مکرز بن
حفص را فرستادند بر سر راه حضرت که معلوم کند که سبب آوردن سلاح

برخلاف شرط چیست آن سرور فرمود که ما بر صلحیم که کرده ایم ثابتیم واین
اسلحه را در مکه بر قریش در نخواهیم آورد ولیکن بجهة احتیاط با خود آورده ایم
مکرز باز کشت وشرح حال با قریش کفت وخاطر ایشان مطمئن شد پس حضرت
امر کرد تا شتران هدی را از پیش بردند ودر ذی طوی بداشتند وفرمود تا جبه
خانه را در بطن باج فرود آوردند وجمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند وخود
بر ناقه قصوی سوار شد ومسلمانان پیرامون وی در آمده بعضی سوار وبعضی
پیاده همه شمشیرها در غلاف حمایل کرده روان شدند وتلبیه کنان از ثنیه چون
در مکه در آمدند وعبد الله بن رواحه مهار شتر آن سرور گرفته همچنان سوار بمسجد
الحرام تشریف داد وتلبیه میکرد تا استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت
ودر آن حال مضطبع بود وسواره طواف فرمود ویارانرا کفت تا اضطباع
نموده طواف بتقدیم رسانند ودر سه شوط اول رمل کنند یعنی بشتاب
روند ودر چهار باقی بحال معهوده روند ومقصود ازین نوع رفتن آن بود
که چون در مکه در آمدند مشرکان قریش کفتند جماعتی با محمد آمدند که تب یثرب
وعفونت هوای آن ایشانرا سست وضعیف ساخته پس حضرت با اصحاب
فرمود که در طواف باقی قوت وجلادت خود را بمشرکان نمایند وحال انکه
ایشان بر کوه قعیقعان بودند وآن کوه مشرف است بر دو رکن خانه از شامی
وکویند جبرئیل آمد علیه السلام وکفت وقتی که در میان دو رکن یمانی از خانه
طواف مینمایند مشرکان شما را نمی بینند پس درین محل آهسته روید تا مانده
نشوید نقل است که چون مشرکان آن قوت وجلادت از اهل اسلام مشاهده

نمودند

نمودند بتأکید کفتند این جماعة که کمان میبردید که حمی یثرب ایشانرا ضعیف
ساخته باری قوت وجلادت بسیار دارند وعبد الله بن رواحه این رجز
میخواند و خلوا بنی الکفار عن سبیله • قد انزل الرحمن فی تنزیله
فی صحف تتلی علی رسوله • بان خیر القتل فی سبیله • نحن ضربناکم علی تأویله
کما ضربناکم علی تنزیله • انی رأیت الحق فی قبوله • ضربا یزیل الهام عن مقیله
ویذهل الخلیل عن خلیله • یا رب انی مؤمن بقیله • پس درین حالت عمر بن
خطاب رضی الله عنه کفت ای عبد الله بن رواحه در حضور رسول و در
حرم خداوند تعالی شعر میکویی حضرت فرمود ای عمر می شنوم و
روایتی انکه فرمود بگذار او را ای عمر که این شعر در کفار کذراتر است
از تیر بعد از ان با ابن رواحه فرمود بکوی لا اله الا الله وحده ونصر
عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده
ابن رواحه این ذکر آغاز کرد ویاران نیز بموافقت او میکفتند پس از مسجد
بیرون آمد وهمچنان سواره سعی میان صفا ومروه فرمود وامر کرد تا هدی را
قریب بمروه بداشتند وکفت قربانکاه این است ودر همه فجاج مکه قربان
می توان کرد پس فرمود تا در مروه شتران هدی را نحر کردند ومعمر بن عبد الله
عدوی را طلبید تا سر ویرا بتراشید واصحاب نیز متابعت کردند انکاه فرمود
تا جماعتی از یاران که افعال عمره بجای آورده بودند به بطن باج روند وآن
طایفه که بجهة حراست جبه خانه انجا بودند بیایند وعمره بجا آرند وخود باندرون
خانه کعبه در آمد وتا نماز پیشین انجا بود و روایتی انکه در عمرة قضا باندرون خانه

کعبه درنیامد وگویند کسی نزد قریش فرستاد تا درین باب سخن کرد ایشان
تجویز ننمودند وگفتند در روز صلح این امر مذکور نشد پس حضرت بلال را
امر فرمود تا بر بام خانهٔ کعبه برآمد و بانگ نماز گفت یک نوبت و واقدی ترجیح
این کرده والله اعلم ومروی است که چون در مکه درآمد هنوز محرم بود بروایت
مرجوح وبروایت راجح از احرام بیرون آمده بود که جعفر بن ابی طالب را
فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای وی خواستگاری نمود
واو امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض کرد زیرا که خواهرش
ام الفضل در خانهٔ عباس بود پس عباس ویرا با حضرت عقد کرد در حین احرام
وگویند میمونه بوده که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشیده بود
نقل است که چون مدت سه روز گذشت جمعی از قریش پیش علی مرتضی کرم
الله وجهه آمدند وگفتند که صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون رود مرتضی
علی بعرض رسانید حضرت فرمود آری همچنین کنم و روایتی آنکه چون روز چهارم
درآمد سهیل بن عمرو که در روز حدیبیه مسبب و مرتب صلح بود و حویطب بن
عبد العزی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند وگفتند مدت موعوده منقضی
شد بیرون می باید رفت آن سرور فرمود چه شود اگر مرا بگذارید تا عروسی میمونه
بکنم وبرای شما طعامی ترتیب نمایم سهیل گفت ما را حاجت بطعام تو نیست از
زمین ما بیرون رو دران باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباده در مجلس حضرت
حاضر بود چون درشت گویی ایشان را ملاحظه نمود تحمل نتوانست کرد و با سهیل
گفت کذبت لا ام لک دروغ گفتی ترا ما در مباد زمین مکه از تو

وبدر

وبدر تو نیست ما ازینجا بیرون نمیرویم تا زمانی که خود خواهیم حضرت تبسمی نمود
وسعد را تسکین داد وفرمود تا ندا کردند که هیچ کس از اصحاب در مکه نماند
وابو رافع مولی خویش را گذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد وخود
از مکه بیرون فرمود وبصحت رسیده که عماره دختر حمزة بن عبد المطلب از
پی آن سرور روان شد وگفت یا عم یا عم وروایتی آنکه علی مرتضی گفت یا
رسول الله دختر عم خود را حمزه چرا در میان مشرکان بی پدر بگذاریم اورا
با خود بیرون میبرم آن سرور هیچ نگفت پس علی با فاطمه گفت بگیر دختر عم
خود را او را در هودج فاطمه درآورد و چون بمدینه رسیدند میان علی
وجعفر وزید بن حارثه مخاصمه واقع شد بجهة کفالت عماره وگویند چنان
آواز بلند شد که پیغمبر در خواب بود از آواز ایشان بیدار شد وهر یک ازیشان
بسندی تمسک میجستند زید میگفت من اولی ام بنگاه داشتن زیرا که
دختر برادر من است وحال آنکه زید وصی حمزه بود و در حین مواخات بین
المهاجرین رسول صلی الله علیه وسلم بینهما عقد اخوت بسته بود وجعفر میگفت
من احقم به تکفیل او زیرا که دختر عم من وخالهٔ او در خانهٔ من است وعلی مے
گفت وی دختر عم من است وسبب بیرون آوردن وی من از مکه شده ام
وفاطمه دختر رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ من است واو احق است
بتربیت وی حضرت فرمود من حکم کنم در میان شما واول بجهة تطییب
خواطر ایشان هر یک را بفضیلتی ممتاز گردانید پس علی را گفت انت
منی وانا منک وجعفر را گفت اشبهت خلقی وخلقی وزید را گفت انت

است اخونا ومولانا انگاه باجعفر فرمود تو احق بنگاه داشت وی زیراکه
خالهٔ او درخانهٔ تست وخاله بمنزلهٔ مادرست وفرمود لاتنکح المراة علی
عمتها وعلی خالتها پس جعفر بسیار خوش وقت شد وروایتی
انکه برخاست وگرد رسول صلی الله علیه وسلم بیک پای بگشت حضرت
پرسید ازوی که چیست این گفت یا رسول الله از اهل حبشه دیده ام که پادشاهان
خویش چنین میکنند وروایتی انکه گفت نجاشی چون کسی را از خود خشنود
ساختی انکس برخاستی وگرد وی چنین بگشتی آورده اند که با پیغمبر صلی
صلی الله علیه وسلم گفتند که چرا ویرا بزنی برای خود نمیخواهی فرمود وی دختر
برادر رضاعی منست یعنی حمزه وگویند ویرا با سلمة بن ابی سلمه که ربیب
آنحضرت بود نکاح کرد ودرین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر در
مدینه وبا میمونه در بازگشتن از عمرهٔ قضا بموضع شرف زفاف فرمود
وشرح قصهٔ عقد وزفاف وفضایل ایشان در محل خود از کتاب مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی وهم درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم مکتوبی بملک
غسان جبلة بن ایهم نوشت واورا باسلام دعوت نمود چون مکتوب
بوی رسید مسلمان شد وجواب نامهٔ آن سرور نوشت واعلام کرد که مسلمان
شدم وهدیهٔ بجهت حضرت فرستاد وبر اسلام ثابت تا ایام خلافت
عمر خطاب رضی الله عنه ودران ایام نوبتی بحج خانهٔ کعبه آمده بود وطواف
میکرد که مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد وازارش گشوده شد پس جبله
طبانچه بر روی وی زد چنانچه بینی او شکست فزاری بنزد عمر رفت واستغاثه

ارسال نامهٔ حضرت بجبلة بن ایهم پادشاه غسان

نمود

نمود عمر جبله را طلبید وگفت یا فزاری را خشنود میسازی یا حکم میکنم که
قصاص کند جبله گفت مرا برای وی قصاص میکنی وحال انکه وی بازاری
ومن پادشاهی ام عمر فاروق گفت اسلام میان شما تسویه نموده وترا هیچ
فضیلتی بروی نیست مگر بتقوی گفت چون چنین است که من واو
برابریم درین من نصرانی خواهم شد عمر اگر چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب
مرا مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم چون شب در آمد بگریخت وبقسطنطنیه
رفت ونصرانی شد وبر ارتداد بمرد نعوذ بالله من درک الشقاء ومن سوء
الخاتمة وبعضی از اهل سیر بر انند که باز باسلام معاودت نمود وبر اسلام
از دنیا برفت شیخ زرندی قصهٔ جبله را در کتاب اعلام بطریقی که مذکور
شد ایراد کرده اما محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات باین طریق
آورده که وی در زمان خلافت عمر خطاب در بازار دمشق میرفت پای
بر بالای مردی از مزینه نهاد مزنی برخاست وطبانچه بروی جبله میزد
واورا بگرفتند وبنزد ابو عبیده آوردند وگفتند این مرد طبانچه بر روی
جبله ملک غسان زده گفت ویرا بنزد جبله برید تا مثل آن بر روی وی
بزند گفتند برای این امر کشتن بر وی نمی آید گفت نه گفتند دستش
ببرند گفت نه امر نکرده است خداوند تعالی الا بقصاص چون جبله
این سخن بشنید گفت گمان میبرید که من روی خود را با روی بزغاله که از
دیهی از دیههای یمن آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد مزنی را برای تحقیر او
تشبیه ببزغاله کرد وگفت بد دینی است این دین مرتد ونصرانیت اختیار

کرد نعوذ بالله من ذلک و آنچه در بعضی از کتب اهل سیر نقل میکند از جمله
که از ارتداد خود بشیمان گشته بود و این ابیات بگفت که **شعر**
تنصرت بعد الدین من عار لطمة ❊ وماکان فیها لو اردات لها ضرر
فیالیت ام تلدنی ولیتنی ❊ ثویت اسیراً فی ربیعة او مضر
ویالیت بالشام ادنی معیشته ❊ اجالس قومی ذاهب السمع و البصر
ویالیتنی ارعی المخاض بقفره ❊ ولم انکر القول الذی قاله عمر ❊
مؤید روایت اعلام است والله اعلم ❊ و درین سال فروة بن عمرو جذامی که
از قبل بادشام روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد و
مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و بمردی از یاران خویش داد که
او را مسعود بن سعد میگفتند و بملازمت حضرت فرستاد و استری سفید
که آنرا فضه میگفتند و اسبی و دراز گوشی و جامهٔ چند نرم و قباء سندس طلا
دوزی بر سبیل هدیه ارسال نمود چون مکتوب فروه بحضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم رسیده مهر کرده بود بگشودند و خواندند مضمون نامهٔ وی
این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی اعلام الکه من
مسلمان گشتم و اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت تو نمودم و میدانم
که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت بمقدم تو داده والسلام علیک
حضرت فرستادهٔ ویرا اکرام نمود و بلال را گفت تا او را بخانه برد و ضیافت
کند و هدایاء وی را قبول فرمود و جامهاء نرم را بر زنان قسمت کرد و استر
را بابوبکر صدیق و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسب و دراز گوش بابو اسید بن

اسلام فروة بن عمرو جذامی ونامه فرستادن رسول صلی الله علیه وسلم باو

ساعدی سپرد تا محافظت نماید و مکتوب فروه را جواب نوشت باین
طریقه که **بسم الله الرحمن الرحیم** از محمد رسول الله نوشته میشود
بفروة بن عمرو اما بتحقیق که فرستادهٔ تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی
بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام کرد و بدرستی که خداوند تعالی ترا
راه راست نموده اگر نیکویی کنی و اطاعت خدا و رسول بجا آری و اقامت
نماز کنی و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا دوازده وقیه ونشی که عبارت
از پانصد درهم باشد بمسعود بن سعد داد نقل است که خبر اسلام فروه
بپادشاه روم رسید فرستاد و فروه را طلبید و گفت از دین محمد برگرد
که مملکتها بتو دهم گفت برنگردم زیرا که یقین دارم که وی پیغمبر برحق است
و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی بشارت داده بمقدم وی ولیکن
ضنت میکنی بملک خویش پس پادشاه روم مدتی ویرا حبس کرد و بعد
از آن بیرون آورد و بکشت و از دارش بیاویخت **تنبیه**
ظاهر ایراد محمد بن سعید کاتب واقدی مشعر بآن است که تاریخ ارسال
بجبله و فروه معلوم نیست و چون بعضی از اکابر اهل سیر این دو قصه را
در اثنای وقایع سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت
افتاد فاما غالب ظن آنست که ارسال بجبله در سال هشتم یا بعد از آن بوده
زیرا که میگویند حکومت وی بعد از حارث ابی شمر غسانی بوده و حارث در سال
هشتم وفات یافته والله اعلم درین سال بقول جمهور اهل سیر خالد بن الولید
و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحهٔ عبدری جمحی مسلمان شدند و نزد بعضی

صلی الله علیه وسلم

بعد از این در بعضی نسخ [illegible] این حکایت اسلام فروه بنظر رسیده در سال [illegible] بوده والله اعلم

اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده از عمرو عاص مرویست
که گفت چون حرب احزاب باز گشتیم من بایاران خویش گفتم که چنان گمان
میبرم که کار محمد بلند میشود مصلحت دران می بینم که پیش نجاشی رویم
اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم واگر قوم ما غالب شدند
بمسکن مالوف خود مراجعت نماییم همه یاران من تصویب این رای
نموده بعضی با من رفیق شدند پس کارسازی نموده ادیم طایفی بسیار
بجهة تحفهٔ نجاشی جمع کردم وبحبشه آمدم وآنجا می بودم تا زمانی که عمرو امیه
ضمری از نزد حضرت برسالت بسوی نجاشی آمد عمرو عاص گوید بنزد نجاشی
رفتم وازوی عمرو بن امیه را طلبیدم که بکشم که مراپیش قریش آبرویی باشد
چون از من این سخن بشنید طپانچهٔ بر روی خود زد گفتم ای ملک ندانستم
که ترا چنین دشوار می آید والا تکلم باین کلمه نکردمی نجاشی گفت چگونه
فرستادهٔ مردی را بتو دهم که ناموس اکبر باو می آید گفتم ای ملک در واقع
همچنین است وترا اعتقاد این است گفت ای عمرو مسکین تو که اینقدار
نمیدانی بدان واگاه باش که وی پیغمبری برحق است سخن من بشنو
و ویرا متابعت نمای وبدانکه وی غالب خواهد شد بر همهٔ مخالفان خود
چنانکه موسی بر فرعون غالب شد من بر دست نجاشی مسلمان شدم
واز نزد وی بیرون آمدم وآن حال را از یاران مخفی داشته متوجه مدینه شدم
در راه خالد بن الولید بمن رسید ازوی پرسیدم که کجا میروی گفت بخدا
سوگند که صراط مستقیم خوش ظاهر و هویدا گشته واین مرد پیغمبری برحق

است

است میروم تا مسلمان شوم گفتم من بهمین کار میروم تا مسلمان شوم
پس بمدینه آمدیم وبملازمت حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمهٔ توحید
کرد بعد از ان من رفتم پیش آن سرور وگفتم دست راست خویش را بگشای
تا باتو مبایعت کنم دست راست خویش را بگشاد من دست خویش را
باز کشیدم فرمود چیست مر ترا ای عمرو گفتم میخواهم که شرط کنم فرمود
چه چیز شرط میکنی گفتم انکه گناهان من آمرزیده شود فرمود اما علمت یا عمرو
ان الاسلام یهدم ما کان قبله وان الهجرة تهدم ما کان قبلها
وان الحج تهدم ما کان قبله یعنی ندانستهٔ ای عمرو که اسلام
محو گناهان پیش میکند وهجرت از دار کفر بدار اسلام وحج خانهٔ کعبه مریک
ازینها خانهٔ گناهان سابق را میکند واز خالد بن ولید مرویست که گفت
چون ارادهٔ قدیمهٔ حق تعالی متعلق شد بانکه من مسلمان شوم دوستی اسلام را
در دل من القا فرمود خصوصا آن روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر
حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگزارد هر چند خواستم که برو دست
یابم نتوانستم دانستم که لطف آلهی نگهبان اوست وزود باشد که بر ما
شود چون صلح نامه میان ما واو واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ
قوت وشوکت نماند من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته صلی الله علیه وسلم
خیال می بستم که بنزد هرقل روم وتنصر یا یهود اختیار کنم باز میگفتم در دیار
خود اقامت کنم تا به بینم که چه روی مینماید درین امور متردد بودم که رسول
صلی الله علیه وسلم بعمرهٔ قضا آمد من از مکه بیرون رفتم حضرت چون بمکه درآمد وعمره

کزارد از برادرم ولید بن الولید احوال من پرسید پس برادرم مکتوبی
بمن نوشت که مرا عجب می آید از انکه تو مسلمان نمی شوی بدانکه رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که خالد کجاست در جواب حضرت گفتم خداوند
تعالی او را بیاورد فرمود که خالد از ان قبیل نیست که حقیقت اسلام
بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر
مشرکان ظاهر کرداند مرا اینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم
خواهیم نمود ای برادر زود باشد و این دولت را دریاب که خیر بسیار از
تو فوت می شود و اسلام چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شدم خوش
وقت شدم و رغبت من در اسلام زیاده کشت و مقاله رسول صلی الله علیه
وسلم مرا شادمان کردانید پس بمکه آمدم و کارسازی نموده متوجه مدینه شدم
و دوست من عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت کرد و مرافقت اختیار
نمود و چون بموضع هده رسیدیم عمرو عاص را دیدیم وی نیز میرفت تا مسلمان
شود پس باتفاق بمدینه در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شده با اصحاب
خویش فرموده بود بدرستی که مکه جگر کوشهای خود را بسوی شما انداخته
خالد کوید جامهای سفر از خود باز کردم و جامهای نیکو بوشیدم و قصد ملازمت
آن سرور کردم در راه برادرم ولید بمن رسید و گفت بشتاب که خبر قدوم
تو بحضرت رسیده و باین جهة شادمان شده و انتظار تو میکشد پس تعجیل
کردم تا بنزدوی رسیدم چون مرا دید تبسمی فرمود گفتم السلام علیک
یا رسول الله جواب سلام من بروی کشاده باز داد گفتم اشهد ان لا اله

الا الله وانک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام
ای خالد دانستم که عقلی داری و امیدوار میبودم که ترا بطریقه خیر هدایت
کند گفتم یا رسول الله دیده که در مواطن کفر چه مقدار معانده حق نمودم
دعا کن تا خدای تعالی از من عفو کند و کناهان کذشته مرا بیامرزد فرمود
ای خالد اسلام محو کناهان میکند گفتم با وجود آن تو نیز دعا فرمای گفت
بارخدایا بیامرز کناهان کذشته خالد را بعد از من عمرو عاص و عثمان بن
طلحه بشرف اسلام مشرف کشتند و بخدا سوگند که از ان روز باز که مسلمان
شدم در مهمی که حضرت را روی نمودی بهیچ کس از یاران برابر نکردانی
و درین سال غالب بن عبد الله لیثی را با جمعی بموضع کدید بر سر کروه بنی الملوح
فرستاد از جندب بن مکیث جهنی منقول است که گفت من دران سریه
بودم برفتیم تا بموضع کدید رسیدیم وقتی که آفتاب فرو رفته بود در کوشه
وادی کمین کردیم چندانکه چهارپایان ایشان از مرعی باز کشت و دوشیدند
و تسکین کرفتند انکاه بر سر آن جماعه شبیخون بردیم و شتران ایشان را راندیم
از عقب ما قومی انبوه آمدند و چون صباح شد دیدیم که بما نزدیک شدند
چنانکه میان ما و ایشان یک رودخانه بیش نمانده بود و ما را با ایشان قوت
مقاومت نبود حق تعالی سیلی بفرستاد رودخانه را مملو ساخت چنانچه
هیچ احدی را عبور و مرور ممکن نبود و بخدا سوگند که هیچ ابری و بارانی نبود
و بسلامت بمدینه باز کشتیم و هم درین سال غالب بن عبد الله مذکور را
بفدک فرستاد تا از جماعه کفار انجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سریه بشیر بن سعد

سریه غالب بن عبد الله لیثی به بنی الملوح

سریه غالب بن عبد الله لیثی به فدک

کشته بودند مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم لوای ترتیب نمود
و زبیر بن عوام را امیر دویست مرد ساخته با او فرمود تا ترا می باید رفت
بمصاب اصحاب بشیر بن سعد و اگر بران قوم ظفر یابی هیچ احدی را
از ایشان زنده مگذار درین اثنا غالب بن عبد الله از جانب کدید رسید
و خبر فتح رسانید حضرت زبیر را فرمود که تو پیش ما باش تا وی بعوض تو باین
مهم قیام نماید و غالب را با آن دویست مرد بفدک فرستاد و ابو مسعود
عقبة بن عمرو انصاری بدری و کعب بن عجره و اسامة بن زید دران
سریه بودند پس روان شدند و بنجبر بر سر دشمن رسیدند و مقاتلهٔ عظیمه
واقع شد و بسیاری از کفار بقتل آوردند و شتر و گوسفند و بردهٔ بسیار
گرفتند مروی که دران سریه اسامة بن زید در عقب مردی از کفار که اورا
نهیک بن مرداس میگفتند راند و چون باو رسید و تیغ کشید نهیک گفت
لا اله الا الله اسامه آنرا حکم ایمان پاس داده اعتبار نکرد و تیغ بروی
زد و ویرا بکشت و چون جنگ آخر شد اسامه پیدا نبود بعد از زمانی آمد
غالب از وی پرسید کجا بودی صورت حال را تقریر کرد غالب ویرا
ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که گویندهٔ کلمهٔ توحید بود اسامه گوید
که مرا از کشتن وی ندامتی بحد حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل
طعام و چون بمدینه باز گشتم و بملازمت حضرت رفتم مرا در بر گرفت
و پیشانی مرا ببوسید و فرمود خبر غزوهٔ خود را بمن بگوی در ایستادم
و کیفیت حالات را بران سرور عرض میکردم تا بقصهٔ نهیک رسیدم فرمود

ای اسامه

ای اسامه ویرا کشتی و حال انکه لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله
از ترس شمشیر گفت نه از سر صدق و میخواست خود را از کشتن خلاص
سازد و فرمود افلا شققت قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب بعد ازین
اسامه گفت دیگر هرگز مقاتله نکنم با کسی که گویندهٔ لا اله الا الله باشد تنبیه
در تلخیص المغازی و بعضی دیگر از کتب سیر آورده ذکر حدیث اسامه درین
سریه واقع شده فاما محمد بن سعد در کتاب طبقات قصهٔ مذکور را در سریهٔ
غالب بن عبد الله بمیفعه که در ذکر وقایع سال هفتم گذشت ایراد نموده
والله اعلم و درین سال غزوهٔ موته واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند
که سبب ارسال این لشکر آن بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم مکتوبی
بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمیر ازدی لهبی داد تا بنزد وی برد
حارث روان شد و چون بموضع موته رسید شرحبیل عمرو غسانی که از
امرای قیصر بود ویرا پیش آمد و پرسید که کجا میروی حارث جواب داد
که بشام متوجهم شرحبیل گفت گو بیا تو رسول محمدی گفت من رسول رسول
خدایم پس شرحبیل بفرمود تا ویرا گرفتند و کشتند و از رسولان حضرت غیر
او مقتول نشده چون این خبر عبسا مع علیه نبویه رسید بر خاطر مبارک آنحضرت
بسیار شاق آمد و مردم را بجنگ خواند و از قتل حارث و قاتل وی خبردار
گردانید و فرمود تا بیرون روند و در موضع جرف جمع بشوند بموجب فرموده
اصحاب بآن موضع بیرون میرفتند تا بسه هزار مرد رسید آنگاه حضرت
نماز پیشین گزارد و بنشست و یاران پیرامون آن سرور بنشستند

موته موضعی است نزدیک بلقا [illegible] اکثر رواة موته بغیر همزه [illegible] کرده اند و در بعضی از روایات مهموز آمده [illegible]

فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب
امیر باشد و اگر جعفر مقتول گردد عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر وی نیز کشته
گردد مسلمانان یکی را با مارت بردارند نقل است که جعفر چون این سخن
بشنید گفت یا رسول الله از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود
ای جعفر تو روان شو و سخن رسول خدا بشنو که نمیدانی که خیر تو در چیست
گویند مردی از یهود در مجلس حاضر بود که حضرت تعیین امرا لشکر میمود
گفت ای ابو القاسم اگر تو پیغمبری هر کرا نام بردی درین جنگ کشته گردد
و انبیاء بنی اسرائیل چون لشکری بجایی میفرستادند و میگفتند اگر فلان کشته
شود سر کرا باین طریقه نام بردی کشته می شد و اگر چه صد کس بودندی انگاه
یهودی روی باز زید کرد و گفت خیرباد کن محمد را و وصیت نمای که ازین
جنگ باز نخواهی گشت اگر وی پیغمبر است زید گفت گواهی میدهم که وی
پیغمبر نیکوکار راست گفتار است القصه حضرت لوای سفید راست کرد
و بزید داد و با ایشان تا ثنیة الوداع رفت و ایشانرا نصایح و وصایای
فرمود و فرمود بروید بمقتل حارث و آن قوم را باسلام دعوت
نمایید اگر قبول کردند فهو المراد و الا با ایشان مقاتله نمایید آورده اند
که چون زید از مدینه جدا شد خبر بدشمنان رسید شرجیل خود را برای جنگ
مهیا ساخت و لشکر انبوه جمع کرد و طلایع از پیش فرستاد و مسلمانان
در وادی القری نزول کرده بودند شرجیل سدوس برادر خود را با پنجاه
نفر کس از پیش فرستاد تا تفحص لشکر اسلام کند مسلمانان با ایشان

رسیدند

رسیدند و مقاتله نمودند سدوس کشته شد و یارانش بگریختند شرجیل
بعد از وقوف بران حال بترسید و بقلعه در آمد و برادر دیگر را نزد هرقل
فرستاد و از وی مدد خواست وی جمعی کثیر بمدد شرجیل فرستاد و از قبایل
لخم و جذام و بهراء و وایل جماعتی کثیر بمدد آمدند چنانچه زیاده از صد هزار کس
شدند چون این خبر بمسلمانان رسید دو شب در منزل معان توقف
کردند و در کار خویش تامل مینمودند که چون بعضی گفتند ما نیز کسی نزد رسول
صلی الله علیه و سلم فرستیم و از کیفیت حال اعلام نماییم یا باز طلبد ما را
یا لشکری بمدد ما فرستد عبد الله بن رواحه مسلمانانرا دلداری گفت
بدرستی که آنچه مکروه میدارید چیزی است که از برای آن از دیار
خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و بخدا سوگند که ما با کفار بکثرت
عدد و عدد و اسب و سلاح جنگ نمی کنیم بلکه بقوت این دین که حق
تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه مینماییم بروید که حال از دو بیرون نیست
یا غالب می شویم برایشان یا بدرجهٔ شهادت میرسیم و در بهشت
با برادران خویش می پیوندیم همهٔ یاران ابن رواحه را تصدیق و تصویب
نموده دل بر محاربه نهادند و بجانب اعادی روان شدند ابو هریره رضی
الله عنه گوید در غزوهٔ موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا
شدند چندان مردان و سلاح و اسبان و دیباج و حریر دیدم که چشم
من خیره و حیران شد نقل است که چون صفین دوست و دشمن
متقابل شدند زید علم برداشت و جنگ میکرد تا بزخم نیزه شهید کردند

کنیم

دادو ...

بعد ازان جعفر علم برداشت و از اسب فرود آمد و اسب خود را پی کرده
اول اسبی که در اسلام پی کردند آن بود و بمحاربه مشغول شد و دست راست
او را بینداختند علم بدست چپ گرفت و جنگ میکرد تا دست چپ
وی را بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی از اهل روم وی را
بدو نیم زد عبد الله بن عمر رضی الله عنه گوید من دران جنگ بودم بعد ازانکه
آتش حرب انطفا یافت در میان کشتگان جعفر را طلبیدم نود و چند
زخم تیر و نیزه بر بدن او بود که دیدیم و در روایتی آنکه گفت پنجاه زخم بر بدن
او شمردم بر طرف پیش وی القصه بعد از قتل جعفر عبد الله بن رواحه
علم برگرفت و این رجز گفت که رجز عبد الله اقسمت یا نفس لتنزلنه
کارهة او لتطاوعنه . مالی اراک تکرهین الجنه . و در بعضی از کتب سیر
هست که عبد الله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود ببر عمش مقداری
گوشت بوی داد چون بستد و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید
فی الحال آنرا از دهان بیرون آورده بینداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا
رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و جنگ میکرد یک انگشت از
انگشتان دست وی زخمی زدند از اسب فرود آمد و انگشت خود را زیر پای
خود درآورد و بکشید تا جدا شد و گفت رجز هل انت اصبع الا دمیت
وفی سبیل الله مالقیت آنگاه با نفس خود که خطاب کرده اگر برای زوجه خویش را نگاه
میداری من آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامان می نازی آزاد شان کردم
و اگر بباغ و بوستان فریفته میکردی آنرا برسول صلی الله علیه و سلم بخشیدم

در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی بس بمعرکه درآمد و محاربه
مینمود تا شهید شد بعد ازان ثابت بن اقرم انصاری مبادرت نموده
علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید و یکی را بامارت بردارید
گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد بن الولید را اختیار
نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من باین
کار سزاوارتری زیرا که در معرکهٔ بدر حاضر گشته و از من بسال بزرگتری
ثابت گفت شجاعت و پهلوانی کار تست و من علم را از برای تو گرفته
بودم از ابو هریره رضی الله عنه مروی است که گفت چون ابن رواحه را
کشتند مسلمانان هزیمت کردند خالد هرچند ایشانرا منع میکرد و دل میداد
بجایی نمیرسید قطبة بن عامر فریاد کرد که ای قوم مرد را اگر در حین محاربه
با کفار بکشند بهتر است ازانکه در حال فرار مسلمانان ازان سخن متاثر
شده بازگشتند و خالد حمله کرد و مقاتلهٔ عظیمه نمود و گویند شب درآمد
و فریقین دست از جنگ بازکشیدند چون صباح شد خالد ولید علم
برداشت و بعد ازانکه صف کشیده بودند تغییر میسره و میسره را به
میمنه برد مشرکان ازین صنیع خالد بغلط افتاده گمان بردند که مسلمانانرا
مددی رسید رعبی در دل ایشان پیدا شد و بگریختند خالد با لشکر خویش
از عقب کفار روان شدند و هرجا که میخواستند شمشیر میراندند و بصحت
رسیده از خالد که گفت دران روز نه شمشیر در دست من شکسته شد
و صحیفهٔ یمانی در دست من بماند و گویند اهل اسلام بعضی از امتعهٔ کفار بغنیمت

کرفتند خالد از عقب ایشان برکشت ومتوجه مدینه شد در اثنا راه حمت
بشهری رسیدند که در آنجا قلعهٔ بود ودر حین رفتن اهل آن قلعه مردی را از
مسلمانان کشته بودند آنرا محاصره کردند وفتح نمودند وخالد جمعی کثیر
از ایشانرا بکشت ودر صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را
بر احوال موته اطلاع داد وکویند زمین را مرفوع کردانیدند تا حضرت معرکهٔ
محاربهٔ ایشانرا دید ویارانرا خبر داد از احوال اهل موته وفرمود
اخذ الراية زيد فاصيب ثم اخذها ابن رواحة فاصيب
یعنی علم را زید کرفت وشهید شد بعد از ان جعفر کرفت ومرتبهٔ شهادت
یافت بعد از ان ابن رواحه برداشت وجرعهٔ شهادت نوشید این سخن
میفرمود وآب از چشمان نرکسینش روان می شد انکاه فرمود شمشیری
از شمشیرهاء خدای یعنی خالد بر کرفت وفتح بر دست او حاصل شد ودر روایتی
انکه فرمود بار خدایا بدرستی که خالد شمشیری از شمشیرهای تست او را نصرت
ده واز ان روز باز خالد را سیف الله لقب شد ودر تلخیص المغازی
آورده که چون مسلمانان وکفار در موته بهم رسیدند در ان حالت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود وحال اهل موته را بروی
ظاهر ساخته بودند چنانکه در جنککاه ایشان میدید پس فرمود زید بن
حارثه علم برداشت وشیطان بنزد وی آمد وحیات را در نظر او پیاراست
ومیخواست تا در ان محل دوستی حیات در دل وی استحکام دهد وموت
را در دل وی مکروه سازد زید کفت این هنکامی است که ایمان در دل مومنان

کامل

کامل ثابت وراسخ می شود آمده که دینی را بمن دوست کردانی با پیش نهاد
وجنک میکرد تا شهید شد وحضرت بروی دعای خیر کرد ویاران را فرمود
از برای طلب آمرزش کنید وبتحقیق که وی در بهشت در آمد ودر بساتین
جنان میرود بعد از زید جعفر علم برداشت وشیطان بنزد وی نیز آمد و
او را وسوسه کرد که حیات بهترست از موت وآرزوهای دنیا در نظر او بیاراست
واو نیز التفات بآن ننموده در معرکهٔ حرب در آمد وشهید شد وحضرت
مر او را نیز دعا کرد ویارانرا فرمود برای وی استغفار کنید وفرمود وی در
بهشت در آمد وحق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که
انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر جا میخواهد طیران مینماید بعضی از
علما حمل بر ظاهر کرده اند وبعضی دیکر میکویند مراد از بال صفت ملکیه وقوت
روحانیه است که بجعفر داده اند ودر قرآن تعبیر از عضد بجناح واقع شده
حیث قال تعالی فی قصهٔ موسی علیه السلام واضمم یدک الی جناحک
در صحیح بخاری از عبد الله بن عمر مروی است که چون تحیت بپسر جعفر بجای
آوردی کفتی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین وکویند ویرا خواب دیدند
که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر جا که میخواهد وازین جهة او را
جعفر طیار کفتند ومنقول است که حضرت فرمود بعد از جعفر عبد الله
رواحه علم برداشت ووی نیز شهید شد ودر بهشت در آمد ودر روایتی انکه
فرمود هر یک از زید وجعفر وابن رواحه را بر تخت زرین دیدم تخت ابن
رواحه فروتر بود از ایشان سبب این تفاوت پرسیدم کفتند سبب آن

است که چون علم برداشت و بجنگ میرفت نفس او تردد میکرد
و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست که گفت رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد
در درجهٔ بغایت بلند و زید را دیدم در درجهٔ دون وی یافتم با خود گفتم گمان
من این نبود که زید دون جعفر باشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق
تعالی میفرماید که جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطهٔ قرابت تست
که او را داده آورده اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته بحضرت آورد آن سرور
پیش از انکه خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشان را بگویم و در
ایستاد و شرح احوال اهل موته باز راند یعلی گفت بآن خدایی که ترا براستی
فرستاده که از حدیث ایشان حرفی فرونگذاشتی نقل است از اسماء بنت
عمیس که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید بخانهٔ من آمد و پرسید که
کودکان جعفر کجا اند ایشانرا بنزد وی بردم ببوسید و ببویید و در برشان گرفت
و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گوییا از جعفر خبری
شنیده فرمود آری ویرا شهید ساختند برخاستم و از غایت بیخودی فریاد
کردم و زنان بر من جمع شدند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای اسما فریاد
مکن و ناشایست مگو و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشمی پر
آب بخانهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی میگریست و واعماه
میگفت حضرت فرمود **علی جعفر فلتبک الباکیه**
بعد از ان گفت از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشانرا مشغولی

شرف

آمده

304

آمده که پروای طعام پختن ندارند و از عبد الله بن جعفر مرویست که
گفت من یاد دارم که آن سرور بخانهٔ ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست
بر سر من و برادر من فرود آورد و اشک از چشمش روان شد بحیثیتی که
بر لحیهٔ مبارکش متقاطر می شد و فرمود بارخدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید
تو خلیفهٔ او باش در ذریت وی به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش
بجا آری و در صحیح بخاری از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها مرویست
که گفت چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید در مسجد بنشست
ملول و محزون و من از شکاف در میدیدم مردی در آمد و گفت یا رسول
الله زنان جعفر میگریند و نوحه میکنند حضرت آن مرد را امر فرمود تا ایشانرا
از ان حال نهی کند رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمی شنوند باز فرمود برو
و ایشانرا از ان منع کن این نوبت هم رفت و باز آمد و گفت فرمان من نمی
برند فرمود خاک در دهن ایشان پاش **تنبیه** از ضمن خبر جعفر و گریه
و حزن رسول صلی الله علیه و سلم بموت او معلوم میشود که شخص در مصیبت
بمجرد بکا و حزن از دایرهٔ صابران و راضیان بقضاء حق تعالی بیرون
نمیرود ما دام که دل وی مطمین بود بدان زیرا که آن حال اثری است
از آثار رحمت و رقتی که خداوند تعالی در دل بندها مؤمن انجا فرموده
بلکه توان گفت که شخصی اگر از مصیبت متاثر گردد و معالجهٔ نفس خویش
بصبر و رضی کند رتبهٔ وی ارفع خواهد بود از کسی که باک ندارد از وقوع
مصیبت و متوجع نگردد از ان زیرا که آن علامت قساوت قلب است

والله اعلم آورده اند که حضرت آل جعفر را سه روز گذاشت که تعزیت داشتند بعد از ان بخانهٔ ایشان رفت و گفت بعد الیوم بر برادر من یعنی جعفر مگریید و فرزندان جعفر را نواخت و دلداری نمود و حلاق را طلبید تا سر ایشانرا تراشید و فرمود اما محمد بن جعفر بعم من ابو طالب شبیه است واما عبد الله بن جعفر خلق و خلق وی بمن می ماند و دعاء خیر در شان ایشان بتقدیم رسانید

آورده اند که چون اهل غزوهٔ موته مراجعت بمدینه نمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند و بر ایشان تشنیع میزدند که شما فرارایند و روایتی آنکه بعضی از اهل مدینه خاک بر روی آن جماعت می پاشیدند و سرزنش میکردند تا غایتی که مردی از لشکر موته بدر خانهٔ خود می آمد و در میزد اهل خانهٔ وی می آمدند که در بگشایند و میگفتند چرا با یاران و رفقاء خویش پیش نرفتی و جنگ نکردی تا کشته شوی و ثواب شهادت یابی و گویند کبراء اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم از اهل موته در خانه نشستند و نمی توانستند که بیرون آیند از تشنیع و تقریع مردم آنحضرت احوال ایشان پرسید گفتند چون از خانه بیرون می آیند مردم با ایشان میگویند که شما فرارایند و سرزنش میکنند فرمود حاشا که ایشان فراران باشند بلکه ایشان کرارانند یعنی مکرر بازگشته و با دشمن جنگ کرده اند تا فتح حاصل شده باید که از خانها خویش بیرون آیند

غزوهٔ ذات السلاسل

و درین سال غزوهٔ ذات السلاسل واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید که جمعی از قبیلهٔ بلی و قضاعه و بنو القین اتفاق نموده اند و لشکری در هم کشیده قصد تاختن اطراف مدینه

دارند

دارند حضرت عمرو عاص را بطلبید و فرمود میخواهم که ترا بلشکری فرستم مسلح و مکمل شو تا غنیمت بدست تو آید عمرو گفت یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام آن سرور فرمود علیه السلام نعم المال الصالح ولوای سفید برای وی عقد فرمود و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعد عباده و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر و عباده بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو کرداینده محمد بن اسحق گوید حکمت در تخصیص وی بامارت آن سریه آن بود که ویرا از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود حضرت خواست که ایشانرا بواسطهٔ عمرو تالفی باسلام پیدا شود پس از مدینه بیرون آمدند و روان شدند و روز مختفی می شدند و شب سیر مینمودند در میان ایشان سی اسب بود و چون نزدیک بدیار کفار رسیدند خبر یافتند که کثرت ایشان بمرتبه ایست که باین مقدار مرد با ایشان مقاومت نمی توان کرد عمرو در راه توقف نمود و رافع بن مکیث جهنی را بنزد حضرت فرستاد و مدد طلبید آن سرور لوائی عقد فرمود و بابو عبیده بن الجراح داد و ویرا امیر دویست مرد کردانید که از انجمله ابو بکر صدیق بود و عمر فاروق رضی الله عنهما بمدد عمرو فرستاد و امر فرمود ابو عبیده را که چون بهم رسید مخالفت با یکدیگر مکنید و در جمیع امور متفق باشید ابو عبیده روان شد و بعمرو ملحق گشت و چون وقت نماز در آمد خواست که امامت عمرو عاص گفت ای ابو عبیده تو بر سبیل مدد من آمده نمیرسد ترا که امامت من کنی و من امیر باشم مهاجران

کفتند حاشا که تو امیر وی باشی بلکه وی امیر اصحاب خود و تو امیر جمع خویش
عمرو کفت همچنین نیست شما را حضرت بمدد من فرستاده امارت همه تعلق به
من دارد ابو عبیده کفت که اختلاف پیدا میشود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وصیت کرده بود که اختلاف مکنید وحال انکه وی مردی نیکو اخلاق ولین
الجانب بود کفت ای عمرو آهسته باش و تندی مکن که حضرت آخر وصیتی
که با من فرمود این بود که چون بهم رسید مخالفت مکنید اکر تو طریق خلاف
مسلوک داری من نمیدارم نقل است که چون بنزدیک دشمن رسیدند
شبی در منزلی فرود آمده بودند و بغایت سرما بود مسلمانان هیزم جمع
میکردند تا آتش روشن کنند و کرم شوند عمرو عاص ایشانرا ازان کار
منع کرد یاران ازین معنی بتنک آمدند و شکایت با بو بکر صدیق بردند
که عمرو ما را نمی کذارد که آتش روشن کنیم و سرما میخوریم ابو بکر با عمرو درین
باب سخن کرد عمرو کفت هیچ احدی آتش روشن نکند الا که او را در آتش
اندازم و روایتی انکه عمر فاروق بر عمرو انکار کرد و سخن درشت کفت عمرو
کفت ای عمر مامور شدهٔ بانکه سخن من نشنوی و فرمان من نبری جواب داد
که آری عمرو کفت پس بآن امر ممتثل شو و ابو بکر با عمر کفت بکذار او را بحال خود
بدرستی که رسول صلی الله علیه وسلم او را امیر نکردانیده بر ما مکر بجهت انکه
وی مصلحت حرب را نیکو میداند پس باتفاق بجانب دشمن روان شدند
و بهرجی و قبیله از بلی و عذره که میرسیدند اهل آنجا منزل را خالی ساخته
فرار مینمودند تا باقصی بلاد و ولایت آن جماعة در آمدند و با جمعی از کفار
ملاقات

ملاقات نموده محاربه کردند و بر ایشان غالب شده همه بکریختند و در بلاد
متفرق شدند و بهرجی و قبیله عمرو چند روزی آنجا توقف نمودند و سواران
باطراف فرستاد تا کوسفند و شتر می آوردند و ذبح مینمودند و میخوردند و درین
سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت انکاه بمدینه بازکشتند و بثبوت
پیوسته که در اثناء مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد
بود و با اصحاب خویش کفت محتلم شده ام و اکر غسل میکنم هلاک میشوم پس
مقداری آب طلبید و استنجا نمود و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را
بامامت قوم کزارد کویند عمرو عوف بن مالک را ازپیش بفرستاد تا خبر سلامتی
بحضرت رساند عوف کوید بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و شرح احوال
با وی میکردم چون بقصهٔ مقاولهٔ عمرو و ابو عبیده و مطاوعهٔ او مر عمرو را
رسیدم فرمود یرحم الله ابا عبیده و بعرض رسانیدم که عمرو با وجودی
که با او آب بود از جنابت تیمم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نکفت و بعد
ازانکه عمرو آمد ازوی سوال فرمود که چرا نماز در حین جنابت کزاردی
کفت یا رسول الله بآن خدایی که ترا براستی بعث فرموده که شبی بود بغایت
سرد اکر غسل میکردم هلاک میشدم و حال انکه حق تعالی فرموده ولا تقتلوا
انفسکم ان الله کان بکم رحیما آن سرور تبسمی فرمود و چیزی نکفت و کویند
یاران نزد حضرت شکایت کردند از عمرو که ما را نکذاشت تا آتش افروزیم
و کرم شویم و چون دشمن میکریخت نکذاشت که در عقب وی رویم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از عمرو پرسید که سبب منع ازین دو امر چه بود کفت یا رسول الله

اگر میگذاشتم که آتش می افروختند مشرکان از قلت ما وقوف می یافتند
واگر از عقب دشمن میرفتیم احتمال داشت که ایشانرا مددی رسیدی و باز
داعیهٔ حرب پیدا شدی حضرت را پستحسن افتاد مروی است از عمرو که
گفت چون از جیش سلاسل بازگشتیم با خود گفتم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرا امیر جمعی که دران جمع ابوبکر و عمر بودند نساخته مگر از برای منزلت و قرب
من نزد او خواستم که این معنی را تحقیق کنم رفتم بخدمت وی و در برابر
وی بنشستم و گفت دوسترین آدمیان بتو کیست فرمود عایشه گفتم از مردان
فرمود پدر وی گفتم بعد از و کیست فرمود عمر و همچنین بعد ازان چند کس را
برشمرد خاموش شدم که مبادا مرا در آخر همه یاد کند و غالبا حضرت نبوت
معلوم فرمود که اعتقاد عمرو آنست که تامیر او بواسطهٔ فضیلت وی
بوده بر جمعی از اکابر صحابه که دران که دران سریه همراه بوده اند لاجرم جواب
صواب مناسب او اعتقاد فرموده و این قصه نظیر آنست که در صحیح بخاری
از محمد بن الحنفیه مروی است که گفت پدر خویش یعنی علی مرتضی کرم الله
وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم کدام یک از مردمان بهترند
فرمود ابوبکر گفتم بعد از وی گفت عمر ترسیدم که اگر بعد ازان بپرسم گوید
عثمان مبادرت نموده گفتم بعد از و تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمین
نیستم من مگر از جملهٔ مسلمانان و این سخن دلالت بر کمال تواضع و انصاف
امیر المؤمنین میکند و درین سال ابو عبیدة بن الجراح را امیر سیصد نفر از
مهاجر و انصار کرد اینده بطرف قبیلهٔ جهینه فرستاد و عمر خطاب رضی الله عنه

ارالحلم

وازانجمله بود جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید من از اهل آن
غزوه بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم انبان خرما برای ما زواد بداد و چیزی
دیگر نیافت غیر آنان که زوادهٔ ما سازد پس از مدینه بیرون آمدیم و سیر می
نمودیم تا در راه آن زواده که حضرت داده بود تمام شد ابو عبیده امر کرد تا
اهل لشکر زوادهای خویش را جمع سازند چنان کردند موازی دو مزود خرما شد
بفرمود تا آنرا در وعای مضبوط ساختند و هر روز مقداری اندک هر کس را می
داد آخر الامر بمرتبهٔ رسید که هر یک را روزی خرمایی بیش نرسید از جابر پرسیدند
که چه کفایت میکرد شما را یک خرما جواب داد که قدر آنرا روزی دانستیم که آن
یک خرما نبود و در روایتی آنکه جابر را پرسیدند که با یک خرما چه میکردید گفت می
مکیدیم چون کودکان و آبی بران می آشامیدیم و روزی بشب میرسانیدیم
نقل است که درمیان آن لشکر قحط و تنگی بمرتبهٔ بود در رسید که مسلمانان
بعصاهای خویش برگ از درخت می افشاندند و در آب تر میکردند و میخوردند
چنانکه لبهای ایشان مانند لب شتر شده و گوشهای دهن ایشان و گوشهای
دندان جراحت گشته بود و گویند دران ایام قحط پسر سعد عباده پنج شتر از اعرابی
بخرید که بهای آن پنج وسق خرما در مدینه بدهد اعرابی گفت جمعی را بران گواه گیر
عمر خطاب گواه نشد و گفت قیس را از خود مالی نیست اعرابی گفت از ان قبیل
نیست که پسر خود را جنایت کند برای پنج وسق خرما و گویند سخن عمر بسعد رسید بسیار
در غضب شد و چهار نخلستان که کمترین آن پنجاه وسق خرما بر میداد بقیس
بخشید القصه قیس هر روز شتری میکشت بدان اهل لشکر تا آخر کار عمر خطاب

وابوعبیده را او را منع کردند وتکذاشتند که دیگر نحر کند وجون بمدینه باز
کشتند قصهٔ قیس را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بدرستی که جود وجوانمردی
از شیمهٔ اهل این خاندان است از جابر منقول است که کفت دران سریه بکنار
دریا رسیدیم ماهی برکنار دریا افتاد بر مثال کوه خرد ودر روایتی انکه مانند
تلی بزرک وآن نوع ماهی را عنبر میکفتند وقریب یکماه ازان ماهی تمام لشکر
میخوردند وسمین بود انکاه ابوعبیده فرمود که دو ضلع از اضلاع آن ماهی
را نصب کردند ومردی که درازترین اهل لشکر بود بر شتر بالان دار سوار
کردند تا از شیب آن دو ضلع کذشت وسر او بآن استخوان نرسید ودر صحیح
امام مسلم ومسند امام احمد مروی کشته که ابوعبیده فرمود تا مردم در کاسهٔ چشم
او درایند وبنشستند سیزده مرد را جای بود ودران سفر با هیچ دشمن ملاقات
نموده مراجعت نمودند وبصحت رسیده که جون بمدینه آمدند وحکایات با
پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفتند فرمود بخورید روزی که حق تعالی برای شما
از دریا بیرون فرستاده واکر جیزی ازان با شما هست نصیب ما بدهید
یکی از اصحاب را مقداری ازان کوشت آن ماهی مانده بود برای حضرت
آورد وآن سرور تناول فرمود فایده شیخ شهاب الدین سهروردی بن
حجر رحمه الله در صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب واقدی وغیر او از
اهل سیر کفته اند که ارسال این سریه در سال هشتم از هجرت بوده واین سخن
از ایشان بسندیده واقع نشده زیراکه در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن سریه را

در ساد

شیخ ه

فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش روند واین معنی از انحضرت نمی تواند
بود که در سال هشتم واقع شود زیراکه دران ایام با قریش صلح داشت پس
این روایت صحیح مقتضی آنست که ارسال این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده
باشد بعد ازان سخن اهل سیر را توجیه مینماید باین طریقه که احتمال دارد که فرستادن
ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بوده باشد از قبیلهٔ جهینه
نه از برای جنک با ایشان وانکه در هیچ طریق از طرق این حدیث وارد نشده
که اهل آن سریه با کسی محاربه کرده باشند موید این توجیه است این فقیر کوید
احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از نقض عهد از قریش
وپیش از فتح مکه واقع شده باشد پس احتیاج نشود بانکه بر سر کاروان قریش
فرستادن را صرف از ظاهر نمایند وبر محافظت حمل نمایند والله اعلم
ودرین سال فتح مکه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که باعث برین غزوه
آن بود که در صلح حدیبیه مقرر کشته بود که هر کس که خواهد در عهد قریش درآید
می زیست وهر کس که خواهد در عهد وپیمان رسول صلی الله علیه وسلم درآید همین
سبیل واز جملهٔ شروط این بود که بهم عهدان یکدکر تعرض نرسانند بنی بکر در
عهد کفار قریش وخزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمدند ومیان این
دو قوم از قدیم الایام باز عداوت بود ودر جاهلیت میان ایشان محاربات
ومقاتلات واقع کشته بود وجون اسلام ظاهر شد جندان بتبعه رسول
صلی الله علیه وسلم مشغولی داشتند که بنزاع وخصومت خویش نمی پرداختند
تا آن هنکام که صلح حدیبیه واقع شد وایشان را از محاربه با آن سرور فراغت

حاصل شد عداوت قدیمه درحرکت آمد وایشان گویند مردی ازبنی دیل که
طایفهٔ بنی بکرند روزی هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم میگفت غلامی از
قبیلهٔ خزاعه بشنید ویرا منع کرد آن بدبخت ممتنع نشد غلام خزاعی بتهور رفت
وسر وروی ویرا بشکست بلی استغاثه به بنی بکر بنو نفاثه برد که قومی ازبنی
بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته استعانت ازکفار قریش
خواستند وایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند وجمعی از اعیان قریش مثل
عکرمة بن ابی جهل وصفوان بن امیه وسهیل بن عمرو وحویطب بن عبد العزی
ومکرز بن حفص بطریق خفیه نقابها بر روی خود بسته بمدد ایشان رفتند
وشبیخون بر سر خزاعه بردند بر سر آبی که آنرا وتیر خوانند وبین الفریقین مقاتلهٔ
عظیمه واقع شد چنانکه جنک کنان بزمین حرم درآمدند وبیست کس از خزاعه کشته
تا آخر الامر خزاعیان فریاد برآوردند وبا نوفل بن معاویه که امیر بنی بود گفتند
یا نوفل از خدای خویش بترس وحرمت حرم نگاه دار نوفل گفت این سخن بزرگ
است لیکن مرا امروز پروای ترس از خدای نیست پس خزاعیان خویشتن را
بسرای بدیل بن ورقاء خزاعی انداختند وبنو بکر ورؤساء قریش بمنازل خویش
بازگشتند وزعم ایشان این بود که هیچ کس ایشانرا نشناخته از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقولست که گفت صباح آن شب که واقعهٔ خزاعه وبنو بکر
دست داده بود رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت ای عایشه حادثه
در خزاعه واقع شده گفتم یا رسول الله گمان میبری که قریش بر نقض عهد
دلیری کرده اند وحال آنکه شمشیر ایشان فانی کرد اینده فرمود عهد را شکستند

از برای امر

از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم آن امر خیرست یا شر
حضرت فرمود خیر خواهد بود مرویست که میمونه رضی الله عنها گفت
رسول صلی الله علیه وسلم از طهارت خانه بیرون آمد شنیدم که میفرمود
نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی یاری کرده شدی
ودر روایتی آنکه سه نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با که میگویی
فرمود این راجز بنی کعب است از خزاعه که از طلب نصرت مینمایند
ومیگویند قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند وبعد
از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود با اصحاب که عمرو درآمد ودر برابر آن
حضرت بایستاد وشرح حال خزاعه وجفاء بنو بکر وقریش را در ضمن قصیده
بعرض رسانید وبعضی از آن قصیده این است شعر یا رب انی ناشد محمدا
حلف ابینا وابیه الاتلدا ۰ ان قریشا اخلفوک الموعدا ۰ ونقضوا میثاقک المؤکدا
هم بیتونا بالوتیر هجدا ۰ وقتلونا رکعا وسجدا ۰ رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود حسبک یا عمرو وبرخاست ورداء مبارک در زمین میکشید
ومیگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس
خود را نصرت میدهم وابری در آسمان بود فرمود ان هذا السحاب
لیستهل بنصر بنی کعب آنگاه با ایشان گفت بازگردید بدیار
خویش وبا اصحاب فرمود گوئیا می بینم که ابو سفیان آمده وطلب تجدید
عهد میکند ومیخواهد که در مدت صلح بیفزاید وحال آنکه خایب وخاسر بازخواهد

کشت آورده اند که چون از قریش آن حرکت شنیع صادر شد دانستند
که بد کرده اند و پشیمان کشتند و حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعه بنزد
ابو سفیان بن حرب آمدند و کفتند فسادی واقع شده و اصلاح آن از جمله
ضروریات است والا محمد با اصحاب خویش بجنک ما خواهد آمد و انتقام
حلفاء خویش از ما خواهد کشید ابو سفیان کفت زوجهٔ من هند بنت عتبه
نیز خوابی دیده که بسیار از ان ترسانم پرسیدند که آن خواب چیست کفت
در خواب دیده که از اطراف حجون خون روان بود بمکه می آمد و چون بموضع
خندیه رسید زمانی انجا بایستاد و بعد از ان ناپید اشد ایشان نیز ازین خواب
ترسان کشتند انکاه ابو سفیان کفت والله که این امر بمشورت من نبوده
و بآن راضی نبوده ام و از من خواهند دانست بحسب ضرورت مرا بمدینه
می باید رفت و عهد را با محمد تازه کردانید و مدت صلح را زیاده ساخت
پیش از انکه این امر بمحمد رسد و کمان او این بود که هنوز هیچکس از مکه بمدینه
نرفته باشد پس کارسازی کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بخانهٔ دختر
خویش ام حبیبه که زوجهٔ وی حضرت بود درفت و خواست که بر فراش رسول
صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابو سفیان کفت
این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا ازین ام حبیبه جواب داد که این فراشی
بهترین پاکان یعنی سید انس و جان است و تو مشرکی و نجس نخواستم که بران
بنشینی ابو سفیان کفت ای دختر بعد از من شر بتو رسیده و خوی تو متغیر
کشته ام حبیبه کفت حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده و تو ای پدر رئیس

وبزرک

وبزرک قوم خویشی و دعوی کیاست و فراست میکنی باسلام در نمی آیی
و سنکی را میپرستی که نمی شنود و نمی بیند ابو سفیان کفت ای عجب که
با وجود آن بی حرمتی مرا باین نیز میفرمایی ترک کنم آنچه پدران من میپرستیده اند
و متابعت دین محمد کنم و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و بنزد حضرت رفت و هر چند
در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از ان سرور نا امید کشته به
پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب
جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من در جوار خدا
و رسول است پس از انجا بنزد عمر خطاب رضی الله عنه آمد و همان التماس نمود
و مثل جواب ابوبکر شنید و در روایتی انکه عمر با وی غلظت کرد و کفت از من
این توقع میداری بخدا سوکند که اکر فرضا هیچ چیز را نیابم غیر از مورچه بهمراهی
آن با شما مجاهده خواهم کرد پس از انجا بدر خانهٔ فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والرضوان
آمد و کفت التماس میکنم از تو که ما را در جوار خود در آری فاطمه فرمود من زنی ام
و امان من چندان اعتباری ندارد ابو سفیان کفت خواهر تو زینب ابو
العاص را امان داد و محمد امان وی را جایز داشت و اعتبار کرد فاطمه کفت
درین مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول دارد صلی الله علیه وسلم پس
ابو سفیان کفت یکی ازین دو فرزند خویش را حسن و حسین بکوی تا بمیان مردم
آید و مرا امان دهد و در زینهار خود در آورد و چون وی چنین کاری کند منت
وی بر قبایل قریش ظاهر شود و تا جاوید ثنای وی کویند و قاعدهٔ عرب چنان
بود که چون بزرکی و بزرک زادهٔ قومی را حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی

کسی تعرض بآن قوم نتوانستی کرد و اکرچه در زمین دشمن بودی و اسلام آن
قاعده را موکد ساخته بود چنانچه از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست
که کفت حضرت فرمود المسلمون تتکافا دماؤهم ویسعی بذمتهم ادناهم
ویرد علیهم اقصاهم وهم ید علی من سواهم الا لا یقتل مسلم بکافر
ولا ذو عهد فی عهده القصه فاطمه در جواب ابوسفیان کفت فرزندان من
خردند و بی دستوری رسول صلی الله علیه وسلم کاری نتوانند کرد بس از ایشان
نومید کشته رو بعلی مرتضی آورد و کفت یا ابوالحسن مارا در جوار خود کیر
وشفاعت کن از محمد تا مدت صلح را بیفزاید علی کفت مسکین توای ابوسفیان صلی الله علیه وسلم
کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه وسلم عزیمتی مصمم کردانیده و هیچ
کس نتواند که با وی تکلم کند در چیزی که ویرا مکروه آید ابوسفیان کفت ای
علی کار بر من تنک شده و هیچ چاره ندارم و مهم خود را نمیدانم راه صوابی
بمن نمای علی مرتضی کفت تو بزرک قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی
وباواز بلند بکویی که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود در آوردم
کفت اکر چنین کنم کفایت کار من کند علی کفت کمان نمی برم که این کفایت کند
ولیکن چاره غیر ازین نمیدانم بس ابوسفیان در میان مردم برخواست وندا
کرد که بدانید و آکاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود در آوردم بسمعه
وکمان نمی برم که محمد صلی الله علیه وسلم جوار من رد کند انکاه برسول صلی الله علیه وسلم
رفت و کفت یا محمد کمان نمی برم که جوار مرا رد کنی حضرت فرمود ای ابوسفیان
تو این سخن میکویی بس ابوسفیان بمدینه بازکشت وچون مدت غیبتش در
مدینه

مدینه بتطویل انجامیده بود قریش کفتند کمان می شود مارا که ابوسفیان از
دین خود برکشته بوده و بخفیه متابعت محمد صلی الله علیه وسلم مینموده کویند ابوسفیان
شب هنکام بود که بخانه خود در آمد هند کفت عجب دیر ماندی تا قوم ترا
متهم داشتند وباوجود این اکر مهمی کفایت کرده باشی و فایده در ضمن رفتن
تو باشد خوبست بس ابوسفیان حکایات کذشته را باز راند هند کفت
زشت فرستاده که تویی و ابوسفیان را قولا و فعلا انواع خواریها نمود وچون
صباح شد ابوسفیان با قریش ملاقات کرد از وی پرسید که چه کار ساختی
وی کفت تمام حالات کذشته را و تقریر کرد کفتند هیچ مهم نساخته نه خبر جنک
آورده که آماده شویم و بر حذر باشیم و نه اثر صلح که ایمن کردیم و کفتند علی بن
ابی طالب با تو منزل کرده درین که کفته که تو امان ده مردم را و نقض جوار تو
بر ایشان آسان است نقل است که بعد از انکه ابوسفیان مراجعت نمود
حضرت بکار سازی سفر مشغول شد عایشه را رضی الله عنها فرمود تهیه اسباب
سفر من بکن بطریق خفیه صدیقه بتجهیز سفر قیام مینمود ابوبکر صدیق رضی الله
عنه در آمد دید که عایشه اسباب سفر مهیا میسازد پرسید از دختر خویش که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصد غزوه دارد عایشه جواب داد که نمیدانم ابوبکر کفت
اکر عزیمتی فرموده بکوی تا ما نیز متهیی شویم کفت صدیق مبالغه میکرد رسول
صلی الله علیه وسلم در آمد ابوبکر پیش رفت و کفت یا رسول الله داعیه سفر
شده فرمود آری صدیق کفت من نیز کارسازی کنم فرمود آری ابوبکر پرسید
که عزیمت آن داری که بر سر قریش روی فرمود آری و کفت این سخن را مخفی دار

وکفت اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة
وسایر اصحاب را فرمود تا بکارسازی سفر قیام نمایند واسلحه با خود بردارند
بس مردم ساختگی خود میکردند ولیکن مقصد حضرت را بر سبیل جزم نمیدانستند
وکویند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی
بمکه نرود وبقبایل واحیا که در اطراف ونواحی مدینه بودند نوشت که هر که
ایمان دارد بخدا وبروز جزا باید که اول ماه رمضان مکمل ومسلح در مدینه حاضر
باشد بس تمام قبایل مانند اسلم وغفار ومزینه وجهینه واشجع در مدینه بخدمت
آن سرور رسیدند الا بنی سلیم که در راه در منزل قدید بلشکر ملحق شدند و
بصحت رسیده که جون خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
عزیمت مکه مصمم کردانید حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت مضمون انکه
یا معشر قریش ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءکم بجیش کاللیل یسیر
کالسیل وبخدا سوکند که اکر تنها بمکه آید خدای تعالی ویرا نصرت فرماید وانجاز
وعدهٔ خود نماید فکری در کار خویش بکنید وروایتی انکه نوشته بود که از حاطب
بن ابی بلتعه به سهیل بن عمرو وصفوان بن امیه وعکرمة بن ابی جهل نوشته
میشود که بیغمبر صلی الله علیه وسلم تجهیز لشکری میکند ودر قبایل ندا درداده
که بغزا میروم وکمان نمی برم که بجایی دیکر غیر مکه خواهد رفت خواستم که مرا بر شما
حقی بود برای آن اخبار نمودم والسلام وآن مکتوب را بزنی از قبیلهٔ مزینه
که ویرا ساره مولاة عمرو وبروایتی ام ساره وبروایتی کنود میکفتند داد تا بقریش
رساند وده دینار زر سرخ وبردی جهه حق السعی وصول این کتابت باو مقرر کرد

آوردن

312

آن زن مکتوب حاطب را درمیان موی خویش بنهان ساخت وموی را بران
بیافت وبجانب مکه روان شد واز آسمان بیغمبر را صلی الله علیه وسلم ازین واقعه
خبر دادند بس علی مرتضی وزبیر عوام وابومرثد غنوی وبروایتی بجای ابومرثد
منقداد اسود کندی وبروایتی عمار یاسر را بطلبید وفرمود بروید تا بموضع روضهٔ
خاخ رسید در انجا زنی می یابید که باوی مکتوبی است آنرا ازوی بکیرید وبیارید
علی مرتضی با یاران بموجب فرموده روان شدند ودر موضع روضهٔ خاخ بآن
زن رسیدند وازوی تفحص مکتوب نمودند انکار کرد رخت وبار او را باهتمام
تمام بکافتند وهیج نیافتند قصد مراجعت کردند علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه کفت بخدا سوکند که بیغمبر صلی الله علیه وسلم با من دروغ نکفته واز آسمان
باوی دروغ نکفته شمشیر بکشید وبر سر آن زن رفت وکفت یا مکتوب را بیرون
می آری یا ترا برهنه می سازیم وروایتی انکه فرمود مکتوب را بیرون می آری
یا سر خود می نهی زن جون دید که علی در کار خود بجد است مکتوب را بنزد رسول
صلی الله علیه وسلم آورد حاطب را طلبید وفرمود جه جیز ترا برین امر داشت
حاطب کفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوکند که من مؤمنم بخدا ورسول
وتغییر وتبدیل دین خود نکرده ام ونفاق وارتداد نورزیده ام ولیکن مردی ام
حلیف قریش واز نفس ایشان ایمن نیستم وهیج کس در مکه ندارم که حمایت اهل
ومال من در انجا نماید بخلاف مهاجران اصحاب تو که هر یک ازیشان را در مکه اقربا
هست که حمایت اهل ومال ایشان کنند خواستم که مرا بر قریش حقی ثابت شود
تا بملاحظهٔ آن اهل ومال مرا در مکه محافظت نمایند باعث برین فعل که از من صادر

بیرون آورد و بپیغمبر نمود

شده غیر ازین نبوده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بدانید وآگاه باشید
که حاطب با شما راست گفت عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب گفت
قاتلک الله میدانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را اهتمام بسیار بوده که خبر توجه وی بمکه
فاش نشود وتو مکتوب مینویسی بقریش وخبردار میکنی ایشانرا یا رسول الله
بگذار مرا تا گردن این منافق بزنم حضرت فرمود آهسته باش ای عمر وتندی
منمای بدرستی که وی مردی است که درغزوهٔ بدر حاضر بوده ان الله قد
اطلع اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم
وبروایتی فقد وجبت لکم الجنة وبروایتی فانی غافر لکم وبروایتی فساغفر لکم
گویند حضرت چون این سخن بگفت اشک از چشمان عمر ریزان شد وگفت
خدا ورسول دانا ترند وآیت کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی
وعدوکم اولیاء درین قصه نازل شد وگویند یکی از خلفا وزارت خویش را
بیهودی تفویض نمود روز دیگر امام او درنماز این آیت را بخواند وخاموش
شد وبایستاد خلیفه فی الحال متنبه گشت وگفت معزولش کردم آنگاه امام
قرائت بنیاد کرد ونماز را تمام ساخت ٥ آورده اند که پیش از آنکه حضرت
بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان سال هشتم ابو قتادهٔ انصاری
را با هشتصد کس بقبیلهٔ اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که آن سرور داعیهٔ
آن دارد که بر سر آن جماعت رود ومحلم بن جثامه لیثی از اهل آن سریه بود در
راه عامر بن الاضبط اشجعی بدیشان رسید وتحیت بطریقهٔ اهل اسلام بجای
آورد قوم باین مقدار حکم باسلام او کرده بوی تعرض ننمودند ولیکن محلم بن

ابو قتاده انصاری
به قبیلهٔ اضم

جثامه

جثامه بواسطهٔ عداواتی که درجاهلیت باوی داشت این معنی را ازو بر
ترس حمل نموده بروی حمله کرد وویرا بکشت وسلب وشتر ومتاع ویرا
گرفت واهل آن سریه تا مقصد رفتند وبا دشمن ملاقات ناکرده مراجعت
نمودند وچون بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله علیه وسلم
از مدینه بجانب مکه نهضت فرموده ازعقب حضرت روان شدند ودر منزل
سقیا بخدمت آن سرور مشرف شدند وآیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی
سبیل الله فتبینوا ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا
تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة
درشان محلم بن جثامه نازل شد نقل است که محلم آمد ومقابل آن سرور بدو زانو
بنشست والتماس کرد که آن حضرت بجهة وی طلب آمرزش کند رسول صلی الله
علیه وسلم از استماع حرکت او باعامر کوفته خاطر گشته بود فرمود لا اغفر
الله لک محلم گریان از مجلس حضرت برخاست واشک چشم خود را
بردای خویش پاک میکرد وتاسف میخورد وگویند محلم از هفت روز بمرد
وچون دفنش کردند زمین او را بیرون انداخت خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آوردند که زمین محلم را قبول نمیکند فرمود بدرستی که زمین قبول جماعتی
کرده که بدتر بوده اند از محلم ولیکن خداوند تعالی میخواهد که شما را متعظ سازد
وباحترام بندهٔ مؤمن دانا گرداند وروایتی آنکه فرمود میخواهد که شما را آیتی
ونشانهٔ بنماید درقتل بندهٔ مؤمن ولهذا دراحادیث وارد شده که لزوال
الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم بغیر حق القصه محلم را بمیان کوهی

بردند و انداختند و کرد وی را سنک چین کردند و بعضی از مفسران در
سبب بعضی نزول این آیت وجوه دیکر کفته اند والله اعلم ارباب سیر
رحمهم الله آورده که سید عالم صلی الله علیه وسلم ابورهم غفاری و بروایتی
ابن ام مکتوم را بخلافت مدینه مقرر فرمود و روز چهارشنبه دهم ماه مبارک
رمضان و بقولی دوم آن ماه از مدینه بیرون آمد و از مطهرات ام سلمه
همراه بود و بر سر چاه ابوعینه فرمود تا لشکرکاه زدند و در انجا بعرض
لشکر مشغولی نمودند هفتصد مرد از مهاجران بودند و سیصد اسب
داشتند و از انصار چهار هزار بودند و با ایشان پانصد اسب بود
و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند و در میان ایشان صد زره پوش
و صد اسب بود و از اسلم چهارصد بودند و سی اسب داشتند و از
بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند و همچنین از سایر احیا جماعتی دیکر
بودند و تعیین عدد آنها بنظر نرسیده و چون بمنزل صلصل رسیدند طلیعه
از پیش بفرستاد و در منزل قدید علمها و رایات را راست کرد و بمهاجر
و انصار و سایر قبایل قسمت فرمود و بنو سلیم دران منزل بحضرت رسیدند
و قریب هزار مرد همه نیزه دار و اکثر اسب سوار بودند و بعضی از اهالی
مکه بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند و در راه بآن سرور رسیدند از انجمله
یکی عباس بن عبد بود که با اهل و عیال خویش در منزل سقیا در ذی الحلیفه
باآن سرور ملاقات فرمود خواجه کاینات از آمدن عباس خوش وقت
شد و امر کرد او را که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و از انجمله

زبیر بن العوام را با دویست مرد بر سم

ابوسفیان

ابوسفیان الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیة بن المغیره
مخزومی که اول بسر عم و ثانی پسر عمه حضرت بودند پیغمبر صلی الله علیه
وسلم اول بحال ایشان التفاتی ننمود زیراکه ایذاء بسیار و بی حرمتی
بی شمار از ایشان بآن سرور رسیده بود تا آخر کار ام سلمه رضی الله عنها
ایشانرا از انحضرت درخواست کردند و بار یافتند و بشرف اسلام
مشرف کشتند نقل است که چون از مدینه بیرون آمدند بفرمود تا منادی
کردند که هرکس خواهد روزه دارد و هرکه خواهد افطار کند و روایتی انکه
در اوایل سفر روزه میداشتند تا بموضع کدید رسیدند بعد از ان
افطار مینمودند و از ابن عباس مروی است که چون بمنزل عسفان
نزول کردند حضرت قدحی آب طلبید و بلند برداشت چنانچه همه مردم
دیدند پس از ان قدح آب آشامید و مفطر کشت و تا مکه دیکر روزه نداشت
و از جابر مروی است که بعد از انکه حضرت آب آشامیده بعرض وی رسانیدند
که بعضی از مردم روزه دارند و افطار ننموده اند فرمود اولیک العصاة
اولیک العصاة آورده اند که چون بمنزل مر الظهران که از انجا تا
بمکه چهار فرسنک راه است فرود آمدند ده هزار و بروایتی دوازده
هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی آتش دران
منزل آتشی برافروخت و تا آن هنکام قریش از احوال پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خبر نداشتند ولیکن خایف می بودند چه میدانستند که آن
حضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را کفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای

واکر با محمد ملاقات کنی امان برای ما بستان بس ابوسفیان بن حرب
وحکیم بن حزام وبدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بر سر ثنیهٔ مر الظهران
رسیدند دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو کرفته بود ابوسفیان کفت
اینها آتشهای کیست والله که با آتشهای شب عرفه می ماند بدیل بن ورقا
کفت آتش خزاعه است ابوسفیان کفت والله که خزاعه ازان اقل واذل
اند که این آتش ایشان باشد و روایتی انکه جون خیمها دیدند واواز صهیل
اسبان شنیدند بترسیدند وکفتند اینها بنو کعب اند که قوم خزاعه را جمع
کرده اند وآتش جنک می افروزند یکی کفت اینها زیاده اند از خزاعه بخدا
سوکند که ما مثل این آتش ندیده ایم مکر از جماعه حاجیان در شب عرفه
از عبد الله بن عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم مروی است که کفت
جون آن شب در منزل مر الظهران آن آتشها را دیدم کفتم اکر بیغمبر
صلی الله علیه وسلم با این لشکر بمکه در آید بیش ازانکه قریش بیایند واز وی
امان طلبند کار ایشان مشکل شود ومستاصل شوند بس بر استر خاصه
آنحضرت سوار شدم وبراندم وبموضع اراک ومقصودم آن بود که
شاید میزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود وصورت حال را
با او بکویم تا اهل مکه را خبردار کرداند که فکری در کاری خویش نمایند ناکاه
آواز سخن کفتن ابوسفیان وبدیل شنیدم وبشناختم کفتم یا ابا حنظله وی
نیز جواب داد وآواز من بشناخت وکفت ابو الفضل است این کفتم آری
کفت اینها جیست کفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد کفت جاره

کارما

کارها جیست کفتم بر بس این استر سوار شو تا ترا بتر د حضرت بیغمبر بردم وبرای
تو از وی طلب امان کنم وی بر بس استر من سوار شد وبدیل وحکیم بمکه باز
کشتند و روایتی انکه بدیل وحکیم نیز همراه ابوسفیان بمجلس رسول صلی الله
علیه وسلم باز کشته اند وابوسفیان جون هنوز مسلمان نشده وامان حاصل
نکرده بود توقف نمود القصه عباس کوید ابوسفیان را بر بس استر نشانده به
میان لشکرکاه در آوردم بر سر آتش که میکذشتم آن قوم بربای میخواستند
ومیکفتند کیست که درین وقت میکذرد بعد ازانکه مرا میدیدند که بر استر بیغمبر
صلی الله علیه وسلم سوارم باز جای خود می نشستند ومیکفتند عم بیغمبر صلی الله
علیه وسلم بر استر وی سوار است ومیکذرد هیچ کس بمن تعرضی نمی نمود تا
بخیمهٔ عمر خطاب رسیدم وی آتشی بس عظیم افروخته بود اول که مرا بدید
هیچ نکفت وجون از وی برکذشتم ابوسفیان را بشناخت از جای بر
جست وکفت این دشمن رسول خداست ابوسفیان که با عباس میرود
الحمد لله که بروی دست یافتم واو را نه امانست نه ایمان این بکفت وشمشیر
کشیده روان شد ومیخواست که بیشتر از ما خود را بحضرت رساند واجازت
کشتن ابوسفیان بستاند من استر را تیز راندم وبیش از عمر خود را بخیمهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم انداختم فی الحال عمر از عقب برسید وکفت یا رسول الله
این دشمن خدا و رسول ابوسفیان است حق تعالی ما را بر وی ظفر داده در
حالی که امان وایمان ندارد اذن فرمای تا کردنش بزنم عباس کوید کفتم یا رسول
الله من او را امان داده در زینهار خود کرفته ام وعمر در کشتن او سعی مینماید

وتوفیق بین الروایتین
آن است که تا آن حاصل شود که بعد از
اسلام بمکه باز کشتند
صح

روایتی آنست که حضرت فرمود ای ابوسفیان مسلمان شو تا سلامت یابی
جواب داد که بالات وعزی جون کنم عمر جون این سخن بشنید گفت اگر
در بیرون خیمه می بودی این سخن را دیگر هرگز نمی توانستی گفت یعنی ترا
میکشتم واکنون حرمت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم نگاه میدارم
عباس گوید گفتم ای عمر ترا با ابوسفیان هیچ نیفتاده غیر ازین که از بنی عبد
مناف است اگر از بنی عدی بودی این همه مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس
همچنین مگوی که آن روز که تو مسلمان شدی من اسلام ترا از اسلام پدر
خود دوست تر داشتم اگر زنده بودی واسلام آوردی جه میدانستم که
اسلام تو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بسیار خوش آمد حضرت ما را تسکین
داد و فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمهٔ خود نگاه دار و صباح
بیار عباس گوید ویرا بخیمهٔ خویش بردم و روز دیگر بملازمت سید عالم صلی
الله علیه وسلم رفتم فرمود وای بر تو ای ابوسفیان وقت آن نیامد که بدانی
که هیچ معبودی سزای الوهیت نیست غیر از الله تعالی ابوسفیان گفت
پدر و مادرم فدای تو باد عجب کریمی وحلیمی ووصولی با جنان جفاهای من
لطف مینمایی دانستم که خدای دیگر جز الله نیست که اگر دیگری بودی ما را
اکنون نفع رسانیدی انگاه فرمود وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدا ام
ابوسفیان گفت تا اکنون شکی در دل من بود عباس گوید ویلک یا ابا سفیان
جند سخن دراز کنی زود ایمان آر والا همین ساعت عمر در آید و گردنت بزند
پس ابوسفیان گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله

عباس

عباس گوید گفتم یا رسول الله ابوسفیان مردی است که فخر و شرف و جاه
دوست میدارد او را بمرتبهٔ تخصیص فرمای که میان اهالی مکه سرافراز گردد
فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ومن القی السلاح
فهو آمن ومن اغلق بابه فهو آمن ومن دخل مسجد الحرام فهو آمن
پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشت وجون
روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان که جون
بمکه رود باز طریقهٔ عناد پیش گیرد و مرتد شود او را اینجا حبس فرمای تا تمام
لشکر اسلام را با کوکبه و اساس ببیند و هیبت ایشان در دل وی نشیند آن
حضرت فرمود در باب او را در مضیقی نگاه دار تا لشکر خدای بر وی
بگذرند عباس از عقب ابوسفیان رفت و ندا کرد که یا باحنظله ابوسفیان
بترسید و گفت ای بنو هاشم غدری در دل دارید عباس گفت اهل نبوت غدر
نمی کنند ولیکن میخواهم که در محلی توقف کنی و جنود خدای تعالی با استعداد
واسلحه که بجهت مشرکان معد و مهیا داشته به بینی پس عباس ابوسفیان را
بگذرگاهی تنگی برد و باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بر وی میگذشتند
و هر جوقی را میپرسید و عباس برای وی تعریف و تعیین میکرد و ابوسفیان
میگفت مرا با این جماعة مهمی نیست تا زمانی که جوق خاصهٔ رسول صلی الله
علیه وسلم پیدا شد حضرت بر ناقهٔ قصوی خویش سوار از دستی ابوبکر از دستی
دیگر اسید بن حضیر و با ایشان مردو در سخن بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان
انصار بعضی پیاده و بعضی سوار همه مسلح و مکمل تکبیر گویان میرفتند ابوسفیان

جون لشکر اسلام را بدان عظمت و اساس بدید جشم او خیره شد
و کفت ای عباس ملک برادر زادهٔ تو بس عظیم شد عباس کفت مسکین
تو ای ابوسفیان این را هنوز ملک میکویی این سلطنت و مملکت
نیست بلکه نبوت و رسالت است و کویند دران روز سعد عباده
علم انصار بر داشته با هزار مرد از انصار بر ابوسفیان بکذشت
و کفت امروز کشتن و خون ریختن است امروز روز آنست اهل
حرم را حرمت نماند و حرمت نکاه ندارند و قریش را خوار کردانند انکاه
روی با نصار کرد و کفت ای کروه اوس و خزرج امروز کینهٔ روز احد
باز خواهید ابوسفیان با عباس کفت حبذا یوم الزمار و ای الهلاک
و جون پیغمبر صلی الله علیه و سلم و جوق خاصهٔ آنحضرت بمحاذات ابوسفیان
رسیدند فرموده که قومت را بکشند حضرت فرمودنی پس سخن را بعرض
رسانید و کفت بخداوندی خدا و بحق قرابتی که با قریش داری که از سر
خون ایشان بکذر و در شان ایشان عاطفت و احسان فرمای جه
نیکوترین و وصول ترین ایشانی آن سرور فرمود ای ابوسفیان سعد
خطا کرده امروز روز رحمت است روزی است که عزیز کرداند خداوند
تعالی قریش را روزی است که درین روز خداوند تعالی تعظیم خانهٔ کعبه را
زیاده کند و خانه را جامه بوشاند و علی مرتضی را کفت برو و علم را از سعد
بستان و برفق و رافت بمکه در آی و در روایتی انکه علم را از سعد کرفت
و بقیس بسر او داد و در روایتی انکه علم را از وی کرفت و بزبیر بن العوام

داد ولوا

داد ولوا خاصهٔ رسول صلی الله علیه و سلم زبیر داشت جنانچه صاحب
اللوایین بمکه در آمد و جمع میان این روایات مختلفه بآن طریق حاصل
شود که کوییم اول حکم فرموده باشد که علم را علی بستاند و بمکه در آید
بعد از ان بجهة استمالت خاطر سعد به بسرش تفویض فرموده باشد و سعد
بجهة انکه مبادا از بسر وی حرکتی صادر شود که جنان نباید التماس کرده
باشد که علم از وی بستانند و باز کیرند بنا برین زبیر را فرموده باشد که
علم از قیس باز ستانند و بعضی از روایات صحیحه موید این جمع است
والله اعلم کویند جون تمام لشکر بر ابوسفیان کذشتند عباس با ابوسفیان
کفت زود بمکه رو و ایشانرا بترسان که فکری در کار خویش بکنند و مسلمان
شوند تا خلاص یابند و الا هلاک خواهند شد ابوسفیان تاخته بمکه در آمد و لشکر
اسلام جون بذی طوی رسیدند توقف نمودند تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم   بر خاسته
بایشان رسید و دران روز جنان غباری بود که بر سر کوهها میرسید و قریش را
از آمدن آنحضرت خبر نبود جون ابوسفیانرا از دور دیدند که بتعجیل می آید و برا
استقبال کردند و کفتند از عقب تو کیست و این غبار را سبب جیست کفت
وای بر شما محمد با لشکری غرق آهن و فولاد رسید و اکثر سواران دلاورند
که هیج کس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و کفته هر که در خانهٔ من در آید
در امانست و هر که سلاح بینداز د در امانست و هر که در خانهٔ خویش در بندد در امان
و هر که بمسجد الحرام رود در امان است کفتند قبحک الله این جه خبر ست
که برای ما آورده و سند زوجهٔ وی باستقبال بیرون و شنیده که شوهرش این

نوع کلام میراند تحمل نیاورد و لحیهٔ شوهر را بکرفت و بروی خوار بها کرد
و کفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این سخنان نکوید ابوسفیان
کفت سرخواری که خواهی بکن باهن سوکند میخورم که اکر مسلمان نشوی
کردنت را بخواهند زد در خانهٔ خویش درای و در را دربند منقول است
که جون حضرت بذی طوی رسید و آن لشکر آراسته را که حق تعالی ویرا
بآن کرامی فرموده بدید و ملاحظهٔ این معنی نمود که او را حق تعالی پنهان
وتنها از مکه بیرون برده و اکنون آشکارا با جندین هزار سوار و ابهت
و عظمت بی شمار بآنجا میبرد سر خویش در نشیب تواضعا لله تعالی جنانجه
لحیه اش بجوب بالان شتر وی میرسید و روایتی انکه همجنان سواره بربالای
سجده کرد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید و زبیر را فرمود تا با خیل مهاجرین
از طریق کدا از اعلاء مکه در آید و رایت خاص را در حجون بزند و از انجا
پیشتر نرود تا حضرت بوی رسد و سعد بن عباده را فرمود که با جوق
خویش از ثنیهٔ مدسن در اید و خالد بن الولید را حکم شد که با کروه اسلم
و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل بطریق لیط از اسفل مکه در آیند
و رایت خویش را در منتهی بیوت بزنند و ان اول اماراتی بود که حضرت تفویض ص
بخالد فرمود و ابو عبیده الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن
وادی روانه کردانید و خود از طریق اذاخر روان شد و همهٔ طوایف
را کفت باید که هیچ کس مقاتله و محاربه نکند مکر انکس که خیر کی و با شما مقاتله
کند بفرمود که جون بموضع حجون رسند خیمهٔ ویرا انجا بزنند بموجب

فرموده

فرموده خیمه از ادیم سرخ دران موضع بزدند کویند عکرمة بن ابی جهل و صفوان
ابن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی از بنی بکر و بنو الحارث بن عبد مناة و کروهی از هذیل بخندمه یا بجانب المحجه والحون
و احابیش سر راه بر خالد کرفتند و در موضعی که آنرا خندمه میکفتند با وی محاربه
آغاز کردند خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود و جنکی عظیم واقع شد جنانک
بحزوره که نزدیک مسجد الحرام است رسیدند و بیست مرد از بنی بکر و سه و
یا جهار از هذیل بکشتند و از فوج خالد دو کس بقتل رسید یکی حبیش الاشعر
و دیکری کرز بن الجابر بود و حضرت پیغمبر از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید و پرسید
که این جیست نه نهی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند که کمان میبریم که جماعتی با
خالد بجنک بیرون آمده باشند خالد را بضرورت شده که با ایشان مقاتله نماند
و جون آن فتنه تسکین یافت حضرت با خالد کفت جون نهی کرده بودم از
مقاتله جرا جنک کردی خالد جواب داد که ایشان ابتدا نمودند بقتال و ما را
بضرورت دفع بایست کرد فرمود قضاء الله خیرا و طبرانی از ابن
عباس روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم جون بمکه در آمد کفتند یا رسول
الله این خالد ولید است که شمشیر کشیده و اهل مکه را میکشد آنحضرت یکی از
اصحاب را فرستاد تا با خالد کوید که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از ایشان
بردار و مکیان را مکش آن مرد نزد خالد آمد و کفت رسول صلی الله علیه و سلم میکوید که
ضع فیهم السیف شمشیر در ایشان نه و بر هر که دست یابی بکش پس خالد
هفتاد کس را دران روز بکشت و در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که سید عالم صلی
الله علیه و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود انکه فرستادم که دست از قتل بدار جرا

خلاف کردی خالد رضی الله عنه گفت یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد وگفت حضرت
میکوید ضع منهم السیف مصطفی صلی الله علیه وسلم آن مرد را بخواند وفرمود من
ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که
پیغام تو بگذارم شخصی دیدم سر او در آسمان وپای او بر زمین حربه در دست
گرفته بر سینهٔ من راست کرد وگفت خالد را بگوی که حضرت فرمود که
ضع منهم السیف واگر چنین نگویی ترا بدین حربه هلاک خواهم کرد حضرت فرمود
صدق الله وصدق رسوله من گفته بودم دران روز که عم مرا حمزه کشته بودند
که اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن از ایشان بکشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد ولیکن
امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر وی گذشته راست کند این معنی برای آن ظهور
آمد وروایتی هست که چون بمکه در آمد بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش
مکه خیرگی مینمایند ومقاتله میکنند ابو هریره را فرمود تا بآواز بلند انصار را برای
وی بخواند وبعد از انکه بخدمت آن سرور آمدند فرمود سقاط واوباش مکه را
بقتل آورید ودست حق پرست را بر دست دیگر نهاد وگفت احصدوهم
حصدا بموجب فرموده تیغ کشیدند واوباش را میکشتند ابو سفیان نزد
حضرت آمد وگفت یا محمد قریش هلاک گشتند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات ترحم فرمود وامر کرد که دیگر قریش را نکشند وروایتی انکه فرمود
شمشیرها را در غلاف کنید وکس را مکشید الا خزاعه که ایشان تا نماز دیگر
مجازند که بر هر کس از بنی بکر دست یابند بکشند وازین جهت اختلاف کرده اند
ائمهٔ اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوه بوده یا بطریق صلح ائمهٔ حنیفه واکثر علما رحمهم الله

براند

براند که مکه بقهر گرفت زیرا که امر بقتال فرمود وقتال واقع شد وچند کس از
اهل مکه کشته گشتند وائمهٔ شافعیه رحمهم الله برانند که فتح آن بطریق صلح بوده
زیرا که حضرت پیش از انکه در بلدهٔ شریفه در آید اهل انجا را امان داد واضافت
دو جمع دار با ایشان کرد حیث قال من دخل داره واغلق علیه بابه فهو آمن
واراضی مکه را بین الغانمین مقسوم نساخت واما امر بقتال ومباشرت با آن
مخصوص بجمع معدود بوده که عناد ورزیده ودر صدد مقاتله در آمده واصرار
بر ان نموده اند والله اعلم نقل است که چون عکرمه وصفوان وسایر اوباش
قریش ضرب دست خالد دیدند وآن کشش را مشاهده کردند با قبح وجوه
بگریختند چنانکه رو باز پس نکردند وگویند حماس بن قیس از کفار مکه چون آواز عکرمه
را شنید که مردم را بجنگ خالد میخواند سلاح بر خود راست کرد تا بجنگ بیرون
رود زنش گفت کجا میروی بنشین در خانهٔ خود گفت میروم که با اصحاب محمد
جنگ کنم وبرای تو خادمی از ایشان برده گیرم این بگفت وبیرون رفت وبعد
از لحظهٔ که هزیمت بر کفار افتاد بگریخت وبخانه آمد وزن را گفت در را ببند که هر که
در خانهٔ خویش در بندد در امان است زنش گفت ازان زمان باز که رفته انتظار
خادم میکشم این خادم که می آوردی کو نظمی در جواب زن گفت که بعضی از ان
ابیات این است شعر وانت لو شهدتنا بالخندمه ٭ اذ فر صفوان وفر عکرمه ٭
وابو یزید قایم کالموتمه ٭ واستقبلینا بالسیوف المسلمه ٭ ضربا ولا نسمع الا غمغمه ٭
لهم نهیب خلفنا وهمهمه ٭ لم تنطقی فی اللوم ادنی کلمه ٭ آورده اند که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بموضع حجون رسید فرود آمد ودران خیمه که بجهت خاصهٔ وی زده بودند

الغمغمة اصوات الابطال عند القتال

کرفته بود بس حجر الاسود را بمحجن خود استلام فرمود وتکبیر کفتند
جنانجه از غلغلهٔ تکبیر لرزه در مکه افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن حالاترا
میدیدند و می شنیدند و بعد از انکه طواف بتقدیم رسانید فرود آمد و سیصد و
شصت بت در نواحی خانهٔ کعبه جیده بودند و روایتی انکه اقدام آن اصنام
را ابلیس بارزیز در زمین محکم کردانیده بود حضرت به نیم نیزه یا جوبی که در
دست داشت بآن بتان می خلانید و میکفت جاء الحق وزهق الباطل
ان الباطل کان زهوقاً جاء الحق ویابدئ الباطل وآن بتان با وجودی که بآن طریقه وما یعید
در زمین ثابت بودند بر قفا می افتادند و روایتی انکه بر روی می افتادند
و در سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی کشته که وی کفت که اشارت بطرف
روی هیج بت نکرد الا انکه بر روی درافتاد وطریق جمع میان مرد و روایت
سابق از روایت ابن هشام معلوم میکردد و روایتی انکه کوشهٔ کمان در
جشمان آنها بخلانید از برای خوار داشت بتان و عابدان آنها و بجهت انکه
کفار را معلوم شود که آنها ضرری و نفعی ندارند و از خود هیج جیز دفع نمی توانند
کرد و بت هبل و اساف و نایله را بشکستند و در بعضی از کتب سیر هست
که بتی جند بزرک را در موضع نهاده بودند جنانکه دست بآن نمیرسید علی مرتضی
کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف من نه و آن
اصنام را فرود آر آن سرور فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو
پای بر کتف من نه و این کار بکن علی مرتضی امتثالا للامر العالی پای بر کتف
رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و آنها را فرو کرفت درین حالت حضرت از وی

در رفت و سر و روی از غبار پاک کرد و غسل فرمود در حالتی که بغسل مشغول بود
ام هانی خواهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بآن خیمه در آمد فاطمهٔ زهرا علیها
التحیة والرضوان پرده که ساتر حضرت بود نکاه داشته بود و کفت یا رسول
الله برادر من یعنی علی میخواهد که ابن هبیره را و بروایتی دو کس از خویشان شوهر
من که من او را امان داده ام بکشد حضرت فرمود مرحبا بام هانی امان دادیم
من کسی را که تو امان داده و بعد از غسل هشت رکعت مخففه نماز جاشت کزارد
و روایتی انکه این امور در خانهٔ ام هانی بود که دران نزدیکی است بتقدیم رسید
در بعضی از کتب سیر هست که آن سرور درین روز بخانهٔ ام هانی در آمد و فرمود
هیج خوردنی داری کفت نی بغیر از نان خشک و سرکه فرمود که ما افقر
بیت من ادم فیه خل یعنی بیار آنرا هیج خانهٔ خالی نباشد از نان خورش که
دران خانه سرکه بود و بعضی از متاخران فن سیرت لفظ افقر را تصحیف کرده
بتقدیم رسانیده فا بر قاف خوانده و جنین ترجمه کرده که یعنی فقر راه نیابد در خانه
که سرکه باشد و این معنی روایةً و درایةً پسندیده نیست والله اعلم القصه
جون حضرت از غسل فارغ شد سلاح بر خود راست کرد و خود بر سر نهاد و سواران
از حجون تا موضع خندمه صف زده انتظار وی می کشیدند پس حضرت بر راحلهٔ
خویش سوار شد و از دست راست وی ابو بکر صدیق و از دست جپ اسید بن
حضیر و بلال بن رباح و عثمان بن طلحهٔ حجبی ملازم رکاب حضرت بودند و آن
حضرت سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا بقراءت لینه با ترجیع میخواند و با احرام بحرم در آمد
و همجنان سواره بمسجد الحرام تشریف داد و مهار شتر حضرت را محمد بن مسلمه

کرده

برسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب
مکشوف شده و گوییا سر من بساق عرش رسید و بهر چه دست دراز
میکنم بدست من می آید حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق
میکنی و حبذا حال من که بار حق میکشم و روایتی انکه فرمود یا علی رسیدی
بانچه میخواستی علی گفت آری بخدایی که ترا براستی بخلق فرستاده و بعث
فرموده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید
بس بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیکی میزاب
کعبه خود را بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین
رسید تبسمی فرمود رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که چه چیز ترا بخنده آورده
گفت انکه خود را ازچنین جای بلند انداختم و هیچ المی بمن نرسید آن سرور
فرمود ای علی چگونه بتو الم رسد و حال انکه ترا محمد برداشته بود و جبرئیل
فرود آورد و گویند یکی از شعراء عرب اشارتی باین قصه درین ابیات که

قیل لی قل فی علی مدحًا ذکرها یخمد نارا موصده
قلت لا اقدم فی مدح امری ضل ذو اللب الی ان عبده
والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده
وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده
وعلیٌ واضعٌ اقدامه فی محل وضع الله یده

مروی است که زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت بت
هبل که بآن می نازیدی شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و بآن سرزنش
مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی مرا هر اینه غیر این صورت واقع شدی
گویند سید عالم صلی الله علیه و سلم در گوشهٔ از مسجد حرام نشسته بود و بلال را

الاخماد آتش فرو نشاندن

فرمود

فرستاد تا عثمان بن طلحهٔ حجبی را گوید که کلید خانهٔ کعبه را بیارد و کلید
پیش مادر عثمان بن طلحه بنت سعد بود عثمان بنزد مادر خویش رفت تا از
وی کلید بستاند و دیر می آمد و حضرت انتظار میکشید و عرق از
رخسار پر انوارش روان بود فرمود عثمان چرا دیر می آید و سلافه کلید را
نمیداد و میگفت اگر از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد عثمان گفت ای
مادر کلید را بده که بنزد رسول خدای تعالی برم و الا دیگری خواهد آمد و
از تو گرفت ایشان درین سخن بودند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی
الله عنهما بر در سرای سلافه بنت سعد آمدند عمر باواز بلند گفت ای عثمان
بیرون آی که رسول صلی الله علیه و سلم انتظار میکشد سلافه گفت ای عثمان
کلید را بگیر و ببر بدرستی که اگر تو بستانی از من بهتر از آن است نزد من
که تیم و عدی بگیرند از من بس عثمان مفتاح را از مادر گرفت و بنزد حضرت
آورد آن سرور دست کرد تا از وی بستاند عباس برخاست و گفت یا
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چنانکه سقایهٔ زمزم بمن تفویض فرمودهٔ
حجابت خانه را نیز بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن از عباس شنید
دست خود را باز کشید آن سرور فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی
دست خود را دراز کرد که کلید را بحضرت دهد عباس همان سخن را اعاده
کرد عثمان باز دست خود را کشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان
بخدای تعالی و بروز جزا داری مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله
اینک بستان آنرا بامانة الله بس سید عالم صلی الله علیه و سلم بستد و گویند اول

عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتها ملایکه وانبیا وغیرهم
که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد عمر بموجب فرموده باندرون
خانهٔ کعبه رفت وتمام صورتها را محو کرد الا صورت ابراهیم واسمعیل
علیهما السلام انگاه آن سرور در آمد وبلال واسامه وزید وعثمان بن طلحه
نیز در آمدند وفرمود که در را بستند تا مردم بر ایشان ازدحام ننمایند حضرت
چون در آمد صورت ابراهیم واسمعیل را دید فرمود ای عمر نه ترا ام
کردم که صور را محو کن عمر گفت یا رسول الله صورت ابراهیم واسمعیل بود
نخواستم که آنها را محو کنم فرمود اینها را نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که
چیزی را که آفریدهٔ ایشان نباشد تصویر کنند وروایتی انکه صورت ابراهیم
واسمعیل علیهما الصلوة والسلام کشیده بودند ودر دست ایشان تیر قمار
بود حضرت فرمود قاتلهم الله بتحقیق که این جماعة میدانستند که این پیغمبران
سر گرد قمار نباختند پس مقداری زعفران طلبید وآن صورتها را آب زعفران
بینداود وروایتی انکه دلوی آب فرمود وآنرا بشست وزمانی درخانهٔ کعبه بود
ودر انجا نماز گزارد از ابن عمر مروی است که چون بیرون آمد پیش رفتم واز بلال
پرسیدم که رسول صلی الله علیه وسلم در اندرون خانه بچه کیفیت عمل فرمود گفت
دو ستون را از دست راست ویکی از دست چپ گذاشت وسه ستون را
از عقب ونماز گزارد وخانه را دران روز شش ستون بود ابن عمر رضی الله عنهما
گوید بر من پوشیده شد که بپرسم از بلال که حضرت چند رکعت نماز گزارد واما در
روایات دیگر غیر ابن عمر مروی گشته که دو رکعت نماز گزارد وبنابرین علماء اسلام

بران

وبنابرین علماء بران رفته اند که نماز نافله گزاردن در اندرون خانهٔ کعبه جایز است
ودر فریضه اختلاف کرده اند جمهور بر انند که آن نیز جایز است واما انچه در
صحیح بخاری از ابن عباس ودر صحیح مسلم از اسامه مروی گشته که چون پیغمبر صلی
الله علیه وسلم در خانه در آمد در همه جوانب خانه دعا کرد ونماز نگزارد تا بیرون آمد
ودر برابر در خانه دو رکعت نماز گزارد وفرمود هذه القبلة معمول به نیست
نزد علماء حدیث زیرا که ابن عمر مثبت واسامه نافی وقول مثبت بر نافی مقدم است
چنانچه در اصول مقرر شده واحتمال دارد که اسامه بمهمی از خانه بیرون آمده وحضرت
در زمان غیبت او دو رکعت نماز گزارده باشد یا انکه چون دیده که آن سرور بدعا
مشغول است وی نیز در گوشهٔ دیگر بدعا مشغول بوده ومطلع نگشته بود بر نماز
رسول صلی الله علیه وسلم از جهة استغراق وی بدعا وتخفیف حضرت دران نماز
والله اعلم القصه در خانهٔ کعبه را گشادند وآن سرور بیامد وبر عتبهٔ خانه بایستاد
وعضادتین باب باب را بهر دو دست بگرفت وخالد ولید مردم را از در خانه
دور می ساخت ودرین حال مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود علی مرتضی کرم
الله وجهه پیش رفت وگفت یا رسول الله منصب حجابت خانه را با اهل البیت
ارزانی فرمای چنانچه سقایهٔ زمزم دادهٔ حضرت عثمان بن طلحه را طلبید وفرمود
بگیر کلید را که امروز روز بر ووفاست وروایتی انکه فرمود خذوها یا بنی طلحه
خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم وگویند آیت کریمه ان الله یامرکم
ان تودوا الامانات الی اهلها درین قصه نازل شد انگاه علی را گفت
من کاری بشما تفویض مینمایم که دران کار رنج از شما بمردم رسد نه انکه منظنهٔ آن

باشد که نفع از مردم بشما رسد بس عثمان ملازمت آنحضرت را اختیار کرد و کلید
را ببرادر خویش شیبه سبرد و تا اکنون منتاج کعبه در دست آن قوم باقی ماند
تنبیه صاحب کشاف وغیره از مفسران وبعضی از اهل سیر نقل کرده اند
که این آیت در شان عثمان بن طلحه بن عبد الدار که سادن کعبه بود نازل شده
وآن قصه جنان بود که جون رسول صلی الله علیه وسلم در روز فتح خواست که
بخانهٔ کعبه در آید عثمان مذکور در را ببست وبر بام خانهٔ کعبه بر آمد و ابا نمود از انکه
کلید را بحضرت دهد وکفت اکر دانستمی که وی رسول خداست کلید را بو دمیدادم بس علی مرتضی
کرم الله وجهه دست وی را تافت وکلید را از وی بعنف وزجر کرفت ودر را
کشود تا حضرت بخانه در رفت وجون بیرون آمد عباس التماس سدانت خانه
نمود این آیت نازل شد آن سرور علی را امر فرمود تا کلید را بنزد عثمان برد و
عذرخواهی کرد عثمان بن طلحه مر علی را کفت اکراه کردی وایذا نمودی در کرفتن
وبعد از ان برفق آوردی سر درین جیست کفت حق تعالی در شان تو قرآن
فرستاده وآیت منزله را بروی خواند عثمان کفت اشهد ان لا اله الا الله و
ان محمدا رسول الله وبشرف اسلام مشرف شد جبرئیل آمد وکفت سدانت
ابدا در اولاد عثمان خواهد بود این فقیر کوید درین سخن مخالفت است با جمهور
اهل سیر زیرا که اکر عثمان خواهد نبیرهٔ بی واسطهٔ عبد الدار است پدر او ابو طلحه
است نه طلحه ووی باتفاق اهل سیر روز احد علمدار مشرکان بوده دران روز
کشته جنانکه در غزوهٔ احد مذکور شد واکر مراد عثمان بن طلحه بن ابی طلحه بن
عبد الدار است که برادرزادهٔ عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار بوده وی پیش از

رسول خداست

فتح مکه مسلمان شد جنانکه کذشت والله اعلم نقل است که دران زمان که حضرت
عضادتین در خانهٔ کعبه کرفته بود فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق
وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده مردم همه ایستاده بودند وانتظار آن
میکشیدند که با ایشان جه خواهد کرد وجه خواهد کفت انکاه با اهل مکه خطاب
فرمود که جه میکویید وجه کمان میبرید از من در شان خود کفتند نقول خیرا ونظن
خیرا میکوییم خیر وکمان خیر میبریم برادر کریمی وبرادرزادهٔ کریمی که بر ما قدرت یافته
ودران سخن ایمایی بقصهٔ یوسف وبرادران داشتند لاجرم حضرت فرمود
جون شما را بمن این کمان است من همجنان میکویم که برادر من یوسف با برادران
خود کفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین
ودر روایتی انکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء وخطبهٔ فصیحهٔ بلیغه بخواند
ومردم را نصایح ومواعظ بتقدیم رسانید وعادات ورسوم جاهلیت سیما ربا
را برانداخت واحکام قصاص ودیات مغلظه ومخففه وشبه عمد وخطا
بیان فرمود وحکم ببطلان دعاوی جاهلیت کرد وفرمود ای قریش حق
تعالی دور کردانید از شما فخر جاهلیت بآبا وتکبر وتعظمی که شما بواسطهٔ آبا بر مردم
میکردید یعنی همهٔ آنها را ترک کنید زیرا که مردم همه فرزندان آدم اند وآدم از
از خاک آفریده ویکی را بر دیکری فضل وزیادتی نیست مکر بتقوی واین آیت را بر
خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبایل
لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر وبثبوت پیوسته
که جون پیغمبر صلی الله علیه وسلم فارغ شد از اهل مکه وآن اجیان وتلطف با ایشان

بجای آورد انصار گفتند یا رسول الله را مهربانی بقبیله و عشیره خویش دریافت
و رغبت بشهر خویش نمود چون این سخن را با یکدیگر گفتند اثار وحی بر آنحضرت
ظاهر شد و چون منجلی گشت فرمود ای انصار شما چنین و چنین گفته اید فرمود
کلا و حاشا که من چنین کنم من بنده و رسول خدایم هجرت بخدا و با شما کرده ام
محیای من محیای شماست و ممات من ممات شماست انصار در گریه شدند
و بعرض رسانیدند که والله آنچه ما گفته ایم از برای ضنت بخدا و رسول گفته ایم
حضرت فرمود خدا و رسول شما را درین سخن تصدیق میکنند و معذورید و
گویند چون وقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود تا بر بام خانهٔ کعبه بانگ نماز
گفت و کفار بعضی بر کوهها بودند و بعضی در مسجد الحرام و چون بانگ بلال
جمعی از ایشان سخنان ناسزا گفتند و جبرئیل پیغمبر را خبردار کرد ایند و آن سرور آن جماعه را
طلبید و با هر یک گفت که تو چه گفتهٔ و ایشان شرمنده شدند و آن صورت سبب
اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و آورده اند که در روز دوم
فتح جُندُب بن الاذلع هذلی در مکه در آمد خراش بن امیهٔ کعبی شمشیر کشید و در شکم وی
خلانید چنانکه رودهای وی بیرون آمد و وی پشت بدیوار باز نهاده بود و در
رودهٔ خویش میدید و چشمانش در حدقه میگردید و گفت ای گروه خزاعه توانستید
که این فعل با من بجای آرید انگاه بیفتاد و بمرد و خبر قتل وی بحضرت رسید برخاست
و خطبه خواند مضمون آن خطبهٔ شریفه انکه بدرستی که حرام کرداینده است خدا وند
تعالی مکه را روزی که آسمان و زمین و آفتاب و ماه آفریده و تا روز قیامت حرام
است و هیچ بندهٔ مؤمنی که بخدا و روز جزا اقرار دارد حلال نیست که در مکه خون ریزد

ولقطه

ولقطهٔ آنرا بر دارد مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مؤمن را روا نیست که
درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا بکند و اگر شخصی گوید خون ریختن در مکه حرام نیست
زیرا که رسول خدا در حرم قتال کرده و خون ریخته شما با او بگوئید که حلال بوده
است پیش از من بر کسی و بعد از من حلال نخواهد بود و بدرستی که حلال نبود بر من
مگر یکساعة از روز و بعد از ان حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود ای
گروه خزاعه دست خویش از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته اید حکم
کردم که دیت بدهید و اگر بعد ازین کسی دیگری را بقتل آرید اهل قتل مخیرند بین
القصاص والدیه و از سعید بن المسیب مروی است که بنو کعب را امر فرمود
تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و پوشیده نماند که خواجهٔ کاینات علیه
افضل الصلوات والتسلیمات پیش از انکه در مکه در آمد حکم فرموده بود که یازده
مرد و شش زن را هر جا که بیابند خواه در حل و خواه در حرم بقتل آرند اما مردان اول
عبد العزی خطل بود وی پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد و نام او را حضرت
بعبد الله مبدل ساخت و برفاقت مردی از خزاعه بجهة اخذ زکوه بقبیلهٔ فرستاد
مردی خزاعی و برادران سفر خدمتکاری میمنود روزی خزاعی و روایتی با رومی که
خدمت وی مینمود گفت برای من طعامی ترتیب کن که چون از خواب قیلوله بیدار
شوم تناول کنم این بگفت و بخواب رفت خزاعی یا رومی از ان مهم تساهل
ورزید و وی نیز بقیلوله مشغول گشت عبد العزی چون بیدار شد وی را در خواب دید
و طعام موجود نبود بغضب رفت و وی را بکشت و با خود گفت اگر بمدینه روم محمد صلی الله علیه وسلم
مرا بعوض این مرد بکشد خواهد کشت پس از دین مرتد شد نعوذ بالله و بجانب مکه را

که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد اهل آنجا ازوی پرسیدند که چه چیز ترا بجانب ما
آورده و رد کرده کفت هیچ دین را بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح مکه پناه
بخانهٔ کعبه برد و در زیر پردهٔ خانه پنهان شد در زمانی که حضرت طواف میکرد
یکی از اصحاب او را دید کفت یا رسول الله این ابن خطل است خود را معلق
باستار کعبه ساخته فرمود بکشید او را بموجب فرموده در همانجا مقتولش
ساخته اند و در کشندهٔ او اختلاف است و صحیح این است که ابو برزهٔ
اسلمی ویرا کشته دویم عبدالله بن سعد بن ابی السرح بود وی برادر
رضاعی عثمان بن عفان بود در اول حال ایمان آورد و حضرت ویرا
کاتب وحی ساخت و چون وی قرآن خواندی تا وی بنویسد بجای عزیز حکیم علیم
حکیم نوشتی و امثال این خیانت دران بکار کردی تا آخر الامر از وی سر برزد
که محمد نمیداند که چه میکوید و من هر چه میخواستم برای وی می نوشتم بلکه آنچه من
می نوشتم وحی بر من آمده چنانکه بر وی می آید چون خیانت او نزد آن سرور
متحقق شد در مدینه نتوانست بود از انجا بمکه کریخت و در روز فتح مکه پناه بعثمان
برد و کفت ای برادر ترا اختیار کرده پناه بتو آورده ام مرا اینجا پنهان دار و خود
نزد رسول صلی الله علیه وسلم برو و از برای من امان بستان چه اکر چشم وی بر من
افتد میفرماید تا کردنم را بزنند زیرا که جرم من بسیار عظیم است و من اکنون
دران پشیمان کشته ام و توبه میکنم عثمان چند روزی ویرا در منزل خویش پنهان
نکاه داشت و چون مردم را اطمینان حاصل شد بنا بر کمال عاطفتی که از حضرت
معلوم داشت و علاقهٔ اخوتی که ویرا با او بود کفت بیا تا ترا نزد آنحضرت

برم که ترا

برم که ترا نخواهد کشت ان شاء الله بس دست ویرا کرفته نزد خواجهٔ عالم آورد
و در مقابل بایستاد و کفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که وی هم
شیرهٔ من است و مادر وی مرا بر دوش خود برمیداشت و ویرا پیاده میکذاشت
و مرا شیر میداد و ویرا از شیر محروم میکذاشت و با من تلطف میکرد و بجهه من
ترک وی میکرد و ویرا حق بسیار است در کردن من از کرم عمیم و لطف جسیم تو چشم
آن دارم که ویرا امان دهی حضرت اعراض فرمود و هیچ نکفت عثمان باز در مقابل
آن سرور آمد و همان سخن اعاده کرد باز اعراض نمود و هیچ نکفت تا چند نوبت
چنان کرد آنکاه عثمان نزدیک رفت و سر مبارک آنحضرت را ببوسید و مبالغه
و زاری بسیار کرد و کفت امان دادی ویرا آن سرور فرمود آری و چون
عثمان با وی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم حاضران را فرمود
چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سک را بکشد عباد بن بشر کفت
یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی بعث فرموده که منتظر کوشهٔ چشم تو بودم
اندک اشارتی میکردی کردن ویرا میزدم فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که
ویرا خائنهٔ اعین باشد راوی کوید که حضرت عبدالله بن سعد بن ابی السرح را امان
داد و بعد از ان وی مسلمان شد ولیکن از شرمندکی هر وقت که آن سرور را
بدیدی فرار نمودی • عثمان بن عفان رضی الله عنه کفت یا رسول الله این برادر
رضاعی من چون ترا می بیند میکریزد آنحضرت تبسمی فرمود و کفت نه بیعت کردم
با او و امانش دادم عثمان رضی الله عنه کفت آری ولیکن جرم عظیم وی بیادش
می آید شرمنده میشود از ان جهت تاب نظرت نمی آرد آن سرور فرمود

الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن ابی السرح این سخن
بگفت بعد از آن مردم چون بخدمت حضرت می آمدند خود را در میان
ایشان افکندی و بروی سلام کردی سیم عکرمة ابن ابی جهل بود
و قصهٔ ایذا و اضرار او با نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد.
چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیراکه معلوم داشت
که حضرت خون او را هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی
از صحابه در روز فتح مکه بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد خبر شهادت
آن یار رفیع شریف سید ابرار رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نموده
گفتند یا رسول الله در محل چنین تبسم نمودن خالی از حکمت نخواهد بود موجب
آنرا برای ما بیان فرمای فرمود موجب تبسم آنکه از عالم غیب چنان خبر
یافتم که این یار مقتول با قاتل او عکرمة است دست بیکدیگر گرفته به بهشت
خواهند رفت تعجب اصحاب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و اسلام وی
پیش ایشان مستبعد مینمود چون بساحل رفت و در کشتی نشست که
به یمن رود دریا موجی برآورد اهل کشتی بتضرع و نیاز تمام خداوند را
سبحانه و تعالی میخواندند و روایتی آنکه کشتی بان پیش وی آمد و گفت اخلاص
پیش آر پرسید که اخلاص چیست و چه گویم کشتی بان گفت بگوی لا اله الا الله
زیراکه این محلی است که جز خداوند تعالی هیچ کس فریادرسی نماید گفت آن صلی الله علیه وسلم
خدای که محمد ما را بآن میخواند و من نگریخته ام مگر از برای آنکه این بگویم و گویند
چشم وی بر چوب کشتی افتاد بر آنجا نوشته دید که قد کذب قومک وهو الحق

محکی

محکی همراه داشت هر چند خواست که بآن محک حک کند آن حروف را
نتوانست دانست که کلام حق است تغییری در باطن وی بدید آمد
ضعیفهٔ او مسلمان گشته بود و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
برای وی امان خواسته و آن سرور ویرا امان داده و از عقب شوهر
متوجه شده بود که خبر امان باو رساند درین حالت بکنار دریا رسید و معجر
خود را بر سر چوبی کرد اهل کشتی لنگر انداختند وی در زورقی نشست
و بمیان دریا آمد و گفت عکرمه ای پسر عم من آمده ام از پیش نیکوکار
ترین و وصول ترین مردم بنزد تو و او ترا امان داده عکرمه گفت تو چنین
کردهٔ و آن با وجود آن ایذاها که از من کشیده بود مرا امان داده گفت آری
وی از آن کریم تر است که بوصف راست آید زود بیا و خویشتن را هلاک
مکن پس عکرمه همراه زن خود باز گشت و گویند در راه عکرمه را تقاضای شهوت
شد آن زن مرد صفت نگذاشت که بوی نزدیکی کند و گفت من مسلمانم
و تو کافر نمی گذارم که خطی از من یابی تا زمانی که مسلمان شوی و چون بحوالی
مکه رسیدند رسول را صلی الله علیه وسلم بنور نبوت معلوم شد که عکرمة بن
ابی جهل مؤمن و مهاجر خواهد آمد فرمود زینهار که پدر ویرا دشنام مدهید
زیراکه سب میت چندان ضرری بوی نمیرساند و احیا بآن سبب متاذی
میشوند پس عکرمه با زوجهٔ خود بدر خیمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آمد و زوجهٔ
او نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود زنش بعد از استیذان بخیمه در آمد
و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام حضرت بسیار خوش وقت شد

زن عکرمه دختر حارث
بن هشام بوده ۱۲

وازجای برجست جنانچه ردای آنحضرت ازدوش او افتاد ازغایت
فرح بقدوم وی وفرمود اورا درا ن زن بموجب فرموده شوهررا درآورد
جون جشم حضرت برعکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر
انگاه آن سرور بنشست عکرمه بیامد ودرمقابل حضرت بایستاد وگفت یا محمد این
زن من میگوید که تو مرا امان داده فرمود راست میگوید درامانی عکرمه درزمان
گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانک عبده ورسوله انگاه ازغایت
حیا وشرمندگی سردرپیش افکند وگفت یا رسول الله بتحقیق که تو نیکوکارترین
وراستگوی‌ترین وباوفاترین مردمی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای عکرمه
هیچ جیزازمن سوال نکنی که مرا بران قدرت باشد الا انکه بتو عطا کنم گفت التماس
آن دارم که ازحق تعالی درخواهی که مرقدمی که برای تقویت شرک درراه دشمنی
تو برداشته ام ومرهر بی ادبی که نسبت بتو کرده ام درروی تو ومرسخنی که در
غیبت تو گفته ام که لایق حال وکمال تو نبوده ازمن عفو فرماید ومرا بیامرزد حضرت
دست برداشت وگفت اللهم اغفر لعکرمة کل عداوة عاد اینها
او منطق تکلم به او مرکب اوضع فیه یرید ان یصد عن سبیلک
عکرمه گفت یا رسول الله مردیناری که درزمان کفر درمنع کردن ازراه حق تعالی
صرف کرده ام میخواهم که اکنون دوبرابر آن درراه وی صرف کنم وبا کفار دوبرابر
انکه با اهل اسلام جنگ کرده ام محاربه کنم پس درجهاد جدا ومنت مینمود تا درزمان خلافت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه درغزوهٔ اجنادین شهید شد جهارم حویرث بن
نقیذ بود واو هجو رسول صلی الله علیه وسلم بسیار مینمود ودرروز فتح جون خبر

اهدار دم خویش شنید درخانهٔ خود دربست ودرخانه پنهان گشت علی
بن ابی طالب رضی الله عنه بدرخانهٔ وی رفت وازحال او تفحص نمود گفتند بیادیه
رفته حویرث جون دانست که ویرا می طلبند صبر کرد تا مرتضی علی ازدرخانه
او دور شد انگاه ازخانه بیرون آمد وخواست که درجایی دیگر متواری گردد
مرتضی علی رضی الله عنه درکوچهٔ اتفاقا بوی رسید وگردنش بزد پنجم
مقیس بن صبابه بود وجرم وی آن بود که برادروی هشام بن صبابه
بمدینه آمد ومسلمان شد ودرغزوهٔ مریسیع ملازم حضرت بود انصاری از
بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرکست وبخطا ویرا بکشت مقیس بمدینه
آمد وطلب خون برادر خود کرد وجون بخطا کشته شده بود حضرت حکم
فرمود تا انصاری دیت بوی داد مقیس مسلمان شد وبعدازاخذ دیت
برسرانصاری رفت وویرا بکشت ومرتد گشته بمکه مراجعت نمود ودر
روز فتح مکه با جماعتی ازمشرکان گوشهٔ گوشهٔ گرفته وبشرب خمر مشغول
شده بودند نمیلة بن عبدالله لیثی ازحال او خبردار شد برسر او رفت
وویرا بکشت ششم هبار بن الاسود بود گویند ایذا بسیار از
وی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود وازجملهٔ حرکات ناپسندیده که
درحین کفر ازو صدور یافته بود یکی انکه ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب
دختر رسول صلی الله علیه وسلم درغزوهٔ بدر اسیر مسلمانان گشته وحضرت
بروی منت نهاده بمکه فرستاده بود باین شرط که جون بمکه رسد زینب را
بمدینه فرستد بنزد آن سرور وابورافع مولی خود وسلمة بن اسلم را فرستاده

تاویرا بمدینه رسانند ایشان بمکه آمدند وکارسازی کرده زینب را در هودج
نشاندند وابو العاص بعضی از متعلقان خود را نیز همراه کرد هبار بن
الاسود جون ازین معنی وقوف یافت جماعتی از اوباش محله قریش بر سر
راه ایشان آمد وبا ایشان جنک کرد وزینب حامله بود هبار نیزه بر زینب
زد وی از شتر بیفتاد حملش سقط شد ومریض کشت ودران مرض وفات
حضرت بیغامبر از وی در غضب شد وخون ویرا هدر ساخت ونوبتی بریه
باطراف مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که اکر بر هبار دست یابید اورا
بسوزانند بعد از ان کفت انما یعذب بالنار رب النار اکر بروی ظفر
یابید دست وبای او را قطع کنید انکاه ویرا بکشید در روز فتح مکه بروی ظفر
نیافتند ومطلع نشدند برانکه وی کجاست وجون آن حضرت از غزوهٔ فتح
بمدینه آمد روزی درمیان اصحاب خویش نشسته بود که هبار بیدا شد واواز
بر کشید که ای محمد من باسلام مقر آمده ام وبتحقیق که بیش ازین مخذول و
کمراه بوده ام واکنون حق تعالی مرا نصرت داده هدایت نمود باسلام کواهی
میدهم که خدا یکی است ومحمد بنده ورسول وی است ودر نظر تو کنه کار
وشرمسارم حضرت سر مبارک در بیش انداخت وازین اعتذار وی شرم داشت
که با وی عتابی کند بس اسلام ویرا قبول نمود وفرمود ای هبار عفو کردم
از تو واسلام قطع کناهان وهدم بنیان جرایم ما تقدم میکند کویند وی بعد از انکه
مسلمان کشته بود بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بواسطهٔ حرکات
شنیعهٔ او که در کفر از وی صادر شده بود اورا دشنام میدادند وتحمل میکرد ودر

جواب

جواب هیچ نمیکفت حلم وتحمل وی بسمع حضرت نبوی رسید فرمود ای هبار دشنام
ده هر کس که ترا دشنام دهد هفتم صفوان بن امیه بود ووی جون
معلوم کرد که بیغمبر صلی الله علیه وسلم خون او هدر ساخته در روز فتح با یک غلام
خود بساحل دریا کریخت ومیخواست که در کشتی نشیند عمیر بن وهب جمحی بیش
حضرت آمد وکفت یا رسول الله سید ومهتر قوم من صفوان کریخته ومیخواهد
که نفس خود را در دریا اندازد بیدر ومادرم فدای تو باد جه شود اکر اورا امان
دهی فرمود ویرا امان دادم تا دو ماه بس عمیر از عقب صفوان بیرون رفت
واورا در راه دید وخبر امان بوی رسانید صفوان بر سبیل تعجب کفت مرا امان
داده کفت آری صفوان کفت بخدای بازنکردم بمجرد این سخن تا نشانه از وی
برای من نیاری عمیر بازکشت وسخن صفوان را بعرض رسانید آن سرور عمامه
وبروایتی ردای خود را برای وی بنشانی فرستاد وصفوان آنرا بشناخت
جه در روز فتح مکه آنرا بر آن حضرت دیده بود عمیر کفت ای صفوان برخیز
وبیا نزد محمد که بهترین مردم ونیکوکارترین ووصول ترین ایشان است
وسعادت سرمدی یافتی والا دو ماه مهلت میدهد ترا که در امان وی باشی
وهر جا خواهی روی صفوان همراه عمیر شده بمکه بازکشت ونزد حضرت آمد و
کفت یا محمد عمیر بن وهب میکوید که مرا دو ماه امان داده همچنین است که وی
میکوید فرمود ای صفوان ترا جهار ماه امان دادم وجون حضرت بجنک هوا
زن از مکه بیرون رفت صفوان باوجود کفر ملازم حضرت بود ورسول صلی الله
علیه وسلم صد زره با آلات وادوات آن از وی بستد صفوان کفت اغصبا

یا محمد فرمود بل عاریة مضمونة وجون سید عالم صلی الله علیه وسلم در حین
مراجعت از حنین وطایف بموضع جعرانه رسید در میان شعبی از شعاب
میرفت وصفوان باوی بود وآن شعب مملو از شتر وگوسفند وجهارپایان
غنیمت بود وصفوان تیز دران نگاه میکرد ونظر ازان برنمیداشت وآن سرور
بگوشهٔ جشم او رامی پایید بس فرمود یا با وهب شگفت می آرد ترا اینها گفت آری
فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان تمام آنرا تصرف نمود وگفت ما طابت بنفس
الله بمثل هذا الا نفس نبی وهمانجا مسلمان شد هشتم حارث بن
طلاطله بود واو از جملهٔ موذیان آنحضرت بود ودر روز فتح علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه بروی ظفر یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر بود
واو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هجو مینمود در روز فتح بگریخت وبعد ازان با برادر
خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور شدند واز راه پیشتر برادر خود را
فرستاد تا معلوم کند که حضرت اسلام او را قبول خواهد نمود واز سر خون او
خواهد گذشت بجیر آمد وبشرف اسلام مشرف شد وخبر بکعب فرستاد که بیا
ومسلمان شو که از سر گناه تو میگذرد بس وی در زمان بملازمت حضرت شتافت
وآن سرور در مسجد نشسته بود که کعب در آمد مسلمان واین قصیده را انشاد
کرد که شعر بانت سعاد فقلبی الیوم متبول تا باین بیت رسید که
ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول انبئت ان رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مأمول آنحضرت اشارت فرمود با اصحاب که بشنوید که جه
میگویند آن سرور خوش وقت شد وبردی بر سبیل جایزه در وی پوشانید واسلام

وی در

وی در سال نهم از هجرت بوده دهم وحشی قاتل حمزه بود ومسلمانان بسیار
حریص بودند بر قتل او ودر روز فتح بگریخت وبطرف طایف رفت ودر انجا می
بود تا زمانی که وفد طایف بنزد خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور در آمد وگفت اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی نیستی گفت آری فرمود بیا
بنشین وبا من بگوی که عم مرا حمزه جگونه بقتل آوردی بعد ازانکه کیفیت
قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میای وحشی گوید هرگاه با آنحضرت ملاقی
می شدم از وی میگریختم ودر زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه جماعتی
از مسلمانان بجنگ مسیلمهٔ کذاب میرفتند من با ایشان مرافقت نمودم وهمان
حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد
جنانکه از پشتش بیرون رفت ومتعاقب آن مردی از انصار بیامد وشمشیری
بر سر وی زد ندانستم که بضرب حربهٔ من یا بزخم تیغ او کشته شد ولیکن شنیدم
که زنی از بالای بام می گفت بندهٔ سیاه مسیلمه را کشت ومنقول است از وحشی که
گفت قتلت خیر الناس وقتلت شر الناس ودر بعضی از کتب سیر اسلام وحشی
بطریق دیگر ایراد کرده شده وآن طریق این است که از ابن عباس رضی الله
عنهما مروی است که گفت وحشی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وگفت آمده ام
که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود دوست میداشتم که جشم
من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی ولیکن جون طالب امانی امانت دادم
تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام وخون ناحق کرده ام

وبزنا اشتغال نموده ام آیا با این حالات خداوند قبول نماید توبهٔ مرا رسول
صلی الله علیه وسلم خاموش شد وهیچ نگفت تا این آیت نازل شد که والذین
لا یدعون مع الله آخر حضرت بر وحشی خواند
گفت درین آیت شرط کرده که غفران ذنوب هر کسی را حاصل میشود که بعد از توبه
عمل صالح کند شاید از من عمل صالح در وجود نیاید من در جوار توام تا کلام حق بشنوم
انگاه این آیت نازل شد که ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما
دون ذلک لمن یشاء آن سرور ویرا طلبید و بروی خواند گفت شاید مت
از الجمله باشم که مشیت خداوند بغفران من نباشد من در جوار توام تا آیتی بشنوم
که دران هیچ قیدی نبود بعد از ان این آیت نازل شد قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعًا
انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان هیچ قیدی و شرطی نماند ومی
بینم پس فی الحال مسلمان شد یازدهم عبدالله بن الزبعری بود و وی از شعراء
عرب بود و یاران رسول صلی الله علیه وسلم هجو میمود و مشرکانرا بر حرب مسلمانان
تحریص میکرد و در روز فتح چون خبر شنید که خون او هدر ساخته اند بگریخت و
بطرف نجران رفت بعد از چند وقتی که دران ناحیت بود پشیمان گشت و اسلام
آمیز در دل وی افتاد متوجه مدینه شد و بملازمت سید المرسلین شتافت و چون
حضرت را از دور دید فرمود این ابن الزبعری است که می آید و با وی رویی است
که دران نور اسلام است ابن زبعری رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله
گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول و نبی شکر و سپاس مر آن خدایی را که مرا هدایت

باسلام

باسلام نمود یا رسول الله سبی بی رامی به نسبت با تو کرده ام و اکنون از همه
پشیمان آمده ام حکم تراست حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام
بدانکه اسلام تدارک مینماید گناهان گذشته را اما زنان که در زمان فتح مکه حکم بقتل
ایشان واقع شده اول هند بنت عتبه زن ابو سفیان بود و قصهٔ ایذای
وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و در روز احد حمزه را مثله ساخته بود و جگر
وی مضغ کرده بود بعد از فتح دران زمان که زنان با آن سرور بیعت میکردند بنا
شناخت نقابی بر روی بسته خود را درمیان ایشان انداخته در آمد و مسلمان شد
مروی است که هند گفت تصدیق کردم بخدا انگاه نقاب از روی بگشادم و گفت
منم حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول
الله که پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمهٔ که خواری آن نزد من دوستر بودی از
خیمهٔ تو نبود و این زمان نیست بر روی زمین اهل هیچ خیمهٔ که عزت آن نزد من
دوستر باشد از خیمهٔ تو پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود این معنی زیاده نیز خواهد
شد انگاه بریشان قرآن خواند هند گفت میخواهیم که در چین بیعت دست بدست
تو رسانم فرمود بدرستی که من مصافحه با زنان نمی کنم و قول من مر صد زن را
مثل قول من است مر یک زن را صاحب تلخیص المغازی آورده که این روایت
اثبت است از انکه میگویند حضرت ثوبی بر دست خود نهاد تا زنان از بالای
آن ثوب دست وبرا مسح نمودند و از انکه میگویند قدح آب آوردند تا پیغمبر صلی
الله علیه وسلم دست خود را در انجا در آورد و بایشان داد تا دستهای خود
در آوردند والله اعلم و دران حالت با زنان آنحضرت فرمود که بیعت کنید با من

برانکه چیزی را با خداوند تعالی شریک میسازید و فرزندان خود را میکشید
و دزدی و زنا میکنید هند درین محل گفت آیا زن آزاد زنا و دزدی کند و گویند
چون هند بخانهٔ خود رفت صنمی که داشت بشکست و گفت ما از تو در غرور
و فریب بودیم و دو بزغاله برسم هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بفرستاد
و عذرخواهی نمود که گوسفندان ما کم اند زیرا که توالد کم میکنند و آن سرور دعاء
برکت در گوسفندان وی فرمود و بعد از ان اغنام بسیار شد و
هند میگفت هذا من برکة رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگر دویم و سیم
قریبه و فرتنا دو کنیزک مغنیه بودند از ان ابن خطل و در حین تغنی هجو آن
حضرت میخواندند قریبه مقتول و فرتنا بگریخت و از برای وی امان خواستند
و سید عالم صلی الله علیه و سلم ویرا امان داد و وی آمد و مسلمان شد چهارم
ارنب مولاة ابن خطل مذکور دران روز کشته گشت پنجم ساره مولاة
بنی المطلب و نزد بعضی از اهل سیر وی بود که مکتوب حاطب بقریش میبرد
صاحب کامل التواریخ چنین گفته که وی در روز فتح مکه بدست علی مرتضی مقتول
گشت لیکن ابن هشام و صاحب عیون الاثر آورده اند که از برای وی امان
خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه
در موضع ابطح سواری بر بالای او راند و بدان سبب بمرد و در شرح ابن حجر
هست که وی مسلمان شد و قول ترمذی نقل کرده که مقتول گشت والله
تعالی اعلم ششم ام سعد ویرا نیز بکشتند و گویند فتح در سیزدهم ماه رمضان
بود و جمعی برانند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست داده و سید عالم صلی الله

علیه

علیه و سلم بقیهٔ ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف نمودند و دران
ایام نمازها را قصر میگذارد و در ایام توقف قضایا روی نمود یکی آنکه
زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد برادرزادهٔ ابوسلمه بن عبد الاسد
مخزومی که از اشراف قبیلهٔ بنی مخزوم بود او را بدزدی گرفتند و نزد
حضرت آوردند بعد از آنکه اثبات دزدی بر وی کردند حکم فرمود تا دست
او را ببرند قوم او در فکر شدند که شفیعی انگیزند شاید که آن سرور از سر قطع ید او
بگذرد گفتند هیچ کس دلیری برین امر نتواند نمود نزد وی الا دوست او و پسر
دوست او اسامة بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت
او را در قضایای دیگر قبول فرموده بود بنزد اسامة آمدند و این التماس
نمودند اسامه بنا بر مبالغه و اضطراب ایشان بخدمت خواجهٔ کائنات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات رفت و شفاعت نمود رنگ روی مبارک آن سرور
متغیر شد و بر سبیل استفهام انکاری گفت ای اسامه شفاعت در حدی از حدود
خدای تعالی مینمایی اسامه چون تغیر و غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله
برای من استغفار کن بعد از ان سید رسل صلی الله علیه و سلم در مجمع مردم خطبه
مضمون خطبهٔ شریفه آنکه بعد از حمد خدای تعالی این بود که ای گروه آدمیان
بدانید و آگاه باشید که امم ما تقدم را هلاک گردانید این که چون شریفی درمیان
ایشان دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بر وی ننمودندی و چون
ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بر وی بر امضی نمودندی بآن خدای که نفس
محمد بید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم

فرمود تا آن مخزومیه را دست ببرون کردند عایشه رضی الله عنها گوید بعد
ازان می آمدی اگر او را مهمی روی نمودی بنزد من آمدی و با من گفتی و من
حاجت او را بر رسول عرض کردی و روایتی انکه حضرت بعد ازان بر وی رحم
کردی و انعام فرمودی و مرویست که آن زن بعد از قطع ید گفت یا رسول
الله توبهٔ من مقبول افتاده باشد فرمود تو امروز از گناه خود پاک شدی چون
کسی که از مادر بوجود آمده تنبیه بدانکه قصهٔ مذکوره دلالت میکند بر
حرمت شفاعت در حدود الله ولیکن این حرمت نزد علما مقیدست بانکه به
سلطان رسیده باشد بدلیل انکه در طریق از طرق واقعهٔ مذکوره وارد شده که
چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لاتشفع فان الحدود اذا انتهت الی فلیس
لها مترک وبدلیل حدیث تعافوا الحدود فیما بینکم فما
بلغنی من حد فقد وجب فاما قبل از بلوغ بسلطان اکثر علما بر انند که شفاعت
جایزست وقتی که آن کس که برای او شفاعت کنند شریر و بدمعاش نباشد
واما معاصی که حدی دران باب واقع نشده باشد بلکه واجب آن تعزیر بود
جایزست شفاعت و تشفیع یعنی قبول شفاعت دران خواه بسلطان
و خواه نرسیده بود و نزد بعضی از علما شفاعت در تعازیر مستحب است
در حق کسی که شریر و موذی نبود بدلیل حدیث اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم الا فی الحدود
قضیهٔ دیگر از قضایا که در ایام توقف در مکه واقع شد این بود که سید عالم صلی
الله علیه و سلم فرمود از بهاء خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی
اجره که بوی دهند از برای کهانت و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما

مروی است

۲۲۳

مروی است که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که چه میفرمایی در باب پیه حیوانات مرده یعنی میتوان فروخت و بهاء آن
حلال باشد چه کشتیها و مشکها را بآن روغن میدهند فرمود قاتل الله الیهود
حرمت علیهم الشحوم فباعوها اثمانها دیگر انکه مردی آمد
نزد حضرت و گفت نذر کرده بودم که اگر خداوند تعالی مکه را برای تو فتح کند
نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار سه نوبت این سوال
کرد و این جواب شنید انگاه حضرت فرمود والذی نفسی بیده لصلوة ههنا
افضل من الف صلوة فیما سواه من البلدان دیگر انکه خالد بن الولید را رضی الله
عنه با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانهٔ عزی فرستاد خالد رفت
و آن بتخانه را خراب کرد و باز گشت آن سرور فرمود آن بتخانه را کندی گفت
آری فرمود در انجا چیز دیدی گفت هیچ فرمود بدرستی که عزی را منهدم
نساخته خالد باز گشت خشمناک و چون بآن موضع رسید از سر قهر و غضب
شمشیر کشیده و نیکو تفحص نمود زن سیاه برهنه پراکنده موی بر وی ظاهر شد خالد
بجنان بشمشیر کشیده متوجه او شد و گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت
الله قد اهانک و شمشیر بر وی زد چنانکه بدو نیمش ساخت و باز گشت
و خبر بحضرت رسانید آن سرور فرمود آن عزی بود دیگر در بلاد شما عزی را
نپرستند و گویند عزی صنم بود قریش و جمیع بنی کنانه و بزرگترین اصنام ایشان
بود و سادنان آن بتخانه بنو شیبان از قبیلهٔ بنی سلیم بودند دیگر
دیگر انکه عمرو عاص را بخراب کردن بتخانهٔ سواع که بت قبیلهٔ هذیل بود فرستاد

ازعمرو منقول است که گفت چون بآنجا رسیدم سادن آن بتخانه گفت چه میخواهی
گفتم رسول خدا مرا امر فرموده بهدم این بتخانه گفت این کار نتوانی کردن
گفتم چرا گفت ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان هنوز بر بطالت خودی
آیا این بت هیچ می شنود و می بیند یعنی چون شنوا و بینا نیست چگونه
مرا منع تواند کرد عمرو گوید پس نزدیک رفتم و آنرا بشکستم و یاران را فرمودم
تا خزینه خانه آنرا بکندند و هیچ نیافتند انگاه با سادن گفتم چون دیدی گفت
اسلمت لله دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلّل فرستاد
تا بتخانه منات را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود
خراب کند سعد بآن موضع رفت و سادن آن بتخانه ازوی پرسید که بچه
کار آمده گفتم بهدم مناة گفت پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد و زنی
سیاهی برهنه ژولیده موی بیرون آمد ازانجا و بر سینه میزد و نوحه میکرد
سعد ضربی بروی زد و بدوزخش فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت
حضرت مراجعت نمود دیگر انکه خالد بن الولید را رضی الله عنه بعد از مراجعت
از هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم بقبیله
بنی خزیمه فرستاد برای دعوت آن طایفه باسلام نه از جهة مقاتله و حال
اهل آن قبیله در ایام جاهلیت پدر عبد الرحمن بن عوف و عم خالد را فاکه بن
المغیره کشته بودند چون خالد نزدیک رسید بآن قبیله ایشان خبردار
شدند و غایة للاحتیاط سلاح برخود راست کرده بیرون آمدند خالد
ازیشان پرسید شما چه کسانید گفتند ما قوم مسلمانیم نماز میگزاریم و تصدیق

بنوت

بنوت محمد صلی الله علیه و سلم میکنیم و درمیان ساحات خود مساجد
بنا کرده ایم و اقامت اذان نموده ایم خالد گفت پس چرا خود را مسلح
ساخته اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت بود ترسیدیم از انکه شما از
ایشان باشید بآن جهة سلاح پوشیدیم خالد عذر ایشانرا مسموع نداشت
و گفت سلاح بنهید از ید ایشان سلاح از خود دور کردند انگاه فرمود تا
دستهای یکدیگر را بر شانه بستند و هر اسیری را بیکی از یاران خود سپرد
گویند شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس اسیری دارد بقتل آرند
بنو سلیم اسیران خود را بکشتند و اما مهاجر و انصار اسیران خود را گذاشتند
یکی از اسیران بیامد و آنچه خالد کرده بود با آن جماعة بعرض حضرت رسانید
آن سرور دو بار یا سه بار فرمود اللهم انی ابرا الیک مما صنع خالد
و علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه مبلغی مال داده بقبیله بنی خذیمه فرستاد
تا دیت کشتها و عوض مال تلف کرده ایشان بدهد و استرضاء خاطر
ایشان نماید علی بموجب فرموده نبی بآن قبیله رفت و مهمات ایشان را
کفایت نمود انگاه گفت هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع شده مانده که شماه
بشما نرسیده گفتند نی علی گفت ازان مال که آورده بودم چیزی مانده آنرا نیز
برای احتیاط بشما تسلیم مینمایم بقیه مال را بایشان داد و بخدمت حضرت
مراجعت نمود و گویند سید عالم صلی الله علیه و سلم چند روزی بواسطه این
مهم با خالد در غضب بود و چون خبر خشنود شدن بنی جذیمه با نحضرت
رسید بوسیله شفاعتی بعضی از یاران آن سرور با خالد منبسط شد

فایده • بدانکه قصهٔ خالد وبنی جزیمه اهل سیر بدین طریقه که مذکور شد
ایراد کرده اند ولیکن در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما که کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خالد را بآن قبیله
فرستاد وی ایشانرا باسلام دعوت نمود ایشان اسلام خود را نیکو
ادا کردند بد ونکفتند اسلمنا بلکه میکفتند صبانا صبانا پس خالد در ایستاد
وایشانرا قتل واسر مینمود وشراح حدیث کفته اند احتمال دارد که خالد
در اسلام ایشان اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام خواسته
باشد احتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام کمان برده باشد
که آنرا بر سبیل امتناع از اسلام میکویند وحقیقة انقیاد نمی نمایند پس
بتاویل ایشانرا قتل واسر نموده باشد والله اعلم از عبد الله بن ابی حدرد
اسلمی مروی است که کفت من در سریهٔ خالد بودم جوانی از اسیران که
دستهای ویرا بکردن بسته بودند ودر سن من بود بامن کفت ای جوان
میخواهی که ریسمان مرا بکیری ومرا بدان خیمه نزد آن جماعهٔ زنان بری که حاجتی
با ایشان دارم بعد ازان باز آری وهرچه خواهید بامن بکنید ومرا جماعت
زنان که دران نزدیکی بودند اشارتی کرد کفتم آری این کاریست بغایة
آسان ویرا کرفته نزد ایشان بردم با زنی ازان میان سخنی کفت وبیتی
چند بخواند ووی جوابش داد وچون بازش آوردم اورا بکشتند آن
آن زن آمد وبربالای وی افتاد ویک دو نعره بزد وجان بداد وکویند
چون اهل آن سریه مراجعت کردند این قصه باحضرت پیغمبر صلی الله علیه

وسلم

وسلم کفتند فرمود اما کان فیکم رجل رحیم ارباب سیر رحمهم الله — غزوه حنین
آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب
در صدد اطاعت وانقیاد آمدند الا دو قبیله هوازن وثقیف وایشان مردمان
کردن کش ومبارز بودند پس اشراف این دو قبیله بایکدکر ملاقات نموده کفتند
محمد با جماعتی جنک کرد که در عالم حرب مهارتی نداشتند وبر ایشان غالب شد
واکنون شاید که قصد ما کند پیش ازانکه از وی این معنی بظهور آید بر سر وی میباید
رفت وامیر هوازن مالک ابن عوف بود وپیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل
ثقفی وکویند قارب بن الاسود بود پس ساختکی کرده بعزم جنک با رسول صلی الله
علیه وسلم بیرون آمدند وبعضی از احیا که با این دو قبیله قرب جوار داشتند
مانند نصر وجشم وسعد بن بکر وجمعی قلیل از بنی هلال با ایشان موافقت کردند
از هوازن کعب وکلاب تخلف نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال
واولاد ونسا ومواشی خویش بیرون آمدند وکویند جهار مرد بودند درید بن
الصمه در میان قبیلهٔ جشم بود وی مردی عمر یافته بود وتجربه کرده ونابینا کشته
کویند عمر وی صد وبیست وبروایتی صد وشصت سال بود وویرا جهة تبرک
وتیمن برای او آورده بودند وچون بمنزل اوطاس رسیدند درید آواز کریهٔ اطفال
وآواز زنان شنید واصوات مواشی برسید که این چه اصواتست که می شنوم
کفتند مالک بن عوف نصری است که اهل وعیال ومواشی واموال هوازن را
با خود آورده پس مالک را بخواند وسبب آوردن آنها پرسید کفت جهة آن
آورده ام تا مردم نیک دل بر حرب بنهند وبضرورت برای اهل وعیال واموال

خود جنگ نمایند وراه گریز نباشد ایشان را درید گفت این رای صواب نباشد
زیرا که مرد را چون محل مقتضی گریز باشد هیچ چیز او را باز ندارد اگر دولت مر
تراست غیر از مرد که نیزه و شمشیر راند کار نخواهد کرد واگر نکبت مر تراست پس
فضیحت خواهی شد در حضور اهل و مال خود آنگاه گفت کعب وکلاب کجا اند
مالک جواب داد بنیامده اند گفت بخت و کوشش از شما غایب است اگر چنانچه
امروز روز رفعت وعلو شما بودی کعب وکلاب از شما تخلف ننمودی و
کاشکی شما چنان کرده بودی که ایشان کردند ای مالک وظیفه آنست که اهل
وعیال واموال را در جایی محکم مضبوط گردانی وخود با سواران بحرب قیام
نمایی مالک قبول نکرد وگفت کلان سال شده وخرافت بر تو استیلا یافته ونمی
دانی چه میگویی درید گفت ای گروه هوازن شما زنهار که برای مالک عمل نکنید
که می بینم شما را در دست دشمن خواهد گذاشت وخود خواهد گریخت هوازن را
از سخن درید تزلزلی پیدا شد مالک شمشیر خود از نیام برآورد وسر آنرا بر سینه
خود نهاد وگفت ای معشر هوازن اطاعت من نمایید والا تکیه برین شمشیر میکنم
تا از پشت من بیرون آید ونخواست که درید را دران رای باشد بعد از ان بآن
واسطه مذکور زیا نها کرد هوازن چون دیدند که وی بر داعیه خویش مصر است
واگر خلاف او کنند خود را خواهد کشت وایشان بی سردار خواهند ماند همه با
مالک متفق گشتند و رو بحنین آوردند القصه چون خبر اجتماع واتفاق آن
طوایف بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید عبد الله بن ابی جدرد اسلمی را
فرستاد تا در میان ایشان در اید واز احوال آن جماعت تجسس تمام کند وباز

آید

آید حکم فرمود تا لشکر کارسازی کردند وعتاب بن اسید را برای حکومت
ومعاذ بن جبل را برای تعلیم فقه واحکام شرایع در مکه بگذاشت وخود
با دوازده هزار وبروایتی شانزده هزار بیرون رفت وچنانکه از پیش گذشت
صد زره با آلات وادوات آن از صفوان بن امیه عاریت فرمود وبا
او گفت میخواهم که درین سفر مؤنت حمل آنها را تو کفایت کنی صفوان قبول
نمود وبر شتران خود بار کرده ملازم شد ودر راه عبد الله بن ابی جدرد اسلمی
که بجاسوسی بلشکر دشمن رفته بود بحضرت رسید واز داعیه آن جماعت و
کیفیت عدد وعدد ایشان آن سرور را خبردار گردانید حضرت تبسمی
فرمود وگفت امید چنان است که همه اموال ایشان غنیمت مسلمانان
گردد وگویند مالک بن عوف نصری نیز سه نفر را بجاسوسی فرستاده بود
تا از لشکر اسلام خبری بیارند باز آمدند وبند وبند ایشان میلرزید
مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقعه دست داد گفتند مردان سفید
پوش بر اسپان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم بخدا
سوگند که اگر ایشان بما رسند ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود
زیرا که ایشان از اهل آسمان اند اگر فرمان ما میبری باز گرد با قوم خویش چه اگر
مردمان ایشان را چنان که ما دیدیم به بینند مر این که ایشان نیز همین حال روی
نماید که ما را نمود مالک گفت خواری باد شما را که بد دل ترین اهل لشکر بوده اید
وایشان را پیش خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر آن رعب در لشکر
فاش کرد وگفت تا مردی که بشجاعت ودلیری در لشکر او مشهور بود چاشن

ساختند واو را بجاسوسی فرستادوی نیز رفت وبهمان حال که آن سه
آمده بودند باز آمد باوجود مشاهدهٔ ایشان آن آیات مالک از داعیهٔ خویش
برنکشت ومروی است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف بر
عدد لشکر دشمن وملاحظهٔ کثرت لشکر اسلام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت
ما امروز از جهت قلت مغلوب نخواهیم کشت وروایتی آنکه صدیق این مقاله
را با سلمة بن سلامة بن وقش کفت وروایتی آنکه قایل این سخن سلمه بود حضرت را
ازین سخن کراهت آمد حق تعالی این عجب را از ایشان نپسندید وآن کسر
وهزیمت که در اول حال به لشکر اسلام رسید بدین سبب بود تا بدانند که فتح
ونصرت بکثرت عدد وعدّت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است خواه عدد
لشکر کثیر وخواه قلیل بود وآیت کریمهٔ لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین
اذ اعجبتکم کثرتکم فلن تغن عنکم شیئا الی آخر الآیة اشارتی بدین معنی است
ودر بعضی از کتب تفاسیر وسیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از ملاحظهٔ کثرت
لشکر خویش فرمود لن تغلب الیوم من قلة وغالبا این سهوی است که از آن
بعض واقع شده زیرا که مناسب منصب آنحضرت نیست که بعجب بکثرت لشکر
خویش شود ودر روایات دیکر که قایل این سخن دیکری بود وآن سرور را مکروه
آمده منافی سخن این بعض است وهمانا منشاء این سهو آنست که بعضی از مفسران
در تفسیر آیهٔ مذکوره وجمعی از اهل سیر در اثناء غزوهٔ حنین بمناسبت واستطراد
این حدیث را ایراد کرده اند که ابن عباس کفت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده
خیر الصحابة اربعة وخیر السرایا اربعمایه وخیر الجیوش اربعة آلاف ولن

ولن یغلب اثنا عشر الفا من قلة
واین حدیث را امام احمد وابوداود وترمذی وغیرهما در کتب خویش آورده اند
وترمذی آنرا تحسین وتغریب نموده ولیکن سبب ورود آن قصه حنین نبوده والله
اعلم واز ابو واقد لیثی منقولست که کفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا بعزیمت غزوهٔ
حنین در اثنای راه درختی سبز بس بعظمت دیدیم وحال آنکه قریب العهد بودیم به
جاهلیت وکفار قریش وغیر ایشان را درخت عظیم سبز بود که آنرا ذات الانواط
کفتندی ودر هر سال یکنوبت بانجا رسیدندی واسلحهٔ خویش را از آن درخت می
آویختند ودر پای آن شجره ذبح میکردند ویک روز آنجا می بودند کفتیم یا رسول الله
از برای ما نیز ذات الانواط مقرر فرمای پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
الله اکبر بخدا سوکند که شما با من سخنی کفتید مثل آن سخن که قوم موسی با موسی
کفتند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی در جواب کفت ایشانرا بدرستی
که شما کروه نادانید وکویند چون حضرت این سخن بفرمود آنجماعة از کفتهٔ خود
پشیمان شدند وتوبه واستغفار نمودند نقل است که چون نزدیک بوادی حنین
رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان سبقت کرفته لشکر خویش را در شب
بآن وادی در آورد وایشانرا بر حرب تحریص کرد وکفت در کذرکاها کمین
کنید وچون لشکر محمد پیدا شوند یکبار حمله نمایید وپیغمبر صلی الله علیه وسلم وقت
سحر بود که تعبیهٔ لشکر خویش فرمود والویه ورایات بمردم داد برای مهاجرین را
بعمر بن الخطاب ولوایی بعلی بن ابی طالب رضی الله عنهما داد ورایتی بسعد بن
ابی وقاص داد ولوای اوس باسید بن حضیر واز آن خزرج بحباب المنذر ودیکری

بسعد بن عباده داد و گویند هر بطنی را از اوس و خزرج دران غزوه لوایی بود
و دیگر قبایل عرب که همراه بودند هر یک لوایی داشتند و در هنگام طلوع صبح بوادی
حنین که در مغاکی واقع بود از طریق نشیب در آمدند و بواسطهٔ انکه محل درامدن
مضیق بود همه بیکبار نتوانستند که از یک محل درایند بضرورت فوج فوج گشتند
و از محال متعدده در آمدند و خالد بن الولید با قبیلهٔ بنی سلیم مقدمهٔ لشکر اسلام
بود هوازن کمین کرده بودند و مسلمانان بیخبر و ایشان تیر اندازان جلد بودند
بیکبار از کمین کاه بیرون آمدند و حمله کردند و تیر باران نمودند اول خیل خالد فرار
نمودند بواسطهٔ انکه اکثر سلاح نداشتند و جماعتی از کفار قریش که همراه لشکر بودند
و آنها که قریب العهد بودند بجاهلیت از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند انکاه
بقیهٔ اصحاب بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند و دران روز سید
عالم صلی الله علیه و سلم بر استر بیضا که فروهٔ جذامی بهدیه فرستاده بود سوار بود
و در روایتی انکه مرکب آنحضرت استر دلدل بود و از عقب یاران میرفت و میگفت
که یا انصار الله و انصار رسول الله من بنده و رسول خدایم و در روایتی انکه فرمود
الی این ایها الناس اصحاب چنان بفرار مشغول بودند که هیچ کس از ایشان
روی باز پس نکرد و جماعتی از کفار و آنها که نو مسلمان شده بودند و هنوز سینهٔ ایشان
از چرک حقد و حسد و کینه پاک نشده بود سخنان ناملایم گفتند یکی گفت اصحاب چنان
میگریزند که تا بکنار دریا جای توقف نخواهند کرد و کلید بن حنبل که برادر مادری
صفوان بود گفت امروز روز آنست که سحر باطل شود و دیگری با صفوان
گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او بگریختند و صفوان در جواب

هر یک

هر یک از ایشان گفت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش خیر من
ان یربنی رجل من هوازن انکاه حضرت در میان لشکرگاه بایستاد و
چند کس دران معرکه با او ثبات قدم ورزیدند و در کمیت عدد و تعیین اشخاص
ایشان روایات متعدده بنظر رسیده در روایتی انکه بصد نفر رسیدند و در روایتی
انکه هشتاد و در روایتی انکه دوازده و در روایتی انکه ده بودند و در روایتی انکه هیچ
کس با پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم و یکی غیری از ایشان
علی و عباس و ابو سفیان بن الحرث و عبد الله بن مسعود رضی الله عنهم علی و عباس
طرف پیش روی حضرت نکاه میداشتند و ابو سفیان بن الحرث عنان استر
نکاه داشته بود و عبد الله بن مسعود طرف چپ آن سرور نکاه میداشت
و هر کس از دشمنان که بجانب حضرت توجه نمودی البته کشته می شد و در روایتی
هست که آن حضرت تنها بماند و غالبا این روایت کنایت خواهد بود از غایت
قلت یا محمول بر انکه در اول حال بوده باشد بعد از ان جمع شده باشند و اسامی
دیگر غیر از رفقاء اربعه مذکوره در بعضی از روایات بنظر رسیده مثل فضل
و قثم پسران عباس و جعفر پسر ابو سفیان بن الحرث و ربیعة الحرث برادر وی
و اسامة بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن
عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و در روایتی انکه حضرت چون دید که یاران
متفرق شدند استر را نهیب میداد که حمله بر کفار برد ابو سفیان الحارث
عنان استر و عباس بن عبد المطلب رکاب او را کرفته بودند و نمی گذاشتند
که بجانب دشمن رود و آن سرور میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب

واین دلالت بر کمال شجاعت ونهایت دلاوری
آنحضرت دارد که درجنان روزی براستر رکوب اختیار نموده جه آن مرکب
صلاحیت کروفر وسربنداز دجنانجه اسب دارد وباوجود این حال توجه بجانب
دشمن میکرد وصعفت ونسب خودرا مخفی نداشت واین جمله نیست مکر از وثوق
تمام وتوکل بانظام که آنحضرت رابخداوند ذوالجلال والاکرام بوده وبیقین داشته
که اورا نصرت خواهد بود ودین اورا برسایر ادیان غلبه خواهند داد ولهذا
حق تعالی درقرآن مجید اشارتی باین اثبات که ازان حضرت درین غزات
واقع شده فرموده که ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المومنین و
انزل جنودا لم تروها الی آخر الآیة منقولست که آنحضرت باعباس
فرمود که بانکی بریاران من زن وایشانرا بخوان باین طریقه که یا معشر
الانصار یا اصحاب الشجره یا اصحاب سورة البقره وحال انکه عباس آوازی
بغایت بلند داشت بموجب فرموده مردم رامیخواند ویاران جون آواز
عباس شنیدند جواب دادند که لبیک لبیک لبیک وجنانکه زنبور بجانب
یعسوب خویش رود بطرف آواز عباس میرفتند ومرد بود که میخواست
که شتر خود را بازکرداند نمی توانست زره خود را بیرون می آورد وبرکردن
شتر می انداخت وسپر وشمشیر خود را برمیداشت واز شتر برزمین می جست
وشتر را میکذاشت وبهنجار آواز عباس خودرا بملازمت حضرت میرسانید
تاقریب بصد کس جمع آمدند وباکفار جنک درپیوستند وآن سرور فرمود

الیعسوب فحل النحل
رحمهم الله

الآن

الآن حمی الوطیس وکویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرو آمد ومشت
خاک برکرفت وبرطرف دشمنان پاشید وکفت شاهت الوجوه وبعد ازان
سوار شد هیچ دشمن نماند از هوازن که چشم ودهان او ازان پر شد
ودر روایتی آنکه سوار بود که از علی وبروایتی از عباس مشت سنک ریزه
طلبید وبجانب دشمنان انداخت وفرمود انهزموا ورب محمد ودر روایتی
آنکه فرمود اللهم انشدک وعدک لا ینبغی لهم ان یظهروا ودر روایتی آنکه فرمود
اللهم انجزلی ما وعدتنی ودر روایتی آنکه این دعا خواند که
اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان وجبرئیل باآن سرور کفت امروز
تلقین کردند ترا کلماتی که بموسی تلقین کرده بودند در روزی که دریا برای
بنی اسرائیل شکافته شد ودر روایتی آنکه فرمود حم لا ینصرون ودر قرآن
مجید تعبیر ازان رمی باین طریق واقع شده که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی ولیبلی المومنین منه نقل است که جون صد کس پیش رسول صلی الله علیه
وسلم جمع شدند وجنک درپیوستند هوازن مقدار دوشیدن شیر شتری
نه ایستادند واز جبیر بن مطعم مروی است که کفت دران زمان که
مسلمانان شمشیر کشیده روی بکفار آوردند دیدم که از آسمان جیزی بر مثال
کسائی سیاه پیدا شد ودرمیان ما وقوم افتاد نکاه کردم مورجهای سیاه
بود که دران صحرا منتشر شد وتمام آن وادی ازان مملو کشت شک نداشتم
درانکه آنها ملایکه بودند بعد ازان هزیمت بر هوازن افتاد واز جابر بن عبد الله
انصاری منقولست که کفت آواز سنک ریزها که رسول صلی الله علیه بجانب

بلا حسنا

مشرکان انداخت چنان نمود که از آسمان در طشتی ریختند و همه بهزیمت
برفتند و روایت کرده شده از سعید بن جبیر که گفت حق تعالی دران روز
پیغمبر خویش را مدد فرمود به پنج هزار ملک و بعد از انکه حرب منقضی شد مردی
از دشمنان گفت کجااند آن مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند و جامهاء
سفید پوشیده بودند ما کشته نگشتیم مگر بر دست ایشان این سخن بعرض
رسید فرمود آنها ملایکه بودند و آورده اند که مالک بن اوس گفت چند نفر
از قوم من که در معرکهٔ جنگ حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول خدا
صلی الله علیه و سلم آن کف سنگ ریزه بجانب ما انداخت چشم هیچکس از ما نماند
الا که ریگ درانجا افتاد و دلهای ما را خفقان و اضطرابی واقع شد و دران
روز دیدیم که مردان سفید بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان
و بر ایشان دستارهای سرخ بود و علاقه بین الکتفین گذاشته بودند و ما
توانایی آن نداشتیم که در ایشان نیک تامل نماییم از غایت رعب از شیبة
بن عثمان حجبی منقول است که گفت دران وقت که جمعی از قریش با پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بطرف حنین بیرون آمده بودند من با ایشان همراه
شدم بطمع انکه چون هر دو لشکر بهم مختلط شوند که بروی دست یابم و او را
بعوض پدر و برادر و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند بقتل
آرم و نیت من آن بود که اگر همه عرب مطیع و منقاد من شوند من تابع وی نگردم
و دران سفر مترصد آن داعیه می بودم و روز بروز این معنی در
باطن من نشو و نما می یافت چون جنگ در پیوست و یاران وی هزیمت

نمودند

نمودند دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم از استر خویش فرود آمده بود شمشیر
کشیدم و از طرف راست وی در آمدم عباس بن عبد المطلب را دیدم ایستاده
زره سفید همچو فضه پوشیده و غبار از ان پاک میکند با خود گفتم ازین طرف
کاری نمی توانی ساخت زیرا که عم وی او را محافظت میکند از طرف چپ
وی در آمدم ببر عم وی ابو سفیان بن الحرث ایستاده بود گفتم ازین طرف
نیز مهمی نمی توان ساخت و از عقب وی در آمدم و خواستم که شمشیر برانم ناگاه
دیدم که زبانهٔ آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد و نزدیک بود که مرا بسوزاند
پس دست خود را بر چشم خویش نهادم از غایت خوف رسول صلی الله علیه
و سلم التفاتی بجانب من کرد و گفت یا شیب نزدیکتر آی پیش وی رفتم بدست
مبارک سینهٔ مرا مسح فرمود و گفت بار خدایا وی را از شر شیطان در پناه خود دار
پس حق تعالی آن داعیها را بتمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند که وی
دران ساعت نزد من دوست تر بود از گوش و چشم من انگاه فرمود برو
و با کفار مقاتله نمای پس پیش پیش حضرت میرفتم و با کافران جنگ شمشیر میکردم
خدا میداند که دوست میداشتم که بنفس خود وقایهٔ آنجناب سازم از همه چیزها
و اگر دران ساعت پدر من زنده بودی مرا بینه که وی را بشمشیر میزدم پس استر
آنحضرت را پیش آوردند سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود و ایشان هزیمت
نمودند و متفرق گشتند و حضرت بخیمهٔ خویش در آمد و من هم در آمدم تا روی
مبارک وی را ببینم من از در آمدن جز این نبود که بمطالعهٔ جمال او مشرف شوم
آن سرور فرمود یا شیب آنچه خدا وند تعلق بدو خواسته بود بهتر بود از آنچه

وغرض ص

تو نفس خویش میخواستی و هرچه در ضمیر من بود بگفت ازان چیزها که هرگز با کسی
ظاهر نساخته بودم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله
بعد ازان گفتم استغفر لی فرمود غفر الله لک نقل است که چون هزیمت
بر کفار افتاد سه گروه گشتند بعضی بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان
بود و جمعی باوطاس رفتند و گروهی ببطن نخله توجه نمودند از ابوقتاده انصاری
رضی الله عنه مروی است که در روز حنین مردی از مشرکان را دیدم که
مردی از مسلمانان را انداخته و بر سینهٔ وی نشسته بود از قفای وی درآمدم
و شمشیر بر گردن وی زدم از سینهٔ وی برخاست و روی بمن آورد و مرا در بغل
گرفت و بفشرد چنانکه بوی مرگ از وی شنیدم آنگاه بیفتاد و بمرد و بعد ازانکه
حضرت از جنگ فارغ شد فرمود هر کس کافری را کشته باشد سلب او ازان
وی بود برخاستم و گفتم کیست که گواهی دهد از برای من هیچ کس چیزی نگفت
پس نشستم و بعد از لحظهٔ برخاستم و همان حکایت را اعاده کردم هیچکس
هیچ جواب نداد در بار سیم حضرت فرمود ای ابوقتاده چه بوده است
مر ترا صورت حال را بعرض حضرت رسانیدم مردی از قوم گفت یا رسول
الله راست میگوید و سلب آن کافر نزد من است ویرا از قبل من خشنود
گردان یعنی تا سلب قتیل خود را بمن گذارد ابوبکر صدیق رضی الله عنه
حاضر بود گفت نی بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه وسلم شیری از شیران
خدا را که در راه خدا و رسول مقاتله نموده باشد محروم نگذارد و سلبی که حق
او باشد بتو دهد حضرت فرمود ابوبکر راست میگوید سلب قتیل او را باو ده

ابوقتاده گوید سلب را بمن دادند زره را بفروختم و از بهای آن بستانی خریدم
و در قبیلهٔ بنی سلمه و آن اول مالی بود که در اسلام سرمایه ساختم از انس بن
مالک مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که من قتل قتیلا له
علیه بینة فله سلبه ابوطلحه دران جنگ بیست مرد را کشت و سلبهای
ایشان را برداشت آورده اند که دران روز حضرت بر زنی گذشت که کشته شده
بود و مردم بروی ازدحام نموده بودند فرمود چیست این گفتند زنی است
از کفار که خالد ولید ویرا کشته کسی را نزد خالد فرستاد تا باوی گفت که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم ترا نهی میکند ازانکه زنی یا طفلی یا اجیری را بکشی و گویند چهار کس
از مسلمانان در روز حنین شهید شدند و هفتاد کس از کفار کشته گشتند منقول
است که رسول صلی الله علیه وسلم بعد از واقعهٔ حنین لوایی عقد فرمود و بابو
عامر اشعری داد و اورا امیری جمعی از اصحاب که ابوموسی اشعری و سلمة بن
الاکوع از انجمله بودند گردانیده بر سر گروهی بر سر گروهی از گریختگان حنین که بموضع
اوطاس رفته بودند روانه ساخت ابوعامر چون بدان قوم رسید ایشان در صدد
محاربه درآمدند درید بن الصمه که سردار آن جماعه بر دست ابن لدغه و بروایتی بر دست
زبیر بن العوام دران میان کشته شد و بصحت رسیده از ابوموسی اشعری که
برادرزادهٔ ابوعامر است که گفت حضرت ابوعامر را باوطاس فرستاد و مرا همراه
وی گردانید چون بگروه دشمن رسیدیم و جنگ درپیوست در اثنای حرب مردی
از بنی جشم تیری بر زانوی او زد چنانچه تیر در انجا نشست من رفتم پیش وی و گفتم کفت م
ای عم من که ترا این زخم رسانید فلان مرد و قاتل خود را نمود بمن از عقب وی

میرفتم او میگریخت ومن میگفتم شرم نمیداری که میگریزی ونمی ایستی که بایکدگر
محاربه نماییم پس توقف نمود شمشیر بر یکدگر کشیدیم ومن او را بکشتم ونزد
ابو عامر آمدم وگفتم خداوند تعالی صاحب ترا قتیل ساخت با من گفت تا آن تیر را
از زانوی وی کشیدم خون از جراحت او مانند آب روان شد چون حال بران منوال
بدید طمع از حیات ببرید وگفت ای برادرزاده من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از من
سلام رسان واز آنحضرت استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش
کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود وفتح بدست من حاصل شد وابو عامر بعد
ازان باندک زمانی از دنیا نقل کرد وچون بنزد حضرت معاودت نمودم ودر
خانهٔ سرور در آمدم بر سریری بود که از لیف خرما بافته بودند وآن لیف در
پهلوی مبارک وی اثر کرده بود قصهٔ لشکر وابو عامر واستدعای وی طلب
آمرزش را از آنحضرت بعرض رسانیدم آب طلبید ووضو ساخت وروایتی
انکه دو رکعت نماز گزارد بعد ازان دستهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی
زیر بغل وی را دیدم وفرمود اللهم اغفر لعبید ابی عامر اللهم اجعله یوم القیمة
فوق کثیر من خلقک وروایتی انکه فرمود اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی
من گفتم یا رسول الله از برای من طلب آمرزش فرمای گفت اللهم اغفر لعبد الله
بن قیس ذنبه وادخل یوم القیمة مدخلا کریما ودر حرب اوطاس بسیاری از
مسلمانان از قبیلهٔ بنی رباب بقتل آمده بودند ابو موسی گفت یا رسول الله هلکت بنو
رباب حضرت فرمود که اللهم اجبر مصیبتهم تنبیه
محمد بن اسحق وغیره از اصحاب سیر آورده اند که در حرب اوطاس ابو عامر بده

کس از

کس از مشرکان که برادران بودند رسید ویکیک را میکشتند تا نوبت
ببرادر دهم رسید پس حمله بر وکرد وباسلامش دعوت نمود وگفت اللهم اشهد علیه
گفت اللهم لا تشهد علی ابو عامر دست ازوی باز کشید بگمان انکه وی مسلمان شده
آن مرد ابو عامر را بکشت وبعد ازان مسلمان وحسن الاسلام شد وحضرت
وی را شهید ابو عامر میخواندند واین حکایت ظاهرا مخالف روایت صحیح است که
سابقا مذکور شد ازان حیثیت که از روایت صحیح چنین معلوم میشود که ابو موسی
قاتل ابو عامر را کشت واو شرف اسلام در نیافت مگر انکه بر تقدیر صحت چنین
توجیه وتوفیق نمایند که آن مرد که محمد بن اسحق گفته حقیقی ابو عامر بوده بلکه
شرکتی در قتل وی داشته باشد والله اعلم نقل است که سید عالم صلی الله علیه و
سلم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند ومضبوط نگاه دارند
تا بوقت فرصت قسمت نمایند وروایتی انکه منادی را فرمود تا ندا کرد که من کان
یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یغلّ بعد ازین هر کس از اصحاب چیزی از غنیمت
برگرفته بودند باز گردانیدند حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از الجمله بر
داشته بود بزوجهٔ خویش فاطمه بنت الولید بن عتبة بن ربیعه داده تا جامهٔ خلق
خود را بآن بدوزد چون این ندا بشنید سوزن را از زن باز گرفت ودر
غنایم کردانید وگویند حضرت عباد بن بشر انصاری را امیر غنایم حنین کرده بود
بود مردی برهنه پیش وی آمد وگفت مرا ازین بردها بردی بده تا بپوشم عباد
گفت حقوق همه مسلمانان که در جنگ حنین بوده اند بآن متعلق شده سزاوار
نیست مرا که ازانها جامه بتو دهم اسید بن الحضیر گفت بردی بوی ده تا بپوشد که

از بهر منکی نماز نمی تواند کذارد و اکر کسی درین باب سخن کوید آن از سهم من محسوب
باشد و مهم اکنون من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین باب سخن کنم عباد بردی
بوی داد و پیش از انکه اسید بعرض رساند بآن سرور رسیده بود که عباد بردی
از غنایم بمردی داده و یرا بخواند و فرمود چرا چنین کردی کفت یا رسول الله
من برد را بوی ندادم تا زمانی که اسید بن حضیر ضامن آن شد و کفت من بعرض
رسانم حضرت فرمود انتم الشعار والناس الدثار اسید را خبر کردند
و اسید بن حضیر حاضر آمد و کفت یا رسول الله آن برد را داخل نصیب من از
غنیمت سازید و مسلمانان در روز حنین سبایا کرفته بودند و مکروه میداشتند
که با زنان سبی مجامعت نمایند چه ایشان زنان شوهر دار بودند درین امر از
حضرت استفسار نمودند این آیت نازل شد که والمحصنات من النساء
الا ما ملکت ایمانکم و آن سرور در شان سبایاء حنین فرمود لا توطا
حایل من السبی حتی تضع حملا ولا غیر ذات حمل حتی تحیض و اصحاب از عزل سوال
کردند فرمود لیس من کل الماء یکون الولد و اذا اراد الله ان یخلق شیئا
لم یمنعه شیء نقل است که از جملهٔ سبایا شیماء بنت الحرث بن عبد العزی
بود و یاران در حینی که سبی حنین می راندند با وی عنفی کردند کفت من خواهر رضاعی
صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از وی باور نداشتند تا او را
پیش حضرت آوردند کفت یا رسول الله من خواهر رضاعی تو ام آن سرور فرمود
هیچ نشانهٔ داری برین امر کفت آری دندانی که تو از انکشت ابهام من کرفته
در وقتی که من ترا بر زانوی خویش نشاندم حضرت آن نشانی را بشناخت و فرمود

راست

راست میکویی و ردای مبارک خود را انداخت و وی را نشاند و ترحیب و تعظیم
وی بجای آورد و اشک از چشمانش روان شد و از حال پدر و مادر وی حلیمه پرسید
جواب داد که از دنیا نقل کرده اند انکاه فرمود اکر میخواهی پیش من باش که معزز
و مکرم خواهی بود و اکر خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم و بدیار خویش روی وی
شق ثانی اختیار کرد و حضرت وی را یک غلام و بروایتی سه غلام و کنیزکی و دو شتر
و کوسفندی چند بداد و فرمود نام تو حذافه باشد و شیما لقب بود اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که
از حنین بقصد جمعی از هوازن و ثقیف که از معرکهٔ حنین فرار نموده بودند و در حصار
طایف متحصن کشته فرستاد متوجه شد و خالد بن الولید را با هزار سوار مقدمهٔ
لشکر ساخت و در راه به لیه که قصر مالک بن عوف نصری بود و در انجا بوده
رسید و حال انکه وی قصر خویش را وا پرداخته در حصار طایف در آمده بود آن
سرور فرمود تا قصری وی را ویران کردند و بسوختند و پیش از توجه بطایف
طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانهٔ ذی الکفین فرستاد تا آنرا منهدم سازد و امر
فرمود او را که از قوم خود مدد طلب کند و در طایف بحضرت ملحق شود پس
طفیل به تعجیل تمام رفت و آن بتخانه را منهدم ساخت و آتش در وی زد و در ذی
الکفین نیز آتش انداخت و بت را بسوخت و این ابیات میکفت

یا ذا الکفین لست من عبادکا   میلادنا اقدم من میلادکا   انی حششت النار فی فؤادکا

و بعد از ان بمیان قوم خویش در آمد و از ایشان استمداد نمود چهار صد مرد از قوم
با او موافقت نمودند بیرون آمدند و بعد از چهار روز که حضرت بطایف رسیده

لیه بکسر لام و فتح یا نام موضعی است

بود بآن حضرت ملحق شدند ومنجنیق و دبابه با خود آوردند وحال انکه پیش از رسیدن
بطایف ثقیفان حصار خود را مرمت کرده وسور آنرا برآراسته ومردمان
جنگی تیرانداز ومنجنیقها مرتب ساخته وقوت یکساله درانجا درآورده ومستعد
قتال گشته بودند حضرت چون بآن موضع رسید قریب بحصن طایف نزول
فرمود اهل حصار تیرباران عظیم کردند وبسیاری از یاران رسول صلی الله علیه
وسلم را مجروح ساختند وجمعی را بدرجهٔ شهادت رسانیدند پس آن سرور از ان
محل کوچ کرده بفرمود تا در بلندیی که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون
بزدند ودران غزوه از امهات مؤمنین زینب وام سلمه همراه بودند وخیمهٔ
برای ایشان ترتیب فرمود ونمازها را با مردم در فضاء بین القبلتین اقامت
مینمود وهیجده شبانه روز وبروایتی سی وبروایتی چهل شبانه روز آن طایفه را
محاصره داد ودران مدت جنگهای عظیم انداختند وجمعی کثیر از اصحاب جراحت
یافتند ودوازده مرد شهید شدند یکی از قبیلهٔ لیث وچهار از انصار وهفت
از قریش از انجمله عبدالله بن ابی بکر الصدیق بود که تیری بروی زدند ومجروح
شد وجراحتش اندمال یافت وبعد از ان منفجر گشت وپس از وفات
حضرت بآن جراحت از دنیا نقل کرد نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
امر فرمود تا یاران بقطع نخیل وکروم آن جماعت قیام نمودند طوایف طایف چون
ازین حال واقف گشتند درخواست نمودند از حضرت که برای خدا وازجهة رعایت
رحم ترک قطع این درختان کن آن سرور فرمود انی ادعها لله وللرحم
وبصحت رسیده از ام سلمه رضی الله عنها که گفت در ایام محاصرهٔ طایف پیغمبر صلی الله

علیه

علیه وسلم بخیمهٔ من درآمد وبرادر من عبدالله بن ابی امیه نزد من بود ومخنثی
حاضر بود با برادرم میگفت که اگر حق تعالی طایف را فتح گرداند بدست شما
زینهار که تو دختر غیلان را بجنگ آری که وی چون اقبال مینماید چهار چین در شکم
دارد وچون ادبار میکند هشت میشود حضرت چون این سخن از ان مخنث
بشنید فرمود باید که مثل انجماعه بر شما درنیایند وبثبوت پیوسته که روزی
از روزهای محاصره منادی را گفت تا این ندا کرد که هر بندهٔ ازین حصار
فرود آید بسوی ما آزاد باشد قریب بیست بنده باین آمدند از انجمله نفیع
بن الحارث بود که به بکرهٔ فرود آمد واز ینجهة ملقب بابو بکره شد وهمهٔ آن غلامان را
آزاد فرمود وهر یکی را بشخصی سپرد تا از میونات وی برخبر باشد وبعد از ان
بمدتی چون اهل طایف باسلام درآمدند گفتند یا رسول الله آن بندگان را بما باز
ده حضرت فرمود اولئک عتقاء الله یعنی آنها آزادکردگان خدا
اند هرگز به بندگی شما عود نکنند جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت
کند که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصرهٔ طایف علی بن ابی طالب را
کرم الله وجهه بطلبید وبطریق راز وخفیه سخنان گفت وزمان نجوی آن
حضرت با مرتضی علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور ودراز با
ابن عم خویش کردی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما انتجیته
ولکن الله انتجاه یعنی من بخود با وی راز نمیگفتم الله تعالی با وی نجوی مینمود
یعنی امر کرده بود مرا تا با وی راز گویم وگویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در زمان
محاصرهٔ طایف شبی در واقعه دید که قدحی بزرگ پر از شیر وبروایتی پر از مسکه

پیش وی نهاده بود پیش از انکه انحضرت ازان تناول فرماید خروسی آمد
ومنقار دران قدح زد وآنرا بینداخت وهرجه در قدح بود بریخت روز دیکر
آن خواب را با ابوبکر صدیق رضی الله عنه کفت که در فن تعبیر شهرتی
تمام داشت حکایت کرد ابوبکر کفت یا رسول الله این خواب مشیر است
بانکه امسال ترا دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود
راست کفتی ومن نیز واقعهٔ خود را همین تعبیر کرده ام وکویند سید عالم صلی
الله علیه وسلم در امر طایف با نوفل بن معاویهٔ رملی مشورت می نمود وی
کفت این جماعة مثل روباه اند در سوراخ خزیده که اکر می مانی میکیری ویرا واکر
میکذاری ضرری بتو نتوانند رسانید حضرت میل فرمود بکوچ مروی است
که مردی از اهل حصار که ویرا ابو محجن بن حبیب الثقفی میکفتند برسر سور حصن
آمد وبانک زد که ای بندکان محمد شما بهیچ کس نرسیده اید که با شما مقاتله نیکو
کنند غیر از ما هرچند بنشینید شما را هیچ فایده نخواهد کرد وچون بازکردید از انچه
میخواهید هیچ چیز ادراک نتوانند عمر خطاب رضی الله عنه بانک بر وی زد که ای
ابن حبیب بخدا سوکند که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنیم تا از سوراخ خود
بدر آیی جه مقرر است که تو مانند روباهی در سوراخ خزیده که غیر از خروج ویرا
جارهٔ نبود ابو محجن کفت اکر شما قطع نمایید درختهای انکور وخرما مارا در
آب وخاک جندان هست که دیکر بروید عمر کفت نتوانی که بیرون آیی ودر
آب وخاک عمل کنی تا بروید جه ما ازینجا نخواهیم جنبید تا زمانی که از کرسنکی
بمیری ابوبکر صدیق کفت ای عمر جنین مکوی که رسول را صلی الله علیه وسلم

دستوری

دستوری فتح طایف نیست عمر کفت حضرت جنین کفته صدیق کفت
آری وکویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمان بن مطعون بود بنزد
سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد کفت یا رسول الله جون طایف را
فتح فرمایی زیور بادیه دختر غیلان یا فارعه بنت عقیل بمن ده وحال انکه
ایشان دو زن بودند از اجمل زنان ثقیف وجندان زر و زیور داشتند
که هیچ کس را از ثقیف آن مقدار نبود حضرت فرمود ای خوله پیرایهٔ
اینها جون بتو دهم وحال انکه مرا اذن فتح نداده اند خوله بیرون آمد وبا عمر
خطاب رضی الله عنه این سخن را بکفت عمر بمجلس آن سرور آمد وکفت
یا رسول الله تو کفتهٔ با خوله آنجه با من کفت از تو در باب حصار ثقیف
فرمود آری عمر ندای کوج در داد مردم ازین معنی ملول شدند وکفتند
فتح ناکرده جکونه بازکردیم حضرت فرمود بس جنک کنید تا فتح حاصل
شود روز دیکر بامداد بجنک مشغول شدند وجراحت بسیار بایشان
رسید آن سرور فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله یعنی بدرستی
که ما فردا کوچ میکنیم وبمدینه باز میکردیم انشاء الله تعالی یاران خوش
وقت شدند وروز دیکر کوچ کردند رسول صلی الله علیه وسلم در شبان
که بار میکردند تبسم میفرمود ومیکفت بکویید لا اله الا الله وحده صدق
وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده وجون بارکردند ودر راه در امدند
فرمود بکویید ایبون تایبون عایدون لربنا عایدون نقل است که یاران
کفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف مارا بسوخت دعا بد کن بریشان فرمود

اللهم اهد ثقيفاً وائت بهم آورده اند که حضرت از طایف باز
کشت وبجعرانه آمد وغنایم حنین که درانجا جمع کرده بودند باآنچه از اوطاس
وطایف بدست آمده بود قسمت فرمود وآن شش هزار برده وبیست و
چهار هزار شتر وچهار هزار اوقیه نقره وزیاده ازچهل هزار کوسفند وبروایتی
کثرت کوسفند بمرتبه بود که درتحت عدد نمی آمد ودرصحاح وارد شده ازابو
موسی اشعری رضی الله عنه که کفت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودم درجعرانه
وبلال نیز آنجا حاضر بود که اعرابی درآمد وبا حضرت کفت آنچه وعده کرده بودی
بامن ازغنایم حنین که برسبیل عطیه بمن دهی بآن وفا نمی نمایی آن سرور
فرمود ابشر اعرابی کفت بسیار این کلمه را بامن کفتی پس روی بجا
کرد غضبناک وکفت وی بشارت را رد کرد شما قبول کنید کفتیم قبول
کردیم انکاه قدح آب طلبید ودست وروی خود را دران بشست و
آب دهن مبارک دران انداخت بعد ازان فرمود ازین آب بیاشامید
وبرروی وسینهاء خود بریزید وبشارت باد شما را وباجنان کردیم
ام سلمه از اندرون خیمه از ورای ستر آواز داد که مقداری ازین آب جهة
مادر خود بکذارید بعضی ازان آب براوی بکذاشتیم کویند آنحضرت زید بن
ثابت را کفت تا احصار مردم نمود انکاه کوسفند وشتر را شمرد وآنها را بر
مردم قسمت کرد سرمردی را چهار شتر یا چهل کوسفند واکر سوار بودی دوازده
شتر باصد وبیست کوسفند نصیب رسید وزیاده از یک اسب را سهم نداده اند
وبه ثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان اموال بجماعه مؤلفه

قلوب

قلوب از قریش بود بذکه عطایا رکامل داد وکویند آن نفر تا نزد آن سرور جمع
کرده بودند ابوسفیان بن حرب آمد وکفت یارسول الله امروز مالدارترین قریش
حضرت تبسمی فرمود ابوسفیان کفت نصیب بمن ازین مال عطا فرمای بلال را
امر کرد تا چهل اوقیه نقره بروی کشید وصد شترش بداد ابوسفیان کفت نصیب
پسر من یزید بده فرمود تا صد شتر وچهل اوقیه دیکر بداد کفت نصیب آن پسر دیکر
معاویه کو چهل اوقیه وصد شتر دیکر بوی داد ابوسفیان کفت پدر وما درم فدای
تو باد بخدا سوکند که تو کریمی هم درزمان جنک وهم درزمان آشتی غایت کرم
ومروت نمودی خدا ترا جزای خیر دهاد وحکیم بن حزام را صد شتر داد وی صد شتر
دیکر تمنا کرد فرمود بدهید وهریک از نضیر بن الحارث واسید بن جاریة ثقفی و
حارث بن هشام برادر ابوجهل وصفوان بن امیه وقیس بن عدی وسهیل بن عمرو
وحویطب بن عبد العزی واقرع بن حابس تمیمی وعیینه بن حصن فزاری صد شتر
انعام فرمود وهریک از علاء بن جاریة ثقفی ومخرمة بن نوفل وسعید بن یربوع و
عثمان بن نوفل وهشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر داد واختلاف است میان علما
که این عطایا از جمله مجموع غنایم بود یا از خمس واقدی وصاحب عیون الاثر
وصاحب طبقات وغیرهم از اهل سیر برانند که از خمس بوده وجمعی دیکر از اهل
سیر برانند که از مجموع غنایم بوده وشیخ ابن حجر درشرح صحیح بخاری ترجیح این قول
نموده وظاهر بعضی از احادیث صحیحه مؤید این است وبرین تقدیر قصه مذکوره
مخصوص بواقعه حنین بوده باشد والله اعلم وبصحت پیوسته از رافع بن خدیج
که کفت رسول صلی الله علیه وسلم مؤلفه قلوب را مثل ابوسفیان وصفوان بن

امیه وعلقمه بن علاثه وعیینه بن حصن واقرع بن حابس صد شتر داد وعباس
مرداس سلمی را کمتر از صد داد وی بخشم رفت ودران باب ابیات کفت
ازان این است شعر اتجعل نهبی ونهب العبید ❊ بین عیینة والاقرع
وماکان حصن ولا حابس ❊ یفوقان مرداس فی المجمع ❊ وماکنت دون امرء منهما
ومن تخفض الیوم لا یرفع ❊ پس ویرا نیز صد شتر داد وروایتی انکه جون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم قسمت غنایم جنین میکرد هریکی از جماعة مذکوره را صد
شتر انعام فرمود او برفت وشکایت کرد ازان معنی دران ابیات که
مذکور شد وجون ابیات وی بسمع مبارک حضرت رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه
یعنی قطع کنید زبان او را از من ابوبکر صدیق رضی الله عنه ویرا بحظایر ابل
برد وصد شتر داد وی بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم بازکشت وروایتی
بازکشت واز جمله خشنودترین مردم بود آن سرور کفت درشان من شعر
میکویی وی باعتذار در آمد وکفت پدر ومادرم فدای تو باد بدرستی که
من دبیبا مثل دبیب مورجه از شعر در زبان خویش می یابم ومرا میکزد
مانند کزیدن مورجه هیچ جاره نمی یابم الا انکه شعر کویم ودرین معنی بی اختیارم
حضرت تبسمی فرمود وکفت ترک شعر نمی تواند کفت جنانکه شتر ترک حنین خود
نمی تواند کرد در بعضی از کتب سیر هست که جون شعر وی بسمع پیغمبر صلی
الله علیه وسلم رسید باوی فرمود تو کفته این را که اتجعل نهبی ونهب العبید
بین الاقرع وعیینه ابوبکر کفت یا رسول الله بین عیینه والاقرع فرمود خواه
جنان وخواه جنین هر دو یک معنی ادا میکند ابوبکر کفت کواهی میدهم که تو شاعر

الدبیب نرم رفتن
ماح

بسی

نیستی وسزاوار نیست که ترا شعر جنانکه حق تعالی فرموده وما علمناه الشعر
وما ینبغی له ان هو الا ذکر پس رسول صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب را کرم الله
وجهه فرمود برخیز وزبان ویرا از من قطع کن علی برخاست ودست ویرا کرفت
ومیبرد عباس مرداس کوید کفتم ای علی زبان مرا خواهید برید جواب داد که آنجه
آنحضرت فرموده جنان خواهم کرد پس مرا میبرد تا بحظایر ابل رسیدیم کفت
بکزین از برای خویش ازین شتران از جهار تا صد عباس مرداس کوید کفتم پدر
ومادرم فدای شما باد عجب کریم وحلیم ونیکوخوی وعلیمید شما انکاه علی با من کفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا از جمله مهاجرین وانصار داشته وجهار شتر داده
اکر اندراج در زمرهٔ ایشان میخواهی بهمان جهار که اول بار بتو داده قناعت
نمای واکر میخواهی که از جملهٔ مؤلفهٔ قلوب باشی صد شتر بستان کفتم ای علی
با تو درین باب مشورت مینمایم توجه میفرمایی علی کفت اکر فریفتهٔ مال دنیا نشوی
وبداده خدا ورسول خورسند کردی بهتر بود مرویست که جون آن عطیها
در غنایم جنین از آنحضرت واقع شد یکی از یاران باوی کفت یا رسول الله عیینه
حصن واقرع بن حابس را هرکدام صد شتر دادی وجعیل بن سراقهٔ ضمری را هیچ
نمیدهی فرمود بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که جعیل بن سراقه
بهترست از همه روی زمین مملو از عیینه واقرع ولیکن من الفت دادم به
اسلام دلهای ایشان را بسبب مال دنیا واعتماد بر اسلام جعیل دارم واو را با اسلام
او باز کذاشتم وبصحت پیوسته از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که کفت جون
اموال جنین بآن طریق قسمت یافت مردی از انصار وکویند معتب بن قشیر بوده

وبنفاق اشتهار داشته کفتنداین قسمت اراده کرده نشده برضی وخشنودی
خداوند تعالی من ازان سخن ملول کشتم وبعرض حضرت رسانیدم رنک رخسار
باانوار وی متغیر شد بمرتبه که بشیمان کشتم از رسانیدن آن سخن باو انکاه فرمود
رحم الله موسی لقد اوذی باکثر من هذا فصبر ودر صحاح وارد شده که چون سید
عالم صلی الله علیه وسلم قریش وسایر قبایل عرب را بآن نوع بخشش نمود ودر شان
انصار مثل آن بظهور نرسید ایشان ازین معنی خشمناک واندوهکین کشتند
وکفتند این نوع عطایا بقریش وسایر قبایل میدهد وما را ترک میکند وحال انکه
خون این کفار از شمشیر ما میچکد حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید ودر روایتی
انکه سعد بن عباده بمجلس حضرت آمد وکفت یا رسول الله انصار در خشم واندوه
اند ازانکه تو این همه کرم ومواساة درحق قریش وسایر قبایل عرب بجای آوردی
وایشانرا ازان محروم ساختی حضرت فرمود ای سعد تو درین باب بر چیستی
کفت من نیستم الا از قوم خود یعنی مرا نیز مثل این دغدغه بخاطر آمده اکرچه
بزبان نیاوردم پس حضرت فرستاد وانصار را طلبید ودر خیمهٔ از ادیم جمع کرد
وغیر از انصار کسی را دران خیمه نکذاشت انکاه حمد وثنای حق تعالی چنانچه
سزاوار آن بود بجای آورد وفرمود ای کروه انصار این چه سخن است که از
شما بمن رسیده کفته اید آنرا یا نی کفتند یا رسول الله اشراف ورؤساء ما هیچ
نکفته اند فاما جوانان ما چیزی کفته اند راوی کوید دروغ کفتن دستور انصار
نبود پس حضرت فرمود ای انصار من نیافتم شما را کمراه یعنی کافر وحق تعالی
شما را بسبب من توفیق هدایت یعنی ایمان داد ویش ازانکه من درمیان شما
آیم بایکدکر دشمن بودید حضرت جلالاحدیت بواسطهٔ من شما را بایکدکر الفت

داد ودرویش بودید خداوند تعالی شما را بسبب من غنی کرداینده سخنی که رسول
صلی الله علیه وسلم میفرمود ایشان میکفتند الله ورسوله امن
وسید عالم صلی الله علیه وسلم نعمی که حق تعالی بر انصار بواسطهٔ وی ارزانی
داشته بود بترتیبی نیکو ذکر فرمود چه اول بنعمت ایمان که هیچ چیز از امور
دنیوی موازی آن نیست ابتدا فرمود ودوم نعمت الفت را که اعظم است
از نعمت مال یاد کرد زیراکه مال را در تحصیل الفت بذل میکنند وکاه هست که
باوجود آن حاصل نمیشود وانصار قبل از هجرت آنحضرت بمدینه بایکدکر در
غایت تنافر وتقاطع وتنازع بودند وحروب میانهٔ ایشان واقع شده بود
مانند بعاث وغیره وآن تقاطع بدولت ایمان واسلام ازمیان ایشان
برخاست چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید اشارتی باین معنی میفرماید حیث
قال تعالی لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن
الله الف بینهم انکاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب من نمیکویید
چه جواب کوییم ترا یا رسول الله وحال انکه منت خدای تعالی ورسول ویراست
فرمود بخدا سوکند که اکر خواهید بکویید ودران کفتن صادق ومصدق باشید
که نزد ما آمدی درحالی که تکذیب میکردند ترا ما تصدیق تو بجای آوردیم وکسی
پروای تو نمیکرد وما ترا نصرت واعانت نمودیم ورانده شده بودی از دیار
خویش ما ترا جای دادیم وفقیر بودی وما مواساة وجوانمردی با تو کردیم واین
سخنان از آنحضرت بر سبیل انصاف وتواضع واقع شد والا درحقیقت نعمت
ظاهره ومنت باهره در جمیع این امور آنحضرت را بر ایشان بود چه اکر هجرت آن

سرور بمدینه وتوطن وی درمیان آن قوم بنودی میانهٔ ایشان وغیر ایشان
فرقی بنودی ولهذا انصار در جواب گفتند بلکه خدا ورسول را بر ما منت است
وروایتی انکه گفتند خشنودیم ما از خدا ورسول وی بعد ازان پیغمبر صلی الله علیه
وسلم قریش قریب العهد بودند بجاهلیت وبمصیبت ومن میخواستم که بسبب
این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم ودلهای ایشانرا بایمان الفت دهم
راضی نیستید که مردم با گوسفند وشتر بمنازل خود باز گردند وشما با پیغمبر بخانهای
خویش معاودت نمایید والله که آنچه شما بآن باز میگردید بهترست از انچه مردم
بآن باز میگردند واگر جمیع مردم سلوک در وادی وشعبی اختیار کنند وانصار
در وادی وشعبی دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی وشعب انصار خواهم
نمود انصار جامهٔ اندرونی یعنی ملاصق بیدن ومردم جامهٔ بیرونی اند وفرمود
انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا تلقون علی الحوض ودر اخبار
صحیحه بثبوت پیوسته که در منزل جعرانه چهارده کس وبروایتی بیست وچهار
کس از هوازن آمدند مسلمان بنزد آنحضرت وخبر دادند از اسلام سایر قوم خویش
ونه نفر از قبیلهٔ دران میان بودند از الجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر صلی الله — اشراف آن ص
علیه وسلم وپیشوای ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود بمجلس آن سرور
آمدند وگفتند یا رسول الله از کرمت امید آن داریم که اموال وسبایا ما را بما
باز دهی چه درمیان سبایا عمات وخالات رضاعی وحواضن تواند که کفالت
ونگاه داشت تو نموده اند واگر ما کفالت وحضانت حارث بن ابی شمر غسانی
ونعمان بن المنذر کرده بودی وایشانرا بنسبت ما این حال بودی که ترا اکنون

نسبت

نسبت بما واقع است هر اینه که امید بعاطفت ومرحمت ایشان میداشتیم وحال
انکه تو بهترین مکفولانی چشم آن داریم که ما را بمال وزن وفرزند ما بنوازی وحاجت
کار ما سازی نظم تو شاه کریمی ومن افتاده بدر دم ٭ امید که از لطف تو محروم نگردم
وگویند زهیر بن صرد دران باب ابیات گفته که بعضی ازان این است نظم

امنن علینا رسول الله فی کرم ٭ فانک المرء نرجوه وننتظر ٭ مشتتة شملها فی دهرها
امنن علی بیضة قد عاقها قدر ٭ امنن علی نسوة قد کنت ترضعها ٭ اذ فوک تملوه من محض الدرر

سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که من تاخیر قسمت غنایم کردم بسبب شما وچشم
آن میداشتم که شما بیایید ودرین باب سخن گویید وشما دیر کردید اکنون با من
جماعتی مردم اند که می بینید ودوسترین سخن نزد من آنست پس اختیار کنید یکی — راستترین ص
از دو چیز را یا اموال را یا سبی را هر کدام که دوستر میدارید ایشان گفتند ما را
میان حسب ومال مخیر ساختی وحسب نزد ما بهترست از مال وما برای گوسفند
وشتر سخن نکنیم وزن وفرزند بگذاریم اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود آنچه نصیب
من وبنی هاشم وبروایتی بنی عبد المطلب است بشما گذاشتیم وبرای شما از
مردمان درخواهیم که از سر حصص وانصباء خویش بگذرند وچون نماز پیشین
بگذارم برخیزید وبگویید ما رسول خدا را نزد مسلمانان وسیله وشفیع میسازیم
که زنان وفرزندان ما را بما باز دهید بعد ازان من از برای شما از مسلمانان در
خواست کنم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب برخاست
وثنای حق تعالی چنانچه لایق بود بتقدیم رسانید انگاه فرمود بدرستی که برادران
شما نزد ما آمده اند تایب ومسلمان ورای من بران قرار یافته که سبی ایشانرا

بازدهم پس هرکس که دوست میدارد بطیب نفس خود این معنی را باید که چنین
کند و هرکس دوست میدارد که بر حظ و نصیب باشد تا ما عوض آنرا بدو دهیم
از اول فیء که حق تعالی بما دهد باید که چنان کند مردمان گفتند یا رسول الله همه این
معنی را بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوض من راضی از غیر راضی نمیدانم یعنی
شاید که بعضی راضی نباشند شما بروید تا عرفاء شما بیایند و با ما درین باب سخن
گویند مردمان بازگشتند و عرفاء هر قوم درین باب سخن گفتند انگاه نزد حضرت
آمدند و خبردار گردانیدند ویرا از انکه همه مردم راضی اند و بطیب نفس قبول کردند
اینمعنی را و در روایتی انکه آن سرور در مجمع فرمود آنچه حصه من و بنی هاشم است
بایشان بازدادم مهاجران برخواستند و گفتند آنچه حصه ماست آن رسول است
صلی الله علیه وسلم و انصار نیز مثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی برخاست و
گفت من و بنو تمیم باین راضی نیستیم و عیینه ابن حصن فزاری گفت من و فزاره
باین راضی نیستیم بنو سلیم گفتند آنچه نصیب ماست از ان رسول است بهر کس
خاطر مبارکش خواهد بدهد حضرت فرمود هرکس راضی نیست من
ویرا بازاء هر انسانی از سبی که نصیب شش شتر بدهم از اول فیء که حق تعالی بما ارزانی
دارد پس تمام سبی هوازن را بایشان بازدادند و در بعضی از کتب سیر هست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر یک از سبایا را جامهٔ کتان مصری که آنرا قبطیه گفتندی
بپوشانید و گویند آن سرور از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست
گفتند در طایف فرمود اگر بیاید و مسلمان شود اهل و مال ویرا بوی دهیم و صد
شتر دیگر باو عطا کنم خبر بمالک رسید ناگاه از منزل خود روان شد و هم در جعرانه

القبطیة ثوب من ثیاب مصر رقیقة بیضاء وکانه منسوب الی القبط وهم اهل مصر وضم القاف من تغییر النسب هذا فی الثیاب فاما فی الناس فقبطی بالکسر ۱۲ نهایه

بآنحضرت

۲۴۹

بآنحضرت رسید و مسلمان شد و اهل و مال موعود دریافت و در مدح رسول
صلی الله علیه وسلم ابیات گفت که بعضی از ان ابیات این است
ما ان رایت ولا سمعت بمثله • فی الناس کلهم بمثل محمد • اوفی واعطی للجزیل اذا اجتدی
ومتی تشا یخبرک عما فی غد • حضرت ویرا بر قوم او و چند قبیلهٔ دیگر که شرف اسلام در
یافته مثل ثماله و سلمه و فهم امیر ساخت و او بمدد آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کرده
و کاروان ایشانرا بزدی تا زمانی که مسلمان شدند اهل سیر رحمهم الله آورده
اند که دوازدهم ماه ذی القعده سنه ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم صلی الله
علیه وسلم از موضع جعرانه احرام بعمره بست و بمکه در آمد و طواف خانه
بجای آورد و بارکان عمره قیام نمود و عتاب ابن اسید را بحکومت مکه تعیین
فرمود و ابو موسی اشعری را و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب
در مکه گذاشت که اهالی مکه را تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمایند و گویند
هر روز یک درهم جهت عتاب بن اسید از بیت المال مقرر ساخت و عتاب
بعد از ان در اثنای خطبه گاهی میگفت ای مردمان خداوند تعالی گرسنه دارد
جگر کسی را که روزی بدرهمی قناعت نتواند کرد مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم درهمی
تعیین فرموده و بآن خورسند بوده‌ام و حاجت بکسی نداشتم القصه حضرت از
مکه بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود در انجا قسمت فرمود
و در اواخر ذی قعده یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال
مردمان حج گزاردند چنانچه عرب در جاهلیت میگذاردند و عتاب اسید با مسلمانان
حج گزارد بی انکه حضرت ویرا امیر حج کرده اند و در روایتی انکه آن سرور در ان سال

ویرا ابرج ساخت و درین سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست که (اراده طلاق سوده)
سوده بنت زمعه را طلاق دهد و روایتی انکه طلاقش داد پس بر سر راه
آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله رجعت نمای بمن بخدا سوگند که
دوستی مرد در دل من نمانده ولیکن میخواهم مرا در زمرهٔ زنان تو حشر
کنند و نوبت خود را بعایشه می‌بخشم پس بوی رجعت کرد و روز نوبت
او در خانهٔ عایشه می‌بود و گویند آیت کریمهٔ وان امرأت خافت من بعلها
نشوزا او اعراضا در قصهٔ وی نازل شد و درین سال آن
سرور را از ماریه قبطیه پسری متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و هم درین (ولادت ابراهیم)
سال زینب دختر رسول که زوجهٔ ابو العاص ابن الربیع بود وفات یافت
و هم درین سال آن سرور فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملیکهٔ لیثیه را عقد فرمود
و بسط این قضایا در محل خود ازین کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی
و درین سال در مدینه اطعمه گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها را
برای ما نرخ کن فرمود که ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق
یعنی بدرستی که خداوند تعالی اوست نرخ که چون کننده که قبض و بسط
و روزی در قبضهٔ قدرت اوست و من امید وارم که چون پروردگار
خود رسم هیچ کس مظلمهٔ از من طلب ندارد نه بخون و نه بمال و درین سال
بقول اکثر اهل سیر و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و بر هر تقدیر خالی (اتخاذ منبر)
از اشکالی نیست از دو وجه یکی انکه ذکر عباس بن عبد المطلب و تمیم داری
رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است چنانچه بعد ازین معلوم شود و حال

انكه

انکه قدوم عباس بمدینه در سال هشتم در اواخر بوده و قدوم تمیم در سال
نهم واقع شده دویم انکه در صحاح بخاری در اثناء حدیث افک وارد شده
از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که گفت در زمانی که حضرت خطبه میخواند
و در باب تادیب جماعتی که آن بهتان گفته بودند از یاران نصرت میخواست
میان دو قبیلهٔ انصار یعنی اوس و خزرج جنگ واقع شد چنانکه نزدیک
بود که بمقاتله منجر شود و رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر بود از منبر
فرود آمد و ایشانرا تسکین داد و قصهٔ افک در سال پنجم از هجرت واقع شده
چنانچه گذشت و بعضی از شراح حدیث جمع میان قول اهل سیر و حدیث
باین طریقه نموده اند که در کتب سیر هست که پیش از انکه منبر جهت حضرت
بسازند بر منبری از گل خطبه میخواند شاید که مراد ازان آن منبر که در حدیث
افک مذکورست آن منبر گلین بود و این جمع پسندیده نیست زیرا که در
احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که پیش ازان پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ایستاده بستون مسجد میفرمود و ایستاده مردم را نصیحت مینمود چنانچه
بعد ازین مذکور خواهد شد و بعضی دیگر منبر را در حدیث افک بر تجوز حمل
کرده اند یعنی محل مرتفع و این نیز خلاف ظاهر است والله اعلم و در سبب
ساختن منبر و صانع روایات مختلفه بنظر رسیده روایتی انکه پیغمبر
صلی الله علیه و سلم پیش از اتخاذ منبر پشت مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد
باز نهاده ایستاده یاران را وعظ و نصیحت میفرمود نوبتی گفت ایستادنی
بر من دشوارست تمیم داری بعرض رسانید که یا رسول اگر رخصت فرمایی

منبر برای تو راست کنم جنانجه در شام دیده ام که راست میکنند حضرت
با اصحاب کفت مشورت نمود رای ایشان بر اتخاذ قرار کرفت که منبر سازند
عباس بن عبد المطلب کفت یا رسول الله مرا غلامی است کلاب نام که در صنعت
درودکری ماهرست فرمود ای عباس امر کن او را تا برای من منبر سازد و روایتی
انکه از سهل بن سعد ساعدی پرسیدند که منبر رسول صلی الله علیه وسلم از جه
کفت در میان مردم کسی باین مسئله از من اعلم نیست منبر آنحضرت از جوب کز
بود فلان آزاد کرده فلان انصاری آنرا بساخت و روایتی انکه سهل کفت آن
سرور در حین خطبه و نصیحت بر ستونی از ستونهای مسجد تکیه میفرمود
اصحاب کفتند یا رسول الله مردمان بسیار شده اند اکر بفرمایی تا برای تو جایی
مرتفع سازند که همه اهل مسجد ترا ببینند و سخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود هرجه
میخواهید بسازید سهل کوید در مدینه بجز یک درودکر نبود و او را میمون می
کفتند من و او رفتیم و اصل جوب طرفا آوردیم و وی منبر بساخت و روایتی
از سهل انکه حضرت فرستاد بنزد زن انصاریه که مری غلامک النجار یعمل
لی اعوادا اجلس علیهن و مروی است از بریده رضی الله عنه
که کفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در اول حال ایستاده بود خطبه میخواند
و مردم را نصیحت میفرمود و بر وی شاق بود و از درد پا با اصحاب شکایت
کرد پس پنج درخت خرمایی آوردند و در زمین مسجد محکم کردند تا در هنکام
خطبه و موعظت تکیه بران میفرمود مردی غریب و بروایتی مردی
رومی بمدینه آمد و آن صورت مشاهده نمود با یکی از اصحاب کفت اکر

حضرت

حضرت را خاطر خواهد برای وی جایی بسازم که در زمان خطبه و نصیحت برانجا
رود اکر خواهد نشیند و اکر خواهد برخیزد این سخن بسمع شریف نبوی رسید و برا
طلبید و فرمود آنجه کفته بساز پس آن مرد منبر را بساخت علی اختلاف الروایات
جون منبر ساخته شد آوردند و بر جانب محراب نهادند روز جمعه بود حضرت
بران ستون بکذشت و بر منبر رفت و بنیاد خطبه کرد و نصیحت فرمود آن ستون
جون آواز آن سرور شنید و بدن او را ملاصق خود ندید آغاز حنین کرد و ناله
برکشید و بروایتی آوازی کرد مثل آواز شتر که بجه خود کم کرده باشد و روایتی
انکه فریادی کرد مثل فریاد طفل در زمانی که مادر خواهد و روایتی انکه حنینی کرد
مثل حنین شخصی که واله شخصی بود جنانجه اهل مسجد را بر ناله وی دل بدرد آمد
و روایتی انکه فریاد کرد بمرتبه که شکافته شد جنانجه مردم بترسیدند و بعضی از محل
خود برجستند و روایتی انکه حضرت فرمود هیج تعجب نمی کنید از حال این جوب پاره
پس همه متوجه آن ستون شدند و ناله اش بشنیدند و بسیار کریستند او هم
جنان ناله میکرد تا حضرت از منبر فرود آمد و بنزد آن ستون رفت و دست
مبارک بران مالید روایتی انکه آنرا در بر کرفت و فرمود اکر خواهی ترا در همان
موضع که پیش ازین بنشانم و جنانکه بودی سرسبز و شاداب و میوه دار شوی
و اکر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جویها و جشمهای بهشت آب خوری
و میوه های خوب بار آری و صالحان و اولیاء الله از میوه تو تناول نمایند پس
او اختیار آخرت کرد بر دنیا و روایتی انکه در زمانی که ویرا در بر کرفته بود از حضرت
شنیدند که میکفت نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسیدند که جه میکوید

یا رسول الله این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم و روایتی انکه
حضرت سر مبارک را با آن ستون باز نهاد و استماع سخنش میکرد که میکفت بلکه
مرا در بهشت بنشان تا اولیاء الله از من تناول کنند و هرکز پوسیده نکردم و کسی که
نزدیک بود شنید و حضرت در جواب او فرمود فنعم قد فعلت انکاه بمنبر
بر آمد و رو بمردم کرد و کفت او را مخیر ساختم شنیدند وی اختیار دار بقا برداد
کرد و اکر تسکین او نجانمی آوم دم تا روز قیامت از مفارقت من ناله میکرد
و روایتی انکه فرمود ان هذا انکاما فقد من الذکر منقول است از حسن بصری
رحمه الله که در وقت روایت حدیث منبر کفتی ای کروه مسلمانان چوب پاره از
رسول خدا ناله میکند پس شما سزاوارترید بانکه مشتاق لقاء او باشید
آورده اند که در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه مسجد را باز میکردند و
میکشند تا کشاده تر سازند دران فرصت ابی بن کعب رضی الله عنه آن ستون را
برداشت و بخانه خود برد و پیش او می بود تا خورده آنرا بخورد و روایتی انکه
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا آن ستون را در همان محل از مسجد دفن کردند
و منظور نظر حضرت قیومی مولانا جلال الدین محمد الرومی رحمه الله در مثنوی
معنوی این روایت را اختیار فرموده حیث قال مثنوی
آن ستون را دفن کرد اندر زمین ۰ تا چو مردم حشر کردد روز دین ۰ تا بدانی هرکه را یزدان بخواند
از همه کار جهان بی کار ماند ۰ هرکرا باشد ز یزدان کار و بار ۰ یافت بار آنجا و شد بیرون ز کار ۰
جمع میان این دو روایات بآن حاصل شود که کوییم احتمال دارد که اول بموجب فرموده
آنرا دفن کرده باشند و بعد از ان در زمان هدم مسجد ظاهر شده و ابی آنرا بر کرفته باشد والله

اعلم

اعلم و در قصه حنین ستون دلالت است بر انکه حق تعالی کاه هست که خلق
ادراک در بعضی جمادات میکنند تا مانند حیوانات بلکه مثل اشرف حیوانات
میکردد و ایضا این قصه موید قول آن جماعة است که آیت کریمه وان من شیء
الا یسبح بحمده را حمل بر ظاهر میکنند ولیکن هر کوش را قوت شنیدن آن تسبیح
نیست چنانچه جناب مولوی در مثنوی میفرماید مثنوی انکه او را نبود از اسرار داد
کی کند تصدیق او ناله جماد ۰ کوید آری نی ز دل بهر وفاق ۰ تا نکویندش که هست اهل نفاق
کر نبودندی واقفان امر کن ۰ در جهان رد کشته بودی این سخن ۰ مروی است که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم روز جمعه چون بر منبر رفتی بر مردم سلام کردی و چون بنشستی مؤذن
بانک نماز کفتی و چون کسی را خواستی که سوکند عظیمی دادی بر حقی از حقوق
در نزد منبر خویش بدادی و میفرمود من حلف علی منبری او عند منبری کاذبا و
لو علی سواک اراک فلیتبوأ مقعده من النار و بصحت رسیده که فرمود
ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوض
و کویند رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر می نشست و پایهای مبارک خود را بر پایه
دوم می نهاد چون خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار کرفت جهة رعایت
ادب بر پایه دوم نشست و پایها بر پایه دوم نهاد و چون نوبت خلافت به عمر
فاروق رسید بر پایه سیم نشست و پایها را بر زمین می نهاد و چون عثمان ذی النور
خلیفه کشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه نشست و جناب مولوی اشارتی باین معنی نموده ۰
قصه عثمان که بر منبر رفت نظم چون خلافت یافت بشتافت تیز ۰ منبر مهتر که سه پایه بدست
رفت ابوبکر و سیم پایه نشست ۰ بر سیم پایه عمر در دور خویش ۰ از برای حرمت اسلام و کیش ۰

دور عثمان آمد او بالای تخت بر شد و بنشست آن محمود بخت پس سوالش کرد شخصی بو الفضول
کان دو بنشستند بر جای رسول پس تو چون جستی از ایشان برتری چون برتبت تو از ایشان کمتری
گفت اگر پایه سیم را بسپرم وهم آید که مثال عمرم گر دوم پایه شوم من جای جو
گوییم مثل ابوبکر است او هست این بالا مقام مصطفی وهم مثلی نیست با آن شه مرا
آورده اند که منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر سه درجه بود تا زمان معاویة بن ابی سفیان
در زمان حکومت خویش از شام بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود
نوشت که بهر نوع توانی منبر حضرت را برای ما بفرست پس مروان فرمود که منبر را
از موضع خود بر کنند تا بشام فرستند ناگاه مدینه ظلمانی و تاریک گشت
و بروایتی آفتاب بگرفت که بمرتبه که در آسمان ستاره نمودار شد و فتنهٔ عظیم در
میان مردم افتاد مروان چون آن حال بدید از خانهٔ خویش بیرون آمد و خطبه
بخواند و گفتن برداشتن منبر از محل خود آن بود که مرا معاویه فرموده بود که
آنرا بلند گردانم پس درودگری طلب کرد و شش درجهٔ دیگر از پایین بران
افزود و گفت برای آن چنین کردم که مردم بسیار شده اند همه ایشان خطیب
را ببینند و سخن او بشنوند و گویند منبر بران حال بود و اگر قصوری دران واقع
می شد اصلاحش بهمان هیئات میکردند تا در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار
از هجرت آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت والله اعلم و درین سال
درحین مراجعت از جعرانه علاء بن الحضرمی را برسالت بنزد منذر بن ساوی که
حاکم بحرین بود نوشت و ویرا دعوت باسلام کرد وی چون بر مضمون نامهٔ
نبوی وقوف یافت مسلمانان شد و جواب نامهٔ آنحضرت نوشت که یا رسول الله

ارسال علاء بن حضرمی بمنذر بن ساوی و نامه فرستادن و مکتوب او

حق تعالی

حق تعالی مرا بواسطهٔ تو نعمت اسلام روزی کرد و نامهٔ ترا باهل بحرین خواندم
و بعضی بشرف اسلام مشرف شدند و بعضی این دولت در نیافتند و در زمین
من یهود و مجوس هستند بفرمای که با ایشان بچه طریق عمل نمایم پس رسول صلی الله
علیه وسلم در جواب نامهٔ او نوشت که هر کس بر یهودیت و مجوسیت باقی ماند
جزیه از وی بگیر و مسلمانان را با آنجماعه نباید که مناکحت نمود و از ذبیحهٔ ایشان
تناول نکنند و کتابی نوشت از برای علاء حضرمی و دران کتاب مقدار زکوة
شتر و گاو و گوسفند و زروع و ثمار و اموال تجارت و نصاب آنها تعیین فرمود
و علا آن کتاب را بر مردم خواند و صدقات ایشانرا گرفت و روایتی آنکه حضرت
ابو هریره را با علاء بن الحضرمی درین سفر همراه گردانیده بود تنبیه
اکثر اهل سیر قصهٔ ارسال علاء حضرمی را بمنذر بن عمرو در سال ششم یا هفتم در
عداد رسل که دران سال بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده اند اما صاحب
طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه بود و در بعضی از کتب سیر
هست که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده و وجه جمع میان این هر دو روایات
آنکه چون ارسال علاء حضرمی بمنذر بن عمرو دو نوبت واقع شده تواند بود که
بار اول بعد از مراجعت از حدیبیه و بار دوم بعد از مراجعت جعرانه بوده باشد
والله اعلم و درین سال آفتاب گرفت و حضرت نماز کسوف گزارد و درین
سال وفد عبد القیس بملازمت سید رسل صلی الله علیه وسلم آمدند و آن
جماعه بیست مرد بودند و پیشوای ایشان عبد الله بن عوف اشج یا منذر بن عائذ
اشج بود نقل است که بیک روز پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت با اصحاب فرمود

کسوف آفتاب

سواری چند از طرف مشرق بنزد شما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام
درآمده اند و پیشوای ایشانرا علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس
پس آن گروه روز دیگر همچنان از راه بنزد حضرت آمدند الا پیشوای ایشان
عبد الله اشج که او در منزل توقف نمود و جامهای راه خود بیرون کرد و شتر
و بار خود را مضبوط ساخت و شست و شوی بجای آورد و بهترین جامههای
خود بپوشید آنگاه بمجلس سامی خیر الانامی آمد گویند حضرت از ایشان سوال
کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیلهٔ ربیعه حضرت فرمود مرحبا بالاقوام
او بالوفد غیر خزایا و لا ندامی و در روایتی آنکه از ایشان سوال کرد که عبد الله
اشج در میان ایشان کیست وی گفت یا رسول الله منم و حال آنکه وی قبیح
المنظر بود چون صورتی نداشت رسول صلی الله علیه و سلم در وی نگاهی
کرد گفت یا رسول الله از پوستها مردم آب نمیخورند چیزی که از مردان
مطلوب است و محتاج الیه زبان و دل است. پس آنحضرت ویرا بجود نزدیک
گردانید و بر پهلوی خودش بنشاند آنگاه فرمود تبایعون علی انفسکم
و قومکم یعنی بیعت کنید با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن
ایمان آوردن قوم خود شوید گفتند آری اشج گفت مرد را از دین خود
برگردانیدن مشکل کاری است ما بیعت میکنیم بر نفسهای خود و تو شخصی را
میفرستی که ایشانرا باسلام دعوت نماید هر کس که پی روی کار ما کند از ما
بود و هر کس که از ما سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود براستی که
در تو دو خصلت هست که دوست میدارد خداوند تعالی آن مرد و را حلم

راست گفتی ص

وثانی

و ثانی گفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی است یا عارضی
فرمود جبلی اشج گفت الحمد لله الذی جبلنی علی خلقین یحبهما
شراح حدیث رحمهم الله فرموده اند مراد از حلم درین حدیث عقل است و این
سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت دال بود بر حلم او و صحت عقل و جودت
نظر او در عواقب امور و لهذا شعر خورشید سپهر امن و ایمان عقل است
نور بصر و بصیرت جان عقل است ۰ شمعی که بود جهان جان روشن از و
در بارگه وجود انسان عقل است ۰ و ثانی وی این بود که نظر در مصالح خویش
کرد چون قوم خود تعجیل نمود و بعد از تحصیل طهارت و تکمیل نظافت و
نضارت بمجلس حضرت رفت و بصحبت رسیده که وفد عبد القیس
گفتند یا رسول الله ما نمی توانیم که در غیر ماه حرام بملازمت تو آئیم چه این
حی از کفار مضر میان ما و تو حایل اند پس ما را امری بفرمای که مبین و مکشوف
و فارق میان حق و باطل بود تا خبر دار گردانیم از آن قوم و قبیلهٔ خود را
که با ما نیامده اند و بواسطهٔ عمل بر آن در بهشت درآیند پس حضرت ایشانرا
امر فرمود بایمان و نماز و زکوة و روزه و آنکه از غنیمت خمس بدهند و سوال کردند
از آن حضرت که آب را بخرما یا مویز در کدام ظرفها شیرین سازیم فرمود در خمچهٔ سبز و
کدوی خشک و ظرفی که مطلی بقیر بود و ظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته و اندرون
ویرا کافته باشند انتباذ منمایید آنگاه فرمود که این جمله مفیده را یاد گیرید و
چون بقبیلهٔ خویش باز گردید ایشانرا ازین اخبار اخبار کنید نقل است که
آنحضرت فرمود تا آن جماعت را در سرای رمله بنت الحارث فرود آوردند و ضیافتی

برای ایشان روان کرده روز در مدینه بودند و تعلم قرآن و احکام شرعیه میمودند و هریک از ایشانرا جایزها داد اشج را زیاده بر ایشان انعام فرمود و گویند جایزهٔ وی دوازده وقیه و نشی که مجموع عبارت از پانصد درهم باشد بود و بعد از انعام جوایزه اجازهٔ معاودت بوطن مالوف شان فرمود

ارباب سیر ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت صلی الله علیه وسلم

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم در مستهل محرم سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایل که مسلمان شده بودند بروند و زکوة اموال ایشان را بگیرند و بمدینه آورند پس بریده و بروایتی کعب بن مالک را بغفار و اسلم و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و رافع بن مکیث بجهینه و عمرو بن العاص بفزاره و ضحاک بن سفیان به بنی کلاب و بشر بن سفیان کعبی به بنی کعب و عبد الله بن اللتبیه را به بنی ذبیان فرستاد و بصحت رسیده از ابو حمید ساعدی رضی الله که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را از ازد که ویرا ابن اللتبیه گفتندی بقبیلهٔ فرستادن از برای گرفتن زکوة ایشان آن مرد رفت و اخذ زکوة ایشان نمود و بنظر حضرت آورد و گفت این مقدار مال از شماست یعنی زکوة است که از ایشان گرفته ام و بعضی دیگر را از ان مال جدا کرده گفت برای من برسم هدیه آورده اند حضرت بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود اما بعد بدرستی که من بعضی از مردم را میفرستم بعملی از ان امور که خداوند تعالی مرا والی آن گردنیده پس یکی از ان مردم می آید و میگوید این از شماست و این هدیه برای من آورده اند آیا چرا نمی نشیند در خانهٔ پدر خود

یا مادر خویش تا به بیند که هیچ هدیه برای او می آرند یا نی بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که نگیرد هیچ احدی چیزی را ازین مال یعنی مال زکوة الا انکه بیارد آنرا روز قیامت در حالی که برداشته باشد آنرا بر گردن اگر شتر باشد و اگر گوسفند اگر شتر باشد بانگ شتر کند و اگر گاو بود بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد بانگ گوسفند بعد از ان دستها را برداشت و گفت اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت مروی است که حضرت با عمال صدقات میفرمود بپرهیزید از انکه کرایم اموال مردم بگیرید و با مردم میگفت سیاتیکم رکیب مبغضون فاذا جاءکم فرحبوا بهم و خلوا بینهم و بین ما یبتغون فان عدلوا فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم وارضوهم فان تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم

[بعث عیینه بن حصن به بنی تمیم]

و درین سال عیینه بن حصن فزاری را بر سر بنو تمیم فرستاد و باعث برین قضیه آن بود که در محرم این سال حضرت بشر بن سفیان کعبی را چنانچه سابقا گذشت بجهه اخذ صدقات به بنی کعب از خزاعه فرستاد وی بنواحی آن قوم فرود آمد و حال انکه بنی کعب با بنی تمیم بر سر آبی که آنرا ذات الاشطاط گفتندی مجتمع بودند بشر بن سفیان بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود جمع کردند و زکوة آنها را بگرفت بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود از غایت لیمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را میگذارید تا از میان شما بیرون برند پس همه جمع آمدند و کمانها را در زه در آورده و شمشیرها از غلاف بیرون کرده نمی گذاشتند که عامل رسول صلی الله علیه وسلم صدقات ایشانرا بیرون برد بنو کعب گفتند ما مندین بدین اسلام گشته ایم و در دین ما زکوة

می بایدداد تمیمیون گفتند بخدا سوگند که یک شتر ازینجا بیرون نتوانند برد و در روایتی
آنکه بعضی از خزاعه و بنو العنبر بنو تمیم را معاونت نمودند عامل چون آن صورت
مشاهده نمود بگریخت و بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت
فرمود که کیست برود و از بنو تمیم انتقام کشد عیینه بن حصن فزاری گفت
من بخدا سوگند که بهر جا روند از عقب ایشان بروم و باز نگردم تا ایشانرا
نزد تو آرم پس آنحضرت ویرا با پنجاه سوار عرب که مهاجر و انصار در ان
میان نبودند به بنو تمیم فرستاد شب میرفتند و روز پنهان میگشتند تا بدیار
ایشان رسیدند اکثر مردان آن قبیله در منازل خود نبودند عیینه فرصت را
غنیمت شمرده بر سر ایشان تاختن آورد و جمعی از زنان و کودکان ایشانرا
برده گرفت و بعضی از مردان را اسیر ساخته بمدینه رسانید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود تا جماعت اسیران و سبایا را در محلی مضبوط نگاه داشتند
پس جمعی از بنو تمیم بطلب سبایا و اسرار خود بمدینه آمدند مثل عطارد بن حاجب
و زبرقان البدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و اقرع بن
حابس و خطیب و شاعر خود را همراه آوردند که با رسول صلی الله علیه وسلم مفاخرت
نمایند اول معلوم کردند که مردم ایشان کجا اند و با ایشان ملاقات کردند اسیران
چون مردم قبیله خود را بدیدند در گریه افتادند و اضطراب نمودند آنگاه بمسجد
رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و حضرت در حجره عایشه صدیقه باستراحت
و قیلوله مشغول بود ایشان نمیدانستند که آن سرور در کدام حجره است بر در
یکیک حجره می گشتند و میگفتند یا محمد بیرون آی و در روایتی آنکه گفتند چرا زنان

وکودکان

وکودکان ما را برده ساخته و حال آنکه مخالفتی از ما بظهور نیامده بلال گفت
ای مردم لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهد آمد و اهل مسجد
ایشانرا تسکین دادند و میگفتند آواز در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بلند
مکنید و با دب باشید پس حضرت از خانه بیرون آمد و گفت چه شده است این قوم
را که مرا از خواب بیدار کردند و دستها اطهر بر چشمان انور می مالید و چون نماز
پیشین بجماعت گزارد بحجره شرف معاودت میفرمود که بنو تمیم بر سر راه
آمدند و باز آن سخنان اعاده کردند حضرت در ایشان میدید و هیچ نمی گفت تا
بخانه در آمد و نماز سنت گزارد آنگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست ایشان
گفتند ما جماعه مردمیم که مدح ما زین است و ذم ما شین فرمود آن خداوند تعالی
است که مدح او زین و ذم او شین است مقصود شما ازین سخن چیست گفتند
شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود که
ما بالشعر بعثت و لا بالفخر امرت ولیکن بیارید تا چه دارید زبرقان البدر
مر جوانی را گفت برخیز و خطبه بخوان و گویند آن جوان عطارد بن حاجب بود
برخاست و خطبه مشتمل بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر و قبیله بنو تمیم بخواند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب
وی خطبه بخواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق جن و انس و ذکر شهادتین و
ذکر فضیلت مهاجرین و معاونت و آنکه ما مأموریم بمقاتله با مردم تا زمانی که
اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت رسول وی کنند آنگاه شاعر ایشان
که گویند زبرقان بن البدر بود برخاست و شعری بخواند که بعضی از ان ابیات این

نحن الکرام فلاحیٌّ یعادلنا • نحن الرؤس وفینا یقسم الربع • ونطعم الناس عند القحط کلهم
من السدیف اذا لم یونس القزع • اذا ابینا فلا یابی لنا احد • انا کذلک عند الفخر نرتفع •
حضرت حسان بن ثابت را طلبید وفرمود جواب ایشان بگوی • حسان ابیات
غرا در جواب ایشان بگفت • وبعضی از ان ابیات این است شعر

ان الذوایب من فهر واخوتهم • قد بینوا سنة للناس تتبع
یرضی بها کل من کانت سریرته • تقوی الاله وکل الخیر یصطنع
اکرم بقوم رسول الله شیعتهم • اذا تفاوتت الاهوا والشیع
اهدی لهم مدحا قلبٌ یوازره • فیما احب لسانٌ حائکٌ صنع

وگویند اقرع ابن برخاست واین شعر در جواب خواند که شعر

اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا • یعود وبالا عند ذکر المکارم
وانا رؤس الناس من کل معشر • وان لیس فی ارض الحجاز کدارم
وان لنا المرباع من کل غارة • تکون بنجد او بارض التهایم
حضرت باحسان گفت جواب وی بگوی او در جواب گفت

بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم • یعود وبالا عند ذکر المکارم
هبلتم علینا تفخرون وانتم • لنا خول من بین ظئر وخادم
وافضل ما نلتم من المجد والعلی • ورادتنا من بعد ذکر المکارم
فان کنتم جئتم لحقن دمائکم • واموالکم ان تقسموا فی المقاسم
فلا تجعلوا لله ندا واسلموا • ولا تفخروا عند النبی بدارم
الا ورب البیت مالت اکفنا • علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم

پس اقرع بن حابس برخاست وگفت بخدا سوگند که این مرد یعنی محمد را از عالم

دیگر

دیگر نصرت وتایید داده وهیچ چیز از و دریغ نداشته اند خطیب او بهتر از خطیب ما
وشاعر او نیکوتر از شاعر ماپس در صدد انصاف در آمده مطیع ومنقاد شدند
وکامل الاسلام گشتند وحضرت سبایا واسیرانرا بایشان باز گردانید وجوایز
فراخور ایشان داد وچنین گویند که سبب نزول آیت کریمه

ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم

قصه ایشان بوده ودرین سال خالد بن الولید عقبه را به بنی المصطلق فرستاد
مروی است از حارث بن ضرار بن ابی ضرار که گفت از قبیله خویش بمدینه رفتم
بنزد رسول صلی الله علیه وسلم مرا باسلام دعوت کرد بشرف اسلام مشرف
شدم واحکام شرایع از نماز وروزه برای من بیان کرد گفتم یا رسول الله باز
میگردم بقوم خویش وایشانرا بمسلمانی ونماز وادای زکوة میخوانم هر کس که دعوت
مرا قبول کند زکوة از وی میگیرم وجمع میکنم ومیعادی با حضرت مقرر کرده بود
چون میعاد رسید فرستاده حضرت نرسید حارث را گمان شد که امری از وصادر
گشته که موجب سخط خدا ورسول است اشراف قوم خویش را بخواند وصورت
حال با ایشان در میان آورد وگفت از رسول خدا خلف وعده متحقق نتواند شد
البته آن سرور از ما بغضب رفته که بوعده خویش کسی نفرستاده بیایید تا زکوتی
که جمع شده برداریم وبنزد حضرت رویم وحال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ولید بن
عقبه را فرستاده بود بنزد حارث تا زکوة که وی جمع نموده باشد بیارد ودر جاهلیت
میان ولید وآن جماعت عداوت بود در اثنای راه ترسی از ایشان در دل ولید

صلی الله علیه وسلم

پیدا شد وبمجرد آن از راه بازگشت وگفت یا رسول الله حارث زکوة بمن نداد
وخواست که مرا بکشد وروایتی انکه آن قوم شنیدند که ولید از نزد رسول
صلی الله علیه وسلم می آید بعداوت قدیمه التفات ننمودند وملاحظهٔ جانب آن
حضرت برای تعظیم واحترام ولید باستقبال او از شهر بیرون آمدند ولید
جون آن جمع را از دور بدید شیطان وسوسه در دل او انداخت وپنداشت
که آنجماعة بنا بر عداوت سابقه بقصد قتل وی آمده اند از راه برگشت وبمدینه
آمد وگفت یا رسول الله بنی المصطلق لشکری جمع کرده ومرتد گشته بجنگ تو می
آیند آنحضرت بتعجب رفت وخواست تا بر سر آنجماعة لشکر فرستد وروایتی انک
خالد بن الولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد وبا او گفت برو واحتیاط کن
وملاحظهٔ تمام بجای آر وتعجیل منمای خالد بنواحی آن قبیله نزول وشبانگاه کسی
فرستاد تا بمیان جماعت درآمد وبانگ نماز از ایشان شنید واقامت صلوة وبنای
مساجد وشعار اسلام درمیان ایشان مشاهده نمود وخالد را از آن معنی خبردار
گردانید خالد بازگشت وآنچه معلوم او شده بود بعرض حضرت رسانید وروایتی
انکه حارث وجمعی از اشراف قبیلهٔ بنی المصطلق بمدینه آمدند وبا آن سرور ملاقات
نموده شرح حال خود را معروض داشتند وآیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم
فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
درقصهٔ ایشان نازل شد وحضرت فرمود التبین من الله والعجلة من الشیطان

بل زصد لشکر ظفرانگیزتر ٭ تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر

این تانی بر تو از رحمن بوده ٭ وآن شتاب از نزغهٔ شیطان بوده نقل است که پیغمبر صلی

الله

الله علیه وسلم بجهت دلداری آن قوم آیت منزله را بر ایشان خواند ونوازش
آنجماعة بتقدیم رسانید وفرمود از یاران من هرکدام شما خواهید جهت تعلیم
قرآن واحکام شرعیه واخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار عباد بن بشر
انصاری نمودند وحضرت وی را با آن مهمات برای ایشان مقرر فرمود ودرین
سال قطبه بن عامر بن حدیده را امیر بیست نفر گردانیده بقبیلهٔ خثعم فرستاد بر فتند
وبیک ناگاه بآن قبیله رسیدند ومقاتلهٔ عظیمه میان ایشان واقع شد وبسیاری از
طرفین جراحت یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب گشتند وشتر وگوسفند وبردهٔ چند
راندند وبمدینه مراجعت نمودند وبعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت کردند ومردی را
چهار شتر رسید وشتری در مقابل ده گوسفند بوده ٭ وهم درین سال علقمه بن مجزز مدلجی
را امیر سیصد نفر گردانیده بر سر جمعی از اهل حبشه که بنواحی جده آمده بودند وخرابی
میکردند فرستاد برفتند تا بجزیره که مسکن آن قوم بود ایشان فرار نمودند وعلقمه
بمدینه بازگشت بعضی از قوم تعجیل کردند وزودتر روان شدند عبد الله بن حذافه
سهمی از آنجمله بود علقمه وی را امیر متعجلان گردانید ودر روی منزلی وفراحی بود درمنزلی
فرود آمده بودند وآتش برافروخته که خود را گرم کنند عبد الله سوگند داد آنجماعة
را که خود را در آتش افکنید بعضی از قوم برخاستند ومتهیی شدند که در آتش روند
عبد الله گفت بنشینید که با شما مزاح میکردم جون بمدینه رسیدند این حکایت را
بعرض حضرت رسانیدند فرمود امرکم بمعصیة فلا تطیعوه
بدانکه این قصه در صحیح بخاری باین نوع مروی گشته که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریهٔ بجایی فرستاد ومردی را امیر ایشان گردانید وبا

سریه قطبه بن عامر بن حدیده بقبیله خثعم

سریه علقمه بن مجزز به حبشه

اهل آن سریه گفت اطاعت امیر خود کنید ایشان برفتند ودران سفر روزی
امیر سریه از ایشان بغضب رفت وگفت نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شما را بطاعت
من امر کرده گفتند بلی پس ایشانرا فرمود تا هیزم جمع کردند وآتشی برافروختند
انگاه گفت درین آتش درآیید برخاستند وقصد آن نمودند که در آتش درآیند
وروایتی آنکه گفتند فررنا الی النبی صلی الله علیه وسلم درین حال بودند که غضب
امیر سریه تسکین یافت وشعلهٔ آتش نیز فرونشست چون بمدینه آمدند حضرت را
ازان قصه خبردار گردانیدند وفرمود اگر در آتش درمی آمدند تا روز قیامت
وبروایتی تا ابد از آتش بیرون نمی آمدند انما الطاعة بالمعروف وظاهر این
قصه با آنچه اهل سیر آورده اند منافات دارد ولیکن جمع ممکن است باآنکه بتعدد
قایل شوند والا ترجیح ما فی الصحیح مقررست والله اعلم وهم درین سال علی بن ابی
طالب را کرم الله وجهه با صد شتر سوار وپنجاه فرس سوار به بتخانهٔ فلس که در قبیلهٔ
طی بود فرستاد تا آنرا خراب کنند برفتند وبامدادی بود که ناگه بر سر آن قوم
غارت آوردند وآن بتخانه را بکندند وبسوختند وبرده وشتری بسیار بدست
آوردند وعدی بن حاتم که بزرگ قبیله بود بگریخت وبشام رفت وخواهرش در
میان سبایا بدست اهل اسلام افتاد وگویند در خزانهٔ بتخانهٔ فلس سه زره وسه شمشیر
یافتند یکی رسوب ودیگری مخذم وشمشیری دیگر که آنرا یمانی میگفتند علی مرتضی کرم
الله وجهه شمشیر رسوب ومخذم را برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سم صفی مغنم جدا ساخت
انگاه خمس ازان بیرون کرد وباقی را قسمت نمود وآل حاتم را در قسمت نیاورده بمدینه
آوردند ودر قرب مسجد سرایی بود که سرایا را آنجا نگاه میداشتند آل حاتم را دران سرا

ورود

دریکدیگر میدیدند وبعضی
بعضی را منع میکردند
وروایتی آنکه ص

علی ابن ابی طالب به
بفلس

فرود آوردند روزی حضرت بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته
بود وحال آنکه وی زنی جمیله بود وفصیحه برخاست وگفت یا رسول الله هلک
الوالد وغاب الوافد فامنن علیّ منّ الله علیک آن سرور فرمود وافد تو
کیست گفت برادرم عدی بن حاتم گفت آن گریزان از خدا ورسول این
بگفت وروان شد از دختر حاتم منقولست که گفت روزی دیگر پیغمبر صلی
الله علیه وسلم گذشت من همان حکایت گفتم وهمان جواب شنیدم روز سیم
درگذار آمد ومن از غایت نومیدی میخواستم که با وی هیچ نگویم مردی از عقب
وی بمن اشارت کرد که برخیز وسخن خود بگوی برخاستم وگفتم دختر بزرگ قبیله ام
وپدرم وفات یافته وبرادرم گریخته منت نه بر من ومرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو
منت نهد حضرت فرمود چنین کردم وبعد از چند روز که آشنایان وی بمدینه
آمدند بمهمی ویرا جامهٔ پوشید ومرکبی وخرج راه انعام فرمود وبقبیلهٔ خویش فرستاد
وی بشام رفت بنزد برادر خویش وکیفیت واقعه را با وی بگفت عدی از وی
پرسید که رای تو چیست درشان این مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم وما باوی
چکنیم گفت رای من آنست که زود بملازمت وی روی که اگر پیغمبرست کسی که
سبقت بخدمت او نموده باشد فضل وزیادتی ویرا خواهد بود واگر پادشاهست
تو همیشه در بلاد طی عزیز خواهی بود عدی گفت بخدا سوگند که رای من صواب این
است پس ازانجا متوجه مدینه شد وشرح قدوم واسلام وی در سال دهم مذکور شود
ودرین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم از زنان خود هجرت نمود وسوگند یاد
کرد که یکماه با ایشان مخالطه نکند ودر سبب قصهٔ آن در کتب سیر چهار قول معتبر

بنظر رسیده اول انکه زوجات مطهرات آنحضرت از وی طلب نفقه و کسوه
مینمودند و چیزی چند میخواستند که در تصرف آن سرور نبود با آن جهه ملول گشت
و یکماه از ایشان هجرت نمود و نزول آیت تخییر بعد از واقعهٔ ایلاست و آن آیهٔ کریمه سوق
موید این قول است و حدیثی در صحیح مسلم مروی گشته که دلالت برین معنی میکند
و آن حدیث این است که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند
ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی بدر خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آمد و اذن
خواست تا در آید دید که بعضی از مردم بر در خانه بودند و هیچ کس از ایشان را اذن
در آمدن حاصل نشده بود ابو بکر را دستوری حاصل شد بعد از ان عمر بن الخطاب
رضی الله عنه آمد و اذن خواست ویرا نیز اذن حاصل شد در آمد و پیغمبر را صلی
الله علیه وسلم دید نشسته و بسیار حزین و اندوهناک از غایت حزن هیچ سخن
نمیگوید عمر گوید با خود گفتم بیا تا سخنی بگویم و رسول را صلی الله علیه وسلم بخندانم
پس گفتم یا رسول الله کاشکی میدیدی تو که زوجهٔ من دختر خارجه از من نفقه طلبید
و من برخاستم و بر گردن وی زدم حضرت بخندید و گفت اینها پیرامون من نشسته اند
چنانکه می بینی و از من نفقه میخواهند و چیزی میجویند که ندارم پس ابو بکر برخاست
و بر گردن عایشه زد و عمر بر گردن حفصه زد و هر یک از ایشان با دختر خویش این
خطاب میکرد که چیزی از رسول طلب میکنید که نزد او حاضر نیست ایشان گفتند
بخدا سوگند که دیگر از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی که در تصرف وی نباشد نخواهیم
پس یکماه از زنان عزلت نمود و بعد از ان آیهٔ تخییر نازل شد دیگر انکه عسل
برای زینب بنت جحش بهدیه آورده بودند و وی برای آن سرور نگاه داشته

بود

بود چه عسل را دوست میداشت و چون حضرت بنزد او میرفت شربت عسل
برای وی مهیا میکرد و بنا بر انکه عسل دیر آب میشود زیاده از معهود در خانهٔ
او توقفی واقع می شد عایشه گوید من و حفصه با هم موافقت نموده با یکدیگر
گفتیم که حضرت بر هر کدام از ما که در آمد باید که بگوید که از تو بوی مغافیر میشنوم
مگر مغافیر خورده و مغافیر جمع مغفور است و مغفور صمغ درخت عُرفُط است
که رایحهٔ کریهه دارد و حال انکه حضرت از چیزهای که بوی بد داشت محترز می
بود چه با ملایکه در گفت و شنید بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی می شوند
چنانچه بنی آدم می شوند القصه حضرت بر یکی از ایشان در آمد وی آن سخن را
چنانچه مقرر بود گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده
ام پیش زینب بنت جحش آن زن گفت جَرَست نحلة العرفط یعنی
چریده است زنبور این عسل در درخت عرفط فرمود چون چنین است
دیگر هرگز از ان عسل شربت نیاشامم و در روایتی انکه فرمود سوگند خوردم
که از ان عسل دیگر نیاشامم و لیکن این سخن را با هیچ کس مگوی آن زن قبول
نمود فاما وفا بقول خویش نکرده با آن دیگری گفت جبرئیل آمد و آیت آورد
یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک
تا اینجا که فان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الآیه الایه پس حضرت
بدین سبب سوگند یاد کرد که یکماه از زنان عزلت گیرد و احادیث صحیحه در کتب
معتبره دال است بر صحت این قول دیگر انکه سید عالم صلی الله علیه وسلم
در خانهٔ حفصه بود وی باذن آن سرور بدیدن پدر از خانه بیرون رفت حضرت

فرستاد و کنیزک سریهٔ خود را ماریهٔ قبطیه بانجا طلبید و با وی صحبت داشت
جون حفصه مراجعت نمود دید که در حجرهٔ وی بسته لحظهٔ توقف کرد
آن سرور در کشاد و بیرون آمد حفصه کریه آغاز کرد و با حضرت معاتبه نمود
و در روایتی آنکه کفت یا رسول الله در خانهٔ من و در فراش من کنیزک صحبت میداری
و در روایتی آنکه کفت از میان زنان خویش این کار نسبت با من بجا می
آری پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت راضی نیستی که او را بر خود حرام
کردانم کفت هستم پس فرمود که او را بر خود حرام کردانیدم حفصه
کفت جکونه حرام میسازی بر خود جیزیرا که خداوند تعالی بر تو حلال کردانیده
فرمود بخدا سوکند که با تو نزدیکی نکنم ولیکن این سخن نزد تو امانت باشد
باید که با هیچ کس نکویی حفصه قبول نمود و جون حضرت بیرون رفت دیواری
که میان او و عایشه بود بدست خویش بزد تا عایشه واقف شد و بیامد
حفصه آن سخن را با وی بکفت و در روایتی آنکه حفصه بخانهٔ عایشه رفت
و کفت بشارت باد ترا که حضرت کنیزک قبطیهٔ خود را بر خویشتن حرام ساخت
و از و خلاص کشتیم و جون عایشه با آن سرور ملاقات نمود بر سبیل تعریض
کفت یا رسول الله روز نوبت من با کنیزک یعنی ماریه صحبت دار تا باقی روز ها
مر زنان ترا سالم ماند پس جبریل آمد و آیت آورد و اوایل سورهٔ تحریم آورد
جنانجه سابقا مذکور شد آن سرور با حفصه فرمود نکفته بودم که هیچ کس را
خبردار نکنی روا باشد که آن سر را افاش کردی کفت که ترا خبردار کردانید فرمود
خداوند دانا بار یک بین مرا خبر داد جنانجه کریمهٔ واذ اسر النبی ازواجه

حدیث الآیه از ینمعنی خبر میدهد پس سوکند یاد کرد که یکماه از زنان
هجرت نماید دیکر آنکه برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم هدیهٔ آورده بودند
و در روایتی آنکه کوسفندی ذبح فرموده بود پس نصیبی برای هر یک از زنان
خویش فرستاد زینب بنت جحش نخش خود را باز فرستاد حضرت
مقداری بران افزود حضرت مقداری بران افزود بخانهٔ وی روان کردانید
باز رد کرد عایشه کفت بتحقیق خوار داشت تو کرده که هدیهٔ ترا رد کردانیده
آن سرور فرمود بخدا سوکند که شما از ان خوارترید نزد خداوند تعالی که خوار
داشت من توانید کرد پس سوکند یاد کرد که یکماه پیش زنان خود نرود
فایده جمع میان این اقوال مختلف بان طریق حاصل شود که کوییم همه
این امور جمع ایلا کشته جه مناسب حلم و خلق آن سرور این است که جرایم
متعدده از زوجات مطهرات وی بظهور آمده باشد تا آن سرور مثل آن
تادیب در حق ایشان تجویز فرماید و اکر جانب ترجیح روند قصهٔ عسل و قصهٔ
ماریه مرجح است زیرا که صرد و قصه اوفق است بسیاق آیت کریمه
ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما ان تظاهرا علیه الآیه
که در قصهٔ ایلا نازل شده جه بصحت رسیده از ابن عباس رضی الله عنهما
که کفت میخواستم از امیر المومنین عمر رضی الله عنه جیزی بپرسم یکسال درین
اندیشه می بودم و از غایت هیبت وی نمی توانستم که سوال کنم تا در بعضی
از اسفار فرصت یافته از و پرسیدم که مراد ازین دو زن که در آیت وان
تظاهرا علیه فان الله هو مولیه مذکور ست کیست کفت عایشه و حفصه و درین دو

قصه بظاهر ایشان بغایت ظاهرست وازین دو قصه قصهٔ دیگر شربت عسل
اقوی وارجح است زیراکه در صحیحین وغیرهما از کتب معتبره بثبوت پیوسته
واللہ اعلم فایده ثانیه در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عسل حفصه بود
ودر بعضی از کتب احادیث وسیر هست که سوده ودر بعضی دیگر هست
که ام سلمه هر دو ضعیف است وقوت ندارد مقاومت با حدیث زینب
وحفصه که در صحیحین مذکورست ندارد وطریق جمع میان روایتین زینب
وحفصه آنست که کوییم احتمال دارد که قضیهٔ عسل دو نوبت متحقق کشته
باشد یکبار در خانهٔ حفصه وجون کفتند آن عسل قصوری دارد ترک کرده و
دیکر از ان ننا شامیده بی انکه تصریح بتحریم نموده باشد وبعد از ان یکنوبت
دیکر در خانهٔ زینب بنت جحش آن صورت روی نموده بنا بر تاکید عایشه
وحفصه آنرا بر خود حرام کردانیده باشد واکر بترجیح رویم آن روایت که زینب
صاحب شربت عسل بوده مرجح است از ان حیثیت که رواة آن اثبت
واحفظ اند وایضا آنچه بصحت رسیده از عایشه رضی اللہ عنها که کفت
زنان پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم دو کروه بودند من وسوده وحفصه وصفیه
یک جوق وزینب بنت جحش وام سلمه وسایر زنان حضرت جوقی دیکر مؤید
قصهٔ زینب است جه از ان جهة که زینب از جوق عایشه نبوده از وی غیرت
نموده واللہ اعلم علی اختلاف الاقوال حضرت از زنان اعتزال فرمود
وبعلیه که در غرفهٔ مسجد داشت وخزینهٔ خانهٔ وی بود تشریف داد وغلامی
سیاه رباح نام بر در غرفه نشاند که هیچ کس را بی اذن پیش وی نکذارد وآوازه

در مدینه

در مدینه افتاد که پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم زنان خود را طلاق داد هر کس
از یاران این می شنید بمسجد می آمد از عمر خطاب رضی اللہ عنه بصحت
پیوسته که کفت جون از ان امر واقف کشتم بمسجد نبوی شتافتم دیدم که جماعتی
از اصحاب نزد منبر آن معلی جناب نشسته بودند ومیکریستند ساعتی با
ایشان بنشستم حزن واندوه بر من استیلا یافت برخاستم ومتوجه آن غرفه
شدم وبا رباح کفتم برو واز ان حضرت برای من دستوری خواه وی در آمد
وبعد از لحظهٔ باز کشت وکفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود
آمدم ونزد یاران نشستم باز اندوه دلم غالب شد برخاستم وبا غلام کفتم از
برای من طلب اذن کن رفت وباز آمد وهمان جواب آورد القصه سه نوبت
اذن خواست ودر آمدن میسر نشد ودر روایتی انکه کفت در بار سیوم آواز بر
داشتم وکفتم ای رباح دستوری خواه از برای من بدرستی که کمان میبرم
که رسول را صلی اللہ علیه وسلم کمان شده که از برای حفصه آمدم بخدا سوکند
که اکر فرماید کردنش بزن هر اینه کردنش را بزنم این بکفتم وبر کشتم ناکاه
شنیدم که رباح را میخوانند ومیکوید ای عمر بیا که دستوری یافتی پس در آمدم
دیدم که لنکوته بسته وپهلوی خود را برهنه بر حصیری از لیف خرما نهاده که
میان او وآن حصیر هیچ فراشی دیکر نبود وآن حصیر در پهلوی مبارک او
اثر کرده وتکیه بر وساده که از لیف خرما پر کرده بودند نموده بود سلام کردم
بروی همچنان ایستاده وکفتم یا رسول اللہ زنان خویش را طلاق داده فرمود
نی کفتم اللہ اکبر منقول است از ام سلمه که کفت در خانهٔ خویش بودیم که آواز بسیر

عمر شنیدیم دانستیم که تکبیر کفتن باواز بلند ازان جهة است که از حضرت
آن سوال کرده وآن جواب شنیده بعد ازان خبر بما رسید و روایتی انکه
عمر کفت یا رسول الله در مسجد بودم در آمدم و مسلمانان را بغایت پریشان
دیدم و کریان یافتم زیرا که کمان ایشان مطابق واقع نبوده فرمود آری
اکر میخواهی جنان کن انکاه کفتم یا رسول الله دستوری هست که برای استیناس
خاطر مبارکت سخنی جند بکویم تا منبسط کردی فرمود آری کفتم یا رسول الله
در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم وجون بمدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران
غلبه داشتند زنان ما خوی زنان مدینه کرفتند وآن طریق را ازیشان
آموختند عمر کوید حضرت درین محل تبسمی فرمود روزی با زوجهٔ خود
آواز بلند کردم وجیزی کفتم آن سخن را بمن باز کردانید مرا ازوی آن حرکت
بغایت منکر نمود زن کفت جرا ازین مراجعت منبدمیبری وحال انکه
زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبروایتی حفصه دختر تو سخن آنحضرت را می
بذیرد و باز میکرداند کاه هست که یکی ازیشان هجرت می ورزد و بخشم میرود
تا شب کفتم نا امید و زیان کار باد حفصه یکی ازانها که این فعل ناپسندیده
ازیشان صدور یافت وی خواهد بود آمدم وازوی تحقیق کردم که سخنی
جنین شنیدم آیا مطابق واقع هست یا نی کفت آری بس ویرا نصیحت کردم
وکفتم تو مکر ایمنی ازانکه خدا وند تعالی غضب کند از برای غضب رسول خویش
و تو هلاک شوی زینهار که ازوی جیزی بسیار نطلبی و سخن را بوی باز کردانی
و هجران ازوی نورزی و هرجه میخواهی ازمن طلب کن و باید که از محبت

آن داشتند که زنان خود را
طلاق داده بیرون روم
وایشانرا خبر دهم که حضر

پیغمبر صلی الله علیه وسلم در با عایشه در غرور نیفتی وخود را با وی قیاس نکنی
عمر کوید حضرت درین محل تبسمی دیکر فرمود و روایتی انکه کفت بعد ازان
نزد ام سلمه رفتم بجهت قرابتی که با وی داشتم و با وی نیز نصیحت آغاز کردم
کفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کارها دخل کردی تا بجایی رسید که میان
پیغمبر و زنان وی میخواهی نیز دخل کنی درین محل تبسمی دیکر فرمود همچنین حکایتها
میکفتم و ندیمی میکردم جندانکه آثار غضب وی در بشرهٔ مبارکش نماند و خندان
شد جندانکه دندانهای نورانی وی بنمود بعد ازان بنشستم هرجند جشم می آوردم
و میبردم در خانه جیزی ندیدم غیر از مقداری جو قریب بصاعی و مثل آن قرظ
قرظ در کوشهٔ غرفه نهاده و بوستی جند دباغت ناکرده که آویخته بود بس جشمان
من بکریه مبادرت نمود کفت ای بسر خطاب جرا میکریی کفتم یا رسول الله جون
نکریم که این حصیر را می بینم که در بهلوی تو تاثیر کرده واین خزانه خانهٔ تست نمی
بینم در ان الا آنجه می بینم و قیصر و کسری وبروایتی اهل فارس و روم در عیش
و نعمت و ثمار و انهارند با وجود کفر و تو رسول خدا و برکزیدهٔ وی دعا کن تا حق
تعالی بر تو و امت تو عیش را کشاده کرداند همجنانکه بر ایشان کشاده کرده بس
حضرت ازان تکیه که کرده بود راست بنشست و فرمود ای بسر خطاب تو
هنوز درین مرتبه بدر رستی که ایشان یعنی فارس و روم قومی اند که طیبات
ایشانرا عاجلا و نقدا درین جهان بایشان داده اند یعنی دنیا بایشان اولی
است و آخرت برای ماست وکوییا آن نور حدقة الولایة نور حدیقة المعارف
والدرایه مرشد الخلایق الی ذروة الحقایق منقذ الطالبین عن مضایق العوایق

[illegible]

آن صاحب کمال فرخنده مقال مد الله تعالی ظلال ارشاده فی العز والاقبال جامی
ازین زلال برای این مقام وحال در حلق جان فقیران بی نوال ریخته

بساط زرکش شاهی جه نقش ما دارد • تن برهنه ما نقش بوریا دارد
بکش ز نطع امل پا کزین عمل عیسی • ز کرد بالش خورشید متکا دارد
بدست راحت اقبال دم مغتره مشو • که زخم سیلی ادبار در قفا دارد
بسنک سر نه وآسوده زی ز دردسری • که بهر تاج کران پشنک پادشا دارد
حضور دل که شه از ملک ومال جست و نیافت • بکنج مصطبه بی جست وجو کدا دارد
به بهشت بازده جامی دو کون را و هنوز • ز فقر جشم خجالت به پشت پا دارد

و در روایتی انکه فرمود راضی نیستی که دنیا ایشانرا وآخرت مارا یعنی کسی که ناظر بنعیم سرمدی وعیش اخروی ابدی بود کی از عقب نعمت وعیش دنیوی فانی که بحقیقت لهو ولعب است دود جنانچه آیه کریمه
ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون ازین معنی خبر مید هد مثنوی

انکه خو کرد ست باشادی می • این خوشی را کی پسندد خواجه • انبیا زان زین خوشی بیرون شدند • که سرشته آن خوشی سرمدند • زانکه جانشان آن خوشی را دیده بود • این خوشیها پیششان بازی نمود • هر کرا نور حقیقی رو نمود • کی شود قانع بتاریکی و دود • وآنکه در جوع او طعام الله خورد • کی زنان و شوربا حسرت برد • بابت زنده کسی جون کشت یاب • مرده را جون درکشد اندر کنار • آن جهان جون ذره ذره زنده اند • نکته دانند وسخن کوینده اند • درجهان مرده شان آرام نیست • کین علف جز لایق انعام نیست • هر کرا کلشن بود بزم وطن • کی خورد او باده اندر کولخن

جای روح پاک علیین بود • کرم باشد کش وطن سرکین بود • بهر مخمور خدا جام طهور • بهر این مرغان کور این آب شور • عمر کوید بعذر خواهی در آمدم وکفتم یا رسول الله طلب آمرزش نمای برای من و در روایتی انکه کفتم رضینا بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد صلی الله علیه وسلم رسولا وجون از غرفه پایین آمدم بر در مسجد به آواز بلند کفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده است بس یکماه از زنان هجرت نموده دران غرفه بسر برد وآن ماه به بیست ونه روز تمام شد وجون از ان غرفه بیرون آمد اول بخانه عایشه رفت عایشه آن سرور را استقبال نموده کفت ایا رسول الله سوکند خورده که یکماه پیش ما نیایی امروز من شمرده ام بیست ونه روز بیش نیست بس فرمود که ماه می باشد که به بیست ونه روز تکمیل می یابد واین ماه از انجمله است عایشه رضی الله عنها کوید آیت تخیر نازل شده بود یعنی کریمه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما وبصحت رسیده که حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو عرض میکنم ومیخواهم که زود جوابم نکوئی تا با مادر وپدر خویش مشورت نمایی عایشه کفت جیست یا رسول الله آن کفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بکوی اکر زندکانی دنیا وزینت آن میخواهید بیایید تا مهر شما را بدهم واز شما بر وجهی نیکو جدا شوم واکر خدا ورسول وسرای آخرت را میخواهید پس بدرستی که خداوند تعالی آماده کرد اینده از برای

زنان نیکوکار فردی بنهایت عظیم عایشه کوید کفتم یا رسول الله درباب تو ما بدر
و مادر مشورت تمام یعنی در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بلکه من
اختیار خدا و رسول کردم و میکنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از زنان
خود را نکویی از آنچه من اختیار کردم فرمود که هیچ زن از زنان من نپرسند که
عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من ویرا خبردار کرده ام • و درین سال رجم غامدیه
واقع شد آورده اند که قریب بسه سال پیش ازین تاریخ زنی از غامد سبیعه
نام آمد و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اعتراف نمود بزنا و کفت یا رسول الله
مرا از کناه پاک ساز یعنی اجراء حد شرع کن بر من حضرت فرمود باز کرد و از خدا وند
تعالی آمرزش خواه و بدرکاه او توبه و انابت نمای کفت یا رسول الله میخواهی
که مرا باز کردانی چنانکه ماعز بن مالک را باز کردانیدی بدرستی که وی آبستنست
از زنا فرمود تو آبستنی از زنا کفت آری آن سرور فرمود صبر کن تا وضع
حمل کنی ویرا بمردی از انصار سپردند که کفالت وی مینمود تا زمانی که فرزند از وی
متولد شد آن انصاری آمد و کفت یا رسول الله آن زن غامدیه وضع حمل نمود
فرمود این هنکام نتوان که او را سنکسار کنیم و فرزند او را صغیر بکذاریم که هیچ
کس نباشد که ویرا شیر دهد آن زن چون فرزند خود را از شیر باز کرد پارچه نان
بدست وی داده بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورد
و کفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام خورد پس کودک ویرا بمردی
از مسلمانان داد و فرمود تا کوی محاذی سینه آن زن برای او کندند و او را
دران کو در آوردند و مردم را امر کرد تا سنکسارش کردند خالد بن الولید از پیش

رجم عامدیه

روی

روی وی در آمد و سنکی بر سر وی زد قطره چند خون بر روی خالد
جست خالد ویرا دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بخدایی
که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اکر طمغاجی مثل آن توبه
کند هر اینه آمرزیده شود آنکاه فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز بر وی
کذاردند و مدفون ساختند و درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد و این آخرین
غزوات رسول بوده صلی الله علیه و سلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که
باعث بر غزوهٔ تبوک آن بود که درین سال قافله از شام آمدند و روغن زیت
و آرد سفید آوردند بمدینه و با اهل مدینه کفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع
کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصرهٔ عرب با ایشان
موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ آن لشکر ببلقا رسیده و روایتی
آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرده هلاک
شده و قحط و تنکی در میان مردم و اصحاب وی فتاده و اموال ایشان ناچیز
کشته و مملکت او را بسهولت بدست می توان آورد پس مردی از عظماء
روم را قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه
و سلم رسید و روایتی آنکه کفتند ای ابو القاسم اکر راست میکویی که پیغمبرم
بشام رو زیرا که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یارانرا فرمود کارسازی نمایید که بحرب
میرویم و باطراف و قبایل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که متهیٔ کردند
که با آنحضرت ملحق شوند و دستور آن سرور چنان بود که بهر غزوه که توجه نمودی

توریه فرمودی و بصریح نگفتی بکجا میروم تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوهٔ
تبوک که بجهة مسافت بعیده و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع
جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظهٔ این امور نموده ساختگی تمام بجا آرند
ولهذا این لشکر را جیش العسره نام شد حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین آورده
اند که عسرت دران لشکر بمرتبهٔ بود که مرده تن را از فقراء اصحاب یک شتر بیش نبود
که بنوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جز خرماء میته خورده وجوی دیوجه زده
و جربی بوی گرفته نمی یافتند و آب دران سفر جنان بود و دشوار یاب که با وجود
قلت مراکب شتر می کشتند و برطوبات اجواف و امعاء آن افواه خویش را تر
می ساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن
میوهای ایشان بود میخواستند که در سایهای اشجار باشند و از ثمار محظوظ شوند
و آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی
الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الدنیا فی الآخرة الا قلیل
دران باب نازل شد و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده نیست دنیا در
جنب آخرت مگر همچنانکه یکی از شما این یک انگشت خود را در دریایی فرو برد
و بیرون آورد پس باید که به بیند که چه مقدار از تری دریا بانگشت وی رسیده
و اشارت بسبابهٔ خویش کرد و مروی است از ابو عثمان نهدی که گفت با
ابوهریره گفتم که شنیده ام از برادران خود به بصره که تو گفتهٔ شنیده ام از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الف الف حسنة
ابوهریره گفت بلکه من شنیدم از انحضرت که میفرمود فما متاع الحیوة الدنیا فی
الآخرة الا قلیل

بعد

بعد ازان این آیة را خواند ان الله یجزی بالحسنة الفی الفی حسنة
سوی دریا عزم کن زین آبگیر • بحر جوی و ترک این گرداب گیر • مال دنیا دام مرغان ضعیف
ملک عقبی دام مرغان شریف • مال و زر سر را بود همچون کلاه • کل بود کو از کله سازد پناه •
آنکه زلف و جعد رعنا باشدش • چون کلاهش رفت خوشتر آیدش • آورده اند که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم یاران را بر بیرون رفتن و تصدیق و انفاق و اعانت در تجهیز لشکر
و جهاد در راه خداوند تعالی نمود پس یاران هر کس بمقدار همت خود و قوت
کارسازی آن لشکر امداد نموده بذل اموال کردند نقل است که عثمان بن عفان
رضی الله عنه دران ولا تجهیز قافلهٔ میکرد که بتجارت شام فرستد آنرا ترک نمود
و بحضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر مکمل با اقتاب و ا
احلاس آن و دویست اوقیه نقره بستان و در کارسازی لشکر صرف نمای
آن سرور فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و روایتی آنکه
سیصد شتر مکمل جهاز بسته با دو هزار مثقال طلا آورد و در نظر پیغمبر صلی
الله علیه و سلم بر ریخت فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و روایتی آنکه
لشکر اسلام در غزوهٔ تبوک سی هزار بوده و دو دانگ آن لشکر را عثمان تجهیز
نمود لاجرم راوی حدیث من جهز جیش العسرة فله الجنة میگوید فجهزها
عثمان بن عفان و مروی است از قدوهٔ اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه
که گفت چون در تجهیز لشکر تبوک آنمقدار تحریض از رسول صلی الله علیه و سلم
مشاهده کردم دران روز مالدار بودم با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبقت
خواهم گرفت امروز است نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه و سلم بودم

تا دران لشکر صرف نماید حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشته
گفتم همین مقدار برای ایشان ذخیره کردم انگاه ابوبکر آمد و هرچه داشت
تمام آورد فرمود چه گذاشته برای عیال گفت الله و رسوله
عمر گوید در هیچ چیز هرگز بر تو پیشی نتوانستم گرفت ای ابوبکر و گویند روزی
صدیق نزد حضرت آمد و صدقه آورد تا در راه خدای تعالی صرف نماید
و اخفا آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقة ولله تعالی عندی معاد
بعد ازان عمر خطاب آمد و صدقه آورد و اظهار آن کرد و گفت یا رسول
الله هذه صدقتی ولی عند الله معاد آن سرور فرمود یا عمر وترت قوسک
بغیر وتر ما بین صدقتیکما کما بین کلمتیکما نقل است که عبد الرحمن بن عوف
چهل اوقیه طلا آورد و بروایتی چهار هزار درم و گفت مرا هشت هزار درهم
بود نصفی آنرا بقرض پروردگار خود دادم و نصفی دیگر برای عیال نگاه
داشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت کناد در انچه داری و در انچه نگاه
داشتی گویند ببرکت دعای آن سرور حق تعالی در اموال او چندان برکت
کرد که چون از دنیا برفت سایر ورثه او با تماضر که یک زن او بود از
چهار زن و در مرض موت مطلقه شده بود و عدت او منقضی گشته از
ربع ثمن که حصه وی می شد بر مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار
مثقال طلا صلح کردند و گویند هریک از عباس بن عبد المطلب و طلحة بن
عبد الله و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه مبلغی از مال آوردند و عاصم بن عدی
انصاری صد وسق خرما در تجهیز آن لشکر انفاق نمود و ابو عقیل انصاری نصف

صاع

صاعی خرما آورد و بروایتی انکه یک صاع خرما آورد و گفت امشب تا صباح
بجهة مردم بریسمان آب کشیده ام و دو صاع خرما باجره بمن داده اند یکی از
برای عیال گذاشته ام و دیگری را آورده حضرت فرمود تا آن صاع را
بر بالای دیگر صدقات که اصحاب آورده بودند نثر کرد منافقان ننیاد
لمز و عیب کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال بسیار ندادند الا از
ریا و خدا و رسول او بی نیازند از صاع ابو عقیل ولیکن او میخواست که خود را
بیاد دهد تا از صدقات چیزی بستاند این آیت نازل شد که الذین یلمزون
المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم
فیسخرون منهم ولهم عذاب الیم و جمعی از زنان مسلمان بعضی از زیورها
خود فرستادند تا در تجهیز آن لشکر صرف نمایند حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم آن اموال را بارباب حاجات و مستحقان میداد که ساختگی
خود میکردند و میگفت نعلین بسیار با خود بردارید زیرا که مرد که نعلین
پوشیده در حکم سوار است و چند نفر از صلحاء اصحاب نزد رسول خدا صلی
الله علیه و سلم آمدند و اسامی ایشان این است سالم بن عمیر و علبة بن زید و
ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن غنمه و سلمة بن صخر و عرباض بن
ساریه و عبد الله بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی مهدی بن عبد
الرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی صخر بن خنسا و گفتند یا رسول
الله ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب بده تا بران سوار شویم و بغزو
رویم حضرت فرمود آنچه میطلبید نمی یابم پس از مجلس آن سرور گریان بیرون

رفتند و بدین سبب ملقب گشتند بگروه بکا این چنانچه آیت کریمه ولا علی
الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا واعینهم
تفیض من الدمع حزنا ان لا یجدوا ما ینفقون از حقیقت حال ایشان
خبر میدهد پس یامین بن عمیر بن کعب نضری با بولیلی و ابن مغفل رسید و ایشان
را بدان حال بدیده شتری برای رکوب بهر دو و دو صاع خرما بهر یک جهة زاد
بداد و عباس بن عبد المطلب دو نفری دیگر را و عثمان بن عفان سه شخص
دیگر را مرکب و ما یحتاج مرتب و مهیا داشتند و گویند علبة بن زید آن کسی
است که تصدیق بعرض خود کرد و آن چنان بود که رسول صلی الله علیه
وسلم امر میفرمود بصدقه و یاران صدقات می آوردند علبه گفت یا رسول
الله خداوند تعالی از بندگان خود صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در راه
رضای وی صرف نمایم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم فرمود
قد قبل الله صدقتک وبصحت رسیده از ابو موسی اشعری که گفت
اصحاب من یعنی رفقه اشعریین مرا بنزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند
و مرکب طلبیدند فرمود والله ما احملکم علی شیء یعنی بخدا سوگند که سوار نسازم
شما را ابو موسی گوید وقتی پیش وی رفتم که در غضب بود و من ندانستم
پس اندوهناک بازگشتم از جهة منع آنحضرت و از خوف آنکه مبادا بر من قهر
کرده باشد آمدم و صورت واقعه را با یاران خود باز نمودم بعد از لحظه
حضرت از عقب من فرستاد بنزد وی رفتم فرمود بگیر این شش شتر را و بنزد
یاران خود بر تا سوار شوند شتران را آوردم و برای ابرای ذمه خویش چند تن را

ازان

ازان قوم بمجلس آن سرور بردم تا معلوم کردند که اول منع نمود و آخر انعام
فرمود و در روایتی آنکه گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب ندهی
چگونه است که اکنون عنایت میفرمایی فرمود حق تعالی شما را سوار
گردانید و مرا امر کرده که چون سوگند خورم که کاری نکنم و بینم که خیر در
کردن آن کار است سوگند را بشکنم و کفارت بدهم منقول است که هشتاد
و دو و بروایتی سی و نه نفر بودند از اهل نفاق بنزد پیغمبر صلی الله علیه و
سلم آمدند و عذرها میگفتند تا ایشانرا در تخلف ازان غزوه دستوری
دهد و گویند طایفه معذرین از بنی اسد و غطفان بودند که آمدند بنزد آن
حضرت صلی الله علیه و سلم و گفتند ما را عیال بسیار و فقر غالب است
اذن فرمای ما را در تخلف ازین غزوه و گویند رهط عامر بن الطفیل
بودند که گفتند اگر ما بغزو می آییم با تو اعراب طی اهالی و مواشی ما را غارت
خواهند کرد حضرت فرمود زود باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند
این آیت در شان ایشان نازل شد که وجاء المعذرون من الاعراب
لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم
و جماعتی از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بآن اکتفا نکرده
مردم را از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر می
نمودند چنانچه آیه کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا
ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل
نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون شرح حال این طایفه بیان

میکند آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم دران ایام که کارسازی لشکر تبوک میفرمود جد بن قیس را گفت هیچ رغبت مینمایی در غزوهٔ بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم چرا که قوم من میدانند که من بزنان مشعوفم خوف آن دارم که چون زنان بنی الاصفر را ببینم صبر از ایشان نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و از وی اعراض نمود حق تعالی در شان او آیت فرستاد که ومنهم من یقول ایذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین وگویند این جد بن قیس از قبیلهٔ بنی سلمه بود چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرمود از بنو سلمه پرسید که سید و پیشوای شما کیست گفتند جد بن قیس و لیکن منسوبست به بخل فرمود وای داء ادوی من البخل سید شما عمرو بن الجموح در روایتی انکه فرمود سید شما آن جوان سفید جعد موی بشر بن البراء بن معرور باشد پس بواسطهٔ بخل از سیادت و سروری محروم شد. بیت

لب به بند و کف بزر بر کشا • بخل تن بگذار و پیش آور سخا • این سخا شاخیست از باغ بهشت
وای او کز کف چنین شاخی بهشت • میبرد شاخ سخای خوب کیش • مرترا بالا کشان تا اصل خویش
ترک لذتها و شهوتها سخاست • هر که در شهوت فرو شد بر نخاست • گر نماند از جود در دست تو مال
کی کند فضل الهت پایمال •

نقل است که طایفهٔ از منافقان مدینه در خانهٔ سویلم یهودی جمع شدند و مردم را از ان غزوه باز میداشتند و منفرات میگفتند آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید طلحة بن عبید الله را با گروهی از اصحاب فرستاد تا آن جمع را متفرق ساخت و تادیب نمود و آورده اند که جلاس بن سوید بن صامت

با پسر زن

با پسر زن خود مصعب نام و بروایتی عمیر بن سعد که یتیم و در حجر تربیت وی بود از جانب قبا بر دراز گوش سواره می آمد و دران حال برای تنفیر مردم از از لشکر تبوک گفت اگر آنچه محمد آورده حق بود ما از دراز گوشان که بران سواریم بدتر باشیم مصعب گفت ای دشمن خدا بخدا سوگند که رسول را صلی الله علیه و وسلم ازین سخن که گفتی که اگر آنرا باز گویم ترا فضیحت سازد و اگر پنهان دارم هلاک شوم و یکی از ان دو بر من آسان ترست از دیگری آمد نزد حضرت و سخنی که از جلاس شنیده بود بعرض رسانید و گفت یا رسول الله اگر مرا خوف آن نبودی که در گناه وی شریک باشم و در شان من قرآن نازل شود یا بلایی بمن رسد ترا اخبار نمیکردم پس حضرت جلاس را طلب فرمود و گفت آنچه مصعب از تو نقل میکند در شان من گفته وی سوگند یاد کرد که نگفته ام مصعب حاضر بود گفت بار خدایا بر رسول خویش چیزی نازل گردان که صدق من از ان معلوم شود حق تعالی آیت فرستاد که یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وما نقموا الا ان اغناهم الله ورسوله من فضله فان جلاس چون این بشنید گفت خداوندا توبه بر من عرض میکند پس اعتراف نمود بانکه گفته بود و توبهٔ نیکو بجا آورد و آن خیری که با مصعب بتقدیم میرسانید ترک نکرد و آنرا علامت قبول توبهٔ وی میدانستند نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شوند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه امیر لشکر ساخت تا امامت اهل عسکر بجا آورد و عبد الله بن ابی سلول منافق با جوق خویش بیرون رفت و در مقابل ذباب فرود آمد و بصحت رسیده که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب رضی الله عنه در اهل خود خلیفه گردانید

یتوبوا یک خیرا لهم ص

علی کرم الله وجهه بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است
که این نوبت مرا میگذاری فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که باشی نسبت بمن
بمنزلهٔ هارون نسبت بموسی لیکن فرق اینست که هارون بعد از موسی مرتبهٔ نبوت
یافت و بعد از من هیچ کس را مرتبهٔ نبوت نخواهد بود و بس با زوجات مطهرات
خویش فرمود علی را بر شما خلیفه گردانیدم باید که سخن وی را بشنوید و فرمان
برداری وی بجا آورید و روایتی آنکه چون مرتضی علی را در مدینه گذاشت و
وبیرون رفت منافقان مدینه گفتند علی را بآن جهت گذاشت که او را با خود
بردن گران میداشت ونمیخواست که وی همراه باشد این سخن بسمع علی رسید
سلاح بر خود راست کرد و از عقب حضرت بیرون رفت و در جرف باو رسید
وگفت یا رسول الله سخنی چنین در افواه مردم افتاده اگر مرا با خود ببری تا
مظنهٔ مردم برطرف شود حالی فرمود مردم دروغ گفته اند من ترا از برای
آن گذاشته ام تا خلیفهٔ من باشی در اهل من و در اهل خود یعنی فاطمه و تعهد
احوال ایشان نمایی باین منزلت که مرتبهٔ هارونی است راضی نیستی القصه
محمد بن مسلمه را بروایت اصح وبروایتی سباع بن عرفطه وبروایتی ابو رهم غفاری
وبروایتی مرتضی علی را در مدینه خلیفه ساخت و خود بمبارکی بیرون رفت
و در ثنیة الوداع عقد الویه و رایات فرمود و علم اعظم بابوبکر صدیق و رایتی
بزبیر بن العوام و لواء اوس باسید بن حضیر و لوای خزرج بابو دجانه داد و
گویند هر بطنی از انصار را فرموده بود تا لوایی راست کنند و لوای بنی
مالک بن النجار را بعمارة بن حزم داده بود و بعد از آن ازو باز گرفت و بزید بن
ثابت داد عماره گفت یا رسول الله از من بغضب رفتی فرمود نی بخدا سوگند

ولیکن

ولیکن حق تقدم اهل قرآن راست و زید قرآن پیش از تو فرا گرفته و قرآن
تقدیم کنندهٔ شخص است و اگر بندهٔ سیاه گوش بریده باشد و گویند در آن
منزل عرض لشکر فرمود سی هزار بروایتی و بروایتی هفتاد و دو هزار و بروایتی
چهل هزار مرد جمع شده بودند که از آنجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده
هزار شتر در آن لشکر بود بن خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحة بن عبد الله
بر میمنه و عبد الرحمن عوف را بر میسره امیر گردانید و چون از آن موضع یا از
موضع جرف کوچ کردند عبد الله بن ابی سلول با خواص خویش تخلف نموده
بازگشت و گفت مرا با حرب بنو الاصفر کار نیست و اینها می پندارند که جنگ
روم رفتن آسان است والله که می بینم که جمع را عنقریب مسلسل و مغلوب
باطراف منتشر خواهند ساخت خبر تخلف وی بحضرت رسانیدند فرمود اگر
خیری در وی بودی همراه ما بودی منت دارید که از شر اشرار خلاص
شدید وجمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند و همیشه آثار نفاق از
ایشان ظاهر می شد و تخویف و تنفیر مسلمانان میکردند و سخنان ناسزا می
گفتند و در اثناء راه معجزات ظاهره و خوارق عادات باهره از سید
دنیا و آخرت بظهور آمد از آنجمله آنکه ودیعت بن ثابت با طایفهٔ از اهل
نفاق پیش آنحضرت میرفتند گفتند ببینید این مرد را یعنی محمد را که میخواهد
قصور و حصون شام را فتح نماید هیهات هیهات مردی از قبیلهٔ اشجع حلیف
بنی سلمه در آن میانه بود نام وی مخشی بن حمیر گفت بخدا سوگند که دوست
میدارم که در مقابلهٔ این سخن هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن
نازل نشود سید عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت بر ظلمت احوال و قبح
اقوال آن منافقان اطلاع یافت با عمار بن یاسر گفت آن قوم را دریاب که

که سوختند وازیشان استنسا رنمای که حالی بایکدیکر جه میکفتند اکر منکر
شوند بکو جنین وجنین کفته اید عمار برفت وآن پیغام رسانید آمدند به
پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم واعتذار نمودند ودیعة بن ثابت کفت
سخنی بر سبیل بازی میکفتیم حق تعالی فرستاد که ولئن سألتهم لیقولن
انما کنا نخوض ونلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن لا
تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طایفة منکم نعذب طایفة
مخشی بن حمیر ازان طایفه بود که خداوند تعالی ازیشان عفو فرمود ازپروردکار
بانهم کانوا مجرمین
خویش درخواست که فی سبیل الله شهید کردد ومکان قبر او معلوم نبود
پس در روز یمامه ویرا شهید ساختند واثری ازوی پیدا نشد دیکر
جون بوادی القری رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با جمعی از اصحاب
که ملازم سید احباب بودند بر حدیقه زنی مرور واقع شد حضرت فرمود این
حدیقه را حرز کنید هر کس از یاران جیزی کفتند وجیزی کرفت وآن سرور نیز
حرز نمود وبا آن زن کفت حرز هریک را نیکو ضبط کن در وقت مراجعت
ازان زن تفتیش نمودند همان مقدار که آنحضرت حرز کرده بود بی کم وبیش
آمده بود وکویند در منزل وادی القری بنو عریض برسم مهمانی برای پیغمبر صلی
الله علیه وسلم هریسه فرستادند آن سرور ازان تناول فرمود وجهل
وسق خرما بازار آن خدمتکاری از اموال وادی القری بآن قوم هر ساله
انعام فرمود صاحب تلخیص المغازی جنین آورده که زنی از زنان وادی
القری میکفت که این انعام که محمد صلی الله علیه وسلم در حق آن قوم فرمود بهترست
ایشانرا از میراث پدران ایشان زیرا که این جاری خواهد بود برایشان
تا روز قیامت واز واقدی نقل کرده که آن عارفه را تا غایت هیج کس ازیشان

بارسم

بازبسته دیکر انکه جون بدیار حجر رسیدند فرمود از آب این موضع
میاشامید ووضو مسازید واکر خمیری باین آب کرده باشند ازان خمیر مخورید
وبه شتر دهید وزانوها شترانرا نیکو ببندید باید که امشب هیچکس از خیمه خود
بیرون نیاید الا انکه مصاحبی با وی بود همه مردم باین دستور عمل نمودند مکر
دو مرد از بنی ساعده یکی برای قضاء حاجت تنها بیرون آمده بود ویرا خناق
کرفت ودیکری بطلب شتر کم کرده کشته بیرون آمد باد اورا ببرد خبر بآنحضرت
رسانیدند فرمود نه من نهی کرده بودم جرا سخن نشنیدید خناق کرفته را نزد
آن سرور رسانیدند دعا بروی خواند وشفا یافت وآن مرد دیکر را باد
بکوه طی انداخته بود اهل طی اورا بعد از وصول آنحضرت بمدینه بتحفه آوردند
دیکر انکه بصحت رسیده که جون رسول صلی الله علیه وسلم بدیار حجر
در می آمد ردار مبارک را بر سر وروی خود پوشید وشتر را تیز براند فرمود در
میایید در مساکن جماعتی که ظلم کرده اند در هیج حالی از احوال برین حال کریان
باشید که مبادا برسد بشما آنجه بایشان رسید یعنی از عذاب وجون بامداد
کردند آب بایشان نبود شکایت کردند از بی آبی نزد آنحضرت روایتی
کویند رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دیدم که رو بقبله آورد ودعا فرمود
وبخدا سوکند که در آسمان هیج ابر نبود فی الحال ابر از اطراف آسمان پیدا شد
ودرهم پیوست وباران بارید جندانکه مردمان سیراب کشتند وآب برداشتند
آن قدر که میخواستند وان سرور از غایت فرح تکبیر کفت وهم در زمان ابر بشکافت
وآفتاب ظاهر شد وآن سرور فرمود من کواهی میدهم که من پیغمبر خدایم وکویند
مسلمانان با مردی از مشهوران اهل نفاق کفتند ترا اکنون عذر نماند بیا
ومسلمان شو منافق کفت اتفاق ابری در کذار بود وباران بیارید دیکر

انکه دربعضی ازمنازل شترپیغمبر صلی الله علیه وسلم کم شد اصحاب بهر طرف
بطلب آن روان شدند عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه واهل بدر است پیش
آنحضرت نشسته بود ودرمنزل وی منافقی بود ازیهود بنی قینقاع که اورا
زید بن اللصیت کفتندی ودرحین که عماره پیش آن سرور بود وی در
منزل عماره کفت نه زعم محمد این است که من پیغمبرم وشمارا از آسمان خبری
دهد چون است که نمیداند که شتر وی کجاست سید عالم صلی الله علیه وسلم
بنور نبوت فی الحال معلوم نموده با عماره کفت مردی حالی سخنی چنین کفت
بخدا سوکند که من نمیدانم مکر چیزی که خدای تعالی مرا خبر بآن چیز دانا کرداند
واکنون حق تعالی مرا دلالت کرد که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که
شتر من در انجاست مهارش در درختی آغشته شده آنرا خلاص سازید وبیارید
بموجب فرموده رفتند وشتررا جائیکه حضرت فرموده بود دیدند وبیاوردند
عماره بمنزل خود بازکشت وبا اهل منزل قصه که در مجلس حضرت کذشته بود
بازراند یکی از اهل منزل او کفت پیشتر ازانکه تو بمنزل آیی زید بن اللصیت
تکلم باین کلام نمود پس عماره برجست وبرکردن آن منافق زد وکفت ای بندکان
خدا درمنزل من داهیهٔ عظیمه وشری بغایت بزرک بوده ومن نمیدانستم وزید را
ازمنزل خود بیرون کرد ودیکر با او مصاحبت ننمود واز محمد بن اسحق منقول است
که وی کفته بعضی ازمردمان برانند که زید مذکور بعد ازان توبه کرد ومسلمان
کشت وبعضی دیکر کویند همیشه متهم بود بنفاق زمانی که بمرد دیکر انکه شبی
دراثناء مراجعت عقبهٔ پیش آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم منادی
رافرمود تا ندا کرد که هیچکس برین عقبه بالا نرود تا زمانی که رسول خدا ازین
عقبه بکذرد پس آن سرور با حذیفه الیمان وعمار بن یاسر بران عقبه برآمدند

وحذیفه مهار شتر حضرت کرفته بود ومیکشید وعمار ازعقب شتررا میراند حذیفه
کوید ناکاه دوازده سوار دیدم که متوجه ما شدند آن سرور را ازان حال تنبیه
کردم بانکی برایشان زد همه بکریختند وروایتی انکه عمار پیش رفت وبر روی شتران
ایشان میزد بعد ازان فرمود شناختید این قوم را کفتیم نی یا رسول الله رویها
خود را بسته بودند کفت اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود
هیچ میدانید که چه درخاطر داشتند کفتیم نی فرمود میخواستند درین عقبه مزاحم
من شوند وشترم را رم دهند تا بیفتم ومرا بقتل آرند کفتیم یا رسول الله پس چرا
نمیفرستی بعشیره وقبیلهٔ ایشان تا آن قوم سر هریک را بریده بنزد تو فرستند
فرمود خوش نمی آید مرا که عرب کویند محمد بمرافقت قومی با دشمنان خود مقاتله
نمود تا برایشان ظفر یافت انکاه آن قوم را بقتل آورد بعد ازان فرمود
بارخدایا ایشانرا بزحمت دبیله کرفتار کن کفتیم یا رسول الله دبیله چیست
فرمود شعلهٔ از آتش که در دل ایشان افتد وهلاک شان کند انکاه نامهای
ایشان ونامهای پدران ایشان با حذیفه وعمار کفت وامر فرمود ایشانرا
که ازمردم پوشیده دارید وآن قوم را رسوا نسازید بیهقی رحمه الله کوید
کواهی میدهد بصحت این قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل
که کفت میان مردی از اهل عقبه ومیان حذیفه الیمان کفت وکوی واقع
شد آن مرد کفت سوکند میدهم ترا بخدا که بکو که اصحاب عقبه چند کس بوده اند
حضار مجلس کفتند ای حذیفه بکوی چون ترا سوکند میدهد کفت مارا خبر داده اند
که ایشان چهارده کس بودند اکر تو از جملهٔ ایشان بودهٔ پانزده نفر بوده باشند
سوکند میخورم بخدا که دوازده کس ازیشان دشمن خدا ورسول اند در دنیا ودر
روز قیامت وسه کس از انجمله اعتذار فرمودند که ندا منادی آنحضرت بسمع ما

نرسید واز انجا آنجماعة مسافق اراده کرده ونذر کرده بودند خبر نداشتیم پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ایشانرا معذور داشت وایضا مسلم از طریق عمار بن یاسر
روایت میکنند که گفت حذیفه مرا خبردار کردانید که حضرت فرمود در میان اصحاب
من دوازده منافق اند که روی بهشت نخواهند دید وبوی آن نخواهند شنید
تا زمانی که شتر بسوراخ سوزن در رود وهشت کس از ایشان بزحمت دبیله گرفتار
خواهند شد شعلهٔ از آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود واز سینهاء
ایشان سر برزند وازین جهة اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ورضی
عنهم درشان حذیفه میگفتند صاحب السر الذی لایعلمه غیره وحضرت
گاهی میگفت که فضایل اصحاب بیان فرمودی اعلمهم بشان المنافقین
حذیفه وگویند بعد از پیغمبر صلی الله گاهی که جنازهٔ حاضر شدی عمر خطاب ناظر
حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گزاردی عمر نیز بگذاردی واگر حذیفه
حاضر نشدی یا نماز نگزاردی عمر نیز نگزاردی دیگر انکه سهیل بن
بیضا گوید در غزوهٔ تبوک پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی مرا ردیف خود
ساخته بود پس آواز خود برآورد وگفت یا سهیل سه بار مرا اندا کرد باواز
بلند ومن در هر نوبت باواز بلند گفتم لبیک مردم دریافتند که حضرت ایشانرا
میخواهد از اطراف بروی گرد آمدند فرمود من شهد ان لا اله الا الله
وحده لاشریک له وان محمدا عبده ورسوله حرمه الله علی النار
انگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند واز راه
دور شدند آن مار آمد ودر مقابل حضرت بایستاد زمانی نیک ومردم در وی
دیدند وتعجب مینمودند بعد از ان خود را به پیچید وبر یکطرف راه از دور
بایستاد مردم باز بنزد آنحضرت جمع شدند فرمود هیچ دانستید که این کیست

لعسد

گفتند خدا ورسول او داناترند گفت این از جملهٔ آن نفرست از جنیان که در مکه
پیش من آمدند واستماع قرآن نمودند ومنزل وی درین نواحی است خواست
که چون رسول خدا بمسکن وی رسیده آنچه بروباشد از حق بگذارد آمد وبر من
سلام کرد ومشکلات پرسید وجواب شنید وآنجا که ایستاده شما را سلام
میرساند اصحاب گفتند وعلیه السلام ورحمة الله وبرکاته حضرت فرمود حیوا
عباد الله من کانوا یعنی تحیت بجا آرید بندگان خدا را هر که باشد وخوارزمی
در ترجمه مستقصی لفظ حیوا را تحریف وتصحیف نموده احبوا خوانده وترجمه
چنین کرده که دوست دارید بندگان خدا را هر که باشد واین معنی روایة و
درایة سدید نیست دیگر انکه روزی فرمود چاشتگاه بعین تبوک خواهید
رسید هر کس که پیشتر رسد باید که دست بآن چشمه نرساند تا من بیایم معاذ بن جبل
رضی الله عنه گوید رسیدیم بچشمهٔ تبوک در وقتی که حضرت فرموده بود دو مرد
پیشتر رسیده بودند وآبی باریک از ان چشمه بیرون می آمد آن سرور از یشان پرسید
که دست بدین آب رسانیده اید گفتند آری ایشانرا دشنام داد وقهر کرد
بعد از ان فرمود تا اندک اندک از ان آب برداشتند ودر ظرفی جمع کردند
ودست وروی ودهن خود را در انجا بشست ودر ان چشمه ریخت آب بسیار
جوشیدن گرفت چندانکه تمام لشکر از انجا آشامیدند انگاه فرمود ای معاذ
زود باشد که تو اینجا اگر عمر یابی آب بسیار بینی بمرتبهٔ که هر دو جانب وادی پر
شود آورده اند که بیست روز دران منزل تبوک توقف فرمود ودران ایام
قضایا روی نمود ومعجزات بظهور پیوست دیگر انکه پنج نفر از اصحاب بی

عذر وشک وارتیاب ازان غزوه تخلف نموده بیرون نیامده بودند
ابوذر غفاری وابوخیثمهٔ سالمی وکعب بن مالک ومرارة بن الربیع عمری وهلال
بن امیهٔ واقفی اما ثلثهٔ اخیره شرح قصهٔ ایشان بعد از غزوهٔ تبوک مذکور
شود انشاء الله تعالی واما ابوذر غفاری از عقب حضرت بیرون آمد شتر
وی در راه واماند متاعی که ضروری بود بر دوش خود گرفت و روان شد
آن سرور در منزل تبوک بود که ابوذر از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله
از دور پیاده تنها می آید فرمود ابوذر ست چون نزدیک رسید و نیک در
وی نگاه کردند گفتند والله که ابوذر ست چون بنزد حضرت در آمد برخاست
واورا مرحبا گفت وفرمود رحم الله اباذر یمشی وحده ویموت وحده
ویبعث وحده وپرسید از وی که چه حال داری پس قصهٔ شتر را بعرض رسانید
آن سرور فرمود بدرستی که تو از جملهٔ اعزا اهل منی که تخلف نموده اند بهر گامی که
برگرفتهٔ بسوی ما خدای تعالی از تو در گذرانا د گویند در زمان خلافت عثمان
بن عفان رضی الله عنه ابوذر را بجهة مصلحت وقت از مدینه بیرون کردند
وبربذه فرستادند دران منزل بود تا وقت وفاتش در رسید و دران وقت
کسی پیش وی نبود الا زن وغلام او وصیت کرد ایشانرا که چون مرا
بشوئید و در کفن پیچید بر سر راه بنهید و جمعی شتر سوار که اول بشما رسند بگوئید
این ابوذر ست صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم ما را اعانت نمائید در دفن
او چون وفات یافت بموجب وصیت او عمل نموده اول جماعتی که بدو رسیدند
عبدالله بن مسعود بود که با گروهی از اهل عراق بعمره گزاردن میرفتند جنازهٔ وی

برسر راه دیدند غلامی برخاست وگفت این ابوذر ست صاحب رسول خدا صلی
الله علیه وسلم اعانت نمائید ما را در دفن کردن وی عبدالله بآواز بلند در گریه شد
وگفت صدق رسول الله تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک فرود آمدند ونماز بروی
گزاردند ودفن کردند واما ابوخیثمه بعد از چند روز که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
رفته بود روزی بخانهٔ خود در آمد وآن روز بغایت گرم بود واو دو زن داشت
زنان وی هر یک در عریشی نشسته وآنرا رفته وآب زده وکوزها آب سرد
مهیا داشته وطعامی نیکو ترتیب نموده بودند ابوخیثمه بر در عریش ایستاد و در
زنان خود دید وآن ترتیب ملاحظه نمود گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در بیابان و شدت حرارت هوا وآفتاب وباد ماء گرم باشد وابوخیثمه در سایهٔ
خنک وآب سرد وطعام مهیا بود با زنان خوب روی معاشرت کند این از انصاف
بغایت دور ست بخدا سوگند که در هیچ کدام ازین خانها و دو عریش در نیایم تا
زمانی که به پیغمبر رسم صلی الله علیه وسلم ملحق شوم پس مقداری طعام از برای زواد
برداشت وشتر خود را پیش کشید وزواده را بران نهاد وبیرون رفت وهر چند
زنان وی با وی سخن گفتند با هیچ کدام تکلم ننمود از عقب حضرت روان شد در
منزل تبوک بآن حضرت ملحق شد وسبب آمدن را بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه و
سلم دعای خیر در شان وی فرمود دیگر فوت عبدالله بن ذو البجادین بود واین
عبدالله مردی بود از قبیلهٔ مزینه از بد یتیم مانده وهیچ نداشت وعم وی کفالت وی
مینمود تا بزرگ شد واورا شتران وگوسفندان وبندهٔ چند پیدا شد وپیشتر از انکه
مسلمان شود اورا عبدالعزی میگفتند وبغایت آرزوی اسلام داشت ولیکن از

ترس عم نمی توانست که بدان دولت فایز کردد تا زمانی که رسول صلی الله علیه وسلم
از فتح مکه باز کشت عبدالله با عم خود کفت ای عم من منتظر اسلام تو بودم و تا غایت
بوی داعیهٔ اسلام ومتابعت محمد از تو نشنیدم وبیش ازین بر عمر اعتمادی ندارم مرا
دستوری ده که بروم ومسلمان شوم عمش کفت والله که تو اکر ایمان آری ومتابعت محمد
نمایی هرچه بتو داده ام باز کیرم وهیچ در دست تو نکذارم وتا ازار وردا که پوشیده
بستانم عبدالله کفت بخدا که من مسلمان خواهم شد ومتابعت دین محمد خواهم کرد
وترک بت پرستی خواهم نمود واینک هرچه در دست منست از مال دنیی بکیر که بیزارم
ازان چون عاقبت بضرورت همه را می باید کذاشت برای آن ترک دین نتوانم
نمود هرچه داشت حتی ازار وردای خود را بعم واکذاشت وتجرید شده برهنه بخانه
مادر آمد مادرش کیفیت احوال از وی پرسید کفت از بت پرستی واز مال دنیا بیزار صلی الله علیه وسلم
شدم ومیخواهم که بنزد محمد روم ومؤمن وموحد شوم مرا چندان چیزی بده که در پوشم
پس کسایی از ما در بستد ودو نیمه ساخت نیمه را ردای ونیمهٔ دیکر ازار کردانید وبآن
سبب ملقب بذی البجادین شد چه بجاد در لغت کلیم بخط را کویند پس متوجه مدینه
وملازمت حضرت رسالت شد صلی الله علیه وسلم کشت ولنعم ما قیل شعر
زهد وتقوی را کزیدم ودین کیش • زانکه میدیدم اجل را پیش پیش • چون باخر فرد خواهم ماندن
خو نباید کرد با هر مرد وزن • رو بخواهم کرد آخر در لحد • آن به آید که کنم خو با احد
القصه سحرکاهی بود که عبدالله بمدینه رسید ودر مسجد رسول صلی الله علیه وسلم تکیه
کرد حضرت نماز صبح کزارد ودستوری وی آن بود که بعد از ادای نماز صبح تفحص
وتصفح مردم نمودی نظر مبارکش بر عبدالله افتاد وبرا غریب دید پرسید که تو کیستی
کفت

کفت عبد العزی ونسب خود را کفت فرمود نام تو عبدالله کردم عبدالله ذی البجادین
باشد نزدیک بما منزل کیر پس عبدالله در میان اضیاف آنحضرت می بود وقرآن از
وی فرا کرفت ودران زمان مردم بتجهیز لشکر تبوک مشغول بودند واو در مسجد بآواز
بلند قرآن میخواند عمر خطاب کفت یا رسول می بینی این اعرابی را که آواز خود را
بقرآن خواندن بلند برداشته ومزاحم قراءت ونماز مردم میشود حضرت فرمود
دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله ورسوله چون بغزوه بیرون رفتند آمد پیش رسول
صلی الله علیه وسلم وکفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست
درخت بیاور عبدالله مقداری از پوست درخت سمره بنزد آن سرور برد حضرت
آنرا بر بازوی وی بست وفرمود بار خدایا من خون او را بر کفار حرام کردانیدم
کفت یا رسول الله مقصود من این نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون در راه خدا
بنیت غزا بیرون آیی وترا تب کیرد وبآن تب از دنیا بروی شهیدی عبدالله دران
غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند ودران منزل ویرا تب شد ووفات یافت بلال بن
حارث مزنی کوید شبی بود که ویرا دفن کردند دیدم که بلال موذن چراغی در دست
داشت وسید عالم صلی الله علیه وسلم در قبر وی در آمده بود وابوبکر صدیق وعمر فاروق
رضی الله عنهما ویرا در قبر میکذاشتند وآنحضرت میفرمود ادنیا الی اخاکما
پس ویرا در لحد نهاد وخشتها بروی چید آنکاه کفت خداوندا بدرستی که من شبانکاه کردم
واز وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود کفت یا لیتنی کنت صاحب اللحد
دیکر انکه مردی از بنی سعد بن هذیم کفت رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم واو در تبوک در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین ایشان

بود بروی سلام کردم کفت بنشین کفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و
انک رسول الله افلح وجهک بعد ازان کفت ای بلال از برای ما طعامی بیار بلال
نطعی بسط کرد و مقداری از خرما که معجون بروغن و قروت بود بیاورد و بران نطع
نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم کفتم یا رسول الله اکر این طعام را
من تنها میخوردم سیر نمی شدم چکونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل
فی سبعة امعاء والمومن فی معاء واحد روز دیکر رفتم هنکام چاشت خوردن وی تا چیزی
بهبینم که موجب ازدیاد یقین من کردد دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند پس کفت
ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان خرما قبضهٔ فرا کرفت و بیرون آورد حضرت
فرمود اخرج ولا تخف من ذی العرش اقتارا بلال انبان را آورد و تمام خرما را فرو ریخت همه
آنها چنین می نمود و آن سرور دست مبارک خود بران مالید و فرمود کلوا
بسم الله قوم باکل مشغول شدند و من با ایشان خوردم و خرما خوار بودم
و بسیار میل بخرما داشتم چندان خرما خوردم که دیکر مسلکی نماند آنرا و بران نطع آن مقدار
خرما که اول ریخته بود باقی ماند و کویا یک خرما از ان نخورده بودیم سه روز برین منوال
از انحضرت مشاهده کردم دیکر انکه در تبوک شبی بادی عظیم وزیدن کرفت فرمود
این باد از برای موت منافقی می وزد چون بمدینه مراجعت کردند شخصی از مشهوران
اهل نفاق در همان شب وفات یافته بود دیکر انکه شبی از شبها که در تبوک بودند
حضرت برخاست و بدست خویش توبرهٔ جو را بر سر اسب خود که ظرب نام داشت
کشید و پشت و کفل آنرا بردای مبارک خود پاک میکرد کفتند یا رسول الله ردای
مبارک توجه لایق این کار هست فرمود شما چه میدانید شاید که جبرئیل مرا باین کار

ام

امر کرده باشد و یا انکه دوش شب کذرانیدم و ملایکه با من در باب تیمار اسب عتاب
کردند و هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسبی در راه خدا به نیت غزا و جهاد به بند د
الا انکه خداوند تعالی بهر دانهٔ که بوی دهد حسنهٔ برای وی بنویسند و از وی سیئه
بردارد کفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف اسبان بهتر است فرمود
خیر الخیل الادهم الاقرح الارثم ثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت
علی هذه الشیة علی هذه الشیة یعنی بهترین اسب اسبی است که رنک
او بنهایت سیاه بود و پیشانی او اندک سفیدی داشته باشد و لب بالای او سفید
بود بعد ازان اسب پیشانی سفید مطلق الیمین اکر سیاه نباشد پس کمیت باین
شکل و نشانی بهتر است کویند دران ایام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تبوک بود هرقل
مردی از بنی غسان فرستاد تا عیان لشکر اسلام در آمد و صفات و علامات و
شکل و شمایل او را بدید و انکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند معلوم کرد و خبر بهرقل رسانید
و هرقل اشراف مملکت روم را جمع کرد و به تصدیق پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواند ایشان
قبول نکردند و ابا نمودند بمرتبهٔ که هرقل را خوف زوال ملک پیدا شد و کویند وی
خود از دار السلطنهٔ خویش بقصد مدینه حرکت نکرده بود و در تبوک معلوم کردند
که آن خبر اصلی نداشت پس حضرت با اصحاب مشورت نمود در انکه از تبوک پیشتر روند
یا نی عمر خطاب رضی الله عنه کفت یا رسول الله اکر برفتن ماموری برو که همه در
قدمت می آییم فرمود اکر مامور بودمی مشورت ننمودمی عمر کفت یا رسول الله روم را
لشکر بسیار و اهبت بی شمار است و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو امسال
نزدیک بایشان رسیدی و آوازهٔ هیبت و اهبت تو بایشان رسید و خوف و رعب

در دل ایشان افتاد اگر امسال باز گردی تا بار دیگر اولی باشد حضرت میل مراجعت
نمود نقل است که در منزل تبوک یحنة بن روبه که پادشاه ایله بود بنزد سید عالم صلی
الله علیه وآله وسلم آمد و جزیه قبول کرد و با او مصالحه واقع شد و دران باب کتابی
نوشتند و اهل جربا و اذرح نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان نیز صلحنامه
نوشت و تا غایت آن کتاب درمیان آن قوم باقی است پس حضرت بصوب
مدینه توجه نمود • آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن الولید را
امیر چهارصد و بیست سوار کردانیده بر سر اکیدر بن عبد الملک نصرانی که حاکم دومة
الجندل بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله مرا میان بلاد کلاب میفرستی و جماعتی
قلیل همراه من میکنی فرمود زود باشد که او را در صید گاو کوهی بیابی و بی مزاحمت
محاربه وی را بگیری پس خالد بموجب فرموده بجانب اکیدر روان شد تا قریب
بحصار اکیدر رسید چنانکه از دور حصار او مرائی شد شبی بود ماهتاب بغایت
روشن وی بر بام کوشک با زن خویش رباب بنت انیف کندیه شراب میخوردند
ناگاه گاو کوهی آمد و شاخ بر در حصار وی میزد زنش بر لب بام آمد و آن حال
مشاهده کرد و خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز مثل این شب دیده گوش نی گفت
هیچکس چنین صیدی از دست داده شوهرش جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر
شعف تمام بصید گاو کوهی داشت چنانکه گاه بودی که یکماه از برای صید اسب
بستی و تضمیر کردی تا یرق کرد از بام فرود آمد و فرمود تا اسب وی را زین کردند
و برادر وی حسان نام با دو نفر غلام و چند نفر دیگر از خدام او با او سوار شدند و
بطلب صید از حصار بیرون آمدند و خالد در ایشان میدید گاو بگریخت و اکیدر از

عقب

سریة
خالد بن الولید به
اکیدر

عقب آن رفت و خود صید خالد شد خیل خالد وی را بگرفتند و حسان و برادر وی
دست بمقابله بر آورد و مقتول شد و غلامان و سایر مردم وی بگریختند و بحصار
در آمدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خالد گفته بود که اگر بر اکیدر دست و ظفر یابید
او را نکشید و بنزد من آرید و اگر اباکند مقتولش سازید پس خالد با اکیدر گفت هیچ
رغبت مینمایی درین امر که ترا امان دهم و در جوار خود گیرم و بنزد رسول خدا برم بدین
شرط که بفرمایی تا در حصار بروی من بگشایند اکیدر قبول نمود و وی را بدر قلعه بردند
برادری دیگر داشت مضاد نام بضبط حصار مشغول شده بود اکیدر گفت در را
بگشا مضاد اول ابا نمود و آخر بعد از آنکه خالد با اکیدر صلح کرد بر آنکه دو هزار شتر
و هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد
و حکومت حصار چنانکه از آن وی باشد و اکیدر و مضاد همراه خالد بنزد پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بیایند تا هرچه رای نبوی باشد در شان ایشان بنفاذ رساند را رضی
گشت پس خالد عمرو بن امیة ضمری را بنزد حضرت روانه ساخت تا خبر فتح دومة
الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان برادر وی بآنحضرت رساند و قبای زربفت که
سلب حسان بود بنشانه همراه وی کردانید چون بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
آوردند یاران دست دران می مالیدند و از حسن و نرمی آن تعجب میکردند فرمود
لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن والین من هذا نقل است که خالد از آنچه
از اکیدر گرفته بود چیزی چند برای آن سرور بر رسم صفی مغنم جدا ساخت و خمس
بقی را بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت فرمود و اکیدر و مضاد را به پیش
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه فرمود که هر سال مقدار

معین بدهند واز سر خون ایشان درگذشت وکتاب امان برای ایشان نوشت
آنچه جمهور ارباب سیر در کتب خویش ذکر کرده اند این است که با ایشان بر جزیه صلح
کرد فاما صاحب ترجمهٔ مستقصی آورده که چون ایشان بمدینه آمدند اسلام آوردند
واین خلاف ما علیه الجمهور است لیکن آنچه صاحب تلخیص المغازی آورده که صورت
نامهٔ که رسول صلی الله علیه وسلم نوشته برای اکیدر این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام وخلع الانداد والاصنام
ودر آخر آن نامه ذکر کرده که یقیمون الصلوة لوقتها وتؤتون الزکوة بحقها
موید سخن صاحب ترجمهٔ مستقصی است وتواند بود که اسلام او واین نامه بعد از
صلح با او بر جزیه واقع شده باشد والله اعلم ودرین سال مسجد ضرار را خراب کردند
آورده اند که پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه ابو عامر راهب که از
اشراف قبیلهٔ خزرج بود دین نصرانیت اختیار کرده ومهارتی در علم انجیل وتوریة
تحصیل نموده وطریق عبادت وزهادت پیش گرفته وداعیهٔ ریاست داشت
دایما وصف ونعت پیغمبر آخر زمانی را با اهل مدینه میخواند ودعوی میکرد که وصف
او از انس وجن شنیده ام چون آنحضرت بمدینه آمد مسلمانان آن خطهٔ شریفه صلی الله علیه وسلم
چنان شیفتهٔ جمال با کمال محمدی شدند که پروای دیگر نداشتند فکیف شخصی که
تمام نقصان بود بیت با وجود لب جان بخش تو ای آب حیات
چیفم آید سخن از چشمهٔ حیوان گفتن • بآن سبب تنزلی عظیم در کار ابو عامر پیدا شد
وبنابرین آتش حسد از کانون باطن او شعله زد ومردم را از متابعت پیغمبر صلی
الله علیه وسلم منع میکرد با او میگفتند تو نه آن بودی که وصف ونعت او برای ما

تقریر مینمودی چگونه است که اکنون مردم را از متابعت وی باز میداری
جواب میگفت اواین نیست که من میگفتم این مشابهتی با وی دارد آنکه من میگفتم
پیدا خواهد شد وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را بخواند ودعوت
باسلام نمود وی قبول نکرد وسبیل تمرد وعناد پیمود چنانچه آیت کریمهٔ فلما جاءهم
کتاب من عند الله مصدق لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون علی
الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین
تحقیق احوال وامثال او مینماید • چون کنی بر بی حسد مکر وحسد • زان حسد دل را سیاهیها رسید •
خاک شو مردان حق را زیر پا • خاک بر سر کن حسد را همچو ما • هر کسی کو از حسد بینی کند •
خویش را بی گوش وبی بینی کند • آن بود بینی که او بویی برد • بوی او را جانب رویی برد •
هر که بویش نیست بی بینی بود • بوی آن بوی است کو دینی بود • چون که بوی برد وشکر آن نکرد •
کفر نعمت آید وبینیش خورد • آن ابو جهل از محمد ننگ داشت • وز حسد خود را بیالا می فراشت •
بو الحکم نامش بد وبو جهل شد • ای بسا اهل از حسد نااهل شد • وچون اهل اسلام در حرب
بدر بر کفار قریش غلبه یافتند واسلام قوت گرفت ابو عام از مدینه گریخت وبمکه
رفت قریش را بر حرب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دلیر ساخت ودر جنگ احد حاضر شد
واول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود مسلمانان ویرا فاسق خواندند
ودر روایتی آنکه آنحضرت ویرا ملقب بفاسق ساخت ودعاء بد کرد در وی وگفت بار وکعاره
خدایا ویرا طرید ووحید بمیران ابو عام از حرب احد بگریخت وبروم رفت ودر روایتی
آنکه در حنین نیز حاضر شد واز آنجا فرار نموده ونزد هرقل رفت وملازم شد ومیخواست که
از وی لشکری بستاند وبجنگ آن سرور آید وآن معنی دیر صورت می بست از آنجا

نامهٔ بمنافقان مدینه وقوم خویش نوشت که شما در مقابلهٔ مسجد قبا در محلهٔ
خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم دران مسجد بافادهٔ علوم
مشغول شوم وآن مسجد مارا مرصدی بود تا سرفکری که داشته باشیم بفرصت
دران جا بظهور رسانیم پس آن قوم مسجدی بساختند ودر ترصیص واحکام
آن سعی نمودند وپیش از توجه آن حضرت بغزوهٔ تبوک باتمام رسانیدند وچون
آن سرور بآن غزوه بیرون میرفت بنزد وی آمدند وگفتند یا رسول الله مسجدی
در محلهٔ خویش بنا کرده ایم برای ضعیفان وبیماران ووقت سرما وبارندگی خاطر
چنین میخواهد که قدم رنجه فرمایی ونماز گزاردن دران مسجد آنرا مشرف
سازی ومیخواستند که بواسطهٔ نماز آنحضرت در انجا آنرا استحکام وثبات دهند
لاجرم انواع چرب زبانی نمودند که مثنوی مسجد واصحاب مسجد را نواز۰
تو مهی ما شب دمی با ما بساز۰ تا شود شب از جمالت همچو روز۰ ای جمالت آفتاب جانفروز۰
ای دریغا کان سخن از دل بدی۰ تا مراد آن نفر حاصل شدی۰ لطف کاید بی دل وجان بر زبان
همچو سبزهٔ تون بود ای دوستان۰ هم زدورش بنگر واندر گذر۰ خوردن ورا نشاید ای پسر۰
سوی لطف بیوفایان هین مرو۰ کان پل ویران بود نیکو شنو۰ گر قدم را جاهلی بر وی زند۰
بشکند پل وآن قدم را بشکند۰ پیغمبر صلی الله علیه وسلم با منافقان فرمود حالا متوجه
غزویم اگر باز آییم انشاء الله بیاییم ودر انجا نماز بگزاریم در وقت باز گشتن از غزوهٔ
تبوک چون بمنزل ذی اوان که از انجا تا بمدینه یکساعت راه است رسید اهل آن
آمدند واستدعا نمودند که وعده فرموده بودی اکنون وقت وفا بوعده است
جبرئیل آمد وآیت آورد که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا

بین المؤمنین وارصادا لمن حارب الله ورسوله من قبل
ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون لا تقم فیه ابدا
انگاه وصف مسجد قبا واهل آن وبیان تطهر ونظافت وپاکی ایشان فرمود که
لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال
یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین پس آنحضرت مالک بن الدخشم
ومعن بن عدی وبروایتی برادروی عامر بن عدی را طلبید وگفت بروید بآن
مسجد که ظالمان ساخته بنا کرده اند آنرا بکنید وبسوزانید بموجب فرموده روان
شدند ودر راه به بنی سالم بن عوف که محلهٔ مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک
با معن گفت ساعتی صبر کن تا بخانهٔ خود روم وشعلهٔ آتش بیارم پس برفت و
شاخ خرمایی روشن کرده آمد ودویده میرفتند تا بمسجد ضرار واهل آن مسجد و
بانیان آن انجا بودند آتش دران مسجد زدند وبکندند گویند دوازده منافق در
بنای آن مسجد شریک بودند واسامی ایشان این است خدام بن خالد از بنی
عبید بن زید ثعلبة بن حاطب از بنی امیه بن زید معتب بن قشیر ابو حبیبة ابن
الازعر جاریة بن عامر ودو پسر وی مجمع وزید نبتل بن حارث بخرج بجاد بن عثمان
این هشت کس از بنی ضبیعة بن زید عباد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف ودیعة
بن ثابت از بنی امیه آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا مرنجاستی و
پلیدی که باشد در انجا اندازند وبتدریج مزبلهٔ اهل مدینه شد چنانکه جناب مولوی میفرماید
در مثنوی معنوی مثنوی چون پدید آمد که آن مسجد نبود۰ خانهٔ حیلت بد ودام جهود۰
پس نبی فرمود کانرا بر کنید۰ مطرح خاشاک وخاکستر کنید۰ صاحب مسجد چو مسجد قلب بود۰

دانها در دام ریزی نیست جود   کوشت کاندر شست تو ماهی ربات
آنجنان لقمه نه بخشش بی سخات   مسجد اهل قبا کان بد جماد
آنجه کفوا و نبد راهش نداد   در جمادات اینچنین حیفی نرفت
زد دران باکفوا میر داد تفت   بس حقایق را که اصل اصلهاست
وانکه انجا فرقها و فصلهاست   نی حیوتش جون حیوة او بود
نی مماتش جون ممات او بود   کور او مرکز جو کور او مدان
خود جه جکویم حال فرق آن جهان   بر محک زن کار خود ای مرد کار
تا نسازی مسجد اهل ضرار

بصحت رسیده از کعب بن مالک رضی الله عنه که کفت در هیچ غزوهٔ تخلف ننمودم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم الا در غزوهٔ بدر و تبوک و هیچ احدی در تخلف از غزوهٔ بدر معاتب نشد زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم بقصد کاروان قریش بیرون رفته بود و در اثنا راه قصه بر محاربه قرار کرفت و با دشمن مقاتله فرمودی الکه میعاد حرب بود و من اکرجه دران غزوه حاضر نبودم لیکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی که معاهده و مبالغه با آنحضرت مینمودیم بر اسلام وجهاد حاضر بودم و دوست نمیدارم که بجای حضور لیلة العقبه مرا حضور بدر بودی و اکرجه بدر در میان مردم مشهورترست یعنی نزد من فضیلت آن شب از فضیلت روز بدر کم نیست کعب کوید وقتی که بغزوهٔ تبوک میرفتند من در هیچ وقت قوی تر و مالدارتر از ان وقت نبودم بخدا سوکند که در هیچ غزوه مرکز مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر خریده بودم مسلمانان با آنحضرت در غزوه بسیار بودند و ایشانرا نسخه و دفتری نبود که نام ایشان درانجا مضبوط باشد هر کس که ازان غزوه باز می ماند طمع آن داشت که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود مادام که وحی در شان وی نازل نشود پس خواستم که کارسازی کنم و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بیرون روم میسر نشد جندان اهمال و تسویف نمودم که آنحضرت بیرون رفت و من تجهیز خویش ننموده بودم با خود کفتم من قادر و توانایم هر وقت که باشد بیرون می توانم رفت از امروز بفردا و از فردا بروزی دیکر می انداختم تا لشکر دور شد قصد آن کردم که بعد ازان بیرون روم و ایشانرا هرجا که توانم دریابم و کاشکی جنان میکردم و لیکن مقدور نبود تا دوری لشکر بمرتبهٔ رسید که دریافتن آن متعسر بود بلکه متعذر شد هرکاه که از خانه بیرون می آمدم اندوهناک میشدم جه هیچ مردرا نمی دیدم الا که متهم بنفاق یا از جملهٔ متعذران بعذر ضعف یا مرض بودی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم دران غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من برسید عبد الله انیس کفت یا رسول الله باز داشته است اورا آن دو جامهٔ بردوی و نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل متعرض وی شده کفت بد سخنی کفتی بخدا سوکند یا رسول الله ندانسته ایم ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود جون خبر مراجعت لشکر بمن رسید غم و اندوه بر من مستولی شد و با خود خیال می بستم که جه نوع دروغی بکویم و از غضب آنحضرت خودرا بجه حیله خلاص سازم و استعانت جستم درین امر بهر ذی رای و عاقلی از اهل خود حتی که با خادم خود مشورت نمودم که شاید جیزی بکوید که خلاص من دران باشد جون کفتند که رسول صلی الله علیه وسلم برسید و نزول فرمود آن افکار باطله از خاطر من محو شد و دانستم که هرکز از بن امر بیرون نخواهم آمد بجیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم که آنجه راست باشد بکویم و دستور آنحضرت این بود که جون از سفری بیامدی اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز بکزاردی و بنشستی تا مردم بیامدی و اورا بدیدندی دران نوبت در مسجد جون توقف فرمود جماعتی که ازان غزوه تخلف نموده بودند می آمدند و عذر میکفتند و سوکند

میجزرد بذعلایه ایشانرا قبول میمنود وبجهه ایشان استغفار میکرد وسرا بر باطل
ایشانرا بخدا وامیکذاشت بس من رفتم وسلام کردم تبسمی فرمود انکاه مرا بپیش
خواند رفتم ودر برابروی نشستم فرمود چه چیز باز داشت ترا از آمدن بجهاد نه شتر
خریده بودی کفتم بلی یا رسول الله بخدا سوکند که اکر بپیش دیکری از اهل دنیا نشسته
بودمی کمان بردمی که از سخط وقهر او بعذری و دروغ خلاص کشتمی وحال انکه فن جدل را
نیکو میدانم ولیکن والله که مرا یقین است که اکر با تو دروغ بکویم که از من بدان راضی
شوی مراینه زود باشد که خداوند تعالی از من عفو فرماید بجهه راستی من
راستی پیشه کیر در همه کار ٭ راپستان رسته اند روز شمار ٭ کفتم یا رسول الله بخدا سوکند
که هیچ عذری نداشتم ومرا قوت وقدرت ومال بیش از همه وقت بود فاما اهمال وتسویف
نمودم حضرت فرمود اما این مرد راست کفت برخیز تا خداوند تعالی درشان تو حکم فرماید
برخاستم واز مسجد بیرون آمدم وجماعتی از بنی سلمه بپیش من آمدند وکفتند والله ماندانستیم
که تو قبل ازین کناهی کرده باشی چرا عذر نکفتی تا شرمسار نبودی ترا واستغفار رسول
صلی الله علیه وسلم این کناه ترا بس بود چندان مرا ملامت وسرزنش نمودند که خواستیم
که باز کردم وتکذیب خویش نمایم معاذ بن جبل که پسر عم من بود بمن رسیدند وبعد از وقوف
بر واقعه بمن کفتند زینهار که سخن این جماعه را نشنوی وبر صدق ثابت قدم باش که
زود باشد که خداوند تعالی برای تو فرجی ومخرجی پیدا کند واینها که عذر کفتند از جهة
تخلف اکر راست بوده حق جل جلاله پیغمبر خویش را ازان خبر دار خواهد کرد واکر
دروغ باشد ایشانرا باقبح وجوه مذمت خواهد نمود پرسیدم که هیچ کس با من درین امر
موافقت کرده کفتند آری دو مرد دیکر همچنان که تو کفتی کفته اند پرسیدم که آنها کیانند

وابو قتاده انصاری

جواب

جواب دادند که هلال بن امیه واقفی ومرارة بن الربیع عمروی کفتم دو مرد صالحند
با ایشان اقتدا کردم وبخانه خود رفتم وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
مسلمانانرا از مکالمه با ما نهی فرمود پس مردم از ما اجتناب نمودند وبر ما متغیر کشتند
چنانکه آن زمین دران زمان بر ما چون دیار غریبان تنک مینمود وآن دو یار بخانه خود
رفتند وعزلت اختیار کرده بیرون نیامدند ولیکن من جوان بودم بیرون می آمدم
ودر بازارها سیر مینمودم وبا رسول صلی الله علیه وسلم نمازها را بجماعة میکزاردم وبعد از
نماز سلام بروی میکردم وبا خود میکفتم آیا بجواب سلام من لبهای مبارک خود را حرکت
داد یا نی ونماز را نزدیک بآن سرور میکزاردم ودزدیده در روی نکاه میکردم سر وقت
که من بنماز مشغول بودمی در من از کوشهٔ چشم نکاه میکرد چون در وی میدیدم
اعراض مینمود روزی بر سر دیوار بستان ابوقتاده که پسر عم من بود رفتم وبروی سلام
کردم جوابم باز نداد کفتم ای ابوقتاده سوکند میدهم ترا بخدا که میدانی خدا ورسول را
دوست میدارم هیچ جوابم نکفت وسه بار او را چنین سوکند دادم در بار سیم کفت
خدا ورسول او داناترند پس در کریه شدم واز انجا باز کشتم در بازار مدینه میرفتم ناکاه
دیدم که مردی نصرانی از انها که بتجارت مدینه می آمدند وطعام برای فروختن می آوردند
ایستاده بود ومیکفت کیست که مرا بکعب بن مالک دلالت کند مردم مرا بوی نمودند
آمد ومکتوبی از ملک غسان بمن آورد آنرا بکشودم نوشته بود که بما رسیده که صاحب
تو بر تو جفا کرده وترا از بر خویش رانده وبا تو بی عنایت کشته وتو مردی که خداوند
تعالی ترا خوار وضایع نکذارد اکر بنزد ما آیی با تو الطاف ومواساة بجا آرم با خود کفتم
این ابتلایی دیکرست حال من بجایی رسیده که کافران را طمع این پیدا شده که ترک محبت

وخدمت رسول کنم وپیش ایشان روم بس آن مکتوب را در تنور آتش انداختم
تا بسوخت واین قصه دلالت میکند بر قوت ایمان وکمال یقین کعب وفرط محبت او
بخدا ورسول وی که بمقتضی حدیث صحیح ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان
من کان الله ورسوله احب الیه مما سواهما ومن احب عبدا لا یحبه الا لله ومن یکره
ان یعود فی الکفر بعد ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار
الحدیث عمل نموده باوجود انکه طالب وی پادشاهی بود وخویشاوندی
باوی داشت پای خود را از جادۀ ایمان نلغزانیده بران بلیه صبر نمود وحسم مادۀ
اختیار وافتتان بسوختن مکتوب او کرد واظهار جلادت وخوش وقتی نموده بزبان
حال وهو اصدق من لسان المقال کفت من از آستانۀ محمدی بهیچ جا نروم واکر بزعم
دشمن صد مثل این جفا کند فکیف که در ضمن این انواع مصلحت ووفاست شعر
هرچه مارا رسد از لعل دلارام خوش است * کر سلامی بنود دولت دشنام خوش است * هر جفایش کرمی هر ستمی انعامی است
همه جا خاطر درویش بانعام خوش است * کر ز محبوب سلامی وکلامی نبود * از ره غمزه بهم نکته وپیغام خوش است
نه که خوش میکند حالت اشرف دوست * تا که دشمن نشود شاد بنا کام خوش است * کعب کوید بعد ازانکه چهل روز
برین منوال کذشت بر ما خزیمة بن ثابت انصاری بنزد ما آمد وکفت حکم نبوی چنین
صادر شده که از زنان خود دوری جویید من کفتم طلاق دهم یا نی خزیمه کفت نی
ولیکن نزدیکی بوی مکن فی الحال زوجۀ خود را بخانۀ خویشاوندانش فرستادم زن هلال
بن امیه پیش رسول رفت صلی الله علیه وسلم وکفت یا رسول الله شوهرم پیر وضعیف
است واورا خادمی نیست دستوری میدهی که خدمت او کنم حضرت فرمود آری ولیکن
باید که وی خدمت تو بجای نیارد کفت والله که از غایت حزن واندوه حرکت بهیچ چیز

الا ایتادر هاینده
الحرم قطع

دروی نمانده وپیوسته در کریه وزاریست کعب کوید بعضی از اهل من با من کفتند
چه شود اکر تو نیز دستوری طلبی که زوجۀ تو خدمت تو کند کفتم بخدا سوکند که چنین نکنم
زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نی وحال انکه من جوانم واحتیاج بخدمت دیکری ندارم
القصه کعب کوید ده شب دیکر برین دستور بر ما بکذشت چنانکه پنجاه شب شد
روز پنجاهم نماز صبح را کزارده بجماعت نتوانستم رفت از غایت پریشانی بر بام خانۀ خود
کزاردم ومتفکر ومحزون نشسته بودم وهیچ چیز مرا از مرک خوشتر نبود وراست آن
حال که خداوند تعالی از ما خبر داده که زمین باین کشادکی ودلهای ما بر ما تنک کشت
وهیچ ملجا وپناهی از وی بجز وی کمان نمی بردم ناکاه شنیدم که کویندۀ از کوه سلع
میکفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا وروایتی انکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه
بر کوه سلع بر آمد وکفت بتحقیق که خداوند تعالی توبۀ کعب بن مالک قبول فرمود کعب
کوید از غایت فرح کریان بسجده در افتادم ودانستم که غم مارا فرجی رسیده وپیغمبر صلی
الله علیه وسلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرموده وحال انکه حق تعالی بر انحضرت
فرستاده در ثلث آخر آن شب در خانۀ ام سلمه واز قبول توبۀ ما ویرا خبر داد کمردانیده
ووی با ام سلمه کفته که توبۀ کعب بن مالک وصاحبین او قبول شد وام سلمه خواسته
که بفرستد ومارا خبر دار کرداند حضرت ویرا منع کرده وفرموده بود اکر چنین میکنی مردم
در مسجد ازدحام میکنند ومانع حضور خواب وطاعت ما کردند صبر کن تا نماز صبح کزارده
شود وچون ادای صبح نموده مردم را ازان حال اخبار فرموده بود پس انکس که اول
از کوه سلع آواز داده بود ابو بکر بود وکویند عمرو بن حمزۀ اسلمی بود دویده بنزد من آمد
وبشارت رسانید آن دو برد که پوشیده بودم بمژدکانی بوی دادم وروایتی انکه کفت

زبیر بن العوام سواره تاخته آمد و بشارتم داد و بسوی آن دو یار دیگر مبشران
روان شدند مبشر مراره سلکان بن سلامه یا سلمة بن سلامه مبشر هلال بن امیه
سعید بن زید بود منقولست از سعید که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت
دادم بسجده رفت وچندان تضرع نمود و گریه و زاری کرد که گمان نمی بردم که سر بر دارد
تا نفس او بیرون نیاید و گویند دران ایام طعام و آب کمتر خوردی و آشامیدی و گاه
بودی که چند روز روزهٔ وصال داشتی و دایما از سوز دل در گریه و زاری و ناله و سوگواری
بود لاجرم حق تعالی رحمت فرموده توبهٔ ایشانرا قبول کرد شعر

داغ دل آور که در میدان درد … اهل دل از داغ بشناسند مرد
ای خنک چشمی که او گریان اوست … وی همایون دل که او بریان اوست
آخر هر گریه آخر خندهٔ ایست … مرد آخر بین مبارک بنده ایست
هر کجا آب روان خضرت بود … هر کجا اشک روان رحمت بود
گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار … تا بریزد شیر فضل کردگار
امر فلیبکوا کثیرا خوانده … چون سر بریان چه خندان مانده

کعب گوید بعد ازان که آن دو جامه بمژدگانی دادم و بخدا سوگند که دران روز جامهٔ
دیگر نداشتم دو جامه عاریت کردم و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفتم فوج فوج باستقبال
من می آمدند و مرا تهنیت میگفتند چون بمسجد در آمدم دیدم که آن سرور با اصحاب
نشسته طلحة بن عبید الله چون مرا دید برخاست و باستقبال من آمد و با من مصافحه
کرد و تهنیت گفت والله که از مهاجران هیچ کس آن نوع اکرام با من بجای نیاورد و هرگز
آن نیکویی ویرا فراموش نکنم و در بعضی از کتب سیر هست که سبب این اکرام از طلحه به
نسبت کعب آن بود که حضرت در زمان مواخاة میان کعب و زبیر بن العوام عقد اخوت
بسته بود لیکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوت متحقق گشته بس بنا برین که طلحه برادر

برادر

برادر کعب بوده آن اکرام نموده باشد چه دوست دوست دوست می باشد
کعب گوید چون سلام کردم بر آنحضرت دیدم که روی وی میدرخشید و آن سرور را
دستور این بود که چون شادمان گشتی روی او بدرخشیدی چنانکه گوییا قطعهٔ قمر
بودی و از غایت سرور گفت بشارت باد شما را به نیکوترین روزی که پیش تو آمده
ازان زمان باز که از مادر بوجود آمده گفتم یا رسول الله این بشارت از نزد
تست یا از نزد خداوند تعالی فرمود از نزد خداوند تعالی گفتم یا رسول الله
بشکرانهٔ قبول توبه از تمام مال خود منخلع میشوم و در راه خدای تعالی تصدق
مینمایم حضرت فرمود بعضی از مال خود را نگاه دار که آن بهترست مر ترا گفتم
نصیب خود را از خیبر نگاه میدارم و در روایتی آنکه از کعب آنکه گفتم جمیع مال خود را
در راه خدای صدقه مینمایم فرمود نی چنین مکن گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث
آن فرمود آری ثلث مالی از برای صدقه بس است منقولست از کعب که
گفت بخدا سوگند که ازان روز باز ندانستم هیچ مسلمانرا که حق تعالی بواسطهٔ
راستی با وی انعام کرده و اکرام بجای آورده باشد بهتر ازانکه با من بجای آورد
و دیگر هرگز عمدا دروغ نگفتم و امید میدارم که در ما بقی عمر خداوند تعالی مرا از دروغ نگاه
دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال احدیت بمن ارزانی نداشت بزرگتر
ازانکه مرا توفیق داد که با رسول او راست گفتم چه اگر دروغ میگفتم هلاک می گشتم چنانکه
آنانکه دران قضیه دروغ گفتند هلاک شدند و حق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که
سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا
عنهم انهم رجس و ماویهم جهنم جزاءً بما کانوا یکسبون یحلفون

لکم لترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در قبول توبه من این
آیت فرستاد که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین
اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد تزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب
علیهم انه بهم رؤف رحیم وعلی الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت
علیهم لیتوبوا ان الله علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجا من الله
ان الله هو التواب الرحیم از ابو بکر وراق پرسیدند که علامت
توبهٔ نصوح چیست گفت آنکه زمین با این گشادگی بر تائب تنگ شود و نفس بر
وی تنگ گردد چون توبهٔ کعب بن مالک و صاحبین او و فی المثنوی

می بباید آب و تابی توبه را ‌‌ شرط شد برق و سحابی توبه را
آتش و آبی بباید میوه را ‌‌ واجب آمد ابر و برق این شیوه را
تا نباشد برق دل و ابر دو چشم ‌‌ کی نشیند آتش تهدید و خشم
کی بروید سبزهٔ ذوق وصال ‌‌ کی بجوشد چشمها ز آب زلال
خواجه بر توبهٔ نصوحی خوش بتن ‌‌ کوششی کن هم بجان و هم بتن
توبه کن مردانه سر آور بره ‌‌ که فمن یعمل بمثقال یره

کعب گوید گفتم یا رسول الله بدرستی که خداوند تعالی مرا نجات نداد مگر بواسطهٔ
صدق و راستی و دیگر جز راستی نخواهم ورزید لاجرم حضرت جلال احدیت بعد
از آیت قبول توبهٔ ایشان صادقانرا مدح نموده و مومنان را بموافقت ایشان
فرموده و بآن واسطه رفعت قدر ایشان افزوده که یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وکونوا مع الصادقین مفسران گفته اند مراد از صادقان درین
آیت کریمه آنانند که صادق باشند در دین از روی نیت و قول و عمل و از ابن عباس
رضی الله عنهما منقول است که گفت معنی آیت این است که ای گروه مومنان

اهل

4

با مهاجر و انصار باشید و خود را در سلک ایشان منتظم سازید و صدق ورزید
مثل صدق ایشان و بعضی دیگر از مفسران بر آنند که مراد از صادقان آن سه
یارند که برخلاف منافقان راست گفتند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تخلف
ایشان نمود و امر ایشانرا تاخیر فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان
نازل شد ای کونوا مثلهم ولاء فی الصدق و قول آنکه مراد آنانند که در ایمان و
معاهده که با خدا و رسول وی کردند بر طاعت و بذل نفس در راه رضاء او
صدق ورزید چنانکه در آیتی دیگر میفرماید رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی الجنة
و اهل تحقیق بر آنند که صدق درجهٔ ثانیهٔ نبوت است اگر صدق نبودی اطمینان
باخبار از اخبار غیب بظهور نه پیوستی و حقیقت صدق اصلی است که
همهٔ اخلاق فرع اوست از جنید قدس سره پرسیدند که میان صدق و اخلاص
فرق چیست گفت الصدق اصل و هو الاول والاخلاص فرع و هو تابع نظم

صدق جان دادن بود هین سابقوا ‌‌ از نبی برخوان رجال صدقوا
در حدیث راست آرام دل است ‌‌ راستیها دانهٔ دام دل است
دل نیارامد ز گفتار دروغ ‌‌ آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
آن دروغ این تن فانی بود ‌‌ راستت آن جان ربانی بود
برق فر روی خوب صادقین ‌‌ تن فنا شد و آن نجاتگاه یوم دین
رنگ شک و رنگ کفران نفاق ‌‌ تا ابد باقی بود بر جان عاق
رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین ‌‌ تا ابد باقی بود بر متقین

صاحب کشاف و غیره از
مفسران در تفسیر وعلی الثلثة الذین خلفوا گفته اند ای خلفوا عن الغزو
و این تفسیر مذکور آنست که در صحیح بخاری از کعب بن مالک مروی گشته که مراد از

تخلف که در آیت مذکور است تخلف نیست بلکه تخلف و تاخیر مراست از
کسانی که نزد حضرت سوگند خوردند در ان قضیه و عذر گفتند و از ایشان قبول نمود
والله اعلم آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سفر تبوک بمدینه مراجعت
نمود و بحجره شرف تشریف فرمود الحمد لله الذی علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من
اجر و حسنة و من بعده مشرکا عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله شما مشقت
سفر دیده و بیداری شبها کشیده باشید و آنها که در خانها خود بوده شریک شما
باشند فرمود بدرستی که در مدینه جماعتی از غزوه تبوک تخلف نموده بودند که ما هیچ راهی
نه پیمودیم و در هیچ وادی نزول نکردیم الا انکه ایشان با ما بودند یعنی بحسب معنی و نیت
ایشانرا در مدینه عذر شرعی حبس فرموده بود نه حق تعالی میفرماید که وما کان المؤمنون لینفروا کافة
ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان ما بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که تیر
دعاء ایشان کذران ترست در دشمنان از اسلحه ما و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان
اسلحه خود میفروختند و میگفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع مبارک رسول صلی الله علیه و
سلم رسید ایشانرا از ان کار نهی کرده فرمود لا یزال عصابة من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال
و در روایتی انکه فرمود لا ینقطع الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم و درین سال بعد از انصراف
از تبوک وفود متتابع شد چنانکه این سال سنة الوفود خواندند و قبل ازین تاریخ
نیز وفود نزد حضرت آمده اند و شرح قدوم بعضی از ایشان در وقایع سنوات سابقه
مذکور شد و دستور سید عالم صلی الله علیه وسلم چنان بود که در هنگام آمدن وفود
جامهاء فاخر پوشیدی و یاران را بتجمل و تزیین امر کردی و ایشانرا در منازل نیکو فرود آوردی
وضیافت نمودی و جوایز فراخور دادی و از جمله وفود که در سال نهم آمدند یکی

وفد

وفد اسد بن خزیمه بود ده نفر از ان قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در
سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نموده ایم و بطوع و رغبت خود بی انکه
لشکری بر سر ما آید باسلام در آمده ایم این آیت در شان ایشان نازل شد که یمنون علیک
ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم
للایمان ان کنتم صادقین وفد فزاره قریب به بیست کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند
و در ان میان خارجة بن حصن و حر بن قیس بن حصین فزاری بودند و شتران آن جماعه
بسیار لاغر بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حال بلاد ایشان پرسید گفتند
یا رسول الله در بلاد ما قحط و تنگی است و مواشی ما خراب و عیالان از جوع در اضطراب
اند از برای ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد آن سرور بمنبر بر آمد و دعا کرد و باران
آمد و یکهفته می بارید و حضرت باز بر منبر رفت و دعا فرمود که باران بباراد ولیکن در
کوه پایها و محل زراعت و منابت اشجار نه در شهر مدینه فی الحال ابر شکافته شد و
آفتاب نمود و اشعاری بدین قصه در وقایع سال ششم مذکور شده بود دیگر
وفد بنی مره سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود
گفتند یا رسول الله ما قوم و عشیره توییم از گروه لوی بن غالب آنحضرت تبسمی فرمود
و از احوال بلاد ایشان پرسید آن جماعه نیز از قحطی نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود
اللهم اسقهم الغیث و بلال را امر کرد تا هر یک را ده وقیه نقره جایزه بداد و حارث
را دوازده وقیه انعام فرمود ایشان بمنازل خود باز گشتند و تحقیق نمودند همان
روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه دعا فرموده بود در بلاد ایشان باران آمده بود
دیگر وفد بنی البکا آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند و در ان میان معاویة

وفد اسد بن خزیمه

وفد فزاره

بن ثور بن عبادة بن البکا و بشر پسر وی و فجیع بن عبد الله بن جندح بن البکا و عبد
عمرو اصم بود و گویند معاویة بن ثور صد سال عمر داشت از حضرت التماس نمود
که میخواهم که تیمنا و تبرکا دست مبارک بر فرزند من بشر بسایی که با من بر و نیکویی بجای آورده
حضرت روی او را مسح فرمود و چند بز بوی داد و دعاء برکت بر انها خواند راوی
گوید گاه بود که قحط و تنگی در میان بلاد بنی البکا واقع شدی و بان قوم نرسیدی و
مرویست که از برای فجیع نامهٔ امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی
از اراضی بلاد او برسم اقطاع بدو داد و گویند وی از اصحاب صفه بوده **دیگر**
وفد کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع لیثی بود منقول
که چون واثله آمد حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی
و بچه کار آمدهٔ گفت آمده ام تا ایمان آرم بخدا و رسول وی بیعت کن با من بر هر چه
دوست میداری آن سرور با وی متابعت فرمود و واثله بقبیلهٔ خود بازگشت و قوم
خود را از ان حال آگاه کردانید پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نکنم و لیکن خواهر
وی بشنید و مسلمان شد و کارسازی وی کرد تا بمدینه مراجعت نمود حضرت به تبوک
رفته بود و لشکر از عقب وی میرفتند واثله گفت کیست که مرا سوار کرداند و نصیب
من درین غزوه از ان او باشد کعب بن عجره گفت من پس ویرا سوار ساخت و روان
شدند تا به پیغمبر رسیدند صلی الله علیه وسلم حضرت ویرا از تبوک ویرا با خالد بن الولید رضی
الله عنه بحرب اکیدر فرستاد چون اموالی که خالد دران حرب بدست آورده بود
قسمت کرده نصیب وی شش شتر یا بیشتر شد وی آنرا بموجب شرط برای کعب بن
عجره آورد کعب قبول ننمود و گفت من ترا برای خدا سوار کردانیدم نمیخواهم که آنرا

منسوب

منسوب بغرضی دیگر یا رنم **شعر** جون بنا شد پاک اعمال از ریا
ست بیحاصل جو نقش بوریا ٭ هر کرا اندر عمل اخلاص نیست ٭ در جهان از بندگان خاص نیست
هر که کارش از برای حق بود ٭ کار او پیوسته با رونق بود **دیگر** وفد بنی عامر آمدند
و در میان ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک و عبد عوف بن اصرم و قبیصه بن
مخارق بود زیاد بخانهٔ میمونه بنت الحارث زوجهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت
برای انکه میمونه خالهٔ وی بود حضرت بخانهٔ میمونه در آمد و ویرا آنجا دید بغضب
رفت و بازگشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر منست آن سرور باز
گشت و بنشست بعد از ان بمسجد تشریف داد و زیاد با وی بیرون آمد و نماز
پیشین بجماعة گزارد انگاه زیاد را نزدیک خویش بنشاند و مرورا دعا کرد و دست
مبارک بر سر او نهاد و بر روی و طرف بینی وی فرود آورد از بنی بلال منقول است
که گفتند بعد از ان ما همیشه اثر برکت و نور در روی زیاد مشاهده میکردیم و یکی از
شعراء عرب برای علی پسر زیاد این معنی را نظم کرده است **نظم**
یا ابن الذی مسح النبی براسه ٭ و دعا له بالخیر عند المسجد ٭ ما زال ذاک النور فی عرنینه
حتی تبوا بیته فی الملحد ٭ و گویند حضرت نام عبد عوف را تغییر داد و عبد الله
نام نهاد و قبیصة بن مخارق گفت یا رسول الله من دیتی بر آورده ام بجهت
انکه شخصی از قوم ما دیگری را کشته بود و بین الفریقین خصومت و محاربه
واقع شد و بجهت تسکین نایرهٔ فتنه دیت شخص مقتول را قرض کردم و با ولیاء
وی دادم مرا اعانت فرمای در ادای آن دین حضرت فرمود وقتی که زکاتی سوال
از جایی بیاید دین ترا ادا کردانم بعد از ان فرمود ای قبیصه بدرستی که سوال کردن و

چیزی از کسی طلبیدن حلال نیست مگر یکی از سه کس مردی که تحمل حماله نموده
یعنی دین کرده باشد جهت اصلاح ذات البین او را حلالست سوال کردن
و چیزی خواستن تا قرض او مؤدی شود دوم مردی که آفتی و حادثهٔ بمال او رسیده
و مال او هلاک گشته باشد او را حلال است چیزی خواستن چندانکه حال بصلاح
آید و مردی را که فقر و فاقه دریافته باشد و سه مرد عاقل از قوم او گواهی دهند که
وی را فقر دریافته او را حلال است چیزی خواستن چندانکه فقر وی برطرف شود
و هر سوالی که ورای اینها باشد ای قبیصه حرام است و مالی که از آن ممر بدست
آید و صاحب آن بخورد حرام خورده باشد و بصحت رسیده که حضرت در مذمت
سوال یعنی چیزی خواستن از مردم فرموده ما یزال الرجل یسال الناس حتی مرغلم
یاتی یوم القیمه لیس وجهه

سایل آن باشد که جان او گداخت — قانع آن باشد که چشم خویش باخت
من روم سوی قناعت دلقوی — تو چرا سوی شناعت میدوی
بس کن ای دون همت کوته‌نبات — تا کیت باشد حیات جان نهان
زان نداری میوه مانند بید — کاب رو بردی بی نان سپید

دیگر وفد عامر بن صعصعه آمدند و عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن
کلاب و اربد بن ربیعه و در بعضی از کتب سیر هست که اربد بن قیس در میان
ایشان بود نقل است که عامر بن الطفیل با اربد گفت من محمد را مشغول خواهم
کرد تو باید که از عقب وی در آیی و تیغ برانی چون بمدینه آمدند عامر گفت یا محمد
اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از
خود خلیفه گردان فرمود آن امر بتو و قوم تو نمیرسد گفت پس مرا حاکم صحرانشینان
ساز و تو حاکم اهل قری و مدن باش فرمود چنین نکنم و لیکن ترا سردار جمعی از سواران

کنم

کنم تا در راه خدا جهاد کنید گفت من خود اکنون سردار جماعتی از سوارم بخدا
سوگند که بروم و لشکر بسیار از سوار و پیاده جرار بر سر تو آرم این بگفت و با
اربد بیرون رفت از نزد آنحضرت و با اربد گفت آن وصیت که با تو کردم کجا
شد جواب داد که بخدا سوگند که هرگاه که خواستم که شمشیر برانم تو در میان من و
او حایل میشدی گویند چون عامر و اربد از مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون
آمدند آن سرور فرمود اللهم اکفنی عامرا و در روایتی آنکه فرمود اللهم
اکفنیهما اللهم اهد بنی عامر و اغن الاسلام عن عامر یعنی ابن الطفیل حق تعالی
صاعقهٔ بفرستاد از آسمان و اربد را بسوخت و زحمتی بر گلوی عامر مستولی شد
در راه بخانهٔ زنی سلولیه رفت و لحظهٔ آنجا منزل ساخت با خود گفت غدة
کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه و این کلام این زمان مثل شده
که هر کس را دو نوع از مکروه پیش آید این گوید عامر بیرون آمد و سوار شد و متوجه
راه رفت آنگاه ملک الموت قبض روحش کرد دیگر وافد بنی سعد ضمام
بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد نبوی بخوابانید و زانویش بست و در مسجد در آمد
رسول صلی الله علیه و سلم در یاران متکا نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما
محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکا پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی
الله علیه و سلم فرمود جواب دادم ترا ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی
چند و مبالغه و تشدید در سوال خواهم نمود باید که برین غضب نکنی در نفس خود فرمود
بپرس از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا بپروردگار و پروردگار کسانی که پیش
از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه فرمود سوگند

میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی بپرستش وی وانکه چیزیرا
با وی شریک نسازی و نکنیم وازین بتان بی جان که پدران ما می پرستیده اند
بیزار شویم فرمود آری بعد از ان ضمام از نماز و روزه وحج بطریقهٔ مذکوره می
پرسید تا فارغ شد انکاه گفت ایمان آوردم بچیزی که تو آورده آنرا و من رسول
قوم خودم واین امور که گفتی با من همه را بقوم خود خواهم گفت این بگفت و بیرون
رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیلهٔ خود مراجعت نمود و اول سخنی که در حضور
اهل قبیله گفت که باس لات و عزی و باس مناة وهبل قوم گفتند ای ابن ثعلبه
خاموش این چه سخن است که میکویی بترس بزحمت برص یا جنون یا جذام گرفتار
گفت مسکین شما این بتان نه نفع و نه ضر میتوانند رسانید بدرستی که حق تعالی رسولی
برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که بآن کتاب شما را از بت پرستی وجهالت که دارید
خلاص کرداند و من کواهی میدهم و دادم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم و از نزد او بسوی شما مامورات و منهیات آوردهام
راوی کوید بخدا سوکند که شب نکذشت که همهٔ آن قبیله مسلمان شدند و بعد از ان
به بنای مساجد و اقامت صلوات و ادای زکوة قیام نمودند و اکر ایشانرا در چیزی
اختلاف واقع می شد از ضمام میپرسیدند و جواب شافی می یافتند دیکر و فد بلی از رویفع
بن ثابت منقول است که گفت و فد قوم من در ماه ربیع الاول سال نهم آمدند و چون
من از آمدن ایشان خبردار شدم باستقبال ایشان بیرون رفتم در راه بایشان
رسیدم و مرحبا گفتم و استدعا آن کردم که در منزل من فرود آیید قوم قبول نموده بخانهٔ
من آمدند و بارها خویش فرو کرفتند ولباس راه از خود دور کردند و جامها زینت

بوشیدند

پوشیدند انکاه با ایشان بنزد حضرت رفتم پرسید که ای رویفع اینها چه کسانند گفتم
یا رسول الله قوم من اند فرمود مرحبا بک و بقومک گفتم یا رسول الله اینها
آمده اند بنزد تو در حالی که مقرند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم خودند فرمود من
یرد الله به خیرا یهده الاسلام گفتم یا رسول الله ایشانرا در منزل خود فرود
آوردم فرمود نیکو کردی پیری در میان قوم بود که او را ابو الضبیب میگفتند
گفت یا رسول الله ما آمده ایم که تصدیق نماییم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت
تو و کواهی میدهیم که آنچه از نزد وی آورده حق است و بیزار کردیم از آنچه پیش
آبا ما میپرستیده اند حضرت و شکر و سپاس مرآن خداوندی را که شما را باسلام
هدایت نمود و بدانید که هر کسی بر غیر دین اسلام رفته یا برود در آتش خواهد بود
گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست
آیا مرا دران اجر و ثوابی باشد فرمود آری و هر نیکویی و کار خیری که به نسبت مسلمانی
بجای آری خواه که او غنی باشد و خواه که فقیر بود بصدقه مقبول است گفت
یا رسول الله مدت ضیافت چندست فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز
بود صدقه است و حلال نیست مهمانرا که نزد تو اقامت کند چندانکه ترا در حرج
افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضالهٔ کوسفند چیست فرمود از تست یا
از برادر تو یا از کرک یعنی می توان کرفتن اکر صاحبش پیدا شود و نشانی بوی باز
کردانید والا بآن منتفع شد گفت ضالهٔ شتر چیست فرمود ترا با وجه کار بکذار
آنرا تا صاحبش بآن رسد گفت یا رسول الله ما در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی
غارت می آوردیم و چیزی از ان اموال که به غارت حاصل کرده ام در دست من است

واین زمان مسلمان گشته ام حکم آن چیست فرمود هرکس مسلمان شود
هرچه در تصرف وست ازان ویست آنگاه بمنزل مراجعت نمودند وحضرت
بجهة ایشان مقداری خرما فرستاد که من درضیافت آن قوم بآن استعانت
جویم وبعد ازچند روز ایشانرا جوایز داد واجازت فرمود تا بقبیلهٔ خود مراجعت
نمودند **دیگر** وفد تجیب آمدند وایشان سیزده مرد بودند وزکات مواشی
واموال خود آورده بودند رسول صلی الله علیه وسلم بقدوم ایشان سرور و
شادمانی نمودند واظهار کرد وایشانرا مرحبا گفت وفرمود تا آن جماعة را در جای
فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکات اموال خود را آورده ایم فرمود باز
برید بدیار خود ودرهمان موضع قسمت کنید گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزیرا که
از فقراء ما زیاده آمده ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت ازجملهٔ وفود عرب هیچ
وفد برما نزول نکرد مثل وفود تجیب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی
که کلید هدایت دریدِ لطف وعنایت حق تعالی است هرکس که با او خیری اراده
کرده سینهٔ او را بایمان منشرح میسازد نقلست که آن جماعة از فرایض وسنن
وقرآن پرسیدند حضرت را بآن جهة محبت با ایشان زیاده شد ودر اکرام ایشان
افزود وبلال را فرمود تا ایشانرا مهمانداری نیکو نماید ودر هنگام وداع ایشانرا
زیاده از آنچه بدیگر وفود برسم جایزه میداد انعام فرمود وازیشان پرسید که ازشما
هیچکس مانده که جایزه نیافته گفتند آری جوانی کوچکترین ماست ووی را بجهة محافظت
منزل گذاشته ایم فرمود ویرا برای من بفرستید آن قوم چون بمنزل مراجعت نمودند
آن جوانرا بملازمت آن سرور فرستادند چون بمجلس حضرت درآمد گفت من مردی ام

ازین رهط که اکنون نزد تو بودند وحاجتهاء ایشانرا برآوردی حاجت مرا
نیز برار فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که از بلاد خود بیرون نیامده ام
که مال دنیی بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی آری **شعر**
سیم وزر به تنگدستان ده ٭ نقل وباده بمی پرستان ده ٭ سرمارا بتاج حاجت نیست
تن مارا رواج حاجت نیست ٭ ما باین خرده سرفرو ناریم ٭ ما زتو بیش ازین طمع داریم
یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی درخواهی که مرا بیامرزد وبرمن
رحمت کند ودل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند وغنای من در دل من باشد رسول
صلی الله علیه وسلم چون طالب راغب دید وعلو همت او مشاهده کرد با واقبال
نمود ونیکو متوجه وی شد وفرمود **اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه** آنگاه آمقدار
چیزی که بمردی ازان وفد داده بود بفرمود تا بوی تربدادند وآن گروه بقبیلهٔ
خویش بازگشتند ودر سال آینده در حجة الوداع در موضع منی جمعی ازان قوم
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت حال آن جوان ازیشان پرسید گفتند هرگز
ندیدیم مثل او ونشنیدیم که شخصی قانع تر ازوی باشد آنچه خداوند تعالی بوی داده
وهمت وی دران مرتبه است که باوجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت
کنند التفات بآن نخواهد کرد ولنعم ما قیل **نظم** گر خواجگان عصر بدرهم توانگرند
من درهمی ندارم واز دل توانگرم ٭ چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ٭ با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم
دیگر وفد دارم از قبیلهٔ لخم آمدند وایشان ده مرد بودند وپیشوای ایشان هانی
بن حبیب بجهة آن سرور اسبی چند وقبای زربفت ویک مشک خمر برسم هدیه
آوردند حضرت فرمود اما خمر حق شرب آنرا حرام گردانیده هانی گفت پس بفروشم

آنرا فرمود انکس که شرب آنرا حرام ساخته بیع آنرا نیز حرام کردانیده پس آنرا و بریز
واما اسبان و قبارا قبول فرمود و کویند قبا را بعباس بن عبد المطلب داد
عباس کفت یا رسول الله چکنم من ازین وحال انکه بر مردان حرام است فرمود
طلای آنرا جدا کن وبعضی ازان زیور زنان خود ساز وبعضی دیکر را در حوایج
خود صرف کن و دیباج را بفروش وبهای آن منتفع شو پس عباس بموجب فرموده
عمل نموده قبا را بهشت هزار درم بیهودی فروخت وکویند آن وفد در مدینه
اقامت نمودند تا زمان وفات آنحضرت و دیکر وفود هم درین سال آمده اند
وذکر تفاصیل آن وظیفه کتب مبسوط فن سیرت است ودر اواخر شوال این
سال عبد الله بن ابی سلول منافق مریض شد ودر ذی القعده بمرد وکویند
مرض او بیست روز بود و ویرا پسری بود هم عبد الله نام بغایت مسلمان
ومخلص وموافق رسول صلی الله علیه وسلم دران مرض بعیادت او میرفت
دران زمان که بخواست رفت حضرت رفت وبر بالین وی بنشست واو در
حالت نزع بود آن سرور فرمود ترا از دوستی یهود منع کردم ونشنیدی
ابن ابی کفت اسعد زراره ایشانرا دشمن میداشت واو را از مردن هیچ سود
نداشت انکاه کفت یا رسول الله این زمان زمان عتاب وسرزنش نیست
ازین عالم میروم ومیخواهم که چون بمیرم بجنازهٔ من حاضر شوی وپیراهن خود بدهی که
مرا دران کفن کنند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم دران روز دو پیراهن پوشیده بود
قمیص بالائی را داد ابن ابی کفت آن قمیص بده که به بدن تو ملاصق است حضرت
آن پیرهن که وی خواست بوی داد ودر روایتی انکه بعد از موت او پسرش ازان سرور

درخواست

درخواست کرد که آن پیراهن که ببدن ملصق است بدهد انکاه ابن ابی کفت
نماز بر من بکذار و برای من از خدای طلب آمرزش نمای قبول نمود وچون ویرا
غسل وتکفین میکردند حضرت انجا حاضر شد وپسر ویرا تعزیت رسانید انکاه بموضع
جنازه اش بردند سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست تا برود ونماز بروی کزارد
قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه از جای برجست وکفت یا رسول الله
نماز بروی میکزاری وحال انکه در فلان روز چنین وچنین کفت وتعداد مساوی
میکرد ودر روایتی انکه عمر جامهٔ پیغمبر را بدست خود کرفته بود حضرت تبسمی فرمود وکفت
ای عمر دست از من بدار عمر مبالغه میکرد آن سرور فرمود بدرستی که مرا مخیر
کردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار وعدم استغفار ومن
اختیار استغفار کرده ام واکر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم
وی آمرزیده شود هر اینه زیاده میکردم واین سخن ازان حضرت اشارت باین
آیت بود که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة لن یغفر
الله لهم ودر روایتی انکه فرمود من البته بر هفتاد بار زیاده خواهم کرد نقل است که
چون نماز بروی بکزارد این آیت نازل شد که ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره
وبه ثبوت پیوسته که بعد ازانکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت
وفرمود تا او را بیرون آوردند وسر ویرا بر کنار مبارک خود نهاد وآب دهن مبارک
خود در دهن وی انداخت فائده درین محل شاید بخاطر جمعی خطور کند که پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم چه کونه روا بود که اکرام منافقی که مشهور بالنفاق باشد نماید بعیادت والباس
پیراهن خود ونماز بر جنازهٔ او وطلب آمرزش برای او وجواب آنست که در روز بدر که

مسلمانان عباس را اسیر کردند و برهنه ساخته بودند بجهة انکه بالای بلند داشت
پیراهن هیچ کس بر قد او راست نمی آمد عبد الله بن ابی سلول پیراهن خود روی پوشانید
حضرت نخواست که آن منت از وی بر و باقی باشد بان جهة پیراهن خود بدو داد
و اما اکرام بنماز و طلب آمرزش بجهة آن بود که کویند مشرکان در روز حدیبیه با وی
کفتند که ما محمد را نمیکذاریم که در مکه در آید لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بکذاری
کفت محمد پیشوای ماست بروی مسابقت نمیکنم جون وی این حرمت نکاه
داشته بود هر جند مشوب بنفاق بود حضرت مکافات آنرا بروی نماز کزارد
و طلب آمرزش نمود و اما عیادتش بجهت خاطر پسر و اقربا مسلمان وی بود
تا عالمیان بدانند که همچنانکه صلاح پدران در حق فرزندان مؤثرست بنکوئی
فرزندان در حق پدران هم مثمرست بیت وکم اب قد علا بابن له شرف
کما علا برسول الله عدنان دیکر انکه بواسطهٔ آن لطف و کرم که از ان سرور در
حق او مشاهده کنند آشنا کردند و در دام آیند جنانکه منقولست که در روز موت
عبد الله بن ابی سلول منافق جون منافقان مدینه دیدند که انکه پیشوای ایشان
بود آخر کار محتاج نماز و دعاء آنحضرت شد و از ان سرور الطاف و اکرام در شان او
متحقق کشت هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص
مسلمان شدند لیکن اشکال از وجهی دیکر وارد میشود که دفع آن خالی از صعوبتی
نیست و آن آنست که در آخر آیت تخییر استغفار عدم غفران او و امثال او معلل
شده بکفر ایشان حیث قال ذلک بانهم کفروا بالله و رسوله والله لا یهدی
القوم الفاسقین جکونه حضرت را جایز بود که استغفار کند برای او زیرا که وی

پیکانکان

آنه کافر

آنه کافر بوده و غفران کافر محال است شرعا بحکم آیت ان الله لا یغفر ان یشرک به
و طلب محال شرعی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم سزاوار نیست با وجودی که وی را
ازین معنی نهی فرموده و آیة ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا
للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم
بروی فرستاده باشند جنانکه در محل قصه وفات ابو طالب کذشت جه وفات
پیش از هجرت بوده باتفاق و موت ابن ابی در سال نهم از هجرت واقع شده
و ایمهٔ تفسیر و حدیث ازین اشکال جوابها کفته اند و تمام آنها مزیف و مدخول است
و اقرب بصواب آنست که کوییم احتمال دارد که نزول این جمله از آیة که انهم
کفروا بالله و رسوله مؤخر از موت ابن ابی واقع شده باشد و نهی استغفار برای
کسی که بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسی که مظهر اسلام مرده
زیرا که احتمال دارد که در آخر کار ظاهر و باطن با یکدیگر موافق شده باشد پس
تواند بود که حضرت بنا برین احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصا که در حین
رفتن از وی آثار پشیمانی ظاهر شد بانکه تبرک به پیرهن آنحضرت جست و بنماز
و استغفار آن سرور توسل جست و بعد از انکه کفر بنزول وحی متحقق کشت ترک
استغفار نموده باشد والله اعلم و درین سال حاکم حبشه نجاشی وفات یافت
بصحت رسیده از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که کفت دران روز
که نجاشی فوت شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود امروز مردی صالح مرده برادری
برخیزید و بروی نماز بکذارید پس ما یعنی جماعت صحابه در عقب آن سرور صف بستیم
و نماز برو کزاردیم من در صف دویم یا سیم بودم حضرت جهار تکبیر کفت و روایتی

انکه فرمود طلب آمرزش کنید از برای برادر خویش و در روایتی انکه نماز بر وی در مصلی
کزارد فایده بدانکه ظاهر این حدیث دلالت میکند بر مذهب امام شافعی و امام احمد
وجمهور سلف رحمهم الله که میکویند نماز بر میت غایب جایز است فاما ایمهٔ حنفیه و مالکیه
رحمهم الله بر انند که نماز بر غایب روا نیست زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز
جماعت است بامام ولهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست چنانکه تقدم ماموم
بر امام جایز نیست پس همچنانکه وجود ابعد مقدار مسافت میان و ماموم روا نبود
میان میت و مصلی بروی روا نبود وایضا از جملهٔ شرایط صحت نماز جنازه
آنست که میت در پیش روی مصلی باشد و مصلی مستقبل قبله نماز بر وی کزارد
واین امر در غایب بیقین معلوم نمیشود پس نماز بر میت غایب جایز نباشد وجواب
از قصهٔ نجاشی میکویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر وی بنا بر ان بوده باشد
که زمین راطی کرده و جنازهٔ ویرا بر انحضرت ظاهر ساخته بودند اکرچه بنسبت با
جماعتیان غایب بود و مثل این در حق غیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم یافت نمیشود تا با آن
استدلال توان کرد بر صحت نماز غایب مطلقا و کویا مستند ایشان درین
تاویل آنست که واحد در اسباب نزول روایت کرده از ابن عباس رضی الله
عنهما که کفت کشف کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر نجاشی تا بدید
و نماز کزارد وایضا بثبوت پیوسته از عمران بن حصین که کفت پیغمبر صلی الله علیه و
سلم نماز بر نجاشی کزارد و صحابه کمان نمی بردند الا انکه جنازهٔ نجاشی در برابر وی است
و تایید این تاویل میکند آنچه در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دران روز که در تبوک بود در روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیایی که پیش ازان بآن

نور و ضیا طالع نشده بود وانس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که جبرئیل
علیه السلام دران روز بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد واو را خبردار
کردانید که این روشنایی بجهت این مرتبه ویرا بکدام عمل حاصل شده جبرئیل کفت بسیار
خواندن قل هو الله احد در شب و روز در قیام و قعود و رفتن و آمدن خاطر
میخواهد یا رسول الله که زمین را قبض کنم برای تو تا نماز بر وی کزاری فرمود آری
قال انس بن مالک رضی الله عنه فصلی علیه ثم رجع و در روایتی انکه جبرئیل پر خود
بر زمین زد سر درخت و بیشه که حایل بود همه مرتفع شد و جنازهٔ آن یار با و نموده شد
و نماز بر و کزارد ودرین سال ام کلثوم دختر رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت
و شرح این قصه در محل خود از کتاب مذکور شود انشاء الله تعالی و در سال حجهٔ
ابوبکر صدیق رضی الله عنه واقع شد ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که در اواخر
ذی قعدهٔ سال نهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست تا حج خانهٔ کعبه بکزارد بسمع
حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت در موسم حج حاضر میشوند و برهنه
طواف خانه مینمایند آن سرور مخالطه با ایشان دران حال مکروه داشته رفتن
بحج را تاخیر کرد و امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه دران سال امیر سیصد
نفر کردانیده فرمود تا اقامت مراسم حج نماید و جماعتی از متعینان صحابه مثل سعد
بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره
دوسی و غیرهم همراه شدند و حضرت بیست شتر بجهت هدی تعیین نمود و آنها را بدست
مبارک خویش تقلید و اشعار نموده همراه صدیق کردانید و محافظت آنها بناجیه
بن جندب اسلمی مفوض ساخت و ابوبکر پنج بدنه بجهت هدی خاصهٔ خویش با خود بیرد و از

وفات ام کلثوم

حج ابوبکر صدیق رضی الله عنه

مسجد ذو الحلیفه احرام بست و روان شد جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل
شد و کفت ادای رسالت نکند الا تو یا کسی که از تو باشد آن سرور علی مرتضی را
کرم الله وجهه طلبید و او را از کیفیت واقعه خبردار کردانید و کفت برو از عقب
ابوبکر و اوایل سوره براة را از وی بکیر و در مواسم حج بر مردم بخوان و این چهار
کلمه را بمردم رسان اول انکه در نیاید در بهشت هیچ نفسی مکر که مؤمن باشد دویم
انکه هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند سیم انکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نکزارد
چهارم انکه هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول داشته باشند و آن عهد
مؤجل باشد بر عهد ثابت باشد تا انقضاء آن مدت و اکر عهدی نداشته باشد
اصلا یا عهد وی موقت نبود وی تا مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از ان
اکر مسلمان نشود خون وی هدر و ناقه خاصه قضبوی خود را عضبا به مرتضی علی
داد تا بران سوار شد و بجهت تنفیذ امور مذکوره از عقب ابوبکر روان شد
و در راه در منزل ضجنان یا عرج بوی رسید صدیق پرسید از علی که امیر آمده
یا مامور و لیکن سوره را بمن ده که حکم چنین است که من بر مردم خوانم و این کلمات
چهارکانه را بمردم رسانم ابوبکر فی الحال آیات را تسلیم علی کرد چون بمکه رسیدند
و مناسک حج بجای آوردند و ابوبکر خطبها که در ایام حج معروف است بخواند و تعلیم
مناسک حج نمود با علی کفت برخیز باد ا رسالت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
قیام نمای علی برخاست و سوره را در مجمع بر مردم خواند و کلمات اربعه مذکوره
بمردم رسانید و کرد خیمها و مجامع بر می آمد و سوره و احکام اربعه را بر اناء انجا
میخواند و ابوبکر ابو هریره و جمعی دیکر را همراه علی مرتضی کرد تا وی را در ان امر امداد

نمایند بعد از انکه ازین فارغ کشتند و بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر صدیق نزد
حضرت رفت و کفت یا رسول الله چه صورت از من واقع شد که سوره را از من
بکرفتی و در روایتی انکه از راه بازکشت و این سخن بعرض رسانید آن سرور فرمود
ای ابوبکر از تو هیچ صورت واقع نشده و هیچ قصوری بحال تو راه نیافته و تو
صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در حالی که بر لب حوض کوثر ایستاده
باشم و لیکن جبرئیل آمد و کفت ادا ر رسالت نکند درین امر الا تو یا کسی که از تو
باشد بآن جهة چنین کردم و درین سال بقول اکثر اهل سیر میان عویم بن حارث لعان
عجلانی و میان زوجه وی خوله بنت قیس لعان واقع شد در صحاح اخبار وارد
شده که عویم عجلانی آمد نزد عاصم بن عدی انصاری که پسر عم وی بود و کفت
ای عاصم خبر ده مرا که اکر مردی با زن خود مردی دیکر را به بیند بکشد او را تا باز
کشندش یا چه کونه کند برای من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم بپرس عاصم
از حضرت پرسید و آن سرور این نوع سوالها را مکروه میداشت و عیب میکرد
خوش نیامد و بر این سوال چنانکه بر عاصم بسیار دشوار آمد و از مجلس حضرت
بیرون رفت و با عویم ملاقات کرده کفت ای عویم برای من خیری نیاورده بودی
آن سرور را آن سوال مکروه آمد و هیچ جواب نکفت عویم کفت بخدا سوکند
که من باین سخن منتهی نشوم و متقاعد نکردم تا زمانی که خود از حضرت بپرسم و جواب
بشنوم آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در حضور مردم آن سوال کرد رسول صلی الله علیه
و سلم هیچ جوابش نداد و در روایتی انکه فرمود اللهم افتح و در ایستاد و بدعا مشغول شد
باز عویم آمد و کفت یا رسول الله آنچه از تو میپرسیدم خود بآن مبتلا شده ام شریک بن

سما را با زوجه خویش دیدم حضرت فرمود حضرت حق تعالی در شان تو وصاحبه
تو آیت فرستاد یعنی آیت **والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم
فشهادة احدهم اربع شهادات بالله**
برو واو را بیار راوی گوید رفت و زوجه خود را حاضر کرد ایند روز جمعه بعد از نماز
دیگر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بعد از انکه ایشانرا نصیحت بالغه فرمود واز
عقاب خداوند تعالی وفضیحت آخرت تخویف نمود هریک از زن وشوهر را بر
منبر کرد تا بکلمات لعان چنانچه فقهاء دین پناه در کتب فقهیه تفصیل نموده اند تکلم کرد
بعد از ان فرقت وحرمت موبده بینهما واقع شد **تنبیه** بدانکه قصه لعان در صحیحین
وغیرهما از کتب حدیث وسیر باین طریق واقع شده وظاهر آن دال است برانکه سبب
آیت مذکوره قصه عویمر عجلانی وزوجه وی بوده وحدیث دیگر بثبوت پیوسته نزول آیه
قصه هلال بن امیه واقع بوده که زوجه خود را هم با شریک بن سحما دیده بود وآنچه در
بعضی از روایات مسلم آمده در قصه هلال که آن اول لعان بود که در اسلام واقع شد صریح
است درین معنی لیکن جمع ممکن است باین طریق که گویند اول عویمر سوال نموده وپیغمبر صلی
الله علیه وسلم تامل فرموده باشد تا آیت نازل شده وبعد از نزول آیت اول میان هلال و
زوجه او لعان واقع شده باشد انگاه میان عویمر وزوجه وی تحقق پذیرفته باشد
پس هریک از قصتین باعتبار سبب نزول آیت تواند بود والله اعلم

ذکر وقایع سال دهم از هجرت نبوی صلی الله علیه وسلم

درین سال خالد بن الولید را با جمعی بنی الحارث بن کعب فرستاد وبا او فرمود اول
سه نوبت ایشانرا دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش وتعلیم قرآن

وسنت

وسنت کن ایشانرا واگر قبول نکنند محاربه ومقاتله نمای پس خالد بر سر ایشان
رفت وبموجب فرموده عمل نموده مسلمان شدند وخالد در میان ایشان توقف
نمود واحکام شرعیه بایشان آموخت انگاه نامه بحضرت نوشت وکیفیت حال
باز نمود آن سرور در جواب نامه وی نوشت که ایشانرا بشارت ده وبیم کن و
جمعی از ان طایفه را با خود بیار چون جواب نامه خالد رسید گروهی از ان مردم همراه
گردانیده بمدینه آورد وبمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدند وسلام کردند وگفتند
اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم
بر وحدانیت خداوند وبرسالت خویش وشخصی از ان قوم را که قیس بن حصین
نام داشت بر ایشان گردانید واجازت مراجعت نمود بوطن مالوفشان داد
بعد از ان عمرو بن حزم را با انجانب فرستاد تا بر ایشان امیر باشد وصدقات آن
طایفه را جمع کند عمرو بدان جانب رفت ودر ان قبیله بود که رسول صلی الله علیه
وسلم ازین عالم نقل کرده ودرین سال نیز اطراف وفود بملازمت حضرت آمدند
از انجمله عدی بن حاتم بود از عدی منقولست که گفت بعد از انکه با خواهر خویش
مشورت نمودم درباب پیغمبر صلی الله علیه وسلم وی مرا دلالت کرد بانکه بملازمت
وی می باید رفت متوجه باستانه وی شدم وچون بنزد وی در آمدم پرسید که چه
کسی گفتم عدی بن حاتم طایی برخاست وبجانب خانه خود روان شد ومن با وی میرفتم
در راه پیرزالی ضعیف نحیف پیش آمد وسخنی داشت بعرض رسانید حضرت زمانی
نیک توجه نمود وجهه وی بایستاد در میان راه وبا او سخن میگفت وحاجت وی برآورد
من با خود گفتم هیچ پادشاهی برای پیرزالی چنین نکند این از اخلاق پیغمبران است چون

وفد طی واسلام عدی بن حاتم طی

بخانه درآمد وسادهٔ از ادیم که بلیف خرما پر کرده بود بنزد برداشت وبرای من
بینداخت وفرمود برینجا بنشین گفتم نی بلکه تو بران بنشین مبالغه فرمود ومرا بر
بالای وساده نشاند وخود برروی زمین نشست باخود گفتم این امر داب و
خوی ملوک نیست بلکه این صفت از صفات انبیا ورسل است انگاه بامن
بیان فرمود که تو جه مذهب داشتی وجه کار میکردی وآن کار در مذهب تو
جایز بود دانستم که تو پیغمبر مرسل است وبعد ازان گفت ای عدی شاید که مانع
تو از درآمدن در دین اسلام قلت مال وکثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا
سوگند که زود باشد که مال تو در میان ایشان کثیر وشایع شود بمرتبهٔ که هیچ کس
نیابند که قبول کنند آنرا وشاید که مانع باشد ترا از درآمدن در دین وکثرت اعداد
قلت اصحاب دین بخدا سوگند که اگر عمر درازیابی خواهی دید که مسلمانان بسیار
شوند ودشمنان دین کم گردند بمرتبهٔ که از قادسیهٔ زنی برشتر خویش نشیند وتنها بزیارت
خانه آید واز هیچ کس نترسد مگر از خداوند تعالی وشاید بود که مانع شود ترا از در
آمدن در دین انکه می بینی که حکومت وسلطنت درمیان دشمنان دین است بخدا
سوگند که زود باشد که بشنوی که کوشکها سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام
فتح شود عدی گوید بشرف اسلام مشرف شدم وبعد ازان حضرت دو امر از امور
دین که بامن گفته بود واقع شد ودریافتم فتح کوشکهاء سفید از زمین بابل بدست اهل
اسلام فتح شد ورفتن زن تنها از قادسیه بخانه وآن امر دیگر نیز واقع شد ودر روایتی خواهدم
از عدی انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در گردن من بتی از طلا دید این آیت را بخواند که
اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله الآیه نقل است که نوبتی دیگر

یازده مرد

یازده مرد از قبیلهٔ طی آمدند پیشوای ایشان زید الخیل بن مهلهل من بنی نبهان
بود حضرت اسلام بریشان عرض کرد مسلمان گشتند زید شکر وسپاس مران
خدایی را که بوجود باجود تو مارا تایید وتقویت فرمود ودین مارا معصوم ساخت
ومن ندانسته ام بهتر از اخلاق که تو بآن میخوانی وتعجب میکنم از عقول خود و
اتباع خود سنگی می پرستیدیم که از ما کاهی کم می شد ودر طلب آن روزگار می
گذرانیدیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود این حالت شمارا زیاده خواهد شد
وهریک از ایشان را پنج وقیه نقره داد وزید الخیل را دوازده وقیه ونیم نقره انعام فرمود
وبعضی از اراضی بلاد طی بدیشان داد برسم اقطاع ونامهٔ دران باب نوشت
وزید الخیل را زید الخیر نام نهاد واجازهٔ مراجعت فرمود ودر روایتی انکه گفت هر مردی
را از عرب که نزد من بفضل یاد کردند دون آنچه گفته بودم یافتم مگر زید الخیر را که ویرا
افزونتر یافتم از آنچه درشان او گفته بودند دیگر وفد خولان وایشان ده
نفر بودند گفتند یا رسول الله ما بتو آمده ایم درحالی که ایمان بخدای تعالی وتصدیق
برسالت تو داریم وراه درشت ونرم وبیموده ایم خاصه از برای زیارت تو ومنت
برما خدا ورسول ویراست حضرت فرمود اما انکه گفتید راه نرم ودرشت بیموده ایم
بهر گامی که شتر شما درین راه برداشته شمارا حسنهٔ مقررست واما انکه گفتید بزیارت
تو آمده ایم بدانید که هرکه بزیارت من آید بمدینه روز قیامت درجوار من خواهد بود
بس فرایض واحکام دین از حضرت بیاموختند وایشانرا بوفا بعهد واداء
امانت ونیکی با همسایه واز ظلم نهی کرد وفرمود ان الظلم ظلمات یوم القیمة
چاه مظلم گشت ظلم ظالمان ۞ این چنین گفتند جمله عالمان ۞ انگاه ایشانرا جوایز انعام فرمود

ورخصت مراجعت داد دیگر وفد رهاوین از بنی مدحج پانزده مرد آمدند
ودر سرای رمله بنت الحارث نزول کردند حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد
ایشان رفت زمانی نیک با ایشان محادثه نمود از زوادهٔ که همراه داشتند
مقداری بیرون آوردند وبرسم ضیافت پیش آن سرور کشیدند وگفتند یا رسول
الله دست مبارک باین طعام رسان وتناول فرمای فرمود من روزه دارم و
یارانرا امر کرد تا ازان بخوردند نقل است که آنجماعت برای پیغمبر صلی الله علیه
وسلم تحفها آوردند از انجمله اسبی بود که اورا مراح میگفتند آنحضرت فرمود
تا شخصی سوار شد ورفتارش را ملاحظه نمود ازان بشگفت آمد ومرا گمان بود که
این اسب گشاده گام وتیز تک بود یکی ازان قوم گفت این اسب بحرست یعنی
واسع الجری وتیز رفتارست ولیکن کوفتی یافته وخالی از مرضی نیست پس فرمود
تا باصلاح کار آن مشغول گشتند وآن وفد در مدینه توقف نمودند تا آن اسب
بحال صلاح باز آمد حضرت خواست تا آنرا با اسبان دیگر مسابقت فرماید آن
کس که آنرا بهدیه آورده بود گفت اجازت فرمای تا من بران سوار شوم فرمود چنین
کن سوار شد ودر میدان دواینده براند آن اسب سابق شد حضرت فرمود
ودعوض آن صاحب اسب را انعامی نیکو فرمود ودیگرانرا جایزه داد وبمنازل
خویش باز گشتند دیگر وفد غامده ده نفر آمدند ودر موضع بقیع غرقد منزل ساختند
وجوانی را که از همه خوردتر بود برای محافظت بارها در منزل گذاشتند وخود در
منزل حضرت آمدند وسلام کردند واحکام اسلام در انجا مبین ساختند آنگاه پرسید
که کسی را در منزل خود گذاشته اید گفتند آری شخصی که بسال خوردتر از همه ماست

فرمود

فرمود بخواب رفته بود دزد آمد وعیبهٔ یک کدام از شما را دزدید یکی از قوم گفت
یا رسول الله هیچ کدام از ما را عیبه نیست الا مرا فرمود آن جوان عیبه را باز بدست آورد
ودر جای خود نهاد بس بشتاب رفتند از مجلس آنحضرت وازان جوان احوال پرسیدند
گفت بخواب رفته بودم که ناگاه دزد آمد وعیبه را آنجا پنهان ساخت برفتم وآنرا
بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را ازین امور خبر داد ما بر صدق رسالت
وی گواهی میدهیم بملازمت حضرت باز گشتند وکیفیت حال بعرض رسانیدند
وآن جوان آمد وایمان آورد وگویند رسول صلی الله علیه وسلم ابی بن کعب را فرمود
تا آنجماعت را دران مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کردند دیگر جریر بن عبد الله
بجلی از قوم خویش با صد وپنجاه سوار آمدند وپیش ازانکه ایشان بیایند سید احباب
با جمعی اصحاب فرمود طالع خواهد شد ازین راه بر شما مردی که بر روی وی اثر مسحهٔ
ملک بود جریر عبد الله با قوم خویش بیامدند ومسلمان شدند وبیعت نمودند از جریر
مروی است که گفت رسول صلی الله علیه وسلم دست خود را بسط فرمود وگفت
مبایعت میکنی با من برانکه گواهی دهی بوحدانیت خدا وبرسالت من ونماز را بپای
داری وزکوة مال بدهی وروزهٔ ماه رمضان بداری ونیکخواه جمیع مسلمانان باشی و
فرمان بردار والی بجای آری واگرچه بندهٔ حبشی بود جریر گوید بریجمله مبایعت نمودم
وحضرت تلقین کردم را که بگوی ما دام که استطاعت داشته باشم نقل است که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حال قبایل که دران نواحی دیار جریر بود ازوی پرسید گفت یا
رسول الله حق دین اسلام را درمیان ایشان ظاهر گرداینده ودر مساجد وساحات
باقامت اذان وصلوة قیام مینمایند وبتخانها منهدم گشته فرمود ذو الخلصه را حال

در منام کسی [illegible] عیبه [illegible]

جیست جریر گفت آن برحال خودست و انهدام نیافته حضرت فرمود ای
جریر خاطر مرا از ذو الخلصه فارغ نمی سازی گفت یا رسول الله آرزوی من همیشه این
بوده که این کار از دست من برآید و دیگری غیر من هدم آن نکند فرمود برو
و آنرا خراب کن گفت یا رسول الله از ینجا تا ذی الخلصه راه دورست اگر بر
شتر سوار میشوم دیر میرسم و مرا حالتی است که بر اسب سوار نمی توانم شد
و بر هر اسبی که سواری میکنم مرا می اندازد جریر گوید پس آن سرور دست
مبارک خود را بر سینه من زد چنانچه اثر انگشتان مبارک وی را در سینه خود دید و فرمود
اللهم ثبت واجعله هادیا مهدیا پس برخاستم از نزد او بخدای که وی را برابر استی
فرستاده که بر اسب تند سوار شدم و نشستم و او را راندم در زیر ران من
جنان بود که گوییا گوسفندی است شکر حق تعالی بجا آوردم و بجانب ذو الخلصه
روان شدم و باندک فرصتی آنجا رسیدم و آن بتخانه را منهدم ساختم و آتش در ان
زدم و خبر بآنحضرت فرستادم راوی گوید آنکه سجده شکر بجای آورد و بوصول آن
خبر شادمان شد و بر خیل جریر دعاء برکت کرد گویند اهل ذی الخلصه بعد از هدم
و حرق آن بتخانه مسلمان شدند و در خزینه آن اقمشه و امتعه و بوی خوش بسیار
یافتند و همه آنها را بمدینه آوردند و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان نصاری نزول آیت مباهله
نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت مکتوبی بنصاری
نجران نوشت و ایشانرا باسلام دعوت کرد آنجماعت بعد از مشورت در ان
باب چهارده کس از قوم خود اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول صلی الله
علیه وسلم تحقیق کنند و خبر بایشان رسانند و مقدم آن و قدم ردی از بنی کنده بود
عبد المسیح

عبد المسیح نام عاقب لقب و مردی دیگر ایهم نام سید لقب که اول امیر و خداوند
رای و صاحب مشورت اهل نجران و ثانی صاحب رحال و مجمع ایشان بود
و مردی دیگر از ربیعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه
بود منقول است که جون بمدینه رسید جامهای راه از خود دور کردند و حلهای
ابریشمین پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشتریهای طلا در انگشت
کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آنجماعت باز نداد
و اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و بنماز گزاردن مشغول شدند
آن سرور با اصحاب فرمود بگذارید تا بهر نوع که خواهند نماز گزارند چون نماز خویش
تمام کردند باز بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و هرچند سلام کردند جواب نشنیدند
از مسجد بیرون رفتند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را بر سبق معرفتی
که داشتند پیدا کردند و گفتند پیغمبر شما مکتوبی بما نوشته و ما را دعوت نمود و ما
بنزد او آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و هرچند سخن کردیم از وی بجز سکوت
چیزی ندیدیم اکنون رای شما هر دو درین باب چیست باز گردیم بدیار خود یا
توقف کنیم نقل است که آنجماعه این سخن را با عثمان و عبد الرحمن در مجلسی گفتند
گفتند که علی بن ابی طالب یکی از اهل آن مجلس بود عثمان و عبد الرحمن رضی الله
عنهما روی با علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کردند که ای ابو الحسن رای تو در مهم
این مردم چیست گفت رای من آنست که این جامهای فاخر و انگشتریها از خود
دور کنید و جامهای سفر و بروایتی جامها برسم رهبانان پوشیده بمجلس پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در آیند آن قوم بموجب فرموده علی مرتضی عمل نموده بنزد حضرت

رفتند و سلام کردند جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بدان خدای که مرا براستی
بعث فرموده که این جماعة نوبت اول که بمجلس من درآمدند شیطان با ایشان بود
بعد از ان تکلم نمودند آن سرور ایشانرا باسلام دعوت کرد ابا نمودند و در انکار و
عناد افزودند و حکایات پریشان و مجادلهٔ بی پایان نمودند تا سخن ایشان منجر شد
که با حضرت گفتند چه میگویی درشان عیسی فرمود امروز جواب شما نمیگویم اقامت
کنید درین بلده تا جواب این سوال بشنوید روز دیگر حضرت حق تعالی آیت فرستاد که
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق
من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل
تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل
سید عالم صلی الله علیه و سلم ایشانرا طلبید و آیات منزله بر ایشان خواند بمضمون ایت
اقرار ننمودند و بر اعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمود چون باور نمیدارید بیایید
تا با یکدیگر مباهله نماییم یعنی دعا کنیم درشان یکدیگر و گوییم لعنت خدای تعالی بر دروغ
گویان باد گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تاملی کنیم و فردا بیاییم تا
مباهله نماییم برفتند و در خلوت با عاقب که رییس و صاحب مشورهٔ ایشان بود
گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما
میدانید بتحقیق که محمد پیغمبر مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی دلیلی ظاهر
آورده مباهله با وی مکنید و الله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد ازین زنده
باشند اگر با وی مباهله کنید البته هلاک خواهید گشت چون اقامت بر دین خود دوست
میدارید هیچ به از ان نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار خویش باز

لعنة الله علی الکاذبین

کردید

کردید روز دیگر صباح بنزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمدند و حال انکه حضرت
از حجرهٔ شرف بیرون آمده بود حسین بن علی در زیر بغل و دست حسن را بدست
خویش گرفته و فاطمهٔ زهرا و علی مرتضی از عقب آن سرور بودند و با ایشان می
فرمود چون من دعا کنم شما آمین گویید گروه نصاری نجران چون آن پنج تن را بان
حال دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو حارثه که حبر و دانشمند ایشان
بود گفت ای یاران بدرستی که رویها می بینم که اگر خدا خواهد که کوه را زایل گرداند به
سبب ایشان از مکان خود زایل گرداند زینهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد
و بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم فرمود پس
مسلمان شوید تا شما را بود هر چه مسلمانانرا بود و هر چه بر ایشان بود بر شما بود
گفتند این کار از ما نیاید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت
حرب عرب نیست و لیکن با تو مصالحه میکنیم بر انکه هر سال دو هزار حله هزار در
ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهاء هر حلهٔ از ان چهل درهم باشد و رسولان
ترا که بدیار ما گذرند مهمان داری کنیم بشرط انکه ما را با دین ما بگذاری و در ذمه و زینهار
خود داری و با ما محاربه ننمایی و در روایتی انکه گفتند سی اسب و سی شتر و سی زره
و سی نیزه بدهیم و در روایتی انکه حضرت فرمود اگر مسلمانانرا حادثهٔ روی نماید عدد
مذکور از اشیاء مذکوره بر سبیل عاریت بدهید و باید که ربا نخورید و ربا معامله نکنید
پس از طرفین بر نهج مصالحه واقع شد و صلح نامهٔ در ان باب نوشتند و گواهی جمعی از
اصحاب در انجا ثبت کردند و آن گروه تسلیم نمودند و مرویست که حضرت فرمود
بان خدایی که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه

میکردند حق تعالی صور ایشانرا بصور قرده وخنازیر مسخ میکرد و این وادی بر ایشان
آتش میریخت و اهل نجران مستاصل میشدند حتی که مرغان الجا بر سر درختان
نمی ماندند و یکسال نمیگذاشت که تمام نصاری هلاک میگشتند نقل است که در
هنگام قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما
اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیایید تا با شما شخصی
قوی امین که حق امانت بجای آرد با شما بفرستم عمر خطاب رضی الله عنه گوید با
میدواری آنکه آن دولت حواله بمن شود نماز پیشین بگاه بمسجد رسول صلی الله علیه و
سلم رفتم و حضرت چون از ادای ظهر فارغ شد از یمین و یسار خود نظر کرد
و یارانرا ملاحظه نمود و من خود را از میان مردم بر میکشیدم تا باشد که مرا ببیند
چشم مبارکش بر عبیدة الجراح افتاد و ویرا بخواند و گفت همراه نصاری نجران بدیار
ایشان برو و در چیزهایی که میان ایشان خلاف واقع شود براستی حکم کن عمر گوید
آن مرتبه را ابو عبیده برد پس آن جماعت بدیار خود باز گشتند و بعد از اندک زمانی
سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلح نامه در میان ایشان ماند و
در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن دستور که در صلح نامه نوشته
بود عمل واقع شد و در زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه بحسب مصلحت تغییرات
ببعضی احکام از امور ایشان راه یافت و بعد از دیگر خلفا و حکام تغییرات دیگر واقع شد
و این کتاب محل تفصیل آنها نیست و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت و چون
خبر فوت او رسید بسمع شریف آنحضرت مملکت ویرا قسمت فرمود بعضی از آن به پسر
وی شهر بن باذان مسلم داشت و بعضی بعامر بن شهر همدانی داد و چیزی بابو موسی

ازان ه

وفات باذان

اصولا

حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه

اشعری و ناحیه به یعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و درین
سال سید عالم صلی الله علیه و سلم بجهت علی مرتضی کرم الله وجهه لوای عقد
فرمود و دستار بدست مبارک خویش بر سر وی نهاد و گویند دستار سه پیچ بود که در
سر او پیچید و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب بذراعی و دیگری از جانب قفا
قریب بشبری و سیصد سوار همراه وی کرد اینده بجانب یمن فرستاد و گفت یا علی برو
تا بساحت ایشان و باید که مقاتله نکنی تا ایشان با تو مقاتله نکنند پس علی بموجب فرموده
نبی روان شد و روایتی آنکه آن اول خیلی بود از اهل اسلام که بدان دیار آمدند و روایتی
از علی آنکه گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجانب یمن میفرستاد گفتم یا رسول الله مرا
بدیار جماعتی از اهل کتاب میفرستی و حال آنکه من جوانم و علم قضا نیکو نمی دانم حضرت
دست مبارک را بر سینه من نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه و روایتی آنکه فرمود
زود باشد که الله تعالی ترا کال هدایت بخشد و زبان ترا راست ثابت کرداند و فرمود
ای علی چون دو خصم بنزد تو آیند و مدعی دعوی کند میانه ایشان حکم مکن تا زمانی که سخن
آن خصم دیگر نشنوی که این طریقه سزاوارتر است بانکه بر تو روشن شود که حکم چیست
علی گوید دیگر در هیچ قضیه مرا شک واقع نشد لاجرم در علم قضا چنان ماهر بود که زبان معجز
بیان محمدی در وصف او فرمود که اقضاکم علی و بصحت پیوسته که حضرت خالد بن الولید
را بیمن فرستاده بود و بعد از آن علی را بجای وی فرستاد و بروایتی علی را برای آن فرستاد
تا خمس غنایمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند از بریده مرویست که گفت من در آن لشکر
بودم و علی را دشمن میداشتم چون خمس جدا شد سبایا در آن میان بود علی یک کنیزک را
از جمله سبی که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت و صباح غسل

کرد واثر اغتسال در موی سر وی ظاهر بود با خالد گفتم این مرد را یعنی علی را می
بینی که چه میکند و گفت ای ابوالحسن این چیست گفت نمی بینی آن جاریه را از سبی که
در خمس واقع شده بود و بعد ازان در قسم آل محمد واقع شده بود بعد ازان نصیب آل علی
شد باو نزدیکی کردم بریده گوید چون بنزد حضرت آمدیم این قصه را بروی عرض کردم
فرمود ای علی را دشمن داشتی گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار و اگر باوی دوستی داری بریده مکر
در دوستی وی بیفزای که نصیب او از خمس بیش ازین کنیزک بوده و روایتی از بریده
آنکه گفت رنگ رخسارش برافروخت و فرمان در شان علی گمان بد مبر که او از منست و من
از ویم و او ولی شماست بعد از من هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید
بعد ازان در میان یاران هیچ کس نبود که دوستر باشد بمن از علی بن ابی طالب از براء بن
عازب مرویست که گفت من در آن لشکر بودم چون باهل یمن رسیدیم بیرون آمدند علی را
امام شد و نماز گزارد آنگاه صف لشکر خویش بیاراست و در میدان آمد و کتاب رسول را
صلی الله علیه و سلم بریشان خواند و ایشانرا باسلام دعوت کرد قبیله همدان از اهل
یمن بیکبار مسلمان شدند علی مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشت و از اسلام آن
قبیله آن سرور را اعلام کرد راوی گوید که چون حضرت بر مضمون مکتوب علی وقوف
یافت خوش وقت شد و سجده شکر بجای آورد آنگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان
و بصحت پیوسته از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت علی بن ابی طالب از یمن قدری
طلا که از خاک معدن خالص ناساخته بودند بنزد حضرت فرستاد آن سرور آنرا میان
چهار کس قسمت فرمود عیینه بن حصن فزاری واقرع بن حابس و زید الخیل مهلهل طائی
و علقمه بن علاثه عامری مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما احق و

اولی

۴۹

۴۰۰

واولی بودیم باین زر ازین جماعة این سخن بسمع شریف نبوی رسید و روایتی آنکه
مردی برخاست که چشمان وی در کاسه سر فرو رفته بود و سر دو استخوان روی وی بر آمده
و پیشانی بلند و لحیه انبوه و سر تراشیده داشت و ازاری پوشیده و دامن بر میان
زده و گفت یا رسول الله بترس از خدا یعنی رعایت عدالت در قسمت نکردی فرمود
وای بر تو آیا من نیستم سزاوارترین مردم بترس از خدای تعالی ابوسعید خدری گوید چون
آن مرد از مجلس حضرت بیرون رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله گردن وی را بزنم
فرمود نی شاید که نماز گزار باشد خالد گفت بسیار کس از نماز گزاران باشند که بزبان
گویند چیزی را که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من مامور نیستم بانکه
تفتیش دلهاء مردم کنم و بواطن ایشانرا بشکافم ابوسعید گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در قفاء آن مرد دید و فرمود بدرستی که شان من این است که بیرون آیند از نسل این
مرد قومی که قرآنرا تازه و تر خوانند ولیکن از حنجره ایشان تجاوز نکند یعنی دل ایشان
ازان خبر نداشته باشد یا آنکه چنانچه اعمال صالحه را باسمان رفع نمایند قرآن خواندن
ایشانرا باسمان رفع نکنند بیرون روند از اسلام چنانکه تیر از کمان بیرون رود اگر
دریابم آن قوم را هر آینه ایشانرا قتل کنم چنانکه هیچ کس را از ایشان زنده نگذارم
تنبیه محمد بن سعد و غیره از ارباب سیر برآنند که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بوده
یکی در سال دهم و تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد که در همین سال
حجة الوداع یا قبل ازین بوده باشد والله اعلم آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در یمن بود که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم احرام حج بست و خبر بعلی فرستاد تا در راه بآن سرور ملحق
شد و درین سال سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات حج گزارد اهل یمن

آورده اند که آنحضرت همین یک حج گزارده و آنرا حجة الوداع گویند بجهة آنکه یاران را
در خطبهٔ که در ایام حج میخواند وداع فرمود و گفت **خذوا عنی مناسککم فانی لا**
احج بعد عامی هذا و در روایتی آنکه فرمود **لعلی لا اراکم بعد عامی هذا** از ابن عباس رضی الله
عنهما مرویست که وی مکروه میداشته که آنرا حجة الوداع گویند و میگفته اند آنرا
حجة الاسلام گویند منقولست که حضرت خبر بقبایل و اطراف فرستاد که عزیمت
حج مصمم شده هرکرا ارادهٔ حج گزاردن باشد باید که از منزل خویش بیرون آید و بما ملحق
شود مردم بسیار در مدینه جمع شدند تا از اول حال ملازم باشند و مناسک و آداب
حج از وی فرا گیرند و حق تعالی جماعتی را که نمیخواست که حج با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در
یابند بزحمت جدری و حصبه مبتلا ساخت تا از دولت مرافقت با آن سرور محروم
ماندند بجهة تسکین خاطر ایشان فرمود **ان عمرة فی رمضان تعدل حجة** پس روز شنبه بیست
و پنجم ذی قعده غسل کرده و سر شانه نموده و ازار و ردایی پوشیده از خانه بیرون آمد

و روغن در موی مالیده و خود را مطیب ساخته و از ثیاب مخیط بیرون آمده صح

و اثر بوی خوش بر بدن مبارکش میبود و نماز پیشین در مسجد مدینه چهار رکعت نماز
گزارد و از راه شجره که طریق وسط است بجانب ذو الحلیفه نهضت فرمود و نماز دیگر
دران منزل بقصر گزارد و عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید در تمام راه مکه نمازها را قصر
میکرد و حال آنکه از هیچ احدی خوف نداشت غیر از خداوند تعالی و هدی با خود همراه
داشت و آنها را اشعار و تقلید فرمود و بناجیة بن جندب اسلمی تسلیم نمود تا تعهد نماید
ناجیه گوید از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اگر یکی ازین شتران هلاک شود با آن چه کنم
فرمود آنرا نحر کن و قلادهاش خون آلود ساز و بر صفحهٔ یمنی سنام او بزن و باید که تو و
هیچ کس از رفیقان تو از ان نخورید و گویند وی را رخصت فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز

آید بر شتران هدی سوار شود و فاطمهٔ زهرا و تمام امهات مؤمنین رضی الله عنهن
در هوادج همراه بودند و بعد از فراغ از ادای نماز دیگر بر ناقهٔ خویش سوار شد و آنرا
برانگیخت انگاه احرام بست به نیت مطلقه و داعیهٔ افراد داشت و در اثنای راه عزم نموده
جبرئیل قارن گشت چنانکه بصحت رسیده که شبی در وادی عقیق فرود آمده بودند
روز دیگر فرمود امشب آینده از پروردگار من آمد و گفت درین وادی مبارک دو
رکعت نماز بگزار و بگوی **حجة فی عمرة** و در حین احرام با مردم فرمود هرکس که خواهد
احرام بعمره تنها بندد و دران سفر چندان مردم جمع شده بودند که غیر از خداوند
تعالی کسی احصا نمی توانست کرد و در روایتی آنکه صد و چهارده هزار و بروایتی آنکه
صد و بیست و چهار هزار همراه بودند و تلبیه باین طریق میفرمود که **لبیک اللهم**
لبیک لا شریک لبیک ان الحمد والنعمة والملک لا شریک لک
و بروایتی این نیز میگفت که **لبیک اله الحق** جبرئیل نازل شد و خبر رسانید که
اصحاب را فرمای تا باواز بلند تلبیه گویند و اسما بنت عمیس زن ابوبکر صدیق
را پسری متولد شد محمد بن ابی بکر و دران باب از سید احباب استفتا کرد که با حرام
چکنم فرمود غسل کن و لجام به بند و بر احرام خود ثابت باش و تلبیه میگوی اسما دختر
ابوبکر صدیق رضی الله عنهما روایت کند که ابوبکر در مدینه بعرض رسانید که زامله
یعنی شتری که زاد و طعام را بران بار کنند دارم و میخواهم که زاد تو نیز یا رسول
الله بران شتر باشد حضرت آن التماس را قبول کرد و فرمود تا آرد و سویق
بجهة زواده ترتیب کردند و بران شتر بار کردند و ابوبکر غلام خود را بران سوار
کرده بیرون آمدند شبی از شبها غلام فرود آمد و شتر را بجوا باینده بخواب رفت چون

پیدا رشد شتر را دید ندا میکرد و ضالهٔ خود را میطلبید و رسول صلی الله علیه
وسلم در منزل عرج فرود آمده بود وقت نماز پیشین که غلام بدان موضع رسید ابوبکر
گفت راحلهٔ تو کجاست گفت از من گم شد ابوبکر گفت وای بر تو اگر من تنها بودمی
بر من آسان بود و لیکن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و اهل وی با منند و زاد ما بران
شتر بود و در روایتی آنکه ابوبکر برخاست و غلام را تادیب نمود و گفت یک شتر را
محافظت نمی توانی کرد و حضرت تبسم میفرمود و گفت نمی بینید این محرم که چه
میکند و گویند آل نضله از بنی اسلم خبر یافتند که راحلهٔ رسول خدا صلی الله علیه
وسلم گم شده قدحی از جنکال خرما و قروت و روغن برای حضرت آوردند
فرمود ای ابوبکر بیا که خداوند تعالی برای تو غذای طیب فرستاده و وی غلام را
قهر میکرد و زجر مینمود آن سرور فرمود ای ابوبکر بر خود آسان گیر که امر در دست
ما و غلام هیچ کدام نیست و وی را دران هیچ گناهی نیست پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و اهل وی و ابوبکر و اهل وی و هر کس که دستور بود که با آن حضرت چیزی خورد ازان
تناول کردند چندانکه سیر شدند نقل است که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقهٔ لشکر
بود رسید و راحلهٔ ابوبکر را بر در خیمهٔ آن سرور بخوابانید و با ابوبکر گفت ببینید
که هیچ چیز از متاع شما که برین شتر بود گم شده ابوبکر برخاست و تفحص نمود و گفت
هیچ چیز گم نشده الا قدحی که آب ازان می آشامیدیم غلام گفت آن قدح با من است
صدیق فرمود خداوند تعالی امانت ترا ادا کرد و گویند درین محل سعد بن عباده
و قیس پسر وی شتری که زوادهٔ ایشان بران بار بود بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
آوردند و سعد گفت یا رسول الله چنین شنیدیم که راحلهٔ تو گم شده این زامله آورده ایم

بعوض

بعوض آن تا بقبول آن بر ما منت نهی حضرت فرمود زاملهٔ ما را خدا بما رسانید شما
زاملهٔ خود باز برید حق تعالی شما را برکت دهاد ای ابو ثابت و ابو ثابت کنیت
سعد است پس نیست آن مهمان دار بهتر از که بودی ما را ازان زمان باز که در
مدینه نزول کرده ایم سعد گفت یا رسول الله منت خدا و رسول وی راست بر ما
آنچه از اموال ما تو میگیری نزد ما دوست تر است از آنچه نزد ما میماند حضرت فرمود
راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق بید قدرت خداوند
تعالی است هر کرا خلقی ازان اخلاق دهد او را بدان خلق موفق میسازد و
بتحقیق که صفتی نیکو بتو ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد گفت شکر و سپاس
مران خدای را که این نعمت بمن ارزانی داشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله
قبیلهٔ سعد در جاهلیت از جملهٔ جوانمردان و پیشوایان ما بودند فرمود الناس معادن
لمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا — فقهوا
فقهوا و در راه در منزلی از منازل حجامت فرمود و در منزل ابوا یا ودان
صعب بن جثامه مقداری از گوشت گورخر که صید کرده بود برسم هدیه برای وی
آورده قبول نکرد و وی ملول شد حضرت فرمود ما بهیچ جهة این هدیه را بر تو رد نکردیم — چون اثر ملالت در روی وی مشاهده کرد صح
مگر آنکه محرم بودیم و در منزل روحا بجماعتی از مردم رسید و از احوال ایشان پرسید
گفتند مسلمانیم و ایشان ازان سرور پرسیدند که تو کیستی فرمود من رسول خدایم
پس زنی از ان جماعة کودکی را بسوی آن سرور برداشت و گفت الهذا حج
فرمود نعم ولک اجر و در موضع سرف عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها حایض
شد و وی احرام بعمره بسته بود حضرت فرمود او را که سر خود را شانه کند و ترک عمره

نماید ولیکن حلال نکرد از ان عمره وحج را بر عمره درار د و جمیع اعمال حج بجای آرد
غیر از طواف خانه مادام که از حیض پاک نکرد د و در موضع سرف فرمود هر کس از شما
که باوی هدی نباشد و خواهد که حج را عمره کرداند گو چنان کن و هر کس که باوی هدی
بود بر حج خود ثابت باشد پس بنابر تجویز حضرت آنها که هدی همراه نداشتند بعضی
احرام بعمره بستند و از حج بیرون آمدند و بعضی بر حج ثابت ماندند و آنانکه هدی همراه
داشتند بر احرام حج باقی ماندند و ابو موسی اشعری از یمن متوجه گشته در بطحا با آن
حضرت رسید و گفت یا رسول الله نیت خویش متعلق بنیت تو کردم اما قربانی
ندارم فرمود تو نیز بطریق یاران سلوک نمای و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت
در ذی طوی نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه در ان موضع بگزارد و در مکه در آمد از
طرف اعلی از ثنیه کدا و چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا را بخواند که
اللهم زد هذا البیت تعظیما وتشریفا وتکریما ومهابة وزد من عظمه ممن حجه و
اعتمره تشریفا وتکریما و بمسجد الحرام تشریف داد و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه
بجای آورد و در حین طواف ردا مبارک از زیر بغل راست بیرون آورده و
بر دوش چپ انداخته هفت نوبت طواف کرد و در سه طوفه اول بشتاب می
دوید و در چهار آخر بسکون میرفت و در هر طوفه استلام میکرد و در میان این دو
رکن یمانی میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار و مروی است که حضرت فرموده هفتاد ملک موکل اند
بر رکن یمانی هر کس که بگوید اللهم انی اسالک العفو والعافیة فی الدنیا
والآخرة ربنا آتنا فی الدنیا وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار ایشان گویند آمین

رکن حجر الاسود و
مس رکن یمانی
سه

بعد از اتمام طواف بنزد مقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام آمد و آیت کریمه
واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بخواند و مقام را در میان خانه و خود کرد انید
و دو رکعت نماز بگزارد در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در
ثانیه بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند انگاه بنزد حجر الاسود آمد و باز آنرا استلام
نمود و از باب الصفا از مسجد بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و آیة
ان الصفا والمروة من شعائر الله خواند و فرمود ابتدا میکنم با آنچه خداوند تعالی بآن
ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی کرد سه نوبت خبب بجای
آورد و بتوحید و تکبیر قیام مینمود و میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له
الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل
شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده و دعا میکرد و در مروه
نیز مثل این بجای آورد و چون از سعی فارغ شد امر فرمود که هر کس که هدی همراه
ندارد از احرام بیرون آید و حلال کرد د و روز ترویه در حین توجه بمنی احرام
حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود اگر آنچه
مرا این زمان معلوم شد پیشتر میدانستم هدی را با خود همراه نمی آوردم تا در مکه
میخریدم و احرام خود را بعمره منصرف میساختم و همچنانکه شما حلال شدید من نیز
حلال میگشتم ولیکن چون هدی همراه دارم حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم
بصحت رسیده که سراقة بن مالک بن جعشم برخاست و گفت آیا این طریقه یعنی
جواز فسخ حج بعمره یا قران میان حج و عمره مخصوص است باین سال یا همیشه خواهد
بود و انگشتان مبارک را در یکدیگر شبکه کردانید و فرمود دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة

الخبب ضرب من العدو
والعدو دویدن
باج

وهزم الاحزاب
وحده

ودرین سخن اشارتی بود بابطال آنچه اهل جاهلیت میگفتند عمره دراشهر حج از افجر
فجور ست وجمهور علما بر انند که این سخن برای تسلیهٔ خاطر جماعتی که هدی همراه
نداشتند فرمود والا آنچه مختار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بوده افضل خواهد بود
وابوبکر صدیق رضی الله عنه وعمر فاروق وطلحه وزبیر وجمعی دیگر از اصحاب هدی با
خود همراه داشتند وبر احرام خود باقی ماندند وفاطمهٔ زهرا وامهات مؤمنین رضی الله
عنهن هدی با خود همراه نداشتند پس حلال گشتند غیر عایشهٔ صدیقه رضی الله
عنها چنانچه سابقا گذشت ودرین اثنا علی مرتضی از طرف یمن رسید وشتری
چند به نیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خود همراه آورده بود حضرت فرمود بچه نیت
کرده گفت بآنچه تو نیت کرده یا رسول الله بمن نتوشته بودی که من چه نیت دارم
من نیت خود را بر نیت تو متعلق ساختم وگفتم اللهم اهل لاکا هل لاکا نبیک
فرمود من احرام بحج بسته ام وهدی با خود آورده ام ای علی پس تو بر احرام خویش
باش ودر هدی شریک من شو وعلی وفاطمه را دید که جامهای مصبوغ پوشیده واز
احرام بیرون آمده بروی انکار کرد واعتراض نمود که چرا حلال گشتی جواب داد که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا این فرموده وحضرت تصدیق وی کرد آورده اند
که سید عالم صلی الله علیه وسلم روز یکشنبه ودوشنبه وسه شنبه وچهارشنبه وشب
پنجشنبه توقف فرمود وروز پنجشنبه که هشتم ماه ذی الحجه بود بامداد بیرون رفت
بمنی وانکس که حلال گشته بود از یاران وی احرام بحج بسته وحضرت آن روز در
منی نماز پیشین وپسین وشام وخفتن گزارد وشب دران منزل بیتوته فرمود و
نماز صبح روز جمعه انجا بگزارد وبعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد وفرموده بود

تا خیمه برای وی در موضع نمره زده بودند چون بعرفه آمد دران خیمه نزول فرمود
تا آفتاب از وسط السما زایل شد پس بفرمود تا رحل بر شتر وی بستند وسوار شد
وببطن وادی آمد وهمچنان سواره خطبهٔ بلیغه خواند ودران خطبه فرمود خونهای
شما واموال شما واعراض شما میان شما حرام است حرمتی مثل حرمت امروز ودرین
ماه ودرین بلده ودرین عبارت اشارت بل دلالت است بر کمال حرمت امور
مذکوره وفرمود بدانید وآگاه باشید که همه امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم
وخونهای که در جاهلیت واقع شده واهل آن در صدد انتقام اند موضوع وباطل است
واول خونی که از انها بر انداختم خون پسر ربیعة بن الحارث است وربای جاهلیت را
همه باطل گردانیدم واول ربایی که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است وفرمود
بترسید از خداوند تعالی در شان زنان خویش زیرا که ایشانرا در تحت نکاح خود در
آورده اید بکلمهٔ خداوند تعالی وبعهد خداوند تعالی ایشانرا گرفته اید وحق شما بر ایشان
آنست که بر فراش شما کسی را که مکروه میدارید نگذارند که پای نهد واگر چنین کنند شما
ایشانرا بزنید زدن که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود ومر ایشانرا بر شما نفقه
وکسوهٔ ایشان است بمعروف وبتحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را که ضلال
وگمراهی نخواهید یافت هرگز اگر چنگ در وی زنید وآن قرآن است وفرمود شما مسئول
خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما چگونه
زندگانی کرد شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت
وامانت کردی وآنچه شرط ارشاد بود بجای آوردی پس انگشت سبابهٔ خود را
بجانب آسمان برداشت وبسوی زمین فرود آورد وگفت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد

وفرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینها را از کینها پاک گردانید
یکی اخلاص در عمل و دیگری نیکخواهی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعة مسلمین و در
حالی که در عرفه ایستاده بود ام الفضل بنت الحارث الهلالیه مادر عبد الله عباس
رضی الله عنهم قدحی شیر برای وی فرستاد قدح را بستد و شیر بیاشامید چنانچه مردم
دیدند و دانستند که بروزه نیست وچون خطبهٔ مذکوره تمام کرد بلال را فرمود تا
بانگ نماز گفت واقامت نمود پس نماز پیشین گزارد آنگاه بلال اقامت نمود و نماز
دیگر بجمع تقدیم و بیک اذان و دو قامت گزارد بعد از ان بر شتر سوار شد و راند تا
بموقف آمد و رو بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه والحاح نمود و به ثبوت
پیوسته که حضرت فرمود که بهترین دعاها دعاء روز عرفه است و بهترین آنچه من و
پیغمبران پیش از من گفته اند این است که لا اله الا الله وحده لا شریک له له
الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و در فضل روز عرفه فرموده هیچ روز نیست
که خداوند تعالی در ان روز بندگان را از آتش دوزخ زیاده از روز عرفه آزاد کند بدرستی
که رحمت ولطف وی نزدیک میشود باهل عرفات در روز جمعه و مباهات مینماید
بایشان بر ملایکه و میگوید مقصود مراد این جماعت چیست یعنی هر چه میخواهند
بایشان ارزانی داشتم و مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود شیطان
در هیچ روز خود را صغیرتر و حقیرتر و خوارتر و خشمناکتر از روز عرفه ندیده و نیست
این حال او را مگر از برای آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگان و در گذشتن وی
از گناهان بزرگ ایشان مگر در روز بدر که دید جبرئیل را که پیش پیش صف ملایکه می آمد
وصف ایشان را می آراست برای جنگ با کفار قریش و دران روز مردی از مسلمانان

که احرام

که احرام بحج بسته بود از راحلهٔ خویش بیفتاد و بمرد فرمود تا ویرا در همان جامهٔ
احرام کفن کردند و نهی کرد از استعمال بوی خوش وحنوط در کفن وی و از
بوشانیدن سر وی وفرمود که فردای قیامت حق تعالی ویرا تلبیه گویان وجولیده
موی از قبر بعث خواهد فرمود و مردی از اهل نجد از حضرت تعلیم طلب مناسک
حج کرد ویرا تعلیم نمود و فرستاد بمردم که هر قومی در موقفی که در ایام سابق داشته اید
وقوف نمایید و درین روز آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
و رضیت لکم الاسلام دینًا نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ضمن آن
فوایح انتقال بدار الوصال استشمام نمود کما قیل اذا تم امرٌ بدا نقصه
توقّعْ زوالًا اذا قیل تمّ و چندان در عرفه بایستاد که آفتاب فرو رفت
آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت و مهار ناقه را چندان کشیده میداشت
که سر ناقه نزدیک بود که بگوشهٔ رحل رسد و چون بسر بالایی میرسید مهار اشتر را
میگذاشت تا بر بلندی آسان بر آید و در راه بشعبی رسید که از طرف یسار راه
است فرود آمد و نقض وضو کرد و وضویی خفیف بساخت و اسامه را گفت
محل نماز گزاردن پیشترست سوار شد و بمزدلفه آمد و نماز شام وخفتن بیک اذان
و دو قامت بجمع تاخیر گزارد و شب شنبه بمزدلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح نماز
صبح را در اول وقت بغلس بگزارد و بمشعر الحرام آمد و رو بقبله بایستاد و بدعا
مشغول شد و تکبیر و تهلیل و توحید بجای آورد و چندان توقف کرد که نیک
روشن شد عباس بن مرداس سلمی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت خویش دعا کرد و از حق تعالی طلب آمرزش

نمود خطاب آمد که همه گناهان ایشانرا آمرزیدم الا مظالم بدرستی که من داد مظلوم
از ظالم خواهم ستانید رسول صلی الله علیه وسلم بخدا نالید وگفت بارخدایا اگر خواهی
مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را بیامرزی
هر چند شب زاری و دعا کرد اجابت نشد چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح
نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوش وقت شد و تبسمی فرمود
ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی است
که هرگز درین ساعت تبسم نمیفرمودی چه چیز ترا الخنده آورد که دندانی نورانی ترا خدای تعالی
خندان دارا د فرمود بدرستی که دشمن خدای ابلیس چون دانست که حق تعالی دعا مرا در شان
امت قبول نمود و گناهان امت را بیامرزید خاک بر فرق پراد بار خود پاشید و دعا بویل
و ثبور بر خود میکند آن جزع وی مرا در تبسم آورد نقل است که پیش از طلوع آفتاب از مشعر
الحرام روان گشت و فضل بن عباس را ردیف خود ساخت و فضل کودکی بغایت جمیل
بود و درین محل زنی از قبیله خثعم پرسید از حضرت که پدر پیر دارم و حج نمی تواند رفت اگر
از قبل وی حج بگزارم جایز باشد فرمود آری و فضل بجانب زنان نگاه میکرد و آن سرور
بدست مبارک خویش روی ویرا از جانب زنان میگردانید بجای دیگر و چون ببطن محسر رسید
شتر خود را مقداری تیز راند انگاه طریق وسطی که بجمره کبری بیرون میرود پیش گرفت
تا بجمره رسید که نزد شجره است و بسنت رمی جمار قیام نمود بسنگ ریزه که عبد الله بن عباس
برای وی چیده بود مانند حصی خذف هفت سنگ بینداخت و با هر سنگی تکبیر گفت و تلبیه را
قطع فرمود و درین زمان بلال و اسامه ملازم حضرت بودند یکی از ایشان زمام ناقه ویرا
گرفته و دیگری بجامه خویش آن سرور را سایه کرده بود و درین روز در منی خطبه خواند

وتحریم

وتحریم دما و اموال و اعراض را که در خطبه روز عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه با
بلیغ وجهی مکرر ساخت و امر فرمود که سخن پادشاه را بشنوید و فرمان برداری او بجای
آورید مادام که بکتاب الله خواند و فرمود مناسک حج را از من نیکو فرا گیرید که شاید بعد
از امسال حج نگزارم و مردم را از خروج دجال و کیفیت آن و شکل و شمایل او انذار
و اخبار نمود و درین خطبه فرمود که زمان بهیئت خود باز گشت بطریقی که در روز خلق
آسمان و زمین بود سالی دوازده ماه از انجمله چهار ماه حرام سه ماه متوالی ذو القعده
و ذو الحجه و محرم و یکماه دیگر منفرد و آن رجب مضر است که میان جمادی و شعبان است
و فرمود که زود باشد که بپروردگار خود برسید و خواهد پرسید شما را از اعمال
شما پس باید که باز نگردید بعد از من بحال گمراهی که با یکدیگر مقاتله کنید و بعضی از
شما گردن بعضی بزند و فرمود الا هل بلغت گفتند آری فرمود خدایا گواه باش
و باید که برساند آنکس که حاضرست بغایب ازین مجلس که بسیار کس باشد که باو
رسانند و او نگاه دارنده تر باشد از شنونده انگاه بمنحر آمد تا قربان کند شتری که حضرت
با خود همراه آورده بود و آنچه مرتضی علی از یمن رانده بود مجموع صد بود از انجمله
شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر فرمود بعد د سالهای عمر خود و سی و هفت
دیگر را بعلی فرمود تا نحر کند و سر مبارک خویش را تراشید و موی مطهر را قسمت
فرمود یک نصف موی سر خود را با بو طلحه انصاری داد و یک نصف دیگر با زواج
مطهرات و تمام یاران بخش کرد هر یکی را یکموی و دو موی علی قدر مرتبتهم بداد
و گویند خالد بن الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیه مبارک
خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک بآن جویم شعر موی بعاشقان سیه روزگار بخش
آن سرور ملتمس او را مبذول داشت و موی ناصیه ربود و داد وی آنرا در اندرون
طاقیه خویش تعبیه کرد و بعد ازان بر سر دشمنی که حمله می آورد مظفر و منصور می شد

ومنقولست که از برای زنان خویش گاوی قربان کرد وگویند دران روز دو گوسفند
نیز ذبح فرمود واصحاب بعضی سر تراشیدند وبعضی موی چیدند ودر شان محلقان
سه بار دعا فرمود بمغفرت ورحمت ودربارهٔ مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه
کرده بود وامر فرمود تا از هر شتری از هدایا در خاصه پارهٔ گوشت قطع کردند ودر دیگی
پختند واز گوشت وشوربای آن با علی مرتضی تناول فرمود چون در هدی وی را شریک
ساخته بود وانگاه مرتضی علی را گفت تا گوشت وپوست وجلهای شتران را بر مردم
قسمت نمود وقصاب را از انجمله هیچ ندادند بلکه اجرهٔ وی را علیحده از غیر آنها انعام فرمود
ومردم را خبردار کرد اینکه همه اجزای عرفه موقف است غیر از بطن عرفه وهمه اجزای
مزدلفه موقف است غیر از بطن محسر وهمه اجزای منی موقف وکوچهای مکه منحر است
انگاه عایشه صدیقه رضی الله عنها وی را مطیب ساخت بطیبی که دران مشک
بود وحلال گشت بعد ازان سواره بمکه درآمد وپیش از نماز پیشین [illegible] سواره
طواف افاضه کرد واین طواف را طواف صدر نیز گویند وبنزدیک چاه زمزم
رفت وگفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب را از چاه زمزم اگر خوف آن نداشتمی
که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب میکشیدم با شما پس دلو آب بنزد آنحضرت بردند
وازان آب آشامید وبه نبیذ سقایه نیز رغبت فرمود وعایشه صدیقه درین
روز از حیض پاک شد وطواف خانه کرد ودرین روز از حضرت سوال کردم از
تقدم حلق بر ذبح وذبح بر رمی وطواف افاضه بر رمی در جواب همهٔ آنها فرمود
هیچ حرجی واثمی نیست پس باقی روز شنبه وروز یکشنبه وروز دوشنبه وشب سه
شنبه وروز سه شنبه در منی اقامت فرمود واین سه روز در منی وایام التشریق
گویند ورمی جمرات ثلثه درین روز کرد بعد از زوال هر روز از برای هر جمرهٔ هفت
سنگ ریزه انداخت وابتدا بجمرهٔ دنیا که بهلوی مسجد خیف است فرمود ودر حین

رمی

رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف نمود ودر جمرهٔ وسطی همین طریق مسلوک داشت
انگاه بر می جمرة العقبه قیام نمود ونزد آن از برای دعا توقف واقع نشد ودر رمی
هر سنگی تکبیری میگفت وگویند در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم الرؤس گویند
خطبه بخواند ودر روز دوشنبه سیوم عید که آنرا یوم الاکارع گویند خطبهٔ دیگر بخواند
ودران خطبه وصیت فرمود به نیکویی با ذوی الارحام وعباس بن عبد المطلب رضی
الله عنه دستوری خواست که بجهة رعایت سقایه شب در مکه بیتوته نماید حضرت وی را
اذن فرمود ودر روز سه شنبه آخر ایام تشریق فرمود که آن روز را یوم النفر گویند بموضع
ازین باره محصب که آنرا بطح نیز خوانند تشریف فرمود ودیگر روز پیش اسامه فرموده بود
که فردا در محصب نزد خیف بنی کنانه نزول خواهیم کرد ابو رافع مولای آنحضرت بود
اتفاقا خیمهٔ وی را دران موضع بزد بی آنکه آن سرور اورا بدان امر فرموده باشد القصه
شب چهارشنبه در محصب بیتوته فرمود ومردم را امر کرد که از مکه بیرون نروند تا
طواف خانه نکنند وسحر چهارشنبه خود بمکه رفت وپیش از صبح طواف وداع کرد و
از کدا از طرف اسفل مکه بیرون آمد ودر حجة الوداع ده روز در مکه توقف فرموده
ودران ایام نمازها را بقصر میگزارد وبعد از هر نماز که قصر میکرد با اهل مکه میفرموده
اتموا صلوتکم یا اهل مکة فانا قوم سفر ودر اثنای مراجعت چون بمنزل غدیر
خم که از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گزارد وبعد ازان
رو بسوی یاران کرد وفرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم من اولی
بمؤمنان از نفسهای ایشان وروایتی آنکه فرمود که بپیام ابعالم بقا خوانند ومن
ست ه اجابت نمودم بدانید که من درمیان شما دو امر عظیم میگذارم ویکی از دیگری بزرگتر
قرآن واهل البیت من به بینید واحتیاط کنید که بعد از من با این دو امر چگونه سلوک
خواهید کرد ودر رعایت حقوق آنها بچه کیفیت خواهید کرد وآن دو امر هرگز از همدیگر

جدا نخواهد شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند انگاه فرمود بدرستی که خداوند
تعالی مولای منست و من مولای جمیع مؤمنانم بعد ازان دست علی را بگرفت
وفرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
واخذل من خذله وانصر من نصره الحق معه حیث کان
مرویست که قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای علی با مدا دکردی مولای
هر مؤمن و مؤمنه • روا ز برای سر دین خویش تاجی سازد • ز خاک پای جوانمرد وال من والاه
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری • ز تیغ لعنت بنی زخم عاد من عاداه • گواه پاکی اصلت ولای میری دان
که بر کمال معالیش هل اتی است گواه • آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع
یک شب در ذو الحلیفه بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه در آمد چون چشم
مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون
لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده
و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم جریر بن عبد الله بجلی را رضی الله عنه بذی الکلاع ارسال جریر بن عبد الله بذی الکلاع
بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک بود فرستاد و او دعوی
خدائی میکرد و خلق بسیار بروی گرویده و مطیع وی شده بودند نقل است که جریر از
نزد او مراجعت ننموده بود که حضرت وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان خلافت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر کفر ماند و در ایام خلافت وی بمدینه آمد و با او هیژده
هزار غلام بود و او با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و از انجمله چهار هزار را آزاد از غلامان خود
کرد عمر گفت ای ذی الکلاع آنچه باقی مانده بمن فروش که دو دانگ بهای آن ثمین جا نقد
بدهم و دو دانگ بر یمن نویسم و دو دانگ بر شام ذی الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده
که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد و روزی دیگر

بمجلس امیر المؤمنین عمر رفت خلیفه پرسید که رای تو برچه قرار گرفت گفت خداوند
تعالی آنچه بهتر بود مرا و ایشانرا اختیار کرد عمر گفت چیست آن گفت همه را از برای
رضای خداوند تعالی آزاد کردم فاروق تحسین و تصویب وی نمود انگاه گفت
یا امیر المؤمنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی مرا بیامرزد فرمود
کدام است گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد میکردند پنهان گشتم و بعد ازان از
مکان بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند فریاد بر آوردند و قریب صد هزار
کس مرا سجده کردند عمر گفت توبه با خلاص و انابت بدرگاه حق تعالی با برکندن دل از
گناه سبب امیدواری مغفرت حق تعالی می تواند بود هر چند گناه بزرگ و بسیار بود
علوان بن داود روایت کند از مردی از قوم خود که گفت در ایام جاهلیت اهل قبیله
من مرا با هدیه بنزد ذی الکلاع فرستادند یکسال در حوالی قصروی بودم و ملاقات
با وی میسر نشد بعد ازان دیدم که از بام قصر خود بر مردم مشرف شد هیچ احدی از قوم
او ندید وی را الا که مرا و را سجده کرد بعد ازان بمدتی وی را دیدم که مسلمان گشته بود و
مقداری گوشت بدرهمی خریده و از اسب خود آویخته بود و این ابیات میخواند شعر
آفة للدنیا اذا کانت کذا • انا منها کل یوم فی اذی • ولقد کنت اذا قیل من •
انعم الناس معاشا قیل ذا • ثم بدلت بعیشی شقوة • حبذا هذا شقاء حبذا •
چنین کردند اصحاب ولایت • ز لفظ جعفر صادق روایت • که ویرانیست این دنیای غدار •
وزان ویران ترست آن دل بالله که او معموری دنیا گزیند • که تا در مسند دنیا نشیند •
ولیکن هست عقبی جای معمور • ازان معمورتر آن دل که از نور • نخواهد جز نعیمی در عمارت •
شود قانع دهد دینی بغارت • و درین سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت
وفات ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم

و دران روز آفتاب گرفت مردم گفتند که بجهة موت ابراهیم منکشف گشت این سخن آفتاب ص
بسمع شریف حضرت رسید بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود بدرستی که
آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی و برای حیات و ممات هیچ احدی
منکشف نمیگردند ولیکن میترساند بندگان خود را بآنها پس چون ببینید که منکشف
میگردند بیاد الله تعالی و صدقه و اعتاق مشغول شوید و شرح قصهٔ وفات ابراهیم و بکاء حضرت
بجهة وی در محل خود از کتاب مذکور شود انشاء الله تعالی و درین سال جبرئیل علیه السلام
بصورت مردی که جامهای وی در غایت سفیدی و مویش در نهایت سیاهی و بوی
بغایت خوش و روی در اعلی مرتبهٔ حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمد چنانچه
حاضران مجلس ویرا بدیدند و تعجب نمودند از حال او چه اثر سفر بروی ظاهر نبود تا حکم
کنند که مسافرست و هیچ کس از ایشان او را نمی شناخت تا حکم کنند که حضری است و چون
نزدیک رسید گفت السلام علیک یا محمد حضرت جوابش داد وی آمد و چنان نشست
که زانویش متصل بزانوهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و دو دست خود را بر هر دو ران
آن سرور نهاد و از ایمان و اسلام و احسان و قیامت و علامات آن سوال کرد و آن
سرور همه را جواب گفت انگاه از مجلس بیرون رفت سید عالم صلی الله علیه و سلم
فرمود در روید و ویرا بطلبید یاران بیرون رفتند و هرچند جستند نیافتند حضرت فرمود
که این جبرئیل بود هر بار که بنزد من آمدی ویرا بهر صورت که بودی شناختمی الا این نوبت
و چون غایب شد دانستم که وی است و در روایتی انکه بعد از سه روز با عمر خطاب گفت
دانستی که آن پرسنده که بود گفت خدا و رسول او داناترند فرمود جبرئیل بود آمده
بود که شما را تعلیم دین کند ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت

حضرت خیر البشر و قصهٔ مرض آنحضرت و ما یتعلق بها صلی الله علیه و سلم

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم از حجة الوداع مراجعت
فرمود مریض شد غیر از مرض موت و خبر خستگی آنحضرت باطراف و جوانب رفت
بعضی از مردم را داعیهٔ نبوت پیدا شد مثل مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث
از بنی حنیفه و طلیحة بن خویلد اسدی و اسود بن کعب عنسی و زنی که نام وی سجاع
بنت الحارث بن سوید تمیمه بود اما مسیلمه او را رحمن یمامه میخواندند زیرا که میگفت

دعوی نبوت مسیلمه

شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد و شرح قصهٔ آن آنست که در سال دهم با وفد بنی
حنیفه بمدینه آمد و چون قوم وی بمجلس حضرت آمدند و مسلمان شدند تخلف نموده
در منزل توقف کرد و میگفت اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعت وی
نمایم آن سرور با بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن شماس از انجمله بود بمنزل
او رفت و در دست حضرت شاخ خرما بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید
عالم صلی الله علیه و سلم بیامد و بر زبر سروی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما خواهی
بتو ندهم و تو تجاوز نکنی از انچه خداوند تعالی در شان تو تقدیر کرده و اگر بعد از من
باقی مانی سراینه حق تعالی ترا هلاک گرداند و بدرستی که من گمان میبرم ترا انکس که نموده
اند بمن در شان او آنچه نموده اند و حال انکه حضرت در واقعه دیده بود که در دستهای
وی دو سوار از طلا بود و از انجهة غمگین شد پس وحی کردند او را که باد بر انها دم
راوی گوید که آن سرور میفرماید که باد بر انها دمیدم هر دو ناپیدا گشتند تعبیر کردم
آن واقعه را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه
و در روایتی انکه مسیلمه ایمان بحضرت آورد و آن استدعا کرد و مبذول نیفتاد و چون بلاد

خویش مراجعت نمود مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و نامه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت باین طریقه که از مسیلمه رسول خدا نوشته میشود بمحمد رسول الله اما بعد نیمهٔ زمین از آن ماست و نیمهٔ از آن قریش ولیکن قریش تعدی میکنند و نامه را بدو مرد داد و نزد آن سرور فرستاد حضرت چون بر مضمون نامهٔ او وقوف یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد در رسالت من دارید گفتند آری فرمود در شان مسیلمه چه اعتقاد دارید گفتند وی شریک است در نبوت حضرت تبسمی کرد و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را نمی کشتند من شما را میکشتم و جواب مسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته میشود بمسیلمهٔ کذاب اما بعد بدرستی که زمین از آن خداوند است بهر کس که خواهد دهد و عاقبت نیکو پرهیزکاران راست اهل یمامه را هلاک کردی خدای تعالی ترا با متابعانت هلاک گرداناد نقل است که مسیلمه بر کفر اصرار نمود و چون حضرت ازین جهان رحلت فرمود کار او بمرتبهٔ رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرفه بر هم می بافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود حق تعالی بر دست او ظاهر میکرد یا از برای استدراج وی یا بنا بر سحر و شعوده و گویند علم نیرنجات نیز نیکو میدانست و بعضی چنین گفته اند که اول کس که بیضه را در شیشهٔ سرتنگ در آورد او بود و اول کسی که پر بریدهٔ طایر بهم وصل نمود وی بود و دعوی میکرد که آهوی شیردار از کوه نزد وی می آید تا وی شیر آن میدوشد منقول است که زنی نزد وی رفت و گفت دعا کن و از خدا در خواه تا برکت در آب و نخلستان ما پیدا شود چه محمد از برای قوم خود دعا کرد و آبهای چاههای ایشان افزون شد مسیلمه گفت محمد بچه کیفیت دعا کرد زن گفت دلوی از آب طلب کرد و دعا بر آن خواند و از آنجا مضمضه کرد باز در آن دلو انداخت و آن دلو آب را در

چاه ریختند آب آن زیادت شد او نیز همان دستور کرد و آب را در چاه ریختند آب بزمین فرو رفت و مردی با وی گفت دعای برکت کن بر پسر من چه محمد بر اولاد و اصحاب خویش دعای برکت میکند هر کودک را که پیش وی بردند تا دست بر سر او مالید و کام وی برداشت اقرع و الثغ گشت و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب وضوی وی را دران بستان پاشیدند دیگر دران بستان گیاه نرست و سهیلی آورده که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیهٔ او گفته شعر لهفی علیک ابا ثمامه ۰ لهفی علی رکنی یمامه ۰ کم آیة لک فیهم کالشمس ۰ تطلع من غمامه ۰ سهیلی گوید این شاعر دروغ گفته بلکه آیات او تمام منکوس و معکوس بود آب دهن نامبارک را بچاه قومی انداخت که از و آن تبرک جستند آب شیرین آن چاه شور گشت و دست بسر کودک فرو مالید اقرع شد و نوبتی مردی با وی گفت دو پسر دارم دعای برکت در شان ایشان بتقدیم رسان وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل رسید یکی را گرگ خورد و دیگری در چاه افتاده بود و مردی درد چشم داشت از وی شفا جست دست بر چشمان او مالید در زمان هر دو چشمش سفید و نابینا گشت القصه ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با قریب بیست هزار کس بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتلهٔ عظیمه بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار کس از لشکر خالد بقتل آمد و اول هزیمت بر مسلمانان افتاد و لشکر مسیلمه بخیمهٔ خالد در آمدند و آخر کار بمقتضای الاسلام یعلوا و لا یعلی بواسطهٔ جلادت و دلاوری ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المؤمنین عمر و براء بن مالک برادر انس رضی الله عنهم کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی بگریخت و پناه بحدیقه برد و گروهی

از اهل اسلام در عقب وی رفتند و وحشی قاتل حمزه درمیان آن گروه بود حربه بر مسیلمه
انداخت و دران حالت مردی از انصار شمشیری تیز بروی زد و وی باین زخم کشته
شد و از وحشی منقولست که با آن انصاری گفت ربک اعلم اینا قتله و روایتی
انکه وحشی گفت در حین کفر بهترین مردم را یعنی حمزه کشتم و در هنگام اسلام بدترین
مردم یعنی مسیلمه را کشتم و گویند زنی از قوم مسیلمه گفت وا امیر المومنیناه قتله
العبد الاسود آورده اند که بعد از انکه خالد را آن فتح دست داد گروهی از بنی حنیفه
را نزدیک ابوبکر صدیق فرستاد خلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم ازان گروه
پرسید که مسیلمه چه کلامی بر شما میخواند گفتند میگفت یا ضفدع نقی نقی الی لم تنقی
لا الشراب تشربین ولا الماء تکدرین ولا الطین تفارقین ولا العذوبة تمنعین لنا
نصف الارض ولقریش نصف ولیکن قریش یعتدون و گفتند نوبتی نزد او اوایل
سورهٔ والذاریات میخواندند و در مقابل آن این کلمات برهم می بافت که و
الباذرات ذرعا فالحاصدات حصدا والذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فا
لخابزات خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة وسمنا ولقد فضلتم علی
اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر ابوبکر ازین کلمات تعجب نموده گفت وی شما را
باین نوع کلام بازی داده بود و گمراه کردانیده و اما سجاح در بنی تغلب دعوی
نبوت کرد قومی بوی بگرویدند و زمان و مکان او بمسیلمه نزدیک بود مسیلمه
ترسید که اگر تعرض سجاح نماید جماعتی با وی اتفاق کرده بروی غالب آیند کسی نزد
وی فرستاد با هدیه و ویرا خطبه نمود او آن خطبه را قبول نموده بجانب مسیلمه
آمد و بینهما عقد مناکحت واقع شد و مهر ویرا اسقاط نماز صبح و خفتن کرد آورده که سجاح

بعدار

بعدار مسیلمه بماند تا زمان حکومت معاویه انگاه مسلمان و مقبول الاسلام شد
و اما اسود او را ذوالخمار نیز میگفتند بخاء معجمه زیرا که خماری بروی خود می انداخت
و بعضی گفته اند ذوالخمار نام شیطان اوست و بعضی از اهل سیر کلمهٔ ذوالخمار را
تصحیف کرده اند بحاء مهمله خوانده و وجه تسمیه چنین گفته که میگفت شخصی بر من
ظاهر میشود و بر حماری راکب است و گویند وی کاهنی بود بغایت مشعبد و امور
عجیبه از وی ظاهر می شد و دلها را بسخن خویش مایل می ساخت و مرویست که
ویرا دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق میگفتند و ایشان ویرا از
اموری که درمیان مردم حادث می شد اخبار میکردند باذان که عامل پیغمبر بود بر
صنعاء یمن وفات یافت اسود را ازان امر اعلام نمودند با جوق خویش خروج
کرد و بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت را در حیطهٔ تصرف خویش درآورد و
مرزبانه را که زوجهٔ باذان بود بخواست فروة بن مسیک که عامل رسول بود بر
قبیلهٔ مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل که در
نواحی یمن بود بکریخت و بر ابوموسی اشعری که در مارب بود مرور نمود و ویرا
از واقعهٔ اسود خبردار کرد و باتفاق یکدیگر خود را بحضرموت انداختند و چون این
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید با آنجماعت نامهٔ نوشت که اتفاق نمایید و بهر طریق
که می توانید شر اسود را دفع کنید بموجب فرموده در یک محل جمع شدند و پیغام
فرستادند نزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته با وی چگونه زندگانی
میکنی و با او درجه مقامی گفت وی دشمن ترین خلق خداست بمن و با فیروز
دیلمی که پسر عم مرزبانه بود و شخصی دیگر دادویه نام و غیرهما وعده کرد که شما شب

دعوی نبوت اسود عنسی

صلی الله علیه وسلم

از دیوار خانه نقب زنید و درایید وقتی که در خواب باشد ویرا بقتل آرید که من
من با شما متفقم وچون شب موعد در آمد مرزبانه ویرا خمر صرف بافراط داد تا
بخواب مستی فرو رفت وبر در خانهٔ وی هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی از
دیوار نقب زدند و در آمدند و سر اسود از تن جدا کردند و دران حالت آوازی مانند
سخت ترین آواز گاو ازوی بر آمد حارسان شنیدند و پیش دویدند که آیا چه حال
دست داده مرزبانه باستقبال ایشان ازخانه بیرون آمد وگفت خاموش باشید
که وحی بر پیغمبر شما آمده وچون صبح صادق طلوع کرد و مؤذن ازان وقوف
حاصل کرده چون باذان قیام مینمود بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت
وان عبهلة کذاب عمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر بآن حضرت فرستادند
وبعد از وفات پیغمبر خبر بمدینه رسید فاما پیش از وفات بیک شبانه روز حضرت
را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود یارانرا اعلام کرد و فرمود امشب اسود
کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک ویرا بقتل آورد پرسیدند که نام وی
چیست فرمود فیروز فاز فیروز وروایتی آنکه عمال رسول صلی الله علیه
وسلم لشکری جمع کردند بعد از وفات آنحضرت از ابو بکر رضی الله عنه مدد طلبیدند
و وی عکرمة بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد و پیش از انکه
عکرمه بایشان رسد زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر اسود شبیخون برد
وچند کس از عظماء لشکر ویرا بقتل آورد درین فرصت عکرمه رسید و نزد حصن بحیر
بهم رسیدند وچون صباح شد مقاتلهٔ عظیمه شدیده کردند و هزیمت بر مشرکان افتاد
وفیروز راسود را بکشت وجمعی از محدثان و اهل سیر تصحیح وترجیح این روایت کرده اند

دعوی نبوت طلیحه

که قتل وی در زمان خلافت صدیق بوده فاما اکثر محدثان و اهل سیر برانند که بیابقا
گذشت والله اعلم واما طلیحه در قبیلهٔ بنی اسد ظهور کرد وبعد از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ویرا عروجی دست داد و عیینة بن حصن فزاری با قبیلهٔ فزاره مرتد گشته
انکار زکوة کردند وبوی بگرویدند وطلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید ووحی
بمن می آرد وسجود را از نماز بر انداخت واول چیزی که ازو واقع شد که سبب
گمراهی مردم گشت این بود که یک روز با قوم خویش در سفری بودند وآب ایشان
نبود وتشنگی غالب شد گفت ارکبوا اعلالا واضربوا امیالا لالا تجدوا ابلالا
یعنی سوار شوید بر اسب من ومیلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند وآب
یافتند وبآن سبب اعراب در فتنه افتادند وچون این خبر بابو بکر صدیق رضی الله
عنه رسید لشکری تجهیز کرد وخالد بن الولید را رضی الله عنه امیر ایشان کردانید بجانب
طلیحه فرستاد خالد روان شد تا بقبیلهٔ طی رسید و در میان دو کوه سلمی واجا لشکرگاه
خویش ساخت وقبایل که دران نواحی بر اسلام خویش باقی بودند باو لحوق شدند و با تفاق
بر سر طلیحه رفتند ومیان ایشان محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین محاربه بگوشهٔ رفت
وچادر شبی بر سر خود انداخت وسجعی چند بر هم می بافت که وحی بمن فرود می آید ودار
لشکر او عیینة بن حصن فزاری بود ساعتی جنگ میکرد بعد ازان پیش وی می آمد
ومی پرسید که جبرئیل تو آمد طلیحه میگفت نی تا در کرت سیم پرسید که جبرئیل آمد گفت آری
عیینه پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد که گفت الک ان لک رحا کرحاه وحدیثا
لا تنساه عیینه گفت گمان میبرم که زود باشد که ترا حدیثی بود که فراموش نکنی آنرا
ورو بقوم خویش آورد وگفت ای گروه فزاره باز گردید بدیار خویش بخدا سوگند که این

سریة اسامة بن زید ماضیة ابنی

شخص کذاب است پس فزاره فرار اختیار کردند و لشکر طلیحه ازهم بپاشید و وی
نیز بکریخت و بشام رفت و قبایلی که مرتد کشته بودند باز باسلام معاودت نمودند
بعد ازان طلیحه نیز آمد و مسلمان شد و در حرب نهاوند بدرجهٔ شهادت رسید و در روز
دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه مذکوره حضرت امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر
کنید جهة حرب روم و روز دیگر اسامة بن زید حارثه را طلبید و فرمود ترا امیر لشکر میکردانم
برو تا بنواحی ابنی بمقتل پدر خویش و بر سر ایشان تاختن آور و متاع و دیار ایشانرا بسوز
و زود برو تا پیش از وصول خبر بدیشان رسیده باشی و اگر خداوند تعالی ترا بر ایشان ظفر
دهد باید که اندک وقتی در انجا درنک کنی و راهبران با خود ببر و جواسیس و طلایع از پیش
بفرست و در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز
دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوایی برای وی عقد فرمود و کفت اغز بسم الله
و فی سبیل الله فقاتل من کفر پس اسامه لوا را بکرفت و بیرون رفت و به بریدة الحصیب داد
تا دران لشکر صاحب لوا او باشد و در جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان
مهاجر و انصار مثل ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و سعد بن ابی وقاص
و ابو عبیدة بن الجراح و سعید بن زید و قتاده بن النعمان و سلمة بن اسلم بن حریش مامور
کشتند بانکه دران لشکر همراه اسامه باشند آن صورت بر بعضی از مردم دشوار نمود بر
سبیل طعن کفتند این غلام را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر مهاجرین اولین امیر کردانید مقالهٔ
این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت و با وجود تب حمی و صداع از
خانه بیرون آمد و سر مبارک را بعصابه بر بسته بود پس بمنبر بر آمد و حمد و ثنا حق تعالی
بتقدیم رسانید و بعد ازان فرمود ای کروه مردم این چه مقاله است که از بعضی از شما

عمل السده

بمن رسیده درباب امیر کردانیدن من اسامه را اکر امروز طعن در امارت وی
مینمایید پس البته طعن کرده اید در امارت پدرش پیش ازین یعنی در غزوهٔ موته
بخدا سوکند که او سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارتست
و زید از احب مردم بمن و اسامه از جملهٔ دوسترین مردم است بمن بعد از وی و هر دو
مظنهٔ جمیع خیرات اند پس وصیت مرا در شان وی به نیکی قبول کنید و باوی نیکی
بجای آرید که وی از جملهٔ خیار شماست بعد ازان از منبر فرود آمد و بخانه رفت
و کویند این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و مسلمانان که با اسامه خواستند
رفت می آمدند و حضرت را وداع میکردند و بلشکرکاه میرفتند و رسول صلی الله
علیه و سلم در ثقل مرض بود میفرمود جیش اسامه روان کنید و روز یکشنبه بسیار
کران شد اسامه از معسکر خویش بعزم وداع آن سرور آمد و سر را پیش و سرو دست
آنحضرت را تقبیل نمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم دران ساعت چنان ثقیل بود که
مجال سخن کردن نداشت دستها مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر اسامه می
کشید اسامه کوید دانستم که مرا دعایی میکند انکاه بیرون رفت و شب در لشکرکاه
بود و صباح روز دوشنبه باز آمد آنحضرت را افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع
نمود و کفت اغد علی برکة الله و چون بحرف آمد مردم را امر فرمود بکوچ و میخواست
تا سوار شود که مادر وی ام ایمن کسی بنزد وی فرستاد که رسول صلی الله علیه و سلم
در حالت نزع است اسامه باز کشت و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنابرین خبر باز
مراجعت نمودند و بریدة بن الحصیب لوا را آورد و بر در حجرهٔ آن سرور برد و چون از
دفن آنحضرت فارغ کشتند و امر خلافت بر ابوبکر قرار کرفت بریده را امر فرمود که آن لوا را

بدرخانهٔ اسامه برد تا بلشکر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم متوجه فرموده بود و بیرا برود پس
اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند و درین اثنا خبر بمدینه
رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعرض ابو بکر رسانیدند که اگر رفتن اسامه
اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قصهٔ اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا
که چون بشنوند که درین فرصت لشکری سنگین از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و
بر مدینه تاختن آرند و آسیبی باهل مدینه رسد ابو بکر قبول ننمود و گفت اگر بسبب
فرستادن لشکر اسامه دانم که لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول نخواهم
که جایز دارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را دستوری دهد تا نزد وی
بماند پس باذن اسامه عمر ازان جیش متخلف شد و چون ماه ربیع الآخر درآمد
اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان بقتل آورد
و بعضی اشجار و باغات و زراعات و منازل ایشانرا بسوخت و قاتل پدر خویش را
مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت فرمود اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که در آخر عمر پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم گشت که اورا درین سال
از عالم انتقال بجوار حضرت ذی الجلال واقع شد لاجرم در حجة الوداع اشارتی باین
معنی نمود و بصحت رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سورهٔ کریمهٔ اذا جاء نصر الله نازل
شد حضرت بسیار میگفت سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم
گفتند یا رسول الله چونست که این کلمات را بسیار میگویی فرمود بدانید و آگاه باشید
که مرا بعالم بقا خواندند و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت میگریی و بتحقیق که
آمرزیده است خداوند تعالی گذشته و آینده ترا فرمود فان مولی المطلع و این صبق

با جبرئیل گفت کو بیا مرا خبر دار میکرد انند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت والآخرة خیر لک من الاولی و در روایتی آمده چون این سوره نازل شد حضرت

[illegible]

الصبر وظلم اللحد و از ابن عباس رضی الله عنه مروی است که گفت سورهٔ اذا
جاء نصر الله والفتح داعی است مر رسول را از حضرت حق سبحانه وتعالی و وداع است اورا
از دنیا و از عبد الله بن مسعود مروی است که گفت حبیب ما و پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی
محمد مصطفی بیکماه پیش از آنکه وفات کند مارا یعنی خواص صحابه را بخانهٔ ام المؤمنین عایشه
طلبید و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و همانا که آن گریه از غایت رحم و
شفقت آنحضرت بود بر ایشان و از تصور فراق آن جماعة بود آری نظم
وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال • شود منازلم از آب دیده مالامال • میان آتش سوزنده
ممکن است آرام • ولی در آتش هجران قرار و صبر محال • انگاه فرمود مرحبا بکم وحیاکم
بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله وفقکم الله قبلکم
الله هداکم الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم شمارا بتقوی و ترس
از خداوند تعالی بدرستی که من از و نذیرم شمارا باید که علو و عتو و تکبر بر خداوند تعالی درمیان
عباد و بلاد وی نکنید چه حق تعالی مرا و شمارا فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا و فرموده الیس فی جهنم مثوی گفتیم یا رسول الله
اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است
بخدا و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو که بجا آرد
فرمود مردان اهل البیت من الاکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا
کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا حلهای یمنی
یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله بر تو که نماز گزارد و در گریه افتادیم حضرت نیز بگریست
انگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و جزای

والعاقبة للمتقین

خبر دهاد شمارا از قبل سفر شما چون مرا بشوسید و در کفن بجید بر کنار قبر من بمایند در خانه
وبعد ازان بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گزارد
دوست من جبرئیل خواهد بود بس میکائیل بس اسرافیل بس عزرائیل با گروه انبوه از ملایکه
و روایتی انکه فرمود من یصلی علی ربی یعنی اول کسی که رحمت خاص بر من نازل کرداند
دران ساعت پروردگار من باشد بس جبرئیل نماز گزارد بآن ترتیب که مذکور شد بعد ازان
شما فوج فوج درآیید و نماز بر من گذارید و مرا متاذی مسازید بترکیه و فریاد و نوحه باید که ابتداء
نماز بر من مردان اهل البیت کنند بعد ازان زنان ایشان انگاه سایر اصحاب و سلام من
با آنجماعة از یاران من که غایب اند از من برسانید و بهر کس که پی روی دین من کند و متابعت
سنت من نماید تا روز قیامت سلام از من رسانید ٭ روزی که ز تو سلام باشد ما را
آنروز فلک غلام باشد ما را ٭ از تو نکنم توقع پرسیدن ٭ اندیشهٔ تو تمام باشد ما را
گفتیم یا رسول الله که ترا در قبر درآورد فرمود اهل البیت با جمعی کثیر از ملایکه ایشان شما را
بینند از جایی که شما ایشانرا نه بینید و در اواخر صفر سال مذکور مامور شد بانکه برای
اهل گورستان بقیع غرقد استغفار نماید از عایشهٔ رضی الله عنها مرویست که گفت
رسول صلی الله علیه وسلم شبی از جامهٔ خواب برجست و جامهای خود پوشید و بیرون
رفت بریره را گفتم تا از عقب وی برود ببیند که کجا میرود برفت و پیش از انکه حضرت
باز آید بیامد و گفت آن سرور بگورستان بقیع درآمد و مدتی مدید آنجا بایستاد انگاه
برگشت اینک بخانه می آید چون آمد هیچ با وی نگفتم تا صباح شد بعد ازان گفتم یا رسول
الله شب بکجا رفته بودی فرمود مرا باهل مقبرهٔ بقیع فرستاده بودند تا جهة ایشان طلب
آمرزش کنم و روایتی انکه عایشه گفت شبی ز خواب درآمدم رسول را صلی الله علیه وسلم در جامهٔ

خواب نبود از عقب آن سرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع درآمد و گفت السلام
بقیع الغرقد
علیکم دار قوم مؤمنین انتم لنا فرط وانا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم
ولا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل ... و روایتی از عایشه انکه گفت در دل شبی بود که از جامهٔ
خواب برجست و روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی گفت مامور گشتم
از برای گورستان اهل بقیع و ابو رافع و بروایتی ابو مویهبه و بروایتی مردی که آزاد کردهٔ
وی بودند با خود ببرد ابو مویهبه گوید آمد به بقیع و جهة اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار
کرد چندان دعای خیر کرد برایشان که آرزو بردم که من از اهل آن گورستان باشم تا شرف
دعای آنحضرت را دریافتمی انگاه فرمود گوارا باد تان آن نعیم که درانید و دور بیدار ازان
فتنها که مردم درانند نجات داده است شما را خداوند تعالی ازانچه روی بمردم دارد
فتنها همچو قطعهای شب تاریک آخر آن باول آن پیوسته و متصل آخر آن فتنها بدتر است
از اول بعد ازان روی بمن کرد و گفت ای ابو مویهبه خزاین دنیا را بر من عرض کردند و مرا
مخیر ساختند برای انکه در دنیا باقی باشم و بعد ازان بهشت روم و میان لقای پروردگار
خویش و بعد ازان بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقاء دران
و بعد ازان بهشت اختیار کن فرمود نی بتحقیق که لقای پروردگار خویش و بهشت را
اختیار کردم و چون از انجا بازگشت مریض شد منقولست از عطا بن یسار که رسول را
صلی الله علیه وسلم شبی گفتند برو به بقیع و جهة اهل آن مقبره استغفار کن حضرت رفت
و استغفار کرد و بازگشت و در خواب شد باز با وی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار
کن باز رفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول شد با وی گفتند برو
و برای شهداء احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهداء احد دعای خیر کرد ...

رسانید و از انجا بازکشت و مرا نحضرت را صداع طاری کشت و سر خود را بعصابه
بربسته بود و از عقبة بن عامر جهنی رضی الله عنه مروی است که کفت رسول صلی الله
علیه وسلم بر شهدا احد بعد از هشت سال دعا کرد از واقعهٔ احد نماز کزارد یعنی مر ایشانرا
دعای خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه کویا مودع احیا و اموات بود بعد ازان بمنبر برآمد
وفرمود انی بین ایدیکم فرط و انا علیکم شهید و ان موعدکم الحوض وانی لانظر
الیه وانا فی مقامی هذا وانی لست اخشی علیکم ان تشرکوا ولکن اخشی علیکم الدنیا
عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها روایت کند که ابتدا مرض آنحضرت در خانهٔ میمونه بود در
روز نوبت او از انجا بخانهٔ من آمد و مرا نیز صداع طاری کشته بود کفتم وا راساه
فرمود چه ضرر بودی اکه پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نمایم و بر تو نماز
کزارم عایشه کوید از روی غیرت کفتم یا رسول الله تو این معنی را میخواهی وکمان من
این است که هم دران روز که از دفن من فارغ شوی با زنی دیکر در خانهٔ من عروسی کنی
حضرت متبسم شد و فرمود بل انا وا راساه دردسر تو ای عایشه به میشود ولیکن دردسر
من دردی است که خلاصی ازان مشکل است و دران سخن اشعاری بود بانکه دران مرض
از عالم خواهد رفت عایشه کوید انکاه بخانهٔ میمونه بازکشت و مرض اشتداد یافت
پس زوجات مطهرات وی در انجا جمع شدند میفرمود این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم
بود و این سخن را مکرر می ساخت و مقصودش آن بود که در ایام مرض در خانهٔ عایشه باشد
امهات مؤمنین این معنی را فهم کرده بآن راضی شدند که دران ایام در خانهٔ عایشه باشد
و همه انجا روند و نوبت خدمت حضرت نمایند و روایتی انکه حضرت بصریح با زنان خود کفت
نمی توانم که با وجود مرض بخانهای شما دوران کنم و رعایت قسم بجا آرم اکر خواهید مرا دستوری دهید

تا در خانهٔ عایشه باشم و مرا در انجا پیماداری کنید و روایتی انکه فاطمهٔ زهرا علیها التحیة
والدعا بامهات مؤمنین کفت که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم شاق خواهد بود که تردد کند
بخانهای هر یک از شما ایشان بخانهٔ عایشه رضی الله عنها راضی کشتند پس از خانهٔ میمونه
بیرون آمد دستی بر دوش عباس و بروایتی بر دوش فضل بن عباس و دستی دیکر بر دوش
علی بن ابی طالب و پایهای مبارک در زمین میکشید تا بخانهٔ عایشه آمد و روایتی انکه
حضرت را در ردایی برداشتند بخانهٔ ازواج میبردند و بدستور معهود رعایت قسم
میفرمود و اکر این روایت بصحت رسد جمع بین الروایتین بآن طریقه حاصل شود
که کوییم در ابتدای مرض بطریق مذکور رعایت قسم میفرموده و در آخر مرض بران قرار یافته
باشد که در خانهٔ عایشه بود و کویند ابوبکر رضی الله عنه بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد
وکفت میخواهم که در ایام مرض بیمارداری تو من بجا آرم و شرایط خدمت بتقدیم رسانم
فرمود ای ابوبکر اکر درین خستکی بیمارداری و معالجهٔ خود را بغیر دختران و زنان خویش
فرمایم مصیبت ایشان زیاده شود و عظیم کردد اندوه ایشان و بتحقیق که اجر تو بر خداوند
یعنی بمجرد این خبر که کردهٔ مزد خواهی یافت پس در خانهٔ عایشه ببستر مرض بیفتاخت
و سایر زوجات آن سرور در انجا بخدمت وی قیام مینمودند و مرض در غایت شدت
و صعوبت برو میکذشت از عایشه صدیقه مرویست که کفت رسول صلی الله علیه وسلم
در مرض موت بسیار اضطراب مینمود و بر فراش خویش منقلب می شد کفتم یا رسول
الله اکر مثل این صورت از یک کدام از ما در وجود آید هر اینه که بروی غضب نمایی
فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعب است و بدرستی که خداوند تعالی بلا بر مؤمنان
و صالحان بسیار صعب و شدید میفرستد و هیچ مؤمن نباشد که بوی بلایی و ایذایی رسد

حتی خاری که در پای وی میرود الا انکه حق تعالی بآن سبب درجهٔ برای وی بلند
میکرداند و از وی خطیهٔ کم کند و روایتی انکه عایشه کفت من ندیدم هیچ احدی را
که مرض بروی صعب تر بودی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و به ثبوت پیوسته از
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که کفت در آمدم نزد رسول صلی الله علیه و سلم و تب
داشت دست بروی ماندم چنان کرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد کفتم یا رسول
الله تبی بغایت کرم داری فرمود آری بدرستی که تب من چندان است که دو مرد از شمارا
تب کیرد کفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی
بر روی زمین نبود که ایذای از مرض و غیر آن بدو رسد الا انکه کناهان ویرا خدای تعالی
بریزاند چنانکه برک از درخت بریزاند و منقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که کفت
در آمدیم نزد آنحضرت قطیفهٔ بر خویش پیچیده بود حرارت تب ویرا از بالای قطیفه در می
یافتم و دست ما تحمل آن نداشت که بی واسطه ببدن آن سرور رسانم از روی تعجب
سبحان الله میکفتم فرمود هیچ احدی بلای او سخت تر از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان
مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و بعضی از ایشانرا حق تعالی مبتلا کردانید
بفقر و درویشی بحدی که بر ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی
و فرح بعضی انبیا ببلا زیاده بودی از فرح شما بعطا   من خار غمش بصد کلستان ندهم
خاک قدمش بآب حیوان ندهم   دردی که مرا در غم او حاصل شد   آن درد بصد هزار درمان ندهم
مادر بشر بن البراء بن معرور کوید که در آمدم بر رسول صلی الله علیه و سلم در مرض تب بود و تبی
در غایت حرارت داشت کفتم یا رسول الله هرکز بر هیچ کس مثل این تب که بر تست نیافتم
فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعف است ای ام بشر مردم در باب مرض من چه

میکویند

میکویند کفتم میکویند رسول را ذات الجنب است فرمود سزاوار لطف و کرم خداوندی
نیست که آن مرض را بر پیغمبر خود مسلط کند آن زحمت از همزات شیطانست و شیطانرا
بر من استیلایی نیست ولیکن این مرض من آن کوشت زهر آلود است که با بسر تو در
خیبر بودیم و هرچند وقت الم آن بر من تازه میشود و این زمان وقت انقطاع رک
حیاتست و کوییا حکمت دران این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از مرتبهٔ شهادت
نصیبی بود و در صحاح احادیث وارد شده که عایشه رضی الله عنها کفت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بیمار را تعویذ میکرد باین کلمات که اذهب الناس رب الناس اشف انت
الشافی لا شفاء الا شفاءک اشف شفاءک و روایتی انکه چون مریض شدی خود لا یغادر سقما
تعویذ کردی نفس خود را باین کلمات و دست مبارک خویش بر بدن اطهر بمالیدی چون مرض
شد بمرض موت و ثقیل کشت من آن دعا خواندم و خواستم که دست او را بر بدنش بمالم دست
خود را بکشید از من و کفت رب اغفر لی و الحقنی بالرفیق و روایتی انکه فرمود اللهم اعلی الاعلی
جنة الخلد و روایتی انکه فرمود این تعویذ پیش ازین مرا نفع میرسانید اکنون اینها
هیچ سودی نمیدهد   فغان و نالهٔ زار و سرشک لعل چه سود   جو دادنی همه دادند بود همه بود
و بصحت رسیده هم از عایشه که کفت در ایام صحت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده بودم
که هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا انکه قبل از آن مخیر کردانند او را میان دنیا و آخرت و چون مریض
شد بمرض موت سرفه کرفت ویرا و میکفت مع الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین اولیک رفیقا
و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا انکاه فرمود آنحضرت که مع الرفیق الاعلی و بروایتی
مع الرفیق الاعلی الاسعد مع جبریل و میکائیل دانستم که ویرا مخیر کردانیده اند و وی آن واسرافیل
عالم را اختیار کرده و مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در همهٔ مرضها از خداوند تعالی عافیت

وشفا خواستی مگر در مرض موت که دعا بشفا نکردی وگفتی ای الله پس جه بوده است ترا
که پناه بهر ملجا وملاذ میجویی وگویند جبرئیل علیه السلام دران مرض از نزد حق تعالی آمد
وگفت یا محمد پدرستی پروردگار تو سلام فرستاده است ترا ومیگوید اگر میخواهی ترا
شفا دهم وازین مرض خلاص گردانم واگر خواهی ترا بمیرانم وبیامرزم حضرت در جواب
فرمود ای جبرئیل من امر خود را بپروردگار خود باز گذاشتم هر جه خواهد با من کند **شعر**
سوای لحتم تعطف ام جفا • ومشربه عذب تکدر ام صفا • وکلت الی المحبوب امری کله •
فان شاء احیانی وان شاء اتلفا • اگرم خلاص خواهی وگرم هلاک خواهی • سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی
واختلافست میان ارباب سیر که مدت مرض آنحضرت جند بوده اکثر برانند که سیزده روز ایام مرض آن سرور
بوده وقولی انکه جهارده روز ونزد بعضی دوازده روز وطایفهٔ برانند که ده روز بوده ودران
ایام قضایا متحقق گشته **یکی** انکه بصحت رسیده از عایشه رضی الله عنها که گفت من ندیدم
هیچ احدی را مشابه تر برسول خدا صلی الله علیه وسلم از فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها از روی
حسن سیرت واستقامت منظر وسکینه ووقار در قیام وقعود وجون وی بر پیغمبر صلی
الله علیه وسلم در آمدی آن سرور برخاستی ومتوجه ومستقبل وی شدی واو را ببوسیدی
وببوسیدی وبر خود نشاندی وحضرت جون بخانهٔ وی رفتی وی نیز بدر بزرگوار همان طریقه
مرعی داشتی دران بیماری فرستاد وفاطمه را خواند وجون آمد فرمود **مرحبا بنتی**
واو را بر دست راست یا دست جپ خود نشاند وبا او سخن بر سبیل مساره فرمود فاطمه
گریان شد باز با وی بهمان طریقه سخنی فرمود این نوبت فرحان وخندان گشت عایشه گوید
با فاطمه گفتم ندیدم من هیچ فرح را نزدیکتر بحزن مثل امروز واز وی استفسار کردم که جه می گفت
گفت سر رسول را فاش نکنم واین سخن را با من نگفت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کرد

بعد ازان

بعد ازان از وی پرسیدم که آن سخن جه بود گفت اول بار گفت بدرستی که جبرئیل با من هر سال
یک نوبت درس قرآن میخواند وامسال دو نوبت خوانده گمان نمی برم الا انکه اجل من
نزدیک رسیده واول کسی که از اهل البیت من بمن ملحق شوند تو باشی پس بگریستم ودر بار دوم
گفت راضی نیستی که سیدهٔ زنان اهل بهشت باشی ودر روایتی انکه فرمود جبرئیل مرا خبر داده
گردانید که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد از ذریت تو باید که صبر تو
از باقی زنان کمتر نبود ودران سخن ارشادی بود فاطمه را بانکه در مفارقت آن سرور باید که
گریه وجزع ننماید وصبر کند جه میدانست که شکیبایی از ملاقات ومصاحبت وی سیما بر فاطمه
دشوار خواهد بود ودر روایتی آنست که از اخبار اولویت لحوق فاطمه در مسارهٔ دوم بوده
والله اعلم **دیگر** انکه بثبوت پیوسته از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در ایام
مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حجرهٔ عایشه بیرون آمد وبر منبر رفت وخطبه خواند ونصیحت
مردم کرد ودر اثنای آن فرمود بدرستی که خداوند تعالی مخیر گردانید بنده را میان دنیا وآنجه
نزد او بود یعنی از ثواب ونعیم وتعایش اختیار کرد آن بنده آنجه نزد خداوند تعالی بود
ابو بکر صدیق بگریست ما متعجب گشتیم از گریهٔ او جرا که ازین صورت باید گریست وحال انکه
او داناترین ما بود ودانسته که از آن بنده مخیر آن سرورست پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود ان من امن الناس علی فی صحبته وماله ابو بکر یعنی بدرستی که از جملهٔ مردمانی که محسنا
وبذل نفس ومال خود در رضای من بیشتر نمودند ابو بکر پسر ابو قحافه است واگر بودمی فرا گیرنده ابی قحافه
خلیلی را غیر از پروردگار خود مر اینه که فرا میگرفتم ابو بکر را خلیل خود ولیکن اخوت اسلام
فضیلتی کامل است واین مرتبه وی را حاصل است باید که باقی نگذارند در مسجد هیچ خوخه و
ممری الا خوخهٔ ابو بکر ومراد خوخه حجرهٔ عایشه است ودر بعضی از روایات وارد شده که این

قضیه در خطبهٔ آخرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم متحقق گشته پس بنا برین داخل موعظه و نصایح
باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی دیگر انکه در صحاح احادیث
مروی گشته از سعید بن جبیر که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روز پنجشنبه و چه روزی بود
روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود آن روز و امری غریب دران روز واقع شد انگاه ابن
عباس چندان بگریست که اشک بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد
پس گفت روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت با یاران فرمود بیایید
نزد من تا برای شما نوشته بنویسم و روایتی انکه فرمود دواتی و صحیفه و بروایتی دواتی
و شانه بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از مرگ من هرگز گمراه نگردید پس میان اصحاب
اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات و صحیفه می باید آورد تا حضرت آنچه خواهد بنویسید
و بعضی دیگر گفتند مناسب نیست که ما آن سرور را درین محل مشغول بکتابت داریم و با
یکدیگر منازعت کردند و دران خانه در نظر آنحضرت آواز بلند بر داشتند چنانچه آن سرور
بتنگ آمد و ترک آن امر کرد و در روایتی انکه بعضی از اصحاب گفتند شان او چیست و در چه
حالست آیا این سخن از وی مثل سخنان است که مردم حین اشتداد تب میگویند یا بجد
میگوید باز از حضرت استفسار مینمودند تا مقصود وی ایشان را نیکو معلوم شود فرمود
بگذارید مرا که آنچه من در آنم بهترست از آنچه شما میخوانید مرا بآن عمر بن خطاب گفت وجع
بر پیغمبر علیه السلام غلبه کرده بود و قرآن در میان شماست حسبنا کتاب الله پس
خصومت و منازعت نمودند چون لغو و اختلاف از حد گذرانیدند فرمود برخیزید از
پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد پیغمبران انکه فرمود نزد من سه وصیت کرد ایشان را
یکی انکه مشرکان را از جزیرهٔ عرب بیرون کنند دوم انکه جماعهٔ وفود عرب که بنزد شما آیند ایشان را

وصیت نامه که حضرت خواست تا بنویسد بجهت منازعت اصحاب ترک نمود

جایزها

جایزها بدهید چنانچه من میدادم سلیمان احول که راوی این حدیث است از سعید
جبیر گوید نمیدانم که وصیت سیوم را سعید جبیر مصلحت گفتن ندید و از ان خاموش شد
یا او گفت مرا فراموش شد مرویست که عبدالله بن عباس رضی الله عنهما گفت بزرگتری
که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه وسلم نامه بنویسد دیگر
انکه بثبوت پیوسته که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من ریزید از
هفت مشک سر ناگشوده و بروایتی از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده
باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم بدستوری که فرموده بود
مشکها را آب را مرتب ساختیم انگاه وی را در مخضبی رویین یا سنگین که از حفصه بود نشاندیم
و آب از ان مشکها بروی میریختیم تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که پس آنچه گفته بودم
بجای آوردید پس وی را خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز گزارد و خطبه خواند
و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار برای شهدای احد فرمود بدرستی که انصار
عیبهٔ من یعنی خاصهٔ من و محل سر منند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را
گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید مگر در حدی از حدود الله و روایتی انکه فرمود
ای گروه مردمان بدرستی که شما زیاده میگردید و انصار کم خواهند شد بآن خدایی که
نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بتقدیم رسانیدند
و حق مواسات و جوانمردی بجای آوردند اکنون آنچه ایشان را بر شماست باقی مانده پس با
نیکان نیکویی کنید و از بدان ایشان عفو نمایید و روایتی انکه چون انصار دیدند که مرض
حضرت روز بروز زیاده میگردد در خانهٔ خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه
گرد مسجد نبوی میگشتند عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در آمد و حضرت را از حال

وصیت حضرت در شان انصار

بودم

انصار اعلام نمود انگاه فضل بسروی درآمد وحال انصار را بعرض رسانید پس علی
بن ابی طالب درآمد و بمثل آن اعلام نمود حضرت دست خود برداشت و فرمود
ها یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود انصار چه میگویند علی گفت
میگویند می ترسیم که پیغمبر از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون خواهد شد
پس سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست و دستی بردوش علی و دستی دیگر بردوش
فضل انداخت و پایها در زمین میکشید و عباس پیش پیش آنحضرت میرفت تا بمسجد آمد
و بر پایهٔ اول از منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مردم بروی جمع شدند
بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم بمن رسید که شما از موت میترسید
گوییا که منکر موتید و بجهت انکار موت پیغمبر خود نمایید شما را خبردار کرده اند از مرگ
من و از مرگ شما و همانا که آن سخن اشارت بود بآیت کریمهٔ انک میت و انهم میتون
و فرمود که هیچ پیغمبر در میان قوم خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانند
و آگاه باشید که بازگشت من و شما همه بخداوند است وصیت میکنم شما را که مهاجرین اول
اید نیکویی بجای آورید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنید حق تعالی فرموده که
والعصر ان الانسان لفی خسر الی آخره و تا آخر سوره بخواند انگاه فرمود که جریان
امور باذن خداوند تعالی است باید که باعث نشود دیر شمردن امر شما را بر استعجال
آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کاری برای تعجیل احدی و هر کس که در صدد
آن در آید تا بر قضای حق غالب شود مغلوب گردد و هر کس که با خداوند تعالی مخادعه
نماید خود فریفته و منکوب شود و این آیت را بخواند که فهل عسیتم ان تولیتم ان
تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم بعد از آن فرمود که ای گروه مهاجران شما را وصیت میکنم

درشان

درشان انصار به نیکویی چه ایشان کسانی اند که معد و آماده داشتند سرای هجرت
یعنی مدینه را برای شما و سبقت گرفتند با یمان پیش از آنکه شما هجرت با ایشان کنند
و ثمار میوهای بستان خود را با شما مناصفه کردند و در منازل خود شما را جای دادند
و با وجودی که خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان
حاکم شود باید که از محسن ایشان قبول کند و از مسیء ایشان تجاوز نماید و بر ایشان
کسی اختیار نکند ای انصار بعد از من جماعتی بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح
خواهند نمود انصار گفتند یا رسول الله ما با ایشان چکنیم فرمود صبر کنید تا زمانی
که در لب حوض کوثر بمن رسید عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز مردم را وصیت
نمای فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت هم قریش را مردمان پیروان قریش اند
نیکوکار ایشان تابع نیکوکار قریش و بدکار ایشان تابع بدکار ایشان ای قریش قبول
کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکویی و با ایشان نیکویی بجای آرید ای گروه مردم
بدرستی که گناه سبب تغیر نعم و واسطهٔ تبدل قسم است چون مردم نیکوکار باشند
حاکمان و والیان ایشان با ایشان نیکویی بجای آرند و چون بدکردار باشند با
ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون
آخرین وعظی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند
و مرویست از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در ایام مرض روزی دستم را گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر
سر بسته بود و بلال را بخواند و فرمود مردم را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم وصیت
کنم ایشان را و بگو که آخرین وصیتی است از دم شما را پس بلال بموجب فرموده عمل نمود
و در اسواق مدینه منادی کرد تمام خرد و بزرگ ایشان چون ندا بشنیدند در های خانها

ودکانها خود همچنان کشاده کذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی که دختران بکر از
خانها بیرون آمدند تا وصیت رسول صلی الله علیه و سلم بشنوند و چندان مردم
حاضر شدند که مردم را کنجایی ایشان نبود حضرت بفرمود اوسعوا المنی ورائکم بس
خطبهٔ طویله بلیغه خواند و روایتی انکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای کروه مردمان بدرستی
که وقت بیرون رفتن منست از میان شما و نزدیک رسیده هر کس که من وی را زده باشم
باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اکر مال وی برده باشم اینک مال من باید که حق خود را
بستاند و نکوید که میترسم که اکر قصاص ستانم رسول با من شحنا و عداوت پیدا کند بدانند
و آکاه باشید که شحنا و عداوت از طبیعت من نیست و من از ان دورم و دوسترین
شما نزد من کسی است که اکر حقی بر من داشته باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا
حلال کرداند تا بخداوند تعالی طیب النفس و پاک واصل شوم و چنان کمان میبرم که این
یک نوبت کافی نیست شما را یعنی مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حق باشد البته
استیفاء نماید فضل کوید از منبر فرود آمد و نماز پیشین کزارد و باز بر منبر رفت و آن — حق خود م
مقاله را اعاده نمود مردی برخاست و کفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است
فرمود ما تکذیب نمی کنیم و لیکن این سه درهم ترا بر من از چه ممر است کفت یا رسول
الله روزی مسکینی بر تو کذشت مرا فرمودی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود
ای فضل سه درهم بوی ده پس کفت ایها الناس هر کس را که بر وی حق باشد باید که
امروز اداکند آنرا از کردن خود و نکوید از فضیحت میترسم بدانید و آکاه باشید که
فضیحت دنیا آسانست از فضیحت آخرت پس مردی برخاست و کفت سه درهم — خیانت م
از مال غنیمت کرده بودم و در کردن من است فرمود چرا خیانت کردی کفت یا رسول

الله

الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از وی بستان انکاه کفت ای کروه
مردم هر کس که در وی صفتی است و از ان بد میبرد باید که برخیزد تا برای وی
دعا کنم مردی برخاست و کفت یا رسول الله من کذاب و فحش کوی و بسیار خوابم
فرمود بار خدایا وی را صدقی روزی کن و خواب را از وی ببر هر وقت که بیداری خواهد
مردی دیکر برخواست و کفت یا رسول الله من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که
از من در وجود نیامد قدوهٔ اصحاب عمر بن الخطاب کفت ای مرد خود را فضیحت ساختی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فضیحت دنیا آسانتر است از فضیحت آخرت بار خدایا
وی را صدق روزی کن و راستی و ایمان و دل او را از بدی دور و به نیکی مایل کردان
عمر کلمهٔ کفت که رسول از ان بخنده افتاد و کفت عمر با من است و من با عمرم و حق با عمر
است هر جا باشد دیکر انکه در مدت مرض چون وقت نماز در رسیدی بلال

فرمودن حضرت ابوبکر را امامت قوم در [illegible] روز

آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز با مردم کزاردی در آخر مرض سه
روز بیرون نتوانست آمد و روایتی انکه هفده نماز بجماعت حاضر نتوانست شد.
مروی است که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه و سلم آمد
و کفت الصلوة یا رسول الله حضرت بسیار ثقیل بود نتوانست که بیرون رود
فرمود بکویید تا ابوبکر با مردم نماز کزارد عایشه کفت ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر
الحزن است چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند کریه بر وی غلبه خواهد کرد
و نتواند که نماز کزارد چه شود اکر عمر را بکویی که نماز کزارد عایشه کوید باعث من برین سخن
آن بود که در دل میکشت که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شود و در نماز شام با و تشائم خواهند کرد میخواستم که این امر از وی بکردد و روایتی انکه ابوبکر

امر کرده بود عایشه راتا بان سرور کوید که عمر را امر فرماید بنماز کزاردن عایشه کوید مکرر
آن سخن بعرض حضرت رسانیدم و همان جواب فرمود آخر با حفصه کفتم تو بکوی حفصه
آن حکایت را باز معروض داشت آن سرور فرمود انکن لانتن صواحب یوسف
مروا ابابکر ان یصلی للناس حفصه با عایشه کوید سرکز نرسیدم از تو بخیری در محل چنین خاطر پیغمبر را
از من رنجانیدی القصه شخصی آمد بنزد بلال و کفت حکم نبوی چنین است و بنفاذ پیوسته که
ابوبکر امامت قوم بجای آورد بلال کریان باز کشت و دست بر سر نهاده کفت واغوثاه
وانقطع رجاه وانکسار ظهراه چه بودی که مرا مادر نزادی و چون بزادم را چه بودی که
پیش ازین مرده بودی و این حال را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردی بلال آمد
بنزد ابوبکر و کفت رسول صلی الله علیه وسلم ترا امر فرموده که با مردم نماز کزاری ابوبکر برخاست
و چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکانرا از پیغمبر خالی دید خود را نتوانست نکاه دارد کریه
بروی افتاد چندان بکریست که بیفتاد و بیهوش شد و افغان از یاران برخاست نظم
زانروز که قد محراب ندیدم   بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدم حضرت از فاطمه زهرا پرسید که
این چه فریاد است کفت یا رسول الله یاران تو اند که از غم مفارقت تو میکریند و می نالند پس
علی و عباس را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز کزارد بعد از ان
کفت ای کروه مسلمانان شما در پناه و حفظ خداوندید و الله تعالی خلیفه منست بر شما
باید که ملازمت تقوی و ترس از خدا بکنید و فرمان برداری وی بجای آرید بدرستی که من
از دنیا مفارقت خواهم کرد و در روایتی آنکه عایشه صدیقه کفت چون مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم
سنکین شد یاران نماز خفتن بوده که در مسجد منتظر آن سرور بودند فرمود آیا مردم نماز کزاردند
کفتم نی یا رسول الله انتظار تو میکشند فرمود برای من آبی در مخضب بنهایند چنان کردیم

آن آبرا بر خود ریخت و بدن خود را بشست و خواست که برخیزد بیهوش شد بعد از زمانی
بهوش باز آمد و کفت آیا مردم نماز کزارده اند کفتیم نی یا رسول الله انتظار تو میکشند
فرمود آبی برای من در مخضب بنهید چنان کردیم آن آب بر خود ریخت و بدن خود را بشست
و خواست که برخیزد بیهوش شد تا سه نوبت آن صورت متحقق کشت و هر بار که بهوش
می آمد میپرسید که مردم نماز کزارده اند ما میکفتیم نی انتظار تو میکشند در کرت سیم کسی
فرستاد بنزد ابوبکر که با مردم نماز کزارد فرستاده آنحضرت رفت و پیغام رسانید با بو
ابوبکر مردی رقیق القلب بود کفت یا عمر تو با مردم نماز کزار عمر با وی کفت تو احق
باین امر از من پس ابوبکر نماز کزارد و بعد از ان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خفتی از
مرض حاصل شد روز دیکر ابوبکر با مردم نماز پیشین میکزارد که آن سرور در میان دو
مرد که یکی از ان عباس بود بیرون رفت و با ایشان کفت مرا بر پهلوی خود ابوبکر
بنشانید چنان کردند و چون ابوبکر دانست که رسول آمد خواست که متاخر شود
حضرت اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آن سرور نشسته نماز کزارد و ابوبکر
مقتدی بوی شد و مردمان مقتدی بابوبکر بودند یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال
و انتقالات پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقوف می یافتند و در روایتی آنکه چون مؤذن حضرت را
اعلام کرد از وقت نماز عبد الله زمعه پیش آن سرور بود با وی فرمود بکوی با مردم که نماز
بکزارند عبد الله زمعه بیرون آمد و بعمر رسید و کفت با مردم نماز کزار عمر پیش رفت و نماز
کزارد و قرائت بجهر کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم در حجره خود آواز قرائت عمر شنید
کفت این آواز عمر نیست کفتند آری فرمود یابی الله ذلک والمؤمنین سر از در حجره
خانه بیرون کرد و کفت نی نی باید که ابوبکر با مردم نماز کزارد عمر منصرف شد و با عبد الله زمعه

یا فلک از جفا نکردی چه بدی
... جدا نکردی چه بدی
... نکردی چه بدی

کفت حضرت ترا نفرموده بود که عمر با مردم نماز کزارد جواب داد که هیچ کس را معین نفرموده
بود ولیکن جون ابوبکر را در میانه اصحاب ندیدم ترا کفتم که نماز کزار چه نزد من از حاضران
اولی کسی از تو نبود عمر کفت من ندانستم که چنین است والا امام مردم نمی شدم و بصحت رسیده
که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابوبکر با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه
وسلم تکیه بر دو کس انداخته آمد تا بدر حجره و پردهٔ حجره را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف
ایشانرا در نماز ملاحظه نمود فرحان کشت و تبسمی فرمود پس ابوبکر خواست تا بصف واصل
شود و پنداشت که حضرت بیرون می آید که نماز کزارد بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود
تمام کنید و پردهٔ حجره را فرو کذاشت و همان روز وفات یافت دیکر انکه
عبد الله بن عباس روایت کند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی علی بن ابی
طالب از نزد وی بیرون آمد مردم کفتند ای ابو الحسن امروز رسول جون است فرمود امروز
بحمد الله نیکوست و افاقهٔ او را حاصل شده عباس دست او را کرفت و بطریق خفیه با وی
کفت بعد از سه روز دیکر از دنیا نقل میکند و تو مامور امری دیکری خواهی شد و من
علامتی در روی فرزندان عبد المطلب میدانم که در حین موت ظاهر میشود و آن علامت امروز
در روی سرور مشاهده کرده ام بیا تا بنزد وی رویم و بپرسیم که خلافت بعد از وی از آن
کیست اکر از آن ماست بدانیم و اکر از غیر ماست معلوم کنیم که از کیست و از وی التماس
نماییم تا از برای ما با او وصیتی نماید علی در جواب کفت بخدا سوکند که اکر سوال کنیم از وی
خلافت را و ما را از آن منع کند مردم بعد از وی بما نخواهند داد والله که من از رسول
صلی الله علیه وسلم این سوال کردم نکنم و دنیا نطلبم دیکر انکه از عایشه و عبد الله
عباس رضی الله عنهم مرویست که کفتند ام حبیبه و ام سلمه رضی الله عنهما بر بالین پیغمبر صلی

نشانه که عباس در روی حضرت مشاهده کرد دال بر موت وی

وصیت حضرت که قبر مرا مسجد مکیرید

الله علیه وسلم میکفتند در زمین حبشه کنیسه بغایت نیکو که صورتها بر در و دیوار آن کشیده بودند
دیدیم و آنرا ماریه میکفتند حضرت فرمود آن جماعه قومی اند که جون در میان ایشان مردی
صالحی بمیرد بر قبر او مسجدی بنا کنند انکاه تصویر کنند دران مسجد آن صورتها را ایشان
بدترین خلق اند نزد خداوند تعالی و در روایتی انکه پیش از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آکاه
باشید که پیش از شما جماعتی بوده اند که قبور انبیا و صلحاء خویش را مساجد می ساختند شما
باید که چنان نکنید و در روایتی انکه در آخر مرض جون ثقیل کشت خمیصه بر روی خود می کشید
و جون نفس بروی تنک می شد آنرا دور می ساخت و میفرمود لعنة الله علی الیهود و
النصاری اتخذوا قبور انبیاهم مساجد و این کلمات از برای تحذیر یاران میفرمود از صنیع ایشان
و در روایتی انکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من بتی معبود مکردان شدت غضب خداوند
تعالی بر قومی که فرا کرفتند قبور انبیاء خود را مساجد بدرستی که من شما را از آن نهی میکنم
الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد عایشه رضی الله عنها کوید اکر نه تاکیدات بودی هر اینه
که قبر آنحضرت را ظاهر و هویدا میساختند دیکر انکه بصحت رسیده که از برای آن سرور
دیناری جند زر سرخ از جایی آورده بودند همه را بر فقرا قسمت نمود الا شش یا هفت یا هشت
یا نه دینار که بعایشه سپرد بعد از آن در مرض اغمایی حاصل شد سر بر سینهٔ عایشه نهاده بود
جون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه دنانیر را چه کردی کفت پیش منست فرمود بر
فقرا تصدق کن و بیهوش شد جون بهوش باز آمد فرمود انفاق کردی آنرا کفت نی
یا رسول الله و همانا که تاخیر در انفاق آن بسبب آن واقع شده بود که عایشه به بیمارداری
و خدمت آن سرور مشغول بود فرمود تا آنها را بیاورد حضرت آن دنانیر بر کف دست
مبارک نهاد و بشمرد انکاه فرمود جه کمان بود محمد را به پروردکار خود اکر بخدا رسد و دنانیر نزد

و میفرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من بتی معبود مکردان

دنانیر که در حین مرض موت تصدق فرمود

وی باشد آنها را پیش مرتضی علی فرستاد تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت
یافتم بثبوت پیوسته که در نوبتی از نوبتها بیهوشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم امهات مومنین
دارو در دهان آنحضرت میچکانیدند چنانچه ازان متالم شد و بدست مبارک اشارت فرمود
که مکنید زوجات مطهرات حمل بران کردند که مکر دوا را مکروه میدارد چنانچه سایر مرضی
مکروه میدارند وجون ازان حال باز آمد دانست که دارو در دهان وی جکانیده اند فرمود چه
دارو بود این کفتند عود هندی و مقداری از ورس و قطرهٔ چند از روغن زیت کفت شما را
که فرمود باین عمل کفتند اسما بنت عمیس فرمود این طبی است که از دیار حبشه باو رسیده چه
او از مرض ترسیده بر من که این دوا را کردید کفتند از ذات الجنب فرمود آن مرض از
شیطانست وحق تعالی مسلط نکند او را بر من هر کس درین خانه باشد در نظر من دارو در
دهان وی جکانند مکر عباس پس بموجب فرموده هر زنی که دران خانه بود زنی دیگر را دارو
در دهان جکانید حتی میمونه را با وجود انکه روزه دار بود امتثالا للامر دارو در دهان وی
جکانیدند دیگر انکه مروی است که پیش از وفات آنحضرت بسه روز جبرئیل آمد و کفت پروردکار
تو ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهة اکرام و افضال خاص بتو و چیزی از تو میپرسد
که وی اعلم است بآن جز میپرسد که خود را جکونه می یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب
مغموم و دردناک می یابم و روز دوم و سیم آمد و هر روز بدستوری روز اول پرسش نمود و
همان جواب شنید و در روز سیم ملک الموت و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار ملک و
بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است
با وی همراه بود بعد از پرسش جبرئیل کفت این ملک الموتست بر در ایستاده و اذن میطلبد
و هرکز هیچ آدمی قبل از تو اذن نطلبیده و بعد از تو اذن نخواهد طلبید فرمود دستوری ده

دارو جکانیدن در دهان آنحضرت

ای جبرئیل

ای جبرئیل تا در آید ملک الموت بعد از انکه ماذون کشت در آمد و سلام کرد پس کفت یا محمد
حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که فرمان تو بجا آرم اکر فرمایی روح ترا قبض کنم و بعالم
بالا روم و الا باز کردم حضرت بطرف جبرئیل نکاه کرد جبرئیل کفت یا احمد بدرستی که خداوند
تعالی مشتاق لقای تست آن سرور با ملک الموت فرمود بکاری که داری مشغول باش
جبرئیل کفت یا احمد علیک السلام دیکر من بجهة سفارت وحی هرکز بزمین نخواهم آمد مراد
و مقصود من از اهل دنیا تو بودی و از ابن عباس منقولست که کفت در روز وفات آنحضرت
حق تعالی امر کرد ملک الموت که بزمین رو بنزد حبیب من محمد و بپرهیز از انکه بی اذن وی در آیی
و از انکه قبض روح بی اذن وی کنی پس ملک الموت با هزار هزار از اعوان خود همه بر اسبان
ابلق سوار جامهای منسوج بدر و یاقوت پوشیده بدر خانهٔ آنحضرت آمدند و در دست
ایشان نامهٔ از پروردکار عالمیان بود قابض ارواح از بیرون خانه بر صورت اعرابی بایستاد
و کفت السلام علیکم اهل البیت النبوة و معدن الرساله و مختلف الملائکه اذن
میدهید مارا تا در آییم رحمت خداوند تعالی بر شما باد فاطمهٔ زهرا بر بالین رسول صلی الله
علیه وسلم بود جواب داد که سید عالم بکار خویش مشغولست و حالا ملاقات میسر نیست
بار دیکر اذن طلبید و همان جواب شنید بار سیم اذن طلبید باواز بلند چنانچه هر کس دران
خانه بود از هیبت بلرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بکشاد و پرسید که چه
میشود صورت حال بعرض رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که باکه محاوره و مخاطبه
میکردی کفت الله و رسوله اعلم فرمود این ملک الموت است این شکنندهٔ لذات
و قطع کنندهٔ آرزوهاست و شهوات و مفرق جماعات و بیوه سازندهٔ زوجات و یتیم
کنندهٔ بنین و بنات است فاطمه جون این بشنید کفت وا مدینتاه خربت المدینه

حضرت دست فاطمه را گرفت و بر سینهٔ بی کینهٔ خود ضم کرد و چشمان خود بر هم نهاده
زمانی نیک چنانکه گفتند مگر روح نامیٔ او از جسد گرامی اش مفارقت کرد فاطمه سر پیش
برد و گفت یا ابتاه ° هیچ جواب نشنید پس گفت جان من فدای جان تو باد بمن نگاهی
کن و یک سخن بگوی آن سرور چشم بگشاد و گفت ای دختر من گریه مکن که حملهٔ عرش
بر بکاء تو میگریند و بدست مبارک اشک از چهرهٔ فاطمه پاک کرد و او را دلداری و بشارتها
نمود و گفت بارخدایا ویرا در مفارقت من صبری کرامت فرمای و با او گفت چون روح
من قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون بدرستی که هر انسانی از هر مصیبتی عوض هست
گفت یا رسول الله از کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود بعد از ان چشم بر هم نهاد
فاطمه گفت واکرب اباه حضرت فرمود هیچ کرب و اندوه بعد از امروز بر پدر تو
نیست یعنی کرب و اندوه بسبب شدت الم و صعوبت وجع بود بعد از امروز آنها
نخواهد ماند یا آنکه کرب و اندوه بواسطهٔ علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی که لازمهٔ
حیات بدن انسانیست می باشد و اکنون چون قطع آن علاقه شد و بعالم وصال
ملک متعال انتقال دست خواهد داد مرا در ان عالم هیچ حسرت و اندوه نخواهد بود بلکه
بعضی محققان بر انند که هیچ مرده را حسرت بر بودن در دنیا نخواهد بود مگر برای تقصیری که از
وی در اعمال خیر واقع شده بعد از ان عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم بگشای
و در من نگاهی کن و وصیت فرمای و یک کلمه زان لب گوهر بار توشهٔ من گردان
زان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم   تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود حضرت
چشم را بگشاد و گفت ای عایشه بمن نزدیک شو و با او فرمود که دی روز ترا وصیت
کرده ام امروز وصیت همانست باید که بآن موجب عمل نمایی و آنرا نیکو نگاهداری عایشه

قبول

قبول نمود و مضمون این بیت را بزبان حال بعرض حضرت رسانید بیت
هرگز نبود تا بصری دارم و سمعی ° رفتار تو از چشم و گفتار تو از گوش ° حفصه پیش رفت
و بدستوری که با عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز مکالمه بجای آورد و در روایتی آنکه با تمام
مطهرات پردهٔ عصمت و طهارت گفت بر شما باد که گوشهٔ خانهٔ خود نگاه دارید و خود را
از نظر نامحرم مصون و مستور سازید چنانکه حق تعالی در شان شما فرموده که وقرن فی بیوتکن ولا
تبرجن تبرج الجاهلیة آنگاه با فاطمه فرمود که پسران را پیش آر فاطمه حسن و حسین را
نزدیک آن سرور آورد سلام کردند و در برابر جد بزرگوار نشستند و چون او را بآن
حال دیدند گریه آغاز کردند و چنان زار بگریستند که از گریهٔ ایشان هر که دران خانه بود
بگریست نظم جانم در آتش است که جان تا همی رود ° سیلاب خون ز دیده گریان همی رود °
یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند ° خاتم ز دست سلیمان برون همی رود ° آدم وداع سایهٔ طوبی همی کند °
خضر از کنار چشمهٔ حیوان همی رود ° دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش ° دشوار دست داده و آسان همی رود °
حسن روی خود را بر روی آنحضرت و حسین سر را بر سینهٔ پر سکینهٔ آنحضرت نهاد و حضرت چشمان
نرگسین گشاد و در ایشان از سر لطف و شفقت نظر کرد و ایشانرا ببوسید و ببویید و در باب تعظیم و
احترام و محبت ایشان وصیت فرمود و در روایتی آنکه بعضی از خواص اصحاب بر در حجرهٔ حضرت بودند
و از گریهٔ حسن و حسین بگریستند چنانکه آواز گریهٔ ایشان بگوش بر موش آن سرور رسید وی نیز
بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آیندهٔ تو مغفور گشته موجب گریه چیست
فرمود انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا
بعد ازین حال ایشان بکجا خواهید رسید   با خبری از سبقت رحمتی   از تو عجایب نبود امتی
آنگاه گفت بخوانید برادر من علی را علی بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را از بستر

برداشت امیر در شیب بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خویش نهاد آن سرور فرمود
یا علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته
بودم زینهار که حق ویرا از ذمهٔ من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر
بمن رسی و بعد از من بسی امور مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی و طریق مصابرت
پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کرده اند تو باید که آخرت اختیار کنی و روایتی
آنکه فرمود دوات و صحیفهٔ بیار تا برای تو وصیتی بنویسم علی گوید ترسیدم که تا من اسباب
کتابت را مهیا سازم از دنیا نقل کند و من بدولت وصیت وی نرسم گفتم یا رسول الله
هر وصیتی که خواهی بکن که من یاد می توانم گرفت فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم
و روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و … و گویند حضرت در مرض
موت چهل بنده آزاد کرد و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه کعب الاحبار بنزد وی آمد و گفت یا امیر المؤمنین کلمهٔ که رسول صلی الله
علیه و سلم در آخر حیات فرمود چه بود عمر گفت از علی بپرس کعب از علی پرسید فرمود آنحضرت
را بر سینهٔ خود مستند ساخته بودم سر را بر دوش من نهاد و گفت الصلوة الصلوة کعب گفت آخر
عهد و وصیت انبیا این باشد و باین مامورند و بآن مبعوث شوند علی گوید حضرت با من سخن می
گفت و آب دهن وی بمن میرسید حال بروی متغیر شد و زنان از پس پرده بی طاقتی مینمودند
و من نیز تحمل آن نداشتم که ویرا بآن حال ببینم گفتم ای عباس مرا دریاب عباس آمد و با یکدیگر ویرا
بخوابانیدیم آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید حضرت وقوف
یافت و اهل البیت را خبر دار گردانید که اوست فرمود بگویید تا در آید پس در آمد و گفت
السلام علیک ایها النبی بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده

اشبعوا بطونهم و الینوا لهم القول

که قبض

که قبض روح تو نکنم تا زمانی که جبرئیل بیاید پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر
حبیب من محمد بآسمان خوانند آتش دوزخ را بمیران و وحی کرد بحور عین که خود را
بیارایید که روح محمدی میرسد و ملائکهٔ ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید
و صف در صف بایستید که روح محمدی میرسد و جبرئیل را فرمان آمد که بزمین رو بنزد حبیب
من محمد مندیلی از سندس برای وی ببر جبرئیل فرمود یا محمد بشارت باد ترا بتحقیق که خبری
آورده ام برای تو که محبوب و مرضیٔ تست فرمود چه بشارت آورده گفت ان النیران
قد اخمدت و الجنان قد زخرفت و الحور العین قد تزینت و الملائکة قد صفت لقدوم
روحک حضرت فرمود اینها همه خوب است و لیکن مرا خبری گوی که نفس من بآن خوشحال
شود جبرئیل گفت بدرستی که بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو
در انجا در آیند حضرت فرمود بشارت من زیاده گردان گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی
چیزی چند بتو ارزانی داشته که هیچ پیغمبر را نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت و فردای
قیامت چندان از امت تو بتو بخشند که راضی شوی فرمود این زمان خوشدل شدم
و چشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و بآنچه مامور شدهٔ قیام نمای ملک الموت بقبض
روح اطهر وی مشغول شد و گویند سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که گاهی سرخ
و گاهی زرد میگشت و گاهی دست راست و زمانی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار
با انوارش نشسته بود و قدحی آب پیش خود نهاده دست در آن آب میکرد و روی خود بآن
مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات اللهم اعنی علی شکرات و روایتی آنکه میفرمود
لا اله الا الله ان للموت سکرات عایشه رضی الله عنها گوید بعد از ان مرگ بر کسی که جان باسانی
داد رشک نبردم زیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش آنرا اختیار کردی

الموت

وبصحت رسیده هم از صدیقه که گفت درحالت نزع سر مبارک آنحضرت درکنار من بود
عبدالرحمن ابوبکر درآمد و در دست وی مسواک سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله
علیه وسلم نظر فرمود دران چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله رغبت
داری بآن بسر مبارک اشارت فرمود که آری پس آنرا از دست برادر گرفتم وبآب دهن
خویش نرم ساختم وبوی دادم بستد وبتعجیل مسواک کرد وآن دولت مرا میسر شد که در آخر
کار حق تعالی میان آب دهن من وآب دهن وی جمع فرمود ودر روز نوبت من میان سینه
وسینهٔ من حق تعالی روح او را قبض کرد ودران حالت در سقف خانه میدید ودست خود را
بر میداشت ومیگفت الرفیق الاعلی که ناگاه دستش مایل شد وبعالم بالا رحلت نمود نظم
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش. چون رسید از بانغانش بوی عرش. وچون روح از بدن
مفارقت کرد بوی خوش شنیدم از وی که هرگز مثل آن نشنیده بودم پس وی را به برد حبره بپوشانیدم
ودر بعضی روایات وارد شده که ملایکه وی را بپوشانیدند ودر روایتی که ملک الموت در حضور جبرئیل
روح آنحضرت را قبض کرد وباعلی علیین برد ومیگفت وا محمداه یا رسول رب العالمین
واز علی بن ابی طالب منقول است که گفت من از جانب آسمان آواز وا محمداه می شنودم
وبصحت رسیده که چون آن سرور ازین عالم انتقال نمود فاطمهٔ زهرا بنیاد ندبه وزاری
کرد وگفت یا ابتاه اجاب ربا دعاه یا ابتاه من الجنة الفردوس ماواه یا ابتاه الی جبرئیل
نعاه وگویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز کسی فاطمه را خندان ندید ومرویست که عایشه
زاری میکرد ومیگفت دریغ آن پیغمبری که فقر بر غنی اختیار کرد آن دین پروری که از غم گناهان
امت هیچ شب تمام بر بستر راحت باستراحت مشغول نشد وهرگز از میدان صبر وتحمل ومحاربهٔ نفس
فرار ننمود وچشمان او هرگز بمنهیات النفات نفرمود وبا وجود کثرت ایذا واضرار کفار اهل

صلال

ضلال کرد ملال بر روی با اقبال وی ننشست ودر انعام وافضال بر روی هیچ بی نوال
نبست ودندان در رمثال وی بضرب سنگ دشمن شکسته شد وسر وی بعصابهٔ حوادث
روزگار بسته شد وشکم وی دو روز متتابع از نان جو سیر نشد نقل است که چون واقعهٔ
هایلهٔ آنحضرت روی نمود مردان اهل البیت درخانه درآمدند وپرده میان زنان ومردان
بستند از ناحیهٔ خانه آوازی شنیدند وهیچ گوینده را نمی دیدند که میگفت السلام علیکم اهل
البیت ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون بدانید که هر مصیبتی را
نزد خداوند تعالی تسلیه وهر فوت شده را خلفی هست پس بخداوند تعالی واثق باشید و
با و باز گردید ورجوع نماید که بحقیقت مصیبت رسیده کسی هست که از ثواب محروم باشد
والسلام علیکم ورحمة الله علی مرتضی فرمود هیچ میدانید که این گوینده که بود گفتند نی فرمود
خضر بود که تعزیهٔ ما رسانید آورده اند که اصحاب در مسجد بودند چون صیاح گریه وزاری و
فغان اهل خانه شنیدند فغان واضطراب درمیان ایشان افتاد سراسیمه وحیران گشتند
گوییا اجسادی بودند بی ارواح وعقول از ایشان مسلوب شده بود وبعضی از حلیهٔ نطق
عاطل ماندند چون عثمان بن عفان وبعضی برجای ماندند وبعضی مریض ولاغر شدند مثل
عبدالله انیس وبعضی بخبل فساد عقل گرفتار شدند مانند عمر بن الخطاب چنانکه منقول است که فریاد
برآورد وسوگند میخورد که رسول نمرده ولیکن وی را صعقهٔ واقع شده چنانکه موسی را واقع شد
وبخدا سوگند که امید دارم که آنحضرت چندان در دنیا بماند که دست وزبان منافقان وکذابان
ببرد ودر روایتی آنکه جمعی از منافقان مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر کشید
وبر در مسجد بایستاد وگفت هر کس که بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوت میانش را باین شمشیر
دو نیم کنم وگویند مردم بواسطهٔ سخن عمر در شک افتادند در موت آنحضرت اسما بنت عمیس

اجورکم یوم القیمة

دست بر شانهٔ آنحضرت نهاد و مهر نبوت را نیافت گفت بتحقیق آن سرور از دنیا
نقل کرده که مهر نبوت را رفع نموده اند و آن قصه سببی یقین بعضی مردم شد بموت آنحضرت
نقل است که دران ساعت ابوبکر صدیق در منزل خویش بود در محلهٔ سنح کسی از عقب وی فرستادند
تا ویرا خبردار کردانید و روایتی انکه ابوبکر غلام خود را فرستاد تا خبری از آنحضرت بگیرد غلام
باز آمد و گفت شنیدم که میگفتند مات محمدًا پس ابوبکر بتعجیل سوار شد و میگفت
وا محمداه وا انقطاع ظهراه و در راه میگریست تا بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم درآمد
و دید که مردم متفرق الحال اند ملتفت بهیچ کس نشد و بخانهٔ عایشه رفت و گفت رسول
خدا کجاست گفتند ویرا در ناحیهٔ خانه خوابانیده ایم صدیق رفت و ردا از روی آن
سرور برداشت و پیشانی ویرا ببوسید و گفت وا نبیاه انگاه سر ویرا ببوسید
و بگریست پس بار دیگر پیشانی ویرا تقبیل نمود و گفت وا صفیاه بعد ازان سر بر
داشت و گریه کرد پس بار دیگر پیشانی ویرا تقبیل نمود و گفت وا خلیلاه انگاه سینهٔ
ویرا ببوسید و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتًا انگاه گفت خداوند تعالی
دو موت را بر تو جمع نکند آن موت که بر تو نوشته بود یافتی و بموت تو منقطع گشت
آنچه بموت هیچ پیغمبر منقطع نگشته باشد تو بزرگتری ازانکه ترا وصف کنند و جلیل تری
ازانکه بر تو گریه نمایند و اگر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر
نه آن بودی که نهی کردهٔ تو ما را از بکا بر میت هر اینه بر تو چندان میگریستیم که از چشمها
ما چشمها روان می شد بارخدایا ویرا از ما سلام رسان و یا محمد نزد پروردگار خود ما را
یاد کن بعد ازان از خانه بیرون آمد و عمر در میان غلبهٔ مردم سخن میکرد و میگفت پیغمبر
وفات نیافته صدیق سه نوبت با وی گفت بنشین و هر بار عمر ابا نمود پس ابوبکر گفت

ایها الرجل بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم وفات یافته نشنیده که حق تعالی
در کلام مجید خویش با وی این خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و فرموده
و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد فان مت فهم الخالدون انگاه بر منبر رسول برآمد و مردم همه عمر را
گذاشتند و بابوبکر توجه نمودند صدیق خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی
و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و گفت من کان یعبد محمدًا فقد مات و من کان
یعبد الله فان الله حی لا یموت و آیت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم تا آخر بخواند انک میت و انهم میتون عمر گوید پای من بلرزید و بیفتادم گوییا
من این آیت را نشنیده بودم و همه مردم آن دو آیت را فرا گرفتند از ابوبکر و میخواندند
و ابن عمر گوید گوییا بر روی ما پردهٔ بود بواسطهٔ خطبهٔ ابوبکر برداشته شد پس اهالی
مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم دل بر فوت آنحضرت نهادند و انا لله و انا
الیه راجعون گفتند ابوبکر صدیق تعزیه و تسلیهٔ اهل البیت بجای آورد و گفت مهم
کیفیت غسل آنحضرت
غسل و تجهیز و تکفین آن سرور تعلق بشما دارد و خود با اکابر مهاجر و انصار بسقیفهٔ بنی
ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد اهل البیت کارسازی غسل میکردند نا گاه شخصی از
بیرون حجره گفت مشویید ویرا که طاهر و مطهرست احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند
قایل را نیافتند بعد ازان شنیدند که دیگری گفت بشویید او را که او ابلیس بود و من خضرم
پس کلهٔ از برد یمانی بستند عباس و علی و فضل و قثم پسران عباس و اسامة بن زید و صالح
حبشی که آزاد کردهٔ رسول بود و شقران لقب وی است آن سرور را برداشته در اندرون
کله درآوردند و اختلاف واقع شد که حضرت را در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را
برهنه میسازند جامها از وی کنند حق تعالی نعاسی بر ایشان فرستاد چنانکه ذقنها بر سینه نهادند

انکاه شخصی از کوشهٔ خانه آواز برآورد که برهنه مسازید رسول خدارا و در پیراهن ویرا
غسل دهید دانستند که کویندهٔ غیبی است برخاستند و بغسل مشغول شدند عباس فرمود
تا در را بر روی مردم بستند و در مغسل آن سرور بغیر از آن شش کس که مذکور شد در نیامدند
و روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد برآوردند که ای اهل البیت ما اخوال آنحضرتیم و حق قرابت
و خدمت ما باوی همه را معلوم و صدق و خلاص ما در اسلام بر همه روشن است یک کس از ما
باید که پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت تعهد رسول محروم نمانیم و در روایتی
اوس بن انصاری خزرجی کفت ای علی بن ابی طالب سوکند میدهم ترا بخدا که مرا اجازت ده تا
در آیم امیر ویرا دستوری داد که در آمد اما در غسل هیچ مدخل نداشت و روایتی هست که وی از چاه
سعد بن خیثمه آب میکشید و می آورد تا اهل البیت غسل میدادند پس آنحضرت را بر روی نعش نخوابانیدند
و سر اطهر وی بجانب شرق و پای رهنمای او بطرف مغرب علی مباشر غسل آن سرور شد و او را بر
سینه کرفت و خرقهٔ بر دست پیچیده در اندرون پیراهن آنحضرت در آورد و اسامه و شقران
آب میریختند و فضل پیراهن را از بدن وی جدا کرده نکاه میداشت تا علی بآسانی جسد اطهر آن
سرور می شست و عباس و قثم در کردانیدن وی از طرفی بطرفی اعانت و امداد علی مینمودند
و از غیب نیز دران امر اعانت واقع می شد چنانکه می پنداشتند که خود از دستی بدستی دیکر
میکردد و روایتی آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف می شنودند که کوینده میکفت با رسول
خدا برفق باشید که شما را اعانت مینمایند و هیچ قذری و چرکی از وی ظاهر نشد چنانچه دستور
سایر اموات می باشد و علی دران حال کفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خوشبویی در حیات و
ممات سه نوبت باب و رق کنار و باب خالص آنحضرت را شستند بعد از آنکه مهم غسل با تمام رسید
قطرهٔ چند آب در کوشهٔ چشم و عوف آنحضرت جمع شده بود علی آنها را بیاشامید و آن سبب مزید

علم وحفظ

ذکر تجهیز و تکفین آن سرور

علم و حفظ وی کشت انکاه سید عالم را صلی الله علیه و سلم در سه جامهٔ سفید سحولیه که هیچ کدام
از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و روایتی آنکه کفن وی دو جامهٔ سفید و یک برد یمانی بود
و مشک و حنوط بر کفن و سجده کاه وی پاشیدند و کویند جبرئیل حنوط آنحضرت را از بهشت
آورده بود و منقول است که علی بن ابی طالب در حین وفات مقداری مشک بفرزندان خود
داد و وصیت کرد که این را در کفن من بکار برید که فضلهٔ حنوط رسول است صلی الله علیه
و سلم و چون از امور مذکوره فارغ کشتند و برابر سریر بخوابانیدند و چنانچه وصیت فرموده
بود در خانه بماندند و بیرون رفتند مرتضی علی کوید وفات وی روز دوشنبه بود و

کیفیت نماز گزاردن نماز بر آن سرور

روز سه شنبه شنیدیم که هاتفی از جانب آسمان میکفت در آیید ای کروه مسلمانان و بر
پیغمبر خود نماز کزارید پس بترتیبی که در خبر ابن مسعود مقرر فرموده بود فوج فوج در آمدند و هر یک
نماز علیحده کزاردند و علی کفت هیچ کس امامت نکند بروی که وی امام شما ست هم در حال حیات
و هم در حال ممات و در بعضی روایات وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود بآن
طریق و بآن واسطه تاخیر در دفن آن سرور واقع شد چه نماز بر قبر او جایز نبود و کویند علی
بر طرف سر جنازهٔ آنحضرت بایستاد و کفت ای پیغمبر خدا و ای رسول کرامی و دین پرور نامی
سلام و رحمت و برکات حق تعالی بر تو باد خدایا کواهی میدهیم که وی رسانید آنچه بروی
نازل شد و شرط نصیحت نسبت بامت بجای آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز کردانید
دین خود را بار خدایا ما را از آنجمله کردان که پی روی آن باشیم که بروی نازل شده و میان ما
و او در قیامت جمع کن و مردم آمین کفتند و اختلاف کردند که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در
خانه یا در مسجد یا در بقیع دفن کنند ابو بکر صدیق کوید شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم
که فرمود دفن کرده نشود هیچ پیغمبری الا انجا که روح او را قبض کنند و روایتی آنکه علی مرتضی کفت

ذکر دفن پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در روی زمین هیچ بقعه نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی از بقعه که روح پیغمبر او را در آن بقعه
قبض کرده باشند پس فراش وی برداشتند و موضع قبر معین ساختند و در مدینه دو حفار
بود یکی ابو عبیده بن الجراح که بطریقه شق حفر میکرد که آنرا میان کور رشامی نیز کویند و دیکری
ابو طلحه انصاری که لحد میکند عباس دو کس را بطلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که هر
کدام از ایشان پیشتر طریقه او را برای حضرت اختیار کنند و عباس کفت اللهم خر لنبیک پس

ذکر وقت دفن انحضرت صلی الله علیه وسلم

ابو طلحه که صاحب لحد بود بیامد و قبر وی را بکند و شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که آنحضرت
را بر کنار قبر نهادند و از طرف پایین قبر او را در آوردند و علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران
و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند و قطیفه حمرا که در روز
خیبر به پیغمبر رسیده بود شقران در ته قبر انداخت و کفت والله که دیکری بعد از تو آنرا نپوشد
بعضی از علما کفته اند که این از جمله مخصوصات آنحضرتست و روایتی انکه آن سرور وصیت
کرده بود که قطیفه مرا فراش من سازید در قبر بدرستی که خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط
نمیکند پس نه خشت بر لحد وی چیدند و روایتی هست که چون خشتها می چیدند آن قطیفه را
بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بیرون آمد قثم بود و بروایتی علی و آنچه روایتست
که مغیره شعبه انکشتری خود را در قبر انداخت و بآن بهانه در قبر در آمد و قدم آن سرور را مس
نمود و بعد از ان بیرون آمد و کفت عهد من اقربست برسول خدا از شما نزد محدثان محقق
چندان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و روایتی انکه چون وی انکشتری در قبر انداخت

صورت قبران سرور

و خواست که بقبر در آید مرتضی علی کرم الله وجهه منع کرد وی را و خود بقبر در آمد و انکشتر بوی داد
والله اعلم انکاه در قبر آن سرور ریختند و صورت قبر او را مسطح و بروایتی مسنم بر آوردند
و مقداری یک شبر از زمین بلند کردانیدند و آب بران باشیدند از عایشه صدیقه مرویست

که کفت

که کفت در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که سه ماه از آسمان در خانه
من افتاد آن واقعه را بعرض ابو بکر رسانیدم فرمود ان شاء الله خیر باشد و کفت ای دختر
من تو خواب خود را چکونه تعبیر کرده کفتم تاویل نموده ام بانکه از رسول فرزندان پیدا
شود هیچ نکفت و چون حضرت را در خانه من دفن کردند ابو بکر کفت هذا احد اقمارک

وی بتقدیم م

و هو خیرک نقل است که چون از دفن فارغ کشتند اول بدر خانه زهرا آمدند و تعزیه و
تسلیه رسانیدند پرسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دفن کردید کفتند آری فرمود شما را
چون از دل بر می آمد که خاک بران سرور می باشیدید آخر نبی الرحمه بود جواب دادند که
یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز بجهة این معنی اندوهناک بود ولیکن با حکم ربانی چاره نیست
آورده اند که اهل البیت و اصحاب در مفارقت سید احباب بسیار غمناک و حزین بودند
و هر یک از سر سوز و نیاز مرثیها میکفتند از انجمله عایشه میکریست و این ابیات انشاد میکرد نظم
قد کنت لی جبلا الوذ برکنه . امشی البراح انت کنت جناحی . والیوم اخضع للضعیف واتقی
منه وادفع ظالمی بالراحی . واذا دعت قمریة شجا لها . یوما علی فنن بکیت صباحی
و کویند فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان بزیارت پدر بزرکوار آمد و قبضه خاک انحضرت بر داشت
و بر چشمان خود نهاد و کریه آغاز کرد نظم ماذا علی من شم تربة احمد . ان لا یشم مدی الزمان غوالیا .
صبت علی مصایب لو انها . صبت علی الایام صرن لیالیا . و بعضی از اهل سیر بر انند که قایل
این شعر امیر المومنین علیست و فاطمه آنرا در وقت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوانده
و از جمله مراثی که منسوبست بفاطمه این دو بیت است که نظم نفسی علی زفراتها محبوسة
یا لیتها خرجت مع الزفرات . لا خیر بعدک فی الحیوة وانما . ابکی مخافة ان تطول حیوتی

دل ریش مرا

کر بعد رسول زیش من چشم من بکریستی . بر دل من مرغ و ماهی تن بتن بکریستی . صد هزاران دیده بایستی

تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی • کاشکی بودی مرا هر موی بر تن دیده • تا برین چشم و بهجر انجمن بگریستی •
وابوبکر صدیق رضی الله عنه از جمله مرثیها که بران آن سرورگفته یکی این است مرثیه
لیت القیامة قامت عند مهلکه • کیلا نری بعده مالا و لا ولدا • والله آسی علی شیء فجعت به
من البریة حتی ادخل اللحدا • کان للمذنب فی الاخلاق قد علموا • وفی العفاف فلم نعدل احدا
نفسی فداء کمن میت ومن بدن • ما اطیب الذکر والاسماء والجعدا • کارم از دست رفت دوست از کار
دیده بی نور ماند و دل بی یار • دل فکارم چرا نگریم خون • دردمندم چرا ننالم زار •
یار غارم ز دست رفت دریغ • منم امروز و دیده خونبار • وگویند عمر خطاب رضی الله عنه
در مرثیهٔ حضرت گفته مرثیه مازلت مذ وضع الفراش لجنبه • وثوی مریضا خایفا ان تقع
شفقا علیه ان یزول مکانه • عنا فنبقی بعده نتفجع • نفسی فداؤک من لنا فی امرنا
ام من نشاوره اذا نتوجع • واذا تحل بنا الحوادث من لنا • بالوحی من رب عظیم یسمع
وبه ثبوت پیوسته که علی مرتضی کرم الله وجهه بر سر قبر رسول علیه السلام بایستاد و بگریست و گفت
بابی انت وامی یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک وان الصبر لجمیل الا عنک
یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بدرستی که جزع بغایت قبیح است مگر بر تو و صبر
البته جمیل است مگر از تو بعد از ان این ابیات در مرثیه حضرت گفت
ما فاض دمعی عند نایبة • الا جعلت للبکاء سببا • واذا ذکرتک سامحتک به
منی الجفون ففاض وانسکبا • انی اجل ثری حللت به • عن ان اری بسواه مکتیبا
وازجمله مراثی که حسان بن ثابت رضی الله عنه برای آن سرور گفته یکی این است
ما بال عینک لا تنام کانما • کحلت ماقیها بکحل الارمد • جزعا علی المهدی اصبح ثاویا
یا خیر من وطی الحصی لا تبعد • یا ویح انصار النبی ورهطه • بعد المغیب فی سواء الملحد

نوبهار من کجا شد آن گل سیراب گو • می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب گو
در شب تاریک هجران ره نمی یابیم باز • روی منظور دم که هم شمع است هم مهتاب گو
خستگان را مرهم و یاران غمگین را فرح • عاشقان را بوی صبح و تشنگان را آب گو
گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن • گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب گو
انس بن مالک رضی الله عنه گوید هیچ روز مدینه بهتر از ان روز و نورانی تر نبود که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بانجا آمد و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از ان روز نبود که آنحضرت
وفات یافت وهنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدگر متغیر شد
همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد • هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد
و مروی است که عبد الله انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوه بود گفت خدایا
چشم خود بی ملاحظهٔ جمال رسول صلی الله علیه وسلم نمیخواهم چشم مرا باز ستان در زمان جهان بین
نابینا شد • دیده ز فراق تو زیان می بیند • بر چهره ز خون دل نشان می بیند
با این همه من ز دیده ناخشنودم • کو بی رخ تو چرا جهان می بیند • و جمعی دیگر نتوانستند
که بی دیدار آن سرور در مدینه باشند غربت اختیار کردند از انجمله بلال حبشی بود عزیمت
سفر بجانب شام نمود صدیق با وی گفت اگر درینجا باشی و بمهمی که در زمان حضرت متصدی
آن بودی اشتغال نمایی انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل آن ندارم که بی وی درین
دیار باشم اگر مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا نفعی از من بتو رسد مر خدمتی که میفرمایی بدان
قیام نمایم و اگر مرا آزاد کرده برای ثواب خدای مرا بخدای من بگذار ابوبکر بگریست و گفت
ترا آزاد کرده ام بطمع ثواب از خداوند رب الارباب و آنرا در دنیا نمیخواهم پس بلال بشام
رفت و در انجا مدتی توقف کرد انگاه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با وی گفت

ای بلال با ما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی قصد زیارت ما کن بلال از خواب بیدار
شد و بمدینه متوجه کشت و دران ولا فاطمه زهرا درکذشته بود و جون بمدینه درآمد
با هرکه ملاقات کرد احوال اهل البیت میپرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین
و ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه بسلامت اند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچ نمیکفتند
تا بحسن و حسین رسید و سلام کرد و تعظیم و احترام ایشان بجای آورد و حال فاطمه پرسید
ایشان درکریه شدند و کفتند اجرک الله فی فاطمه وی بآن عالم انتقال نمود بلال بسیار
بکریست و کفت ای جکرکوشهٔ رسول خدا جه زود بپدر بزرکوار خود ملحق شدی
و کویند بعضی از دوستان بلال استدعا کردند که وقت نماز پیشین است جه شود
اکر سنت اذان قیام نمایی و الحاح و مبالغه نمودند بلال بربام مسجد برآمد تا بانک نماز
کوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا بانک بلال را مستمع باشند جون الله اکبر کفت از تمام
خانهاء مدینه فغان برخاست و جون باین محل رسید که اشهد ان محمدًا رسول الله
در مدینه هیچ متنفس نماند که نکریست و فریاد نکرد دختران بکر از خانها بیرون آمدند و
بکریستند و آن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم شده بود و جون بانک را
تمام کرد کفت ای یاران شما را بشارت باد میدهم بهشت که هر جشمی که بر حضرت صلی الله
علیه و سلم بکرید آتش دوزخ نه بیند و پوشیده نماند که این فضیلت مخصوص نیست
باهل زمان آنحضرت بلکه امیدواری آنست که جمیع امت تا قیام قیامت جون از
فوت متاثر و متحسر شوند و از درد فراق وی کریند درین حکم داخل باشند جه مقرر است
که فوت آنحضرت مصیبت همهٔ امت است از ابن عباس رضی الله عنهما مروی است
که کفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که میکفت هرکس از امت من که وی را دو فرط

باشد

باشد حق تعالی او را بواسطهٔ ایشان در بهشت درآورد عایشه کفت یا رسول الله
آنکس که یک فرط داشته باشد حال او جه بود فرمود وی را نیز همان حکم باشد کفت آنکس را
که هیچ فرط نباشد حال جه بود فرمود انا فرط امتی لن یصابوا بمثلی یعنی آنکس را که فرط نبود
من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امتم هرکز مصیبت رسیده نخواهند شد بمثل مصیبت
اصبر لکل مصیبة و تجلد • و اعلم ان بالمرء غیر مخلد • و اذا مصیبة تشجی بها
فاذکر مصابک بالنبی محمد • فما فقد الماضون مثل محمد • و لا مثله حتی القیامة تفقد
و ما حملت من ناقة فوق رحلها • ابر و افی ذمة من محمد • القصه بلال از مدینه توبتی
دیکر بشام رفت هر سال یکبار بمدینه آمدی و زیارت میکرد و بانک میکفت و باز میکشت
تا در شام وفات یافت و جمعی دیکر از اصحاب در مدینه اقامت اختیار کردند و بزیارت
قبر آنحضرت خود را خورسندی میدادند و اکر دردی داشتند در مقابل قبر وی می
ایستادند و آنرا عرض مینمودند و بعضی بکوش سر و بعضی بکوش سر جواب می شنودند
و قبر آن سرور در غایت صفا و نهایت نور و ضیا بود و هرجند کسی نظام آنحضرت را
ندیده بودی جون قبر وی بدیدی کواهی دادی که صاحب این قبر پیغمبر است جنانجه
منقولست که اعرابی کافر بسر قبر حضرت رفت و جون جشمش بران قبر افتاد کفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدًا عبده و رسوله از وی پرسیدند که بجه جیز دانستی
که این قبر پیغمبر است سوکند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم ولیکن الهامی
آلهی بدل من رسید آنکاه آن اعرابی کفت که شعر مررت علی قبر النبی محمد •
فکلمنی و القبر غیر متکلم • و بالقبر آثار النبوة قایم • تصدع فیه قلب کل مسلم
و انا لم اعهدک یا سید الوری • فقبرک ینبی ان فیه مکرم • و اذا امیر المؤمنین

علی کرم الله وجهه مروی است که گفت بعد از سه روز از دفن حضرت اعرابی آمد وخود را
بر قبر آن سرور انداخت وازان خاک پاک مشتی برداشت وبر سر خود باشید پس گفت
یا رسول الله گفتی وشنیدیم وتو از حق فرا گرفتی وما از تو فرا گرفتیم واز جمله آنچه بر تو نازل
شده این است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم ومن بر نفس خود ظلم کرده ام وگنه کار وآشفته
روزگار آمده ام بر دتو از برای من استغفار طلب وآمرزش خواه پس از قبر آنحضرت سه نوبت
آواز آمد که ترا آمرزیدید شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر مفسران است که نزد قبر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نشسته بودم اعرابی در آمد وبران سرور سلام کرد وگفت. یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه
فطاب من طیبهن القاع والاکم. نفسی الفداء لقبر انت ساکنه. فیه العفاف وفیه الجود والکرم
انگاه گفت بار خدایا گفته ولغتهٔ تو حق است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءک فاستغفروا
الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما وحال انکه من بر نفس خود ظلم کرده ام وگناه کارم از
خداوند تعالی آمرزش میکنم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواهی تا مرا بیامرزد عتبی گوید من
زیارت کردم وبرگشتم خواب مرا بربود آنحضرت را در واقعه دیدم فرمود ای عتبی آن اعرابی را
دریاب وبشارت ده که خداوند تعالی وی را بیامرزید پس بیدار شدم واز عقب آن اعرابی رفتم
واو را بشارت رسانیدم وبدانکه زیارت قبر پیغمبر از اعظم قربات واجل طاعات است
وجمهور علما بر انند که سنتی است مندوب الیه وفضیلتی مرغوب فیه وبعضی از علما بوجوب
آن قابل گشته اند بدلیل حدیث من لم یزر قبری فقد جفانی وحدیث من احد من امتی له سعة
ثم لم یزرنی فلیس له عذر وبالجمله زیارت قبر آنحضرت فضیلت وثواب بسیار دارد
ومروی است که حضرت فرموده هر کس زیارت کند مرا یا قبر مرا من او را شفیع وشهید باشم
در روز قیامت وفرموده هر کس زیارت قبر من کند بعد از موت من چنان است که مرا در حیات

فضیلت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

زیارت کند واجب گردد او را شفاعت من ودر روایتی انکه فرمود هر کس زیارت کند مرا

من

من زیارت کرده حدیث اخیر خالی از ضعف نیست والله اعلم رزقنا الله تعالی زیارت
قبره صلی الله علیه وسلم فایده جمهور علما بر انند وارباب سیر که وواقعهٔ هایله وفات آنحضرت در
دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده وخالی از اشکالی نیست زیرا که باتفاق ائمهٔ تفسیر وحدیث
وسیر آن سال عرفه روز جمعه واقع بوده پس غره ذی حجه پنجشنبه باشد وهیچ نتوانند بود که دو
شنبه دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شهور ثلثهٔ ماضیه یعنی ذی حجه ومحرم وصفر
سی روز بوده باشد وخواه بیست ونه وجواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال
دارد که اهل مکه ومدینه در رویت هلال ذی حجه مختلف بوده باشند بواسطهٔ مانعی از ابر
غیره یا بسبب اختلاف مطالع پس غره ذی حجه نزد اهل مکه پنجشنبه ونزد اهل مدینه جمعه بوده باشد
ووقوف عرفه برویت اهل مکه واقع شده باشد وچون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را برویت
اهل مدینه اعتبار کرده باشند وشهور ثلثهٔ ماضیه کوامل یعنی همه سی روز بوده باشد پس اول
ربیع الاول پنجشنبه بوده باشد وروز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود وقولی انکه وفات
آنحضرت در دوم ماه ربیع الاول بوده وجمعی از متاخران محدث ترجیح این قول نموده اند
بنا بر ان اشکال بر قول جمهور فا با برین قول لازم می آید شهور ثلثه یعنی ذی حجه ومحرم وصفر
نواقص همه یعنی بیست ونه روز بوده باشد والله اعلم فایده ثانیه ارباب سیر را در سن پیغمبر
صلی الله علیه وسلم اقوال مختلفه واقع شده قولی انکه شصت وسه وقولی انکه شصت وپنج وقولی
شصت وقولی شصت ودو ساله ونیم بوده هر قولی بنا بر روایتی است که درین باب وارد
شده اما قول شصت وسه بنا بر انست که از ابن عباس رضی الله عنهما بصحت رسیده که گفت
پیغمبر صلی الله علیه مبعوث به نبوت شده در چهل سالگی وبعد از ان سیزده سال در مکه بود ووحی
با وی می آمد وده سال در مدینه بسر برد شصت وسه ساله بود که متوفی شد وبخاری که امام حدیث

ذکر اشکال که در تاریخ وفات آنحضرت واقع است وجواب ازان

است کفته اکثر رواة برین اند و امام احمد تصحیح و ترجیح این روایت نموده و اما قول شصت و پنج بنا بران است که هم از ابن عباس بثبوت پیوسته که کفت اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده سال ازانجمله هفت سال روشنایی میدید و آواز می شنید و چیزی نمیدید و هشت سال وحی بوی می آمد و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت و پنج ساله بود که متوفی شد و این روایت هم از ابن عباس مخالف اکثر رواة و هم مخالف آنست که سابقا ازوی مروی کشت بنابرین نزد اکثر ایمه احادیث معمول نیست و اما قول شصت بنا بران است که از انس مروی است که کفت آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث شد پس ده سال در مکه بود و ده سال در مدینه اقامت کرد و شصت ساله بود که وفات یافت و ظاهرا که انس درین روایات عقود عشرات اعتبار کرده و القاء کسر نموده یا سه سال دعوت خفیه اعتبار نکرده باشد یا بوهم یکی از رواة این حدیث از انس قایل باید شد چه یک روایت از انس آنست که عمر آن سرور شصت و سه بوده اما قول شصت و دو ویم بنا بر حدیثی است که مروی کشته که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبری است که پیش ازوی بوده است و عمر عیسی علیه الصلوة والسلام صد و بیست و پنج ساله بوده و این حدیث خالی از ضعفی نیست والله اعلم

خاتمهٔ باب دوم در معنی صلواة بر رسول صلی الله علیه وسلم

و ترغیب بصلوات و کیفیت آن و بیان افضل صیغ صلوات و ذکر فضیلت و ثواب آن بدانکه صلوات از حق تعالی رحمت است و از ملایکه استغفار و از مومنان مدح و ثنا و تعظیم و دعا و بعضی از محققان برانند که صلوات موضوع است از برای قدر مشترک و آن اعتناست بمصلی علیه و استعمال لفظ صلوات بکلمهٔ علی باعتبار ملاحظهٔ نزول یا عطف و تحنن است و جمعی از علما برانند که معنی اللهم صل علی محمد این است که یا

صلوات از خداوند رحمت است و از غیر او طلب رحمت و امام غزالی رحمه الله کفته که

خدایا

خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلاء دین او و اظهار دعوت او و اعظام ذکر او و ابقاء شریعت او و در آخرت بقبول شفاعت او در شان امت و تضعیف ثواب و ظاهر ساختن فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافهٔ انبیا و مرسلین در شفاعت و دخول جنت و اعلاء درجهٔ او در بهشت و بدانکه حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده ان الله وملیکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و جمهور علما برانند که امر بصلوات درین آیت کریمه محمول است بر وجوب لیکن اختلاف کرده اند در مقداری واجب ازان اکثر ایمه برانند که یک نوبت واجب است و زیاده بران مستحب و مندوب و در بعضی مواضع استحباب اکد است یکی در نماز بعد از تشهد اول بمذهب امام شافعی رحمه الله و در تشهد آخر واجب دیکر در قنوت در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که دعا محجوب است از صعود بر آسمان چون صلوات بر من فرستاده شود آن دعا بر آسمان برود و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مروی است که کفت نماز و دعا میان آسمان و معلق است تا زمانی که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود دیکر در وقت دخول مسجد دیکر در زمانی که موذن از اذان فارغ شود دیکر در وقت شنیدن یا کفتن یا نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نزد بعضی از ایمهٔ شافعیه و حنفیه آنست که هرکاه نام او را ذکر کنند واجب بود درود بر وجه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده البخیل من ذکرت عنده فلم تصل علیّ و ابو هریره روایت کند از آن سرور که فرمود جبرئیل نزد من آمد و کفت هر کس نام تو بشنود و درود بر تو نفرستد حق تعالی دور کناد وی را از رحمت خود بکو آمین پس من آمین کفتم و فرموده من الجفاء

[illegible]

ازا ذکرعند الرجل فلم یصل علی وابن احادیث دلالت بر وجوب میکند هرگاه که نام آنحضرت
مذکور گردد وبعضی از ایمه برانند که چون نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم برند یکنوبت صلوات
بروی فرستاده شود دیگر اگر دران مجلس نام وی برند واجب نیست درود بروی
ونزد بعضی سه بار واجب است دیگر درشب وروز جمعه از ابو هریره رضی الله عنه
مروی است که حضرت فرمود درود بر من سبب نور وضیاست در روز قیامت بر
پل صراط هرکس که بر من روز جمعه درود فرستد هشتاد بار گناهان هشتاد ساله وی آمرزیده
شود واز عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقول است که گفت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود صلوات بسیار بر من فرستید درشب وروز جمعه بدرستی که صلوات شما بر من
معروض شود پس من برای شما دعا وطلب آمرزش کنم وانکه لفظ صلوات درآیت بصیغه
مضارع که دال است بر دوام واستمرار مذکور شده دلالت بران میکند که خداوند تعالی
وملایکه کرام همیشه صلوات برانحضرت میفرستند پس سزاوار بحال مومن آنست
که پیوسته بذکر صلوات وادای تسلیمات سید کاینات علیه افضل الصلوات رطب
اللسان باشد ودر جمیع مهام ومرام بروح مطهر وی توجه نماید واورا نزد حق تعالی
شفیع ووسیله سازد تا مرادات او حاصل شود ومهمات او مکفی گردد وبثبوت پیوسته
از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که گفت روزی مرد نابینا نزد حضرت آمد وگفت یا
رسول الله میخواهم که حق تعالی بوسیلهٔ تو چشم مرا بمن بازدهد آن سرور فرمود برو وضو
ساز ودو رکعت نماز بگزار بعد ازان بگوی که اللهم انی اسالک واتوجه الیک بنبیک
محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی ربی فی حاجتی هذه لتقضی لی اللهم فشفعه فی
عثمان حنیف گوید آن شخص بیرون رفت وهنوز ما از مجلس متفرق نگشته بودیم ومجلس

ممتد

ممتد نشده بود که آن مرد درآمد وگویا چشم وی هرگز درد نکرده بود واز ابی بن
کعب رضی الله عنه مرویست که گفت گفتم یا رسول الله من صلوات بسیار بر تو میفرستم
چه مقدار از اوقات دعا خود مصروف بصلوات تو سازم فرمود آنچه خواهی گفتم ربعی
فرمود آنچه خواهی واگر زیاده کنی بر ربع ترا بهتر بود گفتم نصفی فرمود آنمقدار که خواهی
واگر زیاده کنی ترا بهتر باشد گفتم ثلثان فرمود آنچه خواهی واگر زیاده کنی ترا بهتر
بود گفتم تمام اوقات بر تو مصروف می سازم فرمود واذا تکفی همک ویغفر لک ذنبک
یعنی این هنگام مهم تو کفایت کرده وگناهان تو آمرزیده شود واما کیفیت صلوات
احادیث متنوعه دران باب بصحت پیوسته یکی حدیث کعب بن عجره است که گفت
پرسیدم از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام بر تو میدانیم صلوات بر تو چه کیفیت
فرستیم یعنی در نماز بعد از تشهد وقولی انکه مراد ایشان مطلق بود یعنی در نماز وغیر نماز
فرمود بگویید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی آل ابراهیم انک حمید — انک حمید مجید
مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم این روایت در صحیحین است
ودر سنن ابوداود وترمذی وارد شده که کما بارکت علی ابراهیم بحذف لفظ آل واین
طریقه صلوات مختار امام شافعی وامام احمد بن حنبل است رحمهما الله وامام ابوحنیفه
کوفی رحمه الله نیز همین طریقه اختیار فرموده لیکن بزیادتی لفظ فی العالمین ونزد امام
مالک نیز همین طریقه مختار است لیکن بحذف لفظ آل در صلوات واثبات آن در بارکت — علی آل ابراهیم
یعنی کما صلیت علی ابراهیم وکما بارکت واین کیفیت صلوات کامله است بر نهج
مذکوره واقل آن آنست که گوید اللهم صل علی محمد یا صلی الله علی محمد یا صلی
الله علی النبی وسزاوار آنست که جمع کنند میان صلوات وسلام واقتصا

بریکی نمایند دوم حدیث ابو سعید خدری است که گفت پرسیدم از حضرت که
چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی عبدک و رسولک کما
صلیت علی آل ابراهیم و بارک علی محمد سیم روایت ابو حمید ساعدی است که گفت
صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی
محمد و علی ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد و علی ازواجه
و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک ونزد امام شافعی افضل صنع صلوات این است که
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون
وبعضی از محققان محدث گفته اند افضل آنست که جمع نمایند میان طرق احادیث
مذکوره و اسان تمام الفاظ کنند وچنین گویند که اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک
النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
و بارک علی النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم
قاعده اهل عربیت آنست که رتبه مشبه به اعلی باشد از مشبه و پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم اشرف و افضل انبیا و مرسلین است پس چگونه صلوات بر وی مشبه بود
بصلوات بر ابراهیم علیه الصلوة والسلام و علما ازین شبهه چند جواب گفته اند اول
آنکه مراد تشبیه صلوات بر آل پیغمبر ماست بصلات بر ابراهیم و آل وی اللهم صل علی محمد
مقطوع از تشبیه و آل محمد متصل است بآن دوم آنکه احتمال دارد که صدور این صلوات
از حضرت پیش از آن بوده باشد که معلوم کند که وی افضل است سیم آنکه کاه است
که تشبیه از برای تشریک و مساواة می باشد چنانکه در آیت کریمه انا اوحینا الیک کما اوحینا
الی نوح والنبیین من بعده واقع است پس معنی کلام راجع باین شود اجعل لمحمد و آله صلوة

کما بارکت علی آل ابراهیم

حمید مجید

فی العالمین انک حمید مجید

اولاد آدم

منك

منك کما جعلتها لابراهیم و آله و مسئول مشارکت در اصل صلوات است نه در
قدر آن والله اعلم واما فضیلت و ثواب صلوات احادیث بسیار از سید ابرار و
آثار بی شمار از سلف صالحین و ائمه اخبار در آن باب بثبوت پیوسته از انجمله
یکی آنکه حضرت فرموده بدرستی که اقرب مردم بمن واحق ایشان بشفاعت من
کسی است که بیشتر صلوات بر من فرستد دیگری آنکه فرمود فردا قیامت جماعتی
در لب حوض کوثر بر من ورود نمایند که من ایشان را نشناسم الا بانکه صلوات بسیار بر من
فرستاده باشند سیم آنکه عبدالله بن عمرو بن العاص گوید که شنیدم از رسول صلی الله
علیه وسلم که میگفت هر کس یکنوبت درود بر من فرستد حق تعالی بانبار آن ده رحمت
بر وی نازل گرداند و بروایت انس بن مالک آنکه ده خطیه از دیوان عمل او محو سازد و ده
درجه از برای وی در بهشت بلند گرداند چهارم آنکه از ابو طلحه انصاری مرویست
که گفت رسول صلی الله علیه وسلم از حجره شرف بیرون آمد اثر خرمی و سرور در بشره پر نور
وی پیدا بود گفتیم یا رسول الله سبب این خرمی چیست فرمود جبرئیل آمد و گفت یا محمد
بدرستی که پروردگار تو میگوید تا خشنود نمیگردانید که هیچ احدی بر تو یکبار درود نفرستد
الا آنکه من ده رحمت بوی فرستم و هیچ احدی سلام بر تو نفرستد یکبار الا که من ده سلام
بر وی فرستم پنجم آنکه از زید بن الحباب مرویست که گفت شنودم از رسول صلی الله علیه وسلم که
هر که بگوید اللهم صل علی محمد و انزله المنزل المقرب عندک یوم القیمة وجبت له
و از امام اسمعیل بن ابراهیم مزنی که از اکابر تلامذه امام شافعی است رحمهما الله منقولست
که گفت امام شافعی را بعد از موت او در واقعه دیدم پرسیدم از وی که ما فعل الله بک یا سیدی
گفت گناهان مرا بیامرزید و فرمود تا مرا به تعظیم تمام و احترام بهشت بردند چنانکه داماد را

شفاعتی

و در روایتی [illegible] قیامت [illegible] کسی است که بیشتر صلوات [illegible]

بجمله برند و نثارها بر من باشید ندبیرکت صلواتی که بر پیغمبر فرستادم پرسیدم که کدام است
آن گفت اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون و از بعضی سلف منقولاتست
که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم بادی برخاست که آنرا اقلاسیه میگفتند و میان ملاحان
کشتی چنان شهرت داشت که کم کسی ازان نجات یابد قلق و اضطراب در میان اهل کشتی
افتاد بمرتبه که از خوف غرق همه یکبار خروش برآوردند و یکدیگر را وداع میکردند ناگاه دران
اثنا نعاس بر من غلبه کرد و چشم من گرم شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم دیدم که میگفت با اهل این کشتی
بگوی تا هزار نوبت این صلوات را بر من فرستند که اللهم صل علی سیدنا محمد
وعلی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها
جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات
وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات صح بیدار شدم و اهل کشتی را از واقعه خود خبردار کردانیدم
همه بگفتن آن صلوات مشغول گشتند هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت
و خلاص شدیم و از جمله فواید صلوات آنکه مصلی را این دولت میسر شود که پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم در واقعه به بیند و هرکس که آن سرور را در واقعه به بیند چنان است که در بیداری
دیده جه بصحبت رسیده که آن سرور فرموده من رانی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل
و هرکس که آن سرور را دید امید چنان است که آتش دوزخ نه بیند بدلیل حدیث جابر بن عبدالله
انصاری رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا تمس النار مسلما رآنی
او رای من رانی و گویند میان آن سرور و ابوبکر صدیق دستور نبود که کسی نشیند روزی
مردی آمد حضرت آن مرد را میان خود و صدیق بنشاند صحابه تعجب کردند چون آن مرد از
مجلس بیرون رفت فرمود این مرد این صلوات بر من میفرستد که اللهم صل علی محمد کما

[margin: ...لعالی...]

ام ما

امرتنا ان نصلی علیه اللهم صل علی محمد کما هو اهله اللهم صل علی محمد کما تحب وترضی له صح و از سلف منقولست که هرکس
این صلوات را با این صلوات که اللهم صل علی روح محمد فی الارواح وعلی جسد محمد
فی الاجساد وعلی قبر محمد فی القبور هفتاد بار بگوید البته آن سرور را در واقعه
به بیند بیت نزدیک تو جه تحفه فرستیم ما ز دوره در دست ما همین صلواتیست و السلام
باب سیم در تتمات و مکملات فن سیرت و درین باب هشت فصل است
فصل اول در بیان عدد ازواج و سراری پیغمبر صلی الله علیه وسلم و شرح حال هر یک
مرویست از آنحضرت که فرمود من هیچ زن نخواستم و هیچ یک از دختران خود بردم بزنی
ندادم الا آنکه جبرئیل آمد از نزد پروردگار من و مرا بآن فرمود ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که اول آن سرور را دوازده زن بوده که با ایشان زفاف فرموده از انجمله یازده متفق علیه است
و یکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه چنانکه هم درین فصل معلوم شود خدیجه بنت خویلد
بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب در قصی نسب او بنسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
متصل میشود و وی از اقرب زوجات پیغمبرست باوی از روی نسب و از اولاد قصی
غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت وی ام هندست و مادر وی فاطمه بنت
زایدة بن الاصم از بنی عامر بن لوی بوده و خدیجه اول زن عتیق بن عابد بن عبدالله
مخزومی است و از وی دو فرزند داشت پسری و دختری و بعد از وی ابوهاله بن
النباش بن زرارهٔ تمیمی او را بخواست و اسم ابوهاله مالک و بقولی زراره و بقولی
زبیر و بقولی هند بوده خدیجه را از وی نیز دو فرزند پیدا شد هاله و هند رسول صلی الله
علیه وسلم بعد از آنکه خدیجه را بخواست هند را تربیت نمود نقل است از هند که گفت
انا اکرم اب وام واخ واخت ابی رسول الله صلی الله علیه وسلم وامی خدیجه واخی القاسم واختی الفاطمه

خدیجه زنی بود فاضله عاقله حازمه و در جاهلیت ویرا طاهره میگفتند و نسب عالی و
مال وافر داشت صنادید قریش بعد از ابو هاله میخواستند که ویرا زن کنند واو
قبول نمینمود و گویند سبب عدم خدیجه ایشانرا آن بود که بعد از ابو هاله در واقعه دید
که آفتاب از آسمان در خانهٔ وی فرود آمد و نور آن از خانهٔ وی منتشر شد چنانکه
در مکه هیچ خانه نماند الا که بآن نور منور گشت چون بیدار شد واقعهٔ خود را بر پسر عم خود
ورقة بن نوفل عرض کرد و وی معبری بغایت ماهر بود گفت پیغمبر آخر الزمان شوهر تو
خواهد بود خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلده خواهد بود گفت از مکه پرسید از کدام قبیله
باشد گفت از قریش پرسید از کدام بطن بود گفت از بنی هاشم گفت نام وی چه
باشد گفت محمد پس همیشه خدیجه منتظر بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد
تا روزی حضرت بر سفرهٔ ابو طالب نان میخورد خواهر ابو طالب عاتکه نیز آنجا حاضر بود
وایشان هر دو نظر در حسن و استقامت و ادب میکردند چون طعام آخر شد و حضرت
بیرون رفت ابو طالب با عاتکه گفت محمد جوانی در رسیده و وقت کدخدایی وی شده
و وی هیچ ازین مقوله نمی گوید مصلحت درین امر چیست عاتکه گفت خدیجه زنی
بغایت مبارک و شرف و نسب و حسب دارد و درین ایام کاروان بشام میفرستند
هیچ به ازان نیست که مقداری از مال بر سبیل مضاربه از وی بستانیم و محمد بتجارت رود
و هر ربحی که ویرا حاصل شود در کار کدخدایی وی صرف کنیم و خدیجه را بزنی بود میم...
با حضرت مشورت نمودند تجویز فرمود و عاتکه بنزد خدیجه رفت و صورت حال باز
گفت خدیجه با خود اندیشه کرد که غالبا این تاویل و تعبیر خواب منست زیرا این مرد
عربی و مکی و قرشی و هاشمی ست و نام او محمد است و نیکو روی و نیکو خوی و صادق

القول

القول و امین است گوییا آن پیغمبر موعود ست این است پس آن خطبه را قبول نمود
و بفراش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مشرف شد و شرح خطبه و تزویج آنحضرت مر او را
و خطبه که ابو طالب در مجلس عقد خواند و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شد و اول زنی که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست او بود و دران زمان وی چهل ساله بود و اولاد آن سرور
از ذکور و اناث همه از وی بودند الا ابراهیم که از ماریهٔ قبطیه بود و سید عالم صلی الله علیه
و سلم از جهة رعایت جانب او بر سر وی هیچ زن نخواست و خدیجه را مناقب و فضایل بسیار ست
و اول کسی که باتفاق شرف اسلام دریافت و تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضای
او صرف کرد وی بود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از رسول صلی الله علیه و سلم
که فرمود خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجه و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه
بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهد بود و در روایتی آنکه فرمود سیدهٔ زنان اهل
بهشت بعد از مریم بنت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه زن فرعون است و بصحت پیوسته
از ابو هریره رضی الله عنه که گفت جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله
این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی پر از ادام طعام می آرد و چون بتو رسد او را از
پروردگار او و از من سلام رسان و بشارت ده و برا بخانهٔ در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که
دران خانه هیچ خصومتی و رنجی نبود و در روایتی آنکه چون حضرت سلام از حق تعالی و از جبرئیل
بخدیجه رسانید وی در جواب گفت ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک
یا رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته و علی من سمع السلام الا الشیطان و علماء
گفته اند درین قصه دلیل است بر وفور دقت خدیجه و حدت فهم او از ان حیثیت که نگفت

وعلی اسلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفتند السلام علی الله و حضرت نهی کرد
ایشانرا از گفتن آن و فرمود خدا و ند تعالی سلام است بگوئید التحیات لله والصلوات
والطیبات پس خدیجه درین قصه بجودت فهم خویش دریافت که سلام بر خدای تعالی
رد نمی توان کرد چنانکه بر مخلوق رد میکنند زیرا که سلام اسمی است از اسماء الله یا دعاست
بسلامتی و هیچ کدام ازین دو معنی صلاحیت آن ندارد که بآن معنی رد کنند با لله تعالی
چه سلامتی از مطلوب و از و حاصل است و نیز دلالت میکند بر انکه چون کسی بشخصی
سلام فرستد آن شخص را هم بران کس و هم بران که سلام رسانیده سلام باید گفت
والله اعلم از عایشه صدیقه رضی الله عنهما مرویست که گفت غیرت نبردم من بر هیچ زنی
مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود انکه وقتی که من بشرف فراش حضرت مشرف شدم وی
در حیات نبود از بسیاری یاد کردن آن سرور مرا و را گاه بود که گوسفندی میکشت
و قطعه قطعه می ساخت و بزنان که دوستان خدیجه بودند میفرستاد و من از غیرت
با او میگفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده در دنیا و آنحضرت میفرمود وی بسیار صفات
خوب داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شد و گویند روزی ام زفر که ماشطه خدیجه
بود بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد آنحضرت ویرا اعزاز و اکرام فرمود و فرمود این
زنیست که در عهد خدیجه بخانه ما می آمد و بدرستی که حسن عهد از ایمانست و درین قصه
دلیلست بر صحت حدیث من احب شیء احب محبوباته و ما یشبهه و ما یتعلق به
روزی مجنون سگی پدید آمد بر دشت ٭ پیرامن سگ بتارک سر میگشت ٭ گفتم مجنون عشق سگت باری چیست
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت ٭ اهل سیر را در سال وفات خدیجه اختلافست و آنچه اصح آنست
که در ماه رمضان سال دهم از بعثت بوده و در مقبره حجون مدفون گشت و حضرت خود

بقبر

بقبر وی در آمد و دعای خیر بر وی کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود و آن سرور بفوت
وی بسیار ملول و محزون گشت و خدیجه دران روز که وفات یافت شصت و پنج
ساله بود دویم سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک
بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیة العامریه نسب وی بنسب حضرت در لوی
متصل میشود و کنیتش ام الاسود و مادر وی شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید
خراش بود و سوده در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده بود و او اول زن پسر عم خود
سکران بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و در حرب جلولا کشته شد
و جلولا نام قریه است از قری فارس که آن حرب آنجا واقع شده و سکرانرا در صحابه شمرده اند
و سوده با سکران بهجرت حبشه بود و بعد از مدتی بمکه معاودت کرد در واقعه دید که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم بجانب او آمد و پای بر گردن او نهاد بیدار شد و شوهر خود را از واقعه خویش
خبر داد سکران گفت اگر راست میگویی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست بعد از ان
دیگر در واقعه دید که وی تکیه کرده و ماه از آسمان بر وی افتاد آن واقعه را نیز با شوهر
بگفت گفت اگر راست میگویی عنقریب خواهم مرد و تو شوهر خواهی کرد و همان روز خسته شد
و بعد از چند روز وفات یافت و سوده حلیه بماند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات
خدیجه و پیش از تزوج عایشه بقول صحیح ویرا بخواست و مهرش چهار صد درهم کرد و چون
کبر سن ویرا دریافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد بقول بعضی و بقول صحیح اراده طلاقش
کرد شبی بر سر راه آن سرور نشست وقتی که بخانه عایشه تشریف میداد گفت یا رسول الله
مرا طلاق مده بنا بر قول صحیح یا گفت بمن رجعت کن بنا بر قول اول که من توقع طمع ندارم و آرزوی
شهوتم نمانده لیکن میخواهم که فردای قیامت در زمره ازواج تو محشور شوم من نوبت خود را

بجوبه تو عایشه بخشیدم حضرت ازان قصد درگذشت یا با او رجعت کرد گویند سوده
گاه گاه با آن سرور سخنان میگفت و او را بخنده می آورد شبی از عقب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نماز گزارد و صباح با آن سرور گفت دوش از پی تو نماز میگزاردم رکوعی بغایت طویل کردی
چنانچه من بینی خود را گرفتم از ترس انکه خون از بینی من روان شود حضرت متبسم شد و از
ابو هریره مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع زنان خود را با خود بحج برد
بعد از انکه از ادای مناسک فارغ شدند و باز گشتند فرمود این حجه اسلام بود که گزارد دید و
از گردن شما ساقط شد بعد ازین باید که روی حصیر را غنیمت شمرید و از خانه خود بعزم سفر هیچ جا
نروید ابو هریره گوید تمام زنان رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وی بحج رفتند الا سوده و زینب بنت
جحش که گفتند ما بعد از وی بر هیچ دابه سوار نشویم چنانچه ما را فرموده مرویات وی در کتب متداوله
پنج حدیث است از انجمله یک حدیث در بخاری و باقی در سنن اربعه مروی است وفاتش در اواخر
خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بود و گویند وی طول قامتی و سمنی بغایت مفرط داشت عمر
گفت وی را در شب بردارید اسما بنت عمیس گفت من در حبشه دیده ام که برای زنان نعش ترتیب میکنند
بس نعشی ساختند و سوده را بران نعش برداشتند و اول کسی بود که از برای وی نعش ترتیب
نمودند عمر خطاب چون آنرا اسما بنت عمیس را دعا کرد و گفت سترتها سترها الله و بعضی
میگویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند نه برای سوده و قولی انکه وی در زمان حکومت معاویه
از دنیا رفته و قول اول اشهر است و واقدی تثبیت قول ثانی نموده والله اعلم سیم عایشه
دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنهما کنیت وی ام عبدالله مروی است از وی که گفت یا رسول الله
همه زنان تو کنیت دارند کنیت من چه باشد فرمود متکنی شو بنام خواهر زاده خود عبدالله بن
الزبیر مادر وی ام رمان بنت عمیر بن عامر ابن دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک ابن کنانه بود و شیخ

روما

تزویج و زفاف او و بعضی از فضایل وی در باب سابق مذکور شده و درین فصل نبذهٔ
دیگر از فضایل و کمالات او ذکر کرده خواهد شد وی از مفتیات و فقها و علما و فصحا
و بلغا صحابه بوده حتی که از بعضی سلف منقول است که ربعی احکام شرعیه از وی معلوم
الحمیرا
شده و در اخبار بورود پیوسته که خذوا ثلثی دینکم عن هذه و از عروة بن الزبیر مرویست که گفت
من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر و عرب و علم نسب
صلی الله علیه وسلم
اعلم از عایشه رضی الله عنها نبوده و این دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول گفته
نظم فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده ۞ لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد ۞ لوای زلیخا لو رأین جبینه
لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی ۞ و از عایشه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بر نعلین خود وصله میزد و من چرخ میرشتم در روی آن سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین
وی ریزان بود و ازان عرق انوار تابانست در جمال وی حیران گشتم حضرت بجانب من نگاه
کرد و گفت چه بوده است ترا که حیران شده گفتم یا رسول الله در بشره و عرق پیشانی تو دیدم و
بخاطر گذشت که اگر ابو کبیر هذلی ترا میدید میدانست که تو سزاوارتری بشعر وی فرمود
کدام است گفتم که این شعر ومبرأ من کل غبر حیضة ۞ وفساد مرضعة وداء مغیل ۞
واذا نظرت الی اسرة وجهه ۞ برقت کبرق العارض المتهلل ۞ آن سرور نعلین از دست بنهاد
و برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم مرا ببوسید و فرمود جزاک الله یا عایشه
خیرا ما سررت منی کسروری منک و هم از وی مروی است که گفت مرا فضیلت و مزیت داده
بر سایر زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بده چیز ۱ انکه بکری غیر از من نخواسته ۲ هیچ زن نخواسته که پدر
و مادر او در راه خدای تعالی هجرت کرده باشند غیر از من ۳ انکه برائت من از آسمان نازل شد ۴ انکه
پیش از انکه مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر پاره بوی نمود و گفت این را زن کن ۵ انکه من و او از یک ظرف

غسل میکردیم و با هیچ زن دیگر این امر بجای نمی آورد ۶ انکه نماز میکزارد و من پیش نماز وی
مضطجع بودم و این امر مختص بمن بود ۷ انکه در جامهٔ خواب هیچ زن وحی بروی نمی آمد الا در
جامهٔ خواب من ۸ انکه روح او را در حالی قبض کردند که میان سینه و شش من بود ۹ انکه در
روز نوبت من وفات یافت ۱۰ در خانهٔ من مدفون کشت و این امور دلالت میکند بر انکه
حضرت را با صدیقه محبتی والفتی بوده که با سایر زوجات نداشته و بصحت رسیده که
از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که دوسترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه
کفتند از مردان فرمود پدر وی و از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که کفت اول
دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها
و در صحاح اخبار وارد شده که مردم فرصت نکاه میداشتند که هدایا خود را در روز نوبت
عایشه بآنحضرت فرستند و مقصود ایشان ازین امر طلب رضا رسول بود صلی الله
علیه وسلم و زنان آن سرور دو کروه بودند کروهی با عایشه و حفصه و سوده و صفیه و کروهی
دیکر ام سلمه و سایر زوجات آنحضرت پس کروه ام سلمه با ام سلمه کفتند با آن سرور بکوی تا
با مردم بکوید که هرکس که خواهد هدیه برسول صلی الله علیه وسلم برد آن هدیه بحضرت رساند
در خانهٔ هر زن که باشد و نوبت هر کدام که بود ام سلمه با آن سرور دران باب سخن کرد و کفت
زنان تو چنین میکویند فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامهٔ خواب
هیچ زن بر من نمی آید الا عایشه ام سلمه کفت اتوب الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله
پس زنان چون از ام سلمه مایوس شدند فاطمهٔ زهرا را رضی الله عنها نزد آن سرور فرستادند
تا دران امر با وی سخن کرد و فرمود ای دختر که من دوست میداری تو آنچه من دوست
میدارم فرمود دوست دار عایشه را و از عایشه بثبوت پیوسته که کفت پرسیدم از رسول
صلی الله

صلی الله علیه وسلم کیف حبک لی فرمود کعقده الحبل پس کاه کاه از حضرت میپرسیدم
کیف العقد یا رسول الله میفرمود هی علی حالها و از عمار یاسر رضی الله عنه منقولست
که شنید مردی را که در باب عایشه سخن ناپسندیده میکفت عمار با وی کفت اسکت مقبوحا
منبوحا اتبع فی حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم انها الزوجة فی الجنة و کویند امیر
المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمان خلافت چون تعیین وظایف میکرد برای هر یک
از زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ده هزار درهم تعیین کرد و بروایتی عایشه دوازده هزار درهم
مقرر ساخت و کفت وی حبیبهٔ پیغمبر خدا بود و مسروق که از اکابر تابعین است وقتی که از
عایشه رضی الله عنها حدیثی روایت کردی میکفت حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق
حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم و بروایتی کفتی حبیبة حبیب الله المبراة من
السماء و از عایشه مرویست که کفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا عقد فرمود و من شش
ساله بودم و با من زفاف کرد و من نه ساله بودم و هنوز با دخترکان بازی میکردم آن
سرور بنزد من در آمدی دختران از وی شرم میداشتند و از پیش من بیرون میرفتند حضرت
از عقب ایشان میرفت و ایشان را جانب من باز میکردانید تا با من بازی همیکردند و هم
از وی منقولست که کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی بر من در آمد و لعبتها خود را در
کنار صفهٔ خانه نهاده بودم و پردهٔ بران آویخته باد وزیدن کرفت و کوشهٔ پرده را برداشت
و لعبتها نمود حضرت فرمود ای عایشه اینها چیست کفتم دختران یعنی لعبتها من اند
و در میان آنها اسپی دید که دو جناح از رقعها بران بود فرمود این چیست که در میان ایشان
می بینم کفتم اسپی است فرمود این چیست که بروی است کفتم دو جناح است فرمود آیا اسپ را
دو جناح می باشد کفتم مکر نشنیده که سلیمان را اسبان بود که مر آنها را اجنحه بود حضرت تبسمی
فرمود چنانکه دندانهای او هویدا نمود و هم از وی منقولست که کفت رسول صلی الله علیه وسلم
با من کفت من میدانم که تو کی از من خشنودی و کی در غضبی کفتم یا رسول الله از کجا

میدانی فرمود جون خشنودی سوکند که میخوری میکویی لا و رب محمد و جون خشمناک
میکویی لا و رب ابراهیم کفتم آری والله که جنین است یا رسول الله ما اهجر الا اسمک یعنی
من هجران نمی ورزم و ترک نمیکنم مکر نام ترا ولیکن دوستی تو هرکز تغییر نمی یابد و هم از وی منقول
است که رسول صلی الله علیه وسلم با من کفت ای عایشه اکر میخواهی که بدرجه من رسی و بمن
ملحق شوی باید که جنان معاش کنی که از دنیا مقداری زاد راکبی ترا کفایت کند و هیچ جامه را
کهنه نشمری تا زمانی که بران وصله نزنی و برحذر باشی از مجالست با اغنیا و توانکران
و روایتی انکه عایشه کفت که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفتم دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت
از ازواج تو کرداند اکر این مرتبه میخواهی از برای فردا هیچ طعام را ذخیره مساز و هیچ جامه را
مینداز تا وصله بران نزنی و باید که زاد تو از دنیا بر مقدار زاد راکبی بود لاجرم برکت نصیحت
حضرت کار عایشه در ایثار فقر بر غنی بجایی رسید که هرکز ذخیره نساخت جنانچه از عروة
بن الزبیر مرویست که کفت دیدم عایشه که هفتاد هزار درهم در راه خدا تصدق نمود و کوشه
پیراهن خود را وصله زده بود و کویند عبد الله بن الزبیر در ایام حکومت خود برای وی
صد هزار درهم فرستاد پس هم در مجلس طبقی طلبید و تمام آنها را بر اقارب و فقرا قسمت نمود
و دران روز روزه دار بود جون از قسمت فارغ شد و وقت افطار در آمد با کنیزک کفت طعام
بیاور که روزه کشایم مقداری خرما و نان آورد و ضعیفه حاضر بود کفت یا ام المومنین
ازین همه درهم که انفاق کردی نتوانستی که درهمی بکوشت دهی و با آن افطار کنی کفت اکر یاد
من میدادی جنان میکردم لاجرم در فضل و کمال بمرتبه رسید که زبان معجز بیان حضرت در
شان وی فرمود فضل عایشة علی النساء کفضل الثرید علی کویند مهر وی متاعی بود که پنجاه درهم
می ارزید و روایتی انکه مهر وی پانصد درهم بود و حضرت آنرا فرض کرد و تسلیم نمود و مرویات
صدیقه در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است از انجمله متفق علیه
صد و هفتاد و جهار فرد بخاری پنجاه و جهار فرد و مسلم شصت و هشت و تتمه در سایر

کتب

کتب و خلق کثیر از صحابه و از تابعین از وی روایت دارند و کویند جون وقت وفات
وی رسید ابن عباس رضی الله عنهما نزد وی در آمد و کفت بشارت باد ترا زوجه رسول
خدا بودی و بکری غیر از تو نخواست و برائت ذمت تو از آسمان نازل شد و بعد از انکه ابن
عباس بیرون رفت عبد الله بن الزبیر در آمد عایشه کفت ابن عباس بر من ثنا کفت و دوست نمی
داشتم که امروز بر من ثنا کوید کاشکی من درختی بودمی که مرا ببریدندی کاشکی کلوخی بودمی کاشکی
من جنان بودمی که از من کسی یاد نکردی کاشکی من مخلوق نشدمی و کویند در حین وفات
کفت جون مرا در کفن بپیچند ذکوان غلام من مرا در قبر نهد و جون قبر را بر من راست کند وی
آزاد باشد و آورده اند که جون عایشه از دنیا نقل کرد فریاد از خانه وی برآمد ام سلمه کنیزک
خود را فرستاد تا از وی خبر کیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه کریان شد و کفت
رحمت حق تعالی بر وی باد دوسترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از پدر خود
وفات وی در شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان بود از سنه ثمان و خمسین از هجرت بعد
از انکه شصت و شش سال از عمرش کذشته بود و هم دران شب او را بر داشتند و اکثر اهالی
مدینه در جنازه وی حاضر شدند و نماز بر جنازه وی ابو هریره کزارد و در بقیع مدفون کشت و در
قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر در آمد و عبد الرحمن بن ابی بکر رضوان الله علیهم اجمعین و از سخنان
صدیقه است که ینبغی للاخ ان یکون خیر الاخیه منه لنفسه الا تری موسی سال له هارون النبوة
و آورده اند که مردی از وی سوال کرد که متی اعلم انی محسن در جواب کفت اذا علمت
انک مسیء مرد کفت متی اعلم انی مسیء کفت اذا علمت انک محسن و کفت ادیموا
قرع باب الملک یفتح لکم قیل و کیف ندیمه قالت بالجوع و الظماء و هم از کلمات وی است
النکاح رق فلینظر احدکم این یضع عتیقته و کویند نوبتی درس قرآن میخواند باین آیت رسید که

لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون کفت بخدا سوکند که طلب کنم ذکر و صفت
خود را در قرآن پس پیوسته ختم قرآن میکرد و در معانی آیات کتاب الله تامل مینمود تا
نوبتی کفت بتحقیق که حق تعالی مرا بذکر و صف من در قرآن اطلاع داد کفتند کدام است
آن کفت این است که فرموده و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیأ عسی الله
ان یتوب علیهم حفصه بنت عمر بن خطاب قرشیه عدویه مادر وی دختر مظعون بن حبیب بن وهب
بن حذافه حفصه اول زوجهٔ خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و این خنیس از مهاجران
حبشه و از حضار غزوهٔ بدر بود بعد از واقعهٔ بدر و بقولی از احد خنیس وفات یافت و
بعد از انقضاء عدت وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سال سیم و بقولی در سال دویم او را
بخواست کویند چون حفصه بی شوهر ماند عمر خطاب او را بر عثمان بن عفان عرض کرد و حال
انکه دران فرصت زوجهٔ عثمان رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافته بود عثمان کفت
درین امر تاملی کنم پس جواب کویم بعد از ان عثمان بعمر رسید کفت رای من چنان اقتضا
کرد که حفصه را زن نکنم عمر بنزد حضرت رفت و از عثمان شکایت کرد که حفصه را بروی عرض
کردم قبول نکرد فرمود حق تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان دهد و شوهر بهتر از عثمان بدختر
تو دهاد و همچنان شد که حضرت فرمود حضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان
داد و در روایتی انکه عمر حفصه را بر ابو بکر رضی الله عنه عرض کرده و ابو بکر اعراض نموده در
جواب هیچ نکفت عمر از وی بخشم رفت و چون حضرت صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست
ابو بکر بعمر رسید و کفت شاید که آن روز که حفصه را بر من عرض کردی و جواب ندادم از من
بغضب رفته باشی عمر کفت آری صدیق کفت بدرستی که مرا هیچ از اجابت آن سخن
منع نکرد الا انکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه وسلم ذکر حفصه کرده بود و آن روز

حفصه رضی الله عنهما

برای

برای آن اظهار نکردم که افشای سر آنحضرت نخواستم نقل است که سید عالم صلی الله
علیه وسلم بعد از ان حفصه را طلاق داد و چون آن خبر بعمر رسید خاک بر سر خود ریخت
و کفت بعد ازین عمر را چه وقع و مقدار ماند نزد حق تعالی روزی دیکر جبریل بر حضرت نازل
شد و کفت بدرستی که خداوند تعالی میفرماید ترا که با حفصه رجعت کن رحمة لعمر
و مروی است که چون حضرت ویرا طلاق داد قدامه و عثمان پسران مظعون که مردو
خال وی بودند بروی در آمدند چون ایشانرا بدید بکریست و کفت والله که پیغمبر از سیری
مرا طلاق نداده درین سخن بودند که آن سرور در آمد وی چادر خود را بر سر خود انداخت
آنحضرت فرمود جبریل با من کفت راجع حفصة فانها صوامة قوامة وانها زوجتک فی الجنة
ولادت وی به پنج سال پیش از بعثت بوده و در ایام حکومت معاویة بن ابی سفیان
در سال چهل و پنج یا چهل و یک یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان بن
الحکم که از قبل معویه دران زمان در مدینه حاکم بود بروی نماز کزارد و همراه جنازهٔ وی
رفت و جنازهٔ وی برداشت و در بقیع بنشست تا از دفن وی فارغ شدند و عمر وی شصت
سال بود مرویاتش در کتب مسندا و له شصت حدیث است از انجمله متفق علیه چهار حدیث
است و فرد مسلم شش حدیث است و پنجاه دیکر در سایر کتب مروی است نجم زینب بنت
خزیمة بن الحارث بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه وی اول زن
طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاقش داد برادرش عبیدة بن الحارث ویرا بخواست
و عبیده در غزوهٔ بدر شهید شد و قول انکه عبد الله بن جحش ویرا بخواست و بعضی از اهل
ترجیح این قول کرده اند و او نیز در حرب احد شهید شد پس در رمضان سال سیم از هجرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در عقد نکاح خود در آورد و هشت ماه در خانهٔ آن سرور بود و

مرویات حفصه

زینب رضی الله عنهما بنت خزیمه

اسدی ام

در ربیع الاخر سال چهارم وفات یافت وبعضی برانند که سه ماه با آنحضرت بوده واورا ام
المساکین میکفتند لرحمتها بهم وشفقتها علیهم واحسانها الیهم وکثرة اطعامها لهم
ششم ام سلمه نام وی هند بنت ابی امیه حذیفه وقیل سهیل وقیل هشام بن المغیرة بن
عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم وی دختر عمهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم عاتکه بنت عبد المطلب است واول زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد
بن عبد یالیل که پسر عمهٔ آنحضرت بره بنت عبد المطلب است بود وام سلمه را از وی چهار فرزند
بود زینب وسلمه وعمر ودره وایشان هر دو بجانب حبشه هجرت نمودند در هر دو نوبت واز آنجا
معاودت نموده وبمدینه هجرت کرده بودند وابو سلمه در حرب احد جراحت یافت ومدتی
بتداوی آن مشغول بود تا بهتر شد آنکاه حضرت ویرا بسریه فرستاد وچون از آن سریه باز
آمد جراحتش باز تازه کشت وهم در آن جراحت وفات یافت مرویست که ابو سلمه روزی
نزد ام سلمه آمد وکفت از پیغمبر سخنی شنوده ام که نزد من آن سخن دوست ترست از بسیار چیز
شنودم که کفت هیچ مصیبتی بهیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند
یعنی بکوید انا لله وانا الیه راجعون بعد از آن این دعا بخواند که اللهم عندک احتسب
مصیبتی هذه اللهم اخلفنی فیها خیرا مکر آنکه الله تعالی عوضی بهتر از آن چیز که ازو فوت شده بوی دهد چو ابو سلمه
وفات یافت من بآن دعا قیام نمودم ونفس من راضی نبود بآنکه کویم اللهم اخلفنی فیها خیرا
ومیکفتم که از ابو سلمه که بهتر خواهد بود چه صفات حمیدهٔ وی بسیار وبا من معاشی بغایت پسندیده
نموده بود لیکن چون حضرت فرموده بود بآن قیام نمودم ودر روایتی از ام سلمه آنکه با ابو سلمه
چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا برود واو از اهل بهشت باشد وبعد
از وی زوجهٔ وی صبر نماید وشوهر دیگر نکند مکر آنکه حق تعالی جمع کند میان او وشوهر او در
بهشت

بهشت وهمچنین است حال هرکاه که زن بمیرد ومرد بعد از وی زنی دیکر نخواهد بیا تا برین
نهج عهد کنیم اکر تو بعد از من بمانی زن نخواهی واکر من بعد از تو بمانم شوهر نکنم ابو سلمه کفت
سخن من خواهی شنید وهرچه بکویم چنان خواهی کرد کفت اکر سخن تو نخواهم شنید با تو مشورت
نمیکردم ابو سلمه کفت چون من بمیرم زنهار بر تو که خود را در زحمت نیندازی وشوهر دیکر بکنی
آنکاه کفت بار خدایا بعد از من ام سلمه را مردی روزی که بهتر از من بود واو را ایذا نکند وغمکین
نسازد ام سلمه کوید چون ابو سلمه وفات یافت کفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود نسبت با من ودر
بعضی روایات وارد شده که ام سلمه کفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود چون بر
سر میت حاضر شوید خیر کویید چه در آن ساعت هرچه شما میکویید ملایکه آمین میکویند چون
ابو سلمه وفات یافت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم پس کفتم یا رسول الله بدرستی که ابو سلمه
فوت شد در فراق او چکویم فرمود بکوی اللهم اغفر لی واعقبنی منه عقبی حسنة
بآن دعا قیام نمودم حق تعالی بهتر از ابو سلمه بمن داد وآن رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم
ودر روایتی آنکه چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانهٔ ام سلمه آمد وتعزیت وی رسانید
وفرمود بار خدایا اندوه ویرا تسکین ده وجبر مصیبت او بکن وعوضی بهتر بوی ده
وهمچنان شد که حضرت دعا کرده بود نقل است که چون عدت وی منقضی شد هر یک
از صدیق وفاروق رضی الله عنهما ویرا خواستکاری نمودند خطبهٔ هیچ کدام را قبول نکرد
بعد از آن حضرت ویرا خطبه کرد کفت مرحبا برسول الله ولیکن من عورتی کلان سال
فرزندان یتیم وغیرت بسیار دارم وتو زنان جمع میکنی ودیکر آنکه اولیاء من حاضر نیستند کلان م
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اما آنچه کفتی سال عمر من از تو بیشتر است وزنان را هیچ
عیب نیست که زن مردی کلان سال تر از خود شوند وآنچه کفتی یتیمان دارم کفالت

وتربیت یتیمان تعهد بر رسول خداست وخدا وانکه کفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی
این معنی را از دل تو بیرون برد وانکه کفتی اولیاء من حاضر نیستند هیچ کدام از اولیاء تو
نه حاضر ونه غایب هرکز مکروه نخواهند داشت وبمن راضی خواهند بود پس ام سلمه با پسر خویش
کفت ای عمر برخیز ومرا با رسول خدا صلی الله علیه وسلم تزویج کن عمر مادر را بزنی بحضرت داد
وهنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود واین قصه در شوال سال چهارم بود از هجرت که واقع شد
ومهر وی متاعی بود که بده درم می ارزید ودر روایتی انکه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آنانچه
بفلانه خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه پرسیدند که بآن زن چه داده بود کفت یک دست
آس ودو سبو وبالشی که از لیف خرما پر کرده بودند وخانهٔ زینب بنت خزیمه که دران نزدیکی
وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر ساخت وچون ام سلمه بآن خانه درآمد خمچهٔ دید که مقداری
جو داشت ودیک سنکین ویک دست آسیا وقدری ازان جو در آن آسیا طحن کرده عصیده ساخت
ودران دیک کرد وپارهٔ پیه بکداخت وبربالای آن ریخت وطعامی ساخت ونزد حضرت آورد
وطعام ولیمهٔ ام سلمه آن بود نقل است که رسول صلی الله علیه وسلم پیش وی سه روز توقف کرد
بعد ازان خواست که قسم رعایت کند برخاست تا بیرون رود ام سلمه دامن آنحضرت را کرفت وفرمود
لیس بک علی اهلک هوان ان شئت سبعت عندک وسبعت عندهن وان شئت عندک
ودرت قالت ثلثث ومرویست که حضرت فرمود ان لعایشة منی شعبة ما نزلها منی
احد وچون ام سلمه را بخواست ازوی پرسیدند که ما فعلت الشعبة هیچ جواب نداد دانستند — ما نزلها منی احد
که ام سلمه را نزد وی منزلتی عظیم است کویند آخر زنی از زنان رسول صلی الله علیه وسلم که
وفات یافت وی بود در زمان یزید بن معویه بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
وکویند چون خبر قتل آن پاک زاده بام سلمه رسید بر اهل عراق لعنت کرد ووفات وی در سال

شصت ویک

شصت ویک یا پنجاه ونه از هجرت واقع شد وابو هریره بروی نماز کزارد ودر بقیع مدفون — مرویات ام سلمه
کشت وعمرش بهشتاد وچهار رسیده بود مرویات وی در کتب متداوله سیصد وهفتاد و
هشت حدیث ازانجمله متفق علیه سیزده حدیث وفرد بخاری سه حدیث وفرد مسلم
سیزده حدیث وتتمه در سایر کتب مرویست هفتم زینب بنت جحش بن رباب
بن یعمر بن صبیرة بن مرة بن کثیر بن دودان ابن اسد بن خزیمة بن مدرکه ونام وی اول بره
بود حضرت آنرا تغییر داد بزینب چه بره مشعر است بتزکیهٔ صاحب اسم وبمقتضی کریمهٔ
لا تزکوا انفسکم تزکیهٔ نفس مکروه کشت وی ام الحکم مادر وی عمهٔ رسول امیمه بنت عبد
المطلب بود آورده اند که اول زینب زن زید بن حارثه بود زید اورا طلاق داد
وحضرت ویرا بخواست در ماه ذی قعده سال پنجم از هجرت نقل است که آن سرور زینب را
برای زید خواستکاری نمود زینب پنداشت که برای خود میخواهد آن خطبه را قبول
نمود وچون دانست که خواستکاری از برای زید بوده ابا نمود وسرباز زد چه زینب
صاحب جمال ودختر عمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم ودروی حدت وتندی بود وکفت — عبد الله بن جحش
یا رسول الله من زید را نمیخواهم چرا که وی آزاد کردهٔ ایست وبرادر زینب درین با با خواهر
متفق بود وحال انکه پیش از ظهور نبوت حضرت زید را خریده بود وآزاد کرده وبفرزندی
قبول نموده پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فایده نیست قبول می باید کرد زینب کفت یا رسول
الله مرا مهلت ده تا درین باب با خود تاملی کنم درین سخن بودند که آیت نازل شد که وما کان
لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم ومن یعص الله ورسوله
فقد ضل ضلالا مبینا زینب وبرادر وی عبد الله سر دوکفتند یا رسول الله راضی شدیم ودر روایتی
انکه زینب کفت یا رسول الله بتحقیق که خاطرت چنین میخواهد که زید شوهر من باشد فرمود آری

کفت چون چنین است من نافرمانی رسول خدا نمیخواهم آن خطبه را قبول نمود پس
حضرت ویرا بزنی بزید داد و باسم مهر ده دینار زر سرخ و شصت درهم و مقنعه و
چادری و پیراهنی و پنجاه مد کندم و سی صاع خرما برای زینب فرستاد و مدت یکسال
یا بیشتر زینب در خانه زید بود القصه بعد از تزوج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام
کرد که در علم قدیم ما چنین مقرر شده که زینب داخل زنان تو کردد پس میان زید و زینب
ناسازکاری پیدا شد چنانچه میان بعضی ازواج می باشد تا بغایتی که زید به تنک آمد
و بنزد آن سرور رفت و از زینب شکایت کرد و کفت یا رسول الله میخواهم که زینب را
طلاق دهم که با من بسیار تندخویی میکند و زبانش بر من دراز کشته حضرت فرمود زن
خود را نکاه دار و از خدای بترس فاما چون از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب
داخل زوجات وی خواهد بود خاطر مبارکش میخواست که زید ویرا طلاق دهد ولیکن
شرم میداشت که او را امر کند بطلاق زینب و نیز از آن می اندیشید که مردم کویند
زن پسر خوانده خود را میخواهد و حال انکه در جاهلیت زن کسی را که به پسری قبول
کرده بودند حرام میدانستند همچون زن پسر صلبی خود و بعضی از علما کفته اند در ام
با مساک زید زینب را مقصود اختیار بود که معلوم شود که رغبت زینب در دل زید
باقی نمانده یا بکلی از وی متنفر کشته زید بار دیکر بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم آمد و کفت
یا رسول الله زینب را طلاق دادم آری و ما بتو پرداختیم خانه و مرجه در دست
هرچه مرا دشماست بر همه عالم حرام و این آیت نازل شد که واذ تقول للذی انعم الله
علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس
والله احق ان تخشاه یعنی یاد کن ای محمد وقتی که کفتی مر آن کس را که انعام کرده بود

حق تعالی بر وی یعنی باسلام و توفیق متابعت تو و انعام کرده تو بر وی بانکه ویرا
خریده و آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بودی نکاه دار برخود زن خود را و بترس
از خدای و پنهان داشتی در دل خود چیزیرا که خداوند تعالی پیدا کننده آنست یعنی
آنرا که زینب داخل زوجات تو خواهد بود و ترسیدی از سخنان مردم و خدای تعالی
سزاوارتر است بانکه از و ترسی از عایشه صدیقه و انس بن مالک رضی الله عنهما
مروی است که کفتند اکر پیغمبر چیزی از قرآن پنهان کردی این آیت را میکرد نقل است
که چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم زید را کفت برو و زینب را
برای من خواستکاری نمای و حکمت در تخصیص زید بآن کار آن تواند بود که مردم کمان
نبرند که آن قصه بر سبیل قهر واقع شده بی رضای زید و معلوم شود که در دل زید حب
زینب باقی نبوده و بآن معنی خشنود بوده القصه زید بموجب فرموده از سر صدق
و اخلاص روان شد و چون بخانه زینب دید که وی آرد خمیر میکند زید کوید زینب
در چشم من چنان بزرک نمود و با هیبت که نتوانستم در وی نکاه کردن بطریق قهقرا
بسوی وی رفتم و کفتم بشارت باد ترا که رسول صلی الله علیه و سلم مرا فرستاده تا ترا
برای وی خواستکاری نمایم پس برخاست و بسجده کاه خویش رفت و سر بسجده نهاد
و عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد و در بعضی از روایات وارد شده که دو رکعت نماز بکزارد
انکاه مناجات کرد که اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت اهلا له زوجنی منه یعنی
خداوندا بدرستی که پیغمبر تو مرا خواستکاری مینماید اکر من شایسته اویم مرا بزنی بوی ده
فی الحال دعای او مستجاب شد و آیت فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین
حرج فی ازواج ادعیایهم اذا قضوا منهن وطرا نازل شد کویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه

[illegible]

عایشه بود و باوی سخن میکرد که ناگاه آثار وحی بروی ظاهر شد و بعد از لحظه منجلی گشت
و آن سرور متبسم شد و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت دهد که حق تعالی
وی را بزنی بمن داد و آیت منزله را بخواند سلمی که خادمه حضرت بود دوید و زینب را بشارت
داد و او بشر دکانی زیوری که بروی بود بسلمی داد و سجدهٔ شکری بتقدیم رسانید و نذر کرد
که دو ماه روزه دارد از عایشه منقولست که گفت با خود اندیشیدم که زینب صاحب جمال
است و نکاح او را بپیغمبر در آسمان بستند و او باین دو جهت بر ما افتخار خواهد کرد و روی آن است
که رسول صلی الله علیه وسلم بی اذن بخانهٔ زینب رفت در حالی که وی سر برهنه بود گفت
یا رسول الله بی خطبه و بی گواه فرمود والله المزوج و جبرئیل الشاهد و طعام ولیمه ترتیب فرمود
و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید انس بن مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه
وسلم مرا فرستاد تا مردم را بطعام ولیمهٔ زینب دعوت کردم پس گروه گروه می آمدند
و طعام تناول میکردند و بیرون میرفتند تا بمرتبه رسید که دیگر کسی را نمی یافتم که طعام خورد
و در بعضی از روایات وارد شده که آن همه طعام از یک گوسفند بود که در ولیمهٔ زینب کشته
بود و چنان معجزهٔ بمردم نمود و روایتی از انس آنکه گفت مادر من ام سلیم چنگالی از خرما و
قروت و روغن بجهت طعام ولیمهٔ زینب ترتیب نمود چند آنکه آنحضرت را و اهل او را کفایت
کند و در قدحی کرد و بامن گفت این را از برای رسول صلی الله علیه وسلم ببر و آنحضرت را از
من سلام رسان و عذرخواهی قلت طعام نمای و حال آنکه در آن ایام در مدینه قحط و تنگی بود
طعام را بردم و چنانچه گفته بود بتقدیم رسانیدم حضرت فرمود ببر و فلان و فلان و فلان را طلب
مردان بسیار را نام برد و گفت در راه که با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار میرفتم و تعجب
میکردم که این همه مردم را چگونه برای این طعام اندک میخواند و مکروه میداشتم که نافرمانی او

کنم

کنم پس هر کرا بنام تعیین فرموده بود و با هر که ملاقی شدم آوردم چنانچه خانه و صفه و حجره
مملو شد از مردم از انس پرسیدند که تخمین چند کس بودند گفت قریب سیصد کس بودند
و روایتی آنکه هفتاد و یک کس تحقیق دارم و در هفتاد و دو شک است پس بفرمود تا آن
طعام را بیاوردم و دست مبارک در آن نهاد و دعای برکت بر آن خواند و نام خدای
تعالی برد آنگاه فرمود ده ده حلقه زنید و بسم الله گویید و از پیش خود بخورید قوم چنان
کردند و من میدیدم که خرما زیاده می شد و روغن بر منوال آب چشمه از یک قدح میجوشید تا همه
سیر شدند و هیچ کس نماند که طعام خورد پس گفت بردار قدح خود را قدح را برگرفتم و در آن
نظر کردم ندانستم که آن زمان که بر زمین ماندم بیشتر بود یا این دم که برداشتم پیش زینب
بردم تا وی نیز تناول کرد بعد از آن پیش مادر خود آوردم و کیفیت حال را باز گفتم مادرم گفت
تعجب مکن که اگر خدای خواستی تمام اهل مدینه ازین مقدار طعام میخوردند نقل است که
مردم بعد از طعام خوردن بسخن کردن مشغول شدند و زینب در گوشهٔ از خانه روی بدیوار کرده
نشسته بود و حضرت میخواست که خانه خلوت شود شرم میداشت که مردم را گوید بیرون
روید پس منتهی آن شد که از مسجد برخیزد تا باشد که مردم دریابند ایشان چنان بتحدث مشغول بودند
که متفطن نشدند آن صورت بر آنحضرت بسیار شاق آمد عاقبة الامر خود برخاست و از مجلس
بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند الا سه کس که همچنان بسخن مشغول بودند و بیرون نمیرفتند و آن سرور
از غایت حیا نمیخواست که بمواجهه با ایشان گوید بیرون روید پس بدر خانهٔ امهات مؤمنین میرفت
و بر ایشان سلام میکرد و ایشان بعد از جواب میپرسیدند یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از آن
یکی بیرون رفت و دو باقی ماندند حضرت بخانهٔ زینب در آمد انس گوید خواستم که با وی در آیم ستری فرو
گذاشت من بخانهٔ خود آمدم و صورت واقعه را با شوهر مادر خود ابو طلحه بگفتم گفت اگر چنین است که تو

میکوید مراینه قرآن دران باب نازل خواهد شد وجنان بود که وی کفت وآیت حجاب دران قصه نازل
شد که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یکون یوذن لکم الی طعام غیر
ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا بیوت النبی فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسین
لحدیث ان ذلکم کان یوذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق واذا سالتموهن
وحضرت آیت را بر مردم واز حجاب خبردار کردانید کویند جون آن سرور زینب را بخواست منافقان
مدینه زبان طعن کشودند وکفتند زن پسر خود را خواست آیت آمد که ما کان ابا احد من رجالکم
واین آیت نازل شد ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله بیان وفقنی الله وایاک که بعضی
از اهل تفسیر وحدیث وسیر وفقه وتواریخ قصه زید وزینب را بنوعی ذکر کرده اند که بیج کامل الاسلام
درشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم جنان اعتقاد نکند وآنجه در کتب محققان اهل حدیث وسیر وارباب
احتیاط واهل اعتماد بنظر رسیده بود درین کتاب ثبت افتاد واعراض از آنها که غیر ایشان درین
قصه ایراد کرده اند واقع شد وغرض ازین آنکه مسلمانان مغرور نشوند بانکه دران کتب ایراد کرده اند
هرجند مصنفان آنها بزرک واهل سنت وجماعت باشند جه حق سزاوارتر است باتباع وشیخ شهاب
الدین تورپشتی که از اکابر علماء حنفیه است در بعضی مصنفات خود آورده که معاذ الله که در قصه
جنان اعتقاد کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جه حق تعالی حافظ وی بود در قول
وفعل که از وی صادر می شد عصمت حق مقارن آن بود وآنجه دلالت میکند بر نفی نظر کردن آنحضرت
بنامحرم بطریق خیانت وپاکی نظر وی از آنجه بخیانت مشابهت دارد واکرجه فی نفسه خیانت نباشد
آنست که در اثناء غزوه فتح کذشت که در قصه کشتن عبد الله بن سعد بن ابی سرح که جون عثمان
اورا آورد که برای وی از حضرت امان بکیرد جند نوبت مبالغه کرد وآن سرور جواب نمیداد
تا آخر الامر اورا امان داد وجون از مجلس بیرون رفت باحضار فرمود جرا کردن ویرا نزدید

متاعا فاسالوهن من وراء حجاب

درحق

عباد بن

عباد بن بشر کفت یا رسول الله منتظر اشارت تو بودم فرمود نسزد پیغمبر را که نظر وی
متضمن خیانت باشد هرکاه که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در قضیه که امضای آن
از روی مصلحت دین صواب میدانست آن قدر اشارت روا نداشت ودرحق خود
از خیانت نظر شمرد جون از روی صورت بخیانت مشابهتی داشت مسلمانان را کی
روا دارد که نفس وی درام حق نبرمان وی بود وسوار ابر وتسلطی نبود وقرین وی از جن منقاد
ومسخر وی بود وجز بخیر ویرا نفرمود اما جون زید بن حارثه را رضی الله عنه بفرزندی پذیرفته
بود واورا زید بن محمد میکفتند واهل جاهلیت زن کسی را که به پسری کرفته بودندی برخود حرام
دانستندی همجون زن پسر صلبی خود حکمت آلهی جنان اقتضا کرد که ایشانرا ازین عادت باز
آرد وآن امر را بطریق ابلغ باطل کرداند زینب را بعد از مفارقت زید در آسمان بوی داد
تا مخالفت آن عادت جاهلیت بر صحابه آسان شود جه اکر رسول صلی الله علیه وسلم نزدیکی
که زن پسر خوانده خود خواست حرجی از آن کار در سینهای ایشان بماندی وطبع ایشان
از آن متنفر بودی وکار زنا شوهری کاری است که بی میل نفس ورغبت میسر نمیشود در
فضایل زینب آورده اند که روزی حضرت بنزد او فرستاد وجیزی طلبید بدو داد وبسایر
زنان خویش عطیه داد الا بزینب بنت جحش زینب کفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو نماند
الا آنکه ویرا عطیه دادی بملاحظه پدر ومادر یا برادر یا خویش وی مرا پدر یا دایستی کرد از
برای آن کسی که مرا بزنی بتو داده آن سخن زینب دران حضرت بغایت تاثیر کرد جنانجه راوی
راوی تعبیر ازین معنی باین لفظ کرده که فاحرق رسول الله صلی الله علیه وسلم قولها وبلغ منه کل المبلغ
عمر رضی الله عنه زینب را منع کرد که جرا این سخن کفتی وآن سرور را برنجانیدی کفت ای عمر بکذار
مرا اکر این قصه بر دختر تو واقع شدی کی راضی خواستی بود حضرت فرمود ای عمر بکذار اورا

بدرستی که او اواه است مردی حاضر بود پرسید که اواه کیست فرمود الخاشع الدعا المتضرع
الی الله   بعد از آن این آیت را بخواند که ان ابراهیم لاواه حلیم و از عایشه
مروی است که گفت لم ار امراة اکثر خیرا واکثر صدقة واوصل للرحم وابذل لنفسها فی کل
شیء یتقرب الی الله من زینب و از زینب رضی الله عنها مروی است که روزی با حضرت
گفت مرا چند فضیلت است که هیچ کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو یکی
است دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن قضیه جبرئیل سفیر و گواه بود و
بصحت رسیده از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با زنان خویش
فرمود   یعنی آنکس از شما که دست وی درازتر است
زودتر بمن خواهید رسید پس امهات مؤمنین قصبه برداشتند و دست خود را می پیمودند
و بحسب ظاهر دست سوده بنت زمعه درازتر بوده و چون بعد از حضرت اول زینب وفات یافت
دانستند که مراد از طول ید کثرت صدقه بوده چه زینب بدست خود کار میکرد و بصدقه میداد
نقل است که چون وقت وفات وی رسید گفت من کفن خود آماده کرده ام و شاید عمر
برای من کفن بفرستد اگر بفرستد یک کفن را تصدق نمایید و گویند عمر پنج جامه و از خزانه بیت
المال برای کفن وی فرستاد جمله خواهر زینب او را در آن کفن کرد و آنچه خود آماده کرده
بود تصدق نمود مروی است که چون خبر موت او بعایشه صدیقه آوردند گفت رضی الله عنها
ذهبت حمیدة فقیدة مفزع الیتامی والارامل و عمر فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه
بنماز جنازه مادر خود حاضر شوند و عمر بر وی نماز گزارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر
اسامة بن زید و محمد بن عبدالله جحش برادرزاده وی و محمد بن طلحة بن عبدالله خواهرزاده وی
در آمدند و او را دفن کردند مشهور این است که وفات او در سال بیستم از هجرت بوده

بعد از آنکه

مرویات زینب بنت جحش

جویریه

بعد از آنکه از عمر وی پنجاه و سه سال گذشته وقیل انها ماتت سنة احدی وعشرین
مرویاتش در کتب متداوله یازده حدیث است از آنجمله متفق علیه دو حدیث و نه
دیگر در سایر کتب   ششم   جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عایذ بن مالک
بن خزیمة خزاعیه وی اول زن بشر عم خود ذو الشفر بن مسافع بن صفوان بوده و او در
غزوه مریسیع مقتول شد و در اثنای مراجعت از آن غزوه حضرت جویریه را در شعبان سال
پنجم بخواست و شرح تزوج او در وقایع سال مذکور بتحریر پیوست و بعضی بر آنند که نکاح جویریه
در سال ششم واقع شده نام وی در اصل بره بوده پیغمبر صلی الله علیه و سلم تغییر داد بجویریه
راوی گوید گوییا مکروه داشت این را که گویند از نزد بره بیرون آمد و بثبوت پیوسته که
حضرت بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون رفت و او در جای نماز خود بود چاشت بنزد او
مراجعت نمود و او همچنان بر مصلی خود نشسته بود و تسبیح و ذکر میگفت فرمود از آن
زمان که من بیرون رفتم برین حالی گفت آری فرمود بعد از آنکه از نزد تو بیرون رفتم سه نوبت
چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند آنرا بتمام آنچه امروز تو گفته هر آینه که راجح آید سبحان الله
وبحمده عدد خلقه ورضا نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
روز جمعه بنزد او آمد و او روزه دار بود فرمود دی روزه داشته گفت نی فرمود پس افطار
کن و از این جهت است که علما گفته اند مکروه است روز جمعه تنها روزه داشتن وفاتش
در مدینه در پنجاه یا پنجاه و شش از هجرت واقع شده و شصت و پنج ساله بوده که از دنیا برفته
و مروان بن الحکم که از قبل معویه در مدینه حاکم بود بر وی نماز گزارده مرویاتش در کتب معتبره
هفت حدیث است از آنجمله چهار حدیث در صحیحین است دو فرد بخاری و دو فرد مسلم و تتمه
ام حبیبه
در باقی کتب مرویست   هفتم   ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس

بن عبد مناف ونام وی رمله وبقولی هند ومادر وی صفیه بنت ابی العاص بن
امیة بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بود ام حبیبه اول زوجه عبید الله جحش اسدی بود
ودر اوایل اسلام مسلمان شدند وبجانب حبشه هجرت کردند واو را از عبید الله دختری حاصل
شد نقل است از ام حبیبه که گفت شبی در حبشه عبید الله را در خواب دیدم به بدترین صورتی
وقبیح ترین حالی از خواب درآمدم ترسناک وباخود گفتم تعبیر در حال پیدا خواهد شد چون بامداد
شد عبید الله گفت ای ام حبیبه بدرستی که من در جمله ادیان نظر کردم دین بهتر از نصرانیت
ندیدم وپیشتر متدین بآن دین گشته بودم وبعد از آن دین محمد را اختیار کردم اکنون
بدین نصرانی رجوع میکنم گفتم ای عبید الله چنین مکن که امشب خواب غریب بر تو دیده ام
وصورت واقعه شب را با او گفتم هیچ مبالاتی بآن ننمود ومرتد گشت ونصرانیت اختیار
کرد وبر شرب خمر مداومت میکرد تا در آن کار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمة بعد از آن در واقعه
می بینم که شخصی با من خطاب میکند که یا ام المؤمنین بیدار شدم وتعبیر واقعه خویش بآن
نمودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا خواهد خواست چون عدت من منقضی شد روزی
در خانه نشسته بودم ناگاه یکی بر در خانه اذن میطلبید دستوری دادم تا درآمد کنیزک
بود ابرهه نام از پیش نجاشی آمده وپیغام آورده که رسول صلی الله علیه وسلم بمن نامه
نوشته که ترا از برای وی بخواهم بسیار خرم شدم ودو سوار ودو جفتی خلخال وانگشتری
چند از نقره که در دست وپای من بود بمژدگانی با ابرهه دادم وگفتم بشرک الله بخیرا
ابرهه گفت ملک میگوید وکیلی کن تا ترا بزنی به پیغمبر دهد خالد بن سعید بن العاص را وکیل
خود گردانیدم پس نجاشی جعفر بن ابی وجماعتی از مهاجران حبشه را حاضر ساخت
وخطبه بخواند مشتمل بر حمد وثنای خداوند تعالی وشهادتین وذکر آنکه آن پیغمبری که عیسی

علیه السلام

علیه السلام بمقدم او بشارت داده محمد مصطفی است علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات وآنکه وی بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان را برای او بخواهم پس اورا
برای آن سرور از تو ای خالد بن سعید خواستم بر کابین چهارصد دینار زر سرخ وبروایتی
چهار هزار درهم نقره پس خالد بن سعید نیز خطبه خواند وام حبیبه را در عقد نکاح حضرت
درآورد ونجاشی آن دنانیر را هم در مجلس بریخت وخالد از قبل ام حبیبه قبض کرد خواستند
که از مجلس برخیزند نجاشی گفت بنشینید که از جمله سنن انبیا آنست که در عقد نکاح طعامی
خورده شود پس طعام آوردند وخوردند ومتفرق شدند نقل است که چون مهر ام حبیبه
رسید ابرهه را طلب کرد وپنجاه دینار زر سرخ بوی داده عذرخواهی نمود که در آن روز
چون رسانیدی چیزی که لایق تو باشد موجود نبود ابرهه قبول نمود وحقه بیرون آورد
که هر چه ام حبیبه بوی داده بود در آنجا بود بوی باز داد وگفت ملک مرا سوگند داده
که چیزی از تو نگیرم ومن پیش ملک مقرم وپوشش واسباب تزیین او محافظت مینمایم
احتیاجی باینها ندارم لیکن حاجت من بتو آنست که چون بآن سرور رسی سلام من برسانی
ام حبیبه قبول کرد وتا در حبشه بود هر وقت که آن کنیزک درآمدی گفتی حاجت مرا فراموش
پس نجاشی بکار سازی ام حبیبه مشغول شد وبا زنان خود گفت تا هر بوی خوش که داشتند از عود
وعنبر وزباد بجهت ام حبیبه فرستادند واورا با شرحبیل بن حسنه وجمعی از مهاجران حبشه
بملازمت حضرت فرستاد وپیراهنی وسراویلی وردایی وجفت موزه سیاه برسم هدیه بحضرت
روان کرد وچون ام حبیبه بمدینه آمد وشرف فراش حضرت دریافت از نجاشی بسیار گفت
وسلام ابرهه را بحضرت رسانید حضرت فرمود وعلیک وعلیها السلام ورحمة الله وبرکاته
مشهور در قصه عقد ام حبیبه این است که مذکور شد وقولی هست که وی را بمدینه آوردند عثمان

بن عفان در مدینه او را بآنحضرت داد در سال هفتم از هجرت و آن روز که او را بمدینه
آوردند سی و چند ساله بود مروی است که خبر وفات پدر ام حبیبه ابوسفیان بوی رسید
بعد از سه روز قدری بوی خوش طلبید و بر عارض و دستها خود مالید پس گفت مرا بوی
خوش هیچ در کار نیست ولیکن شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود
لا یحل لامرأة تؤمن بالله والیوم الآخر ان تحد علی میت من فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا
گویند چون وقت وفات وی نزدیک رسید با عایشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان
زنان شوهر گفت وگوی می باشد هرچه از من نسبت با شما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند
خدای تعالی ما و ترا بیامرزاد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدای
تعالی شما را شادمان گرداناد وفات ام حبیبه در زمان معاویه در سال چهل و دو یا چهل و چهارم
از هجرت واقع شده در مدینه بقول صحیح و مروان بن الحکم بر وی نماز گزارد و قولی هست که در شام
وفات یافته مرویاتش در کتب متداوله شصت و پنج حدیث است از انجمله متفق علیه دو حدیث وفات ام حبیبه
و انفراد مسلم یک حدیث و تتمه در سایر کتب مروی است دهم صفیه بنت حیی بن اخطب
بن سعیه بن ثعلبه از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران علیه السلام اول زن سلام بن مشکم بود
و میان ایشان جدایی افتاد بعد از ان زن کنانة الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه در حرب
خیبر بقتل آمد و بعد از ان فتح خیبر دست داد صفیه را از جمله صبایا بجهت خاصه خود اختیار
فرمود چنانچه شرح آن در اثنای غزوهٔ خیبر مذکور شد نقل است که صفیه را چون آوردند بفرمود
تا بخیمه بردندش انگاه خود بآن خیمه تشریف داد صفیه چون آن سرور را بدید برخاست
و فراشی که خود بر انجا نشسته بود برداشت و برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسط کرد و خود
بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پدر تو پیوسته با من عداوت داشت تا خداوند

تعالی

تعالی وی را هلاک گردانید گفت خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه کسی دیگری نمیگیرد انگاه
سید عالم صلی الله علیه وسلم او را مخیر ساخت میان انکه آزادش کند و او بقوم خود ملحق
شود و میان انکه اسلام آورد و حضرت او را بخواهد صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت
یا رسول الله بتحقیق که آرزوی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام پیش از انکه مرا دعوت کنی
و اکنون بمنزل تو آمده ام و مرا در یهودیه هیچ حاجتی نیست نه پدری دارم و نه برادری
و در میان یهود دارم یا رسول الله مرا میان کفر و اسلام مخیر میگردانی والله که خدا و رسول
احب اند نزد من از آزادی و لحوق بقوم خویش پس حضرت را خوش آمد و او را برای خود
نگاه داشت و آزادش گردانید و اعتاق او را صداق او ساخت و هنوز در خیبر بود که
وی حایض گشت و از حیض پاک شد و استبرا بحصول پیوست و چون از خیبر کوچ میکردند
راحلهٔ حضرت آوردند که سوار شود پای مبارک نهاد تا صفیه قدم خود بر ران وی نهاده
سوار شد حضرت جامهٔ خود بر وی انداخت و او را مستور ساخت و بردای اطهر خویش
او را بر شتر ببست و خود پیش صفیه سوار شد مردم دانستند که داخل زنان وی خواهد
بود و چون بمنزلی رسیدند که آنرا تبار میگفتند و از انجا تا خیبر شش میل بود اراده
خواست که با وی زفاف کند صفیه راضی نشد و امتناع نمود چنانچه حضرت از وی در غضب
رفت و چون بصهبا رسیدند با ام سلیم مادر انس گفت کارسازی وی بکن که امشب با وی
زفاف خواهم کرد ام سلیم بموجب فرموده او را بخیمه برد و موی سر او را شانه کرد و او را
خوشبوی ساخت ام سلیم گوید صفیه زنی بود بغایت جوان چنانکه در ان وقت هفده
ساله نشده بود و زینت و زیور و برا می برازید با او گفتم چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پیش تو آید برخیزی و اقبال نمایی بر وی و امتناع ننمایی صفیه قبول نمود و در ان منزل آن

سوار شو و صفیه [illegible] در ان منزل امتناع نمود [illegible]

حضرت با او زفاف فرمود نقل است که آن شب که رسول صلی الله علیه وسلم با وی بود
ابو ایوب انصاری سلاح پوشیده بحراست آنحضرت آمد و آن شب را زنده داشت چون
روز شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد و آواز سلاح ابو ایوب شنید فرمود
کیست گفت ابو ایوب است یا رسول الله زن جوان است و پدر وی را کشته ترسیدم که
ناگاه حرکتی از وی بظهور آید با خود گفتم مناسب آنست که امشب برسول خدا نزدیک
باشم حضرت تبسمی فرمود و مرا دعای خیر کرد و گفت اللهم احفظ ابا ایوب کما حفظ نبیک
آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خیبر نزول کرد صفیه با کنانه نو عروس بود شبی در
واقعه باو نمودند که آفتاب از آسمان بر سینهٔ او افتاد و در بعضی روایات وارد شده که
ماه در کنارش افتاد بیدار شد و خواب را با شوهر خویش گفت شوهرش در غضب شد و طپانچه بر
روی وی زد و گفت آرزوی تو این است که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده و دعوی پیغمبری
میکند در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر رخسار صفیه افتاد اثر سبزی آن لطمه در روی
وی هنوز باقی بود پرسید که این چیست صفیه گفت و واقعه را بعرض رسانید منقول است
از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون رفت من صفیه را
گرفتم و از لشکرگاه بیرون بردم تا قضا حاجت کرد و ستری برای وی راست کردیم تا غسل
نمود بعد از آن از وی پرسیدم که پیغمبر را با خود چگونه یافتی گفت خوب یافتم بمن شادمان
گشت و امشب تا صباح بمن سخن گفت و از من پرسید که چرا در منزل اول پیش نگذاشتی که زفاف
واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه یهود نزدیک بودند مبادا بتو آسیبی رسانند
او را خوش آمد و موجب زیادتی محبت شد و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در
صباح عروسی صفیه با یاران فرمود هر کس که نزد او چیزی از خوردنی باشد بیارد و فرمود تا

نطعها

نطعها بسط کردند پس مردی می آمد و خرما می آورد و دیگری روغن و دیگری قروت
و دیگری سویق پس آنها را مخلوط کردند و چنگال ساخت و طعام ولیمهٔ صفیه آن بود
و گویند صفیه شب خرما را در آب گذاشته بود و صباح از ان نبید بردم داد نقل
است که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیبر بمدینه آمد صفیه را در خانهٔ از خانهاء
حارثة بن النعمان فرود آورد زنان انصار چون معلوم کردند که صفیه کجا منزل
گرفته و آوازهٔ حسن و جمال او شنیده بودند بتفرج وی رفتند و او را ملاحظه مینمودند
و عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز چادری پوشیده و نقابی فرو گذاشته بناشناخت
بیرون رفت حضرت از عقب او بیرون رفت و او را دریافت و چادر او را بگرفت و
گفت ای شقرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه را دیدم که در میان یهودیات نشسته
بود فرمود ای عایشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته و روا
از ام سنان اسلمیه آنکه در میان زنان انصار چهار زن از امهات المؤمنین هیئات
خویش را متغیر ساخته نقابها بر روی آویخته بتفرج صفیه آمدند یکی عایشه و زینب بنت
جحش و حفصه و جویریه شنیدم که زینب با جویریه میگفت نمی بینم این جاریه را الا
آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست که تو میگویی وی از قومی است
که زنان ایشان نزد شوهر بخت کم می باشد از عایشه مرویست که نوبتی با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در سفری بودیم شتری صفیه خسته شد و از راه رفتن باز ماند و زینب را شتری
زیادتی بود حضرت با زینب گفت شتری صفیه خسته شده چه شود اگر شتری بوی دهی
چندانکه بمنزل رسد زینب گفت من باین یهودیه چیزی دهم آن سرور از وی بقهر رفت
و دو ماه یا سه ماه ترک وی نمود چنانچه دران مدت بنزد وی نرفت زینب گوید مدت

مفارقت جنان ممتد گشت که از آمدن آنحضرت مایوس گشتم و سریری که با وی دران
سریر تکیه مینمودم برداشتم تا روزی در خانهٔ خود ملول نشسته بودم دیدم که از در در آمد
و با هم آشتی کردیم نقل است که در مرض موت حضرت امهات مؤمنین پیش وی مجتمع
شده بودند صفیه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که دوست میدارم که آن مرض تراست
مرا بودی پس سایر زوجات ویرا بایکدیگر غمز کردند و آن سرور واقف شد بران و بسیار
ناخوش آمدش و اظهار کراهت کرد ازان و فرمود بخدا سوگند که درین دعوی صادقست
و مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم نوبتی بر صفیه در آمد دید که وی میگرید پرسید که
سبب گریه چیست گفت بمن رسیده که عایشه و حفصه مرا ایذا میکنند و میگویند ما
بهتریم از صفیه ما را شرف قرابت پیغمبر صلی الله علیه و سلم هست و ازواج ویم آن سرور
فرمود چرا نمیگویی با ایشان که شما چگونه بهتر از من باشید و حال آنکه پدر من هارون
و عم من موسی و شوهر من محمد ست و روایتی آنکه حضرت بحفصه رسید و فرمود اتقی
الله یا حفصة و گویند عایشه رضی الله عنها در مذمت صفیه با حضرت گفت بس است
ترا از صفیه که وی چنین و چنین است یعنی کوتاه است فرمود لقد قلت کلمة لو مزج بها
البحر لمزجه
یعنی بتحقیق کلمهٔ گفتی که اگر این کلمه لونی داشتی و در دریا افتادی مراینه دریا را متغیر
ساختی وفات صفیه در سال سی و ششم و بقولی در سال پنجاه و بقولی در سال پنجاه و دو از
هجرت واقع شده و بقولی وفات وی در ایام خلافت عمر بوده و عمر بر جنازهٔ وی نماز گزارده
مرویاتش ده حدیث است ازانجمله یک حدیث متفق علیه است و باقی در سایر کتب
مرویات صفیه
یازدهم میمونه بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم بن رویبة بن عبد الله بن هلال
بن عامر بن صعصعة عامریة هلالیه مادر وی هند بنت عوف بن زهیر بن حرب از قبیلهٔ

جم

حمیر و بقولی آنکه از قبیلهٔ کنانه بوده نام او بره بوده پیغمبر صلی الله علیه و سلم تغییر
داده آنرا بمیمونه و میمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکت است پس معنی میمونه
مبارکه بود گویند هند مادر میمونه دامادان گرامی داشته حتی که در شان او گفته اند
هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا زیرا که یک دختر او را میمونه پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بخواست و دختر دیگر ام الفضل در حبالهٔ نکاح عباس بن عبد المطلب بود
و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیگر بود عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشته
یک دختر اسما بنت عمیس جعفر بن ابی طالب خواست و بعد از جعفر ویرا ابوبکر
صدیق عقد کرد و بعد از صدیق بشرف فراش مرتضی علی مشرف شد و اسما را از همهٔ
این ازواج فرزندان است و دختر دیگر را زینب بنت عمیس حمزة بن عبد المطلب خواسته است
این جماعت دامادان وی اند و دختر دیگر را سلمی بنت عمیس شداد الهاد خواست و هیچ زن
مثل این دامادان ندارد میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی بود و میان
ایشان واقع شد بعد ازان زن ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا فروة بن عبد
العزی یا سبرة بن ابی رهم یا عبد یالیل بن عمرو شد و زوج ثانی وفات یافت بعد ازان حضرت
ویرا بخواست در سال هفتم از هجرت در حین مراجعت از عمرهٔ قضا و موضع زفاف با او
منزل سرف که از نواحی مکه است بوده و از غرایب تاریخ آنکه دران منزل وفات و دران
محل که قبهٔ زفاف بود مدفون گشت و ارجح روایات آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم حلال
بود که ویرا بخواست و روایتی آنکه محرم بود و گویند میمونه آن زنی است که نفس خود را
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخشید و چون خبر خواستگاری حضرت را نزد وی آوردند بر شتری
سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است این آیت نازل شد که

وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبي وقولی انکه زنی که نفس خودرا بحضرت بخشید
زینب بنت جحش و بقولی زینب بنت خزیمه و بقولی زنی از بنی عامر بوده ابن عباس
از میمونه رضی الله عنهم روایت کند که گفت من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم اثنان
هردو جنب بودیم من از ظرفی برداشتم و غسل نمودم مقداری آب دران ظرف بماند
رسول صلی الله علیه وسلم از ان بقیهٔ آب غسل نمود گفتم من ازینجا غسل کرده بودم فرمود
لیس علی الماء جنابة واز میمونه رضی الله عنها مرویست که گفت شبی از شبها که نوبت
من بود رسول صلی الله علیه وسلم از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را ببستم بعد از
لحظهٔ آمد و در بزد نگشودم سوگند دادم اگر در بگشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت
من بخانهٔ زنان دیگر میروی فرمود چنین نکردم ولیکن بتقضا حاجت رفته بودم وفات
میمونه در سال پنجاه و یک بقولی اظهر و بقولی در سال شصت و یک یا سه یا شش از هجرت
واقع شده و برین اقوال آخر زنی از زنان حضرت که فوت شده باشد میمونه بوده
ام سلمه نماز بر میمونه ابن عباس گزارد و خواهرزادهای وی ابن عباس و یزید بن الاصم
و عبد الله شداد بن الهاد در قبر وی درآمدند و دفنش کردند مرویات وی هفتاد و شش
حدیث است از انجمله هفت حدیث متفق علیه و یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم و تتمه در
سایر کتب این یازده زن است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا خواسته و با ایشان
زفاف کرده و هیچ کس را از اهل سیر درین خلاف نیست و از انجمله خدیجه و زینب بنت خزیمه
در حیات آنحضرت از دنیا برفتند و آن سرور پیش از نه باقی وفات یافت و سی زن
دیگر بودند که بعضی از ایشان را نکاح کرده و زفاف با ایشان واقع نشده و بعضی از انها را
خواستگاری نموده و نکاح با ایشان اتفاق نیفتاده از انجمله که عقد فرموده یکی فاطمه

دختر

دختر ضحاک کلابیه بود و قبل از انکه زفاف کند آیت تخییر نازل شد حضرت ویرا مخیر ساخت
وی دنیا را اختیار کرده از ان سرور بیرون آمد آخر کار حال او بجایی رسید که سرگین بر
می چید و میگفت از من بدبخت عبرت گیرید که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم دیگری
سنا یا سبا یا اسما بنت صلت سلیمه بود گویند چون حضرت ویرا بخواست و آن خبر
بوی رسید از شادی بمرد و روایتی هست که مردی از بنی سلیم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت یا رسول مرا دختریست بس صاحب جمال و زیرک چنینم می آید که پیش کسی بود غیر
از تو حضرت ویرا بخواست یا قصد خواستن وی کرد آن مرد گفت یا رسول الله صفتی
دیگر دارد که هرگز مرضی و زحمتی بوی نرسیده آن سرور فرمود مرا هیچ حاجتی بدختر
تو نیست لا خیر فی مال لا یرزأ منه و جسد لا ینال منه دیگری ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود لیثیه
بود سید عالم صلی الله علیه وسلم چون خلوت کرد با وی بر ران وی سفیدی مشاهده
نمود از وی متنفر شد و فرمود جامهٔ خود را بپوش و باهل خود ملحق شو دیگری اسماء بنت
النعمان بن ابی الجون الکندیه بود آورده اند که پدرش پیشوای اهل کنده بوده و از
قبیلهٔ خویش آمد و ایمان آورد و گفت یا رسول الله دختری دارم از اجمل زنان عرب
بی شوهر مانده و رغبت آن دارد که بشرف فراش تو مشرف شود حضرت ویرا از پدرش
بخواست بر مهری دوازده اوقیه و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر ویرا زیاده کن
فرمود من هیچ زن خود را زیاده ازین مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را زیاده ازین مهر دم
نداده ام گفت یا رسول الله کسی را همراه من کن تا حرم ترا بتو آرد پس ابو اسید ساعدی را
بفرستاد تا اسما را بمدینه آورد آوازهٔ جمال وی در مدینه شهرت یافته بود زنان بتفرج او
آمدند و امهات مؤمنین زنی را آموخته بودند تا با وی گوید که تو دختر ملوکی اگر خواهی بخت

پیش این شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ بالله منک که تا بسیار
دوست خواهد داشت و روایتی آنکه چون وی را بنزد حضرت آوردند زنان وی از رشک
بردند از وی و از روی شفقت و مهربانی خود را با او عنود دند و با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه
گفت تو او را حنا می بند و من موی سرش شانه میکنم آنگاه یکی از آن دو با آن بیچاره گفت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم دوست میدارد زنی را که چون خلوت با او بگوید اعوذ بالله منک
چون آن سرور با او بخانه در آمد و پرده فرو گذاشتند و برابر کنار خود نشاند و خواست تا با وی
تقبیل کند آن بی عقل گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی برجست و گفت بمعاذی
عظیم پناه جستی برخیز و با اهل خویش ملحق شو و ابو اسید ساعدی را گفت تا او را بقبیلهٔ اش
برد بعد از آن آن سرور را خبردار کردند که زنان چنان مکری در حق وی انگیخته بودند فرمود
انهن صواحب یوسف و کیدهن عظیم لیلی بنت حطیم بوده گویند روزی حضرت پشت بر
آفتاب نشسته بود لیلی مذکوره از قفای وی در آمد و مشتی بر ظهر وی زد فرمود کیست
این اکله الاسود یعنی بخورد او را کرگ گفت منم دختر حطیم و ملایح پدر خویش را بشم و گفت آمده ام
که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود خواستم ترا بزنی از برای خود پس لیلی بنزد قوم خویش
بازگشت و ایشان را از آن امر خبردار کردانید گفتند بدکاری کردی تو زنی غیوری و او
زنان بسیار دارد در رشک خواهی خورد و سخنان خواهی گفت که وی بقهر رود و بر تو دعای
بد کند و یقین که دعای وی مستجاب خواهد بود برو و طلب فسخ نکاح کن بازگشت بنزد
رسول صلی الله علیه و سلم و طلب فسخ نمود و آنحضرت آن نکاح را بر انداخت و آن زن
شوهری دیگر کرد و فرزندان او را حاصل شد روزی در بستانی از بساطین غسل میکرد
ناگاه گرگی برجست و او را پاره ساخت و بسکری که خواستکاری نموده و نکاح میسر نشده

ام هانی

ام هانی فاخته بنت ابی طالب بود گویند در زمان جاهلیت حضرت ام هانی را از ابو
طالب خواستکاری کرد و هبیرة بن ابی وهب نیز خواستکاری نمود ابو طالب
او را به هبیره داد آن سرور فرمود ای عم من دختر بزنی بهبیره دادی و مرا ترک کردی
ابو طالب گفت ای پسر برادر من مرا با ایشان مصاهرت واقع شده بود و دختر از ایشان
خواسته بودم و سزا وار بحال کریم آنست که مکافات کریم بکند و خاطر از ممر توجمع است
که از صلاح ما بیرون نخواهی رفت بعد از آن ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او
و هبیره جدایی انداخت آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم او را خواستکاری نمود
ام هانی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم
در اسلام چگونه دوست ندارم و الله که تو از چشم و گوش من دوستری بمن و من
عورتی ام که کودکان و یتیمان دارم و میترسم از آنکه اگر برعایت حال ایشان مشغول
شوم حق خدمت تو از من فوت شود و اگر جناب تو شرط است بخدمت تو قیام نمایم
رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم میدارم از آنکه چون بجامهٔ خواب من
در آیی طفلی را به یمین تکیه کرده و دیگری شیر میخورد حضرت فرمود خیر نساء رکبن الابل نساء
قریش احناه علی ولده و ارعاه علی دیگری خوله بنت حکیم که مشهور است بام شریک سلیمه روح فی ذات یده
و گویند نفس را بآنحضرت بخشید و دولت عقد در نیافت و ایضا دیگری جمره بنت حارث
غطفانیه گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را از پدرش خواستکاری فرمود گفت او را
مرضی است و حال آنکه هیچ مرض نداشت چون بخانه آمد دخترش پیس گشته بود و در تعداد
اسامی بواقی فایده معتد بها نیست لاجرم بر ذکر اینها اقتصار نمود و الله اعلم
و اما سراری آن سرور صلی الله علیه و سلم چهار بوده اند اول ماریه بنت شمعون قبطیه

که مقوقس ملک اسکندریه برای حضرت برسم هدیه فرستاده بود نقل است که وی
کنیزک سفید بوست صاحب جمال بود مسلمان کشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویرا
برسم تسری نکاه داشت و بملک الیمین درو تصرف مینمود و باوی محبت داشت و
ابراهیم ازوی در وجود آمد و وفات ماریه در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در سال
شانزدهم از هجرت واقع شد و در بقیع مدفون کشت دویم ریحانه بنت زید بن عمرو و ریحانه بنت زید بن عمرو
قیل بنت شمعون وی از سبایا بنی النضیر و بقولی بنی قریظه حضرت ویرا از میان سبایا
بجهة خاصهٔ خود اختیار فرمود و ورا مخیر ساخت میان دین اسلام و دین او
وی اسلام اختیار کرد آن سرور بملک الیمین درو تصرف مینمود و قولی آنست که
حضرت ویرا آزاد کرد و بخواست در محرم سال ششم از هجرت و واقدی ترجیح این قول
نموده و ابن عبد البر و غیره ویرا از جملهٔ سریهٔ آنحضرت شمرده اند و وفاتش در سال حجة الوداع
بوده و در بقیع مدفون کشته و قولی آنکه بعد از آنحضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه
وفات یافت و قول اول اصح است سیم کنیزک جمیله که از سبی بآنحضرت صلی الله
علیه وسلم رسیده بود چهارم کنیزک که زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده بود .

فصل در ذکر اولاد رسول صلی الله علیه وسلم

بدان وفقنی الله وایاک که همه اولاد آن سرور از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابراهیم
که از ماریه حاصل شده و اصح آنست که حضرت را سه پسر و چهار دختر بوده اما پسران قاسم
و عبد الله و ابراهیم و طاهر و طیب لقب عبد الله است بواسطهٔ آنکه در زمان اسلام
متولد شده و بعضی کویند طیب و طاهر دو پسری دیکر بوده اند چنانچه برین قول پسران
پنج بوده باشند قاسم اسن اولاد آن سرور بوده حضرت باین سبب با بو القاسم شد

ولادتش در زمان

در زمان جاهلیت در مکه واقع شد و دو سال بزیست و هم در اوان جاهلیت در مکه
وفات یافت و عبد الله در مکه بوجود آمد در طفولیت فوت شد عاص بن وایل سهمی
کفت پسران محمد مردند و ابتر شد بد بود آیت آمد ان شانئک هو الابتر و بعضی از
مفسران در تفسیر آیت کریمهٔ المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا
آورده اند که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان مکه شادی و شماتت کردند که
ما را پسران هست ذکر ما بایشان باقی ماند محمد را پسر نماند نام او محو خواهد شد آیت
مذکوره نازل شد و برین تقدیر مراد از باقیات صالحات دختران بصلاح باشند
ابراهیم در مدینه در ذی الحجه در سال هشتم از هجرت تولد نمود قابلهٔ او سلمی آزاد کردهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم بود شوهر خود را ابو رافع خبردار کرد اینکه ماریه پسری آورد
ابو رافع بشارت بحضرت رسانید آن سرور بمژدکانی بندهٔ بوی بخشید و هم در آن شب
ابراهیم نامش نهاد و جبرئیل آمد و کفت السلام علیک یا ابراهیم و حضرت باین
شادمان کشت روز هفتم کوسفندی برای وی عقیقه نهاد و سرش بتراشید و مویش را
بنقره برابر کرد و آنرا بر مساکین تصدق نمود و فرمود تا موی ویرا دفن کردند و قولی
آنکه در روز هفتم نام نهاد و اول اصح است کویند زنان انصار مناقشت کردند
در دایکی و ارضاع ابراهیم و مقصود ایشان آن بود که ماریه بفراغت بخدمت آنحضرت
مشغول باشد چه میدانستند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست میدارد
و در تعیین مرضعهٔ ابراهیم دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه ام برده بنت المنذر بن زید
انصاری زوجهٔ براء بن اوس بوده دوم آنکه ام سیف زن ابو سیف آهنکر بوده
و این روایت صحیح است چه در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته که حضرت بدیدن

ابراهیم بخانهٔ یوسف آهنگر تشریف میداد انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که ابو
یوسف در کورهٔ آهنگری آتش میکرد و دود در خانهٔ وی می افتاد کاهی که آن حضرت
پیغمبر ابراهیم بآن خانه رفتی من پیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که پیغمبر صلی الله علیه و
سلم می آید ترک کار میکرد ابراهیم قریب بیک سال و نیم بزیست و در سال دهم از هجرت
وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از موت وی بسیار حزین و کریان شد و بصحت
پیوسته که چون خبر آوردند بحضرت که ابراهیم در سکرات است عبد الرحمن عوف نزد
وی بود آن سرور دست او را کرفت و بخانهٔ ابو یوسف آمدند ابراهیم در کنار مادر
بود حضرت ویرا بکرفت و در کنار خویش در آورد و چون بآن حال دید اشک از
چشمان مبارک وی روان شد عبد الرحمن عوف کفت تو نیز میکریی یا رسول الله نه
نهی کرده بودی از کریه بر میت فرمود ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده
میکنی رحمت و رقتی است بر میت که ناشی میشود از تامل در حالی که ویرا پیش آمده
و در روایتی انکه فرمود من نهی نکرده ام مکر از دو صورت از صوتی که نزد نغمه لهو و لعب
و مزامیر شیطان بود و از صوتی که نزد مصیبت بود و از روی کندن و بر روی زدن
و جامه پاره کردن اما این آب چشم از اثر رحمت است و هر کس که رحم نکند بروی رحم نکنند
انکاه فرمود ای ابراهیم اکر نه آن بودی که موت امریست حق و وعده ایست صدق و آخر
ما عنقریب باول ملحق خواهد شد هر اینه که بیشتر ازین بر تو حزین میشدم و فرمود العین تدمع
والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی ربنا وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون عبد الرحمن بن حسان
بن ثابت از مادر خود شیرین روایت کند که کفت من بر بالین ابراهیم حاضر بودم هرکاه
من و خواهرم فریاد میکردیم حضرت ما را نهی نمیکرد و چون قبض روح کردند ما را از فریاد

کردن

کردن نهی فرمود کفت و بروایتی انکه رسول صلی الله علیه و سلم چون بکریست اسامه
بن زید فریاد بر آورد حضرت ویرا نهی فرمود کفت دیدم ترا که میکریستی فرمود
البکاء من رحمتی والصراخ من الشیطان کویند دایهٔ ابراهیم ویرا غسل داد و قولی انکه فضل
بن عباس آن کار بتقدیم رسانید و عبد الرحمن عوف آب میریخت و حضرت در مغتسل
حاضر بود و روایت صحیح آنست که بروی نماز کزارد و بر سر قبر وی بود تا ویرا دفن کردند
اسامة بن زید و فضل بن عباس در قبر وی در آمدند و بعد از فراغ از دفن صورت قبر را
راست کردند و آب پاشیدند و اول قبری که در اسلام رش کردند آن بود و منقول است
که حضرت در روز وفات فرمود اکر وی میزیست من همه اقربای مادر ویرا آزاد میکردم
و از همه قبطیان وضع جزیه مینمودم و در صحاح اخبار بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم فرمود ابراهیم پسر من مدت رضاع تمام ناکرده از دنیا برفت و بدرستی
که ویرا مرضعی و بروایتی دو مرضع در بهشت خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کند فایده
آنچه از بعضی سلف منقولست که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حالت صغر وفات
می یافت اکر می زیست پیغمبر خواست بود بصحت نرسیده و اعتباری ندارد و
دلیری بر علم غیب است و ابن عبد البر رحمه الله کفته نمیدانم که این سخن چه معنی دارد
نوح را فرزندان بود و نبی نبودند و همچنانکه از غیر نبی می تواند بود که نبی بوجود آید از
نبی غیر نبی در وجود می تواند آمد و اکر از نبی غیر نبی حاصل نتوانستی شد بایستی که هر
احدی نبی بودی زیرا که از اولاد نوح اند و آدم نبی مکلم بود و از صلب معلوم نیست که
غیر از شیث نبی بوده باشد والله اعلم اما دختران اول زینب و بزرکترین بنات آن
سرور بقول صحیح اوست ولادت وی در جاهلیت در سال سی ام از واقعهٔ فیل بوده
ویرا پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس عبد مناف عقد فرمود
و مادر ابو العاص هاله بنت خویلد بوده و در روز بدر چون ابو العاص اسیر کشت

زینب در مکه بود برای فدای ابو العاص قلاده که خدیجه در روز عروسی او با ابو العاص بدو
داده بود بفرستاد چون رسول صلی الله علیه و سلم آنرا بدید خدیجه را یاد کرد و بسیار
رقت نمود و فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را بگذارید و قلادهٔ وی را بوی باز گردانید
چنان کنند گفتند آری یا رسول الله پس ابو العاص را گذاشتند و قلاده را باز فرستادند
و رسول صلی الله علیه و سلم با ابو العاص گفت چون بمکه رسی دخترم را بفرست که اسلام او و
کفر تو میانهٔ شما جدایی انداخت قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد و زینب را بمدینه فرستاد
تا زمانی که ابو العاص از تجارتی بمکه باز گشت سریهٔ رسول صلی الله علیه و سلم بدو رسید
ابو العاص بگریخت و مالهای بدست اهل اسلام افتاد و بمدینه آوردند ابو العاص
بخفیه خود را بمدینه رسانید و از زینب طلب امان کرد و زینب او را امان داد و حضرت
امان وی را ممضی داشت و با زینب فرمود نزدیکی با وی مکنی که حلال نیستی مر او را و با
اهل آن سریه گفت اگر احسان میکنید و با بوی باز گردانید و اگر ابا کنید آن مال غنیمت
شماست و شما احقید بآن گفتند یا رسول الله مال را بوی باز میگردانیم پس مالها را تسلیم
وی کردند ابو العاص بمکه رفت و هر چیز که از مردم پیش وی بازداد آنگاه گفت ای
گروه قریش هیچ کس از شما را پیش من چیزی مانده گفتند نی گفت من گواهی میدهم که خدا
یکی است و محمد بنده و رسول وی است بخدا سوگند که هیچ چیز مرا مانع نشد از آنکه در
مدینه پیش او مسلمان شوم الا خوف آنکه شما گمان برید که من میخواهم مال شما را ببرم پس از
مکه بیرون آمد و خود را بملازمت پیغمبر رسانید صلی الله علیه و سلم آن سرور زینب را بهمان
نکاح اول بوی باز گردانید و روایتی آنکه تجدید نکاح کرد نقل است که زینب را از ابو العاص
پسری علی نام و دختری امامه نام بود و پسر قریب بحد بلوغ رسیده بود که از دنیا برفت و امامه را
حضرت دوست میداشت چنانکه بثبوت پیوسته که نوبتی نماز میگزارد و امامه را بر دوش
خود نشانده بود چون برکوع رفتی بر زمین می نهادش و چون سر از سجود بر داشتی برای

قیام برمیداشت و علی مرتضی بعد از فاطمه زهرا بموجب وصیت وی امامه را بخواست
وفات زینب در زمان حضرت در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه
و ام ایمن و ام عطیهٔ انصاری وی را غسل دادند و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با
ایشان فرمود سه بار یا پنج بار یا هفت بار بشویید و بآب سدر و در بار آخر رسول صلی الله علیه
و سلم بآب و کافور گفت بشویید و ابتدا کنید بطرف راست و بمواضع وضوی وی و چون
از غسل فارغ شوید مرا خبر کنید و چون فارغ شدند اعلامش کردند لنگوتهٔ خود را داد که این را
شعار وی سازید و بعد از غسل و تجهیز و تکفین و نماز دفن کردند و حضرت در قبر وی در آمد
رضی الله عنها **رقیه** ولادت وی در جاهلیت در سال سی و سیم از واقعهٔ فیل بوده پیش
از ظهور نبوت حضرت او را با عتبة بن ابی لهب نکاح بسته بود و روایتی آنکه زوجهٔ عتیبه ام
کلثوم بوده و پیش از آنکه عتیبه با وی زفاف کند سورهٔ تبت در شان ابو لهب نازل شد با پسر گفت
من از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی و روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث
قریش با وی معادات کردند با ابو العاص و عتیبه گفتند که شما دل محمد را از دخترانش فارغ ساخته اید
اگر خاطر ما میخواهید دختران وی را طلاق دهید تا از شغل ایشان بچیزی دیگر نتوانند پرداخت
و هر دختر که شما خواهید بشما خواستگاری نماییم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد
مفارقت نمیکنم و دوست نمیدارم که عوض وی هیچ زن مرا از قریش باشد اما عتیبة بن ابی
لهب گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهید رقیه را طلاق دهم پس قریش چنان کردند و در آن
ولا عتیبه برفاقت پدر برسم تجارت بجانب شام میرفت گفت نزد محمد روم و او را در شان آله او
ایذا رسانم پس نزد حضرت آمد و گفت یا محمد **سو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب**
قوسین او ادنی و آن ملعون بی ادبی کرده آب دهن بجانب آنحضرت انداخت و گفت

طلاق دادم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابوطالب در
مجلس حاضر بود با عتیبه گفت نمیدانم که چه چیز دفع دعای محمد از تو بکند عتیبه نزد ابولهب آمد
وقصه باز راند پس متوجه شام شدند و در راه بمنزلی نزول کردند که آنرا زرقا میگفتند و در آن
نزدیکی دیری بود راهبی که در آن دیر مسکن داشت با ایشان گفت واقف باشید که این
منزل ماوای سباع است ابولهب با اهل قافله گفت امشب ما را یاری دهید که میترسم دعای
محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بارهای خود را جمع کردند و برای عتیبه بر بالای بارها جای خواب
راست کردند و بر گرد وی تکیه نمودند این همه حفظ و حراست و تدبیر بجای آوردند ولیکن چون
حفظ حق تعالی همراه نباشد و نبود ایشانرا نتیجه نداد آری بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهستش ورق • حق تعالی خواب بر ایشان مستولی ساخت شیری پیدا شد و یک یک را
می بویید و تعرض بهیچ کدام نمیرسانید انگاه ازبرم دم جستن کرد و خود را بر بالای آن بارها گرفت و
یک ضربه بدست خویش بر عتیبه زد و شکمش را بدرید عتیبه بیدار شد و گفت شیر مرا کشت و در حال در گذشت
وبصحت پیوسته که حضرت رقیه را بعد از آن بعثمان بن عفان داد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند
در هر دو هجرت و حضرت در شان ایشان هر دو فرمود انهما الاول من هاجر الی الله بعد لوط
و در هجرت اولی رقیه حامله بود و حمل او سقط شد گویند بعد از آن عثمان را از رقیه پسری عبدالله نام
کردند و در زمان اسلام ویرا ابوعبدالله مکنی ساختند و آن پسر دو ساله شد خروس منقار در چشم وی
زد و بدان سبب وفات و بعد از آن دیگر ویرا فرزند نشد و وفات رقیه در سال دوم از هجرت واقع شده
وقتی که حضرت بغزوه بدر رفته بود و از ابن عباس مرویست که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرمود الحقی بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون گویند زنان بگریستند عمر خطاب
رضی الله عنه آمد و بتازیانه ایشانرا میزد که چرا میگریید رسول صلی الله علیه وسلم دست عمر را گرفت

وگفت

وگفت بگذار ایشانرا تا بگریند انگاه فرمود گریه کنید ولیکن از نعیق شیطان یعنی نوحه گری
برحذر باشید که هرچه از دل و چشم است اثر رحمت حق است هرچه از دست و زبانست از شیطانست
فاطمه زهرا بر سر قبر رقیه بر پهلوی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود و میگریست و رسول
صلی الله علیه وسلم بگوشه ردای خود اشک از چشم او پاک میکرد تنبیه آنچه بصحت رسیده و شهرت
یافته از اکثر رواة آنست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر نبوده چنانچه سابقا گذشت
پس غالب ظن آنست که قصه که مروی گشته از ابن عباس در وفات زینب یا ام کلثوم بوده و یکی از رواة
وهم کرده رقیه پنداشته باشد و اگر در شان رقیه بثبوت پیوسته گوییم احتمال دارد که بعد از قدوم
از غزوه بدر آن سرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد والله اعلم سیم ام کلثوم
نام وی آمنه بوده ویرا اول با عتبه بن ابی برادر عتیبه نکاح کردند بعد از نزول تبت ابولهب ویرا
نیز تحریض کرد بر مفارقت از ام کلثوم پس عتبه پیش از دخول ویرا طلاق داد و بعد از وفات رقیه
در سال سیم حضرت ویرا بعثمان داد با عثمان بود و او را از عثمان فرزند حاصل نشد و در بعضی روایات
وارد شده که او را فرزندان بود اما ببلوغ نرسیده از دنیا برفتند وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت
واقع شد و اسما بنت عمیس و صفیه بنت عبدالمطلب و ام عطیه ویرا غسل دادند حضرت بر سر قبر وی
حاضر شد و بگریست و بصحت رسیده که چون جنازه ویرا بر کنار قبر نهادند با حاضران فرمود هل منکم رجل لم یقارف اللیلة
ابوطلحه انصاری گفت یا رسول الله من امشب مفارقت نکرده ام او را فرمود تا در قبر وی در آمد و
او را دفن کرد نقلست که چون ام کلثوم را در قبر در آوردند حضرت فرمود منها خلقناکم وفیها نعیدکم
ومنها نخرجکم تارة اخری بعد از آن بسم الله وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله وگفت درزهای خشتها بگیرید و بدانید که این
نفعی بمیت نمیرسد ولیکن خاطر احیا بآن خوش میشود و مرویست که فرمود اگر ده دختر داشتمی همه را
بعثمان میدادم یکی بعد از دیگری

فاطمه زهرا

چهارم فاطمه کنیت وی ام محمد و القاب وی مبارکه و طاهره و زکیه

وراضیه ومرضیه وبتول است ولادت وی در سال سی وپنجم از واقعهٔ فیل به پنج سال پیش از نبوت
بقولی چهل ویکم واقعهٔ فیل وخوردترین دختران رسول صلی الله علیه وسلم بقول صحیح وی بوده
وبقولی رقیه وبقولی ام کلثوم ومرتضی علی کرم الله وجهه در سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از
بدر وی را بخواست ودران روز فاطمه پانزده ساله یا هیژده ساله بود وانچه در تاریخ ولادت وی
وتزوج ذکر کرده اند تقضای آن میکند که وی در حین تزوج در سن بیست سالگی یا چهارده سالگی
بوده باشد وشرح تزوج وی در ذکر وقایع سال دوم از هجرت گذشته وفاطمه را سه پسر وسه دختر
بوده حسن وحسین ومحسن وزینب وام کلثوم ورقیه محسن ورقیه در اوان طفولیت وفات یافتند
وزینب را بعبدالله بن جعفر وام کلثوم را بامیر المؤمنین عمر دادند وازیشان نسل ماند از عایشه
پرسیدند که از آدمیان که دوستر بود برسول صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت
شوهر او ودر اخبار وارد شده که حذیفهٔ الیمان گفت روزی مادر من از من پرسید که چند گاه است
که پیغمبر را ندیده گفتم چندین وقت است مرا خواری کرد ودشنام داد گفتم مرا بگذار تا بروم و
باوی نماز شام بگذارم واز برای تو وخود التماس کنم که طلب آمرزش کند دستوری داد برفتم
وبا آنحضرت نماز شام گزاردم چون از نماز فارغ شد آن سرور میرفت از عقب او روان شدم
دیدم که در راه شخصی وی را پیش آمد بطریق مساره باوی سخنی گفت وغایب شد آن سرور میرفت
ومن از عقب او روان شده میرفتم آواز مرا شنید فرمود کیست این حذیفه است گفتم آری ای سید
حاجت تو چیست گفتم فرمود غفر الله لک ولامک بعد از ان فرمود این شخص که مرا در راه پیش آمد
دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود ملکی بود بر من سلام کرد که هرگز پیش ازین بزمین نیامده بود
از پروردگار خود دستوری خواسته بود که مرا سلام کند وبشارت دهد مرا که فاطمه سیدهٔ زنان اهل
بهشت وحسن وحسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود وانس بن مالک روایت کند که حضرت

ودر ذی الحجه باوی زفاف کرد وقول آنکه در ماه رجب وبقول در ماه صفر او را بخواست

فرمود

فرمود حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت محمد وآسیه بنت مزاحم امرأة فرعون
وبصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فاطمة بضعة منی ومن اذاها فقد اذانی ومن اغضبها فقد اغضبنی
ودر بعضی اخبار وارد شده که ان الله یغضب لغضب فاطمة ویرضی لرضاها وبثبوت پیوسته که حضرت
روزی در مجمع صحابه فرمود بگویید زنان را چه چیز بهترست یاران ندانستند که چه جواب گویند علی مرتضی
بخانه آمد وآنچه در مجلس نبوی گذشته بود بافاطمه باز راند فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهترست که
مردان ایشان را نبینند ومردان ایشان را نبینند بس علی بمجلس نبی مراجعت نموده این جواب را با آن سرور
گفت فرمود از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه فرمود انما فاطمة منی وگویند نوبتی دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
باعلی وفاطمه مباسطت میفرمود وسر دو را تلطف میکرد علی گفت یا رسول الله او دوست ترست
بتو از من یا من حضرت فرمود هی احب الی منک وانت اعز علی منها وبصحت پیوسته از عایشه که
گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبروی کسایی از پشم بود حسن علی وی را پیش آمد او را در زیر
آن کسا در آورد بعد از ان حسین بن علی پیدا شد او را نیز در آورد انگاه فاطمه وعلی در آمدند ایشانرا
نیز در آورد بس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ودر شان این چهار کس فرمود انا
حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم ونوبتی بخانهٔ فاطمه تشریف داد ودید که وی جامهٔ سطبر از پشم
شتر پوشیده آب در چشم آورد وگفت ای فاطمه امروز بر مشقت وتنگی دنیا صبر نمای تا فردا در قیامت
نعیم بهشت ترا بود، وشیخ نجم الدین عمر نسفی در تفسیر فاتحهٔ خویش روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخانهٔ فاطمه در آمد دید که فاطمه ملول ومحزون نشسته ومیگرید پرسید از وی که چرا ملولی ومحزون
گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه شکایت میگویم سه روزست که در منزل ما طعام نیست و
حسن وحسین را صبر نمانده ایشان از غایت جوع میگریستند مرا از گریهٔ ایشان گریه آمد وعلی نیز
میگریست واز تو پنهان میداشتیم امروز از حسن وحسین چیزی شنیدم که طاقت من نماند گفتند

هیچ کودک چنین گرسنه باشد که مایم جهان بر چشم من تاریک شد ای پدر چه گویی اگر بنده با خدای
تعالی گستاخی کند در مناجات عیبی نباشد فرمودی ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان دوست
میدارد فاطمه رفت و غسلی برآورد و در کنج خانه بنماز ایستاد و چون فارغ شد از نماز مناجات
کرد و دست بر داشت و بنالید و گفت خداوندا تو دانی که زنان را طاقت پیغمبران نبود اگر ترا
با پدرم سری هست مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا ازین بلا راحت بخش این بگفت
و از هوش برفت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله برخیز فرمود چه بوده گفت فاطمه فرشتگان را
بخروش افکنده او را دریاب خواجهٔ عالم بیامد و دختر را دید از هوش رفته سر ویرا از زمین بر داشت
و در کنار گرفت فاطمه بهوش آمد و برخاست و خجل وار سر در پیش افکند حضرت فرمود ای فاطمه
نحن قسمنا میخوان و خداوند تعالی را قسام میدان تا مشقتها بر تو آسان شود آنگاه دست مبارک بر
سینهٔ او نهاد و گفت خدایا او را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه گوید تا من بودم هرگز در دل خود
زحمت گرسنگی نیافتم • از ثوبان مولی رسول صلی الله علیه وسلم مرویست که حضرت چون بسفر میرفت
آخر کسی را که وداع کردی فاطمهٔ زهرا بودی و چون مراجعت فرمودی با اول کسی از اهل البیت که ملاقات
نمودی وی بودی آنگاه بحجرهٔ ازواج خود تشریف میفرمود مرویست که حضرت بدر خانهٔ علی و
فاطمه آمدی و بایستادی و فرمودی السلام علیک اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم امیر المؤمنین حسین گوید دیدم مادر خود را که در شب جمعه در محراب مسجد خانهٔ خود
نماز میگزارد تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم که مؤمنین و مؤمنات را بسیار دعای خیر کردی و مر نفس
خود را هیچ رفته بود با سلمی آزاد کردهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آب برای من آماده کن تا غسلی
کنم سلمی گوید چنان کردم غسلی بغایت نیکو بجای آورد آنگاه جامهای پاک خود را طلبید و بپوشید و گفت
ای سلمی من حالی ازین عالم میروم و غسل نمودم باید که هیچ کس مرا برهنه نسازد این بگفت و روح پاک تسلیم

تطهیرا اه

دعا نکردی فرمودی ای پسر کم الجار ثم الدار نقل است که چند روز خسته شد و در آن روز که از دنیا خواست رفت علی مرتضی بمهمی از خانه بیرون
صح

مصی کردند

قبض کردند چون علی مرتضی آمد دید که ما گریه میکنیم پرسید که چه میشود کیفیت واقعه
با او بگفتیم وصیت ورا بجای آورد و بهمان غسلش بر داشت این قصه را باین طریقه
محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب خویش آورده و در کتاب کشف الغمه از مسند امام
احمد بن حنبل نقل کرده با آنکه حکم فقهی خلاف این است و اگر بصحت رسد از مخصوصات
فاطمه باید داشت لیکن مشهور این است که چون وفات یافت بموجب وصیت اسماء
بنت عمیس او را غسل داد و حسن و حسین آب برای وی میبردند و میریختند و برو
مادر بزرگوار میگریستند نقل است که علی مرتضی در آمد و گفت یا بنت رسول الله
خاطر خود را بعد از آن حضرت بتو تسکین میدادم بعد از تو بکه تسکین دهم بر مفارقت
وی رقت بسیار نمود و این دو بیت انشاد فرمود که نظم لکل اجتماع من خلیلین فرقة •
وکل الذی دون الفراق قلیل • وان افتقادی فاطما بعد احمد • دلیل علی ان لا یدوم خلیل •
وفات فاطمه در شب سه شنبه ماه رمضان واقع شده بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بشش ماه و بقولی بسه ماه و بقولی بچهل روز و بقولی بیست و نه و بقولی سی و پنج و بقولی
بیست و چهار روز و قول اول اصح است و عمر شریفش بیست و هشت سال بوده
و در بقیع در شب مدفون گشت و نماز بر وی علی و بقولی عباس گزارد گویند روز دیگر
ابوبکر صدیق و عمر فاروق و سایر اشراف صحابه رضی الله عنهم با علی مرتضی کرم الله وجهه
معاتبه میکردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بر وی دریافتمی علی عذر گفت که بنا بر وصیت
او چنین کردم و گویند چون محتضر شد علی را طلبید و گفت میخواهم که یک وصیت کنم با تو اگر
بجای خواهی آورد بگویم و الا بدیگری وصیت کنم تا وی بجای آورد علی گفت قبول کردم هر چه
تو گویی چنان کنم گفت چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازهٔ من نیفتد

مرویات وی در کتب متداوله سیزده حدیث است ازانجمله یک حدیث متفق علیه
وتتمه در سایر کتب مروی رضی الله عنها **فصل سیم**

در بیان فضایل آن سرور و تعداد معجزات او صلی الله علیه وسلم

بدان وفقنی الله وایاک که خداوند تعالی نفوس بشریت را مختلف آفریده بعضی از نفوس
ازان قبیل است که در غایت صفا وجودت جوهریه است وبعضی در نهایت کدورت
وبعضی متوسط میان این دو مرتبه و در آیت کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم
سابق بالخیرات اشارتی باصناف ثلثه مذکور هست ودر هر مرتبه از مراتب سابقه درجات و
مراتب است ونفوس انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی واجود نفوس و ابدان ایشان
سالم از همه عیبهاست وبآن جهة صلاحیت حلول نفوس کامله دارد و پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم اصح انبیاست از روی مزاج واکمل ایشان از روی بدن واصفی است از روی
روح واتم است از روی خلق وحق تعالی اورا بانواع فضایل کثیره آراسته و تعداد
تفاصیل تمام آنها کتابی علیحده میطلبد درین کتاب ذکر بعضی ازان فضایل علی سبیل
الاجمال خواهد شد ان شاء الله تعالی ومنه الاستعانة فضیلت اول آنکه حق تعالی روح اورا
پیش از ارواح خلایق آفریده و روح سایر مکونات را از روح وی منشعب گردانیده
ابوهریره رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود من اول الانبیا ام
در خلق وآخر ایشانم در بعث وحدیث جابر که پرسید از انحضرت که اول مخلوقات چه بوده
فرمود نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی دارد ودر مقدمه کتاب اشارتی باین معنی گذشت
فضیلت دوم آنکه عهد ومیثاق فرا گرفته از جمیع انبیا که چون وی مبعوث شود وشما زمان
وی را دریابید ایمان آرید بوی ونصرت وی نمایید چنانکه میفرماید واذ اخذ الله میثاق

النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق الآیه پس انبیا را بمنزله اتباع
او گردانیده واگر فرضا ادراک زمان او میکردند واجب بود بر ایشان اتباع وی وبثبوت
پیوسته که حضرت فرموده لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی فضیلت سیم آنکه حق تعالی هر پیغمبر
را باسم یاد کرد آن پیغمبر در قرآن خطاب چنانکه فرمود یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة ویا
نوح اهبط بسلام منا وبرکات ویا ابراهیم اعرض عن هذا ویا موسی انی اصطفیتک علی
الناس برسالاتی وبکلامی ویا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض ویا زکریا انا نبشرک بغلام
ویا یحیی خذ الکتاب بقوة ویا عیسی ابن مریم نعمتی علیک وعلی والدتک
وپیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم خطاب نفرمود ازجهة تعظیم وی مگر بالقاب واوصاف مادحه
وبرا ندا کرده یا ایها النبی یا ایها الرسول وچون آنحضرت را بنام ذکر فرموده
در غیر خطاب بطریق ثنا ومدح ومقرون بصفت نبوت ورسالت یاد کرده مانند وما محمد
الا رسول الله محمد رسول الله وآمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول
الله وخاتم النبیین لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رءوف
رحیم لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم الی آخر الآیه
واشباه این در قرآن بسیارست فضیلت چهارم آنکه امم ماتقدم را جایز بود که پیغمبر خود را بنام
خطاب وامت وی را جایز نیست که وی را بنام خطاب بدلیل آیت لا تجعلوا دعاء الرسول
بینکم کدعاء بعضکم بعضا از ابن عباس مرویست که در سبب نزول آیت گفته صحابه در مخاطبه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم میگفتند یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را ازین امر نهی کرد تعظیما لحبیبه
بعد ازان میگفتند یا رسول الله یا نبی الله فضیلت پنجم آنکه حق تعالی در قرآن مجید قسم
بحیات او خورد حیث قال لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون وبه بلده وی لا اقسم بهذا البلد

وانت حلّ بهذا البلد ابن عباس رضی الله عنهما گفته خداوند سبحانه بحیات هیچ
احدی قسم یاد نکرده غیر از وی و قسم یاد فرموده برسالت وی یس والقرآن الحکیم
انک لمن المرسلین و بر هدایت وی والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی و بر محبت او والضحی و
اللیل اذا سجی ما ودعک ربک و بر خلق عظیم او ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون
وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم الکه حق تعالی جوامع الکلم باو عطا فرمود یعنی
کلامی که لفظ آن اندک و معنی آن بسیار بود و مراد بآن قرآن یا اعم است فضیلت
هفتم نصرت دادند ویرا بآنکه یکماهه راه هیبت و ترس از و در دل دشمن او فتاد
فضیلت هشتم الکه غنایم برو و بر امت او حلال شد و بر امت ما تقدم حلال نبود هر غنیمتی که
می یافتند نزد پیغمبری وقت جمع میکردند آتشی از آسمان پیدا شده همه را بسوخت فضیلت
نهم الکه همه روی زمین را از برای او و امت او مسجد و طهور ساختند که هر جا
خواهند نماز گزارند و اگر آب نیابند خاک بجای آب استعمال کنند و امم پیشین را معبدی
معین بودی که نماز در غیر معبد ایشانرا روا نبودی و مرخص نبودند به تیمم اما فضیلت دهم
الکه بر کافه خلایق مبعوث شد و هر یک از انبیاء ما تقدم بقومی مخصوص مبعوث می شد
و اما نوح علیه السلام رسالت بعد از طوفان عام شد زیرا که اهل عالم منحصر شدند در اهل
کشتی او و اما پیش از طوفان اختلاف دارند در عموم و عدم عموم آن بعضی بر آنند که
بعثت او بقومی مخصوص بوده و ظاهر آیات قرآنی در محال متعدده که انا ارسلنا نوحا الی قومه
تایید این بعض مینمایند و جمعی بر آنند که عام بوده بدلیل آنچه در حدیث شفاعت واقع شده
که اهل موقف چون برای طلب شفاعت رجوع بنوح کنند گویند انت اول رسول
الی اهل الارض و بدلیل الکه تمام اهل روی زمین بدعای وی معاقب گشتند بطوفان

وما قلی

فضیلت ششم

واگر

واگر مبعوث بر همه نبودی بدعای وی هلاک نگشتندی زیرا که حق تعالی میفرماید
وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و ثابت شده که اول رسل وی است و این هر دو
استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن اهل موقف اولیت ارسال
نوح باشد نه عموم بعثت وی و ایضا تخصیص قرآن بار رسال بقوم او تقاضای
تخصیص سخن اهل موقف مینماید و اما جواب از قصه عموم عقاب بدعای وی الکه
احتمال دارد که در اوایل زمان نوح پیغمبران دیگر بغیر قوم او مبعوث شده و ایشانرا دعوی
بتوحید نموده باشند و نوح معلوم کرده باشد که ایشان در تمادی و اصرار بر کفر حکم قوم او
دارند بنابرین دعا بر عموم اهل ارض کرده باشد و بر تقدیر تسلیم گوییم که بعثت پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم بر جن و انس بوده والله اعلم بالصواب فضیلت یازدهم آنکه ختم نبوت
بوجود باجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم شد و این شش فضیلت ثابت است بدلیل حدیث صحیح
فضلت علی الانبیاء بست اعطیت جوامع الکلم ونصرت بالرعب مسیرة شهر واحلت لی
الغنایم وجعلت لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة وختم بی النبیون
و آنچه وارد شده که عیسی در آخر الزمان از آسمان فرود آید معارض جمله اخیره از حدیث نیست
زیرا که شریعت ناسخه نخواهد آورد بلکه مقرر شریعت وی و عامل بآن خواهد بود فضیلت
دوازدهم الکه ویرا تایید و تقویت کردند در حروب با کفار بجنود ملایکه و این مرتبه هیچ کس از
پیغمبران نبوده فضیلت سیزدهم الکه او رحمت عالمیان گردانیده چنانکه فرموده وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین و رحمت بودن آنحضرت هم در حال حیات وی و هم در حال ممات او متحقق
است چه بثبوت پیوسته که آن سرور فرموده حیوتی خیر لکم ومماتی خیر لکم و فرمود
انا فرطکم علی الحوض و در حدیثی دیگر میفرماید چون خداوند تعالی نسبت بامتی رحمتی خواهد

نبی آن امت را پیش ایشان ازین عالم ببرد و بعضی از علما در تفسیر رحمة للعالمین گفته اند
ای للجن والانس وقیل لجمیع الناس رحمة للمؤمنین بالهدایة ورحمة للمنافق بالامان من
القتل ورحمة للکافر بتاخیر العذاب و گویند چون جبرئیل این آیت آورد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم از وی پرسید که ازین رحمت هیچ نصیبی بتو رسیده گفت آری همیشه من از عاقبت
خود ترسان بودم و چون آیت ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین
بتو می آوردم ایمن گشتم چه حق تعالی مرا درین ثنا گفته فضیلت چهاردهم انکه در زمان بعثت
او شیاطین از اسمان بشهب و ستارک ممنوع شدند و قبل از ان ممنوع نبودند فضیلت
پانزدهم انکه اسرافیل گاه بروی نازل می شد و او بر هیچ پیغمبری نازل نشده و در اخبار
وارد شده که فرمود اسرافیل مرا مخیر ساخت میان انکه پادشاهی باشم یا بنده و پیغمبر باشم
من اختیار آن کردم که بنده و پیغمبر باشم و در میان دو چشم اسرافیل همه اشیا را بدیدم فضیلة
شانزدهم انکه حق تعالی در کتاب خویش چون ذکر توبه و غفران کرد انبیا فرموده
ذکر ذلت و چیزی که لایق حال ایشان نبوده و از ایشان واقع شده هم نموده در قصه آدم گفته
وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی و در شان نوح فرموده فلا تسالن
ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین و در قصه یونس گفته که وذا النون اذ ذهب مغاضبا
فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
فاستجبنا له ونجیناه من الغم و در قصه داود فرموده یا داود انا جعلناک فی الارض خلیفة
فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی الی اخر آیه و در قصه موسی گفته فوکزه موسی فقضی
علیه قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین قال رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
فرموده انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر خبر فتح را

مقدم

مقدم داشت و بعد از ان ذکر غفران ذنوب گذشته و آینده کرد و ذنب را مستور داشت
فضیلت هفدهم انکه مرجع انبیا را ما تقدم را خدا از رسول عطا فرمود و دیا بی سوال ارزانی
داشته ابراهیم علیه الصلوة والسلام گفت ولا تخزنی یوم یبعثون و در شان او و امت
او میفرماید یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم و موسی علیه السلام گفت
رب اشرح لی صدری و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم میفرماید الم نشرح لک
صدرک فضیلت هیجدهم انکه ذکر او را بلند گردانیده و در شان او گفته ورفعنا لک ذکرک
علما در تفسیر این آیت گفته اند معنی رفع ذکر این است که هر جا خدای تعالی را یاد کنند
مانند کلمه ایمان و کلمات اذان و تحیات و غیر آن نام نیز برند فضیلت نوزدهم انکه زوجات
مطهرات آنحضرت را برای تعظیم وی مادر مؤمنان گردانید و در وجوب تعظیم و احترام
و تحریم نکاح ایشان بدلیل آیت کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم و آیت کریمه
وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و گویند بیستم انکه نماز نافله
وی با وجودی که نشسته گزاردی ثواب آن داشت که بصفت قیام گزارد بخلاف
دیگران که تطوع ایشان نشسته نصف ثواب تطوع دارد که در حال قیام گزارند
بدلیل حدیث صحیح من صلی قاعدا فله نصف اجر القیام و قفال از فقهای شافعیه
این خصیصه را انکار کرده و گفته درین حکم آنحضرت همچون دیگران است نظر بر عموم
حدیث مذکور و غافل گشته از انچه در صحیح مسلم از عبد الله بن عمرو بن العاص مروی شده
که گفت نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیدم که نشسته نماز میگزارد گفتم یا رسول الله شنیدم
که تو فرموده صلوة الرجل قاعدا علی نصف الصلوة و حال انکه دیدم که نشسته نماز میگزاردی گفت آری من
گفته ام ولیکن ولکن لست کاحد منکم و مختار نزد فقهای شافعیه بلکه صواب قول اول است ۲۱

و ما بیا نهم

امهاتهم
نزول این آیت آن بود که
طلحه بن عبد الله گفت چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا
برود من عایشه را بخواهم
فضیلت بیستم

ظهری

انکه همچنانکه از برابر میدید از قفای خود نیز میدید بدلیل حدیث صحیح اقیموا الرکوع والسجود
فوالله انی لاراکم من وراء بعضی از علما کفته اند که مراد وقوف عام است بر حال ایشان و امام
احمد حنبل فرموده جمهور بر آنند که مراد ازین رویت رویت عین است و از جمله نفایس و اقوال
غریبه آنست که امام زاهدی شارح قدوری و مصنف قنیه در رساله ناصریه آورده که در میان
دو شانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که با آن میدید و جامه مانع نبود
او را از دیدن و در بعضی از کتب سیر هست که منافقان از عقب آن سرور نماز میکزاردند
و او را بایکدکر تغامز میکردند خداوند تعالی چشم ویرا در دل وی کردانید چنانچه از برابر میدید از
قفا میدید فضیلت بیست و دوم شریعت وی ناسخ جمیع شرایع و مؤبد است الی یوم القیام
فضیلت بیست و سیوم انکه جسم وی چنان نورانی بود که هرکاه در آفتاب یا ماهتاب رفتی سایه
آنحضرت ظاهر نشود و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که آن سرور در دعا برای اعضا و جهات
خود نور از خدا طلبیده و در آخر فرموده که اللهم اجعلنی نورا مؤید این است و نعم ما قیل
جسمش نداشت سایه و نحق چنان سزد زیرا که بود جوهر پاکش ز نور حق فضیلت بیست و چهارم انکه خدای
سبحانه و تعالی او را حبیب خود کردانیده ابن عباس روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته
بودند و با هم میکفتند ابراهیم را حق تعالی خلیل خود فرا کرفته و موسی را نجی خود کردانیده و عیسی را
کلمه و روح خود ساخته و آدم را مرتبه اصطفا ارزانی داشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه برون
و کفت کلام شما را شنیدم بدرستی که ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله و عیسی روح الله و کلمه او
و آدم صفی الله است چنانکه کفتید بدانید که من حبیب الله ام و لا فخر بیست و پنجم انکه دنیا
و ما فیها را از زمان آدم تا اوان نفخه اولی بروی منکشف ساختند تا همه احوال را معلوم کرد
و یاران را از بعضی از آن خبر داد بیست و ششم انکه حق تعالی ویرا درین عالم بجمال خویش مشرف

ساخت

ساخت و هیچ فرد از افراد خلایق را این فضیلت میسر نشد فضیلت بیست و هفتم
انکه او را از بهترین قرون برانکیخت چنانچه فرمود بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا
حتی کنت من القرن الذی انکه او را از بهترین بهتران بیرون آورد و منت نهاد بر مؤمنان
بآن حیث قال لقد جاءکم رسول من انفسکم الایه و بصحت پیوسته که حضرت فرمود ان الله اصطفی
کنانة من ولد اسمعیل و اصطفی قریشا من کنانة و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی
و احادیث درین معنی بسیار هست بیست و نهم انکه امت او را بهترین امم کردانید حق
تعالی میفرماید که کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف اجماع امت او حجت قاطع است
و از دیکر امم نبوده چنانچه جمهور ائمه بر آنند سی و یکم انکه امت او بر ضلالت و کمراهی
اجتماع ننمایند لا یجتمع امتی علی الضلالة سی و دوم انکه امت او در قیامت بر جمیع امم کواه
کواه خواهند بود و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس فضیلت
سی و سیوم انکه امت اجابت او بیشتر از امم انبیا باشند در روز قیامت انا اکثر الانبیاء
تبعا یوم القیمة سی و چهارم انکه چهار دانک اهل بهشت امت او خواهند بود انی لارجوا
ان تکونوا ثلثی اهل الجنة سی و پنجم انکه امت او بقحط عام هلاک نخواهند شد فضیلت
سی و ششم انکه دشمنی غیر ازین امت برین امت مسلط نخواهد شد سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجدی از مساجد رفت و دو رکعت نماز
کزارد و ما با او نماز کزاردیم و بعد از نماز دعای بغایت طویل کرد بعد از فراغ از دعا فرمود سه
چیز از خداوند تعالی خواستم دو چیز در حیز قبول افتاد و از یکی ممنوع شدم خواستم که امت
من بقحط عام هلاک نکردند یعنی بروجه عموم بمن ارزانی داشت و خواستم که امت بغرق هلاک
نکردند یعنی بغرق عام همچنانکه با قوم نوح واقع شد بمن عطا فرمود و در روایتی انکه فرمود خواستم که

کنت فیه فضیلة بیست و هشتم

من بنی هاشم

وتنهون عن المنکر
فضیلت سی ام

دشمنی غیر از ایشان بر ایشان مسلط نشود بمن داد و خواستم که در میان ایشان اختلاف
و جنگ واقع نشود منعم فرمود سی و هفتم انکه آصار و تکالیف امم ما تقدم را از امت
او برداشت ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم انکه صفوف امت او مانند
صفوف ملایکه کرداند جعلت صفوفنا کصفوف الملائکه سی و نهم انکه جایز نبود هیچ کس را آواز
خود در حضور او بلند کرداند مانند انکه با یکدیگر رفع صوت میکردند یا ایها الذین لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم
وانتم لا تشعرون انکه واجب بود بر نمازگزار که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بخواند در
میان نماز جواب دهد و نمازش باطل نشود بدلیل قصه ابی سعید بن المعلی در صحیح بخاری و
قصه ابی بن کعب در ترمذی چهل و یکم انکه هدیه بر وی حلال بود بی کراهت بخلاف
دیگر حکام و ولاة چهل و دوم انکه دروغ بر آنحضرت بر سبیل عمد همچون دروغ بر دیگران
نیست چنانکه فرموده ان کذبا لیس ککذب علی احد بلکه از افحش کبایر است بر قول صحیح
نزد علماء شافعیه رحمهم الله و شیخ محمد جوینی از فقهاء ایشان مبالغه نموده و گفته که هر که بر
سبیل عمد بر پیغمبر صلی الله علیه دروغ بندد کافر شود و در حدیثی دیگرست که فرموده من حدث
عنی تری مع انه کذب فهو احد الکاذبین چهل و سیوم انکه هر کس او را در خواب بیند
حق و صدق است من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان و علماء را در معنی حدیث دو قول
است یکی انکه مراد آنست که خواب او راست است و از جمله اضغاث و احلام نیست دوم
انکه مراد آنست که حقیقت او را دیده و لیکن باید که آنحضرت را بر صفت و هیاتی بوده بیند که
در وقتی از اوقات بران صفت و هیات بوده باشد که اگر خلاف بیند رویا تاویل باشد
نه رویا حقیقت تنبیه آنچه رایی در خواب از آنحضرت بشنود از احکام عمل بآن نکند نه از

فضیلت سی و هشتم

وفضیله چهلم

لا یتمثل بی

[illegible]

برای

برای شک در رویت بل از برای انکه ضبط رائی مفقود است در حالت نوم زیرا که خبر مقبول
نیست مگر از ضابط مکلف و نایم را این حال نیست چهل و چهارم انکه اول کسی که فردای
قیامت از قبر برخیزد او باشد انا اول من تنشق عنه الارض
فضیلت چهل و پنجم انکه اول کسی که فردای قیامت مرتبه شفاعت
او دهند او باشد و آنحضرت را چند شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف
بعد از انکه همه انبیا نومید باشند با او ملتجی گردند چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده ۲ در شان جماعتی
که بی حساب بهشت شوند ۳ در شان جماعتی که مستحق دخول دوزخ باشند ۴ در باب طایفه
که در دوزخ در آمده باشند و بوسیله شفاعت آن سرور ایشان را بیرون آرند ۵ در شان گروهی
که در بهشت در آمده و بواسطه شفاعت وی درجات ایشان بلند گرداند ۶ در شان
بعضی از کفار تا تخفیف عذاب از وی شود چنانکه در شان ابوطالب خواهد بود ۷ در شان
جمعی که در مدینه از دنیا رفته باشند چه به ثبوت پیوسته که حضرت فرموده من استطاع ان
یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها فضیلت چهل و ششم انکه اول کسی که
شفاعتش قبول کنند وی باشد چنانکه فرمود اول شافع و اول مشفع انکه لواء حمد
در روز قیامت از آن وی باشد لواء الحمد یوم القیمة بیدی صفت چهل و هشتم
انکه افضل و اکرم جمیع خلایق است خداوند تعالی و پیشوای ایشانست در روز قیامت
فضیلت چهل و نهم انکه تمام انبیا و رسل در سایه علم دولت او خواهند بود آدم و من
تحت لوائی و در حدیثی دیگر میفرماید انا سید ولد آدم یوم القیمة و بروایتی انا اکرم الاولین
والاخرین ولا فخر و بیدی لواء الحمد ولا فخر و ما من و بروایتی فضیلت پنجاهم
انکه اول کسی که در بهشت در آید او باشد انا اول من یقرع باب الجنة و در حدیثی دیگر میفرماید

چهل و هفتم

[illegible]

من نبی یومئذ آدم فمن
سواه الا و تحت لوائی

که روز قیامت خواهم رفت بدر بهشت و قرع باب خواهم کرد خازن بهشت گوید کیستی گویم محمد گوید مأمور گشته ام که برای هیچ احدی پیش از تو در بهشت را نگشایم و همچنین امت او پیش از سایر امم در بهشت درایند چنانکه در قصهٔ معراج و قصهٔ وفات آن گذشت پنجاه و یکم آنکه حوض مورود در روز قیامت از آن وی باشد انا اعطیناک الکوثر فضیلت پنجاه و دوم آنکه مقام محمود وی را بود فضیلت پنجاه و سیوم آنکه وسیله که اعلی درجات بهشت است از آن وی باشد ابو هریره رضی الله عنه روایت کند اسئلوا الله لی الوسیلة گفتند یا رسول الله وسیله چیست فرمود اعلی درجه ایست در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن یک مرد من باشم و بصیغهٔ رجا برای ادب و احتیاط ذکر کرده و الا مقرر است که او خواهد بود پنجاه و چهارم آنکه در تاریکی چنان میدید که در روشنایی و درین باب حدیث ضعیف از عایشه مرویست فضیلت پنجاه و پنجم آنکه تثاوب که از افعال شیطان است نداشت چنانکه بخاری در تاریخ کبیر خود حدیثی آورده مرسل درین معنی اخراج کرده و در کتاب ادب بر سبیل تعلیق ایراد نموده پنجاه و ششم آنکه مگس بر بدن مبارک وی نمی نشست و شاعر باین معنی اشارت کرده

بیت
حلوای سین انبیایی . وین طرفه که بر تو یک مگس نیست

فضیلت پنجاه و هفتم آنکه خلق او بهتر از خلق جمیع خلایق بود چنانکه حق تعالی در وصف خلق میفرماید یقول ناعته لم ار قبله و انک لعلی خلق عظیم پنجاه و هشتم آنکه بهترین خلایق بود از روی صورت و خلقت و تناسب اعضا چنانکه صحابه که وصف خلقت او میکردند در آخر ختم باین نمودند که یقول ناعته لم ار قبله ولا بعده مثله فضیلت پنجاه و نهم آنکه در کتب و صحف انبیاء ما تقدم ذکر وصف و نعت او و آنکه او پیغمبر آخر زمانست واقع شده و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت بقدوم

فضیلت پنجاه و هشتم

الحمد

بشارت صحیفه آدم

آنحضرت داده و همچنان احبار و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور وی اخبار از وجود آن سرور نموده اند و کاهنان و عرافان و جنیان گواهی بر صدق نبوت او داده اند و عظما و اکابر هر عصر خوابها که دال بوده بر وجود با جود او دیده اند در صحیفه از صحایف آدم بآن پیغمبر مکرم حق تعالی وحی فرستاده آنچه مضمون آن راجع باین معنی میشود که منم خداوند مکه اهل انجا همسایهای منند و زایران آن خانه رسیدگان و مهمانان در کنف حمایت و سایهٔ حفظ و رعایت منند معمور سازم آن خانه را با اهل آسمان و زمین بیایند آنجا گروه گروه در حالی که ژولیده موی و غبار آلوده باشند آواز به تکبیر بلند بر دارند لبیک گویان و اشک از چشم ریزان هر کس که بزیارت آن خانه آید و مقصودی بغیر از زیارت نداشته باشد بتحقیق که مرا زیارت کرده و مهمان من گشته سزاوار بکرم من آن باشد که وی را بکرامت خود رسانم شرف کمال و رفعت حال آن خانه را به پیغمبری مفوض سازم از فرزندان تو که او را ابراهیم گویند قواعد آن خانه را بسبب او بلند گردانم و بر دست او عمارت آنرا راست آرم و چشمهٔ زمزم را بروی ظاهر سازم و حل و حرمت آنرا میراث بدو دهم و مشاعر آنرا بر دست او آشکارا سازم و بعد از آن اهل هر قرنی آنرا آباد دان نگه دارند و در معموری آن سعی نمایند تا منتهی شود نوبت به پیغمبری از فرزندان تو که او را محمد گویند و خاتم پیغمبران باشد و وی از ساکنان و والیان و حاجیان و ساقیان این بیت گویند گرامی کنم هر که مرا جوید از من چیزی خواهد یابد که بداند که من با آن جماعتی کالیده موی غبار آلوده و فا کننده بنذر خویش بپرور کارم و در صحف ابراهیم بآن پیغمبر کریم خطاب آمد که دعای تو در شان فرزندان اسمعیل مستجاب ساختم و برکت برو و بر نسل او فایض گردانیدم و او را معظم و مکرم کردیم از وی پسر بزرگوار آید محمد نام صلی الله علیه و سلم گزیده و بر داشتهٔ من باشد و با او وحی فرستم و او

برساند بامتی که بهترین امم باشند و در توریة حق تعالی خطاب با حقیقت جامعهٔ محمدیه کرده بعبارتی که ترجمهٔ آن باین معنی راجع میشود که ای پیغمبر نامی بدرستی که ما فرستادیم ترا در حالی که گواهی و بشارت دهندهٔ نیکانرا و ترساننده بدانرا و پناهی امتانرا تو بنده و رسول منی نام نهاده ام ترا متوکل بعد ازان بطریقهٔ التفات از خطاب بغیبت میفرماید درشت گوی و درشت خوی و سنگدل و فریاد برارنده در بازارها نباشد بدی را ببدی پاداش نکند لیکن عفو نماید و اعراض نماید خداوند تعالی او را از دنیا نبرد تا زمانی که باو راست کند ملتی را که کج شده باشد بانکه بگویند لا اله الا الله بگشاید بآن کلمه چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای درغلاف را و در محلی دیگر از توریه واقع است که محمد بن عبد الله مولد او بمکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام باشد امت وی شکر گزاران باشند تکبیر گویان باشند در هر بلندی و حمد گویند در هر پستی ازار بندند بر انصاف خود و وضو سازند بر اطراف خود منادی و مؤذن ایشان ندا کند از جو آسمان یعنی بر مکان عالی صفت ایشان در قتال و صف ایشان در نماز یکسان باشد ایشانرا در شب زمزمه باشد چون زمزمهٔ زنبور و گویند موسی علیه السلام در الواح توریت قریب بهفتاد وصف از اوصاف بعضی از امم که در آخر زمان پیدا آیند ملاحظه نمود و عند الوقوف بر هر یکی از خدا میخواست که آنجماعت را امت وی گرداند خطاب می آمد که اینها امت محمد خواهند بود در آخر کار چون این همه فضایل امت محمد را دید گفت اللهم اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه وسلم و از کتاب حیقوق پیغمبر که با دانیال معاصر بوده این معنی منقول شده جاء الله من التیمن والقدوس من جبال فاران وامتلأت الارض من تحمید احمد وتقدیسه وملک الارض ورقاب الامم و در محلی دیگر از کتاب مذکور واقع شده لقد انکشفت

السماء

السماء من بهاء محمد وامتلأت الارض من حمده واز وهب بن منبه منقولست که گفت حق تعالی وحی فرستاد بشعیا پیغمبر علیه السلام کلامی را که مؤدای آن راجع باین معنی است که من فرستنده ام پیغمبری را که امی بود بگشایم بسبب گوشهای کر و دلهای درغلاف خلاف را لباس او و بر و نیکوی را شعار او و تقوی و پرهیزکاری را ضمیر او و حکمت را مدرک او وصدق و وفا طبیعت او و معروف خلق او و عدل سیرت او و حق شریعت او و هدایت امام او و اسلام ملت او و احمد نام او گردانیده ام راه راست نمایم باو بعد از گمراهی و دانا گردانم بوسیلهٔ او بعد از نادانی و بسیار گردانم باو بعد از قلت و جمع سازم باو بعد از فرقت و الفت دهم ببرکت او میان دلهای متفرقه و امم مختلفه و امت او را بهترین امم سازم و ایشان رعایت آفتاب کنند یعنی برای وقت نماز طوبی دلهای ایشانرا و در زبور حق تعالی با حقیقت جامعهٔ محمدیه صلی الله علیه وسلم فرموده که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی الابد فتقلد السیف فان بهاءک وحمدک الغالب واركب كلمة الحق فان ناموسک وشرایعک مقرونة بهيبة یمینک والامم یخرون تحتک و منقول است که داود علیه السلام بخدا نالید و گفت بار خدایا جاعل السنه یعنی محمد را برانگیزان تا مردم را دانا گرداند که عیسی از جملهٔ بشرست و در انجیل خداوند تعالی این معنی را وحی کرد بعیسی که تصدیق کن بمحمد و ایمان آر بوی و بفرمای امت خود را که هر کس از ایشان چون ادراک زمان وی کند ایمان آرد بوی ای پسر بکر بتول یعنی مریم بدانکه اگر نه محمد بودی بهشت و دوزخ را نیافریدمی و بتحقیق که چون عرش را ایجاد کردم مضطرب بود و قرار نداشت بران نوشتم که لا اله الا الله محمد رسول الله پس استقرار یافت و ساکن شد ،، و اما اخبار احبار درین معنی بسیارست از انجمله یکی خبر سیف بن ذی

یزن است که یکی از ملوک حبشه و یمن است آورده اند که چون سیف بن ذی یزن
را خداوند تعالی بر اعدا، خود مظفر داد و ملک یمن را بعد از انکه از حیطهٔ تصرف او بیرون
رفته بود باز در قبضهٔ اقتدار او در آورد رؤسا و وفود عرب به تهنیهٔ او میرفتند عبد المطلب
با جمعی از اشراف قریش مثل امیة عبد الشمس و عبد الله بن جدعان و وهب بن عبد مناف
و قصی بن عبد الدار به تهنیت او رفتند و با وی ملاقات کردند و از وی تعظیم و احترام
تمام یافتند بفرمود تا ایشانرا در محل مناسب فرود آوردند و اقامت فراخور بجهت
ایشان تعیین نمود بعد از یکماه عبد المطلب را تنها طلب کرد و در خلوت باو گفت سری
از اسرار غیبیه با تو در میان می آرم باید که پوشیده نگاه داری و اگر غیر تو بودی اظهار
نمیکردم ولیکن گمان من اینست که معدن آن سر تویی عبد المطلب او را ثنا گفت
و پرسید که چیست آن سیف گفت من در کتب صادقه و معلومات سابقه یافته ام
خبری عظیم و خطری جسیم که در ان شرف حیات و فخر ممات مر عامهٔ عرب را عامة و
قوم ترا کافه و ترا خاصة عبد المطلب گفت ای ملک تحقیق که من بار میکردم بخبری
که هیچ وافد بآن خبر باز نگشته و اگر نه هیبت ملک بودی التماس مینمودم که سرور مرا
زیاده گردانند و ازین روشن تر بگوید سیف گفت اذا ولد بتهامه غلام علامه کانت
له الامامه ولکم به الزعامه الی یوم القیامه و قد حانه اسمه محمد و بین کتفیه شامه یموت
جینه ابوه و امه و یکفله جده و عمه و در روایتی انکه گفت پیغمبری و دین پروری از نسل
و فرع تو مبعوث میگردد که نام او محمد و احمد بود و هنگام ولادت او این زمان است
یا شاید که تولد نموده باشد پدر و مادر او بمیرد و جد و عم او وی را کفالت نمایند
خدای تعالی وی را آشکارا گرداند و برانگیزاند و او را از ما انصار و معاونان پیدا

گرداند تا او بعد

تا او بمدد آن انصار دوستان خود را عزیز سازد و دشمنان خود را ذلیل و
مقهور گرداند و در حین ولادت او آتشها بمیرد و بپرستند خدای یکتای بی همتا را
و کفر و طغیان را اینست گرداند لات و عزی و سایر بتان شکسته شوند قول او فصل
و حکم او عدل بود امر معروف کند و بآن عمل نماید و نهی از منکر گوید و دوری از آن
جوید عبد المطلب گفت پایهٔ قدر تو بلند باد و مرتبهٔ فضل تو ارجمند و درخت
عمرت برومند باد هیچ تواند بود که ملک بر من آسان کند و روشن تر ازین بگوید
سیف گفت والبیت ذی الحجب والعلامات والنصب والآیات والکتب
انک لجده و یا عبد المطلب غیر کذب عبد المطلب چون این سخن بشنید در سجده
افتاد و شکر و ثنای حق بتقدیم رسانید سیف گفت ای عبد المطلب سر خود را بر
دار که سینهٔ تو منشرح شود و عمر تو دراز و کار تو رفیع باد و مرا خبر ده که هیچ ازین امور
که ذکر کردم چیزی احساس نموده یا نی عبد المطلب گفت آری ای ملک مرا پسری
بود که بسیار ربا و امیدوار بودم دختری کریمه از کرایم قوم خود در عقد نکاح وی در آوردم
آمنه بنت وهب پسری ازو متولد شد او را محمد و احمد نام کردم میانهٔ شانه او نشانه
هست و هرچه گفتی در وی مشاهده کرده ام پدرش و مادرش وفات یافته اند اکنون
من و عم وی بکفالت او قیام می نماییم والبته اینها یا نسل اینها با او دشمنی خواهند کرد
و اگر نه آن بودی که من میدانم که پیش از ظهور بعثت او از دنیا میروم همراه این با تمام لشکر خود
از پیاده و سوار بسوی او سیر مینمودم و یثرب را دار الملک خویش می ساختم چه در کتب
آبا خویش یافته ام که اهل آن خطه دعوت او را اجابت نمایند و معاونت و نصرت او
بتقدیم رسانند و قبر او آنجا بود و اگر نه دوست داشتمی که وی بغایت ترقی و نهایت

کمال خود برسد و از جمیع آفات محفوظ ماند اظهار اسم او میکردم و عرب را بی رواو
میکردانیدم و اگر زنده مانم چنین خواهم کرد برخیز و بدیار خود بسلامت باز گرد و در
محافظت وی تقصیر منمای پس مر مردی را از اشراف عرب که همراه عبد المطلب بود
دویست شتر و بروایتی صد شتر داد و ده غلام حبشی و ده کنیزک و ده رطل طلا و یکی
مشک مملو از عنبر و دو حله از برد یمانی انعام فرمود و عبد المطلب را اضعاف آن
که بهمه داده بود بداد و گفت مارا گاه گاه از احوال محمد خبردار میکرد ان پس وداع نمودند
و بمکه باز گشتند و در راه عبد المطلب چون آثار غبطه و حسد بر انعام ملک از رفقا مشاهده
مینمود میگفت ای یاران حسد بر انعامی که ملک یمن بمن نموده مبرید اگر چه جزیل است
زیرا که روی در فنا و زوال دارد ولیکن غبطه برید بر ان دولت و سعادت و عز و شرف
که بشارت داده بآن و گفته مرا و ذریت مرا بعد از من خواهد بود تا قیام قیامت می
پرسیدند که کدام است جواب میداد که زود باشد که معلوم شود شمارا آنچه من
میگویم پس عبد المطلب بعد از مراجعت بمکه سالی دیگر وفات یافت و سیف
بعد از چند سال مقتول شد و زمان بعثت آنحضرت را در نیافت و آورده اند که
آنحضرت در سن هفت سالگی بود روزی در میان صفا و مروه ایستاده بود جماعتی
از نصاری از جانب شام برسم تجارت در مکه فرود آمدند پس یکی از ایشان وی را بعلامات
و نشانها که در کتاب خود خوانده بود و دانسته شناخت باو گفت جوان تو کیستی
فرمود من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم نصرانی اشارت باسمان کرد و گفت پروردگار
این کیست فرمود که الله ربها و اشارت بزمین کرد و گفت پروردگار این کیست
حضرت جواب داد که الله ربها و اشارت بکوه کرد و مثل آن سوال کرد و همان جواب

سعد

شنید نصرانی گفت غیر از الله هیچ کس پروردگار اینها هست فرمود آمده که مرا
در شک اندازی پروردگار من وی یکی است نه شریک دارد و نه ضد پس نصرانی
گفت ای اهل شام بدانید که این پیغمبر آخر الزمان است و مروی که حبری از احبار
نصاری بمکه آمد و در روز عید بر مجمع زنان بگذشت نصرانی گفت ای گروه زنان
بدانید که درین دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و بعضی از نعت
و وصف آنحضرت را بیان کرد آنگاه گفت هر زنی از شما که تواند در عقد نکاح
او باید که آن دولت را غنیمت شمرد خدیجه دران میان بود سخن آن مرد را در گوش
جان کرد تا زمانی که بآن سعادت فایز آمد و اما اخبار کاهنان و عرافان بوجود باجود
آن سرور بحد کثرت و شهرت رسیده از آنجمله یکی آنکه آورده اند که نصر بن ربیعه که یکی از
ملوک یمن بوده بعد از تبابعه و گویند بانی سمرقند و حیره وی بوده خوابی دید که از آن خواب
بترسید همه کاهنان و منجمان از دیار خود جمع ساخت و تعبیر خود از ایشان طلبید گفتند
خواب چیست گفت تعبیر آنرا ندانند الا کسی که خواب را ناگفته بداند ایشان گفتند اگر
تو کسی چنین میخواهی بفرست تا سطیح و شق را که در فن کهانت امروز عدیل و نظیر ندارند
بیارند که ایشان حل این مشکل توانند نمود پس نصر دو کس را بطلب ایشان فرستاد اول سطیح
رسید نصر با وی گفت خوابی دیده ام باید که آن خواب را ناگفته بدانی و تعبیر آنرا خطا نکنی
سطیح گفت آری میدانم که چه خواب دیده رایت جمجمة خرجت من ظلمة فوقعت بارض
تهمة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی ابر از
قطعهٔ ابری بیرون آمد پس آن آتش بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر چیز را که استخوان
کاسهٔ سر داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش

بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حبش لیهبطن ارضکم فلیملکن
مابین ابین الی جرش یعنی سوگند میخورم بخدای مرجنده و گزنده که درمیان دو سنگستان
یمن یا مدینه است مراینه که فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از انجاکه
ابین است تا انجاکه جرش است و آن دو موضع است برد و جانب ملک یمن پس
نصر بن ربیعه بسیار ملول و محزون گشت و پرسید که این امر که گفتی در زمان دولت من
بظهور خواهد پیوست یا بعد از من سطیح گفت بعد از عهد تو بشصت سال تا هفتاد
سال واقع خواهد شد نصر گفت سلطنت یمن در میان اهل حبش دایم بماند گفت نی
هفتاد و چند سال حکومت کنند بعد از ان سیف ذی یزن خروج و هیچ حبشی را در
یمن نگذارد نصر گفت ملک برو و نسل او بماند یا نی سطیح گفت نی بلکه منقطع شود گفت ملک
از نسل وی که بستاند گفت نبیٌّ زکیٌّ یاتیه الوحی من العلی یعنی پیغمبری پاکی که وحی
بدو آید از خداوند بزرگ نصر گفت که این پیغمبر از کدام قوم بود جواب داد که از فرزندان
غالب بن فهر بن مالک بن النصر ملک برو و بر قوم او مسلم بماند تا آخر دهر نصر گفت این
دنیا را آخری خواهد بود گفت آری روزی که جمع کند خداوند تعالی در ان روز اولین و
آخرین را محسنان و اهل صلاح در ان روز سعادت و فلاح یابند و مفسدان بدبخت
گردند نصر گفت این سخن که میگویی آیا مطابق واقع است سطیح گفت آری و
الشفق والغسق والفلق ان ما انبأتک به لحق یعنی سوگند بسرخی اول
شب و سیاهی غروب بر افق ظاهر شود و بروشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق
وصدق است و البته واقع خواهد شد چون شق بیامد خواب پادشاه را موافق
سطیح تعبیر کرد و گفت بعد از سیف بن ذی یزن رسولی مبعوث گردد بحق و

عدل

و عدل و ملک برو و بر قوم او قرار گیرد تا روز فصل نصر گفت روز فصل کدام است
شق گفت یوم تجزی فیه الولاة ویجمع الناس للمیقات اما اخبار جن از ظهور آن سرور
متعدد واقع شده یکی قصه ابو عامر راهب است که گفت در ماه رجب میرفتم بشام که
از کاهنان آنجا چیزی از حوادث روزگار کاینه و امور آینده معلوم کنم شبی مهتاب
بود میرفتم و بر شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بیرون رفت چون بیدار شدم خود را در
بیابانی منکر دیدم بر خود بترسیدم آتشی چند از دور دیدم و بسوی آن آتشها روان شدم
دیدم که جمعی که مشابهت با آدمی ندارند و خود را بآن آتشها گرم میکنند و با یکدیگر باواز
بلند در سخن اند موی بر اندام من برخاست و شترم بایستاد و میلرزید خود را از شتر
بینداختم آن جماعت از نظر من غایب شدند باواز بلند گفتم پناه برئیس این جمع میگیرم پس
چهار نفر از یشان بر من ظاهر شدند و سلام کردند و پیش من بنشستند صورت ایشان
بغایت زشت و مهیب بود یکی با من گفت از کجایی گفتم از قبیله غسان بشام میرفتم
که از کاهنان آنجا چیزی از اخبار آینده معلوم کنم و ایشان از شما اخذ میکنند و من
بحق جوار تابع آن کسم که مقصود من حاصل کنند و از حقیقت و کنه مرا خبردار گردانند ایشان
بیکی کردند و گفتند بدانا رسیدی پس رو باو آوردم و مقصود خود را از وی سوال کردم
گفت ترا چه کنیت خوانند گفتم بابو عامر گفت آری ای ابو عامر شاد گردانم و چشمت را
روشن کنم بفرمان برداری فرا گیر علمی را که در ان هیچ شک نباشد سوگند یاد میکنم بمعمور ساز زنده
بیابان خراب بی آب بباران ریزان از سحاب که شتران سریع السیر باریک میان را برانند به
سوی گرامی ترین دلیران و وفا کنندگان بعهد که بهترین ناصحان و آمران باشد و طرینه
که فرود از آسمان کلامی که مردم را به نیکویی فرماید و مهار انقیاد در بینی گردن کشان

کج خلق کند و افسانه گوی را خاموش سازد ای ابو عام بدر پستی که خداوند تعالی را
بغضب آورده است و مداومت مردم بر فسق و ظلم و معاندت ایشان با یکدیگر
و نزدیک است که بخوانند و برانگیزانند شکستهٔ اکاسره و قیاصره را ابو عام گوید گفتم
آیا این کس که او را بخوانند پادشاهی باشد گفت کلا بل نبی شریف کریم وافی موطا
الاکناف من نبی هاشم بن عبد مناف گفتم بس است معلوم کردم هیچ توانی که اوصاف وی
بگویی گفت آری و در ایستاد و شکل و شمایل آنحضرت را بیان کرد و از خاتم نبوتش نشان
داد و گفت امی باشد و دین حنیف آسان در میان آرد و هر کس که پی روی او کند سعادت
یابد و این امور که با تو میگویم ای ابو عام گوش من از ملایکه کرام شنیده این بگفت
و برخاست و با آن سه یار خود از نظر من غایب شدند شب دران منزل بودم و
صباح بر سر راه آمدم و از همانجا بازگشتم و اما از جملهٔ منامات صالحه یکی آنکه از عبد المطلب
مروی است که گفت روزی در حجر بودم در خواب واقعهٔ هولناک دیدم از خواب در آمدم
ترسان و نزد کاهنهٔ قریش رفتم چون نظرش بر من افتاد مرا متغیر دید پرسید که چه بوده
است سید ما را که متغیر الحال آمده آیا مکروهی باو رسیده گفتم در واقعه دیدم که درختی از
صلب من بیرون آمد سر او بر آسمان و اغصان و فروع وی تمام مشرق و مغرب را فرو
گرفت و با وی نوری بود هفتاد برابر نور آفتاب و عرب و عجم سجدهٔ آن میکردند و ساعة
فساعة نور و بزرگی آن درخت زیاده میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست
در شاخهای آن زده بودند و قومی دیگر از قریش میخواستند که آنرا قطع کنند چون نزدیک
می آمدند جوانی که هرگز خوب روی تر و خوشبوی تر از و ندیدم ایشانرا منع میکند و چشم
ایشانرا میکند و ایشانرا در هم می شکند دست خود را دراز کردم که شعلهٔ از آن نور

فراکرم

فراگیرم و گفتم ازین نور که با نصیب خواهد بود آن جوان گفت آنجماعت که دست دران
زده اند بیدار شدم ترسان عبد المطلب گوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت
این خواب که میگویی اگر راست باشد تعبیر آن این است که از صلب تو مردی بیرون آید
که بر اهل مشرق و مغرب حکومت کند و مردم همه مطیع و منقاد وی گردند و مروی است که
عمرو بن مرّه جهینی گفت در ایام جاهلیت بقصد زیارت بیت الله از قبیلهٔ جهینه با جمعی
از قوم خویش بیرون آمدیم و چون بمکه رسیدیم شبی در واقعه دیدم که نوری ساطع از
خانهٔ کعبه ظاهر شد و مرتفع و منتشر شد چنانکه کوه یثرب از روشنی آن نمود از آن نور
آواز شخصی شنیدم که میگفت انقشعت الظلم و سطع الضیاء و بعث خاتم الانبیاء
آنگاه آن نور اضاءتی و درخشندگی کرد که قصور حیره و مداین بدیدم و دران نور گوینده
میگفت ظهر الاسلام و کسرت الاصنام و وصلت الارحام بیدار شدم ترسان و یاران
خود را گفتم امری غریب در میان قریش واقع خواهد شد و ایشانرا از واقعهٔ خود خبردار
گردانیدم و چون ببلاد خویش رسیدیم بعد از چند وقتی خبر بما رسید که مردی پیدا شده که او را
احمد میگویند و دعوی نبوت میکند پدر من سادن بتخانهٔ جهینه بود در رفتم بآنجا و بت را
بشکستم ساختگی خود کردیم و بملازمت آنحضرت شتافتیم و آن خواب خود را بروی عرض کردم
فرمود من پیغمبر مرسلم بتمام عباد میخوانم ایشانرا باسلام و میفرمایم بحقن دما و صلهٔ ارحام
و پرستیدن خداوند تعالی و ترک اصنام هر کس که دعوت مرا اجابت کند مر او راست
بهشت و هر کس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست ایمان آر ای عمرو بن مره
حق تعالی ایمن گرداند ترا از هول جهنم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
ایمان آوردم بهر چه تو آورده از حلال و حرام و اگر چه این معنی دشوار است بر بسیاری از

اقوام بعد از ان بیتی چند که در حین شنیدن خبر آنحضرت گفته بودم بروی عرض کردم
شهدت بان الله حق وانني • لا آلهة الاحجار اول تارک • وشمرت عن ساقی الازار مهاجرا
اجوب الیک الوعث بعد الدکاک • لاصحب خیر الناس نفسا و والدا • رسول ملیک الناس فوق الحبائک
حضرت فرمود فضیلة ششم انکه او را بمعجزات باهرات و کرامات ظاهرات مخصوص
گردانیدند اهل حقایق گفته اند مصطفی را صلی الله علیه وسلم معجزات همه پیغمبران دادند
و از همه درگذرانیدند اگر نوح را کشتی کرامت فرمود تا بر روی آب طوفان جاری شد
پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم سنگ در فرمان کردند تا بر روی آب روان گشت و این
ابلغ است در معجزه چنانکه مروی گشته که دران روز عکرمة بن ابی جهل را بایمان دعوت
میفرمود گفت معجزهٔ بمن نمای تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی الله علیه وسلم غدیری
آب بود که برگرد آن سنگها چیده بودند فرمود برو بنزد آن سنگ و بگوی محمد ترا میخواند
عکرمه رفت و آن سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی آب جاری شد و آمد
مقابل رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و معلوم است که رفتن سنگ بر روی آب
اعجب است از رفتن چوب بر روی آب و اگر آتش را مسخر ابراهیم خلیل صلوات الرحمن
علیه کردند که در وی هیچ تاثیر نتوانست نمود مصطفی را صلی الله علیه وسلم این مرتبه
کرامت کردند که ردایی که دست آنحضرت بدان رسیده بود آتش دران تاثیر نکرد چنانچه
آورده اند که انس ابن مالک رضی الله ضیافتی کرده بود و بعد از طعام خادم را فرمود
تا مندیلی وسخ بر آورد و در تنوری که دران آتش افروخته بودند بینداخت و بعد از ان
بیرون آورد آتش دران هیچ تاثیر نکرده بود جز این که او را از چرک و وسخ پاک و منقی
ساخته بود و مروی است که فردای قیامت آتش دوزخ را این خطاب کنند که فرمان

بردار

بردار محمد باش هر کسی را که وی گوید بسوز و هر که وی خواهد مسوز و اگر موسی را علیه
السلام روان شدن آب از سنگ کرامت کردند پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم روان شدن
آب از انگشتان وی ارزانی داشتند چه بصحت پیوسته از عبد الله بن مسعود
انصاری و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که در غزوهٔ حدیبیه مردم از تشنگی
و بی آبی شکایت کردند پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود به بینید که کسی آب دارد یاران
طلب کردند و مقداری آب پیدا کرده بنزد حضرت آوردند ظرفی طلبید و آن آب را
دران ظرف ریخت و دست مبارک خود را دران ظرف نهاد پس از میان انگشتان
آن سرور آب منفجر شد چنانکه از چشمه بجوش شد آنگاه فرمود حی علی الطهور المبارک والبرکة
من الله و روایتی آنکه بلال را فرمود تا این ندا کرد مردم همه سیراب شدند و وضو ساختند
از جابر پرسیدند که دران روز شما چند کس بودید گفت هزار و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار می
می بودیم کفایت میکرد ما را و مقرر است که روان شدن از گوشت و پوست اعجب است
از روان شدن آن از سنگ و اگر صالح را علیه السلام این معجزه کرامت کردند که از صخرهٔ صما
ناقهٔ عشرا بیرون آورد پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از
کوهان ناقه درخت خرما برست و فی الحال بار آور شد و حاضران از ان میوه تناول کردند
پس هر کس از ایشان که ایمان آورد در علم خدا مقرر بود از ان رطب آن نخله بغایت در دهن وی
شیرین آمد و هر که مقرر بود که کافر گردد در دهن او سنگ می شد و دیگر آنکه ناقهٔ صالح با صالح
سخن نکرد و شتر با پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مکرر در سخن آمده از انجمله یکی آنکه در اخبار وارد
شد که حضرت در صفری بود و سیر مینمود ناگاه شتری نزدیک وی رفت و گفت یا رسول الله صاحب
من مرا مدتی کار فرموده تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا ذبح کند و من پناه بتو آورده ام که مرا از وی

خلاص کنی رسول صلی الله علیه وسلم پیش صاحب آن شتر فرستاد که شتر را بمن بخش
آن مرد منت داشته بحضرت بخشید و آن سرور آن شتر را سر کذار کذاشت و اکر
سلیمان را علیه السلام باد مسخر کردید بمثابه که یکماهه راه شبانکاه تخت او را میبرد.
چنانکه فرمود غدوها شهر ورواحها شهر آنحضرت را با دبایی چون براق ارزانی
داشتند که در بعضی از شب او را از هفت آسمان کذرانید و باز آورد و اکر
عیسی را علیه السلام احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص عطا فرمود برای پیغمبر ما صلی الله علیه
وسلم بزغاله مسموم زنده ساختند تا با او کفت لا تاکل منی فانا مسموم و مرویست
که معاذ بن عفرا زنی خواسته بود و باز زن وی کفتند که وی برصی بر پهلو دارد زن را
از وی کراهت آمد و کفت زفاف نمی کنم معاذ نزد طبیب حاذق یعنی پیغمبر آمد و صورت
حال را بعرض رسانید فرمود تا پهلوی خود را برهنه ساخت حضرت چوبی برداشت
و با آن چوب آن محل را مسح فرمود فی الحال برص از وی زایل شد کویند زنی نزد رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و عکه روغن آورد و مقداری قروت برسم هدیه و با او دختری
بود نابینا زاییده والتماس بینایی او کرد حضرت بدست مبارک چشمان وی را مسح فرمود
در زمان بینا شد و ازین نوع معجزه بسیار از آن سرور واقع شده چنانکه بعد ازین در
طی معجزات وی معلوم خواهد شد و بعضی از علما آورده اند که هزار و جمعی کفته اند
سه هزار معجزه از آن حضرت بظهور آمده و درین کتاب بسیاری از معجزات و علامات
در ضمن وقایع سنین ولادت و بعثت و هجرت بتحریر پیوست و الکنون بعضی دیکر
از معجزات واضحات آن سرور صلی الله علیه وسلم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
معجزه اول که اعظم معجزاتست قرآن است چون بر اهل زمان موسی علیه السلام

سحر غالب

سحر غالب بود معجزه آورد ایشانرا از آن جنس مثل شکافته شدن دریا و خون کشتن
آب قبطیانرا و انقلاب عصا بحیه و غیر بر اهل زمان عیسی طب غالب بود کلامی بسوی ایشان
آورد در غایت فصاحت و بلاغت و کمال جزالت لفظ و معنی خالی از اطناب و تطویل
محل عاری از اختصار و ایجاز مخل مشتمل بر اخبار امم سابقه و سیر انبیا و رسل محتوی بر اخبار
مستقبله و آینده و بر وجه صدق و صواب متضمن غرایب حکم و بدایع کلم که با کلام مجانس اصلا
و قطعا از روی نظم و اسلوب مشابهت ندارد مصون و محفوظ از تحریف و اختلاف
و تناقض و تا قیام قیامت برین صفات خواهد بود و از جهت این امور چون ندا در دادند
فأتوا بسورة مثله با وجودی که قریش معدن فصاحت و بلاغت بودند و در کمال معاندت
و قرآن از جنس کلام ایشان بود سپر معارضه بینداختند و عدول نمودند از معارضه
بمحاربه و قتال راضی کشتند بسبب ذریت و اموال چنانچه عجز ایشان بر همه ظاهر شد
و بعضی کو بی حیایی کرده در صدد اتیان بمثل سوره قصار از قرآن در آمدند فضیحت کشتند
مانند مسیلمه کذاب که بعضی از تراکیب مموسه و کلمات مزخرفه او دویم تبت افتاده کویند
سوره فیل را باین کلمات معارضه کرد که الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم
طویل و ان ذلک من خلق ربنا القلیل معجزه دوم شکافته شدن ماهست بدو
نیمه چنانکه بصحت پیوسته از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس
و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و جبیر بن مطعم رضوان الله علیهم اجمعین که
کفتند مشرکان نزد رسول صلی الله علیه وسلم جمع شدند و کفتند اکر در دعوی نبوت
صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود اکر چنین کنم ایمان می آرید کفتند آری
آن سرور دست بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست و در روایتی آنکه بانکشت

جنس معجزه دیکر که احیای موتی
ابراء اکمه و ابرص ...
صلی الله علیه وسلم ...
و انشا ... ازین ...

مسبحهٔ خود اشارت کرد بجانب ماه بدو نیمه شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه مخفی گشت
و رسول صلی الله علیه وسلم ندا میکرد که ای فلان و ای فلان اشهدوا و روایتی آنکه نصفی
بر کوه قعیقعان و نصفی بر کوه بوقبیس بود و روایتی آنکه ماه بدو نیمه شد چنانکه کوه حرا در
میان دو شق وی بدیدند پس گفتند محمد ما را سحر کرد نتواند که همهٔ ما را سحر کند از مسافران
بپرسید اگر ایشان نیز این امر را دیده اند بداینکه محمد صادق است و الا بدانید که وی ساحر است
مسافران چون رسیدند قریش از ایشان پرسیدند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو
نیمه شد قریش گفتند محمد بر ما سحر کرده است معجزهٔ سیوم آنکه منقولست که در حجة الوداع
طفلی را از اهل یمامه که همان روز تولد کرده بود بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند
فرمود ای کودک من کیستم گفت رسول خدا حضرت فرمود راست گفتی بارک
الله فیک و بعد از آن سخن نکرد تا اوان تکلم و او را مبارک یمامه گفتند معجزهٔ چهارم
آنکه ام سلمه و عبد الله بن عباس و ابو سعید خدری و زید بن ارقم رضی الله عنهم اجمعین روایت
کنند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرایی میگذشت ناگاه آواز شخصی شنید که گفت
یا رسول الله حضرت التفات باطراف خود نمود کسی را ندید بعد از آن نیک احتیاط
کرد آهوی دید که بگوشهٔ خیمه بسته اند آهو بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من
آی حضرت بنزد آهو رفت و فرمود حاجتی داری گفت آری درین کوه دو بچه دارم
مرا بگشای تا بروم و آنها را شیر دهم و بنزد تو آیم فرمود باز خواهی آمد آن آهو گفت
خداوند تعالی مرا عذاب کند مثل عذاب عشار اگر باز نیایم آن سرور آهو را بگشاد
برفت و بچگان خود را شیر داد و باز گشت حضرت آنرا در بند کرد و بنزد صاحبش
رفت و از وی درخواست که این آهو را آزاد کن آن مرد آن آهو را بگشاد و بگذاشت

آهو

آهو میدوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله معجزهٔ پنجم
آنکه ابن عباس و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود صیاد روزی
سوسمار صید کرده بود بخانهٔ خویش آورد تا بکشد و بریان کند و طعام اهل و عیال خود
گرداند در اثنای راه گذر او بر جمعی افتاد پرسید که این گروه را چه میشود که اجتماع نموده اند
گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند مردم بروی جمع گشته اند صیاد خود را
در میان آن جماعه بگنجانید و با حضرت گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که ایمان بتو نمی آرم
تا وقتی که سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را در برابر روی آنحضرت بینداخت سوسمار
راه گریز پیش گرفت حضرت فرمود ایها الضب اقبل سوسمار باز گشت فرمود
ای ضب سوسمار بزبان عربی فصیح که تمام حاضران فهم کردند گفت لبیک و سعدیک
حضرت فرمود که را می پرستی سوسمار گفت آن خدای را که در آسمانست عرش او و در
زمینست سلطان او و در دریاست سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخست
عذاب و عقاب او حضرت فرمود من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیانی
و پیغمبر آخر زمانی و خاتم پیغمبرانی فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان کار گردد
هر که تکذیب تو نماید صیاد چون این کلمات از سوسمار شنید متحیر شد و گفت هیچ نشانهٔ
دیگر داری نمی طلبم بعد از معاینه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله
و درین گواهی موی و بشره و سر و علانیهٔ من با من موافق اند بخدا سوگند یا رسول الله که بنزد
تو آمدم و بر روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو بمن نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر
و مادر و فرزند خود دوستر میدارم و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله الذی هدانی
و روایتی آنکه سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر را بخواند شعر

الا یا رسول الله انک صادق • فبورکت مهدیا وبورکت هادیا • شرعت لنا دین الحنیفه بعد ما
عبدنا کامثال الحجر الطواغیا • فیا خیر مدعو ویا خیر مرسل • الی الجن ثم الانس لبیک داعیا
اتیت ببرهان من الله واضح • فاصبحت فینا صادق القول راضیا • فبورکت فی الاحوال حیا ومیتا
وبورکت مولودا وبورکت ناشیا • بعد ازان حضرت بیاران التفات کرد و فرمود اعرابی را قرآن
تعلیم کنید معجزهٔ هشتم انکه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند که در سفری همراه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم شدم در مقدار دو فرسنگ راه ازان حضرت چند معجزه دیدم یکی
انکه در راه تشنه شدم و آب با من نبود بنزد وی رفتم وگفتم یا رسول الله عطش بر من غلبه
کرده فرمود برو و با آن کوه بگوی مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه متکلم شد
وگفت با پیغمبر بگوی ازان زمان باز که معلوم کردم که حق تعالی فرموده اتقوا النار التی
وقودها الناس والحجاره چندان گریستم از ترس خدا که آب در اجزای من نماند دوم انکه در ان
راه آن سرور خواست که قضا حاجت نماید وپناهی نبود که خود را از نظر مردم مستور
سازد و دران صحرا سه درخت متفرق بود حضرت با آن درختها خطاب فرمود که
اجتمعوا فی آن درختان مجتمع شدند بر مثال قبه تا در انجا در آمد و مهم خویش کفایت نمود
سیم انکه بموضعی رسیدیم که شتری دران موضع زانو زده بود چون پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم دید برجست وبنزد وی آمد و تضرع و زاری آغاز کرد چنانچه فرزند با پدر
و مادر کند حضرت فرمود چه شکایت داری از قوم خود شتر گفت پیش ازانکه نماز خفتن
بگذارند خواب میکنند ومیترسم که خداوند تعالی ایشان را عذاب کند آن سرور آن قوم را
طلبید و ازان امر نهی فرمود معجزهٔ نهم انکه مرویست که آهویی از گرگی میگریخت
وگرگ در عقب او میرفت تا آهو در حرم آمد و بایستاد و گرگ مینگریست و در خارج

حرم

حرم ایستاده بود ابو سفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل آن حال مشاهده نموده
تعجب میکردند گرگ گفت تعجب مکنید ازین امر و حال انکه درمیان شما هر دو از کار ها عجب
است زیرا که محمد شما را بتوحید و ایمان دعوت میکند و شما ویرا اجابت نمی کنید
و باور نمی دارید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی وصف او نشنیده
ابو سفیان و مخرمه را تعجب زیاده گشت و از غایت حسد این صورت را با هیچ کس ظاهر
نساختند تا زمانی که دولت اسلام یافتند معجزهٔ هشتم انکه سعید بن زید روایت
کند که رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه حرا بود با ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی
النورین و بروایتی علی مرتضی و طلحه و زبیر نیز رضی الله عنهم بودند حرا در کوه و لرزه در آمد
حضرت فرمود ساکن شو ای حرا بدرستی که بر تو نیست مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی
معجزهٔ نهم انکه ابوذر غفاری روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی
نشسته بود و ابوبکر و عثمان و عمر رضی الله عنهم ملازم آن سرور بودند حضرت هفت سنگ
ریزه از زمین برداشت و در کف مبارک خود در آورد آن سنگ ریزها تسبیح گفتند
چنانکه ناله آنها بگوش من بر مثال آواز زنبور عسل میرسید انگاه آنها را از کف
خود بر زمین ماند ساکت شدند بعد ازان برداشت و در کف ابوبکر در آورد بر همان
منوال تسبیح گفتند و در کف عمر و عثمان در آورد تسبیح گفتند و ابو شکور سالمی که از
اکابر علمای حنفیه است در تمهید خویش آورده که مرتضی علی نیز با آنحضرت بود و در کف
او در آورد تسبیح گفتند باین طریقه که سبحان الله والحمد لله و با ابوذر فرمود تو بردار
ابوذر برداشت و در کف خود در آورد تسبیح نگفتند و ابوذر ازان سرور پرسید که
چه شد که در کف ایشان اینها مسبح بودند و در کف من ساکت شدند فرمود آری ابوذر تو

میخواهی که با خلفاء راشدین مساوی باشی **معجزهٔ دهم** انکه بریدة بن الحصیب
رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد بنزد رسول الله صلی الله علیه وسلم وکفت یا
رسول الله مسلمان آمده ام معجزه میخواهم بمن بنمایی تا یقین من زیاده کردد فرمود چه نوع معجزه
میخواهی کفت این درخت را بخوان فرمود واورا از زبان من بخوان اعرابی بنزد آن درخت
رفت وکفت رسول ترا میخواند دعوت اورا اجابت کن آن درخت میل بیک جانب
کرد وعروق خود را از زمین برکند و برفتار آمد تا بنزد حضرت رسید وکفت السلام
علیک یا رسول الله اعرابی کفت حسبی حسبی بعد از ان آن سرور آن درخت را امر کرد
تا بمنبت خود بازکشت **معجزهٔ یازدهم** انکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که
مردی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد وکفت بچه چیز دانم که تو پیغمبری حضرت فرمود
اکر این شاخ خرما را ازین درخت نخل بخوانم وبیاید کواهی میدهی برسالت من کفت
آری پس آنحضرت آن شاخ را بخواند تا بر زمین افتاد وبر می جست تا بنزدیک وی
آمد انکاه فرمود باز کرد بمکان خویش عود نمود **معجزهٔ دوازدهم** انکه مرویست که در غزوهٔ
طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی تاریک بر شتر سوار بود وسیر میفرمود بدرخت
سدره رسید خواب آلود آن سدره دو نیمه شد تا حضرت از میان آن بسلامت
کذشت وکویند همچنان منفرج باقی مانده تا اکنون ومعروف بسدرة النبی است وهیچ کس
تعرض بقطع وکسر آن نمی کند **معجزهٔ سیزدهم** انکه از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
مرویست که کفت در حفر خندق با رسول صلی الله علیه وسلم کار میکردیم روزی اثار
جوع در بشرهٔ مبارک رسول صلی الله علیه وسلم مشاهده کردم بزغالهٔ فربه در خانه داشتم
آمدم وزوجهٔ خویش را کفتم تا صاعی جو در آسیا خرد ساخت وخمیر کرد تا نان پزد من آن

کوسفند

کوسفند را کشتم وبرای آنحضرت در دیک کردم وآخر روز که کار خندق باز می
کشت کفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که با چند نفر قدم رنجه
رنجه فرمایی از من پرسید که چه مقدار است مقدار طعام تورا بعرض رسانیدم فرمود
کثیر طیب برو وبا زوجهٔ خویش بکوی تا دیک را از بار فرو نکیرد ونان را از تنور
بیرون نیارد تا ما بیاییم انکاه فرمود **یا اهل الخندق ان جابرا صنع لکم سورا فحی هلا بکم**
آمدم وبا زوجهٔ خویش بکفتم کفت وای بر تو پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تمام اهل خندق می
آید کفت از تو پرسید که چه مقدار طعام است کفتم خدا ورسول او دانا ترند وچون
حضرت بخانهٔ ما رسید با مردم کفت در آیید ولیکن ازدحام منمایید ودر آمد وبر سر
خمیر ودیک رفت وآب دهن مبارک در هر یک انداخت ودعاء برکت بران خواند
وچون نان در تنور بستیم ونان بخته شد نان از تنور بیرون می آوردو در کاسه می
شکست وکوشت وآش بران میریخت وده ده را می نشاند تا طعام میخوردند وسیر
می شدند وچون از سر تنور ودیک میرفت میکفت تا سر تنور ودیک را می پوشیدم
تا تمام اهل خندق را که قریب هزار کس بودند از ان نان وآش سیر ساخت چون
بر سر تنور ودیک آمد همچنان پر بود فرمود بخورید وبهمسایهای خود نیز بفرستید که درین
ایام مردم در قحط وکرسنکی اند پس ما نیز طعام خوردیم وبهمسایها نیز میفرستادیم
وچون آن سرور از خانهٔ ما بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد **معجزهٔ چهاردهم**
هم جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که پدر من در جنک احد شهید شد واز وی
قرض بسیار ماند وچون وقت خرما چیدن رسید قرضخواهان آمدند ومطالبه وتشدد
مینمودند وتمام محصول باغ خود را برایشان عرض کردم که بستانید وبر یکدیکر بحسب حق

قسمت نماید و دست از من بدارید قبول نکردند بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رفتم و استعانت نمودم از غرما التماس فرمود که آن خرماها را بوجه قرض خود بردارند
یا چیزی از قرض کم کنند اجابت نکردند پس با من گفت برو و خرماها را یا نوع خود را از
هر صنفی علیحده جمع کن بموجب فرموده عمل نمودم حضرت بیامد قرضخواهان چون مرا
دیدند بر من تشدد زیاده کردند رسول صلی الله علیه وسلم گرد یک کود خرما سه بار بگشت
و بران کود بنشست و قرضخواهان را بخواند از ان یک کود خرما ایشان کیل میکرد تا
مجموع دین پدرم مودی شد و کودهای دیگر بهمان حال خود بود و بحسب چشم چنان مینمود
که از ان کود خرما یک خرما کم نشده و در روایتی انکه سیزده وسق خرما از ان کود باقی ماند
معجزه پانزدهم انکه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود را بر ظهر
گوسفندی بمالید که فحل بوی نرسیده بود پستان وی پر شیر شد و از و شیر بدوشید و
خود بیاشامید و ابوبکر صدیق را بیاشامانید معجزه شانزدهم انکه ابوهریره رضی الله
عنه روایت کند که روزی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم خرمای چند بردم و گفتم یا
رسول الله دعای برکت برای من درین خرما حضرت آن خرماها را در کف مبارک
خود جمع کرد و دعا فرمود و گفت اینها را در مزود خود بنه و هر وقت که خرما خواهی دست
در مزود کن و از ان بیرون می آر و آنرا نثر مکن بخدا سوگند که تا حضرت زنده بود از ان
خرما میخوردم و مردم را مهمانی میکردم و بعد از ان سرور در زمان ابوبکر و عمر و عثمان
رضی الله عنهم از ان میخوردم و بمردم میدادم تا روز قتل عثمان خانه ام را غارت کردند و مزود مرا
بردند و ابوهریره گفته نظم للناس هم ولی فی الیوم همان ٭٭ هم الجراب وقتل الشیخ عثمان
معجزه هفدهم انکه عمر خطاب روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه تبوک

ازقلت

ازقلت زاد دستوری خواستند که شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه
از زاد شما باقی مانده بیارید پس نطعها بسط کردند و بقیه زادهای خود را در انجا ریختند
دعا برکت بران خواند چندان از ان خوردند که سیر شدند و بقیه را در مزودهای خود ریختند
معجزه هیزدهم انکه ابوهریره روایت کند که کاسه تریدی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
آوردند اهل صفه را طلبید و من گردن خود بر میکشیدم تا مرا نیز بخواند تا تمام قوم برخاستند و
در کاسه نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع میفرمود مقداری لقمه شد
آن لقمه را بر اصابع خویش نهاد و مرا گفت بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که چندان از ان
خوردم که سیر شدم معجزه ۱۹ انکه هم ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بغایت گرسنه بودم
حضرت بر من بگذشت و حال مرا دانست فرمود بخانه آی در رفتم قدحی شیر خالص ساخت و فرمود
تا اهل صفه را بخواندم از ان یک قدح ایشانرا سیر گردانید و بقیه که ماند بمن داد چندان از ان آشامیدم
که شیر را در بدن من هیچ مسلک نماند انگاه خود آشامید معجزه ۲۰ انکه از ابوهریره مرویست
که گفت در غزوه از غزوات همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودیم مردی نام او قزمان با ما بود و دعوی
اسلام نمود حضرت فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است و چون جنگ در پیوست آن مرد
نیکوتر از ما حرب میکرد و با دشمنان دین مقاتله عظیمه مینمود و هر کس حمله میبرد بشمشیر خود بوی میرسانید
یا میکشت یا مجروح میساخت اصحاب گفتند این کار که امروز این مرد کرد کسی نکرد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود وی بدرستی که از اهل دوزخ است یاران تعجب نمودند شخصی از اصحاب
گفت من ملازم وی شدم تا حال وی باز دانم دیدم که تیری از ترکش خود بیرون آورد و خود را
به پیکان آن تیر بکشت بسبب انکه جراحتی بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت آن خبر بحضرت
رسید فرمود الله اکبر اشهد انی عبد الله و رسوله بلال را فرمود تا در میان مردم این ندا کرد

انکه انس بن مالک روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشتاد کس را از قرص چند جو که مجموع آنها
در زیر بغل انس در می آمد سیر گردانید و آن نانها همچنان باقی بود معجزه ۲۱ انکه مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را امر فرمود تا از اندک خرمای چهار صد شتر سوار را زاد
زواده ترتیب کرد و آن خرمای اندک باقی ماند چنانکه گویا هرگز از ان کم نشده بود معجزه ۲۲
انکه جابر بن سمره روایت کند که آنحضرت فرمود هر آینه شما فتح خواهید کرد
مملکت کسری و قیصر را و گنجهای ایشان قسمت خواهید نمود چنان شد معجزه ۲۳

که در بهشت نرود الا نفس مسلمان وان الله لیوید هذا الدین بالرجل الفاجر معجزه
انکه جابر بن سمره رضی الله عنه روایت کند که آنحضرت فرمود مر این شما فتح خواهید نمود مملکت
کسری و قیصر را و کنجهای ایشان قسمت خواهید نمود و چنان شد معجزه ۲۴ انکه از ابو موسی
اشعری رضی الله عنه مرویست که کفت در حدیقه از حدایق مدینه بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مردی آمد و در حدیقه را بکوفت آن سرور بمن کفت درش بکشای و بشارت وی را بهشت آدم
که در را بکشایم ابوبکر بود در را بکشودم و بشارت دادم بهشت و بعد از لحظه دیکری آمد و در را
میزد حضرت فرمود درش بکشای و بشارت ده بهشت آمدم و دیدم عمر بود درش بکشودم
و بشارت دادم وی را بهشت بعد از آن دیکری آمد و در را بزد آن سرور تکیه کرده بود در است
بنشست و کفت درش بکشای و بشارت ده وی را بهشت و بر بلایی که بوی خواهید رسید آمدم
و در را بکشودم دیدم عثمان درش بکشودم و بشارت دادم وی را بهشت و بر بلایی که بوی رسد
کفت الله المستعان و آن اشارت بقتل عثمان بود معجزه ۲۵ انکه از ابو هریره مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قیامت قایم نکردد تا زمانی که شما مقاتله کنید با قومی که نعال
ایشان از موی باشد و تا زمانی که مقاتله کنید با ترکان تنک چشم سرخ روی پهن بینی که روی
ایشان کویا سپرها باشد که در غلاف چرمین کرفته باشد معجزه ۲۶ انکه عباس روایت کند
که رسول صلی الله علیه وسلم در طواف خانه کعبه با بو سفیان رسید کفت ابو سفیان میان
تو و هند سخنان چنین واقع شده ابو سفیان با خود کفت هند سر مرا فاش کرده بخدا سوکند
که بخانه روم و با او چنین و چنین کنم چون آنحضرت از طواف فارغ شد ابو سفیان را
کفت بر هند ظلم مکن او هیچ از آن سر تو فاش نکرده ابو سفیان کفت کواهی میدهم که تو رسول
خدایی چکونه بر ضمیر و سر من واقف کشتی معجزه ۲۷ انکه عایشه صدیقه رضی الله عنها

رواب

روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد تا زنی که داعیه خطبه وی داشت
ببینم رفتم و دیدم و باز آمدم و کفتم چیزی ندیدم که بکار آید حضرت فرمود بتحقیق که خالی
دیده بر رخ وی که کیسوی تو از رشک آن بلرزیده منصف کشتم و کفتم یا رسول الله که
می تواند که از تو چیزی پنهان دارد معجزه بیست و هشتم انکه ابو نوفل روایت کند که چون
حجاج بن عبد الله الزبیر را بقتل رسانید او را بنزد مادر او اسما بنت ابی بکر الصدیق فرستاد
اسما حجاج را پیغام کرد که بدان و آکاه باش که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که در قبیله
ثقیف کذابی و مبیری یعنی خونریزی پیدا خواهد شد کذاب را خود مشاهده کردم واما
مبیر را کمان نمی بریم غیر از تو و علما کفته اند مراد از کذاب مختار بن ابی عبیده است معجزه بیست و نهم
انکه عبد الرحمن خلاد انصاری روایت کند که زنی بود وی را ام ورقه بنت عبد الله الحارث
میکفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر هفته یکبار بخانه او رفتی نوبتی حضرت بغزوه از غزوات
بیرون رفت ام ورقه آمد و کفت یا رسول الله دستوری میدهی مرا تا با تو بیرون آیم و مجروحان
لشکر را تعهد و محافظت نمایم و شاید که خدای تعالی مرا شهادت روزی کند فرمود در
مدینه باش که خدای تعالی ترا مرتبه شهادت خواهد داد آورده که غلامی و کنیزکی مدبر کرده
بود و ایشان بتعجیل آزادی در زمان خلافت عمر بن خطاب قصد قتل وی کردند و وی را
بکشتند و بکریختند خبر بعمر رسید کفت رسول صلی الله علیه وسلم بزیارت ام ورقه رفتی
و با اصحاب فرمودی بیایید تا بزیارت شهیده رویم و فرمود تا آن غلام و کنیزک را جلا
ساخته آوردند و از دار آویختند معجزه سی ام انکه از ابو هریره مرویست که کفت
شنیدم از صادق مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود هلاک امت بر دست
جماعتی از جوانان قریش باشد ابو هریره کوید اکر خواهم تعیین کنم ایشان را بنام قبیله ایشان

بنی فلان وبنی فلان اند علما گفته اند مرا و بنو حرب و بنو امیه معجزه ۳۱ انکه انس
بن مالک روایت کند که چون آیت کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض نازل شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیب
ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون ص
وبلند آواز بود در خانهٔ خود اختیار کرد و بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیامد حضرت
از حال وی تفحص کرد و گفت آیا ثابت چه شده است که نمی نماید سعد بن عباده و بروایتی
سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایهٔ من است و مرا خستگی او معلوم نیست و
آمد بخانهٔ ثابت تا از وی خبری گیرد دید که در زاویهٔ خود نشسته و سر در پیش انداخته پرسید
که حال تو چیست گفت حال من بد آواز خود را بالای آواز رسول برداشته ام و عمل من
حبط گشته و از اهل دوزخم سعد آمد و حال و قال او را بعرض آنحضرت رسانید آن سرور
فرمود برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا وتقتل شهیدا وتدخل الجنة حمیدا
و بصحت پیوسته که بعد از رسول در حرب یمامه شهید شد معجزه ۳۲ انکه ابو ذر غفاری روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که بدرستی که شما زود باشد که فتح مصر کنید و آن زمینی
است که قیراط در میان ایشان بسیار مستعمل است باید که با اهل آنجا نیکوئی بجای
آرید که ایشانرا با شما عهدی و قرابتی هست و آن سخن آنحضرت اشارتست بآنکه
هاجر مادر اسمعیل و ماریه سریهٔ آن سرور از قبط اند و چون ببینی ابوذر دو مرد را که با یکدیگر
خصومت کنند بر سر موضع یک خشت از آن زمین بیرون رو ابوذر گوید عبد الرحمن
بن شرحبیل بن حسنه و برادر او ربیعه را دیدم که در مصر بر موضعی یک خشت خصومت
میکردند چنانکه آنحضرت فرموده بود و از آنجا بیرون رفتم معجزه ۳۳ انکه انس بن
مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ام حرام بنت ملحان
که زن

که زن عبادة بن الصامت بود می آمد و در آنجا قیلوله میکرد و گویند ام حرام خاله
رضاعی آنحضرت بود روزی بخانهٔ او آمد و آن زن برای وی طعامی ترتیب کرد و مهمانی
بجای آورد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بخواب رفت و چون بیدار شد بخندید
ام حرام گفت که سبب خنده چیست فرمود بمن نمودند که جماعتی از امت من بجنگ
کفار روند از راه دریا و در کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تختهای خویش ام
حرام گفت یا رسول الله دعا کن تا من از ایشان باشم حضرت فرمود تو از گروه اولی
و همچنان شد که حضرت فرموده بود در زمان حکومت معاویه چون لشکر بغزو
رومیان میرفتند ام حرام در آن لشکر بود و از دریا بکشتی گذر کردند ام حرام بر شتر
سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و هلاک شد و او را در آن موضع دفن کردند معجزه ۳۴
انکه خریم بن اوس بن حارثه روایت کند که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
که فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند نمود و شیما بنت بقیله از قبیلهٔ ازد در
حالتی که بر استری سفید نشسته و مقنعهٔ سیاه بر سر افکنده باشد اسیر مسلمانان شود
خریم گوید گفتم یا رسول الله اگر من بحیره در آیم و این زن را بدین صفت که تو گفتی بیابم
از آن من باشد فرمود از آن تو باشد بعد از وفات حضرت ابوبکر صدیق خالد بن لشکره
الولید را با لشکری بطرف حیره فرستاد خریم گوید من در آن میان بودم اول کسی
که با ما بر خورد شیما بود دختر بقیله بر همان هیات که آن سرور فرموده بود او را بگرفتم
و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را
بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند
خالد شیما را بمن داد برادر شیما عبد المسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درهم

بجوید معجزه ۳۵ انکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون سوره تبت در شان
ابولهب نازل شد زن وی ام جمیل بنت حرب خواهر ابوسفیان آمد که پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم ایذا کند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد آنحضرت آمده بود صدیق چون ام جمیل را
از دور دید که می آید گفت یا رسول الله او زنی بغایت بدزبان است چه شود اگر بجای دیگری
و با او ملاقات نکنی مبادا که ترا ناسزایی گوید و ایذایی کند فرمود ای ابوبکر وی مرا نخواهد دید
ام جمیل آمد و گفت ای ابوبکر صاحب تو مرا هجو کرده صدیق گفت او هجو و شعر نمی گوید گفت
ترا راست گوی میدانم و بازگشت ابوبکر گفت یا رسول الله ترا مگر ندید فرمود نی
حق تعالی ملکی را فرستاد تا بجناح خودم از وی مستور کرد اینند معجزه ۳۶ انکه ابوهریره
روایت کند که روزی ابوجهل با صنادید قریش گفت محمد در میان شما روی خود را خاک
آلوده می سازد یعنی نماز میگزارد و سجده میکند گفتند آری گفت بلات و عزی سوگند که
اگر او را ببینم که این امر بجای آورد پای خود را بر گردن او نهم و روی او را در خاک بمالم
پس نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و او نماز میگزارد خواست که پای پلید نجس خود را
بر گردن آن سرور نهد ناگاه دیدند او را که بر پی خود باز میگردد و بدست خود از چیزی
احتراز میکند از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و او خندقی از آتش پیدا گشت
و جماعتی دیدم که مرا با جنحه خویش منع میکردند و هولی عظیم بر من کار کرد و حضرت با اصحاب
خویش فرمود اگر بمن نزدیکتر می شد ملایکه اعضای او را بیکدیگر میربودند معجزه ۳۷
انکه ابوامامه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم موزهای خود طلبید که
بپوشد چون یک موزه را لبس کرد کلاغی آمد و یک پای موزه را ربود و بینداخت ماری از
موزه بیرون آمد حضرت چون آن صورت مشاهده کرد فرمود من کان یومن بالله والیوم

الاخر فلا یلبس خفیه حتی ینفضها معجزه ۳۸ انکه هشیم بن عدی از پدر خویش
روایت کند که گفت در حرب احد زخمی بر چشم قتادة بن النعمان ظفری رسید چنانکه
چشمش از کاسه سر بیرون آمد چشم خود را بر کف دست نهاده نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آمد و صورت حال بعرض رسانید حضرت فرمود اگر خواهی صبر کنی و بهشت
ترا باشد و اگر خواهی چشمت باز جای خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی شفا دهد گفت یا رسول
الله بخدا سوگند که بهشت جزای جزیل و عطای بغایت جلیل است ولیکن من مردی ام مبتلا
بدوستی زنان و میترسم که چون مرا ببینند گویند اعورست یا رسول الله چشم مرا باز جای
خود بمان و برای من از خدای تعالی بهشت طلب کن پس آنرا بدست مبارک خود
برداشت و آب دهن خود بران انداخت و بموضعش نهاد فی الحال بینا گشت و بهترین
چشمان وی بود و درد نکرد تا زمان وفات و از حق جل جلاله بهشت نیز برای وی بخواست
وگویند پسر قتاده بر عمر بن عبد العزیز در آمد پرسید که ای جوان تو کیستی در جواب گفت نظم
انا ابن الذی سالت علی الخد عینه • فردت بکف المصطفی احسن الرد • فعادت کما کانت لاحسن حالها
فیا حسن ما عین ویا طیب ما ید • عمر بن عبد العزیز گفت بمثل هذا فلیتوسل المتوسلون
آنگاه گفت بیت تلک المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا
معجزه ۳۹ انکه ابن عباس روایت کند که زنی کودک خود را نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آورد و گفت یا رسول الله بدرستی که وی را نوعی از جنون هست که در وقت
طعام خوردن ما وی را میگیرد و بغایت پریشان میشویم حضرت دست مبارک بر سینه
وی مالید و مر او را دعا وی مقداری استفراغ نمود و از دهن وی جانوری مثل سگ بچه
سیاه بیرون آمد و دوان شد و آن کودک شفا یافت معجزه چهلم انکه روایت است که ابو طالب

مریض بود رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت او رفت ابوطالب گفت ای پسر
برادر من دعا کن تا پروردگاری که او را میپرستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم
اشف عمی اباطالب ابوطالب فی الحال شفا یافت و از آن مرض خلاص شد گفت یا محمد بدرستی
که پروردگار تو او را عبادت میکنی اطاعت تو مینماید حضرت در جواب گفت ای عم
من تو نیز اگر او را پرستش کنی هر اینه اطاعت تو کند معجزه ۴۱ انکه یزید بن ابی عبید
روایت کند که اثر جراحتی در ساق سلمة بن الاکوع دیدم پرسیدم که این جنیست گفت
اثر زخمی است که در روز خیبر بمن رسیده و مردم گفتند که سلمه هلاک شد بنزد رسول صلی الله
علیه وسلم رفتم بآن حال آب دهن مبارک سه نوبت بران محل انداخت فی الحال صحت
یافت و تا این زمان هرگز درد نکرده معجزه ۴۲ انکه ابو نهیک ازدی روایت کند از
از عمرو بن اخطب که گفت رسول صلی الله علیه وسلم آب خواست از من تا بیاشامد قدحی
آب بنزد وی بردم و دران قدح یک موی بود آنرا برداشتم و قدح را بحضرت بردم تا آب
آشامید فرمود یا رخدایا ویرا جمیل و تازه دار ابو نهیک گوید ویرا در سن نود و چهار
سالگی دیدم و در لحیهٔ وی یک موی سفید نبود و تازه بود والله اعلم

فصل چهارم در بیان اوصاف و شمایل سید اواخر و اوایل صلی الله علیه وسلم

وآن منقسم بدو قسم میشود صوری و معنوی که عبارت از خلق و خلق باشد آن
سرور را اما بیان صفات صوری او که مبنی از کیفیت شکل وی و هیات و اعضا و جوارح
اوست ارباب سیر و اصحاب حدیث و خبر در کتب معتبره چنین آورده اند که خلق
آنحضرت مانند خلق وی معتدل بود و تمام اعضا و جوارح وی دال بود بر کمال اعتدال
مزاج وی قد مبارکش ربعه بود نه دراز و نه کوتاه کوتاه و مع ذلک با سر بلند قامتی که رفتی آن

حضرت

حضرت بیک سر و گردن از و بلند تر نمودی و در هر مجلس که بنشستی از اهل آن مجلس بلند تر
بودی اما سر بزرگ نبود موی دلجویش سیاه اما جعد بغایت و سبط بی نهایت نبود گیسوی
مشکبویش گاهی بنصف گوش و گاهی بنرمهٔ گوش و گاهی بسر دوش میرسید و احیانا چهار
بافته میگذاشت جبین مبینش گشاده و ابروان کمان نشانش پیوسته مینمود اما بحقیقت
پیوسته نبود میان آن دو رگ بود که در حین غضب ممتلی و غضب ظاهر می شدی چشمان ابرویش
در عین حسن سیاههٔ آن بغایت سیاه و سفیدیش بغایت سفید و در سفیدی و سیاهی آن
رگهای سرخ مینمود بادام چشم بود و قوت باصره اش بمرتبهٔ که در تاریکی چنان میدید که در
روشنایی خدین سعد بینش از استخوان روی مرتفع نبود بینی او مبرا از خودبینی طول و
ارتفاعی فی الجمله داشت و هم آنرا نوری بود در گردش بر آمده هر که نه از روی تامل در وی نظر کردی
می پنداشت که اشم است یعنی استخوان انفش بغایت طویل است و فی الحقیقه چنان
نبود دهان مژده دهانش گشاده اما بغایت ملیح دندانش سفید و براق و اطراف آن
تیز و باریک میان دندانهاش گشاده و در حین تکلم گویا نور از آن بیرون می آمد و روی
او منور و مدور بود و چون ماه شب چهارده میدرخشید و رنگ رویش بغایت سفید سفید
نبود بلکه اندک حمرتی داشت لیکن لون بدنش سفید و نورانی چنانکه گویا آنرا از نقره ریخته
بودند محاسن مطهرش انبوه گردن آزادش بلند و در غایت صفا چنانکه گویا گردن آهوییست
یا صورتی بود از نقره میان دو شانه اش از یکدیگر دور که اهل با حاصلش جلیل سینه اش
بطن و شکم و سینه اش هموار و با هم یکسان از سینه با سکینه اش تا ناف خطی باریک از موی
کشیده و باقی اجزای سینه و شکمش نی موی ساعد و منکب و اعالی سینهٔ مبارکش موی داشت
سرهای استخوان اعضایش بزرگ و گوشت بدن مبارکش متماسک بود و رخاوت نداشت

زندش طویل کفش کشاده و نرم تر از حریر سا قهای آنحضرت خالی از دقتی بود انکشتان
دست و پایش درشت و غلیظ عقب نیک غاتش کم کوشت زیر قدمش بر آمده
از زمین و بران متصل نبود و بشت بای ره نمایش املس و نرم و هیچ تکسر و شقاق نداشت
چنانکه آب بران نمی ایستاد و حاصل سخن انکه جمیع اعضا و جوارح انحضرت تمام خلقت و
متناسب بود و واصفا و میکفت لم ار قبله و لا بعده مثله ندیدم پیش از و و بعد از و
مانند او از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که کفت در شب ماهتاب دیدم
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم حله سرخ پوشیده در صفحه رخسار با انوار آن سرور نگاه میکردم
و در روی ماه میدیدم بخدا سوکند که نزد من از ماه احسن بود و میمنود و از ابو هریره مرویست
که کفت من ندیدم هیچ چیز را احسن از رسول خدا صلی الله علیه و سلم کویا آفتاب در جبهه
مبارک او جاری بود و ربیع بنت معوذ در وصف حضرت کفته لو رایته لرایت الشمس طالعه
و ابن عباس کوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم هرکز در برابر آفتاب نه ایستاد الا که نور او بر نور آفتاب
غلبه کرد و هرکز در پیش چراغ ننشست الا که نور او بر چراغ غلبه کرد و مهر نبوت در میان دو
شانه و بروایتی کوشت پاره بود بر سر شانه چپ و آنمقدار رمسی بر جوانب آن خالها بعدد
نخودی ظاهر و روایتی انکه مهر نبوت مثل تفاحه بود و روایتی شعرات مجتمعات بود و در روایتی
انکه بران نوشته که توجه فانک منصور و لیکن این دو روایت ضعیف است عرق مطهر
در غایت خوشبویی جابر بن سمره کوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر سینه
من مالیده از دست او رایحه خوش شنیدم که کویا دست از طبله عطار بیرون آورده
بود و ایل بن حجر رضی الله عنه کوید مصافحه کردم با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و بعد از ان
مدتی چون دست من عرق میکرد بویی خوشتر از بوی مشک از ان می شنیدم و در اخبار وارد شده

که نوبتی

که نوبتی دلو آبی پیش آن سرور بردند از ان دلو آب آشامید بس آب دهن مبارک در ان
انداخت و در چاه ریختند بعد از ان بوی مشک از ان آب چاه می آمد و نقل است از ام سلیم
مادر انس که عرق آنحضرت را جمع کرد و با قدری بوی خوش مخلوط ساخت و از همه طیبها
آن اطیب بود و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که کفت مردی دختر خود را عروس
می ساخت در تجهیز با آن سرور استعانت کرد و نزد وی چیزی نبود حاضر که با آن مرد دهد
فرمود تا شیشه بیاورد و قدری از عرق خود در ان شیشه کرد و فرمود بکوی او را تا بآن
متطیب شود و چون او دختر خود را بآن خوشبوی میساخت اهل مدینه بوی خوش می شنیدند
و آن خانه را بیت المطیبین نام نهادند و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که چون
رسول صلی الله علیه و سلم در کوچه رفتی از کوچهای مدینه مردم بوی مشک می شنیدند و میدانستند
که آنحضرت از انجا کذشته و اما صفات معنویه حضرت صلی الله علیه و سلم که عبارت از خلق وی بود
و مبنی از تجلیه نفس کریم او بفضایل و تجنب نفس او از رذایل انکه آن سرور در کمال خلق بمرتبه
رسیده بود که حق تعالی در قرآن مجید با او این خطاب فرمود که و انک لعلی خلق عظیم علما کفته اند
خلق وی را عظیم کفت از برای انکه مکارم اخلاق در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سوره انعام
انبیا را ذکر فرموده و بر ایشان ثنا کفته که اولئک الذین آتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة الخ
بعد از ان مصطفی را صلی الله علیه و سلم امر کرده باتباع سیرت و طریقه ایشان که اولئک الذین آتیناهم
الکتاب هدی الله فبهداهم اقتده و هر یک از ایشان مخصوص بوده اند بخصلت حسنه نوح بشکر و ابراهیم
بحلم و موسی باخلاص و اسمعیل بصدق وعده و یعقوب و ایوب بصبر و داود باعتذار
و سلیمان بتواضع و عیسی بزهد و چون آنحضرت مامور بود باقتدا بایشان خلق هر یک را
فرا کرفته بود بس مکارم اخلاق در وی مجتمع بوده باشد و خبر معتبر انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق

مشعر باین است ابوبکر واسطی رحمه الله گوید خلق او را عظیم خواند لانه جاد بالکونین عن الحق از عایشه رضی الله عنها پرسیدند که خلق پیغمبر صلی الله علیه وسلم چگونه بود در جواب گفت که خلق او قرآن بود یعنی با اوامر و نواهی و آداب و اخلاق که از قرآن معلوم میشود عمل میفرمود اما حسن خلق آن سرور بمرتبه بود که هرگز هیچ کس را از زمرهٔ یاران و خدمتکاران نمی آزرد انس بن مالک گوید ده سال خدمت آنحضرت کردم در سفر و حضر هرچه کردم نفرمود چرا نکردی یعنی اگر در شرایط خدمتکاری قصور و تقصیر واقع شد بار وی من نیاورد مراد این است نه تفریط و افراط در مامورات و منهیات و عایشه صدیقه گوید نبود هیچ احدی نیکوخوی تر از رسول صلی الله علیه وسلم هیچ کس وی را نخواندی الا که در جواب او گفتی که لبیک و با یاران در همهٔ احوال موافق بودی اگر ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی و اگر یاد آخرت نمودندی وی نیز یاد آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت میکردند و میخندیدند و او تبسم میفرمود و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانهٔ خود درآمد و مردم با وی بودند چنانچه خانه مملو شد و جریر بن عبد الله بجلی را رضی الله عنه جای نماند که بنشیند در بیرون خانه بر روی زمین بنشست آنحضرت ازان امر واقف شد ردای خود را بپیچید و بجانب جریر انداخت و فرمود برین جا نشین جریر آنرا برداشت و بر روی خود مالید و ببوسید و از عایشه رضی الله عنها پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ خود در میان اهل خود بچه دستور عمل میکرد در جواب گفت آنحضرت در خانهٔ خود چنان سلوک میکرد که یکی از آحاد الناس سلوک میکند و بکارها در خانه قیام مینمود خانه جاروب میکرد و جامهٔ خود میدوخت و نعلین را وصله میکرد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد میداد و با او چیزی میخورد و بضاعت خود را از

بار از خود برمیداشت و بخانه می آورد از حسین بن علی رضی الله عنهما مروی است که گفت از پدر خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بخانه درمی آمد چه نوع عمل مینمود جوابم داد که چون آنحضرت بخانه درآمدی اوقات دخول خود را سه قسم ساختی قسمی را در طاعت و عبادت خداوند تعالی مصروف میساخت و قسمی را در تفقد اهل و عیال میکذرانید و قسمی را بجهة خاصهٔ خود میگذاشت و در بعضی از اوقات این قسم را باصلاح حال امت مشغول میشد و خواص و اهل فضل را درین قسم بخود راه میداد و ایشانرا بتحف اسرار و بدایا علوم مخصوص میکردانید تا بوسیلهٔ ایشان عوام ازان اسرار علوم محظوظ میشدند و میگفت باید آنکس که در مجلس من حاضر است بغایبان برساند و یاران میفرمود حاجت کسی که خود استطاعت و قدرت رسانیدن آن بمن ندارد شما بمن رسانید بدرستی که هر کس برساند بپادشاهی حاجت کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد و یاران نزد آنحضرت میرفتند در حالی که طالب علم و خیر بودند و بیرون نمی آمدند مگر آنکه استفادهٔ علوم و آداب از وی کرده بودند و دیگران را دلالت مینمودند بران علم و ادب حسین بن علی رضی الله عنهما گوید پرسیدم از پدر که زمانی که در خانه بود احوال او چه نوع بودی گفت زبان خود را از ما لا یعنی نگاه داشتی و خواطر اصحاب را تالیف فرمودی و ایشانرا متنفر نساختی و کریم هر قومی را گرامی داشتی و امور آن اقوام را باو تفویض نمودی و از مردم خود را آنگاه داشتی بی آنکه بساط حلق و طلاقت وجه خود را با ایشان طی کردی و تفقد اصحاب بجای آوردی و از حال ایشان متفحص بودی و تحسین نیک و تقبیح بد کردی و از حق درنگذشتی بهترین مردم پیش او مقرب بودند و افضل ایشان نزد او کسی بود که نیکخواهی او بمسلمانان بیشتر بودی و مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که مواسات و معاونت مردم بهتر نمودی امام حسین گوید پرسیدم

از مجلس وی کفت از هیچ مجلس برنخواست و در هیچ مجلس ننشست مکر بیاد خداوند تعالی وچون بقومی رسیدی هرجا که مجلس باو منتهی شدی نشستی ویاران را بآن طریقه امر فرمودی وهریک از همنشینان خود را نصیب او بدادی وکرامی داشتی چنانکه کمان بردی که هیچ کس نزد آنحضرت از وی کرامی تر نیست هرکس که با آنحضرت مجالسه یا مفاوضه نمودی در مهمی صبر فرمودی تا او ترک مجالسه و مفاوضه نمودی وهرکس که حاجتی داشتی واز وی سوال کردی البته حاجت او را برآوردی یا سخنی خوشی باو بکفتی مباسطت وخلق او کنجایی تمام مردم داشت وشفقت او بنسبت بامردم بمرتبه بود که کوییا پدر همه است وهمه در اجرا حق نزد او برابر بودند مجلس او مجلس علم وحیا وصبر وامانت بود آوازها دران مجلس بلند برداشته نشدی و عیب وفحش ومذمت کسی در مجلس او نبودی واشاعت فلتات یعنی سقطات وزلات اکر از یکی از اهل مجلس واقع شدی ننمودی بلکه اخفا کردی یاران در مجلس او در مقام عدل بودند بایکدکر وفضل دران مجلس بتقوی بودی وبایکدیکر متواضع بودندی توقیر کبیر وترحم بر صغیر بجای آوردندی ومحافظت غریب وارباب حاجت کردندی مرویست که زهد آنحضرت بمرتبه بود که تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردندی التفات بآن ننمود واز دنیا بیرون رفت وزره او نزد یهودی مرهون بود بسه روز متتابع از نان جو سیر نشد وکاه بودی که در خاندان نبوت یکماه آتش افروخته نمی کشت وبآب خرما میکذرانیدند وکاه بودی که حضرت شبی کرسنه بخواب رفتی و روز دیکر بروزه رفتی واکر خواستی حق تعالی چندان بدو دادی که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی ومرویست که نوبتی جبرئیل نزد وی آمد وکفت بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند ومیکوید دوست میداری که این کوههای مکه را طلا ونقره کردانم وبا تو باشد هرجا که روی سر خود پیش انداخت انکاه کفت ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار

له ومال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له جبرئیل کفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت ودر حدیثی دیکر وارد شده که فرمود مرا با دنیا چه کار مثل من ودنیا همچو سواری است که در تابستان کرم بدرختی رسد که آنرا ظاهرا سایه خوش باشد فرود آید وزمانی در سایه آن درخت استراحت نماید انکاه سوار شود وروان کردد تواضع آنحضرت بمثابه بود که در مجلس زانوهای خود را از زانوهای همنشین نمی کذرانید وهرکس که باوی رسیدی اول او سلام برانکس کردی وابتدا بمصافحه نمودی وپای خود را در حضور اصحاب نکردی (درازم) وجای برکسی تنک نداشتی وکسی که بروی درآمدی او را تعظیم واکرام کردی وکاه بودی که بر وساده خودش نشاندی واصحاب را بکنیت ذکر کردی وچون کسی نزد آنحضرت رفتی وحاجتی داشتی واو در نماز بود در نماز تخفیف کردی وحاجت او را برآوردی وباز بنماز مشغول شدی ومیفرمود لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی بن مریم فانما انا عبد الله ورسوله ودر حدیثی دیکر میفرماید لا تخیرونی علی موسی وفرمود من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب انس بن مالک کوید زنی در طریقی از طرق مدینه آن سرور را پیش آمد کفت یا رسول الله بدرستی که مرا بتو حاجتی است فرمود در هر کوچه از کوچهای مدینه که میخواهی بنشین تا بنشینم ومهم ترا کفایت کنم وکنیزکی از کنیزکان مدینه دست وی را میکرفت وبهر جا که میخواست میبرد واز غایت تواضع وبی تکلفی برروی زمین تکیه میفرمود وبخواب میرفت ودعوت بنده زرخرید را اجابت میفرمود ومی کفت لو دعیت الی کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت وکاه بودی که او را بنان جو واشکنه پیه نتن دعوت میکردند اجابت میفرمود وجود وسخا وکرم ومروت وی بغایتی بود که هرکز هیچ سایلی را از درکاه خود محروم نکردانید نوبتی اعرابی از آنحضرت چیزی خواست چندان کوسفند

بوی داد که میان دو کوه پر شد آن اعرابی چون بقوم خود رسید گفت ای یاران مسلمان
شوید که محمد عطایی میدهد که خوف فقر بعد از آن نیست و گویند در روز حنین چندان مال
بمردم بخشید که حیران بماندند و سبب اسلام بعضی از صنادید قریش آن شد و با خود اندیشیدند
که این عطا کسی تواند داد که از درویشی اندیشه نکند و واثق باشد بانکه خدای تعالی در
همه حالها ورا فرو نگذارد و روزی بدهد و بثبوت پیوسته که مردی بنزد حضرت آمد و چیزی
خواست در جواب فرمود حالا در دست چیزی ندارم ولیکن هرچه میخواهی بخر و بهای آن
بمن حواله کن که چون مرا چیزی پیدا شود از قبل تو ادا نمایم عمر خطاب رضی الله عنه حاضر بود
گفت یا رسول الله باین طریقه چیزی بوی دادی و حال انکه خداوند تعالی ترا تکلیف ما لا یطاق
نکرده حضرت را این سخن ناخوش آمد مردی از انصار گفت یا رسول الله انفق ولا تخش
من ذی العرش اقلالا آن سرور متبسم شد و آثار سرور در بشرهٔ وی ظاهر گشت و فرمود
باین طریقه مرا امر کرده اند و منقولست که نوبتی صد هزار درهم بنزد حضرت آوردند همه را
بر روی حصیر ریخت و بر مردم قسمت کرد و چون برخاست یک درهم در انجا نمانده بود.
و از ابو بکر صدیق مرویست که این بیت لبید را انشا کرد که **نظم**
اخ لی اما کل شیء سالته. فیعطی واما کل ذنب فیغفره. انگاه گفت هکذا کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم وحلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمرتبهٔ بود که هرچند از اقارب و
اجانب ایذا میکشید تحمل میفرمود و درصدد انتقام نمی آمد و در ازاء آن دعای خیر
در شان ایشان میفرمود از عبد الرحمن بن ابزی مرویست که گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودیم ناگاه دیدیم که حضرت برد نجرانی ردای خود ساخته
تشریف داد و از عقب وی اعرابی در آمد و ردای وی را بگرفت و چنان کشید که کتف آنحضرت

حلیم ترین مردمان و صابرترین
ایشان بود و کظم غیظ پیش از
همه میکرد انس بن مالک روایت
کند که روزی با جمعی از صحابه

بسینهٔ اعرابی خورد و حاشیهٔ برد در سینهٔ آن سرور تاثیر کرد حضرت در روی دید و تبسمی
فرمود و گفت ما شانک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مال که نزد تست چیزی بدهند فرمود
فرمود تا چیزی بوی دهند و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که جفاء خلق در وی تاثیر نمیکرد زیراکه
دیدهٔ دل وی ناظر حق بود و مطالعهٔ جمال حق مینمود آری **نظم** انکه جان در روی او خندد چو قند
از ترش خلقان چه گرند. وانکه جان بوسه دهد بر چشم او. کی خورد غم از فلک وز خشم او.
وفا بوعده آن حضرت برخود لازم می شمرد و هرگز خلف وعده از وی متحقق
نشد و گویند پیش از بعثت چیزی بمردی فروخته بود و چیزی از بها پیش آن مرد ماند و با حضرت
وعده کرد که تو در همین محل توقف نمای تا تتمهٔ بها را بیارم و برفت و فراموش کرد روز سیم
بیادش آمد آن تتمه را سرانجام کرده بهمان موضع شتافت حضرت فرمود ای جوان ما را
در مشقت افکندی بنا بر وعدهٔ تو از آن روز باز درین موضعم در شجاعت کس بآنحضرت
نرسید انس بن مالک گوید کان رسول الله صلی الله علیه وسلم احسن الناس واشجع الناس
واسمح الناس و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که گفت در روز جنگ
ما ملتجی بحضرت می شدیم و وی از همهٔ ما اقرب بود بدشمن و عمران بن حصین روایت کند
که هرگاه در محاربه بجمعی از اعدا رسیدی اول کسی که بآن جمع دست برد نمودی وی بودی
و در غزوهٔ حنین گذشت که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و بر ایشان حمله کرد و میفرمود
انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و بصحت پیوسته که شبی خبر بمدینه آوردند که جمعی
از اعدا خود را مسلح و مکمل ساخته بقصد غارت مدینه می آیند فزعی در میان مردم مدینه
افتاد آنحضرت شمشیر حمایل کرده بر اسبی برهنه که از آن ابو طلحه بود سوار شد و بر اهل مدینه
سبق گرفته بیرون رفت و بعد از انکه تحقیق شد آن خبر اصلی نداشت مراجعت فرمود

و با یاران که از عقب آنحضرت بیرون آمدند فرمود متر سید هیچ باکی نیست و در شان
اسب طلحه فرمود انه لبحر ای واسع الجری حیا آنحضرت بمرتبه بود که راوی در وصف حیا وی
گفته کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اشد حیاء من عذراء فی خدرها از غایت حیا
اگر چیزی از کسی بدیدی که مکروه داشتی در روی وی تغییر پیدا شدی ولیکن بمواجهه
با او چیزی نگفتی و نوبتی مردی بمجلس وی آمد که بر روی اثر صفرتی بود متغیر شد و چون
بیرون رفت فرمود چه شود اگر او را امر کنید تا این زردی را از خود بشوید و سهل بن سعد
ساعدی گوید رضی الله عنه کان رسول الله صلی الله علیه وسلم حیا لا یسال شیئا الا
اعطی و در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروی گشته که دل وی بر خلایق مهربان
و سینه او منشرح و از خوف حق تعالی دایم گریان و طویل الحزن بود و عظیم الرجا و دایم
الذکر و قلیل الاذی و لین الجانب و کریم الوفا و کاتم السر و امین السما و الوف و حلیم
و ودود و مهربان و مهمان دوست و کریم و حکیم و قایم بامر خداوند تعالی و وفا کننده
بعهد و اجتهاد کننده در طاعت و عبادت و طالب رضا ء خداوند بود و کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم صوام النهار خاشعا منیبا قوام اللیل خاضعا قریبا
راغبا فی الخیرات منصفا رقیبا زاهدا فی الشر بین اهله و کان شریف الهم لطیف
النغمة جمیل العشرة دلیل الادلة حبیب الفقراء طبیب الاتقیاء تقی الاتقیاء
لبیب الالباء بزرگانرا تعظیم کردی از جهت وقار ایشان و خوردانرا بخود نزدیک
گردانیدی از جهت شدت افتقار ایشان و نعمت را شکر گفتی و اگر چه اندک بودی و
بر فقرا مهربانی نمودی و کم گوی و با وقار و مهیبت و کم خنده و بسیار تبسم و گف گشاده
و تازه روی و شیرین سخن و خوش ترنم و سخی النفس و اندک تنعم بود و دیر خشم شدی و

زود باشتی شتافتی و زین العقل و پاکیزه گوی و قلیل الملامة و خلایق اجاره
جوی و عفیف النفس و مجتنب از شبهه و حرام و لطیف طبع و بذل کننده سلام
و ذات شریفش مستجمع جمیع صفات حمیده و از سمات ذمیمه بغایت دور بود در شت
خوی و عیب جوی و سنگین دل و فریاد برارنده و دشنام ده و سبکسار و حریص
و جمع کننده ۷ و عجول و ضرر رساننده و حسود و ختار و غدار و جزع کننده و متطیر و متکبر
و متجبر و غماز و گنج نهنده و ذخیره کننده و محتکر و مذمت کننده و فخر آورنده نبود و هیچ
صفات بد نداشت و همه صفات حسن بود وی را صلی الله علیه و علی آله و صحبه وسلم

فصل پنجم در بیان عبادت آن سرور صلی الله علیه وسلم

بدان وفقنی الله و ایاک که طوایف علما را اختلاف است در آنکه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم پیش از نبوت بچه کیفیت عبادت میفرموده بعضی برانند که عبادت وی فکری
بوده و جمعی برانند که ذکری بوده و نیز اختلاف دارند که حضرت بکدام شریعت عمل مینموده
بشریعت عیسی یا موسی یا ابراهیم یا بطریقه نوح یا بطریقه آدم یا جمیع شرایع من قبله
همه گفته اند و دلایل و تفاصیل این اقوال در محل خود مبین شده و اما بعد از ظهور نبوت
قولی آنکه آنچه اشق از هر شریعتی بوده اختیار فرموده و قولی بمقتضی آیت کریمه
ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بطریقه ابراهیم خلیل عمل مینموده و ارجح آنست که
بشریعت خود عامل بوده و در عبادت حق تعالی جهدی بکمال داشته و چون بعد
از ایمان افضل عبادات نمازست و آن موقوف بر طهارت است انسب آن
مینماید که افتتاح عبادات آن سرور به بیان وضو و مقدمات آن واقع شود و
بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون خواستی که بمحلی که برای قضا حاجت

معد بود در آید انگشتری از انگشت مبارک بیرون آوردی و بای چپ پیش نهاده
در آمدی و فرمودی اللهم انی اعوذ بک من الخبث و الخبائث و چون بیرون آمدی پای راست پیش
نهادی و گفتی غفرانک ربنا و الیک و اگر در صحرا بودی از نظر مردم دور شدی چنانکه کسی او را
ندیدی یا بدیواری یا بدرختی خود را مستور ساختی تا رشاشهٔ بول با و باز نگردد و تا
بزمین نزدیک نشدی جامه را از خود بر نداشتی و استنجا بسه سنگ و آب نمودی و در
و در حین در آمدن میفرمود تا سنگها را استنجا و آب معد و مهیا داشتند و در غالب اوقات
برای هر نمازی وضو میساخت و احیانا چند نماز بیک وضو گزاردی و پیش از وضو مسواک
کردی و در آن مبالغه بسیار داشتی قولا و فعلا و مضمضه و استنشاق نمودی و هرگز وضو
بی مضمضه و استنشاق نکرده و در کیفیت عمل حضرت باین دو سنت روایات شده و گاه
بیک غرفه مضمضه و استنشاق کردی و گاه بدو غرفه و گاه بسه غرفه و در همه صورت وصل
نمودی یعنی نیم غرفه بمضمضه و نیمی باستنشاق صرف فرمودی و احادیث صحیحه صریحه است
درین معنی و روایتی انکه ضعیف هست که یکنوبت فصل میان مضمضه و استنشاق
نموده و استنشاق بدست راست و استنثار بدست چپ میکرد و اکثر اوقات اعضاء وضو را
دو بار یا سه بار شستی و همه سر را مسح کشیدی یکبار و اگر گاهی بر بعضی از سر اکتفا نمودی تکمیل بر
عمامه کردی و مسح باطن گوش بانگشت سبابه و ظاهر آن بانگشت ابهام کردی و در مسح کردن
حدیثی صحیح وارد نشده و تخلیل لحیه و گاهی تخلیل اصابع میفرمود و اگر انگشتری در انگشت آنحضرت
بودی متحرک ساختی و در اول وضو بسم الله و در آخر اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین
و اجعلنی من عبادک الصالحین سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک

الملصیر
و در زمین نرم بآن اهتمام اشتغال نمودی و اگر زمین صلب بودی بسنان نیم نیزه که همراه داشت زمین را نرم ساختی صح

میگفت

میگفت و گاه میفرمودی اللهم اغفر لی ذنبی و وسع لی فی داری و بارک لی فی رزقی و در احادیث
ضعیفه وارد شده که در شستن هر عضوی دعا خواندی و آب وضو کسی بر دست وی بریختی
مگر نادرا و روایتی صحیح آنست که اعضاء وضو را بجیزی خشک نمیکرد و اگر چیزی بجهة آن کار
حاضر میساختند نمیگرفت و آب وضوء آنحضرت مدی و آب غسل وی صاعی بود و از
اسراف در آب وضو و غسل نهی میفرمود و در حین غسل آب بدست راست و بدست چپ ریختی
و هر دو دست را بشستی بعد از آن عضو تناسل را غسل فرمودی انگاه دست بر زمین
و یا بر دیوار مالیدی و بشستی بس مضمضه و استنشاق نمودی انگاه وضو دستها را
بشستی و آب بر سر ریختی و سایر جسد مبارک بشستی و از آن موضع دور شدی و قدمها
را غسل فرمودی و در سفر و حضر مسح بر موزه کشیدی و مدت مسح در سفر سه شبانه روز
و در حضر یک شبانه روز تعیین نموده و صحیح آنست که مسح بر ظاهر موزه کشیده و در مسح و
غسل هیچ تکلف ننمود بلکه اگر موزه بر شرایط مسح پوشیده بودی مسح کردی و الا پایها را
بشستی و خاصه برای مسح موزه نپوشیدی و اگر آب نبودی و شرایط تیمم متحقق شدی تیمم
نمودی هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی و هر دو سر دست بمالیدی و ببعضی رسیده
که دست را برای تیمم دو نوبت بر زمین زده و دستها را تا بمرفق مسح کرده باشد و رعایت
شرایط نماز مانند استقبال قبله و ستر عورت باقصی الغایات میفرمود و گاهی در یک جامه نماز می
گزارد اما طرفهای آنرا از یکدگر گردانیده بر دوش می انداخت و وقت نماز فریضه بمسجد میرفت
و امامت اصحاب میکرد و ملاحظهٔ مقتدیان در تطویل و تخفیف بتقدیم میرسانید و چون بمسجد
در می آمد پای راست را پیش می نهاد و میگفت اعوذ بالله العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه
القدیم من الشیطان الرجیم در روایتی انکه در وقت در آمدن بمسجد میگفت بسم الله

والحمد لله اللهم اغفر لی وارحمنی وافتح لی ابواب رحمتک وجون بنماز برخاستی دستها
تادوش وگاهی برابر دو گوش برداشتی وانگشتان دست مبارک را نشر فرمودی
الله اکبر گفتی وبنماز درآمدی وکیفیت تلفظ به بنیت نماز پیش از تکبیر از انحضرت
مروی نشده وبعد از تکبیر الاحرام دست راست بر روی دست چپ نهادی برابر
سینه وانگاه دعای استفتاح خواندی وآن برچند وجه صحیح مروی است اول وجهت
وجهی الی آخره ومختار امام شافعی مطلبی رحمه الله این است دوم سبحانک اللهم وبحمدک و
تبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک وآن اختیار امام ابوحنیفه کوفی است وشش
روایتی دیگرست وتفصیل وتحقیق الفاظ آنها از کتب حدیث باید نمود. وبعد از استفتاح
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفتی وفاتحة الکتاب قرارت فرمودی گاه بسمله بجهر گفتی
وگاه بسر وباین سبب علما را اختلاف افتاده وبعد از فاتحه آمین بگفتی ودر نماز جهری بجهر
ودر سری وبسر مقتدیان نیز بموافقت حضرت آمین میگفتند ودر نماز دو سکته رعایت می
فرمودی یکی میان تکبیر وقرارت دوم میان قرآت وفاتحه وسوره روایتی هست که میان
قرارت ورکوع نیز سکته بغایت لطیف میکرد ودر نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی
مقدار شصت آیت تا صد آیت گاه سوره روم گاه سوره قاف بخواندی واحیانا در نماز
صبح تخفیف فرمودی بحیثیتی که بعد از قرآت فاتحه سوره زلزله خواندی ودر سفر گاهی بر
قرآت معوذتین اقتصار کردی ودر نماز صبح روز جمعه الم سجده ودر رکعت اول وهل اتی علی
الانسان در رکعت دوم خواندی ونماز پیشین را گاه طویل کردی وگاه در رکعت اولی مقدار
الم سجده ودر ثانیه سبح اسم ربک الاعلی یا سوره البروج یا واللیل یا انشقاق یا والسماء و
والطارق وامثال آن خواندی ونماز عصر را بر مقداری نیمه ظهر گزاردی وگاه ازین کمتر بودی

ونماز

ونماز شام را احیانا تطویل فرمودی بحیثیتی که سوره اعراف در دو رکعت اول خواندی
وگاه والصافات وگاه حم دخان وگاه سورة الطور وگاه والمرسلات وگاه سبح اسم ربک
الاعلی وگاه والتین وگاه معوذتین وگاه قصار مفصل دران نماز خواندی ونماز خفتن را قریب
بنماز عصر گزاردی وگاه سوره والتین خواندی وبصحت رسیده که بحضرت رسانیدند
که معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت قوم میکند ودر نماز خفتن سوره بقره میخواند بسیار در
غضب شد وفرمود بدرستی که بعضی از شما تنفیر کننده مردم اند هر کس که امامت مردم
میکند باید که نماز را سبک بگزارد زیرا که در میان ایشان ضعیف وسقیم وصاحب حاجت
می باشد ودر روایتی انکه با معاذ گفت افتان انت یا معاذ ومنع وزجر کرد وبخواندن مثل و
الشمس وسبح اسم ربک الاعلی وواللیل امر فرمود ودر نماز وتر گاهی که سه رکعت گزاردی در
رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی ودر ثانیه قل یا ایها الکافرون ودر رکعت سیم اخلاص
ومعوذتین خواندی ودر نماز جمعه سوره جمعه ومنافقین هر یکی در رکعتی میخواند وگاه سبح
اسم وهل اتیک حدیث الغاشیه قرارت میفرمود ودر نماز عید سوره ق واقتربت میخواند
وگاه سبح اسم ربک الاعلی وغاشیه میخواند ودر اغلب اوقات سوره را بتمام خواندی وگاه
باوایل سوره اکتفا کردی وهمیشه تطویل رکعت اولی بر ثانیه فرمودی وقرارت بترتیل و
وتجوید فرمودی ووقف بر آخر هر آیت کردی ومد صوت نمودی وچون از قرارت فارغ
شدی تکبیر گفتی ودستها بر آوردی وبرکوع رفتی وبهر دو کف دست زانوها را بگرفتی وآرنجها
از پهلو دور ساختی وپشت را راست کردی وسر را برابر پشت بداشتی نه فروتر ونه بلندتر
وسه بار در رکوع بگفتی سبحان ربی العظیم وگاه با آن ضم کردی که سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی
ودر رکوع بسیار گفتی سبوح قدوس رب الملیکة والروح ودر نماز تهجد گفتی اللهم لک رکعت

سمعی وبصری ومخی و
عظمی وعصبی

وبک آمنت وعلیک توکلت ولک اسلمت خشع لک وچون سر از رکوع برداشتی دستها را بر
آوردی وگفتی سمع الله لمن حمده وراست بایستادی وگاه گفتی ربنا ولک الحمد
وگاه گفتی اللهم ربنا لک الحمد وغالبا این رکن را تطویل فرمودی بمقدار رکوع وادعیه
که درین رکن خوانده درکتب حدیث مصرح است وچون بسجود رفتی دستها برنداشتی و
زانوها را اول بر زمین نهادی بس دستها را انگاه پیشانی وبرپیچ دستار مرکز سجده نکردی
وگاه پیشانی را بر خاک وگاه بر طین وگاه بر سجادهٔ حصیر وگاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده
کردی ودستها را از پهلو دور ساختی وبرابر دوش بر زمین نهادی وانگشتها را در
رکوع کشاده داشتی ودر سجود فراهم آوردی ودر هر سجده سه نوبت سبحان ربی الاعلی
گفتی ویاران را بدان امر فرمودی وچون سر از سجود اول برداشتی مقداری که در سجود مکث
کرده بودی بین السجدتین برداشتی وگفتی رب اغفر لی رب اغفر لی ودیگر ادعیه واذکار
در سجود وجلوس بین السجدتین خوانده که تفاصیل آنها را از کتب حدیث طلب باید کرد وبعد
از سجدهٔ دویم برخاستی تا بزمین نشستی واین نشستن را فقها جلسهٔ استراحت گویند ودر
مذهب امام شافعی مستحب است ونزد امام ابوحنیفهٔ کوفی رحمه الله مستحب نیست ومحمول است
برانکه آنحضرت بجهة کبر سن محتاج به نشستن بوده وچون برکعت دوم برخاستی بی توقف بقرائت
مشغول شدی وچون برای تشهد بنشستی پای چپ را فراش کردی وبران نشستی وپای راست را
نصب ودست راست بر ران راست نهادی وعقد پنجاه وسه بانگشتان بگرفتی ودر تشهد اول
تخفیف نمودی وچون برخاستی سر ودست برداشتی وتکبیر گفتی وبقرائت مشغول شدی
وغالبا در رکن سیم وچهارم بر قرائت فاتحه اقتصار نمودی واحیانا سورهٔ مختصر بخواندی ودر تشهد
آخر پای چپ را از زیر پای راست در آوردی ومقعد بر زمین بچسبانیدی ودر نماز صبح گاه

قنوت

کان لا بد فی النافله

قنوت میخواند وگاه ترک میکرد ودر ظهر وعصر سر میخواند واحیانا مقتدیان را آیتی می شنوانید ودر
نماز التفات بجانب یمین ویسار نمی نمود ودر باب التفات میفرمود هو اختلاس یختلسه الشیطان
من صلوة العبد ومیگفت ایاکم والالتفات فی الصلوة فانها هلکة فان وآنچه در سنن ترمذی از
ابن عباس رضی الله عنهما مروی است که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگوشهٔ چشم نظر در
جانب یمین ویسار میکرد نزد محققان حدیث بصحت نپیوسته ودر هر دو رکعت تشهد
میخواند صلوات در تشهد میفرستاد وبعد از تشهد آخر ادعیه از آنحضرت بصحت پیوسته
ودر کیفیت تشهد روایات مختلفه وارد شده وهر یک از ائمه بنا بر امری روایتی اختیار
کرده اند واین کتاب گنجایی تحقیق تفصیل آنها ندارد وچون بعد از تشهد از ادعیه فارغ شدی
گفتی السلام علیک ورحمة الله والتفات بجانب راست کردی چنانکه جماعتی که بر یمین
وی بدیدند رخسارهٔ ویرا بدیدندی واز جانب چپ بهمین طریقه سلام بازدادی وبعد از
سلام سه بار بگفتی استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه بس بگفتی
الجلال والاکرام
اللهم انت السلام ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام وبصحت پیوسته که در عقب هر نمازی میگفت
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد ودیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده هست وگاه
ترک بعضی از نماز زیادتی بران از آن سرور بطریق سهو واقع شده وجهت تدارک آن سجده
سهو بجای آورده دو سجده بعد از سلام وقبل از سلام هر دو نوع از آنحضرت مروی گشته
واول مختار حنیفه ودوم مختار شافعیه است ونماز تطوع میگزارد در حضر دو رکعت پیش از
فرض صبح ودو رکعت پیش از فرض پیشین ودو رکعت بعد از ان ودو رکعت بعد از فرض
شام ودو رکعت بعد از فرض خفتن دایم میگزارد وبر نماز تهجد مداومت مینمود واکثر اوقات

تهجد را باوتر یازده رکعت وگاه سیزده رکعت میگزارد و بر نماز تهجد مداومت مینمود و
دران نماز قرارت و رکوع و سجود بغایت طویل مینمود گاه سوره بقره و آل عمران و نسا
و مایده و انعام در نماز شب میخواند و گاه در تمام آن نماز بیک آیت اکتفا مینمود و مکرر
میخواند و آیت این بود که وان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک العزیز الحکیم واگر بر سبیل ندرت
تهجد از انحضرت فوت شدی روزی دیگر در وقت چاشت دوازده رکعت نماز بگزاردی
و در نماز شب گاه بجهر و گاه بسر میخواند و وتر را در اول شب و در نیمه شب و در آخر شب
میگزارد اما اکثر در آخر شب بود و آخر بران قرار یافت و میفرمود اجعلوا صلوتکم باللیل
وترا کاهی هفت و کاهی پنج و کاهی یک رکعت میگزارد و در روایتی ضعیف هست
که کاهی سه رکعت بیک سلام میگزارد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نماز وتر
دعاء قنوت خوانده اما بعضی زیارانرا امر فرموده و صحابه بعد از ان حضرت میخوانده اند
و بثبوت پیوسته که نماز وتر را در سفر بر راحله میگزارد و بعد از ادای وتر سه نوبت میگفت
سبحان الملک القدوس و در کرت آخر آواز بلند بر میداشت و بروایتی در آخر آن زیاده
میکرد که رب الملئکة والروح و نماز چاشت کاهی میگزارد و کاهی ترک میکرد از دو رکعت
تا هشت رکعت در اوقات مختلفه گزارده و اکثر نوافل و سنن را در خانه میگزارد و
میفرمود فاضلترین نماز مرد آنست که در خانه خود گزارد الا نماز فرض و کاهی که نعمتی متجدد
گشتی یا بلیه مندفع شدی سجده شکر مر خداوند را سبحانه و تعالی بجای آوردی و نوبتی
مردی نغاشی یعنی کریه المنظر حقیر الجثه ناقص الخلقه را دید سجده شکر کرد و در باب فی قوم گذشت
که چون خبر قتل ابوجهل بانحضرت رسانیدند سجده شکر بتقدیم رسانید و گویند امیر المومنین ابوبکر
رضی الله عنه چون خبر قتل مسیلمه کذاب شنید سجده شکر گزارد و امیر المومنین علی کرم الله

وجه

وجه ذوالثدیه را که از جمله روساء خوارج بود چون در میان کشتگان بدید سجده
شکر گزارد و بدانکه حضرت در غیر نماز هر روز مقداری معین از قرآن قرایت میفرمود
قرارتی مبین مفسر حرف حرف بترتیل و تجوید و خشوع و تدبر و تامل تمام در معانی آیات مینمود
و بر آخر آیات وقف میکرد و حروف مد را تمام میکشید و در اول قرارت استعاذه میفرمود
و در جمیع احوال قرآن خواندی ایستاده و نشسته و خفته و با وضو و بی وضو و بجز جنابت
چیزی مانع آنحضرت نبودی از قرارت قرآن و گاه گاه در قرارت قرآن تغنی فرمودی و
ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند و در روز فتح مکه سوره فتح را سواره بترجیع خواند
و میفرمود باذن الله لشی ما اذن الله لنبی یتغنی بالقرآن و مراد تغنی که بی تکلف بود و آنچه از سر تکلف و
تعلیم بود ممنوع است و ختم قرآن در کمتر از سه شبانه روز نمیکرد و قرآنرا از دیگران استماع
مینمود و آب از چشمان مبارک وی میریخت و شبها الم سجده و تبارک و سورها که سبحان و سبح
و یسبح در اوایل آن واقع است میخواند و سجده تلاوت را ترک نمیکرد و چون بآیت سجده رسیدی
تکبیر میگفت و بسجود میرفت و میگفت وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره بحوله وقوته
و گاه بودی غیر ازین دعاهای دیگر میخواند و مروی نشده که چون سر از سجده برداشته تکبیر گفته
باشد یا تشهد خوانده یا سلام داده باشد و آیات و سور و ادعیه و اذکار از انحضرت بصحت
پیوسته که در عقب نمازها و در صباح و مسا و نزد امور عارضه و سایر اوقات و احوال خوانده
و بآن امر فرموده و آنرا ثواب و خواص بیان نموده و این کتاب گنجایی تفاصیل آنها ندارد
اگر حق تعالی در ام مهلتی بخشد انشاء الله تعالی کتابی دران باب نوشته شود که عموم
مسلمانان بآن منتفع شوند و طریقه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود که در سفر بر نماز فرض
اقتصار کردی و سنتها ترک نمودی مگر سنت صبح و وتر که آنرا ترک نکرده و در روایتی هست که دو

رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب گزارده و در بعضی از روایات وارد شده که
وقتی که آفتاب از کبد السما زایل گشتی دو رکعت نماز گزاردی و آنچه از ابن عمر
رضی الله عنهما بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز سنت در سفر نمی
گزارده محمولست بر آنکه اطلاع بر گزاردن حضرت نیافته و نماز تهجد را بر بالای مرکب
میگزارد از هر جانب که رفتی و اگرچه بر صوب قبله نبودی و در حال رکوع و سجود ایما
کردی و در حدیث وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام روی مرکب را بجانب قبله می
گردانید و باقی اجزاء نماز را بهر طرف که سفر بود و مرکب میرفت میگزارد و مرویست که
یکنوبت بسبب باران بر پشت مرکب نماز فرض میگزارد و یاران سواره نماز گزاردند
و اقتدا کردند و عادت آنحضرت آن بود که از منزل پیش از زوال آفتاب کوچ میکردند نماز
پیشین را تاخیر میفرمود و چون فرود می آمدند با نماز پسین جمع میکرد و اگر بعد از وقت ظهر
کوچ میکردند گاهی نماز پیشین را تنها میگزارد و گاهی عصر را تقدیم مینمود با پیشین جمع
گزارد و در مغرب و عشا بهمین طریقه عمل مینمود اما در وقت نزول و قرار جمع از آنحضرت
مروی نشده و روز جمعه را تعظیم مینمود و انواع عبادات دران روز بجا می آورد و تنظیف
و تطییب و تقدیم میرساند و غسل روز جمعه ترغیب میفرمود و چون مردم حاضر شدندی تنها
بمسجد تشریف دادی و هیچ حاجبی و خادمی پیش پیش او نرفتی و چون بمسجد در آمدی حاضرا
سلام کردی و چون بمنبر بر آمدی دیگر باره سلام کردی و نشستی پس بلال شروع در اذان
کردی و چون فارغ شدی برخاستی و خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه مشتمل بر حمد و ثنا خداوند تعالی
و شهادتین و امر مؤمنان بتوبه و وصیت ایشان بتقوی و طاعت و تنفیر ایشان از دنیا
و بیان بی اعتباری آن و ترغیب در آخرت و آیتی از قرآن و دعا مؤمنین و مؤمنات

خواندی

خواندی و میان دو خطبه جلسهٔ خفیفه میفرمود و در حین خطبه خواندن بر کمانی یا
عصایی اعتماد نمودی نه بر شمشیر و نیزه و این پیش از آن بود که منبر سازند و بعد از ساختن
منبر محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد فرموده و در اثناء خطبه مردم را بنزدیک شدن با امام و
بسکوت در حین قرائت خطبه امر میکرد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش
از نماز جمعه در مسجد سنت نماز جمعه گزارده باشد و لیکن بعد از نماز جمعه چون بخانه بازگشتی چهار
رکعت نماز بگزاردی و اگر در مسجد بودی زیاده بر دو رکعت نبودی فاما فرموده من کان
مصلیاً بعد الجمعة فلیصل بعده اربعا و میفرمود که در روز جمعه ساعتی بغایت اندک هست که
بنده چون آن ساعت را دریابد هر حاجت که از خداوند تعالی بخواهد مستجاب کرد و قول
صحیح آنست که آن ساعت مخصوص بزمان رسول صلی الله علیه وسلم نبوده بلکه باقی است
تا قیام قیامت و در تعیین آن ساعت روایات مختلفه از آنحضرت بثبوت پیوسته و علما را
یازده قولست در تعیین آن بعضی از ائمه بر آنند که ارجح اقوال دو قولست یکی آنکه
ساعت اجابت از وقت نشستن امام است بر منبر تا تمام شدن نماز دوم آنکه بعد از
عصرست تا وقت غروب آفتاب و ازین قول ثانی ارجح است و جمعی دیگر میگویند احتمال دارد
که ساعت جمعه دایر باشد در ایام جمعات بر آن ساعات که حضرت تعیین فرموده
یک جمعه آن ساعت از زمان نشستن امام است بر منبر تا زمان انقضاء نماز و جمعهٔ دیگر بعد
از نماز دیگرست تا غروب آفتاب چه تعیین این ساعت در احادیث صحیحه واقع شده
فاما آنچه گفته اند که ساعت اجابت مبهم است در جمیع روز جمعه تا دواعی شخص بر مراقبت آن
متوفر شود و تمام روز بدعا مشغول باشد چنانکه در شب قدر و صلوة وسطی و اسم اعظم و ساعت
اجابت در شب گفته اند ضعیف است و اصلی ندارد زیرا که تعیین آن در احادیث صحیحه واقع شده

والله اعلم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در چند موضع مثل غزوهٔ ذات الرقاع و بطن نخله و عسفان
وحدیبیه نماز خوف گزارده هر نوبتی بنوعی و تحقیق آن از کتب حدیث وفقه معلوم میشود
و نماز عید در مصلی در بیرون مدینه گزاردی و نوبتی بواسطهٔ باران بیرون نتوانست رفت
در مسجد گزارد و بهترین جامها که داشت میپوشید در روز عید و گاهی بردی مخطط بخطوط
سبز یا بخطوط سرخ لبس میفرمود و در عید فطر پیش از انکه بمصلی بیرون رود بچند خرما افطار
میکرد و عدد آن طاق بود دیگر طعام نمیخورد تا هنگام مراجعت و در عید قربان صبر میفرمود
تا از نماز بازگشتی و قربانی کردی و از برای عید غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت و نیم نیزه پیش
پیش او میبردند و در راه تکبیر بجهر میگفت و چون بمصلی رسیدی در برابر روی وی نیم نیزه را نصب
میکردند چه مصلی دران زمان صحرائی بود دیوار و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه
اقامت و نه الصلوة جامعه بود بلکه چون بمصلی رسیدی در نماز شروع میکرد و در رکعت اول هفت
تکبیر یا بی میگفت و میان هر دو تکبیر ساعت لطیف خاموش می بود و ذکر و تسبیح مخصوصه درمیان
تکبیرات عید مروی نشده و چون از سجدهٔ رکعت دوم برخاستی شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع
بگفتی و بعد از ان بقرارت مشغول شدی و در حدیث ضعیف وارد شده که تکبیرات رکعت
دوم بعد از قرارت کنند و چون از نماز فارغ شدی برخاستی و در برابر مردم بایستادی و
خطبه خواندی و افتتاح خطبه بحمد کردی نی بتکبیر و یاران را وعظ و نصیحت کردی و بصدقه
فرمودی اگر خواستی که لشکری بجائی فرستادی سما بجانب تعیین میکرد و اگر خواستی که ایشانرا امر
فرمودی امر کردی و زنان مدینه بمصلی حاضر شدندی و حضرت بنزد ایشان رفتی و ایشانرا علیحده
وعظ گفتی و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و نماز عید را در عید فطر تاخیر کردی و در عید
اضحی تعجیل کردی بجهة قربانی و بصحت پیوسته که دو گوسفند سرون دار خصی که دستها و پایها

وحوالی

وحوالی چشم آنها سیاه بود بعد از نماز عید قربان کردی و چون روی آنها را بجانب قبله
کردی میفرمودی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض علی ملة ابراهیم حنیفا و ما
انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک
امرت وانا اول المسلمین اللهم منک ولک و روایتی انکه میفرمود اللهم تقبل من محمد وآل محمد
ومن امة محمد و روایتی انکه میگفت بسم الله والله اکبر اللهم هذا عنی وعمن لم یضح من امتی و بصحت
پیوسته که فرموده هر کس که پیش از نماز عید ذبح کرده باید که اعاده کند آن از قربانی محسوب
نیست بلکه گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده و امر میفرمود که برای قربانی فربه تر و سلیم تر
از عیوب پیدا کنند و از گوش شکافته و بریده و سوراخ کرده و از شاخ شکسته و از یکچشم و از
بین المرض و از بین الهزال در قربانی نهی کرده و فرموده از میش یکساله و از غیر میش دو ساله
رواست و شتر و گاو از هفت کس مجزی است و روز عید و سه روز تشریق قربانی جایز است
و در بازگشتن از مصلا از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی و علما گفته اند حکمت در اختیار
این طریق آن تواند بود که مواضع مختلفه گواه طاعت وی شوند و اهل نفاق و علما گفته اند
بمشاهدهٔ عزت و رفعت دین اسلام محزون و منکوب شوند و حاجات هر دو طریق را قضا کند
و اظهار شعایر اسلام در هر دو حاصل شود و تا اهل هر دو طریق بر وی سلام کنند و برکت قدم
آن سرور بهر دو زمین برسد و حضرت نبوت شعار نماز استسقا گزارده و بهمان وجه که در باب
سابق گذشت و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده و دعاء استسقا کرده و بهمان
اکتفا فرموده و گاه بی انکه بر منبر رود خطبه خواند نشسته و دعاء استسقا نموده و هر گاه که استسقا
کرده اجابت شده و آنقدر رفع یدکه در استسقا کرده در هیچ دعا نفرموده و بصحت رسیده که در بین
دعا پشت دست بجانب آسمان میکرد و چون باران آمدی فرمودی اللهم غیثا نافعا

وانس بن مالک روایت کند که نوبتی باران آمد و ما با آنحضرت بودیم جامه را از خود
دور کرد تا باران بیدن وی رسید پس گفتیم یا رسول الله حکمت درین صنیع چه بود فرمود
لانه حدیث عهد بربه وچون باد و ابر بدیدی کراهت در روی مبارک وی پدید
آمدی و بیرون رفتی و درون آمدی و آمد و شد کردی و چون باران آمدی آن حالت از
وی زایل شدی و شادمان گشتی عایشه صدیقه رضی الله عنها این امر را معلوم داشت
پرسید از حضرت که یا رسول الله چرا چنین میکنی فرمود ای عایشه شاید بود چنان باشد که
قوم عاد میگفتند چون از کناره وادیها خود ابری میدیدند میگفتند این ابریست که باران
خواهد بارید از برای ما و حال آنکه آن بادی بود که دران عذاب الیم بود و میفرمود که
الریح من روح الله تاتی برحمة وتاتی بالعذاب فلا تسبوها یعنی باد اثر رحمت و روح خداوند
تعالی است رحمت می آرد یعنی نسبت با دوستان و عذاب را می آرد یعنی نسبت با دشمنان
پس دشنام مدهید آنرا و از حق تعالی خیر آن بخواهید و از شر او پناه باو گیرید و نوبتی مردی در
حضور حضرت بر باد لعنت کرد فرمود که باد را لعنت مکنید زیرا که آن مامورست و بدرستی
که هر کس لعنت کند چیزیرا که مستحق لعن نباشد آن لعنت بوی بازگردد و ابن عباس گوید که هرگز
بادی نوزید الا که حضرت بدو زانو آمده فرمود اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم
اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا وچون آواز رعد شنودی فرمودی اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا
تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک و در روایتی آنکه میفرمود سبحان الذی یسبح الرعد بحمده والملایکة
وچون آفتاب بگرفتی آن سرور دو رکعت نماز کسوف بگزاردی و کیفیت آن نماز بچند
طریق مرویست یکی آنکه ابن عباس روایت کند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم آفتاب
بگرفت حضرت با مردم دو رکعت نماز بگزارد پس قیام نمود قیامی طویل قریب بقراءة سوره البقره

من خفیفة

بعدازان

بعد ازان رکوع طویل کرد آنگاه بقیام بازآمد و قیام طویل کرد کمتر از قیام اول پس رکوع کرد
رکوعی طویل کمتر از رکوع اول پس باعتدال آمد پس بسجده رفت و در رکعت دوم بهمین دستور
عمل نمود وچون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی گشت فرمود بدرستی که آفتاب نشانه اند از
نشانهای خداوند تعالی از برای موت و حیات هیچ کس گرفته نمیشود وچون ببینید که گرفته شدند
شروند ذکر خداوند تعالی بکنید یاران گفتند یا رسول الله دیدیم ترا در نماز که میخواستی چیزی فرا
گیری پس متاخر شدی فرمود که بدرستی که بهشت را دیدم و خواستم که شاخی از انگور بهشتی فراگیرم
و اگر آنرا اخذ میکردم هر آینه از وی تناول میکردید مادام که دنیا باقی بودی و دوزخ را دیدم
و ندیدم هرگز منظری در هولناکی و اکثر اهل دوزخ زنان بودند گفتند یا رسول الله برای چه اکثر
آن زنان بودند فرمود برای آنکه کفران نعمت و کفران حق شوهر میکنند و عایشه صدیقه نیز این
حدیث روایت کرده و سجود را بطول وصف نموده و در حدیث وی این زیادتی هست که چون
گرفته شدن آفتاب و ماه را ببینید خدا را بخوانید و تکبیر گویید و نماز گزارید و تصدق بجا آرید
آنگاه فرمود ای امت محمد که والله هیچ ... مشتمل بر چهار سجده چهارم آنکه عبد الرحمن سمره گوید آفتاب در
عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گرفت در نماز ایستاد و دستها برداشت و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید
مینمود تا آفتاب منجلی شد آنگاه دو سوره خواند و دو رکعت نماز گزارد و نماز خسوف هم گزارده
و دران نماز قراءت جهر کرده و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عیادت مرضی فرموده
و یاران را بران امر تحریص نموده وچون بر بیماری درآمدی فرمودی لا باس طهور ان شاء الله
و گاه فرمودی کفارة وطهور و بربالین او نشستی و از وی پرسیدی که خود را چون می
یابی و چه چیز اشتها داری و اگر آن چیز که بیمار طلبیدی وی را مضر نبودی بفرمودی تا بوی
دهند و دست راست بر جسد مریض نهادی و میفرمودی اذهب الباس رب الناس واشف

واشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما واکر برکسی ریشی وقرحه بودی انکشت مسبحه را بر خاک نهادی پس برداشتی وفرمودی بسم الله تربة ارضنا بریقة بعضنا لیشفی سقیمنا باذن ربنا

لا یغادر سقما

وازبرای عیادت روزی و وقتی معین نبود بلکه در جمیع اوقات از شب وروز عیادت میفرمود ومیکفت چون کسی برادر مسلمانرا عیادت کند در بستان بهشت روان بود تا پیش بیمار نشیند رحمت خدای تعالی بروی فرود آید تا غرق رحمت شود واکر صباح بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا شب واکر شبنکام بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا صباح ودر همه بیماریها پرسش میفرمود زید بن ارقم رضی الله عنه کوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا ازبرای درد چشم عیادت فرمود وجون در مریض آثار موت مشاهده میکرد آخرت را بیاد او میداد وبتوبه ووصیت امر میفرمود ومیکفت لقنوا موتاکم لا اله الا الله محمد رسول الله تا آخر کلام میت کلمه توحید باشد واز عادت جاهلیت مثل نوحه کری وجامه پاره کردن وبر روی زدن ومانند آن نهی وزجر تمام کردی وبشکر کردن وصبر نمودن وانا لله وانا الیه راجعون کفتن ورضا بقضا حق وتسلیم امر فرمودی واز کریستن بی صیاح واز اندوه وحزن دل منع نکردی ودر تجهیز وتکفین وغسل وتطییب وتنظیف ودفن میت تعجیل نمودی ومیفرمود که میت را سه بار یا پنج بار یا زیاده بحسب مقتضای راغسال بشوئید ودر غسلهٔ آخر قدری کافور بکار برید وشهید را مشوئید وجوشن وسلاح ازوی دور کنید ومحرم را همچنان در جامهٔ احرام سرنا پوشیده دفن کنید که فردا بقیامت لبیک کویان مبعوث خواهد شد واکر کفن قاصر بودی میفرمود تا سر را بپوشند وقدری کیاه بر پای میت نهند ودر جامهای سفید کفن کردی وباره فرمودی ونماز بر میت غایب کزاردی وبر حاضر هر دو زن وطفل وبالغ بچهار تکبیر وکاه به پنج وکاه به شش تکبیر میکزارد وجون شروع در نماز کردی بعد از تکبیر اول

جنازه

فاتحه خواندی ودر تکبیرات دیکر دعا کردی مر میت را بمغفرت ورحمت ودستها را از برای برداشتی وکویند آخر نماز که کزارد چهار تکبیر کفت وازین جهة جمهور علما اختیار این طریق کرده اند واز ابن عباس مرویست که چون ملایکه بر آدم علیه السلام نماز کزاردند بچهار تکبیر وکفتند این سنت شماست ای فرزندان آدم وبدو سلام از نماز جنازه بیرون آمدی وکاه بیک سلام اکتفا کردی وچون نماز جنازه از آن حضرت فوت شدی بر قبر میت نماز کزاردی وچون از نماز جنازه فارغ کشتی پیاده همراه جنازه در پیش آن برفتی وتا جنازه بر زمین ننهادندی ننشستندی وکفتی در بردن جنازه تعجیل کنید چه اکر نیکوکار است به نیکی میرسانیدش واکر بدکردار است شریست که از کردن خود دور میکنید ومرویست که حضرت جنازه سعد بن معاذ را بین العمودین برداشته ودر اخبار وارد شده که حضرت فرمود هر که در پی جنازه رود وبردارد آنرا سه بار بتحقیق که حق آنرا کزارده. ودر زکوة وصدقات هم رعایت فقرا وهم رعایت اصحاب مال فرمودی وزکات را در چهار صنف از اموال که در میان خلق بیشتر متداول است وبآن احتیاج بیشتر دارند واجب کردانید صنف اول از چهار پای از شتر وکاو وکوسفند دویم زر وسیم سیم زروع وثمار چهارم اموال تجارت از هر صنف که باشد وبصحت نرسیده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم زکوة مال واجب شده باشد اما از اغنیا بموجب قواعد شریعت زکوة میکرفت وبمستحقان میرسانید وشتران صدقه را بدست مبارک خود داغ میکرد وغالبا کوش آنها را داغ میفرمود واکر کسی زکوة مال خود را پیش حضرت آوردی دعاء خیر در شان او بتقدیم میرسانید وعمال بقبایل می فرستاد تا زکوة مال میکرفتند وبر مستحقان آنجا صرف میکردند واکر چیزی زیاده می آمد بمدینه می آوردند تا آن سرور بمصارف میرسانید وصدقه تطوع بسیار دوست میداشت وبآن

درباب ه

تحریص میفرمود وفطرهٔ خود را پیش از نماز عید بمساکین میرسانید و یارانرا بآن طرتقام
میکرد و باعتاق اهتمام تمام داشت و فضیلت آنرا بیان میفرمود و غلامان و کنیزکان
متعدده آزاد کرده فاما اعتاق غلامان بیشتر از آنحضرت واقع شده و بدانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در روزهٔ رمضان شروع نمیکرد مگر آنکه خود ماه بدیدی یا گواه عدل از رؤیت
ماه خبر دادی یا ماه شعبانرا سی روز تمام گردانیدی اگر در شب سی ام ماه نمودی و در آخر
شعبان خطبه میخواند و میفرمود ای گروه آدمیان ماهی بغایت بزرگ بر سر شما سایه انداخت
ماهی مبارک ماهی که دران ماه شبیست که بهترست از هزار ماه که دران این شب بنا شد حق
تعالی روزهٔ این ماه را فریضه گردانیده و قیام شب آنرا سبب ساخته هر کس که درین ماه تقرب
جوید بیک خصلت خیر چنان باشد که ادای فریضه در غیر این ماه ادا کرده باشد و آن ماه
ماه صبرست و صبر ثواب آن بهشت است و ماه جوانمردی و مواساة است و ماهیست که
روزی مؤمن درین ماه زیاده میشود و هر کس که درین ماه روزه داری را طعام دهد که بآن
روزه بگشاید سبب غفران گناهان وی شود و رقبهٔ وی از آتش دوزخ آزاد شود و
او را مثل اجر صایم باشد بی آنکه از اجر او چیزی کم شود صحابه گفتند شاید همه ما را چندان
طعام نباشد که روزه داری بآن روزه بگشاید فرمود حق تعالی ثواب را بکسی میدهد
که چندان شیر بروزه دار دهد که بچشد یا خرما یا شربت آبی بوی دهد و هر کس که روزه داری را
سیر گرداند حق تعالی او را از حوض من شربتی دهد که هرگز تشنه نشود تا زمانی که در بهشت
در آید و آن ماهیست که اول آن رحمت است و میان آن مغفرت و آخر آن آزادی از
آتش دوزخ و هر کس که از مملوک خود تخفیف کند درین ماه خدای تعالی وی را بیامرزد و از
آتش دوزخ آزادی دهد و در صحاح احادیث وارد شده که چون رمضان در آید درهای

اسمان

آسمان و بروایتی درهای رحمت و بروایتی درهای بهشت میگشایند و ابواب جهنم
می بندند و شیاطین را در سلاسل میکشند و احیانا آنحضرت در ماه رمضان وصال
فرمودی یعنی شب افطار نکرده روزی دیگر بروزه رفتی و امت را از وصال نهی
میکرد و میفرمود لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی و چون غروب
متحقق میگشت در افطار تعجیل میکرد و یارانرا بآن امر میفرمود و میگفت حق تعالی
میفرماید احب عبادی الی اعجلهم فطرا و پیش از آنکه نماز شام بگزارد بچند رطب
افطار میکرد و اگر رطب نبودی بچند خرما و اگر خرما نبودی دمی آب در میکشید
و یارانرا بآن طریقه ارشاد میفرمود و در حین افطار این دعا میخواند که اللهم لک
صمت وعلی رزقک افطرت و گاه میفرمود ذهب الظماء وابتلت العروق
وثبت الاجر ان شاء الله و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی اکل طعامکم الابرار
وافطر عندکم الصائمون وصلت علیکم الملئکة و بو تسحیر مو اظبت میکرد و تاخیر دران مسلوک
میداشت و امت را بآن میفرمود فان فی السحور برکة و میگفت فرق میان روزه
ما و میان روزهٔ اهل کتاب اکلة سحرست و عرباض بن ساریه رضی الله عنه گوید که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم سحور تناول میکرد و مرا بآن دعوت کرد و فرمود هلم الی
الغداء المبارک و درباب تنزیه صوم مبالغهٔ تمام داشت و میفرمود من لم یدع قول
الزور والعمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه وشرابه و در حین صوم زبان خود تقبیل میفرمود و جماع
میکرد و سرمه میکشید و مسواک بدستور معهود بتقدیم میرسانید و لیکن در مضمضه و
استنشاق مبالغه نمیکرد و اگر شبها محتاج بغسل بودی پیش از طلوع فجر غسل میکرد
و احیانا بعد از صبح بغسل اشتغال میفرمود و اگر ماه رمضان مسافر بود گاه افطا



کردی وگاه روزه گرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر ساخت در روزهٔ تطوع
میداشت عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
چندان روزه میداشت که ما گمان می بردیم که دیگر روزها افطار نخواهد کرد و
چندان افطار میکرد که میگفتیم دیگر بروزه نخواهد رفت و ندیدیم او را که هیچ ماه
تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان و هیچ ماه پیشتر از ماه شعبان روزه نداشته
پیوسته اکثر شعبان بروزه بودی و روز عاشورا البته روزه داشتی و روز عرفه
اگر در حج بودی افطار کردی و در غیر آن روزه داشتی و روز دوشنبه و پنجشنبه
بسیار روزه میداشت و میگفت این دو روز روز عرض اعمال است دوست
میدارم که عمل مرا عرض کنند و من روزه دار باشم وگاه شنبه و یکشنبه روزه میگرفت
و از سر ماهی سه روز بروزه می بود و ایام البیض روزه میداشت و روز جمعه کم بودی
که افطار کردی و مقرر است که پنجشنبه یا شنبه را با آن ضم کرده باشد چه نهی فرموده از صوم
یوم جمعه تنها وگاهی از ماهی شنبه و یکشنبه و دوشنبه روزه میگرفت و از ماهی دیگر سه شنبه
و چهارشنبه و پنجشنبه و بر روزهٔ شش شوال و عشر ذی الحجه تحریض میفرمود و از صوم دو روز عید
و سه روز تشریق نهی میفرمود وگاه بودی که بخانه در آمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست
اگر گفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی که پس من روزه دارم و نیت روزه کردی
در بعضی اوقات نیت روزهٔ تطوع کرده بودی و روزه را تمام نساختی و در عشر
اخیر رمضان اعتکاف میفرمود و در طاعت و عبادت و زنده داشتن جهد تمام
بتقدیم میرسانید و تلاوت قرآن بسیار میکرد و با خلق کمتر اختلاط مینمود و در عشر اول و
اوسط نیز اعتکاف نموده و چون معلوم فرموده که لیلة القدر در عشر اخیر می باشد بر اعتکاف

دران عشر مواظبت فرمود و چون ارادهٔ اعتکاف کردی نماز بامداد کردی و در معتکف
در آمدی و معتکف آنحضرت خیمه بود در مسجد وگاهی در وقت اعتکاف سر مبارک از
مسجد بحجرهٔ عایشه داشتی تا وی موی سر آن سرور را شانه کردی و از زوجات مطهرات هر که
خواستی شب بدیدن آنحضرت بمسجد آمدی و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکنوبت حج گزارده
که آنرا حجة الوداع گویند و شرح آن قصه بین الاجمال والتفصیل در باب سابق گذشت و چهار
عمره گزارده عمرهٔ حدیبیه که مشرکان مانع شدند و عمرهٔ قضا و عمرهٔ جعرانه که در سال هشتم
در حین مراجعت از حنین واقع شده و عمره که با حج گزارده و پیش از بعثت چند
حج دیگر بطریقی که قریش میگزارده اند گزارده و عدد آن محفوظ نیست والله اعلم

فصل ششم در بیان عادات سید سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

که عبارت از آداب و طریقهٔ وی است در پوشیدن لباس و نوشیدن طعام شراب و کیفیت
سلوک آنحضرت در سفر و حضر و معاشرت وی با ازواج و طریقهٔ وی در تزیین و تدهین
و تنعّل و تطیّر و استیذان و سلام و حال وی در پیاده رفتن و سواری و خواب و بیداری و معالجهٔ
وی بیماری را که آنرا در عرف محدثان طب النبی گویند و مجموع عادات آن سرور نزد بعضی از
ائمهٔ دین معتبر گشته بسنن زواید بدان وفقنی الله و ایاک که عادت کریمهٔ آنحضرت در لباس تکلف نبود
بلکه هر چه میسر می شد از پیراهن و سراویل و ردا و ازار و جامهٔ معلم و ساده و قبا و پوستین و موزه
و نعلین می پوشید و پیشتر جامهٔ پنبگی لبس فرمودی و صحابهٔ اخیار نیز همین طریقه مرعی میداشتند وگاه
پشمینه وگاه کتان می پوشیده و از قماشها که جامه کردی بُرد حبره نزد وی دوستر بودی از سایر اقمشه
و بُرد حبره بُرد یمنی است و بعضی گفته اند بُرد مخطط است و از اصناف جامها پیراهن دوستر میداشت
و از رنگها پیشتر رنگ سفید اختیار میفرمود و میگفت که جامهای سفید بپوشید که اطیب و اطهر است و اموات

خود را الله در کفن کنید و از جامهٔ سرخ خالص یا زرد خالص بودی مردان را نهی میفرمود و برد
مخطط مخطوط سرخ یا سبز یا زرد یا سیاه می پوشید و از جامهای سبز بشکفت می آمد و جون جامهٔ
نو پوشیدی آنرا بنام تعیین کردی خواه عمامه یا قمیص یا ردا بودی بعد از ان کفتی اللهم لک الحمد
کما کسوتنیه اسالک خیره و خیر ما صنع له واعوذ بک من شره و شر ما صنع له و کاه میکفت الحمد لله کسانی
ما اواری به عورتی واتجمل به و فرمود هر کس جامهٔ نو بوشد بس بکوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه
من غیر حول منی ولا قوة کناهان کذشته و آینده او آمرزیده شود و اکثر اوقات جامهٔ نو را در روز جمعه می پوشید و در
پوشیدن جامه ابتدا بیامن میکرد و عمامهٔ سفید بر سر اطهر می بست و اکثر عمامه بر طاقیه بجیدی و کاه
بی طاقیه در بستی و کاه طاقیهٔ بی دستار اکتفا نمودی و آنچه مرویست از آنحضرت که فرق میان ما
و مشرکان این است که ما دستار بر طاقیه می بندیم و ایشان بی طاقیه خالی از ضعفی نیست و اکر
بصحت رسد کوییم مقصود آنست که عادت ما در اغلب بجیدن دستار است بر طاقیه بر خلاف عادت
ایشان که بجیدن دستار است بی طاقیه در اغلب یا در جمیع اوقات و طاقیهٔ سفید شامی دراز و طاقیهٔ
خمیده بر سر چسبیده مانند کلاه پوش می پوشید و طاقیه دو کوش داشت که کاهی در سفر بر سر می نهاد و
کاهی جون نماز کزاردی آنرا در برابر روی خود میکذاشت و کاهی دستار سیاه بسته و مرویست
است که در روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود و خطبه خواند و بعضی از علما تاویل میکنند با که آن سیاهی
اصلی نبوده بلکه خود بر سر داشته که سیاه خالص است و آنکه در بعضی روایات وارد شده علیه
عصابة دسماء تایید این تاویل میکند و مرویست که نوبتی دستاری که علما داشت برای هدیه
حضرت فرستادند علمهای آنرا قطع کرده بر بست و طول دستار آنحضرت در کتب احادیث و سیر
بنظر نرسیده فاما بعضی از ائمهٔ حنفیه رحمهم الله آورده اند که دستار رسول صلی الله علیه و سلم که همیشه
بر سر می بست هفت کز بوده و دستاری که جمعه و عید بر سر می بسته دوازده کز بوده والله اعلم

ودرو

و در وقت حرارت هوا کاهی طیلسان بر سر مبارک می انداخت و در حضور آنحضرت طیلسانرا
وصف میکردند فرمود هذا ثوب لا یودی شکره و جون روغن در سر مالیدی قناعی بر سر می انداخت
تا دیکر جامها چرب نشود و آنچه از انس رضی الله عنه مرویست که کفت کان النبی صلی الله علیه
وسلم یکثر القناع کان ثوبه ثوب مراد از ان ثوب قناع است و آستین پیراهن و جامهٔ
آنحضرت تا بند سر دست و کاهی تا اطراف اصابع و ذیل پیراهن بود و بالای پیراهن و جامه و ازار تا
نصف ساق و کاهی قریب بکعبین بود و طول ردای آن سرور جهار کز و عرضش دو کز و نیم
و بروایتی دو کز و یک وجب و طول ازار جهار کز و یک وجب و در عرض دو کز و یک وجب بوده
و کاه پیراهن تکمه دار پوشیدی و تکمه را نه بستی و در بعضی از روایات وارد شده کان قمیصه
مشدود الازرار و ربما حل الازرار فی الصلاة و غیرها و کاه پیراهن کوتاه بالای کوتاه
آستین بوشیدی و کاه لبس حله اختیار فرمودی و حله عبارتست از دو جامه و در سفر جامهٔ
آستین تنک پوشیده و در حین وضو دستهای مبارک جون از آستین آن بیرون نمی آمدی
از زیر دامن بیرون آورده و آنرا بر دوش انداخته و وضو ساخته و کاهی لبس جامهای فاخر کران
بها اختیار کردی خصوصا در روزهای عید و آمدن وفود و نوبتی یکی از عظما که حله بسی و سه شتر
خریده بود برای حضرت برسم هدیه فرستاد یکبار آنرا پوشید و نوبتی حله به بیست و نه شتر
و در روایتی آنکه حله به بیست و هفت ناقه خریده و کاهی میفرمود تا برای وی جامه می بافتند
و خود میرفت و در بافتن آن تعجیل میفرمود و بصحت رسیده که نوبتی قبای ابریشمین که چاک
خلف داشت برای آن سرور برسم تحفه فرستاده بودند در بر کرده نماز میکزارد جبرئیل آمد
و خبر حرمت آن آورد بس بشدت آنرا از خود دور کرد اینه چنانچه کراهت داشت از ان
و فرمود لا ینبغی هذا للمتقین ای المومنین الذین یتقون عن الشرک

[illegible]



وانس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ملک روم مستقهٔ از سندس یعنی پوستینی که
که آستینهاء دراز داشت بهدیه جهة آن سرور فرستاد بپوشید آنرا اصحابه از غایت
خوبیٔ آن گفتند یا رسول الله مگر این را از آسمان بر تو فرستاده اند فرمود چه تعجب میکنید
از خوبیٔ این بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که یک مندیل از منادیل سعد بن معاذ
در بهشت بهتر ازین انگاه آنرا بجعفر بن ابی طالب فرستاد وی پوشید و بملازمت حضرت
آمد فرمود من این را بتو نداده ام که بپوشی گفت پس چکنم فرمود بفرست آنرا برای برادر خود نجاشی
ونوبتی ابو جهم عامر بن حذیفهٔ قرشی عدوی رضی الله عنه گلیمی سیاهی مربع که سرهای آن دو علم
داشت وعرب آنرا خمیصه گویند برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهدیه فرستاد آنرا ردای خود ساخته
بنماز مشغول شد در علمهای آن نگاهی کرد وچون از نماز فارغ شد فرمود ببرید این خمیصه را
نزد ابو جهم وگلیم سطبری علم او را برای من بیارید که علمها این جامه مرا مشغول کردایند از نماز من
وبه ثبوت پیوسته که جامهٔ سبز داشت ودرجین ملاقات باوفود آنرا می پوشید وبعد ازان
حضرت بسیار کهنه شده بود وبعضی خلفا آنرا بطانه ساخته بودند وتیمنا وتبرکا آنرا می
پوشیدند وحلهٔ حمرا وخضرا یعنی مخطط بخطوط سرخ وسبز اکثر در جمع واعیاد پوشیده ودو
جامهٔ خاصه از برای روز جمعه ترتیب کرده بود غیر ازان جامها که هر روز پوشیدی واز عائشه
رضی الله عنها منقولست که گفت حضرت بردی سیاه در بر داشت گفتم چه خوب مینماید
بیاض رنگ تو در سیاهی جامه وکسایی سیاه داشت وبکسی بخشیده ام سلمه گفت آن کساء
اسود چه شد فرمود بکسی پوشانیدم گفت ندیدم هیچ چیز را هرگز از بیاض تو در سواد آن
وبرد ریشه دار می پوشید وگاهی با آن محتبی وا می گشت چنانکه ریشهای برد بر قدم مبارک
آن سرور می افتاد وجبهٔ خسروانی داشت که شکافهای آنرا فراویزی از دیبا ساخته بودند

وکاهی

وکاهی بردی وردایی می پوشید که قیمت آن یک دینار زر سرخ بود ومروی است از
سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه که گفت برای رسول صلی الله علیه وسلم جبهٔ از پشم سیاه
وسفید دوختم بپوشید واز هیچ جامه بشگفت نیامده بود چنانکه ازانکه بشگفت آمد بدست
مبارک آنرا مس میکرد ومیگفت چه نیکوست این جبه اعرابی درمیان قوم بود گفت یا رسول
الله بمن بخش این جبه را فی الحال بیرون کرد وبدست او داد ودر صحیح بخاری از سهل به
ثبوت پیوسته که گفت زنی بردهٔ یعنی شملهٔ که حاشیهٔ آنرا هنوز ازان جدا نکرده بود نزد
حضرت آورد وگفت یا رسول الله این را بدست خود بافته ام برای انکه تو بپوشی آنرا آن سرور
ازان ضعیفه بستد وبآن محتاج بود پس پوشید وبسوی ما بیرون آمد مردی از قوم آنرا
بدست خود بسود وبروایتی تحسین کرد وگفت یا رسول الله این را بمن ده فرمود آری
وبعد از زمانی از مجلس برخواست وبخانه رفت وجامه را به پیچید وبرای آن مرد فرستاد
قوم او گفتند نیکو نکردی این برد را ازوی خواستن وحال انکه وی پوشیده وبآن محتاج
بود ومیدانی که هیچ سایل را رد نمی کند گفت بخدا سوگند که نطلبیدم آنرا ازوی الا برای
انکه کفن من باشد سهل گفت آن برده عاقبت کفن او شد ودر طریق دیگر وارد شده
که آن مرد عبد الرحمن بن عوف بود وبروایتی سعد بن ابی وقاص بوده ودر اکثر احوال
جامهای درشت (خشن) می پوشید عایشه رضی الله عنها روایت کند که بر رسول صلی الله علیه
وسلم دو جامهٔ غلیظ خشن بود گفتم یا رسول الله این دو جامهٔ تو بسیار درشت وخشن
است گاهی که عرق میکنی بر تو ثقیل میشود هیچ جواب نگفت وابو برده روایت کند که عائشهٔ
صدیقه رضی الله عنها کسایی ملبده را یعنی وصله دوخته وازاری غلیظ بیرون آورد
وگفت روح رسول را صلی الله علیه وسلم درین دو جامه قبض کردند وانگشتری پوشیده

و هردو سنت است و اولی نزد
ائمهٔ حنفیه لبس آن در یسار است
و اولی نزد ائمهٔ شافعیه لبس آن
در یمین است صح

درخنصر دست راست و در خنصر دست چپ مرد و مروی گشته و انگشتری را چنان
بوشید که نگینش بجانب کف دست بود و گاه از خانه بیرون آمد و بر انگشتری وی ریسمان
بسته بود بجهة مهمی تا فراموش نشود و سبب ساختن انگشتری و کیفیت نقش آن در باب
سابق در ضمن ذکر وقایع گذشت از سال ششم و این انگشتری بعد از حضرت ابوبکر داشت
و بعد از ابوبکر عمر با آن تبرک میجست و بعد از وی بعثمان رسید و بعد از شش سال از
دست او یا از دست غلام او در بیر اریس افتاد هر چند آب کشیدند یافت نشد گویند
خاطر مردم بآن جهت از عثمان متغیر شد و در فتنه گشاده شد و بعضی اهل سیر
آورده اند که آن حضرت انگشتری دیگر داشت که نگین آن حبشی یعنی عقیق بود
یا از جانب حبشه آورده بودند یا آنکه صانع آن مردی از اهل حبشه بوده والله اعلم
و موزه پوشیده و موزهٔ آنحضرت ساده و دلکش و سیاه بود و آن موزه را نجاشی
برای آن سرور با پیراهن و سراویل و طیلسانی بهدیه فرستاده بود و نعلین پوشیده
وی از پوست گاو دباغت کرده بود و دو دوال داشت و گاهی پای برهنه تردد
میفرمود و این تمثال از نعل حضرت پیش فقیر هست از کاغذ بریده و بر آن
خط کشیده بمنزلهٔ دوالها، نعل و جای انگشت نر و جای دو انگشت میانگین
و جای دو انگشت دیگر بنصر و خنصر معین ساخته اند و بر آن کاغذ بخط شریف
زبدة المحدثین و قدوة المحققین برهان الملة والشریعة والتقوی والدین المشهور
بخواجه ابی نصر قدس سره نوشته باین طریق که نعلین مبارک حضرت رسول صلی
الله علیه وسلم از چند تا ادیمی بوده است برهم بخیه کرده و بر وا بجنین دوالها
بوده است و مر والها پایها بنوده است چنانکه قعاب و بر آنجا هم بخط شریف

ایشان

ایشان نوشته بعبارت عربی چیزی که مؤداش باین معنی راجع است این
مقدار نعل رسول خداست صلی الله علیه وسلم بر حسب آنچه ثابت شده تصحیح آن
و منقول گشته باسناد صحیح و مبین گشته در کتاب تصحیح المصابیح تالیف
العبد الفقیر الی الله تعالی ابی الخیر محمد بن محمد بن محمد الجزری رحمه الله تعالی و من
نظمه فیه مما نقل من خطه   یا طالبا تمثال نعل نبیه   ها قد وجدت الی اللقاء سبیلا
فاجعله فوق الراس واخضع واعتقد   وتعال فیه واوله التقبیلا   من یدعی حب الصحیح فانه
یبدی علی ما یدعیه دلیله   و هم بر آنجا بخط شریف ایشان نوشته که از جملهٔ
آنچه مجرب شده از برکت تمثال این نعل شریف آنست که هر کس آنرا دایم با
خود دارد او را در میان خلق قبول تمام باشد والبته حضرت پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم زیارت کند و آنحضرت را در خواب بیند و هر کس که او را در خواب بیند
و این تمثال شریف در هر لشکر که باشد نگریزند و در هر قافله که باشد
غارت نیابند و در هر متاعی که باشد دزدان دست نیابد و در هر کشتی که باشد
غرق نشود و توسل بجویند بصاحب آن صلی الله علیه وسلم در هیچ حاجتی
الا آنکه گزارده شود و در هیچ ضیقی الا که فرج حاصل شود و تیمنا و تبرکا صورت
آن تمثال برین کتاب کشیده شد و آن این است

وعادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در طعام عدم تکلف بود و هر طعام که حاضر ساختندی
از طیبات اطعمه تناول فرمودی وگاه بود که خود بر میخاست و مشروب و ماکول خود میگرفت
و در اول اکل بسم الله گفتی و یاران را بگفتن آن ترغیب فرمودی وگفتی اگر در اول فراموش
باید که در آخر گفته شود که بسم الله اوله و آخره و بسه انگشت از دست راست و از پیش خود طعام
برمیداشت و تناول میفرمود مگر که رطب و خرما و امثال آن که آنزمان از اطراف ظرف
آنچه خواستی برداشتی وگاه بانگشت چهارم در اکل استعانت میجست و بدو انگشت
طعام نمیخورد و میگفت شیطان بدو انگشت اکل میکند و تکیه کرده و مربع نشسته و
متکبرانه طعام نمیخورد بلکه بدو زانو نشستی و فرمودی من بنده ام از جمله بندگان حق
تعالی طعام میخورم چنانکه بندگان میخورند و می نشینم چنانکه بندگان می نشینند وگاهی
پای راست را نصب میکرد و بر پای چپ می نشست وگاه از غایت جوع بر هیات
اقعا می نشست و طعام میخورد و اجب طعام نزد وی آن بود که با مردم در کثرت ایدی خوردی
و تنها طعام نخورده مگر نادرًا و فرموده شر الناس من اکل وحده و چون با مردم طعام میخورد هیچ
کس پیش از آنحضرت دست بطعام نبردی و طعام را گاهی بر سفره و گاهی بر زمین خوردی
و چون از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی و لا
مودع و لا مستغنی عنه ربنا وگاه فرمودی الحمد لله الذی کفانا و آوانا وگاه فرمودی اللهم اطعمت
وسقیت واغنیت واقنیت وهدیت واجتبیت فلک الحمد علی ما اعطیت وگاه
میفرمود الحمد لله الذی من علینا و هدانا والذی اشبعنا وارونا و کل الاحسان آتانا
و میفرمود هر آنکس که طعام خورد و پس بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام و رزقنیه من غیر
حول منی ولا قوة گناهان گذشته وی آمرزیده شود و چون نزد قومی طعام خوردی آن قوم را دعا کردی

وفرمودی اللهم بارک اللهم فیما رزقتهم واغفرلهم وکاهی پیش از طعام وبعد از ان دست وارحمهم
مطهر شستی وبعد از ان دستها را بر روی مبارک وساعد متبرک بمالیدی ومیفرمود برکت
طعام دران است که دست را پیش از طعام وبعد از طعام بشویند ومرویست که میفرمود
الوضوء قبل الطعام ینفی وبعده ینفی ونهی میکرد از انکه بدست چپ طعام وآب خورند اللهم
وآشامند چه شیطان بدست چپ میخورد ومی آشامد وچون از طعام فارغ شدی انگشتان
مبارک را بلیسیدی اول وسطی انگاه سبابه پس ابهام وتا انگشتان نلیسیدی بمندیل پاک کردی
وامر فرمودی بلعق اصابع ولعق کاسه وگفت شما نمیدانید که در کدام جزء از اجزاء طعام برکت است
ومیفرمود که هرکس که از کاسهٔ طعام خورد پس بلیسد آن کاسه را کاسه از برای وی استغفار کند ودر
حین اکل سخن کردی ومکرر طعام بر مهمان عرض نمودی وبر خوان ماه دار ومرتفع ودر نیم کاسه خورد
ونان تنک ومیده گوشت بلمه وگوشت سوسمار وسیر زو کرده وسیر وپیاز وکندنا نخورده ومیفرمود
وهرکس ازین شجرهٔ منتنه یعنی از بقولاتی که بوی ناخوش دارد بخورد باید که از ما دوری جوید یا
درخانهٔ خود بنشیند ومیگفت من اینها را بجهة آن نمیخورم که با کسی راز میگویم که شما نمیگویید و
آنچه از عایشه مروی است که آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه تناول فرمود پیاز داشت بر
تقدیر صحت محمول است انکه از برای دوای مرض یا برای بیان جواز بوده واشارت بعضی
نیز شود که کراهت آن بطبخ تخفیف می یابد چه در طریقی از طرق حدیث وارد شده که ان کنتم
لابد آکلیهم فامیتوهما طبخا ومیان شیر وماهی ومیان شیر وچیزهای ترش ومیان قدید وتازه
ومیان شیر وبیضه ومیان گوشت وشیر ومیان دو غذا گرم ومیان دو لزج ومیان دو قابض
ومیان دو مسهل ومیان دو غلیظ جمع نکرده وطعام گرم نمیخورد بلکه لحظهٔ میگذاشت تا سورت حرارت
وفوران دخان آن تسکین یابد وسرکز هیچ طعامی مباح را عیب نفرمود واگر اشتها داشت تناول

نمود

مینمود والا هیچ نمی گفت چنانکه بر مایده گوشت سوسمار میخوردند آن سرور تناول نمی
فرمود پرسیدند که آیا حرام است این فرمود حکم بحرمتش نمیکنم ولیکن در زمین قوم
من نبوده مرا کراهت طبیعی است از خوردن آن ومرویست که نوبتی گوشت سوسمار
برای وی آوردند فرمود اینها امتی بوده اند که باین صورت مسخ گشته اند وآن سرور
طعام بغایت اندک میخورد ومیگفت کثرة الاکل شوم ومیفرمود چون طعام خورید آنرا بنماز وذکر
حق بگذرانید وبر عقب طعام در خواب مشوید که دلهاء شما سخت شود واز نانها اغلب نان جو
خوردی وآرد جو که ماکول حضرت می شد نمی بیختند بلکه باد بران میدمیدند تا آنچه رفتنی
بود میرفت وباقی را خمیر میکردند وگوشت گوسفند وشتر واسب وگوره خر وخر گوش و
جباری وماهی خورده وکاهی قدید تناول میفرمود واز جملهٔ اجب طعام نزد آنحضرت گوشت
بود ومیگفت قوت سامعه را تقویت میکند اما باکل آن حریص نبود ودران اکثار نمی نمود
ومیفرمود هرکس بخوردن آن مداومت نماید بآسانی خوی از ان باز نتواند کرد وبا گوشت دست
وشانه الفتی داشت وگوشت پشت را مدح میکرد ومیفرمود اطیب اللحم لحم الظهر
وجگر گوسفند بریان کرده تناول فرموده وکاهی ترید با گوشت میخورد وگوشت پخته را بدندان
میکند ومیفرمود گوشت را بکارد پاره مکنید چه آن صنع عجم است وبدندان بکنید که اهنا و
امرئ است وعلما گفته اند این نهی مخصوص بگوشتی است که احتیاج بکارد نداشته باشد یا مقصود
آنست که قطع لحم را بکارد پیکار عادت خود مسازید چنانکه عجم ساخته اند چه بصحت پیوسته
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گوشت شانه کباب میکرد وپهلوی بریان کرده را بکارد پاره ساخت
وگاه بود که از اهل خانه نان خورش میخواست میگفتند هیچ درخانه نیست الا سرکه میفرمود تا
می آوردند وبا نان میخورد ومیگفت نعم الادام الخل وحلوا وعسل وخرما ومسکه را

دوست میداشت وخرمارا با شیر مزج میکرد ومیخورد وآنرا اطیبان نام کرده بود واکثر طعام
وی خرما بود در روزی دو نوبت طعام نخوردی که یکنوبت خرما نبودی ومیفرمود که گرسنه نشوند
اهل خانهٔ که دران خرما باشد ودر روایتی آنکه فرمود درخانهٔ که خرما نباشد اهل آن خانه گرسنه اند
وجون رطب وخرما خوردی دانه را از دهان بر پشت انگشت سبابه ووسطی نهادی وبینداختی
وگاه دانهها را در دست جپ جمع کردی مرویست که روزی رطب تناول میفرمود ودانه را در دست
جپ نگاه میداشت گوسفندی درگذار آمد حضرت کف مبارک را کشاد ودانهها آن گوسفند
نمود آمد واز کف دست جپ آن سرور دانهٔ خرما میخورد وآنحضرت بدست راست رطب
تناول میفرمود وگاه خرما کهنه نزد او می آوردند کرم از ان پرون میکرد ومی انداخت وخرما
میخورد وگاهی پارهٔ از نان جو بر میداشت وخرمایی را بر میداشت وبران می نهاد ومیفرمود
این نان خورش است وتناول میفرمود وپیه درخت خرما را میخورد وکدو را دوست میداشت
ومیگفت این از درخت برادر من است یونس واز عایشه مرویست که حضرت میفرمود که جون
دیک بر بار نهید باید که کدو بسیار دران دیک کنید که قلب حزین را نافع است وانس گوید گفتم یا
یا رسول الله کدو را بسیار تناول میکنی فایدهٔ آن جیست فرمود دماغ را نافع است وعقل را
زیاده میکرداند وآشی که فلفل وداروها کرم وجغندر دران بودی دوست داشتی وبآنجه بر
تک دیک می جسپید از طعام میل تمام داشت ونوبتی عثمان بن عفان بخدمت آن سرور پالوده آورده
بود از ان خورد وگفت ای ابو عبد الله جیست این عثمان اجزاء آن وکیفیت پختنش بعرض
رسانید فرمود بدرستی که این طعام طیب است وجنگال خرما وقروت وروغن نزد حضرت
از جملهٔ احب طعام بوده کاهی نان با روغن میخورد ودر غزوهٔ تبوک قطعهٔ پنیر خشک نزد آنحضرت
آوردند کارد طلبید وپاره ساخت وتناول فرمود ورطب با خیار میخورد وبا بطیخ نیز

ساول

تناول میفرمود ومیگفت یکسر حر هذا یبرد هذا وبرد هذا بحر هذا ومرویست که بطیخ
را گاهی با نان وگاهی با شکر میخورد ودر بعضی از کتب هست که احب میوهای تر تر دوی
بطیخ وعنب بود وخوشهٔ انگور را بدهان بردی ودانه فرا گرفتی وخوشهٔ برهنه از دهان
بیرون آوردی ومرویست که خیار را با نمک خورده ودر شان نمک وارد شده که
سید ادامکم الملح وجون میوهٔ نو برای حضرت می آوردند میفرمود اللهم بارک لنا
فی مدینتنا ومدنا وصاعنا بعد از ان آن میوه را بکوجکترین طفلی که حاضر بودی بدادی
وبا شیر محبتی تمام داشت ومیفرمود خداوند تعالی هر که ویرا طعامی کند باید که بگوید
اللهم بارک لنا فیه وابدلنا ما هو خیر منه وهر کس که حق تعالی او را شیر بیاشاماند باید که بگوید
اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه ومیفرمود من نمیدانم جیزی را که کار طعام وشراب کند
غیر از شیر وگاهی جون شیر خوردی مضمضه کردی وگفتی آنرا دسومتی هست وجون
آب آشامیدی بسه نفس آشامیدی ودر اول هر یک بسم الله ودر آخر الحمد لله
گفتی واز تنفس در حالی که ظرف آب بر دهان بود نهی میفرمود وهر روز یک قدح شربت
عسل بیاشامیدی وگاهی جو با گندم بریان کرده بلغور ساخته در آب میریختند در می کشید
وبواسطهٔ آنکه آبهاء مدینه شور می باشد خرما در آب میکرد تا شیرین شود ومی آشامید
ودر غالب اوقات نشسته آب آشامیدی واحیانا ایستاده می آشامید واگر در مجلس
آنحضرت جمعی می بودند ایشانرا یا شربت میداد ودر آشامیدن ایشانرا مقدم میداشت
بعد از ان می آشامید وآنگاه بکسی میداد که بر دست راست وی بود وبصحت
پیوسته که فرمود ساقی القوم آخرهم شربا وگاهی اول خود می آشامید وبعد از ان بکسی
نمیداد که بر دست راست وی بود واز آب آشامیدن از دهن مشک وازسلمه

واجعل البرکة معه

قدح نهی پیغمبر مود وغالبا این نهی تنزیه است چه بصحت پیوسته از کبشه انصاریه که
کفت رسول صلی الله علیه وسلم بر من در آمد و آب آشامید از دهن مشک که آویخته بود در
حال قیام پس من برخاستم و دهن آن مشک را از ان قطع کردم یعنی برای آنکه بر سبیل
تیمن وتبرک نکاه دارم و آب سرد شیرین دوسترین شرابها بود نزد وی و مردی از انصار
آب از برای وی در مشکهای کهنه وبر سه پایه خنک می ساخت و از موضع سقیا که از انجا
تا مدینه دو روزه راه بود آب شیرین برای وی می آوردند و پیغمبر مود جون شب در آید
بسم الله بکویید و سر ظرف طعام و شراب بپوشید اکرچه بچوبی باشد که بطریق عرض بر سر
آن نهند و عادت کریمهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مسافرت آن بود که روز پنجشنبه
بسفر بیرون رفتی وکاه روز دوشنبه واحیانا شنبه و جهارشنبه اختیار کردی و جون
بعزم سفر برخاستی فرمودی اللهم بک استرت والیک توجهت وبک اعتصمت
وعلیک توکلت اللهم اکفنی ما اهمنی وما لا اهتم وما انت اعلم به منی عز جارک
وجل ثناؤک ولا اله ... و در روایتی انکه پیغمبر مود اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة
فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من الضبنة فی السفر والکابة فی المنقلب اللهم اقبض لنا
الارض وهون علینا و در روایتی انکه پیغمبر مود اللهم اعوذ بک من وعثاء السفر وکابة المنقلب
والحور بعد الکور ودعوة المظلوم وسوء المنظر فی المال والاهل و جون بر راحله سوار شدی
سه بار کفتی الله اکبر بعد از ان این آیت بخواندی که سبحان الذی سخر لنا هذا
وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون انکاه بکفتی که اللهم انی اسالک
فی سفرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا السفر واطولنا
البعید اللهم اصحبنا فی سفرنا واخلفنا و در سفر جون بر بلندی رفتی تکبیر کفتی و جون فرود

آمدی

غیرک اللهم زودنی التقوی
واغفر لی ذنوبی ووجهنی
للخیر اینما توجهت صح

السفر

آمدی تسبیح کفتی وکاه در بلندی میکفت اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل
حال
وجون مسافر بودی و شب در آمدی کفتی ارض ربی وربک الله اعوذ بالله من شرک
وشر ما فیک وشر ما خلق فیک وشر ما دب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد واسود
وحیة وعقرب ومن شر کل ساکن البلد و جون وقت سحر در آمدی در سفر پیغمبر مود

من شر والحسن بلائه علینا
ربنا صاحبنا وافضل علینا
عایذا بالله من النار

ومیکفت جون در فراخ سالی سفر کنید دواب خود را از علف وکیاه راه بی بهره مکذارید
وجون در خشک سالی سفر کنید تعجیل نمایید تا پیش از انکه لاغر و بی مغز شوند بمقصد رسید و
جون در شب خوابید که ساعتی برای نوم واستراحت فرود آیید از سر راه دور شوید
که راه محل دواب ومرجع هوام است و از تنها مسافرت کردن نهی پیغمبر مود و میکفت
اکر مردم بدانستندی جیزی را که در تنهایی است هیچ راکبی تنها در سفر سیر نمیکرد و زنان را
از مطلق سفر نهی میکرد مکر که با او شوهر ویا محرم بود و پیغمبر مود ملایکه صحبت نمیکنند
با رفقه که در میانهٔ ایشان سک و جرس باشد و جرس از مزامیر شیطانست و میکفت
سفر قطعه ایست از عذاب جه مرد در سفر قطع راحت و خواب و طعام و آب خود میکند
وکاه در غزوات واسفار از رفقا متخلف می شد و مردم ضعیف وامانده را میراند و
کاه بر عقب خود سوار میکرد تا برفقا ملحق می ساخت و دعا خیر در شان ایشان بتقدیم
میرسانید و جون از سفر مراجعت نمودی کفتی ایبون تایبون لربنا حامدون
علینا حوبا
و جون در شهر در آمدی فرمودی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر و یارانی که در شهر بودند با
ستقبال آنحضرت بیرون میرفتند وکودکان اهل البیت را با خود میبردند نوبتی عبد الله
بن جعفر را باستقبال وی بردند او را پیش خود سوار کرد بعد از ان یکی از حسن و حسین

آوردند ویرا ردیف خود ساخت و میخان سه کس بر یک شتر سوار بمدینه در آمدند و وقت
در آمدن در شهر جاشت یا آخر روز اختیار میفرمود و بشب در نمی آمد و یاران را از ان منع مینمود
و جون در آمدی بفرمودی شتری یا کاوی را میکشتند و طبخ میکردند جهت ضیافت مردم که بدیدن
وی آمدندی و اول بمسجد رفتندی و دو رکعت نماز کزاردی و نشستی از برای مردم و مسافران را میفرمود
در شب سیر کنید که زمین در شب بجیده میکردد و میفرمود جون در سفر سه کس همراه باشند یکی را امیر
می باید کردانید و جون مردی داعیهٔ سفری داشت و بخیرباد حضرت آمدی فرمودی استودع
الله دینک و خواتیم عملک وکاه فرمودی زودک الله التقوی و غفر ذنبک ولقاک الخیر حیثما
و بدانکه بهترین مردم از روی معاشرت و مصاحبت با ازواج پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم و میفرمود توجبت
خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی و با ایشان در غایت مدارا بود و اکر التماس امری بجکانه از یکی
ازیشان واقع شدی و دران محذوری نبودی آنرا مبذول داشتی و بثبوت پیوسته که کاهی عایشه از کوزه
آب خوردی حضرت آن کوزه را از دست وی کرفتی و از موضعی که آب خورده بود آب خوردی و
جون از استخوان کوشت بدندان کرفتی آن سرور استخوانرا از وی بستدی و از موضع دهان
وی کوشت بخوردی و مرویست از عایشه که کفت میان من و رسول صلی الله علیه وسلم نوبتی سخنی
واقع شد فرمود بکدام کس راضی که میان من و تو حکم باشد با بو عبیدهٔ جراح راضی هستی کفتم نی و مردی
لین است جانب تو خواهد کرفت فرمود بعمر راضی هستی کفتم نی از عمر میترسم فرمود شیطان نیز از
وی میترسد فرمود با بو بکر راضی هستی کفتم فرستاد و ابو بکر را طلبید و کفت میان من و این
زن حکم باش ابو بکر کفت یا رسول الله من میان شما حکم کنم کفت آری و بنیاد تکلم کردم کفتم یا
رسول الله عدل کن ابو بکر جون این سخن از من بشنید دست بر آورد و طبانجه بر روی من زد
بلکه جون از مردو سوراخ بینی من روان کشت و کفت یا رسول الله که عدل خواهد کرد اکر رسول صلی الله
لا ام لک
علیه وسلم

علیه وسلم عدل نکند حضرت فرمود از حکم ساختن تو ای ابو بکر مطلوب ما این نبود و خود
برخاست و بدست مبارک خویش خون از روی و جامهٔ من نشست و منقولست که
جون عایشه غضب کردی آن سرور دست بر دوش وی نهادی و کفتی اللهم اغفر
ذنبها واذهب غیظ قلبها واعذها من الفتن وکاه بود که در حضور مجموع ازواج دست
بر یکی از ایشان نهادی و مزاح فرمودی و هر روز بعد از اداء نماز عصر بر مجموع حجرات بکشتی
و از احوال ایشان خبر کرفتی و جون شب در آمدی در حجرهٔ آنکس که نوبت او بودی بیتوته
نمودی و میان زوجات مطهرات سویت مرعی میداشت در نفقه و مبیت و جمیع اموری که
لا املک
بران قادر بودی و میفرمود اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی فیما یعنی در محبت و مجامعت
وکاه بود که در اول شب موافقت نمودی و غسل کردی و بخفتی وکاه بعد از مجامعت وضو
ساختی و در خواب شدی و در آخر شب غسل کردی وکاه بر همه طواف کردی و در عقب هر
مجامعتی غسل نمودی و بسیار بودی که در یک شب یا یک روز بر مجموع حرمها نه کانه طواف
کردی و اکتفا بیک غسل کردی با وی کفتند جرا برای همه یک غسل نمیکنی فرمود این طریقه
ازکی واطهر واطیب است ام سلمه کوید رسول صلی الله علیه وسلم جون با زنی از زنان خویش
صحبت داشتی جشم مبارک بر هم نهادی و جامه بر سر بوشانیدی و با آن زن کفتی علیک
بالسکینة والوقار و بصحت پیوسته که آنحضرت را در امر جماع قوت سی مرد از اقویا داده بودند
لاجرم او را حلال بود که هر جند زن خواهد نکاح کند نه و زیاده بر نه و میفرمود حبب الی
فی الصلوة
من دنیاکم النساء والطیب وجعل قرة عینی و عادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مجالست
و مکالمت با اصحاب آن بود که بطریقهٔ تواضع و تخشع نشست و خاست کردی و بسیار
بودی که در نشستن زانوها بر داشتی و دستهاء مبارک را کرد پایها کمر کردی وکاه بر جنب

تکیه کردی و نشستی وگاه یک سخن سه بار گفتی تا حاضران یاد گیرند و فهم کنند و در هنگام تکلم
بهمه کف مبارک اشارت میکرد وگاه در حین تکلم کف دست راست بر بطن ابهام چپ
میزد وچون از امری تعجب نمودی کف با کفایت را منقلب ساختی وچون در غضب
شدی اعراض نمودی و دران مبالغه فرمودی و آثار غضب در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شدی و در
حال غضب محاسن مبارک خود را بسیار مس کردی وچون آنحضرت سخن میگفت حاضران مجلس شریف
خاموشی اختیار میکردند کانما علی رؤسهم الطیر واز هرچه اصحاب تعجب مینمودند وی نیز متعجب
می شد و بر هرچه ایشان ضحک مینمودند وی خاموش می بود یا تبسم میکرد وگاهی در بعضی از مهمات
سوگند یاد میکرد و بیشتر سوگند او این بود که والذی نفسی بیده وگاه لا ومقلب القلوب وگاه
والله ولا والله وچون از مجلس بر خاستی سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب
برای کفارت مجلس میگفت واز هر قبیله که مردم بملازمت وی می آمدند بزبان ایشان سخن می
گفت وچند کلمهٔ فارسیه بر زبان آن سرور گذشته و در مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم شعر میخواندند
واستماع میفرمود وطلب زیادتی میکرد تا گاه بود که صد بیت میخواندند ولیکن شعر نمیگفت فاما
بزجر شعر انیز تمثیل مینمود وبعضی ازان در باب سابق گذشت وبا یاران مزاح میکرد عبد الله
بن الحارث بن جزء گفت ندیدم من احدی را که مزاح بیشتر از رسول صلی الله علیه وسلم کرده باشد
ولیکن مزاح او همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند بدرستی که تو با ما مزاح میکنی یعنی وحال آنکه
این طریقه مناسب منصب تو نیست فرمود لا اقول الا حقا وعایشه گوید پیغمبر صلی
الله علیه وسلم آنکه با انس بن مالک گفت یا ذا الاذنین ویکبار زنی نزد حضرت آمد و گفت
یا رسول الله شوهر من ترا میخواند فرمود شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی هست
آن زن گفت نی والله آنحضرت فرمود هیچ احدی نیست که در چشم وی سفیدی نیست یعنی بیاضی

چنانکه اگر کسی خواستی با کلمات
و حروف آنحضرت را بشمارد
ممکن بودی و سخن را بتمام ذهن
و پتری اشتقاق گفتی و اکثر اوقات
سکوت اختیار میکرد و بقدر حاجت
سخن میگفت و از اکثار و اطناب
و املال و اخلال محترز بود و سخنان
جامع پر فایده که همه محض حکمت و
نصیحت بود با یاران میگفت
صح

بسیار مزاح میکرد و میگفت انا ... هذا المزاح الصادق ...
واز جملهٔ مزاحهای رسول صلی
الله علیه وسلم صح

که محیط است بحدقه ونوبتی مردی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتری طلبید که بران سواری
کند فرمود ترا ناقه بچه دهم که بران سواری کنی گفت من بچهٔ ناقه چکنم حضرت فرمود آیا
اشتری هست که آنرا ناقه نزاییده و مرویست که صفیه بنت عبد المطلب نزد آنحضرت در
آمد وحال آنکه پیر شده بود گفت یا رسول الله دعا کن تا من ببهشت روم فرمود پیر زنان
ببهشت نخواهند رفت صفیه از مجلس حضرت باز گشت ومیگریست فرمود خبر دهید
او را که ایشان بحال پیری در بهشت نروند حق تعالی فرموده که انا انشاءناهن انشاء
فجعلناهن ابکارا از جملهٔ عادات پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن بود که موی سر و لحیه خود را شانه می
کرد اما چون منجمان سر و ریان قیام مینمود و روغن در سر و محاسن می مالید و موی لب
بر میداشت و بآن امر میفرمود و در روایتی ضعیف هست که از عرض وطول لحیهٔ مبارک
بر میداشت و هر روز جمعه پیش از آنکه بنماز رود موی لب بر میداشت
و ناخن می چید و شبها سرمهٔ اصفهانی میکشید در هر چشمی سه میل وگاه در چشم راست سه میل
و در چشم چپ دو میل میکشید و بهر سفر که رفتی آینه و شانه و مسواک و سرمه دان و ظرفی
بوی خوش و مقراض و روغن دان همراه بودی و در حضر هر جا که بیتوته میفرمود آنها با وی می
بود تا اگر احتیاجی بآنها افتد کفایت کند و ظاهر بعضی احادیث صحیحه دالست بر آنکه
موی مبارک را بحنا و بروایتی بحنا و کتم و بروایتی بورس و زعفران رنگ کرده واز بعضی
دیگر چنان معلوم میشود که شیب آنحضرت بمرتبهٔ نرسیده بود که محتاج بخضاب شود چه
در احادیث صحیحه وارد شده که در تمام سر و محاسن آن سرور بیست موی سفید نرسیده
بود وگاهی نوره می نهاد در زوجات مطهرات آنحضرت نوره بر وی می مالیدند و چون بجای خ
میرسید خود بتقدیم میرسانید و روایتی آنکه چون عانه اش دراز میکشید میتراشید

محدثان واهل سیر برانند که هرگز بحمام نرفته بلکه حمام را ندیده و از جملهٔ عادات آنحضرت
آن بود که از نامها و کلمات حسنه تفأل یعنی فال میگرفت و تطیر یعنی فال بد را گرفتن
مکروه میداشت و نام نیک را دوست میداشت و میفرمود احب اسما نزد خداوند
تعالی عبد الله و عبد الرحمن است و بعقیقه امر میفرمود از جهت پسر دو گوسفند و
از برای دختر یکی و میگفت در روز هفتم باید کشته شود و مولود را نام نهند و از برای
امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما عقیقه نهاده بروایتی برای هریکی یک گوسفند
و بروایتی برای هریکی دو اطفال را بعد از تولد نزد حضرت می آوردند تا کام ایشان را بدست
مبارک خویش بخرما برمیداشت و دعاء برکت در شان ایشان بتقدیم میرسانید و از
عادات آن سرور آن بود که چون بخانهٔ شخصی رفتی برابر در خانه نه ایستادی بلکه از جانب
راست یا جانب چپ خانه درآمدی و استیذان کردی باین طریق که السلام علیک و بارها
میفرمود که چون بدر خانه کسی روید و خواهید که درآیید اول سلام کنید و اذن دهید کسی را
که ابتدا بسلام نکند و کلدة بن حنبل رضی الله عنه روایت کند که صفوان بن امیه مرا فرستاد
نزد آنحضرت با آهوبچه و مقداری شیر و خیارکی جندی خود و آن سرور در اعلی وادی بود
پس درآمدم و سلام نکردم و اذن نطلبیدم فرمود بازگرد پس بگوی السلام علیکم درآیم یا نی
و میفرمود صغیر بر کبیر و قلیل و گذرنده بر نشسته سلام کند و میگفت نزدیکترین بخدای
تعالی آنکسی است که پیشی میگیرد در سلام و مروی است که نوبتی بر جمعی از کودکان و
نوبتی دیگر بر جمعی از زنان بگذشت و بر هر دو طایفه سلام کرد و با انس فرمود که چون بخانهٔ
خود درآیی بر اهل خود سلام کن تا برکت سلام بتو و اهل تو برسد و عادت آنحضرت این بود
که چون درآید سلام کند و چون بازگردد سلام کند و چون بیاران رسیدی با ایشان مصافحه

کردی

کردی و فرمودی نباشد هیچ دو مسلمان که بهم رسند پس بایکدیگر مصافحه کنند الا که مغفور گردند
پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند و گاهی که با کسی رجایی بودی معانقه کردی با زید بن حارثه که از مکه
بمدینه آمد و با جعفر بن ابی طالب که از حبشه بیرون آمد و با ابوذر معانقه فرمود و از عادت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم این بود که چون عطسه زادی آواز خود آهسته ساختی و با آستین
روی خود را بپوشیدی و هر دو کف مبارک بر هر دو ابروی خود نهادی و میفرمود که خدای تعالی
عطاس را دوست و تثاوب را مکروه میدارد و چون یکی از شما کند الحمد لله گوید حق است
بر هر مسلمان که بشنود آنکه بگوید یرحمک الله و عطسه کننده در جواب گوید یهدیکم الله و یصلح بالکم
و دو مرد نزد آنحضرت عطسه زدند یکی الحمد لله گفت او را جواب یرحمک الله نگفت و
دیگری الحمد لله نگفت و جواب یرحمک الله نشنید و میگفت سه نوبت عاطس را تشمیت
کنند اگر زیاده عطسه کند تشمیت مکنید که زکام دارد و عادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در رفتن آن بود که با حرکت تمام و سرعت اندک و وقار رفتی نه بطی و پاکشان در رو نه
با قلق و اضطراب و طیش که اول مشی متکبران و فرزدکان و مرده دلان و ثانی مشی سبک
سران و کم خردان است و با وجود این سکینه و وقار رفتن او چنان نمودی که گویا از
بلندی فرود می آید و گاه چنان رفتی که گوییا خود را یحملکی از زمین برمیدارد و گوییا
زمین در زیر قدم وی بجیده می شد و گاه بنعلین و گاه بی نعلین پا برهنه رفتی و آنحضرت
در سفر و حضر بر اسب برهنه و با زین و بر شتر و بر استر سوار شده و گاه شخصی را
ردیف خود میکردانید و بر دراز گوش بالان دار و بی بالان نشسته و در غالب احوال
تنها سوار شد و گاه شخصی دیگر را از پیش خود سوار کرده چنانکه سابقا گذشت و گاه
بعضی از زوجات مطهرات را بر عقب خود سوار میکرد و بیشتر سواری وی بر اسب

وشتر بود و درام مسکن و منزل آنحضرت را وصحابهٔ کرام او را اهتمام بسیار نبود بلکه
بآن مقدار اکتفا کرده بودند که دفع گرما و سرما و منع دخول دواب و بهام و اسرار از عیون مردم حاصل
شدی وچون شب وقت خواب در آمدی وضو ساختی وجامها که روز پوشیده بودی بیرون
کردی و برروی جامهٔ خواب نشستی وهر دو کف مبارک را جمع فرمودی و باد بران دمیدی و سورهٔ
اخلاص ومعوذتین بخواندی وکفها دست را بر اعضاء خود بمالیدی و برطرف راست تکیه کردی
وکف دست راست در زیر روی راست در آوردی وگفتی اللهم باسمک اموت واحیا وروایتی انکه فرمودی
یوم تبعث عبادک. وروایتی انکه فرمودی باسمک ربی وضعت جنبی وگاه برجامهٔ خواب وگاه
برنطع وگاه برحصیر وگاه بر پلاس واحیانا بر زمین مجرد تکیه کردی و بالشی که حضرت بران خواب میکرد
از ادیم بود که بلیف خرما پر ساخته بودند وآن سرور را در خواب واقعها مینمودند و بایاران
میفرمود وگاه تعبیر میکرد وخواب یاران می شنود ومعتبر می ساخت ومیگفت اگر یکی از شما خوابی
بیند که او را مکروه آید باید که سه نوبت آب دهن از دست چپ بیندازد واز شر آن واقعه واز شر
شیطان استعاذه نماید وازان دست که تکیه کرده باشد بدستی دیگر کرد و باهیچ کس نگوید که آن
واقعه ضرر نرساند واگر خواب نیک بیند با حبیبی یا لبیبی بگوید وچون از خواب بر می خاست میفرمود
الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه البعث ودر هیچ حال از یاد خدا غافل نبود وترک نمیکرد واز عادت
آنحضرت این بود که کاهی امراض را معالجه کردی تب را باب سرد علاج میکرد مرویست که چون تب
کرفتی مشک آب میطلبید و بر سر میریخت واغتسال میفرمود وعلما گفته اند این نوع علاج مخصوص
باهل حجاز بوده چه اکثر حمیات ایشان از تاثیر حرارت آفتاب است وحمی یومی بیش نبود لاجرم معالجه
باب سرد فرمود شربا واغتسالا وچون آن سرور را صداع طاری شدی حنا بر سر نهادی وگفتی
حنا نافع است باذن خداوند تعالی صداع را وعلما گفته اند این نوع دوا مخصوص است بصداع

وبک ارفعه

والنشور

که مادی

که مادی نباشد بلکه از التهاب حرارت بود واکثر صداع ایشان این نوع بوده مانند حمی و
معالجه استسقا بشیر وبول شتر میفرمود وخارش بدن را وغلبهٔ قمل را بپوشیدن پیراهن ابریشمین
علاج میفرمود ومعالجهٔ جراحتها بحصیر سوخته میکرد وچند نوبت حجامت فرموده واجرهٔ حجام
داده وفرمود که در شب معراج ملایکه با من گفتند امت خود را بفرمای تا حجامت کنند وعلاج
زهری که در خیبر خورده بود حجامت کرد بین الکتفین وسحری که یهود بر آنحضرت کرده بودند معالجه
کرد بحجامت بر سر مبارک وگاه معالجهٔ بدن بتقی میفرمود ومیفرمود بیماران را باکراه طعام وشراب
مدهید که حق تعالی ایشان را طعام وشراب میدهد ومیگفت بیماران را امتحان خوش شاد کنید و
اندوه از وی بردارید واز مخالطت باکسی که امراض ساریه داشت مثل جذام وبرص منع میکرد
ودر اخبار وارد شده که سخن گوی با مجذوم در جایی که میان تو واو مقدار یک نیزه یا دو نیزه
بود ورخصت فرموده که از چشم زخم افسون کنند ومیگفت العین حق ولو مرویست که سهل
بن حنیف در محلی غسل میکرد عامر بن ربیعه وی را دید برهنه ودر حسن بدن او تامل کرد وگفت
والله که من مثل جلد این مرد جلدی ندیده ام نه از مردان ونه از دختران مخدره سهل در ساعت لحظه
بیفتاد این خبر چون بآن سرور رسید عامر را غضب کرد وگفت برای چه میکشد یکی از شما برادر
خود را وبا عامر خطاب کرد که چرا دعا برکت بروی نکردی اکنون برای وی غسل کن پس عامر
روی ودستها ومرفقین ورکبتین واطراف رجلین وداخلین ازار خود را در قدحی بشست
وآن آب را بر سهل ریختند در ساعت نیکو شد ومنقولست که در خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها کنیزکی
را دید که بر روی او اثر نظر جن است فرمود رقیه کنید از برای وی که نظر جن بروی افتاده
ومرویست که آنحضرت نماز میگزارد عقربی انگشت پای مبارک او را بگزید چون از نماز
فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که پیغمبر وغیر پیغمبر را نمیگذارد انگاه ظرفی آب ونمک

کان شیء سابقا القدر لسبقته
ومیگفت لا رقیة الا من عین
او حمة ای لا رقیة اولی و
انفع منها فی ذلک م

طلبید و آن انگشت را در انجا بماند و سوره اخلاص و معوذتین میخواندند تا الم آن
زایل گشت و رقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین و آیة الکرسی و بدیگر معوذات در احادیث صحیحه
ثابت شده از انجمله رقیه جبرئیل است علیه السلام که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بآن رقیه نموده
بسم الله ارقیک من کل شیء یؤذیک من شر کل نفس او عین حاسد الله یشفیک بسم الله ارقیک
و بعضی دیگر در جمیع بیماریها عسل بکار داشتی چه حق تعالی در قرآن مجید در شان عسل میفرماید فیه
شفاء للناس و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی والله الموفق **فصل**
در بیان مخصوصات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدانکه داب ایمه شافعیه رحمهم الله آنست که خصایص
آن سرور را در اول کتاب نکاح ایراد کنند زیرا که مخصوصات وی در نکاح بسیار است و بعضی
از مجتهدان ایشان برانند که در خصایص آنحضرت سخن نباید کرد برای آنکه امری است منقضی
گشته بس بدانکه آنحضرت را مخصوص گردانیده بخصایص متعدده و آن چهار قسم است اول واجبات
دوم محرمات سیم مناجات چهارم فضایل و درین کتاب فضایل لکثرتها در فصلی علیحده مذکور
و استماما بشانه مقدم مسطور شد و درین فصل آن سه قسم دیگر بر وجه اختصار و تلخیص مبین خواهد
گشت ان شاء الله اما قسم اول از واجبات است حکمت در تخصیص آنها بحضرت زیادتی زلفی و
حصول درجات علی است چه در احادیث قدسیه بصحت پیوسته که لن یتقرب المتقربون بمثل
اداء ما افترضت و بعضی از ایمه برانند که ثواب فریضه بر ثواب نافله زیادت بهفتاد درجه
این معنی را استخراج نموده اند از حدیث سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت در شان رمضان
فرموده من تقرب فیه بخصلة من خصال الخیر کان کمن ادی فریضة فیما سواه و من
ادی فریضة کان کمن ادی سبعین فریضة فی غیره و طریق استخراج آنست که درین حدیث شریف نفل را
در ماه مبارک رمضان مقابل گردانیده بفرض در غیر آن ماه و فرض را در ان ماه مساوی ساخته

مخصوصات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بهفتاد فرض در غیر آن ماه پس فحوای این حدیث اشعاری دارد بانکه فرض زیادت بر نفل
بهفتاد درجه والله اعلم و از جمله این قسم واجبات اول و دوم و سیم نماز وتر و چاشت و قربانی
است بدلیل حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ثلث هن علی
فرایض و لکم تطوع النحر والوتر و رکعتی الضحی و در روایتی و رکعت الفجر بجای و رکعتی الفجر واقع شده
~~وطریق استخراج آنست که درین حدیث شریف نفل را در ماه رمضان مقابل کرده شده~~
واقع شده و این حدیث را جمعی از ایمه کبار مثل امام احمد حنبل و بیهقی و دارقطنی و حاکم و ابن عدی
در مصنفات خود بطریق متعدده ایراد کرده اند و همه آنها ضعیف است بس اثبات خصوصیت
این سه امر بآن نتوان کرد خصوصا که آنرا از احادیث قولیه و فعلیه معارضی بود هر چند که بعضی
از ان معارض ضعیف باشد و بصحت پیوسته که آن سرور در سفر وتر بر راحله میگزارده و
آن امارات عدم وجوب است چهارم تهجد است بدلیل آیت و من اللیل فتهجد به نافلة
لک ای زیادة علی ثواب الفرایض پنجم مسواک کردن بدلیل حدیث عایشه که رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود ثلث هن علی فرایض و هن لکم سنة الوتر والسواک و قیام اللیل
و این حدیث را بیهقی در سنن خلافیات خویش آورده و تضعیف نموده لیکن ابو داود و بیهقی
در سنن خود و ابن خزیمه و ابن حبان در صحیحین خویش و حاکم در مستدرک خود حدیثی روایت
کرده اند از طریق عبد الله بن حنظلة بن ابی عامر الغسیل که در اول حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم مامور
بود بانکه برای هر نماز وضویی سازد خواه طاهر و خواه غیر طاهر باشد و چون آن معنی بر
آنحضرت دشوار بود مامور شد بانکه مسواک کند برای هر نمازی و وجوب وضو برای هر نماز
از وی برداشتند ششم مشاوره کردن با ذوی الارحام در مهمات بدلیل ظاهر آیت
و شاورهم فی الامر اختلافست مفسرانرا درین که در کدام امر از امور آنحضرت مامور است

بمشاورت بعضی برانند که در تمام امور دنیا و دین و بعضی برانند که در حروب و مکایده
دشمن و بعضی برانند که در تمام امور دنیا و بعضی دیگر برانند که دران چیزی که از جانب حق
تعالی دران باب نزد آنحضرت عهدی نباشد هفتم گزاردن دین میتی که از وچیزی
نمانده باشد که وفا بدین او کند بدلیل حدیث ابو هریره که در صحیحین از و مروی است که گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود من توفی من المؤمنین فترک دینا فعلی قضاؤه و من ترک
مالا فلورثته و خلافست در انکه از مال خاصهٔ خود ادا میکرده یا از مالی که معد بوده از برای
مصالح مسلمانان هشتم مصابره نمودن در حرب با دشمن و اگرچه دشمن بسیار بوده و زیاده
بر ضعف تغییر نمودن هر منکری را که به بیند و اگرچه در تغییر خوف و خطر بود نهم
مخیر گردانیدن زوجات مطهرات خود میان اختیار زینت دنیا و مفارقت آنحضرت
و اختیار آخرت کردند حرام شد بران سرور که بر سر ایشان زن خواهد و زنی دیگر را بجای یکی
از ایشان بدارد برای مکافات بر حسن صنع ایشان و آیت نازل شد که یا ایها النبی قل
لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الی قوله اجرا عظیما بعد ازان این آیت منسوخ گشت تا بر ایشان منت باشد
از رسول صلی الله علیه و سلم بترک زن خواستن بر سر ایشان و آیت آمد که انا احللنا
لک ازواجک اللاتی اتیت اجورهن از مخصوصات آنحضرت که محرماتست حکمت در تخصیص
تحریم آن اشیا بآن سرور آنست که اجر در اجتناب از محرمات بیشتر است از اجر در اجتناب
مکروه مندوب و از جملهٔ محرمات بر آنحضرت یکی زکوة است و درین خصیصه آل آن سرور
بادی شریک اند دویم خوردن سیر و پیاز و گندنا و سایر چیز که رایحه کریهه دارد سیم
تکیه کردن در حالت اکل و اجتناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از چیزی دلالت نمیکند بر انکه
آن چیز حرام باشد چهارم خط نوشتن بدلیل آیت کریمه و لا تخطه بیمینک لارتاب المبطلون

۳

شعر گفتن بدلیل آیت و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له ششم بیرون کردن جامهٔ جنگ بعد از
پوشیدن آن بدشمن نارسیده و مقاتله با ایشان نموده هفتم التفات و نظر کردن
بزخارف دنیا که مردم بآن تمتع گیرند هشتم خاینة الاعین و مراد بخاینه اشارتست بسر
یا بسر یا بچشم بامری مباح از قتل و ضرب بر خلاف آنچه ظاهر بدان مشعر است نهم
چیزی بکسی دادن برای انکه زیاده از وی بستاند دهم نگاه داشتن زنی که آن زن
نکاح او را مکروه دارد یازدهم نکاح حرهٔ کتابیه بدلیل آنچه روایت کرده شده که
حضرت فرمود خواستم از پروردگار خویش که زن نکنم مگر کسی را که در بهشت با من باشد
پس من ارزانی داشت دوازدهم نکاح کنیزک مسلمه زیرا جواز نکاح او مشروط است
بدو شرط یکی خوف عنت دوم فقدان طول حره و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اول
معصوم است و وجود شرط دوم که فقدانست در حق وی معتبر نیست قسم سیم
که مناجاتست به پیغمبر صلی الله علیه و سلم و از جملهٔ مناجات بران سرور یکی وصال است
در روزه و معنی وصال و دلیل مخصوص بودن آن در فصل سابق گذشت دویم
اختیار کردن هرچه خواستی از غنیمت پیش از قسمت و از انجمله صفیه و ذوالفقار بوده سیم
دخول مکه بغیر احرام بی عذری چهارم قتل در حرم مکه بدلیل امر بقتل ابن خطل در حالی که
متعلق باستار کعبه بود در روز فتح مکه چنانکه گذشت پنجم حکم کردن بمجرد علم خود
بخلاف دیگر قضاة ششم حکم کردن برای نفس خود و از برای فرزند خود زیرا که وی
معصوم بود از میل هفتم قبول کردن گواهی انکس که برائی گواهی دهد بدلیل آنچه مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسبی از اعرابی خریده بود از بنی مره و آن اعرابی منکر شد و
گواه طلبید خزیمة بن ثابت انصاری گواهی داد و حضرت فرمود چگونه گواهی میدهی

ان هو الا ذکر و قرآن مبین الآیة

برامری که دران حاضر نبوده خزیمه گفت ما ترا در خبر آسمانی تصدیق نمائیم و در آنچه
در زمین واقع شود تصدیق نکنیم رسول صلی الله علیه وسلم او را ذو الشهادتین
خواند هشتم حمی گرفتن از برای خود ولیکن این از آنحضرت واقع نشده نهم
اخذ طعام و شراب از مالک آن و از کسی که محتاج بدان باشد و بر آنکس که واجب
بود بذل آن طعام و شراب و آنکه ابقاء مهجه رسول صلی الله علیه وسلم نماید هرچند
خوف فوت مهجه خود داشته باشد و این هرگز از آنحضرت واقع نشده دهم
عدم انتقاض وضوء وی بسبب خواب بخلاف غیر او زیرا که چشمان او در
خواب می شد ولیکن دلش بیدار بود و حضرت فرموده تنام عینای ولا ینام قلبی
چه در شرح صحیح بخاری از انس رضی الله عنه در حدیث اسری گفته که وکذلک الانبیاء
تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم درنگ نمودن در مسجد در حال جنابت دوازدهم لعنت کردن
مؤمنی را بی آنکه سببی که مقتضی لعن بود از وی در وجود آمده باشد زیرا که لعنت او
رحمت است سیزدهم جمع میان بیشتر از چهار زن و درین انبیاء دیگر با وی شریک اند
چه بصحت رسیده که سلیمان در یک حال صد زن داشته و داود را نود و نه زن بوده
چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ هبه پانزدهم صحت نکاح بی ولی و گواه زیرا که اعتبار ولی
از برای محافظت است بر کفاءت و درین معنی شک نیست که آن سرور فوق همه اکفاست
و اعتبار شهود برای امن است از انکار و جحود ناکح و آنحضرت معصوم است از
جحود و اگر زن انکار کند بقول او که خلاف قول پیغمبر است صلی الله علیه وسلم عمل روا
نیست بلکه بعضی از ائمه گفته اند که آن زن کافر شود بتکذیب آن سرور والله اعلم

فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان

ومودنان

و بعضی از ائمه که تعداد خصایص کرده غافل گشته ازین حدیث و این خصیصه را مختص آن حضرت داشته اند و بر سایر انبیا علیهم الصلوة والسلام
یازدهم

ومؤذنان و شعرا و حارثان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بیان اسلحه و امتعه
واثاث البیت و مراکب و دواب او و ما یتعلق بها اما خدام آنحضرت
در کتب اهل سیر بیست و هفت مرد و یازده زن بنظر رسیده از جمله مردان انس
بن مالک بوده و ده سال آن سرور را خدمت کرده دیگری ربیعة بن کعب که آب
وضوی آنحضرت ترتیب مینمود دیگری عبد الله مسعود بود که صاحب نعلین
مبارک و بر از پای وی بیرون کردی و در آستین خود نگاه داشتی و چون
بر میخاست نعلین در پای مبارک وی کردی دیگری عقبه بن عامر بود که استر آنحضرت
را در اسفار میکشید و بلال مؤذن و سعد که مولای ابوبکر بود و ذو مخمر که خواهر
زاده نجاشی بود و بکیر بن شداخ لیثی و ابوذر و اسلع و شریک و اسود بن مالک اسدی
و ایمن بن ام ایمن که صاحب مطهره حضرت بود و ثعلبة بن عبد الرحمن انصاری
و جزء بن مالک و سالم و سابق و سلمی و مهاجر مولی ام سلمه و نعیم بن ابی ربیعه اسلمی
و ابو الحمراء هلال بن حارث و ابو السمح ایاد و ابو سلام و ابو عبیده و جوانی از انصار
قریب بسن انس و هند و اسما پسران حارثه اما نسا امة الله بنت رزینه و برکه
ام ایمن و خضره و خوله و رزینه ام علیه و سلمی ام رافع و ماریه ام الرباب و ماریه
جده مثنی بن صالح و میمونه بنت سعد و ام عیاش و صفیه و اما موالی آن سرور از
مردان پنجاه و نه اند و اسامی ایشان این است زید بن حارثه بن شراحیل کلبی و
اسامه پسر وی و ثوبان بن بحدد و ابو کبشه سلیم نام و انسه و صالح که ملقب است
بشقران و رباح و یسار و ابو رافع اسلم نام و ابو مویهبه و ابو البهی رافع نام و مدعم
و رفاعة بن زید الجذامی و زید جد هلال بن یسار و عبیدة بن عبد الغفار و سفینه

ومسعود بود و دیگری ... آن سرور بود ... صاحب نعلین ... ابن مسعود نعلین

واین لغتی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بروی مانده ودر نام او اختلافست
که جه بوده ومابور قبطی وواقد وهشام وابوضمیره سعد نام وحنین وابو عسیب
ونام او مره بوده وابو عبید واسلم بن عبید وافلح وانجشه وباذام وحاتم وبدر و
رویفع وزید بن بولا وسعید بن زید وسعد بن کندیر وسلمان فارسی وسندر و
شمعون وضمیرة بن ابی ضمیره وعبید الله بن اسلم وغیلان وفضاله ونفیر وکرب و
محمد بن عبد الرحمن ومحمدی دیگر نام او نابیه بوده وپیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا تغییر
داد بمحمد ومکحول ونافع ونبیه ونهیک ونفیع ابوبکره ومرمز ابو کیسان وورد ان و
یسار وابو اشله وابو البشر وابو صفیه وابو قبله وابو لبابه وابو لقیط وابو الیسر
اما کنیزکان نه اند ونامهاء ایشان این است سلمی وام رافع ورضوی وامیمه وریحه
وسابیه وماریه وشیرین خواهروی وام ضمیره اما مراضع آن سرور اول ثویبه کنیزک
ابولهب بوده واین ثویبه آن شب که آنحضرت متولد بشارت بابولهب رسانید
وابولهب را او مژدکانی آزاد کرده اید وام کرد تا آنحضرت را شیر دهد وحق تعالی
آن اعتاق را چون برای پیغمبر بود ضایع نگذاشت چنانکه به ثبوت پیوسته که عباس
رضی الله عنه بعد از فوت او را بخواب دید به بدترین حالتی وبا او گفت بعد از ما چه
رسیدی ابولهب گفت بعد از شما براحتی نرسیدم غیر از انکه مرا آنقدر آب میدهند
که درینجا گنجد ببرکت آزاد کردن ثویبه واشارت بکوی کرد که درمیان انگشت ابهام
وسبابه است وروایتی انکه گفت عذاب من تخفیف می یابد هر روز دوشنبه اما
اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده او را از صحابیات شمرده ودر کتب سیر هست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اکرام او مینموده واز مدینه برای وی جامه وانعام میفرستاده

دوم

دوم حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحارث از بنی سعد بن بکر بوده وحلیمه
از شرایف وکرایم قوم خویش بوده اما عمال آنحضرت بر صدقات قبایل چند نفر
بوده اند عبد الرحمن بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب عدی بن حاتم بر طی
واسد عیینه بن حصن بر فزاره ایاس بن قبیل سهدی بر بنی اسد ولید بن عقبه بر بنی المصطلق
حارث بن عوف مزنی بر بنی مره مسعود بن رجیل اشجعی بر بنی اشجع وبنی عبد الله بن
غطفان وبنی عبس اعجم بن سفیان بر عذره وسلامان وبلی وجهینه وابنی عباس
بن مدراس بر بنی سلیم لبید بن الحاجب بر قبیلهٔ دارم عامر بن مالک بن جعفر بر بنی
عامر بن صعصعه سعد بن مالک بن عوف بن مالک النضری وضحاک بن سفیان بر بنی کلاب.
کتاب آنحضرت را چهل نفر بوده اند خلفاء اربعه طلحه وزبیر سعد بن ابی وقاص
خالد بن الولید عامر بن فهیره ثابت بن قیس شماس بن خالد وابان پسران سعد بن
العاص حنظله بن الربیع اسدی ابو سفیان بن حرب ومردو پسروی یزید ومعاویه
زید بن ثابت شرحبیل بن حسنه العلاء الحضرمی محمد بن مسلمه مغیرة بن شعبه عبد الله بن رواحه
عبد الله بن عبد الله بن ابی سلول عمرو بن العاص جهم بن سعد جهیم بن الصلت ارقم
بن ابی الارقم عبد الله بن زید بن عبد ربه العلاء بن عتبه ابو ایوب انصاری حذیفه
الاسد اليمان بریدة بن الحصیب حصین بن نمیر عبد الله بن سعد بن ابی سرح ابو سلمة بن عبد
الرحمن حویطب بن عبد العزی حاطب بن عمرو بن حنظل ابی بن کعب عبد الله بن ارقم
اما رسولان آنحضرت یازده بوده اند عمرو بن امیه ضمری دحیة بن خلیفه کلبی عبد الله
بن حذافه سهمی حاطب بن ابی بلتعه شجاع بن وهب سلیط بن عمرو علاء الحضرمی
جریر بن عبد الله بجلی مریکی را ازینها یکی از ملوک فرستاد وشرح قصهٔ ارسال ایشان

درباب سابق در ضمن وقایع ششم و هشتم و دهم مذکور شد اما حارسان آن سرور هشت مرد بوده اند سعد بن معاذ، محمد بن مسلمه انصاری و ذکوان بن عبد الله بن قیس، زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عباد بن بشر، ابو ایوب انصاری، بلال و چون آیت کریمه والله یعصمک من الناس نازل شد ترک حراس کرد و اعتماد کلی بر عصمت حق تعالی فرمود اما مؤذنان آنحضرت چهار نفر بوده اند بلال و ابن ام مکتوم و ابو محذوره و سعد قرظی اما شعرا و مداح رسول صلی الله علیه و سلم از مردان صد و شصت و نه و از زنان دوازده کس بوده اند و انشاء الله تعالی شرح احوال اکثر ایشان و اکثر انکه که سابقا مذکور گشتند در دفتر دوم از کتاب در مقصد صحابه تحریر خواهد پیوست،،

بیان اسلحهٔ آنحضرت انکه او را ده شمشیر بوده یک شمشیر او را عضب میگفتند و مخذم و رسوب و قلعی و بتا و قضیب و ذو الفقار و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود در روز بدر بسروی عارض بن منبه داشت علی مرتضی کرم الله وجهه او را بکشت و شمشیر را بنظر حضرت آورد و آنحضرت برای خود اختیار کرد بعد از ان بعلی بخشید و این شمشیری است که در شان او و صاحب آن گفتند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و ماثور و شمشیری که از پدر میراث بوی رسیده بود و جناب نبوت مآب را شش زره بود سغدیه و صفیه و فضه و ذات الوشاح و حریق و بترا و زرهی دیگر که سعد بن عباده در حین قدوم آن سرور برای وی فرستاده بود و بعضی از اهل سیر برانند که زره داود پیغمبر صلی الله علیه و سلم که در روز قتل جالوت در بر داشت نزد آن سرور بود و آنرا روحا مینامیدند و برین تقدیر هفت زره بوده باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یکی موشح و دیگری ذو السبوغ و آن سرور را سه سپر بود زلوق و فتق و فر و چهار نیزه دا

والهر

و آنحضرت را چهار کمان بود و بقولی شش و کمری از ادیم بود که سه حلقهٔ نقره داشت و خیمه که آنرا کن میگفتند و سه جبه که در جنگ می پوشید و آن سرور را یک رایت سیاه عقاب نام و لوای سفید بود و گاه گاه الویهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسیار بوده نشده که از بقر چیزی نگاه داشته باشد ولیکن اسب و استر و اشتر و دراز گوش و گوسفند نگاه داشته ارباب سیر آورده اند که آنحضرت را اسبان متعدد بوده و نامها این است سکب و مرتجز و لزاز و لحیف و مراوح و سرحان و یعسوب و یعبوب و بحر و ادهم و شحا و سجل و طرف و مندوب مروی است از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت از امور دنیا بعد از زنان چیزی از اسب نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم احب نبود و در اخبار وارد شده که چون خداوند تعالی خواست که اسب را بیافریند وحی کرد باد جنوب را که میخواهم که از تو مخلوقی پیدا سازم که آن مخلوق را سبب عزت اولیا و مذلت اعدا و جمال اهل طاعت خود کردانم مجتمع شو بس جبرئیل رفت و از ان قبضهٔ فرا گرفت و حق تعالی از ان اسبی کمیت بیافرید و رسول را صلی الله علیه و سلم چند استر بوده یکی دلدل و آن استر سفید بود و بعد از ان حضرت علی بران سواری میکرد بعد از علی بحسن رسید و در زمان معاویه هلاک شد و استری دیگر فضه و دیگری ایلیه و دیگری که کسری فرستاد و دیگری که از دومة الجندل آورده بودند و دیگری که نجاشی فرستاده بود و رسول را پیغمبر صلی الله علیه و سلم سه دراز گوش بوده یکی عفیر و دیگری یعفور و آن سرور را شتری بود که قصوی میگفتند و بران از مکه بمدینه آمده بود هجرت فرموده ه
و بیست شتر شیرده داشت و آنحضرت را هفت میش شیرده و هفت بز بود

واثاث البیت ومتروکات وی وسلم آن اهل سیر آورده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم دران روز که فوت شد دو بردحیره ودوجامهٔ
صحاری وازاری عمانی ویک قمیص سحولی وجبهٔ یمنی وخمیصه وقطیفهٔ و
کسای سفید وملحفهٔ که بورس رنگ کرده بودند وطاقیهٔ جند خز از وی ماند
وآورده اند که آن سرور را طبلهٔ که شانه ومسواک ومقراض ومکحل وآینه وبرا
درانجا مضبوط ومحفوظ میداشتند ونام آینهٔ وی مدله بود وقدحی بنام آن
ریان ودیگری مغیث ودیگری از شیشه ودیگری از جوب وقدحی دیگر از
عدان ورکوهٔ صادر نام وقصعهٔ غرا نام ومجنی زیاده از یک کز وعصایی
که بران تکیه میکرد وبلاسی که دوته می ساختند وشب بران تکیه میکرد وصاعی
که اخراج فطره بآن می نموده بود وپوشیده نماند که آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و
سلم مانده صدقه ووقف بوده بر جمیع مسلمانان ومیراث هیچ کس نشده
بدلیل حدیث صحیح وحکمت درانکه از انبیا میراث نماند آنست که اقارب این
این طایفه ناجیه تمنی موت ایشان نکنند بجهت وراثت مال ایشان وآن
معنی سبب هلاک اقارب گردد هرچند شرح وبسط اقوال وافعال وتقریرات
وحالات آنحضرت ومایتعلق بها بحری است بی کران که خوض دران کما هو حقه
کار این فقیر بی بضاعت قلیل الاستطاعت نیست ولنعم ما قیل

جگویم یا رسول الله زین بیش　　که من عاجز شدم زین گفتن خویش　　جگویم جون صفات تو جنانست
که صد عالم ورای عقل وجانست　　جهان سر تا بسر خشخاش گیرم　　بهریک مادحی در باش گیرم
ندانم تا بیانت گفته آید　　وگر آید ترا بذرفته آید　　تو میدانی که از اهل سیر کس

حس

جنین جمع بکرد الا من وبس　　جگویم یا رسول الله اگر من　　بقدر خویش گفتم این قدر من
کریم مطلقی ومی توانی　　اگر صد خلعتم بخشی تو دانی　　تو داری در دو گیتی پادشاهی
تو دانی داد تشریف الهی　　بتشریفی مشرف کن تنم را　　که بنود زان خبر پیراهنم را
ندارم در رهت این استطاعت　　که گویم این گدا را کن شفاعت　　بیاده گر یکی مسکین محتاج
شود بی استطاعت در ره حاج　　جو بیند مضطرب صاحب نصابش　　کجا محروم گرداند ز آبش
جو تو صاحب نصابی وجهانی　　سزد گر بر لبم آبی رسانی　　اگر در خورد آب تو نیم من
مینداز م در آب ای جان من تن　　جو انعام تو عام است ای کرم　　فرا آبم مده والله اعلم

لله الحمد والمنه که بحسن رعایت ویمن عنایت حضرت امارت پناه معدلت سپاه
مملکت دستگاه آن صاحب دولتی که در اجرا ر امر حق دلیر نظام الملة والدنیا
والدین امیر علیشیر دفتر اول از کتاب روضه الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب
باتمام رسید وانشاء الله توفیق الهی رفیق گردد که شرح حال آل واصحاب وتابعین
وتبع وایمهٔ حدیث در دفتر دوم بانجام رسد وجون دأب بعضی از کتاب ایمهٔ سیر
آنست که ختم تصنیف خود بدعا کنند بواسطهٔ انکه ختم سیرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم جون ختم کلام الله مظنهٔ اجابت دعاست اگر درین کتاب اقتدا بایشان
واقع شود انسب واولی خواهد بود　ذو الجلالا درین وقت متبرک وساعت مبارک
صد هزاران صلات صلوات زاکیات وتحف تحیات نامیات بجان پاک وروضهٔ
خاک بهشتمای اهل عالم مقتدای زمرهٔ بنی آدم سلطان جهان آفرینش انگشت نمای
عوالم دانش وبینش در دریای رحمت دریای دُرّ حکمت محرم حرم کبریا مقبول قبول
دنی فتدلی خلوت نشین وهو بالافق الاعلی راست بین ماکذب الفواد ما رآی

آن بهار اشجار اصطفا یعنی ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم برسان
وامداد رضوان واعداد غفران بارواح اهل البیت نامدار وصحابه کبار وتابعین
وسلف اخیار وایمه دین ومجتهدان ابرار واصل ومتواصل کردان وخانه دین
وبنیان اهل یقین را وایمان ایشانرا بدوام رایات عنایات پادشاه اسلام
ناظم امور انام معمور وذات بزرکوار او را که ظل رافت رحمن ومنبع فضل واحسان
است از جمیع آفات آخر الزمان وکل نوایب دوران دور دار اللهم الطف
بعبدک سلطاننا ووفقه لمصالح الآخرة والدنیا وحببه الی الرعیه وحبب الرعیة
الیه وبارک فی بدایات ملکه ونهایاته واقض لنا اوطاره وحاجاته واجعله
لنعمایک من الشاکرین ولآلایک من الذاکرین اللهم اجر لنفسه وبلاده وضم تباعه
وانصاره واجناده وانصر علی اعداء الدین وسایر المخلفین واحمله علی ازاله المنکرات
واظهار المحاسن وانواع الخیرات وزد الاسلام بسببه ظهورا ظاهرا واعزازا
باهرا الهی سادات عظام که ثمره شجره رسالت ونبوت وشجره ثمره ولایت وفتوت
اند آفتاب عظمت وجلال ایشانرا از افق سعادت واقبال طالع وانوار زینت
وجمال ایشانرا از مطالع سیادت وکمال ساطع ولامع دار وعلماء دین را بدرجات
عالیات والذین اوتوا العلم درجات برسان وروی زمین را از اقدام
تقوی واقلام فتوای ایشان مملو کردان مشایخ کبار وعرفا حقایق شعار که
منبع ینابیع فتوحات الهی وموارد وفود جنود جذبات نامتناهی اند برکات سجاده
ملک مطاف ومیامن اذکار واوراد باطن صاف ایشان الی یوم القیام در
میان امت محمد علیه الصلوة والسلام پاینده ومستدام دار حجاج اسلام که روی

دل بزیارت کعبه معظمه زادها الله تشریفا کرده اند وبهر طریق من کل فج عمیق
متوجه ادراک آن دولت شده باج مقبول بمقام خود باز رسان وغازیان
با استمام را که جان نازنین خود قربان تقویت کیش اسلام کرده اند ومساکن
ومواطن مرجع محبوب ایشان بوده نموده بظفر ونصرت مع آیت نصر من الله وفتح
قریب وبشر المؤمنین آراسته دار مسافران اهل اسلام را از خطر نیل ربط
انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله امان داده بسلامت بی ملامت
بجان ومان خود باز رسان مرادات ومقصودات همکنانرا باسهل وجوه
واحسن طرق میسر کردان فرزندان همه را در مکتب خانه الرحمن علم القرآن
بتشریف تعلیم ربانی بنواز عورات مستورات همه را در پرده عصمت وعفت
مستور ساز این دیار وجمله دیار اهل اسلام را از وبا وبلا وغلا وجلا
وسم وستور بیکانه در حفظ وپناه خود نکاه دار وکار درویشان دردمند
وفقیران مستمند بمحض عنایت ورعایت خویش برار خدایا چشمهارما از
خوف جلالت کریان است دلهارما از بیم آتش عذابت بریان نیست
اکر بغفلت وفراموشی خللی یا زللی نافرمانی یا بی سامانی از ما بی سزا ان
صادر شده میدانی که نسیان وعصیان صفت انسانست وما ابرئ نفسی
ولا ازکیها که هرچه نقل کنند از بشر در امکانست بکرمت که کره از کار فرو
بسته ما برکشای که جان ضعیف ما کرفتار کمند نفس وشیطانست الهی دران
زمان که مسافر جان از منزل تن سفر کند وصرصر اجل شهرستان وجود را زیر
وزبر کند سایه چتر دولت ایمان که ملازم سلطان جانست برسر ما موید کردان

خداوندا زفضلت یاری ده　　دران دم بنده را بیداری ده

دران ساعت زشیطانم نگه دار　　زظلمت نور ایمانم نگه دار

الهی روز قیامت که محل پشیمانی و ندامت است همه را بندای ان لا تخافوا و لا تحزنوا بنواز و بصد زبراجه بهشت رسان بفنون اکرام و اغراز جای همه را جنة الخلد و دار القرار گردان و همه را شایستهٔ لقاء و دیدار کن مادران و پدران و استادان و مشایخ سلسله سند که محبوسان زندان لحدند ببشارت یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان مشرف دار و از سحاب الطاف و مکرمت امطار مکرمت مغفرت و مرحمت بر مشاهد مقدسهٔ ایشان ببار

ای ز تو پر دامن امید ما　　ور کرمت نعمت جاوید ما

در لب ما نه ز سر خوان خویش　　لقمه باندازهٔ احسان خویش

زین تن روزی خور عصیان گرای　　دور کن اندیشهٔ کفران نمای

خسرو مسکین ز دل مستمند　　طرح تسلیم ریاضت فکند

کار نکویم که چه سان کن برو　　آنچه ز تو می سزد آن کن برو

اللهم اجعل احادیث نبیک محمد علیه الصلوة و السلم نور ابصارنا و شفاء صدورنا و ذهاب همومنا و مغفرة لذنوبنا و سعة فی ارزاقنا اکف مهماتنا ببرکة الاحادیث و ادفع ملماتنا بیمن الاحادیث و نور قلوبنا بالاحادیث و سهل امورنا بالاحادیث اللهم نور باحادیث نبیک محمد صلی الله علیه و سلم ابصارنا و اطلق بها السنتنا و فرج بها عن قلوبنا و اشرح بها صدورنا و استعمل بها ابداننا انک رؤف رحیم جواد کریم و اغفر اللهم لنا و لآبائنا و لامهاتنا و لاستادینا و لاصحابنا و لاحبابنا و لذوی الحقوق علینا و لمن وصانا بالدعاء و لجمیع امة محمد صلی الله علیه و سلم

وصل

وصل بجلالک علی اشرف الخلق محمد خاتم النبیین و امام المرسلین و علی آله الطیبین و عترته الطاهرین و اصحابه الغر المحجلین و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین و سلم تسلیما کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین قال المولف نور مرقده و قد وقع الفراغ من تالیفه و جمعه علی ید مولفه و جامعه الفقیر الی الله الغنی عطاء الله بن فضل الله المشتهر بجمال الحسینی اصلح الله احواله و حقق یحوده آماله فی یوم الاحد الحادی عشر من شهر ذی الحجه سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه بمنزله بظاهر هرات افیضت علی قطانها سجال البرکات و الحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا

شکر و سپاس بی حد و قیاس حضرت واهب
التوفیق را که توفیق رفیق کردانید که
تحریر این کتاب و کتابت روضة
الاحباب باتمام رسید و باحسام
انجامید علی یدی العبد الفقیر
الحقیر المحتاج الی رحمة الله
الملک المعبود احمد بن سیف
الدین محمود بمقام
مزرعه قلعه جوان
شهور سنه ٩٠٠
م